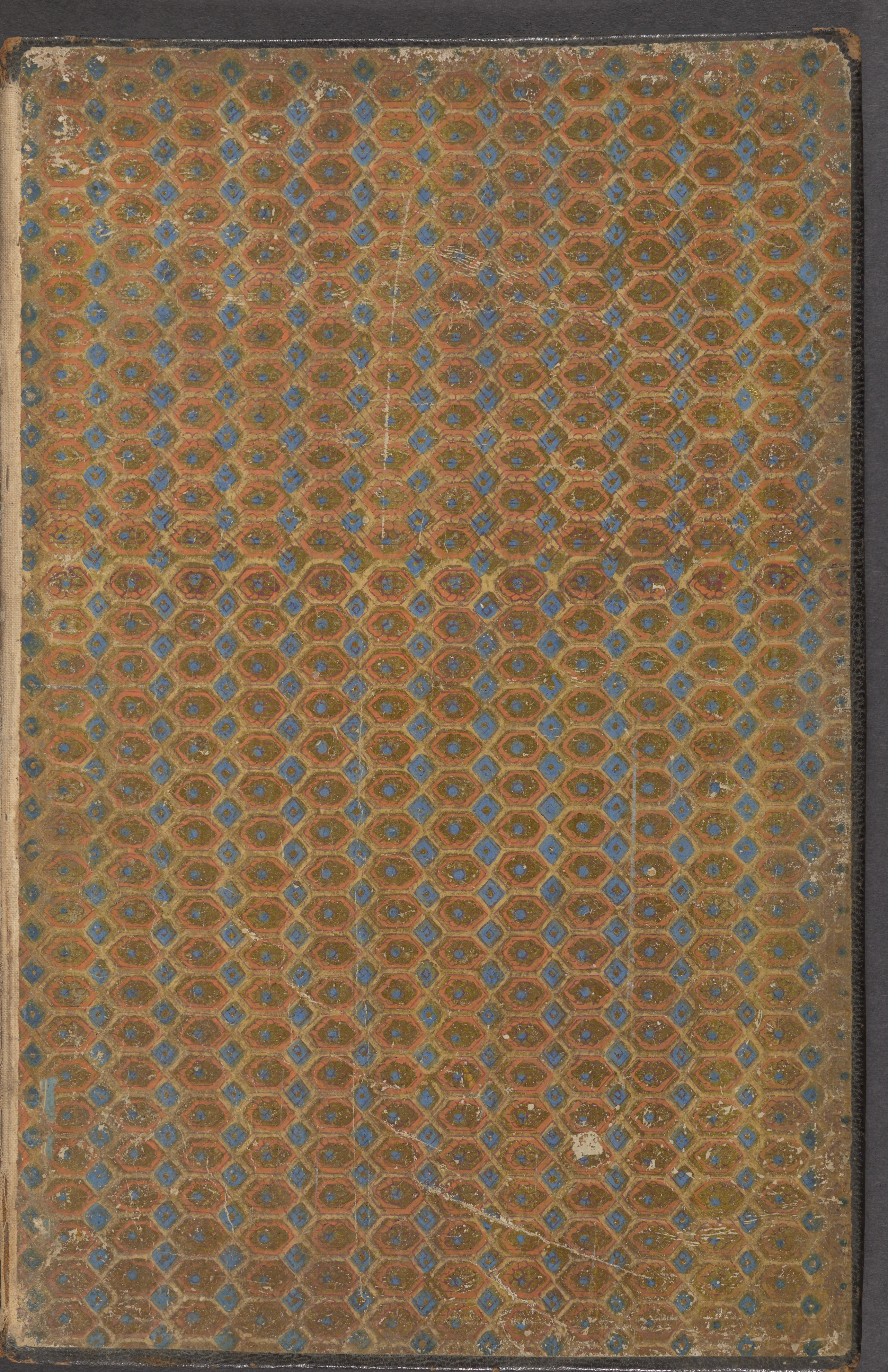
قال خاتم الأنبياء عليه السلام يا سلمان عليك بقراءة القرآن

فإن قراءته كفارة للذنوب وستر من النار وأمان من العذاب واشتاقت إليه الجنة ويستغفر له

[illegible]

[illegible] الصوت الحسن انتهى كلامه صلى الله عليه وعليهم أجمعين الطيبين الطاهرين حرره في شهر شوال المكرم



Calligrapher
Mohammad
Fayezeh
Herati

تحفة الملوك

No. 56

The name of the book is Tohfat ol Molook (present for Kings)

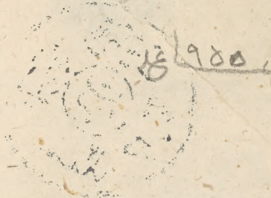
It is about soul, body, Hell and Paradise, and also about communications of Mind to body.

It is edited by Djaffar ebn Abis Eshagh for the King Fath Ali Shah (The second King of Kadjar dynasty) on 1233 A.H. (120 years ago)

It has many paintings relating to the subjects.

The covers are painted. The borders of both covers are written the Koran sentences with white ink on 1244 A.H.

It has 17 painted pages.



(Made in Persia)



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق العقل والجهل وجاعل الظلمة والنور والظل والحرور والصلوة على الحرور واله وشیعه محالی النور واللعنة على الظل
وماله وشیعه محال الظلمة والبور واهتابین شبر مد السرمد وشد هر الدهور **وبعد** شیرین مقالی که سر زند از شکرین دایی
حدیث و حکایت عقل است که صدور یابد از عاقلی ارتی ارتی **بیت** نالهٔ بلبل برای گل خوش است نالهای کی خوش
بود با مل خوش است شهد فیضش روان بخش جان و حلاوت بیانش روح افزای انسان و فی الحقیقه گلهای
گلستان عقل است که بواسطهٔ عندلیبان السنهٔ عقلا حدیث و حکایت از حال و داستان خود مینماید بلی
بیت للمؤلفه چون نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی شاهد نطقش از جیب تا دامان بگلهای
گوناگون ملون و آغوش و کنار دوشیزه کان بیانش بالوان جواهر مکنون مزین و از اینجاست که همگی
درر آیات صحف لامکانی و تمامی جواهر کلمات کتب آسمانی که به بحر القلوب طوایف انبیا و رسل
منزل ساخته و در رشتهٔ بیان و املاغ منتظم و از ساحل اللسان ایشان بارز و ظاهر گردیده بجز از احادیث
و حکایات عقل که عبارت است از بیان نمودن ایشان محاسن حالات مبدئیه و معادیه و دینیه و دنیویه
را چیزی دیگر نبوده است و نخواهد بود از گلزار همیشه بهارشان پیوسته دست ادراک گلچین و در انجمن فیض
مامن آثارشان همواره شخص عقل بالانشین پس نفس الامر شرایع انبیا و رسل و حقیقه ودایع کتب

وصحف

وصحف کشف وبیان واظهار وتبیان حکم عقل است لاغیر وشرع وعقل ظاهر وباطن یکدیگرند عقل باطن شرع وشرع
ظاهر عقل آمده است چونکه محقق است که حسن وقبح اشتباه تمام عقلی است ولسان المیزان تحسین
وتقبیح الاشیاء نور عقل است لاغیر ودر دامن کوهسار بیان منبتش الوان شقایق حقایق خودرو ودر کنار
جویبار گفتار روشن‌بینش طوایف دقایق مانند سبزه وحدایق در نمو وازآنجا که آفتاب عالمتاب فیض اقدس
عنایت ازلی ونیر اعظم فیض مقدس توجهات لم یزلی شامل احوال ملوک وسلاطین فتاده از متمم دایره وآخر
سلسله انبیا وعقلا آمده اند وحدیث وحکایت ایشان ایضا بجز از حدیث وحکایت عقل تعلق بچیزی دیگر
نمی کرد ونشاید گرفت والحق والحمد لله که این معنی از نمایش ذات بابرکات شهسوار عرصه ولایت وشاهی
وشاهنشاه خطه خلافت اللهی بمرتبه چهره‌گشا وصورت پذیر گردیده که مدرسان عهد دولت جاوید آیتش
مدرس دانش ومجلس هدایت را از پرتو خورشید عقل پرنور داشته وزنگ جهل وظلمه را بالکلیه از میان برداشته
واز فرط همت اشعه عقلانیه آن بزرگوار عظیم المقدار زنگ شبهات مبانی شرعیه را بمصقل تقریرات وتحریرات
از آیینه خاطر خاص وعام زدوده ونتایج معانی غامضه نکات مکتومه را به بیان وافی وتحوی شافی
از صغری وکبری آرای منیره در محکمه افادت بسرحد ظهور آورده ومشرق مشکوة القلوب ارباب استعقال را
بنور مصباح وجود منور ساخته ومشام الاذواق ضمایر اصحاب استکمال را بعبیر وعود معطر داشته وزمره مشتغلین
وگروه محصلین وطلبه علوم دینیه ومدارک حقانیه را در مهد اعانت واتمام خواباننده ودر کنار مرحمت واکرام وآغوش
عزت واحترام خود گرفته وجای داده تاجداری که تا خورشید منیر وجودش از مطلع السعدین افق غیب وکمون بعالم
شهود وظهور طلوع ننمودی عموم مسلمین که ودایع حضرت آفریدگارند به بستر راحت وآسایش نیاسودندی وتا مداری
که تا نیر ماهتاب ذاتش از مشرق ملکوت بعالم ملک چهره نگشودی حقیقه ایمان ونور ایقان ابدا از ساحت ظلمانی
قدم نورانی بخطه نمود که اعلای دار الامان ایمان است جلوه ننمودی حقیقت یابی که اگر بر روی تعین پرده بستی
جهان آفرینش در بساط جهل وظلمه نشستی وکمال اندیشی که اگر رشته استکمال از دست نهادی روزگار سلسله
ترقی وتعین را از کف بستی عظیم القدری که وما قدروا الله حق قدره در شان او اولی وجلیل الامری که ولا
یحیطون به علما در تعریف وبیان او اجلی فرمان‌روای عرصه جهان وآرایش دهنده مملکت ایمان زینده آفرینش

مجموعهٔ دانش بینش السلطان الاعظم والخاقان الافخم مولی ملوک العرب والعجم السلطان المقتدر العادل
الباذل القاهر صاحب المجد والعز والافتخار السلطان ابن السلطان فتحعلی شاه قاجار خلد الله ایام دولته و
دمر الله اعدائه بصمصام شوکته و خجسته کان امجاد و شاهزادگان آزادگان که بنین و حفدهٔ آنجناب‌اند همگی بحکم الناس
علی دین الملوک و مضمون الولد سر ابیه با تفاوت حالات و اختلاف درجات همگی مؤید و موفق و حرمت حقوق الله
را راعی و در ترویج شریعت مطهره و اجرای احکام عقل ساعی و باین سبب ارکان دولت جاوید نشان شان
نیز در صفحهٔ زمان ابد الدهر مشید و برقرار و اشجار برومند حدیقهٔ ذات بابرکات قدسی شان از انواع اثمار
عافیت و کامرانی پربار بوده است و خواهد بود و علی الخصوص جناب نواب فلک جناب ملک آیات عدیم المثال دریا
نوال سکندر جاه جمشید دستگاه خورشید منزلت قمر طلعت مشتری سعادت برجیس مهابت مریخ صولت
محمد خلق یوسف حسن موسی وش عیسی دم زیبندهٔ اورنگ عظمت و اقتدار و برازندهٔ اریکهٔ معدلت و اشتهار
خورشید آسمان اوج سلطنت ناهید اعلی مکان برج خلافت صاحب العدل و البذل و الاحسان السلطان ابن
السلطان بن السلطان الملقب بشمشاد شاهزاده محمد تقی میرزا شرح الله صدره و رفع الله قدره و اعلی الله لواء دولته
و اکمل الله بناء سلطنته که از برکات بواطن فیض مواطن حضرات ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی سلسلهٔ
مؤکد و ممهد ارکان و قواعد علوم دینیه و از انفاس میمنت اساس ایشان همواره مؤید و موفق بترویج و اقامهٔ
احکام مذهب جعفریه علیه السلام و التحیه بوده است و میباشد لهذا فحوای این مقال از مشرق الشمسین و جناب
احوال آن ملک خصال طلوع نموده و باعلی درجهٔ بروز و ظهور رسیده و مثل الفجر الصادق و کالقمر اذا اتسق مصداق
الولد سر ابیه در شان او حق و اصداق آمده و از داعی خود العبد الموسوی الکشفی جعفر بن ابی اسحق خواهش فرمودند که
کتابی که مشتمل باشد بر بیان حقیقت عقل و کیفیت علاقهٔ آن بموجودات ممکنه و بیان آثار و علامات و احکام
و سایر متعلقات آن برشتهٔ تحریر و نگارش از سلسلهٔ بیان و دانش در آورد و چونکه این بندهٔ درگاه در امید و تمنای
آن هستم که از آخر سلسلهٔ عقلا و اجداد و اجلای خود سلام الله علیهم اجمعین باشم و بغیر از حدیث عقل بحدیثی
دیگر نه پردازم لازم آمد و واجب گردید که اقدام بر نگارش و تحریر چنین خواهشی کرده شود با آنکه محقق است که
الناس علی دین ملوکهم نعم الملوک و حبذا دینا بیت چه خوش بود که مشت بنده وار در خدمت کمر ببندم

تو تا جدا از شبینی، و امید از خداوند مجید آن است که چون نقد بیانش از بوته خلاص خالص برآید در دار الضرب
قلوب اهل بصیرت بمحک قابلیت و سکهٔ قبول مقرون گردد و لمعات مسائلش از آن روی که مسائل عقلیه است
مشرقة القلوب ارباب طلب خواهش و قطرات بهارستان دلایلش از آن سوی که آیات و اخبار نقلیه است
معطرة المشام اصحاب ادب و دانش گردد و بیمن همت جناب سکندر منقبت سد باب مفاسد یاجوج
و ماجوج جهل حصول پذیرد و آرام و اطمینان نفوس که مسبب انسداد باب المفاسد و سبب قریب انفتاح باب
المصالح و انجح الثمرات است بعمل آید و در دار دنیا موجب ذکر خیر و لسان صدق و در دار اخری از باقیات الصالحات ابدا
و آنجناب که دال علی الخیر و ساعی است باشد و بعد از اتمام ان شاء الله تعالی او را برسم تحفه حاضر حضور محفل پر نور کتاب
معدلت مآب گردانیده شود شاید که منظور نظر مرحمت گستر و مطبوع طبع عطوفت اثر گردد و او را مسمی به
تحفة الملوک فرمایند هر چند که رباعی لایق نبود قطره بعمان بردن، خار و خس صحرا بگلستان بردن، اما چکنم
که رسم موران باشد، پای ملخی نزد سلیمان بردن، و از جهة مناسبت با اسم ابواب او را بلفظ طبق
و فصول او را بعنوان تحفه نوشته شد و مشتمل آمد بر سه طبق و خاتمه و در هر طبقی چندین تحفه گذارده شد طبق اول
در بیان حقیقت عقل و آنچه متعلق بآن است طبق دویم در بیان کیفیت ارتباط و تعلق آن بموجودات و آنچه متعلق بآن است
طبق سیم در بیان خواص و آثار و علامات آن و آنچه متعلق بآنهاست خاتمه در بیان ثمره از حکم عقل که متعلق
بتدبیر رعیت است الطبق الاول در بیان حقیقت عقل و آنچه متعلق بآن است و در آن چند تحفه است تحفه اولا باید
دانسته شود که آنچه را خداوند تبارک و تعالی اولا از کتم عدم و مکمن امکان بعرصه وجود آورده است و اول خلق
فرموده است عقل است و آن یکی باید و بیش از یکی نشاید بدلیل آنکه اگر دو باشد پس هر دویی لازم دارند سیمی را که
بواسطه آن ممتاز شوند آن دو از یکدیگر تا آنکه معنی دوئیت و غیریت هر یک مر دیگری را معلوم شود و الا دو نخواهند
بود و لازم دارند چهارمی را ایضا که قدر مشترک آن دو باشد و بواسطه آن با یکدیگر مشترک باشند تا آنکه بتوان
گفت مثلا که این دو نفس یا دو عقل یا دو شخص یا دو انسان یا دو حیوان است و الا دو ایضا نخواهند بود مثلا
هرگاه گفته شود که زید و عمرو دو اند پس معنی آن است که زید و عمرو دو شخصند از نوع انسان و لازم دارند ثالثی
و تشخصی را که هر یک بواسطه آن تشخص از یکدیگر ممتاز شوند و معنی دوئی و غیریت متحقق شود از قبیل طول و رنگ و شکل

که طول یا رنگ یا شکل احدیها غیر از طول و رنگ و شکل دیگری است و این مستلزم آنست که معنی و حقیقه طول و رنگ
و شکل پیش از وجود زید و عمرو موجود و متحقق باشد تا آنکه زید و عمرو از آنها بهره بردارند و باین سبب از یکدیگر
ممتاز شوند و همچنین لازم دارند رابعی و قدر مشترکی را از قبیل انسان و حیوان و نبات و جسم و جماد مثلا تا اینکه
بواسطه آن بتوان گفت که زید و عمرو و انسان یا دو حیوان یا دو نبات یا دو جماد اند و این ایضا مستلزم آنست
که معانی و حقایق انسان و حیوان و نبات و جسم قبل از وجود زید و عمرو موجود باشند تا آنکه زید و عمرو
از آنها که هر یک جنس ایشانند خلق کرده شوند و دو فرد آن اجناس باشند پس بنا بر فرض نمودن دو لازم
می آید چهار چیز هر دوئی از آن چهار لازم دارند تشخص و ما به الامتیازی را ایضا پس لازم می آید شش چیز
و همچنین هر قدر که تعدد بیشتر می شود احتیاج به ما به الامتیاز بیشتر می گردد و تعدد و تکثر به بی حصری و بی نهایتی منجر
میشود و ترتب امور غیر متناهیه که معنی تسلسل است لازم می آید و تسلسل بالبدیهه باطل و ممتنع و غیر معقول است
پس معلوم شد که آنچه را که اول خداوند ایجاد فرموده است یکی باید و بیش از یکی نشاید و این معنی تحقیق عبارت
حکما است که گفته اند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد یعنی شیئی واحد سر نمی زند از او مگر یکی و این کلامی است حق
و متین هر چند که قائلین آن استدلالی درست و واضح بر آن نموده اند و باین سبب این مسئله از مشتبهات مشکلات
طلبه این زمان شده است چونکه خود قوه ادراک او را نداشته اند و اشخاص صاحب ادراک بجهه ناتمامی
ادراک ایضا به بیانی واضح او را بیان ننموده اند و من بعد کسیکه از اهل عناد و لجاج نباشد مجال شک
و شبهه در آن ندارد چونکه درست و واضح بیان شد و من الله الهدایة و الدلالة بیت لمؤلفه صبح آمد که در میکده ها
بگشایند سر خم بهر گشادن دل ما بگشایند در میخانه گشودند باخلاص درآی پیش از آن تا در تدبیر ربا بگشایند
بسته تا چند بود کار ندیمان وقت است که گره از بند قبا بگشایند پس از این معلوم شد که
حسن و قبح اشیاء عقلی است و رسل و انبیا و ائمه هدی علیهم السلم در هر کجا هر چه فرموده اند بیان و توضیح
حکم و نور عقل بوده است از برای کسانیکه بسبب ضعف عقل بخودی خود مهتدی نمی شدند و نمی فهمیدند و از جمله
بیان نمودن همین دلیل است که در اثبات وحدت و یکی بودن عقل و صادر اول گفته شد که مروی است
از جناب امام جعفر صادق علیه السلم در کتاب کافی در اثبات فرمودن وحدة خداوند تبارک و تعالی برای

زندیقی فرمودند ثم یلزمک ان ادعیت اثنین فرجة ما بینهما حتی یکونا اثنین فصارت الفرجة ثالثا بینهما قدیما معهما
فیلزمک ثلثة فان ادعیت ثلثة لزمک ما قلت فی الاثنین حتی یکون بینهم فرجة فیکونوا خمسة ثم یتناهی فی العدد
الی ما لا نهایة له فی الکثرة یعنی بعد از آن که آن دلیلها را گفتیم لازم میباشد تو را که اگر ادعای دو بنمائی که قایل
بفرجه و واسطه بشوی درمابین آن دو تا هنگه متحقق بشود دو و معنی دوئیت پس آن واسطه سیمی میشود که
قدیم است با آن دو پس لازم است بر تو که قایل بسه بشوی و اگر ادعای سه بنمائی لازم می آید بر تو آنچه را
گفتیم در دو که عبارت است از لازم آمدن فرجه و واسطه درمابین سه پس میباشند پنج خدا و بعد از آن و بنا
بر فرض تعدد هر قدر که تعدد زیاد می شود فرجها و واسطها بیشتر میباید پس منجر میشود خداوند در تعدد و کثرت بحد
بیحدی و بی نهایتی و سکوت حضرت و آن زندیق و دیگر چیزی نفرمودن دلیل است بر باطل بودن تسلسل
بالبدیهه و تعقل نمودن امور مترتبه غیر متناهیه که معنی تسلسل است و معلوم است که بطلان و نامعقولی آن
چونکه بدیهی است مسلم الطرفین بوده است و الا آن زندیق سخن میگفت با آنکه آنحضرت تبرعا و شفقة در ابطال
آن چیزی میفرمودند و بدانکه اگر صاحب عقلی و بیخبری بگوید که این حدیث درباب وحدت خداوند است نه وحدت
عقل پس باید او را متذکر ساخت و اخبار نمود بانکه محقق است که حکم عقل کلی است و ادله عقلیه بیان
کلیات مینماید و اختصاص بفردی دون فردی و بجائی دون از جائی ندارد و حضرت وجوب که جای
گفتگوی وحدة خداوند است با عالم امکان که جای گفتگوی وحدت عقل است در مدرکات عقلیه تفاوت
ندارند و این معنی عبارت اصولیین است که گفته اند دلیل العقل لا یخصص یعنی دلیل عقلی تخصیص بر نمیدارد
تحفه بدانکه طریق چیز فهمیدن یا چیزی را فهمانیدن بر سه قسم است حکمة و موعظه و مجادله چنانکه خداوند
فرموده است که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن یعنی بخوان ای پیغمبر
بندگان را و دلالت نما ایشان را بسوی و بسمت راه پروردگار خودت بعضی را بطریق حکمت و بعضی
بطریق موعظه که نیکو باشد و بعضی را مجادله و مناظره فرما بنوع مجادله که احسن و نیکو باشد اما حکمة که او را
در احادیث غالبا باسم فهم الصواب فرموده اند پس عبارت است از معرفت و شناختن یا شناسانیدن
چیزی را همان طور که حقیقة و نفس الامر آن چیز است و این نمیشود مگر بطور وجدان و عیان که دیگر مجال شک

و شبهه و ریب در آن نباشد و این قسم مرتبه اعلا از علم و فهم است و او را مرتبه حق الیقین گویند
مثلا هرگاه کسی در آتش افتد و بسوزد پس در حال سوختن احراق و تأثیر آتش را بالحقیقه و نفس الامر آن طوری
که هست و چنان است ببیند و بیابد تمام سر تا پای آن ظاهرا و باطنا همگی و را و ادراک نمودن آتش به چشم میشود و معرفه
او بحقیقه آتش در اعلا مرتبه معرفه بهم می رسد و میفهمد که آتش چه چیز است چنانکه خداوند خبر داده است و
فرموده است که فاما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم و تصلیة جحیم ان هذا
لهو حق الیقین یعنی پس اگر بوده باشد این شخص که مرده است از جمله تکذیب کنندگان بخدا و پیغمبر و از جمله گمراهان
است پس جزای آن در اول وقت مردن نازل شدنی است از آب گرم که در اعلا درجه مرتبه گرمی و حرارت باشد
و بریزند در حلق او و داخل نمودن او است در آتش جهنم و داخل شدن در آتش جهنم مرتبه حق الیقین است
در ایمان آوردن به آتش و شناختن او و بدانکه آلت این قسم از فهم که حکمت الله است سر القلب و یمین القلب
انسان است که او را فؤاد نیز گویند و آن عبارت است از جهت فوقانیه قلب یعنی جهتی که مقابله
با روح و عقل که صادر اول است دارد و آن جهت همان کیفیه نورانیه او است که خداوند اشاره به آن
فرموده است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه یعنی پس کسی که شرح فرموده است
خداوند سینه او را پس او کسی است مشتمل است بر نوری از جانب او جهت پروردگار خود و ائمه هدی علیهم السلام ایضا
فرموده اند که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله یعنی بپرهیزید ای مردمان حذر از فراست و حدس و کشف
مؤمن پس بدرستیکه مؤمن نظر مینماید و نگاه می کند بواسطه نور خداوند و آلت دیدن او منحصر بچشم ظاهر
نیست و فرمودند که اذا اراد الله بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة بیضاء و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده
یعنی هرگاه که خداوند اراده بفرماید در حق بنده از بندگان خیر و خوبی را پس ایجاد می فرماید بقوه و قدره
خود در دل آن بنده اثری و نور سفیدی را و می گشاید گوشهای دل او و موکل میفرماید بر در گوش آن ملکی
را که آنا فانا او را تعلیم کند و براه سداد و صواب وادارد و سبب حاصل شدن این نور و الهام نمودن ملک
اعراض نمودن و گذشتن این کس است از تمام مشتهیات نفسانیه و زخارف فانیه دنیویه که غیر مرتبط بخداوند
و توجه نمودن او است بتمامی عزم و همتش بسمت عالم اعلا و مطالب عقلانیه و معارف باقیه اخرویه حقانیه

باجمالا

که مجملاً عبارت است از اشتغال نمودن بطاعت خداوند و قیام نمودن بحقوق او بطوری که دانسته
شده است از طریقهٔ شریعت و چون چنین شود پس وجود و حرکات و سکنات و عقاید و خطرات
این کس همه حقانی میشود و متأیّد بتأیید خداوندی می‌شود و موفق بتوفیقات و اسباب خیرات می‌گردد چنانکه
در فقرات بلاغت آیات جناب امیر علیه السلام اشاره بحقایق گردیدن وجود آن شده است و
فرمودند که لا یحیط به الّا و هما رید تجلّی لها بها و بها امتنع منها و الیها
حاکمها یعنی و همها که عبارت است از نورهای دلها احاطه بخداوند نمی‌کند بلکه خداوند تجلی فرموده است
مر آن انوار را بواسطه همان انوار و با آن انوار محتجب شده است از همان انوار و بخود آن
انوار واگذارده است محاکمه آن انوار و باین سبب ارتباط و اتصالی ما بین
دل و عقل است که صادر اوّل است از راه دماغ بهم می‌رسد و خط
مخروطی شعاعی فیما بین پیدا می‌شود که یک سر آن که
اوسع و منفرج است از تمام عوالم افلاکی ملکی
و برزخی ملکوتی گذشته و متّصل
بعقل شده است و سر دیگر
آن که حاده است متّصل
بوجه القلب و روی
دل شده است و زیاده بر این اتّصال ایضاً ملکی که در حدیث سابق تصریح
بآن شد و اتّصال شدیدی بعقل ایضاً دارد و موکّل است و نشسته است
بر در گوش راست دل و لاینقطع تفاصیل امور او را بطریق
حق باو می‌رساند و شیطانی که میخواهد که از گوش چپ
او در آید او را منع و دفع میکند و اگر خواسته باشی
که توجه معنوی قلب بسمت علو معنوی عقل و کیفیت ارتباط و اتصال او را بخط مخروطی مصوّر و ممثّل ببینی باین شکل نظر نما،



ایرهٔ عقل
مصابح عالم نفوس وارواح
عالم سموات
بنی ادم

و دراین حال که نور قلب متوجه سمت ما فوق است با آنکه می رسد بعقل پس در آن خط مخروطی حقایق اشیا
را کماهی می‌فهمد و می‌بیند چونکه حقایق اشیا و صور آنها در عوالم مافوق ثابت و موجود است مثل نظر ظاهر که
در حوض آب می‌افتد و از آنجا صور اشجار و ابنیه و سایر اشیا را که در آب عکس انداخته است می‌بیند بیت
هر کرا دیده برکشایندش ٭ هر چه ممکن بود نمایندش ٭ و بر تو محقق است که هر وقت که انسان حقیقت
چیزها را دانست و فهمید و علم او بسر حد یقین رسید دیگر تجاوز نمودن او از حدود الله و معصیت کردن و
نا اهل در طاعت نمودن و از خدا غافل گشتن و بغیر او مشغول گردیدن و امثال اینها معنی ندارد و الحال
سر معنی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا معلوم شد یعنی هر کس که باو داده بشود حکمة پس بتحقیق که
باو داده شده است خیر بسیاری بجهة آنکه وقتی که حقایق را فهمید و دید و از حق گذاری و حق گفتاری
و حق اعتقادی بیرون نرفت و بتمامی او ظاهرا و باطنا مشغول طاعة و رضاجوئی خداوند شد پس دراین
صورت دار آخرت و جنت را مالک می‌شود و آخرت و جنت را که مالک شد و بدست آورد دنیا و
متاع دنیا ذلیلا و مقهورا در تحت او در می‌آید چنانکه مضمون حدیث قدسی است که یا دنیا اطیعی من خدمنی و اتعبی
من خدمک یعنی خداوند فرموده است بدنیا که ای دنیا اطاعت بنما کسی را که در خدمت من مشغول باشد و
محروم بنما کسی را که در خدمت تو مشغول باشد و این نوع سخن کنایه است از آنکه خلقت و جبلت دنیا را
چنین کرده اند که تابع آخره و اهل او باشد و در این وقت از جمله اشخاصی میشود که خداوند در حق ایشان
فرموده است که و منهم من یقول ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة یعنی از بندگان طایفه هستند که
می‌گویند یعنی بزبان حال و استعداد نه قال فقط که خداوندا عطا فرما بما در دنیا چیزهای خوب و در آخرة
چیزهای خوب را و الحال معنی حدیث العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان معلوم شد و حقیقة
معنی حدیث مشهوری که در کافی است ایضا که ما یتقرب الی عبدی بشیء احب مما افترضت
علیه و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان
دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته ایضا معلوم شد یعنی خداوندی فرماید که تقرب نجوید

بسوی من بنده بچیزی که محبوب تر باشد بسوی من از واجبی که بر بنده ام واجب کرده ام و بدرستی که بنده
متقرب میشود بنزد من و بسوی من بواسطهٔ گذاردن و مشغول شدن بنوافل و مستحبات تا حدی که محبوب
من میشود و من او را دوست میدارم پس هر وقت که او را دوست داشتم میگردم من گوش او آنچنان گوشی
که میشنود بآن و میگردم من چشم او آنچنان چشمی که می بیند بآن و میگردم زبان او آنچنان زبانی که حرف میزند بآن
و میگردم دست او آنچنان دستی که میگیرد بآن و اگر این بنده بخواند مرا پس اجابت میکنم او را و اگر سؤال نماید از من
چیزی را پس عطا میکنم بآن و آنچیز را کافی است کلام بطول انجامید بیت عبارتم همه آنست که از زمین برخواست
زاهد میکده فریاد آفرین برخواست تحفه باید دانسته شود که این قسم از فهم که طور حکمه است بتعلیم و تعلم
و درس خواندن و طلب نمودن از افواه الرجال حاصل نمیشود بلکه این موهبه و عطیهٔ خدائی است از برای مؤمنین
و دوستانی که مشغول ساخته اند بواطن خود را بغیر حبیب خود و خدای خود و اولئک الذین هداهم الله
و اولئک هم اولوا الالباب بیت گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ور نه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود
حدیث لیس العلم بکثرة التعلم بل انما العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء اشاره باین قسم از
علم است یعنی حاصل نمیشود علم و حکمه ببسیاری درس خواندن و تعلیم گرفتن بلکه این است و جز این نیست که علم و حکمه
نوری است که می اندازد خداوند آن نور را در دل هر کس که علم بقابلیه و حسن نیه و خوبی سریره او داشته باشد
و مشیه او تعلق گیرد و علما که در آیهٔ انما یخشی الله من عباده العلماء است از اهل این علمند ایضا و حدیث
العلم ما یورث العمل و انما العلم بالعمل و امثال آنها که در مضمون آنها عمل را علامه و نشانه علم قرار داده اند
و علمی که غیر این قسم است او را نفی کرده اند و از درجهٔ علمیه او را انداخته اند ایضا اشاره باین قسم از علم است
و بدانکه کشف و الهامی که در زمان جهله و منکرین سایر و دایر است و نمی فهمند که چه چیز است و چه حالت است عبارة
از همین طور از علم است و کشف در لغت عرب بمعنی پرده از چیزی برداشتن است و الهام بمعنی تکلم نمودن با کسی است
بطور خفا و آهسته مثل وحی ایضا و اما در اصطلاح اهل علم پس کشف عبارت است از حاصل شدن دلیل مطلوبی
که آنکس طالب آن است در دل او دفعة و بدون تفکر و او را حدس ایضا میگویند و چه بسیار اوقات
میشود که این کس بسبب جمعیة خواطر ظفر می یابد در ساعت واحده بچندین چندین مسئله که غیر آن کس آنها را در

سالهای متمادی نمی تواند فهمید و اما الهام پس او ایضا عبارتست از حاصل شدن مطلوب بهمین طور که
ذکر شد لکن بدون اینکه آنکس طالب آن مطلوب باشد یا تصور آن کرده باشد و این هر دو معنی که از برای این
دو لفظ است خواه لغوی آنها و خواه اصطلاحی بر تو محقق شد که از حالات و کیفیات صاحب حکمت و نور الله است
و بر تو محقق شد ایضا که حکمت و اهل حکمت یقینا میباشند که ایشان پسندیدهٔ خدا و رسولند و از جملهٔ انبیا و اولیاء
مقرب باشند و اما اشخاصی که در حق ایشان خداوند فرموده است که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و
لهم عذاب الیم با آنکه هرگز معنی لغوی یا اصطلاحی این دو لفظ را ندانسته و نشنیده و بو و فهم نکرده اند پس بمرتبه
از روی جهل و من حیث لا یشعر در صدد انکار نمودن این طریقه از علم و فهم در می آیند چون که از راسخین در شقاوت منافقین
هستند که خداوند بیان حال ایشان را فرموده است که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم یعنی میخواهند
که خاموش نمایند نور خدا را بدهنها و زبانها و انکارهای خود شان و مرتبه دیگر از راه حسد باین شبهه تمسک
مینمایند که این مرتبه خاص به پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم است و کسی که با ایشان هم رتبه و هم مرتبه نمیباشد و با آنکه
تمام ادله چنانکه دیده شد هیچ دلالة بر این خصوصیة ندارد و ندانسته اند که آنچه در پیغمبر و ائمه علیهم السلام هست باید شمهٔ
و بهرهٔ از آن در شیعه و شیعیان ایشان باشد مصرع شیر را بچه همی ماند بدو ؛ و هر چه در شیعه و شیعیان ایشان
میباشد از کمالات همگی سبب کمال و موجب فخر ایشان است از آنجا که کمال رعیت دال بر کمال سلطان است
و از ایشان است که افاضه بدوستان شده است بیت بدان صفت که شه ملک را بود غالب همان
صفت کند اندر سپاه شاه سرایت ؛ پس احدی با ایشان هم سنگی و هم وزنی نکرده است و وزن و زنان ایشان
چنانکه آنچه در ایشان است از خدا است و کمال و قدرت خداوند است و با خدا هم وزن و هم سنگ نمیباشند بیت
از قد وی است آنچه میبدارد سرو ؛ و از روی وی است آنچه میبدارد گل ؛ و کی و کجا دیده شده است که ملازمان
و چاکران در اکثر اخلاق و سیر مخالف و مغایر آقایان خود باشند یا آنکه اولاد ایشان در صورت و سیرت
غیر پدران باشند پس هر کس که بهرهٔ از نور علوم و کمالات ایشان با او نیست و ندارد معلوم است که از اولاد
و چاکران ایشان نیست و از راسخین سلسلهٔ دشمنان و اعدای ایشان است و علما همگی اولاد روحانیه
ایشان باشند و در علم اصول تعریف مجتهد باین شده است که مجتهد کسی است که بعد از علوم رسمیه صاحب قوة

قدسیه باشد که بواسطهٔ او قادر باشد بر رد نمودن فروع را باصول و قوهٔ قدسیه همین نور است چنانکه
در نخبهٔ اصول و کتاب اجابة المضطرین محقق نمودیم خلاصه قومی عجایب و عجایب قومی هستند و از بدترین
جهله و سفله اند و بهیچ وجه من الوجوه اطلاع از آیات محکمات کتابیه و احادیث بینات نبویه و اقوال علماء
حقانیه ندارند با آنکه با خداوند خود محاربه دارند و چه بر کار خدائی ورزند چنانکه در حق ایشان فرموده است
ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی آیا حسد می برند مردمان را
بر آنچه خداوند داده است بایشان از جانب خود و از فضل خود پس طرفه گروهی و گروه طرفه هستند
بیت ناموس عشق و رونق عشاق برده اند ٭ عیب جوان و سرزنش پیر می کنند ٭ جز قلب تیره
هیچ نشد حاصل و هنوز ٭ باطل در این خیال که اکسیر میکنند ٭ گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید ٭ مشکل
حکایتی است که تقریر می کنند ٭ و مرتبه دیگر که در حال محاورات و مکالمات جهل ایشان بسر حد ظهور می رسد
و نسبت جهل و خریت بایشان داده می شود پس خود را بعلماء و مجتهدین اجلاء ملحق دانسته و ایشان را بدنام
نموده بعد از آن در صدد افترا بر آمده که طایفه اهل کشف و نور علما را بد میدانند و بد می گویند و حال آنکه ایشان
خود علما و رأس و رئیس اهل علمند شنیدم که در هرات بچه سنیها اذیت بتجار شیعه می کنند و اموال ایشان
را بالقهر و جبر می گیرند و توقع دارند که تجار متحمل ایشان بشوند و متمسک ایشان در این توقع آنست که می گویند
ما طلبهٔ علوم دینیه میباشیم و از جملهٔ علمای واجب الاکرام هستیم اتفاقا یکی از تجار در وقت گفتگو ادعا نمودن
یکی از آنها این مرتبه را پرسید که تو چه کتاب میخوانی گفت سورهٔ کلوز میخوانم مسکین بمعنی هنوز مثال آن بچه
سنی مخرج و حروف قاف و کاف و ذال و زای را از هم فرق نکرده و یک سوره از قرآن نخوانده خود را
از طلبهٔ علوم دینیه و از علمای شمارد و تکفیر کسیکه او را جاهل میداند می کند و مرتبه دیگر می گویند که این
طایفه کشفیه صوفی میباشند با آنکه هنوز معنی صوفی را ندانسته اند که آنها طایفه هستند که بهیچ وجه
ایمانی و اعتقادی بشریعه بلکه بمرتبه پیغمبر و ائمه علیهم صلوات الله ندارند و خود را صاحب مرتبهٔ مستقله
ورای مستقل میدانند و حرکات و سکنات و اقوال و اذکار ایشان بهیچ وجه موافقت با عقل
و شرع ندارد و در بدعه و رهبانیه و دوری از خدا و رسول و جهل و ظلومیه دیگر ما فوق ندارند و شمهٔ از

حالات ایشان بدایة و نهایة در کتاب صید البحر ذکر نموده‌ایم خلاصه بعد از آنکه می‌بینند که هیچ رفتار و گفتار
و کردار و اطوار اهل کشف و نور لطافیه صوفیه موافقه بلکه مشابهه ندارد و همگی رفتار و کردار و عقاید
و اقوال و اذکار ایشان موافق و مطابق عقل و نقل و کتاب و سنة است و نهایة توسل و عجز و انکسار
و فروتنی و خاکساری و حسن معرفة بخدا و رسول و ائمة هدی صلوات الله علیهم و حسن ظن و خوبی
نیت و پاکی سریرة با نسبة بعلمای حقانی و مجتهدین روحانی دارند و بغیر از موافقة و مطابقة با فرموده
خدا و رسول دیگر خصلتی و طریقه در ایشان نیست و نبوده است پس از راه تعنت می‌گویند که اینها اهل
تزویرند و حرکات ایشان دام تزویر است و حقیقة ندارد و حال آنکه کار اهل تزویر و دام ایشان
زود معلوم میشود و سالهای سال بیک منوال باقی نمیمانند و حال آنکه بنا عقل و شریعة نه بر این است
بلکه چنین است که از هر کس که هر آثاری و علاماتی ظاهر شود از آن آثار حکم بوجود آن حقیقة بکنند
و از اینجا است که خداوند نهی فرموده است از تجسس بفرموده و لا تجسسوا و از ظن سوء بفرموده ان بعض
الظن اثم و نهی فرموده است اشخاصی را که از جهة متمسکیة خوردن و گرفتن اموال مردمان و سایر اغراض
دنیویه می‌گفتند بکسی که سلام بایشان می‌کرد و آثار اسلام که سلام است بظهور میرسانید که تو مسلمان نیستی
بفرموده خود که و لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مؤمنا یعنی و مگوئید در حق کسیکه القا میکند بسوی شما سلام را
که نیستی تو مؤمن و مسلم بعد از آن غرض و مرض ایشان را در گفتن این سخن بروز داده است و فرموده است
که تبتغون عرض الحیوة الدنیا یعنی مقصود شما از انکار نمودن اسلام آن شخص آن است که میخواهید عرض و
متاع فانیه حیاة و زندگی دار دنیا را و این سخن را از راه حیله متمسک خود نموده‌اید نه اینکه فی الحقیقة در اسلام
آن شخص شک داشته باشید یا اینکه آثار کفر از او دیده باشید و مرتبه دیگر باین نامربوط تمسک زنند که این طایفه
بی کتاب و بی مطالعه چگونه می‌فهمند و این نمیشود و حال آنکه گفته شد و معلوم گردید که این قسم از علم بکتاب
و اسباب و مطالعه و تعلم حاصل نمیشود چه جای آنکه باینها حاجة باشد با آنکه این احمقها تمام آثار و دانش و
فهمیدن را موافق آیات و احادیث و ادلة عقلیة از این طایفه می‌بینند خواه در تقریر و خواه در تألیف
و تحریر و خواه در خلا و خواه در ملا و این اعظم آیة و بزرگ پیرایه ایست بر حقیقة داشتن فهم و علم

ایشان و مؤید بودن ایشان بنور و الهام الهی و چشیدن ایشان از کاس ربانی و تعلیم گرفتن ایشان
از عالم فوقانی و معلم روحانی بیت المنة لله که در میکده باز است زان رو که مرا بر در او روی نیاز است
خمها همه در جوش و خروشند و لکن آن می که در انجاست حقیقة نه مجاز است و می گویند که حجه چه چیز است
که ما نمی توانیم بی اسباب و بدون کتاب بفهمیم جواب آن است که سر تا پای تو مشغول بعالم سفلی است
و سر و دماغ تو پر از تکبر و غرور و خودفروشی است و سابقا ذکر شد که اسباب حصول این قسم از علم
گذشتن از ماسوی الله است و توسل و توکل و عجز و انکسار و فروشی نمودن و با خلاص و یکرنگی بخدمت مشغول
شدن است بیت بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خودفروشان را بکوی می فروشان راه نیست ای آنکه
از تو همه مستی و غرور است و تکبر ور ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است خلاصه اساس دین و طریقه پیغمبر خود را بهم زدند
و زیر و بالا کردند و خود را و سایر مردم را که مثل ایشان احمقند از سبیل الله و راه خدا دور داشتند و خدا و رسول
و ائمه را خصم خود نمودند و بنای اظهار عداوت و دشمنی و محاربه با اهل الله و اولاد رسول گذاردند و علماء حقانی و
مجتهدین روحانی را بدنام و گمنام نمودند و منابع و چشمهای علوم دینیه و معارف ظاهریه را پر از سنگ و
کلوخ کردند و سر او را از جور و تعسف بستند و سنگ تفرقه و تشتت در میان علماء انداختند و راه مطلق علم و تحصیل را
پر از خار و خاشاک جهل و شبهه کردند و طایفه طلبه را متحیر و سرگردان گردانیدند و ابواب فیوضات و نفحات
حضرت سبحانی را که در حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم لنفحات الا فتعرضوا لها تصریح بر آن شده
بر او شده است مسدود نمودند و درهای شیطنت و ملعنت و تزویر و خودسازی و خودنمائی را گشودند و خود را
مصداق آیه کریمه الذین کفروا مکرهم و صدوا عن السبیل من یضلل الله فما له
من هاد لهم عذاب فی الحیوة الدنیا و لعذاب الاخرة اشق و ما لهم من الله من واق
گردانیدند اللهم ارحمنا و عجل فرج ولینا و صاحبنا و مولینا آمین بیت بود آیا که در میکدها
بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند این حرکات همه از جهة مشتهیات
متاع و ریاست دنیویه است که میکنند و چونکه دانستند و دیدند که از این حرکات خیری از مشتهیات

مراتب

بدست ایشان نهاده چونکه قسمت معیشت و ریاست دنیویه از جانب خداوندست چنانکه فرموده است نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات یعنی ما قسمت کرده‌ایم در ما بین بندگان اسباب زندگانی نمودن ایشان را در زندگانی دار دنیا و بلند مرتبه گردانیده‌ایم بعضی را در بالای بعضی بدرجات و مراتب چنید و ذلت و عزت بدست مالک الملک است چنانکه آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تذل من تشاء در این معنی صریح و واضح است و نتوانستند که نور خدا را خاموش کنند چرا که آثار آن از تحریرات و تقریرات و حالات صاحبش پیدا و مضمون حدیث ینکشف ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه در شان او هویداست و خداوند هم وعده فرموده است که خواهش ایشان بعمل نیاورده و نور خود را با تمام و انجام رساند هرچند که خلاف طبع و خواهش ایشان باشد فرموده است که و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون یعنی ابا و امتناع می‌فرماید خداوند از خواهش مشرکین و منافقین و هیچ کار دیگر نمیکنند مگر آنکه تمام میفرماید نور خود را و بانجام میرساند و قدر و مرتبهٔ صاحب نور را بروز میدهد و هرچند که ناخوش داشته باشند این اتمام نور را مشرکون و مکروه طبع ایشان باشد پس در ادعای آن در آمدند که ما هم اهل این نور و صاحب کشف و الهام میباشیم و ندانستند که هر چیزی را آثاری است و با دعا درست نمیشود و هر ادعائی را شاهدی میباید و بگفتن تمام نمیشود **بیت** گر چه خود را زند بوقلمون چون طاوس عاقل داند که از کجا تا بکجاست و اگر انصاف بدهند خود میدانند که کسانیکه در مسئلهٔ جزئیه عاجزاند و وعده بفردا میدهند و درشبها برروی میخوابند و از کتابها از کلام دیگرانی که اهل این نور بوده‌اند نفهمیده برمیدارند و نقل میکنند و اگر مقبول شد میگویند که از خود ماست و اگر مقبول نشد میگویند فلان گفته است این اشخاص از اهل نور الله و اهل حکمة و کشف و الهام نیستند و با آنکه در وقتی که آیه فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام نازل شد و معنی آن این است که کسیکه خداوند بخواهد که او را هدایت کند علامتش آنست که شرح میفرماید سینهٔ او را از برای فهمیدن طریقهٔ اسلام بعضی از حضار سؤال نمودند از پیغمبر صلوات الله علیه که از برای شرح صدر علامتی میباشد که ما بشناسیم با آن علامت صاحب این مرتبه را پس فرمودند نعم التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و التهیؤ للموت قبل حلوله

یعنی بی شرح صدر اشته علامت است یکی کذشتن این کس از دار دنیا که دار غرور و فریب است و یکی دیگر میل نمودن بدار آخرت یعنی مشغول شدن بطاعات و ترک نمودن معاصی و محرمات و یکی دیگر مهیا شدن از برای مرگ پیش از آمدن مرگ و این اشخاص که را تو می بینی و خودشان میدانند که از این علامات بهره ندارند و میل ایشان بدنیا و نگاهشان در امر آخرت و کریختن ایشان از مرگ بسر حد کمال است پس یکه نمونه از این علامات ندارد چکونه از اهل شرح که بحکم آیه فمن شرح الله صدره مقدمه حصول نوری است که صاحبش صاحب کشف و الهام و محل تجلی نور الله است ای سرکشتها و ای کمکشتها شما را با اهل کشف و نور چه کار

بیت تو سیاه بی بها بین که چه در دماغ دارد ** بوم طبیعتان را با هم پروازی شاهباز شاهان چه کار و خفاش بصیرتان را در مدار بوح و بیضا چه تمنا اگر اسم و رسم خود را نمیدانید در زبان عجمی شش و در هفتم آنست و در عربی اربعة فی خمسة و ستة فی عشرة کلام بطول انجامید بجهة آنکه حق اولی بجانبست و احق است **بیت** و از این کسان هزار یک جو نمیخرند ** کو کوه تا بکوه منافق سپاه باش **مخفی** اما طریق موعظه و مجادله پس بدانکه طریق موعظه عبارت است از شناختن یا شناسانیدن چیزی را بطریق آثار مثل دیدن یا نماندن آتش را از دور و احساس نمودن حرارة و رنگ و هیئة و سوختن او مرغیر را و این مرتبه از علم را عین الیقین کویند چنانکه خداوند فرموده است لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین یعنی البته هر آینه می بینید شما ای کناه کاران جهنم را بعد از آن البته می بینید او را بطریق عین الیقین و این اخبار فرمودن از وقتی است که هنوز داخل آتش نشده اند و او را از دور بآثار از کرمی و شعله زدن و هیئة او می بینند و بدانکه غالبا در اخبار و آیات تعبیر از این نوع معرفة مضبوط بهدایه شده است و آله تحصیل آن قلب است که مستنیر شده است از نور فواد و ستر القلب ایضا که آله تحصیل حکمة آیت چنانکه سابقا ذکر شد و متعلق این قسم از معرفة تزکیه نفوس و تهذیب اخلاق و تربیة یا قبض بندکان و تکمیل ایشان و علم طریقه است چنانکه متعلق حکمة عقاید و معارف معقوله و علم حقیقه است چنانکه ذکر شد ایضا و از اینجا است که تعریف نموده اند او را با آنکه موعظه کلامی است که مشتمل باشد بر ترغیب و تهدید و بدانکه موعظه باید که بر وفق مصلحه احوال شخص باشد یعنی اگر شخص اهل در امور خیرات و آخرت دارد باید اخبار با آثار ترغیبیه بشود و اگر حرص و شوق بامور شرور و محرمات و مکروهات دنیا دارد اخبار با آثار تهدید بشود و از افراط و تفریط ایضا دور باشد یعنی ترغیب القدر

باشد که اورا از حدّ تساهل در امور آخرویه دور کند نه اینکه اورا بافراط تعب و هلاکت اندازد و تهدید بقدر باشد
که اورا از حد حرص و رغبه امور دنیویّه دور کند نه اینکه اورا بتفریط تعطیل و بیکاری اندازد چنانکه سرمشق و مضمون
حدیث مشهور نبوی است در تمام امور که خیر الامور اوسطها یعنی بهترین تمام امور حدّ وسط آن اموری است که
نه حدّ افراط و نه حدّ تفریط است و چنانکه در حدیث مشهور علوی است ایضا که الا اخبرکم بالفقیه حق الفقیه من لم
یقنط النّاس من رحمة الله و لم یؤمنهم من عذاب الله و لم یرخص لهم فی معاصی الله یعنی جناب امیر علیه السلم
میفرماید که آیا نمیخواهید که شمارا خبر بدهم و دلالت نمایم بشخص فقیهی پس فرمودند که حق و خوب فقها و علما کسی است
که مایوس و نا امید نسازد مردمان را از رحمة خداوند و ایمن و خواطر جمع هم نسازد ایشان را از عذاب
خداوند و رخصت هم ندهد مر ایشان را در معصیة نمودن خداوند پس اگر موعظه باین طور که ذکر شده باشد
او را موعظه حسنه گویند چنانکه در آیه سابقة الذکر بود و مفید خواهد افتاد و الّا غیر حسنه است و مفید و موجب
اصلاح و تربیه و تکمیل نخواهد بود **بیت** بیار باده و باز م رهان ز رنجوری؛ که هم بباده توانکرد دفع مخموری؛
بهیچ وجه نباشد فروغ مجلس انس؛ مگر بروی نگار و شراب انگوری **تخمه** و امّا طریق مجادله پس عبارت است
از شناختن یا شناسانیدن چیزی را بطریق اخبار نه آثار چنانکه در طریقه موعظه بود و نه حقایق چنانکه در طریقه حکمه
بود مثل خبردادن از آتش باین طریق که جسمی است مشتعل و روشن و میسوزاند هر چیزی را که ملاقات کند و
خشک باشد و این مرتبه از علم را علم الیقین گویند اگر مقدّمات او یقینیّه باشد و الّا از مرتبه علمیّه بیرون و
داخل شک و ظنون است و از ما نحن فیه و آنچه مطلوب ما است نیست چنانکه خداوند فرموده است که الهیکم التّکاثر
حتّی زرتم المقابر کلّا سوف تعلمون ثمّ کلّا سوف تعلمون کلّا لو تعلمون علم الیقین یعنی مشغول ساخته است شمارا ای
بندگان بسیاری اموال و اسباب و زینه دنیا و بهوش نمیآیید و بیدار و آگاه نمی شوید تا وقتی که بمیرید
و زیارة قبرهای خود بنمایید مکنید چنین که زود باشد که عالم ببدی او بشوید مکنید که عنقریب عالم ببدی او می شوید
و پشیمان خواهید گردید مکنید این کار را ای کاش عالم و مطلع میشدید ببدی عاقبة او بطریق علم الیقینی که حاصل میشد
مر شمارا از تصدیق نمودن باخبار فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدانکه در اخبار و آیات غالبا تعبیر از این نوع
معرفه بتعلم شده است و آلة تحصیل آن قلب است ایضا از آن رو که متوجه نفس حیوانی است و او را صدر مینامند؛

هر چند که اگر بفهمد و بیابد بار بسبب استناره اوست از نور فؤاد و سرّ القلب ایضا و متعلق این قسم از معرفت نکات
و مجاب ساختن خصم و علم شرعیه است و از اینجاست که تعریف کرده اند او را باینکه کلامی است که آورده میشود
از برای اثبات حقی و مذهبی در برابر خصمی و منکری پس اگر تعلق باثبات حقوق مالیه داشته باشد نه مذهبیه
او را مخاصمه گویند و اگر از برای مطلق نقض کلام غیر آورده شود خواه بطریق حق آورده شود و خواه بباطل او را ممارا
نامند و مجادله مثل موعظه بر دو قسم است قسمی است که او را مجادله بالتی احسن گویند یعنی بطریقه نیکو چنانکه آیه
سابقة الذکر مقیّد بهمین قید بود و قسمی دیگر است که او را مجادله بغیر التی احسن گویند امّا قسم اوّل پس آن است
که طرفین مجادله هر دو متصّف و عالم بمقدّمات دلیل و کیفیّه استدلال باشند و قصد طرفین ایضا احقاق حق
یا ابطال باطل باشد تا آنکه از گفتگوی طرفین حق از باطل جدا شود و حق و باطل معلوم گردد و اگر اتصاف بعلم
بمقدّمات دلیل یا علم بکیفیّت استدلال یا قصد طرفین احقاق حق و ابطال باطل نباشد پس آن قسم دویم مجادله است
و ملحق بممارات است و از جمله محرّمات است چنانکه در اخبار و آیات است فرموده است خداوند که ولا تجادلوا اهل الکتاب
الّا بالّتی هی احسن یعنی و مجادله مکنید ای مسلمانان با اهل کتاب مگر با آنچنان مجادله که آن مجادله احسنی و طریقه
نیکوی باشد و بدانکه مجادله که بطریق احسن باشد که جایز باشد در این زمان بسیار کم و نادر است بجهة آنکه اکثر طلبه
و محصلین از علم و دانش خالیند و احاطه و خبره چندانی ندارند که عالم بمقدمات دلیل و کیفیه استدلال باشند
زیاده بر این مجموعشان صاحب اغراض نفسانیه اند از تفاخر و خودنمائی و بی انصافی و غلبه یافتن بر غیر و طلب
شهره و ریاسه و امثال اینها که از شدّه ظهور و بروز آنها از ایشان در مجالس و محافل احتیاج بشمردن
و بیان نمودن نیست پس از مکالمه و مجادله نمودن با ایشان حاصل نمیشود مگر ابطال حق پس تا ممکن باشد
در این زمانها مکالمه و مجادله با احدی نباید نمود خصوصا در مجالس کبرا و سلاطین که محل و محک بروز اغراض
و تفاخرات و خودفروشی و خودنمائی است و بغیر از قسم حرام از مجادله دیگر قسمی تصوّر نمیتوان نمود و
از این سبب است که حضرات ائمه صلوات الله علیهم در اغلب اوقات صحابه متکلّمین خود را منع میفرمودند از
مجادله نمودن با غیر بیت هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند و در این باب
احادیث بسیار وارد شده است و اکتفا بذکر این یک حدیث میشود که جامع تر و مفیدتر از تمام است و او را

لیس

شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در اربعین وغیر او از اصحاب در غیر آن روایت نموده اند از کمیل ابن زیاد النخعی که از
اعاظم خواص جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب سر آنحضرت بود و حجاج او را کشت و حضرت او را اخبار
باینکه قاتل او حجاج است فرموده بودند که گفته است که بودم در خدمت آقای خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام در
مسجد کوفه و نماز عشا با هم گذارده بودیم پس آنحضرت دست مرا گرفتند تا وقتی که از مسجد بیرون شدیم
و راه رفتند آنجناب تا وقتیکه به پشت کوفه رسیدند و هیچ جه با من مکالمه نفرمودند پس چونکه داخل صحرا شدند
نفس بلندی و آه دردناکی از جگر کشیدند بعد از آن فرمودند یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها
احفظ عني ما اقول لك الناس ثلثة عالم رباني ومتعلم على سبيل النجاة وهمج رعاع
اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح ولم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجئوا الى ركن
وثيق يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة
والعلم يزكو على الانفاق يا كميل العلم دين يدان الله به يكسب الانسان الطاعة
في حيوته وجميل الاحدوثة بعد وفاته يا كميل مات خزان الاموال والعلماء باقون
ما بقي الدهر اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة آه آه ان ههنا واشار
عليهم السلام بيده الى صدره لعلما جما لو اصبت له حملة بلى اصيب لقنا غير مامون يستعمل
الة الدين في الدنيا ويستظهر بحجج الله على خلقه وبنعمه على عباده او منقادا للحق لا
بصيرة له في احنائه ينقدح الشك في قلبه باول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاك
او منهوما باللذات سلس القياد للشهوات او مغرى بالجمع والادخار ليسا من رعاة
الدين في شيء اقرب شبها بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه
اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر مشهور او مستتر مغمور لئلا
تبطل حجج الله وبيناته واين اولئك والله الاقلون عددا الاعظمون قدرا بهم
يحفظ الله حججه وبيناته حتى يودعوها نظرائهم ويزرعوها في قلوب اشباههم
هجم بهم العلم على حقائق الامور فباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره

المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه
شوقا الی رؤیتهم ثم نزع یده من یدی وقال انصرف اذا شئت یعنی ای کمیل بدرستی که
این دلهای بنی آدم ظروف و محال علوم است پس بهتر آن دلها دلی است که حافظتر و جامعتر باشد مر علوم را
ای کمیل حفظ نما از من آنچه بتو می گویم مردمان بر سه قسمند قسمی است که عالم ربانی است یعنی علم او از خدا و متعلق
بخدا است و او عارف بخداوند و شدید التمسک بدین و طاعة خداوند است و این اشاره بصاحب علم الطریق
حکمة است و قسمی دیگر عالمی است که علم او از کتاب و افواه الرجال است و مرتبه او پستتر از مرتبه عالم ربانی است
ولکن صاحب این علم بر طریقه نجاة است چونکه قصد او از تعلم نجاة اخرویه است نه حظوظ و مشتهیات دنیویه
مثل ریاست و تفاخر و جمع نمودن متاع دنیا و این اشاره بصاحب علم الطریق موعظه است و قسمی دیگر
جهله و عوام و سفله هستند و از شدة حقارة و بی زیرکی ایشان حضرت تشبیه فرموده ایشان را به همج
که مگسهای ضعیفی است که بر روی حیوانات می نشینند و طالب فضلات اطراف چشم و دماغ حیوانات شده و اما
رعاع پس عوام و سفله را گویند بعد فرمودند که این طایفه تابع میشوند صدای هر چوپانی و هر کلاغی را و میل میکنند
و از جای خود حرکت مینمایند با هر بادی و روشن نشده است دل ایشان بنور علم و اعتماد ننموده اند بستند و
رکن محکمی و مراد آن است که از بی مدرکی و بی تمیزی هر روزی تابع و پیرو مثل خود میشوند و مقتدای حقیقی خود را نمی یابند
و بر تبعیة او باقی نمیمانند و این قسم اهل مجادله اند و حضرت اعتنائی بایشان و بفهم ایشان ننموده است
و اینها را از نوع عالم بلکه انسان نشمرده است بعد فرمودند ای کمیل علم و معرفة بهتر است از مال بجهة آنکه علم ترا
نگاه میدارد و مال تو باید که او را نگاه داری بکنی و مال از انفاق نمودن و خرج کردن کم می آید و علم با نفاق
نمودن و او را بغیر گفتن زیاد می شود ای کمیل علم طاعتی است که طاعة و فرمان برداری خدا با آن میشود و کسب
میفرماید انسان بواسطه او طاعة خداوند را در زندگی خود و خوبی گفتگو و ذکر خیر را بعد از مردگی خود ای کمیل مردند
و میمیرند آنها که مال دنیا را جمع نمودند و در خزانه کردند و علما باقی هستند مادام که دهر و روزگار باقی است بجهة آنکه
اشخاص ایشان هر چند که بعد از مردن از نظرها پنهان و مفقود است لکن آثار و حکم و مواعظ ایشان

درد لها مانده است و موجود است و باین سبب گویا که مرده اند و باقی هستند بعد از آن دو مرتبه آه کشیدند
و اشاره بسینه مبارک خود نمودند و فرمودند که بدرستی و تحقیق که در اینجا هر آینه علم فراوان و بسیاری میباشد
ای کاشکی از برای او حاملی و قابلی مییافتم که باو تعلیم کنم بعد فرمودند که بلی مییابم کسی را که صاحب فهم است
و میفهمد آنچه را من میگویم ولکن استعمال میکند علمی را که آلة دین و وسیله تحصیل نمودن فوز و سعادات اخرویه
ابدیه است از برای حظوظ و متاعهای دنیویه فانیه مثل مال و جاه و ریاست و میل نمودن مردمها و امثال اینها
و غلبه میجوید بواسطه علمی و نعمتی که خدا باو داده است بر بندگان خدا و میخواهد که اموال و نفوس و فروج اینها را
برای خود ضبط کند یا مییابم کسی را که مطیع و منقاد حق است و این مفاسد را ندارد ولکن کم فهم و ضعیف النفس است
و بصیرت و بینائی در اطراف و جوانب علم ندارد و باین سبب عارض میشود شک در دل او بادنی شبهه و
استقامت و پایداری ندارد و بعد فرمودند که یا مییابم کسی را که حریص است بر لذات نفسانیه و فرو رفته است
در آنها بطوری که هرگز سیر نمیشود و همیشه طالب و گرسنه لذات است و سلس الانقیاد است مر شهوات
را و بجهتی که دید میخواهد و نفس خود را نمی تواند که ضبط کند و نگاه دارد یا مییابم کسی را که شدید الحرص است
بر جمع نمودن و ذخیره کردن مال بطوریکه گویا کسی بر سر او ایستاده است و او را ترغیب و تحریص میکند بعد
فرمودند که این دو طایفه ایضا نیستند از راعیان و والیان و متوجه شوندگان دین چیزی که خوب باین
دو طایفه شباهت دارد حیوانهای چرنده اند و این دو طایفه مثل و شبیه اینها اند و خلاصه کلام آن است
که چهار طایفه اند که قابلیت ندارند که کسی با آنها علم تعلیم نماید و آنها را رئیس بر مردم قرار دهد اول طایفه
فسقه فجره اند که تحصیل علم برای ریا و خودنمائی کرده و دام اندازی عوام میکنند از جهة مطالب و مشتهیات
دینیه دنیویه و دویم طایفه صالحین اند که بصیرتی ندارند که بغور و قعر علم برسند و بر اسرار و مطلع شوند
بلکه اکتفاء ایشان بظواهر و سواحل است و از این سبب زود شک عارض اینها میشود بادنی شبهه
از علم و دانش خود در میروند و سیم طایفه هستند که این دو عیب ندارند و صالح و صاحب بصیرت شد
ولکن اسیر نفس حیوانی اند و فرو رفتند بسبب اسیر بودن در لذات و اهویه فانیه و همه و چهارم طایفه
هستند که از این صفات سه گانه بری اند و صالح و صاحب بصیرت شد و از لذات حیوانیه دست کشیده اند

ولکن بصفهٔ رذیله و خصلهٔ خسیسه حب المال و حب الجمع والادخار مبتلی هستند پس قابل تعلیم و حامل علم و
رئیس مردمان کسی است که منزه از جهل باشد و صاحب بصیرة و فواد و سر القلب باشد و از حکمة و موعظه
او را نصیب و بهره باشد و نفس او از آن سه خصلهٔ خسیسه دیگر طاهر و پاک باشد فافهم و از اینجا دانسته شد
که هرگاه این طوایف مذکوره قابل نباشند که کسی بایشان علمی را تعلیم نماید پس چگونه قابل این هستند که کسی
با ایشان مکالمه و مجادله نماید و از اینجاست وجه تساهل نمودن بعضی از علماء از تعلیم نمودن و تدریس کردن
بر تو معلوم شد **بیت** زان آستان که قبلهٔ ارباب دولت است محروم بودن از عدم قابلیت است بعد
فرمودند که مثل اینکه ذکر کردم و بسبب اینکه گفتم که حامل و قابل نسبت علم میمیرد و از میان برداشته میشود بعد
استدراک فرمودند و بیان نمودند که ارض الله خالی از حجة نمی شود و البته در هر جا حامل و قابل علم میباشد
هرچند که نادر و کمیاب باشد و فرمودند خداوندا بلی خالی نمیماند زمین از شخصی که برپا دارد حجهٔ خداوند را
و او یا ظاهر و مشهور است مثل ائمه صلوات الله علیهم و شیعیان خلص ایشان و نوابان انجناب که پیش
از ایام غیبه بودند و یا پنهان و مستور است مثل صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه و شیعیان خلص و
نوابان نیجل و غیش انجناب بعد بسبب لازم بودن حجة الله فی ارض الله را بیان فرمودند و فرمودند
تا اینکه باطل و پامال نشود حجتهای خداوند و دلیلهای روشن او بعد فرمودند و کجا هستند آن خوبان و آن عظیم
القدران بخدا قسم که آنها قلیل العدد و عظیم القدر میباشند و بواسطهٔ ایشان خدا حفظ میفرماید حجتها و
دلیلهای واضح خود و در هر قرنی که میمیرند پس میسپارند آن علوم و حجج را باشخاصی که نظیر و شبیه ایشانند
و میکارند تخم آن علوم را در دل ایشان و آن عظیم القدران طایفه هستند که هجوم نموده است بر ایشان
علم بطوری که مطلع بر علم لدنی و حقایق اشیاء و امور کماهی شده اند و رفع حجب و استتار از ایشان
شده است و خود را متصل بعالم روح و راحت یقین نموده اند و از این سبب سهل شمرده اند گذشتن
از امتعه و لذات فانیهٔ دنیا که اهل دنیا و متنعمین او آن گذشتن را بسیار صعب و مشکل دیده اند و انس گرفتند
بانچه از آن مستوحش میباشند جاهلون که عبارت است از اشتغال بطاعة الله و ذکر دایم خداوند و یاد
مرگ و امور آخرت و اشتغال بتربیه و مجاهده و تزکیهٔ نفس و امثال اینها که جهله از آن مستوحش میباشند

نفهم

بعد فرمودند که آن طایفه مصاحبت با دنیا نمودند به بدبهائی که روحهای آن معلّق و مشغول است بعالم بالا و این
طایفه خلفاء خداوندند در زمین او و خوانندهٔ مردمانند بسوی دین او بعد اظهار شوق ملاقات ایشان نمودند
و دو مرتبه آه کشیدند و دست خود را از دست کمیل جدا فرمودند و فرمودند برو اگر میخواهی **بیت** رسید جوهر
نطقش کنون بحدّ کمال٭ ولی چه سود که انصاف نیست یاران را٭ ای مولا و معلّمنا و هادینا و مربّینا روحنا
لک الفداء، **بیت** حقّهٔ لعل تو از جوهر جان ساخته اند٭ که در آن جان همه چیز نهان ساخته اند٭
تحفه باید دانسته شود که چنانچه هریک از این سه طریق علم و معرفة و موعظه و مجادله و حکمه است
او را آئینی خاصه و موضعی درکی میباشد و با آنکه طریقهٔ مجادله نمیتوان که درک بطریق موعظه را نمود و با آنکه
طریقهٔ موعظه نمیتوان که درک بطریق موعظه را نمود و با آنکه طریقهٔ موعظه نمیتوان که درک بطریق حکمه را نمود همچنین
با صاحب مرتبهٔ موعظه نشاید که بطریق حکمه سخن گفت بلکه هرکس را بمناسبهٔ مقام و مرتبه اش باید با او سخن
گفت و این سرّ این حدیث است که لا تعطوا الحکمة بغیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها عن اهلها فتظلموهم یعنی عطا
مکنید و بیان منمائید بطریقهٔ حکمت با غیر اهل آن که اگر چنین کنید پس ظلم بحکمة کرده اید با آنکه حکمة را بظلمة
انداخته اید و منع مکنید حکمة را از اهل آن که اگر چنین کنید ظلم با ایشان کرده اید و ایضا سرّ این حدیث است که من لم
یکن له واعظ من قلبه لم یتعظ بموعظة غیره یعنی کسیکه نمیباشد از برای او قوّهٔ موعظه کننده از جانب دل او پس
متعظ نمیشود بموعظهٔ غیر از او و سرّ انحدیث مشهور است که کلّموا النّاس علی قدر عقولهم یعنی تکلّم مکنید با مردمان
بقدر و اندازهٔ عقلشان و سرّ اینحدیث است که من اتی النّاس بما لا یعرفون قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی هرکس
که سخن بگوید با مردمان بطریقهٔ که آن طریقه را نمی شناسد و نمی فهمد پس مردمان می گویند در حقّ او چیزهائی
را که نمیدانند یعنی نسبت کفر و تصوّف و ادّعای الوهیّة و نبوّة و امامة بآن کس میدهند و سرّ این حدیث
مشهور است ایضا که لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفّره یعنی اگر بداند ابوذر آنچه در دل سلمان است از معارف و حکم
هرآینه کافر میداند او را یا می کشد او را چنانکه در روایت دیگر بقتله دارد و این بسبب درک ننمودن ابوذر است
مقام و مرتبهٔ سلمان را چونکه در شان سلمان منّا اهل البیت گفته اند و این چند بیت که منسوب است بجناب
امام زین العابدین علیه السّلام از این باب است فرمودند انّی لاکتم من علمی جواهره کی لا یری الحقّ

ذو جهل فیفتننا وقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا
ورب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا ولاستحل رجال
مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا یعنی بدرستی که من پنهان میدارم جواهرهای
علم خود را تا اینکه نه بیند حق را صاحب جهل پس فتنه درست کند و این وصیت سبقت گرفته است جناب امیر
صلوات الله علیه بجناب امام حسین علیه السلم و پیش از او ایضا جناب امام حسن علیه السلام این وصیت را کرده است
و چه بسیار جوهر علمی که اگر او را بروز بدهم هر آینه نسبت کفر بمن داده میشود و هر آینه حلال میدانند مسلمانان خون
مرا و می بینند این قتل مرا که نفس الامر بدترین معاصی است از جمله حسنات خود و در حدیث است که مردی از
جناب امام جعفر علیه السلم سؤال نمود که چرا پیغمبر صلوات الله علیه علی علیه السلام را در بالای کتف خود بلند نمود
فرمودند بجهة آنکه قدر او را بمردم بفهماند پس گفت که بیشتر از این بفرما فرمودند که تا مردم بدانند که علی علیه السلم
بعد از او امام مردم است پس گفت زیاده تر بفرما پس فرمودند هیهات لو اخبرتک بکنه ذلک لقلت و انت تظن
فی الظنون و کیف یری الاسرار عیون الاشرار یعنی فرمودند دور است آنچه میخواهی و اگر خبر بدهم تو را بحقیقه
آن هر آینه برمیخیزی از پیش من در حالتی که گمانها و ظنهای بدبمن میکنی بعد فرمودند که چگونه می بینند اسرار را
چشمهای اشرار و در این باب احادیث بسیار است و حکم عقل و مشاهده ناطق و شاهد است و تو توهم
نکنی که با وجود حکم عقل و مضمون این احادیث با آنکه نباید سخن را بنا اهل گفت و خود را بسر زبان عوام انداخت
پس چرا جناب امیر علیه السلم سخنهای دقیقه گفتند و همچنان حضرات ائمه دیگر صلوات الله علیهم و همچنان علمای
حقانیه و عرفاء روحانیه و خود را مبتلای السنه ناس کردند بجهة آنکه جواب آن است که ایشان آن کلامها را
با اهل آن گفتند و نا اهل بعد یا در همان مجلس شنیدند یا دزدیدند و از غیر رخصت و اجازه ایشان در او نظر
نمود با آنکه آنچه محقق است آن است که نباید که بسیار گفت نه اینکه هیچ نگویند چگونه میتوان و حال آنکه انسان
کامل و عارف عاقل البته کلمات آن خالی از عقل و عرفان نمیباشد زیاده آنکه مقتضای تربیت آن است
که خورده خورده از انواع فنون حکمیه بگوش اهل الضا برسانند تا آنکه شیئا فشیئا تربیت بیابد و
اهل حکمة و معرفة بشود بیت گفتمش حرف با غبار نمی باید گفت زیر لب گفت که بسیار نمی باید گفت و بدانکه

سلوک با صاحب مرتبهٔ مجادله که شروط مجادله بطریق احسن را بطوری که گفته شدند از او باید که بطریق
اعراض و سکوت باشد چنانکه خداوند فرموده است که واعرض عن الجاهلین یعنی اعراض بفرما ای پیغمبر
صلی الله علیه و آله از جاهلین امت و با آنها بهیچ وجه سخن مگو و فرموده است که فاعرض عمن تولی عن
ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا یعنی اعراض فرما از کسی که اعراض کرده است از ذکر ما و رو
گردانیده است از یاد ما و سخنهای او از برای مطالب دنیویه است و نمیخواهد مگر متاع و زندگی دنیا را لکن میباید
که اعراض بطریقی باشد که آن نفهمد که بسبب جهل و نادانی او از او اعراض نموده شده است والا فساد میشود
ایضا چنانکه فرموده است به پیغمبر خود که واهجرهم هجرا جمیلا یعنی و دوری نما از جهله و احمقها دوری نیکوئی
که مفسده بر او مترتب نشود و چنانکه طایفهٔ بندگان خالص خود را که اهل عقل و عرفانند بیان فرموده است که
وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی و بندگان خالص خدا
آنچنان کسانی اند که راه می روند بر روی زمین بطور فروتنی و آهستگی و هر وقت که مخاطبه نمایند با ایشان
جاهلون پس جواب ایشان را بطور سلامت و عافیت میدهند و در احادیث بسیار ایضا وارد شده است
که فرار نمایید از جاهل و احمق مثل فرار نمودن از شیر درنده و درندهٔ ضرر رساننده و اگر اعراض ممکن نشود
پس اگر حکمی عادل و منصف و عالمی مطاع و معتذر در میان باشد که درک حق و باطل نماید و انصاف
داشته باشد و طرف کبری نکند و منع باطل گوی را بنماید فبها المراد والا بجای مجادله مباهله نیکو است چنانکه
خداوند بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند در وقتی که نصاری در امر حضرت عیسی علیه السلام بنای بی
انصافی را گذارده بودند که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابنائنا وابناءکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هر گاه کسی که محاجه و مجادله با تو بخواهد که بنماید بعد از آنچه
آمده است در نزد تو از علم و بطریق مجادله با آنها القا فرمودی و فایده نبخشیده است و بر لجاج خود باقی
هستند پس بفرما که بیایید تا بخوانیم و جمع نماییم پسرهای خود و پسرهای شما را و زنهای خود و زنهای
شما را و نفسهای خود و نفسهای شما را بعد از آن دستها را بسوی آسمان بلند کنیم پس طلب کنیم

از خدا لعنة و غضب را از برای هر یک از ما و شما که دروغ گو باشیم و بدانکه اهل تعلّم و مجادله حسنه از
کلمات قرآن و احادیث بهره تفسیر دارند و اهل هدایه و موعظه بهره تاویل دارند و اهل حکمة و نور بهره فهم
و مطّلع شدن بر مطلع و غور نمودن در اسرار آنها دارند و مخفی نماند کلام و گفتگوی ما در اثبات وحدت و یکی
بودن صادر اوّل بود و از آنجا که طریقه دعوت و هدایه و استدلال کلام بر سه قسم بود و خواستیم که در اثبات
مطلب بهر سه قسم اشاره بشود پس کلام باینجا رسید و بطول انجامید تحقیق اثبات وحدت و عقل که صادر
اوّل است بطریق موعظه للمؤلف سخن دانی که از هر سوی بینی کلک گفتارش بدان شاخ گلی ماند که باشد غنچه بسیارش
و الحال رجوع بمقصد مینمائیم ان شا الله تعالی تحقیق بدانکه دلیلی که سابقا در اثبات وحده و یکی بودن
عقل که صادر اوّل است ذکر شد آن دلیل بطریق مجادله بود و امّا دلیل بر آن بطریق موعظه یا حکمة
پس کلام خداوند است یا کلام کسیکه شبیه باو باشد که در آن اخبار از حقایق و آثار بشود نه اینکه محض
نتیجه گرفتن از مقدّمات باشد چنانکه در طریقه مجادله است و کلام خداوند باتمام طریقه موعظه و حکمة را دارد
و بر وفق مرتبه و حال مخاطب خود که پیغمبر است صلی الله علیه و آله نازل فرموده است و مرتبه آنحضرت مرتبه موعظه
و حکمة است و صاحب فؤاد و قلب است چنانکه مرتبه ولایه مرتبه حکمة فقط است و تکلّم فرمودن هر دو بطریق
مجادله احیانا و موافقه للمتن دون بوده است و از این سبب است که حصر فرموده است خداوند انتفاع بردن
و متذکّر شدن بقرآن را لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید یعنی بدرستی که
در این قرآن هر آینه یادآوری و بیدار نمائی و آگاه فرمائی است از برای کسیکه بجه باشد مر او را دلی یا کسی که
القا نماید سمع را یعنی گوش بدهد در حالتیکه دل او حاضر و متوجه گوینده باشد و اوّل اشاره بصاحب
فؤاد و اهل حکمة است و دوّیم اشاره بصاحب قلب و اهل موعظه است و اوّل از این دو طایفه اهل فهم
نمودن قرآن و اطلاع یافتن بر اسرار او پیند و دوّیم اهل هدایه و مهتدی شدن بتاویل او پیند و امّا اهل
تعلّم و مجادله پس بهره و نصیب ایشان از قرآن تفسیر او است که عبارت است از دانستن معانی لغویه و قواعد
عربیه و اقوال سلفیه او را مخفی نماند که احادیث در بطون و دانستن قرآن بسیار است از آنجمله این حدیث است
که ان للقرآن ظهرا و لظهره بطنا و لبطنه حدا و لحده مطلعا یعنی بدرستی که از برای معانی

قرآن ظاهری است و از برای ظاهر او باطنی است و از برای باطن او حدی است و از برای حد او مطلعی است
و چنانکه گفته شد ظاهر او که تفسیر اوست نصیب اهل تعلم و مجادله است و باطن او تا حد او که تأویل اوست نصیب اهل
هدایت و موعظه است و مطلع او که اسرار و اغوار اوست نصیب اهل فهم و حکمت است و فرموده اند و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین و اخبار با کثرت نیست تر و خشکی مگر آنکه حکم او و حقیقت او در کتاب مبین که قرآن است ثابت و موجود است
پس صدق و صحت این اخبار از طریق تأویل و اسرار است خلاصه آیه که از کتاب الله دلالت دارد بر وحدت
و یکی بودن عقل و صادر اول فرموده خداست که الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة یعنی خداوند تبارک و تعالی نور و سبب
ظهور و ایجاد کننده آسمانها و زمینهاست بعد از آن برای این مطلب مثالی بیان فرموده است چونکه طریقه موعظه
و حکمت به بیان نمودن حقایق است در ضمن آثار و بغیر آن بیانی نیست و نماندن آثار عالم غیب از برای اهل
عالم شهادت و حس بطریق تمثیل و تصویر نماندن از عالم حس و شهادت میباشد نه غیر آن فرموده است
که مثل صورت نور بودن خداوند مر آسمانها و زمینها و آنچه سوای اوست مثل چراغدان و فانوسی است که در آن
چراغی باشد و آن چراغ در شیشه باشد که گویا آن شیشه از شدت تلألؤ و شعاع ستاره ایست درخشنده مثل
دانه دری و برافروخته بشود آن چراغ از درختی که پر خیر و پر برکت باشد پس بیان فرموده است که سموات و
ارضین فانوس کون و وجود است و در آن زجاجه عالم برزخ و مثال است و در عالم برزخ چراغ نفوس
و ارواح است و چراغ نفوس و ارواح روشنی و مدد از شجره عقل است و آن یک شجره بیش نیست
و نشاید چنانکه لفظ تا که او را در عربیت تا وحدت گویند دلالت بر آن دارد و بر تو هویداست که در آیه
غیر از اسم خدا که الله است و مشکوة که نهایت عالم است در این مثال و شجره که بدایت اوست و زجاجه و
مصباح که اواسط اوست دیگری چیزی نیست و نشاید که باشد چونکه خداوند در مقام بیان و توضیح
نمودن کیفیت ایجاد فرمودن خود در است مر تمام کون بطریق تمثیل حسی و اگر چیزی غیر از اینها بدایت و نهایت
می بود بیان میفرمود پس معلوم شد که بعد از خداوند و اول موجودات یک چیز است که آن صادر
اول و عقل است و شکل مطابق مضمون آیه مبارکه آن است که در صفحه آن طرف نموده می شود


مشکوة عالم سموات وارضین
زجاجه عالم برزخ ومثال
مصباح عالم نفوس وارواح
شجرهٔ مبارکهٔ عقل

وبدانکه

وبدانکه چون اعتبار و ملاحظهٔ محض نوریت و تابش شده است شجرهٔ عقل را دایرهٔ وسطیه مرکزیه فرض شده است
تا حد دایرهٔ فوقیه محیطیه که مشکوة است و اما اگر اعتبار و ملاحظهٔ توسعه عالم بشود چونکه عالم حضرت عقل که عالم
جبروت است بمراتب اوسع است از عالم نفوس و ارواح و عالم نفوس و ارواح اوسع است از عالم
ملکوت برزخ و مثال و عالم برزخ جابلقا و جابرصا اوسع است از عالم ملک و شهادت حس پس باید
که شکل برعکس این شکل فرض بشود یعنی دایرهٔ فوقیه محیط را شجرهٔ عقل فرض نمود و دایرهٔ وسطیه مرکزیه را مشکوة
دانست و تفاوة ندارد مگر اینکه فرض شکل اول با اعتبار و ملاحظهٔ اول اقرب بفهم و حس است

باید دانسته شود که این آیه از جملهٔ آیات محکمات قرآن است یعنی دلالة و معنی آن آیه ظاهر و هویدا است و مقصود
خداوند همین است که ذکر شد ولکن از آنجا که این شجرهٔ عقل و مصباح و زجاجه و مشکوة در عالم اجساد و
ابدان عنصریه حسیه مجال ظهوری و مجال بروزی میخواهند و اینها را مواضع تدبیر و تصرفی و تنویر و تعلقی میباید
چنانکه بعد از این محقق خواهد شد پس بنا براین جایز و صادق است که هر یک از آن مجال و مجالی را شجره
بگویند چنانکه جایز است که هر یک از آنها را مشکوة یا مصباح یا زجاجه بگویند و از آنجا که محقق است که خلقه تمام
موجودات به تبعیه و طفیل خاتم النبیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین شده است و ایشان را پس
و رئیس آن مجال و اشرف و اقدم آن مجالی اند و او لا باید که شجرهٔ عقل در ایشان تصرف کند و نور ببخشد
و بعد بسایرین سرایت نماید و این شجرهٔ عقل بعینها همان روح محمدی است صلی الله علیه و آله چنانکه بعد از این
مذکور خواهد شد پس اطلاق نمودن شجره یا مشکوة یا مصباح یا زجاجه بر ایشان اولی و الیق و انسب
و احق آمده است و این سبب و سر اختلاف بعض احادیث است در تفسیر و تاویل این آیه پس در جای تفسیر
نور که همان شجره است بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله شده است و در جای تفسیر بحضرت ابراهیم شده است و
بنا براین پیغمبر صلوات الله علیه مصباح میشود که از حضرت ابراهیم برافروخته و زاییده شده است و در جای
دیگر تفسیر مشکوة بدل پیغمبر شده است و در جائی دیگر بجناب فاطمه علیها السلم شده است و در جائی دیگر تطبیق
این آیه بتمام دوازده امام شده است و همین طور و همین نحو از اختلاف جایز و صادق است اطلاق
نمودن مشکوة و زجاجه و مصباح و شجره بر انبیا و پیغمبران سلف چونکه محقق و معلوم است که این

تمثیل که خداوند بیان فرموده است از برای کیفیت ظهور یا اظهار فرمودن اوست موجودات را و هیچ
اختصاصی بعصر خاتم النبیین و صاحبان عصر آنجناب ندارد پس در هر عصری مصداقی از برای مشکوة
و زجاجه و مصباح و شجره در صورتی که تاویل آنها مجال و مجالی و مقاصدات اصلیه بشود میباشد خلاصه
آن است که این احادیث با وجود این نوع اختلافات منافاتی با مضمون آیه بطوری که ذکر شد ندارد و بیان
تحقیقی که ذکر شد و لکن دانسته شد که طریقه کلام خداوند و کلام حضرات ائمه صلوات الله علیهم طریقه موعظه
و حکمه است و صاحب قلب و فؤاد اهل فهم آن است نه غیر آن بیت کجاست قابل قول خوششان ولی همه کس
کلی است اینکه بمیرد از کل همه کس و تمام این احادیث مختلفة التفاسیر در کتاب کافی مسطور است و چونکه خلاصه
آنها همین بود که ذکر شد پس دیگر ذکر آنها با وجود اختلاف آنها در کار نیست و موجب تطویل و مورث کلال
میشود و بدانکه اگر کسی باشد که از طریقه حکمة و موعظه و مجادله هیچکدام بهره نداشته باشد و مرتبه او
تقلید صرف و استماع محض من غیر حضور القلب باشد و بهره اش همین است که بشنود و من غیر تعقل
تصدیق کند بجهة تعقل مجملی که کرده است و بیقین تصدیق درست گوئی مخبر بطریق اجمال بهم
رسانیده است که آنهم ایضا از طریقه هدایت و موعظه بوده است بطریق اجمال نه تفصیل بجهة دیدن
معجزه و امثال آن از آیات و علامات پس او را ایضا اخبار بوحدة و یکی بودن صادر اول نموده اند
و او را مهمل نگذارده اند و احادیث متواتره بالفاظ و تعبیرات مختلفه در این باب بسیار است از آن
جمله این دو فقره است که از جمله حدیث طولی است که مذکور است در کتاب کافی و مرویست از جناب
امام جعفر صادق علیه السلم فرمودند ان الله عز و جل خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین
عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تبارک و تعالی خلقتک
خلقا عظیما و کرمتک علی جمیع خلقی یعنی بدرستی که خداوند عز و جل خلق فرموده است عقل را و حال
آنکه او اول مخلوقی است از عالم روحانی که خلق فرموده است او را و گردانیده است او را نور
و از اشرف مخلوقات و این معنی عن یمین العرش است چونکه یکی از معانی عرش تمام مخلوقات است
و یمین او عبارتست از قسم اشرف و اعز اوست بعد فرمودند که خداوند فرمود مر او را که پشت بمن کن پس

پشت

پشت نمود بعد از آن فرمودند که رو بمن بیار پس روی آورد پس فرمود خدای تبارک و تعالی که گردانیدم تورا
مخلوقی عظیم القدری و مکرم گردانیدم تورا بر تمام خلق خودم و ایضاً فرمودند که خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء
بالمشیة یعنی خلق فرمود خداوند مشیة را بخود و آن مشیة و پیش از آن و با آن چیزی دیگر نبوده است بعد از آن
خلق فرموده است تمام چیزها را بواسطهٔ آنه بودن مشیة و مشیة یکی از اسماء عقل است چنانکه در حدیثی که در تحفه
بعد مذکور میشود تصریح بآن شده است و بعد از این هم خواهیم ذکر نمود و اگر کسی باشد که تصدیق مخبر صادق
ایضاً نکند و عالم او عالم حیوانیت و طبیعت محض باشد پس رجوع بعالم حس و مشاهده نماید و از استقراء و
تتبع خود بیابد که تمام چیزها باید که مرجع او بیک چیز باشد از آنجا که می بیند که تمام سلسلهٔ اعداد مرجع آنها به یکی است و تمام
کلمات مرجع او بحروف و مرجع حروف بالف و مرجع تمام اشکال و اجسام بسطح و مرجع سطح بخط و مرجع خط بنقطه و
مرجع تمام نفوس بنی آدم بآدم است چنانکه مسلم است و خداوند فرموده است که خلقکم من نفس واحدة و مرجع
تمام دسومتها بروغن و مرجع تمام رطوبتها بآب و حرارتها باتش و برودتها بهوا، و یبوستها بخاک و شاخها و درختها
بتخم و اعضاء بنی آدم و حیوانات بنطفه خلاصه مرجع تمام افراد یک نوع و تمام انواع بیک جنس و تمام اجناس
بیک جوهر است پس عالم ظاهری که بمضمون الظاهر عنوان الباطن عنوان عالم باطن است تمام ندا
میکنند و فریاد میزنند که صادر اول یکی است لکن بیت کسیکه چشم ندارد چه حاصل از شاهد، و گر که گوش
ندارد چه سود از گفتار، و نهایهٔ شبههٔ جاهل آن است که بنابراین عجز خداوند لازم می آید جوابش آن است
که اگر چیزی فی حد ذاته ممکن باشد و خداوند نکند پس عجز لازم می آید و اما اگر ممتنع الذات باشد و فی
حد ذاته ممکن نباشد پس محل تعلق قدرة نیست و عجز لازم نمی آید و محقق شد عقلاً و نقلاً که صدور بیش
از یکی از خداوند در مرتبهٔ اول از صدور ممتنع است همین کافی است بسیار گفتن علامهٔ عقل نیست بیت
حکیم عاقل آن کسی بود که سخن، بفهم گوید و کم گوید و نکو گوید مخفیه واز وحدة و یکی بودن عقل
که صادر اول معلوم میشود که جهة و سبب وحدة او واحد بودن خالق و جاعل او است که خداوند است چونکه
طور فعل و صفات جعل باید که بمقتضی طور و صفات فاعل و جاعل باشد مثلاً کاتب و نویسنده بهر
هیئة و صفتی که دست او حرکت مینماید خط و نوشته او بدان هیئة و صفة بروز مینماید پس از هیئة و صفة

وست کاتب علم بهیئة وصفة خط بهم میرسد و از اینجا معلوم می شود که هر صفاتی که در خداوند هست همگی آنها باید
در عقل باشد من غیر فرق مگر صفة قدم و صفة وجوب که در خداوند هست و در عقل نیست چونکه یافت شدن
این دو صفة در عقل ممتنع است و قدرة خداوند تعلق بممتنع نمی گیرد و سبب امتناع آن است که عقل مخلوق و مجعول
خداوند است و مخلوق بودن شیئی فرع امکان اوست و الا قدرة بخلق نمودن او تعلق نمی گیرد و ممکن آن است
که از خود وجود ندارد و وجود او از غیر است پس عقل ممکن و حادث است و امکان و حدوث ضد وجوب
و قدم است و اجتماع ضدین محال و ممتنع بالذات است و قدرة ایضا باو تعلق نمی گیرد پس عقل در این دو صفة
با جاعل و خالق خود یکسان نیست و اما در باقی صفات دیگر خواه صفات سلبیه مثل جسم و جوهر نبودن
و شریک و شبیه و مکان و زمان نداشتن و نقص و حاجة بهیچ وجه در آن نبودن و خواه صفات ثبوتیة
مثل حیوة و قدرة و علم و سمع و بصر و اراده و تکلم و سایر صفات کمالیه پس با خداوند یکسان است مگر اینکه
این صفات در خداوند عین ذات اوست و ذات او قایم بخودی اوست چونکه قدیم و واجب للذات است و در
عقل قایم بقیومیة و باقی ببقاء الله است چونکه حادث و واجب للغیر است در کتاب کافی مروی است از امام
جعفر صادق علیه السلم که ان الله تعالی خلق اسماء بالحروف غیر منصوت و باللفظ غیر منطق
و بالشخص غیر مجسد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه
الاقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستتر فجعله کلمة
تامة علی اربعة اجزاء معا لیس منها واحد قبل الآخر فاظهر منها ثلثة اسماء لفاقة الخلق
الیها و حجب واحدا منها و هو الاسم المکنون المخزون یعنی بدرستی که خداوند تبارک و
تعالی خلق فرموده است اسمی را که از حروف مرکب نیست و بلفظ گفته نمی شود و مجسد و بدن شخص نیست و به تشبیه
موصوف نیست و برنگی رنگ کرده شده نیست و نفی کرده شده است از او قطرها یعنی طول و عرض و عمق را
ندارد و دور کرده شده است از او حدود یعنی محدود بحدود و جسم نیست بسته شده است از او حس و درک
هر متوهمی نهان است اما نه اینکه بر روی او پرده باشد پس گردانیده است خداوند این اسم را کلمه تامه
یعنی مخلوقی است که تمام صفات کمالیه خداوند خود را دارد و گردانیده است او را مشتمل بر چهار جزو که آن

اجزا، با هم است بطوری که یکی پیش از دیگری نیست اشاره بچهار صفت اوست که امهات و رؤس تمام صفات
کمالیه است یعنی علم و قدرت و حیوة و فیاضیّه پس ظاهر فرموده است از آن سه جزو سه اسم را بجهة حاجه
داشتن خلق بآن سه اسم و نگاه داشته است یک اسم از آن چهار اسم را و آن اسمی است که پنهان و
مخزون است در نزد خودش و این اشاره بآن است که سه صفه از صفات عقل که حیوة و علم و رازقیه است سرایه
بتمام خلق کرده است و قدرت را که عبارت است از همان ارتباط و قیومیه آن بخداوند که حضرت و مقام ولایت ا
پنهان داشته است و بدیگران مثل آن چهار صفه سرایه نکرده است و بآن یک صفه سه صفت دیگر را بروز میدهد
با آنکه اشاره بجدا شدن و صدور یافتن متعلق سه قائمه و سه رکن عرش‌اند که ارواح و نفوس و قلوب‌اند از او و باقی
ماندن عقلیه متعلق قائمه و رکن چهارمی است در جای خود چنانکه در تفسیر حدیث آینده مذکور خواهد شد و در کتاب
عیون مروی است از جناب امام رضا علیه السّلم که فرمودند بعمران متکلّم صابی و اعلم انّ الابداع والمشیّة
والارادة معناها واحدة واسماؤها ثلثه وکان اوّل ابداعه ومشیّته وارادته الحروف التی جعلها اصلا لکلّ شیئ
ودلیلا علی کلّ مدرک وفاصلا لکلّ مشکل وبتلک الحروف تعرف کلّ شیئ من اسم حقّ وباطل او فاعل او
مفعول او معنی او غیر معنی وعلیها اجتمعت الامور کلها ولم یجعل للحروف فی ابداعه لها معنی غیر انفسها یتناهی ولا وجود
لها لانّها مبدعة بالابداع والنّور فی هذا الموضع اوّل فعل الله عزّ وجلّ الّذی هو نور السّموات والارض یعنی بدانکه
بتحقیق که معنی ابداع و مشیّته و اراده یک چیز است و الفاظ آن سه است و اوّل ابداع و مشیّته و اراده خدا
حروفی چند است آنچنان حروفی که گردانیده است خدا آنها را اصل هر چیزی و دلیل بر هر درک کرده شده و واضح
کننده هر مشکلی و باین حروف شناخته میشود هر چیزی خواه حق و خواه باطل فاعل باشد یا مفعول معنی باشد
یا غیر معنی و بر این حروف مجتمع ساخته است تمام امور را و نگردانیده است از برای این حروف در وقت ابداع
فرمودن او را جزوی و معنائی و مادهٔ غیر از خود آن حروف بجهة آنکه آن حروف خلق کرده شده است بطریق
ابداع و معنی ابداع بودن و گردانیدن چیزی است بی اوّل و بی ماده بعد فرمودند که نور در این موضع اوّل کار
و صنع خداوند عزّ و جل است آنچنان نوری که او نور آسمانها و زمینها است و مخفی نماند که در حدیث اوّل
که فرمودند که اوّل مخلوقی اسمی است که بحروف درنیامده است مقصود آن است که از لفظ اسم کلمه مرکبه از حروف

تهجی مراد نیست بلکه مراد جوهر و عین شخص است و هر یک از اعیان و اشخاص مخلوقات را اسمی از اسماء الله
گویند و عقل اسم اعظم اوست و در حدیث دویم که فرموده‌اند که اوّل ابداع خداوند حروف است و اسم
او را حروف گذارده‌اند بجهة آن است که در حضرت عقل حروف تهجی را در ضمن الف مرتب ساخته شده است بعد از آن
در عالم روح اب تا شده است و در عالم نفس اب ج شده است و در عالم افلاک تمام بیست و نه حروف
شده است که ذوات و جواهر آنها ملکهای نورانیه هشتگانه‌اند که حمله قوایم هشتگانه عرش‌اند که آیه
و یحمل عرش ربّک فوقهم یومئذ ثمانیه اشاره بایشان است پس چهار از ایشان
که مسمّی به الف و ابجد و هوز و حطیکل‌اند حامل چهار قائمه‌اند که متعلقات عقول و ارواح و نفوس و قلوب‌اند و
چهار دیگر که مسمّی بمنصع و فصقر و شتثخ و ذضظغ‌اند حامل چهار قائمه دیگرند که متعلقات طبایع چهارگونه
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست‌اند و در عالم قلب نقوش شده است و در عالم قالب بقوه نطقیه
و صوت حنجری و تقطیعات فمیه مصوّر و متشکل شده است و این معنی حدیثی است که ابوذر پرسید از رسول
خدا صلوات الله علیه که هر نبی مرسلی به چه چیز فرستاده میشود پس فرمودند بکتاب منزلی پس پرسید
که چه کتاب بر حضرت آدم نازل شده است فرمودند کتاب معجم پس گفت که کتاب معجم چه چیز است پس فرمودند
اب ت ث ج تا آخر بیست و نه حرف و لام الف را یک حرف مستقل شمردند و فرمودند که لام الف
در صحیفه علیحده نازل شده است با هفتاد هزار ملک و هر کس که لام الف از حروف نشمارد او از من
بری است و من از او بیزارم روایت نموده است این حدیث را شیخ احمد عارف بونی در کتاب خود
خلاصه این دو حدیث با یکدیگر یکی است و تخالفی ندارد   راز مکشای بهر کس که در این مرکز خاک
سیر کردیم کسی محرم اسرار نبود   و از این احادیث و تقریرات سابقه معلوم شد که عقل در تمام
صفات سلبیه و ثبوتیّه جلالیه و جمالیه غیر از صفة قدم و وجوب با خداوند که خالق و جاعل اوست
و او را بر صفه خود خلق فرموده است یکسان است و تصویر بدین صورت است که قوس وجوب و قدم
و الوهیة در فوق و قوس امکان و حدوث [illegible] در تحت و دو طرف قوس عقل و وسعه او مساوی
دو طرف قوس وجوب و وسعه او لکن با دونی فاصله در مابین قوسین که آن فاصله صورت زمان موهوم است

که حدیث کان الله ولا شیء معه دلالت بر آن دارد یعنی بوده است خداوند و هیچ چیز با او نبوده است
و مابین خداوند و عقل زمان موهوم است یعنی اگر توهم کرده شود زمانی هر آینه خداوند در آن زمان بوده است
و عقل نبوده است پس عقل حادث است بحدوث زمانی ایضا هرچند که خلاف مذهب اکثر حکما است چنانکه
حادث است بحدوث ذاتی باتفاق جمیع ایشان و تحقیق او را در کتاب اجابة المضطرین نموده ایم و صورت
قوس قدم و حدوث بدین هیئت است که نموده می شود

قوس الوجوب والقدم والالوهية والربوبية

صورة زمان موهوم

قوس الامكان والحدوث والعقل والمربوبية

و بدانکه قوسین که در آیهٔ فکان قاب قوسین او ادنی است در صورة همین دو قوس است
و معنی آن است که پیغمبر صلعم در شب معراج عروج فرمودند تا جایی که مرتبه و منزله او بحدّ قاب این دو قوس
رسید و قوس امکانی در فرض صوری و تمثیلی بقوس وجوبی متّصل شد و چونکه این عقل بعینه همان روح
محمّدی است صلی الله علیه و آله چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و روح محمّدی صلی الله بعینه همان روح ائمه
اطهار است صلوات الله علیهم پس مرتبه پیغمبر و ائمه ما در تحت مرتبه الوهیّة و ربوبیّه است و روی ایشان برای
خداوند است و فرقی غیر از قدم و حدوث و امکان و وجوب در مابین ایشان با خداوند نیست چنانکه
در احادیث متواتره المعنی است از آنجمله این حدیث است که روایت نموده است او را علامه رحمه الله در کتاب
جامع الاخبار که فرمودند جناب امیر علیه السّلم که نحن اسرار الله المودعة فی هیاکل البشریّة یا سلمان نزّلونا
عن الرّبوبیّة وارفعوا عنا حظوظ البشریة فانّا عنها مبعدون و عما یجوز علیکم منزهون ثمّ قولوا فینا ما استطعتم
فانّ البحر لا ینزف و سرّ الغیب لا یعرف و کلمة الله لا توصف و من قال هناک لم و بم و مم فقد کفر یعنی ما
سرّهای خداوندیم که گذاشته شده است در هیکلها و شکلهای بشریّه ای سلمان پایین بدانید مرتبه
ما را از مرتبه ربوبیّة و رفع نمایید از ما حظّها و طورهای بشریّه را پس بتحقیق که ما از طورهای بشری دور کرده
شده ایم و از آنچه بر شما جایز است تنزیه کرده شده ایم و بعد از آنکه ما را از مرتبه ربوبیّه پایین تر
دانستید بگویید در حق ما و در وصف ما هر قدر که بتوانید پس بدرستی که مثال مرتبه ما دریا بیماند و در
آب او کشیده نمیشود و سرّ غیب خداوند شناخته نمیشود و کلمه تامّه خداوند بوصف در نمی آید و هر کس که در
این مرتبه ما شک نماید و بگوید که برای چه و بچه سبب و از کجا چنین شده است پس بتحقیق که کافر شده است
و حدیثی که مشهور است از جناب امیر علیه السّلم که فرموده است انا اصغر من ربّی بسنتین اشاره بهمان
تفاوت مابین آنجناب است با خداوند و صفة قدم و وجوب یعنی من کوچک ترم از خداوند و پروردگار خود
بدو سال هر چند که این حدیث در جایی بر نخوردم لکن از آنجا که عدم وجدان دلالت بر عدم وجود ندارد خصوصا
از مثل من و معنی آنهم باین طور که ذکر شد حق بود و مخفی مانده بود و کسی متعهدی بآن نشده بود ذکر آن شد و احادیث
دیگر که فرمودند لا فرق بیننا و بین خالقنا اشاره بهمین متّصف بودن ایشان است بتمام صفات خداوندی

ومساوی بودن قوس ایشان با قوس وجوبی و در اخبار قدسیه وارد شده است که خداوند وحی فرستاد بخضر
او علیه السلام که من انس بالمال فهو معزول ومن انس بالعلم فهو مشغول ومن انس بالعقبی فهو مقبول ومن انس
بالحق فهو موصول یعنی کسیکه انس بمال گرفته است پس او از مالش جدا کرده میشود و کسیکه انس بعلم گرفته است پس او آن
بعلم خود مشغول است و کسیکه انس بدار آخرت گرفته است پس آنکس مقبول خداوند است و کسی که انس بحق و بخدا گرفته
آنکس موصول بحق است و در احادیث قدسیه ذکر وصل و وصال و اتصال بطریق مثال و مناسبت احوال بسیار
شده است از الجمله این حدیث قدسی است که مشهور است که خدا فرموده است عندی شراب لاولیائی فاذا شربوا سکروا
واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا
واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتّصلوا واذا اتّصلوا لا فرق بینی وبینهم یعنی در نزد من شرابی است از برای
دوستان خودم که هرگاه بیاشامند او را مست میشوند و هرگاه مست شدند بطرب و شوق می آیند و
هرگاه بشوق آمدند طالب میشوند و هرگاه طالب شدند مییابند و هرگاه یافتند پاک میشوند و هرگاه پاک
شدند میگدازند و هرگاه گداختند خالص میشوند و هرگاه خالص شدند میرسند و هرگاه رسیدند میپیوندند و متصل میشوند
و هرگاه متصل شدند نیست فرقی درمیانه من و ایشان و از اینمقوله احادیث خصوصا در احادیث قدسیه بسیار است
لکن **بیت** بمدرسه مدهید از حدیث وصل نشان ؛ که بر فقیه نمی چسبد این سخن بسر بیش **تحفه**
از فحاوی کلمات مسطوره و مطاوی ادلّه مذبوره معلوم شد که عقل جوهریست نورانی و دور از حالت حالیه و محلیّه
و کمیّه ابعاد و اقطار و جسمیه و اشاره و جهیّه و مکان و زمانیه و شبیه و نظریّه و ترکیب و جزئیّه و بریست از مادّه
و مدّه و خالی است از استعداد و قوه بلکه فعل محض است و تمامی صفات او بطریق فعلیه است و کمال محض است و
هیچگونه نقص ندارد و نور صرف است و شائبه و ظلمه ندارد و اختراع اوّل خداوند است از غیر سابقه مثال و تغیّر و
تبدّل در آن نیست بهیچ حالی از احوال و مثل اعلی و آیه الله العظمی و اسماء الله الحسنی است و باب اعظم
و حجاب اقدم اوست و اکذارده است در آن تمام صفات و ایجاد فرموده است بواسطه او صنایع و
مخلوقات و استفاضه تمام سموات و ارضین و ما فیهنّ و ما بینهنّ و ما تحتهنّ و ما فوقهنّ از خداوند بقرب
وجاه و وساطه و عزّت اوست و اگر او را خلق نمیفرمود هر آینه جمیع مانده بودند در ظلمه عدم معدوم و بلا وجود

و بر همگی بسته بود درهای رحمت و نعمت و جود فتبارک الله احسن الخالقین بیت عجب آیینه کرده است پیدا
ز امکان می‌کند خود را تماشا ؛ و بدانکه زیاده بر احادیث متواتره که در این باب است این حدیث است که مروی است
از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که اخبار فرمایند از حقایق است بطریق صدق و حق الیقین صلوات الله و علی آله
اجمعین در وقتی که سؤال کرده شد از آنجناب از حقایق ملا اعلا فرمودند که صور عاریة عن المواد عالیة
عن القوة والاستعداد تجلی لها ربها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقی فی هویتها
مثاله فاظهر عنها فعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت
اوائل جواهر عللها فاذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد
یعنی جماعهٔ عالم با صورتهای هستند که بلند و دورند از مادّه و عاری و بری اند از قوّه و استعداد یعنی صورتهای
ایشان صورت جسمیه نیست که مرکب از ماده و صورت باشد و کمالات ایشان همه بالفعل است و چیزی
از آن کمالات در حیز قوّه و استعداد نیست که بعد و روز بروز و آن بآن بروز کند بعد فرمودند که تجلی
فرموده است در آنها پروردگار آنها پس نورانی و مشرق شده اند و روی بر روی ایشان نموده است پس
پر نور و صاحب تلألؤ و درخشنده شدند و انداخته است در هویّت و ذاتهای ایشان مثال و صورة خودش
پس ظاهر فرموده است از آنها فعلها و صفتهای خودش و خلق فرموده است انسان را صاحب نفس
ناطقه و اگر تزکیه نماید انسان نفس ناطقه خود را بواسطه علم و عمل پس بتحقیق که شباهت بهم میرساند نفس او
با وائل و جواهری که علل و اسباب وجود او بوده‌اند و هستند پس هرگاه که معتدل بشود مزاج او و مفارقه
نماید از ضدیة طبایع پس شریک میشود بسبب چنین نفسی با هفت آسمان صاحب قوّة و در حدیث
طویل که مشهور است و او را بتمامه در رسالهٔ رق منشور ذکر نموده‌ایم با آنچه متعلق باین حدیث است که در اینجا ذکر
شد فرمودند العقل محیط بالاشیاء کلها عالم بالشیء قبل کونه یا طوبی لمن عرف العلوم
الربانیة والرموز الحقیقیة یتجلی بها الصورة البدنیة یعنی عقل احاطه کننده است بموجودات
بتمام و عالم است بچیزها پیش از وجود آن چیز بعد فرمودند ای خوشی از برای کسیکه بشناسد علمهای الهی را که
از جانب خداوند به کسی داده میشود و رمزهای حقیقة را و نگاه بدهد بواسطهٔ آن علوم و آن رموز صورة بدنیه

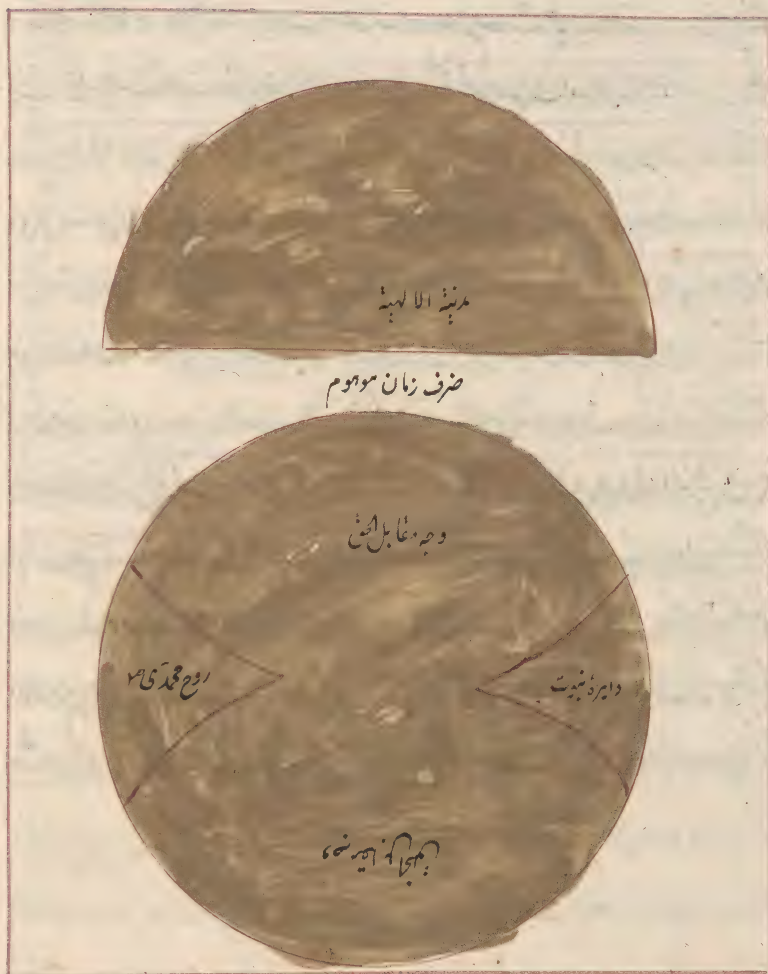
خود را و این اشاره بآن است که تا انسان عالم بعلوم ربانی و فیوضات روحانیه نشود بسعادة فوز و نجاة
نمیرسد و بدانکه این عقل را اسامی بسیار و تعبیرات مختلفه میباشد از انجمله او را در احادیث عقل و عقل کلی و
عقل فعال میگویند چونکه همگی عقول دیگر در تحت اویند و فعل کننده است در تمام موجودات ماتحتیه او و هر چند که بزبان
حکما عقل عاشر را فعال میگویند و از انجمله روح محمدی و نور محمدی و نور مطلق و درهٔ بیضا و کلمات تامه و کلمهٔ
المنزجر لها العمق الاکبر و اسم اعظم و مشیته و اراده و ابداع و صبح الازل و مفاتیح الغیب و ام الکتاب و قلم
و لوح محفوظ و عماء و تعین اول و وجود مطلق و وحدهٔ حقیقیه و ولایهٔ مطلقه و تجلی اول و رابطه بین الظهور
و البطون و برزخیهٔ کبری و احدیة الجمع و محبهٔ حقیقیهٔ محمدیه و قابلیهٔ اول و شجره زیتونه و مقام او ادنی
و مقام ولایه و برزخ البرازخ و حروف و رحمه کلیه و شجره کلیه و نفس رحمانی و کاف مستدیره و ازلیه
ثانیه و اسم مستقر فی ظله و حرکهٔ بنفسها و فعل بنفسه و عالم فاجبت و عالم امر و عالم صفات و حقیقه کاینات
و مبدء موجودات و قطب الدایرات و النقطه الساریه الدایرة و امثال اینها از اسامی و اوصافی که بجهات
مختلفه بر آن اطلاق میشود چونکه هر چیز که کامل من جمیع الوجوه شد اسامی و اوصاف او بسیار میباشد و از
هر وجه و هر نوع از کمال او را اسمی و تعبیری میباشد **بیت** : همه عکس خویش و نقش مخالف که در اوست
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد **تحفه** مروی است از جناب پیغمبر صلوات الله علیه که فرمودند
اول ما خلق الله نوری انا من الله و الکل منی کنت و علی نورا بین یدی الرحمة قبل ان یخلق عرشه باربع عشر
الف عام یعنی اول چیزی که خلق فرمود خداوند نور من بود و من از خداوند صادر شدم و باقی موجودات
از من صادر شده است یعنی خداوند مرا بقدرهٔ خود خلق فرموده است من دون واسطه و باقی موجودات را بوساطهٔ
من خلق فرموده است بعد فرمودند که بودم من و علی یک نور در پیش روی رحمة خداوند پیش از انکه خلق فرماید
عرش خود را بچهارده هزار سال و ایضا مروی است از انجناب که فرمودند کنت و علی نورا بین یدی
الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربع عشر الف عام ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله و الخلق من بعد
صنایع لنا یعنی بودم من و علی یک نور در پیش روی خداوند رحمن پیش از انکه خلق بفرماید عرش
خود را بچهارده هزار سال بعد از آن خلق فرمود خداوند خلایق را از نور ما پس ما صنعهای خداوندیم

و خلق از بعد ما صنعهای ما میباشند یعنی صنع خداوند بواسطهٔ ما و از جهت ما و در روایت دیگر فرموده است ابن عباس
رضی الله عنه که ما جمعی بودیم در خدمت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که آمد علی ابن ابی طالب علیه السلم
پس فرمود پیغمبر آن که مرحبا بکسی که خلق شده است پیش از پدرش آدم چهل هزار سال پس ما گفتیم یا رسول الله آیا بوده است
پسر پیش از پدر پس فرمود نعم ان الله خلقنی و علیا نورا واحدا قبل خلق آدم بهذه المدة ثم
قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة
فسبحنا فسبحت الملائکة و هللنا فهللوا و کبرنا فکبروا فکل شیء سبح الله و کبره فان
ذلک من تعلیمی و تعلیم علی یعنی بلی بدرستی که خداوند خلق فرموده است مرا و علی را یک نور واحدی پیش از
خلق آدم باین مدت که گفته شد پس از آن قسمت فرمود این نور را بدو نصف بعد از آن خلق فرمود
همه چیزها را از نور من و نور علی بعد از آن قرار داد ما را از طرف راست عرش بعد از آن خلق فرمود ملائکه
را پس تسبیح نمودیم ما خداوند را و ملائکه تسبیح نمودند و تهلیل نمودیم ما و تهلیل نمودند ملائکه و تکبیر گفتیم ما و ملائکه تکبیر
گفتند پس هر چیزی که تسبیح و تکبیر خداوندی گوید پس از تعلیم من و تعلیم علی میباشد و از این مقوله احادیث
بسیار است و مضمون آنها دلالت می کند بر آنکه عقل کل و صادر اول بعینه همان روح خاتم النبیین است
با آنکه محقق است که اول الفکر آخر العمل است و هر چیز که آخر شده است اول بوده است مثلا دانهای گندم که
در آخر شغل زراعت در خوشه است که قائم با جزء فهاست در ضمن بعینه همان دانه ایست که اول ریخته
شده است و مقصود از ریختن او وجود در خوشه بوده است و بر این قیاس جمیع اعمال ابدان و از اینجاست
که یکی از اسمهای عقل شجره محمدیه شده است و دلالت دارد آن احادیث ایضا با سایر احادیث دیگر که روح
آن حضرت بعینه روح جناب امیر المؤمنین است و ایشان یکی اند ظاهر و باطن و روح و قالب یکدیگرند یعنی
معنی که روح نبوت آن جناب دو رو دارد یکی روی آن بخداوند است و بآن استمداد و استفاضه از خدا مینمایند
مینماید و آن باطن و روح الجناب است و یک روی دیگر او بتمام مخلوقات و موجودات است و بآن افاضه
میفرماید بتمام موجودات و آن ظاهر و بمنزله قالب آن جناب است چنانکه در فقرات حدیث سابق که اقبل
فاقبل ثم قال له ادبر فادبر اشاره بآن دو روی شد و این مضمون حدیث ایضا بسیار است

از آنجمله مروی است از جناب امام محمد باقر علیه السلم که فرمودند لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال
له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی
منک ما اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک امر وایاک انهی وایاک اعاقب وایاک اثیب یعنی وقتی که خداوند خلق فرمود
عقل را بنطق در آورد او را و با او تکلم فرمود بعد از آن فرمود مر او را که رو بمن بیا و روی آورد پس
بعد از آن فرمود مر او را که پشت بمن کن پس پشت نمود بعد از آن فرمود که قسم بعزت و جلال
خودم که خلق نکردم خلقی را که او محبوب تر از تو باشد در پیش من آگاه باش بدرستی که من بواسطهٔ
تو امر و نهی می کنم بندگان را و بواسطهٔ تو ثواب و عقاب میدهم ایشان را و این مضامین همگی اشاره
بان دو روی است که ذکر شد و آیهٔ نور که سابقا ذکر شد و صریح در این بود که مصباح بر افروخته
میشود از شجرهٔ مبارکه و نور او میتابد بر زجاجه و از زجاجه میتابد بر مشکوة ایضا اشاره بان روی است که
در طرف موجودات است و معنی اینکه فرمودند که بندگان خلق و صنایع ما هستند همین است که از آن جناب
بواسطهٔ روئی که بخلق دارند تمام فیوضات بایشان میرسد و از اینجا حقیقت آیهٔ ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله معلوم شد که یعنی ای مردمان اگر میخواهید که دوست بدارید خداوند را
پس تابع شوید مرا که در تبعیهٔ من خدا را دوست داشته اید و خدا شما را دوست داشته است و محبوب
خداوند می شوند و حقیقت آیهٔ من یطع الرسول فقد اطاع الله و امثال آن ایضا معلوم شد
یعنی هر کس اطاعت پیغمبر باید رسول را پس بتحقیق که اطاعت نموده است خدا را و الحال سر اینکه آن جناب
را باسم وجه الله و ید الله الباسطة و عین الله الناظرة و لسان الله المعبر عنه فی الخلایق و امثال این
اسامی و عبارات نامیده اند معلوم شد بجهة اینکه ایشان صفوة الله و صفات اویند و غیب الله
و آیات اویند و کلمة الله و علامات اویند و اجساد ایشان باطن و مصداق صفات ظاهرهٔ
خدائی است و از اینجا است که بر ایشان اطلاق ید الله و عین الله و لسان الله و یمین الله و جنب الله
و امثال اینها شده است و ارواح و حقایق و ذوات ایشان ظاهر و مصداق صفات باطنهٔ خدا
وندی است و از این جا است که بر ایشان اطلاق نور و جمال و قدرة و کمال و نعمت و رحمت و عدل

و فضل و علم و هدایت و امثال اینها شده است و بعد از اینها حقیقت معنی آیه ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما منکشف و هویدا گردید و معنی آن است
که بدرستی که خداوند و ملائکه او صلوات میفرستند به پیغمبر پس ای آنچنان کسانی که ایمان آورده اید شما
هم صلوات بفرستید بر پیغمبر و تسلیم نمائید مر او را تسلیم کردنی که حقیقت و واقعیت داشته باشد
و چونکه معنی صلوات رحمت است و تمام فیوضات از آن روی که صادر میشود از خداوند همگی رحمت است اگر چند
که بعضی از آنها بالنسبه به بعضی از بندگان غضب و نقمه باشد پس معنی آیه چنین میشود که خداوند فیوضات
و رحمتهای خود را اولا به پیغمبر وارد میفرماید و بعد از آن ملائکه استمداد و استفاضه فیض خداوندی را از آن
جناب مینمایند و تسلیم این مرتبه وساطت را برای آن جناب مینمایند و چون و چرا نمی کنند پس شما ایمان آورندگان
هم که ایمان بخدا و رسول او دارید استمداد فیض از خداوند بواسطه آن جناب بنمائید و وساطت
او را اعتقاد کنید و ایمان بمرتبه او بیاورید و تسلیم او را در این مرتبه نمائید و چون و چرا مگوئید و بامر
و اختیار خداوند خود و اینکه او را باب الفیوضات خود نموده است رضا بشوید و بمرتبه تسلیم برسید
و چیزی در امر او مورزید و خود را در شک و شبهه و انکار مینندازید و الا ایمان شما درست نیست
و نخواهد بود تعالی الله زهی ذاتی که با هر کس صفائی یافت صفای گوهر ذاتش دم بدم بر هر کاران
نه و از اینجا سر اینکه صلوات فرستادن بر آن جناب و آل آن سبب فتح و گشایش امور و موجب ابدان
خوشی و سرور است معلوم و یقین شد و لکن از آنجا که تاثیر همه چیز خصوصا ادعیه و اوراد موقوف
بر انفعال و انکسار نفس و شدت تعظیم و حسن اعتقاد است و اغلب امت آن جناب از این شرط کم
بهره و بی نصیبند باین سبب بآن قدر که باید و شاید از آن منتفع نمیشوند و الا تمام انبیا و امم از آدم
تا خاتم آنست و کلید گشایش و اکسیر اعظم ایشان در جمیع کارها و مقصدها صلوات فرستادن بر آن جناب
بوده است و بوسیله آن بخیرات و سعادات دنیویه و دینویه میرسیده اند چنانکه در احادیث مذکور
و مسطور است چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن جناب آن نقطه ساریه و سایره فی الوجود ند و در عالم
اجساد اشباحند و در اشباح ارواحند و در ارواح انوارند و در انوار اسرارند و در اسرار
ودرا

و در آیات کلمات شد و در کلمات حروف و صفات شد و در عالم صفات حجاب ذات شد و عارف بحقیقت
ایشان کسی نیست مگر خداوند که خالق ایشان است چنانکه پیغمبر صلوات الله علیه فرمودند که یا علی ما
عرفک الا الله و انا و ما عرفنی الا الله و انت و ما عرف الله الا انا و انت یعنی
ای علی کسی ترا نشناخت مگر خدا و من و کسی مرا نشناخت مگر خدا و تو و کسی نشناخت خدا را مگر
من و تو و در روایت دیگر فرمودند که ما عرف الله غیر الله و ما عرف محمدا و علیا غیر الله
یعنی نشناخت خدا را کسی غیر از خدا و نشناخت محمد و علی را غیر از خدا خلاصه و بطریق اجمال آن است
که آن جنابان ابواب مدینه الهیه اند و حقیقت کعبه و بیت الحرامی اند که مطاف و مآب تمام مخلوقات اند
و مصداق آیه ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه
آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا در حقیقت ایشانند و ایشانند حجاب
اللاهوت و بواب الامر و نواب الجبروت و وجه الله الحی الذی لا یموت بیت هر که شد محرم دل
در حرم یار بماند ** وانکه این کار ندانست در این کار بماند ** اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن **
شکر ایزد که نه در پرده انکار بماند ** و آن دو روی که آن جناب بخداوند و خلق دارد در تمثال بدین منوال است



عالم نبوت وحضرت روح خاتم النبیین را المثال ومنزل این رساله دایره بدان وروئی که مقابل
قوس حق ومدینه الالهیه است اورا باطن آن روح وبمنزله روح آن بدان وروئی که مقابل خلق
وعالم ربوبیه است اورا ظاهر آن روح وبمنزله جسد ان بدان چنانکه مضمون این حدیث است که
مروی است در کتاب مشارق الانوار که منقول است از کتاب علی علیه السلم که ان الله سبحانه
لم یزل فردا منفردا فلما اراد ان یتم امرا تکلم بکلمة فصارت نورا ثم تکلم
بکلمة فکانت روحا واسکنها ذلک النور وجعلها حجابا فهی کلمته ونفره ونوره

وحجابه

و حجابه الاسمین الاعلیین اللذین جمعا فاجتمعا و لا یصلحان الا معا یسمیان
فیفترقان و یوصفان فیجتمعان و تمامهما فی تمام احدهما فی [illegible] یعنی بدرستی که خدا
وند سبحانه و تعالی همیشه بود فرد و تنها پس چون که اراده فرمود آنکه بنا بگذارد و بانجام برساند امر
را یعنی اراده فرمود خلقت موجودات را تکلم فرمود بیک کلمه پس گردید آن کلمه نوری بعد از آن تکلم
فرمود بیک کلمه دیگری پس گردید آن کلمه روحی و قرار داد آن روح را در آن نور و گردانید آن یک کلمه را که
ملتئم است از نور و روح حجاب خود پس آن کلمه کلمهٔ اوست و آن کلمه دو اسم اعلی مرتبه هستند آنچنان
دو اسمی اند که با هم جمع شدند پس یکی شدند و نیکو نشدند مگر با هم و اسم آنها که گفته میشود از
هم جدا میباشند و وصف آنها کرده میشود هر دو یکی اند و یک وصف دارند و تمام این دو
در تمام یکی از آنست در منازل و مراتب آن دو و از این حدیث و آن دایره که کشیده شده
معلوم شد که نبوت مجتمع است از ولایت و نبوت و ولایت روح و باطن اوست و نبوت جسد و ظاهر اوست
و روح و باطن او مقام امامت و ولایت و مقام او ادنی است و کلمه ربانیه و سر حضرت محمدیه است و فوق الحضرة
الهیه و عز صمدانیه است و هر دو در آن عالم روحی و نفس ایشان است یکی اند و در اشباح و اجساد دو میباشند
چنانکه در آیه انفسنا و انفسکم و سایر احادیث مستفیضه است و اشتقاق روح که مقام ولایت است از
جسد که مقام نبوت است شده است یعنی آن یک روح بعد از خلقت بر دو حصه و ظاهر و باطن قرار داده شده
پس در وقتی که یکی اند اسم ایشان علی العظیم است و یک اسم است در وقتی که دو شدند علی اسم شخصی
و صوری است که متعلق روح و مقام ولایت است و عظیم اسم شخصی و صوری است که متعلق روح و ولایت
و جسد مقام نبوتی است و اما در اوصاف مثل حجاب و نور و کلمه بودن و معصوم و مفترض الطاعه و عالم
بما کان و ما یکون بودن و سایر اوصاف دیگر غیر از نبوت پس یکی اند چنانکه مضمون احادیث است
از آن جمله این حدیث است که مروی است از امام جعفر صادق ع که فرمود الائمة بمنزلة رسول الله
صلی الله علیه و آله الا انهم لیسوا بانبیاء و لا یحل لهم من النساء ما یحل للنبی فاما
ما خلا ذلک فهم بمنزلة رسول الله ص یعنی ائمه بمنزله رسولند مگر اینکه ایشان نیستند پیغمبر و رسول

وحلال نیست از برای ایشان از زن انقدر که حلال بود برای پیغمبر پس امّا در سوای نبوّت و سوای لوازم
وتوابع آن پس ایشان بمنزله رسول الله هستند وخلاصه آن است که روح و باطن آن روح روح جناب
امیر المؤمنین علیه السّلم است و روح و جسد آن روح جناب حضرت پیغمبر است صلوات الله علیهما و باین
سبب است که مکرّر پیغمبر فرموده است که یا علی انت روحی الّتی بین جنبی یعنی یا علی منزله تو بمن منزله روح
من است الخیان روحی که در مابین دو طرف دو پهلوی من است و فرمود که علیٌّ منّی وانا منه یعنی علی از
من است و من از علی ام و این معنی کلماتی است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مشهور است که ظهرت الموجودات
عن باء بسم الله وانا النقطة الّتی تحت الباء یعنی ظاهر شدند تمام موجودات از باء بسم الله و من نقطه
زیر باءام چونکه باء بسم الله در عالم حروف باسوئی اوّل کلام خداوند است و موجودات حروفیه و کلامیه بعد از آن
ظاهر شدند و بمنزله مقام حضرت پیغمبر است در عالم روح جبروتی که اوّل صادر و اوّل کلمه خداوند است و موجودات
دیگر از آن و بعد از آن بظهور آمدند و موجود شدند و نقطه باء موجب تمیز و تعین و ظهور باء است و بمنزله مقام
حضرت امیر است در عالم جبروتی که موجب تمیز و تعین و ظهور و قوامیّه روح نبوّت و جناب پیغمبر است چونکه
روح و باطن آن روح است وایضا نقطه مرکز موجودات و قطب دایره حروفیّه است و جناب امیر علیه السّلم
چونکه روح نبوّت شد مرکز و قطب موجودات گردیده اند بیت با ادب باش که هر کس نتواند گفتن معنی نکته آن
پیر مکتب رسانی وموافق و مؤیّد این معنی مضمون حدیثی است که روایت نموده است اورا عمّار یاسر از آن
جناب در کتاب واحده که فرمودند یا عمّار باسمی تکوّنت الاشیاء وبی دعا نبی سائر الاشیاء
وانا اللوح وانا القلم وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السّبع والاسماء
الحسنی والکلمات العلیا وانا عبد الله واخو رسول الله فاین کان اسم علی کان
اسم محمّد واین کان النّبی کان الولی واین کان الولایة کان سرّ النبوّة لانّه این
کانت الشّمس کان البدر لانّ نوره من نورها یعنی ای عمّار باسم من موجود شده است همه چیز
و منم ستون همه چیز و منم لوح و منم قلم و منم عرش و منم کرسی و منم هفت آسمان و اسما حسنی و کلمات علیا
و منم بنده خدا و برادر رسول خدا پس هر گاه جا که بوده است اسم علی بوده است اسم محمّد و هر جا که بوده است

نبی بوده است ولی و هر جا بوده است ولایة بوده است سر نبوت بجهة انکه هر جا که شمس است بوده است بجهة انکه نور بدر از نور شمس است و این معنی ایضا مقصود از این فقره است که در نهج البلاغه است که فرمودند ان محلی منها محل القطب من الرحی و فرمودند ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر و این معنی ایضا مقصود از این حدیث مرموز است که مروی است در مشارق ایضا از جناب امیر صلوات الله و سلامه علیه که از آن جناب سؤال کرده شد که آیا در دنیا مردی دیده پس فرمودند رایت فی الدنیا رجلا و انی الی الان اسئل عنه فقلت من انت فقال انا الطین فقلت من این فقال من الطین فقلت الی این فقال الی الطین فقلت من انا فقال انت ابو تراب فقلت انا انت فقال حاشاک حاشاک انا انی و انی انا هذا من الدین فی الدین انا ذات الذوات و الذوات فی الذات للذات فقال عرفت فقلت نعم فقال امسک یعنی دیدم در دنیا مردی را و من تا بحال هنوز از او سؤال مینمایم پس گفتم که کیستی تو پس گفت من خاکم گفتم از کجا آمدی گفت از خاک آمدم گفتم بکجا میروی گفت بسوی خاک میروم پس گفتم من کیستم گفت تو ابو ترابی گفتم من توام گفت حاشا حاشا که تو من باشی من کجا و تو کجا و کجا ام من و تو کجا این سؤال از دین و در دین است و من ذات ذوات و حقیقت حقایقم و من حقایق در حقیقتم بحقیقة خودم پس گفت شناختی و فهمیدی پس گفتم بلی پس گفت ساکت باش و دم مزن و بروز مده و از این مقوله رموز از آن حضرت بسیار مروی است و در کتب مسطور است و خلاصه این حدیث مکالمه و مخاطبه است فیما بین عالم ناسوت جسدی و عالم ملکوت روحی آن جناب تا اینکه بیان فرماید از برای اهلش که چقدر فرق و تفاوت است در مابین هیکل قدسی و سر نفس آن جناب بیت
لبش میبوسم و در میکشم می :: بآب زنده کانی برده ام پی :: نه رازش میتوانم گفت با کس :: نه کس را میتوانم دید با وی تتمه چونکه دانسته شد که شخصی و صورت ناسوتی جناب امیر صلوات الله متعلق و محل تدبیر باطن آن روح جبروتی است و در همه عالم باید که با آن حضرت باشد پس مثال صورت روحیه آن جناب در این عالم که عالم ناسوتی است قوسی است
که مقابل و مواجه قوس ظاهری روحی جناب پیغمبر است بدین هیئة



سیفاصه

پس روح الجناب در عالم ناسوتی چونکه مقابل قوس ظاهری جناب پیغمبر و مقابل دایره نبوت است ا
فیض از قوس و مدینه الهیه بوساطت روح انحضرت میفرماید و اینمعنی فقره ایست که فرمودند انا عبد من
عبید محمد یعنی بنده از بندهای اطاعت پیغمبرم و از این جاست که باید در شریعت و طریقت تابع انحضرت
باشد و ابلاغ و ابراز شریعت و طریقت که معنی نبوت است از انحضرتست و اطاعت و تابعیت بالتمام و من
جمیع الوجوه که معنی امامت عالم ناسوتی است از آن جناب است ولکن از آنجا که الجناب مظهر ولایت است و چون ان

حسار

جناب محلّ تدبیر و متعلّق باطن آن روح جبروتی است پس آنجناب مظهر حقایق غیبیه و اسرار الهیه و افعال ربوبیت اند
و در دار دنیا متحمّل اسرار حقیقت شده اند و این معنی مقصود از عبارت و فقره ایست که فرمودند ظاهری امامة
لا تملک و باطنی غیب لا یدرک یعنی ظاهر من امامتی است که کسی او را مالک و قابل نمیشود و باطن من غیبی است
که کسی او را ادراک نمی کند و مقصود از گفته پیغمبر است که مکرّر با آنجناب میفرمودند که یا علی انت سرّ الله یعنی
ای علی تو سرّ خداوندی یعنی مظهر اسرار الوهیت و افعال ربوبیت تو و این معنی عبارت ابن ابی الحدید شارح
نهج البلاغه است که گفته است در حق آنحضرت تقبّلت افعال الربوبیة التی عذرت بها من شک
انّک مربوب یعنی تقبّل فرمودی تو افعال ربوبیت را و بآن اتمام حجّت فرمودی بر کسیکه شکّ نموده است که
تو مربوبی و امّا جناب پیغمبر ص پس آنحضرت چونکه مظهر نبوّت است و جسد مبارکش محلّ تدبیر و متعلّق ظاهر و باطن آن
روح جبروتی است و باطن با ظاهر در هر جا که با هم جمع باشند باطن چونکه باطن است و مخفی است و حکم ندارد
و ظاهر چونکه ظاهر است پیدا و جلی است و حکم حکم ظاهر است پس آنجناب مظهر اوصاف و اخلاق الوهیت اند و در دار
دنیا متحمّل اسرار شریعت و طریقت شده اند و از این جا است که در حق او خداوند فرموده است که و انّک
لعلی خلق عظیم یعنی بدرستیکه تو هر آینه خلق کرده شده ای بطوری که مشتمل بر خلق عظیمی هستی
و باین تحقیق حلّ شبهه و فکّ عقده که در دل اکثر مردمان هست که با آنکه جلالت جناب امیر علیه السلم
معلوم است و مظهر ولایتند و ولایت باطن جناب پیغمبر است چگونه عبد من عبید محمّد شده اند
و الحال واضح شد که منافاتی ندارد بلکه غیر از این طور تصوّر نمیتوان نمود اگر فقیه نصیحت کند که مخور می
تو کار خود مده از دست می بساغر کن بگو بخازن جنت که خاک این مجلس بتحفه بر سوی فردوس و عود
مجمر کن و چونکه انجام کلام باینجا رسید در نظر هم بود که حلّ اشکال بعضی که اشکال نمودند در نسبت دادن
جناب امیر علیه السلم بعضی از مراتب عالیه ربوبیت را بخود بشود و سرّ او را بدانند و محقق است ایضا که
اشتغال بنقش و نوشتن فضیلت و منقبت حضرات ائمه اطهار خصوصا منقبت جناب امیر المؤمنین صلوات الله
علیهم اجمعین از اعظم طاعات و اجلّ عبادات است چنانکه مروی است از حضرت رسول که فرمودند من
کتب فضیلة من فضائل علیّ لم تزل الملائکة تستغفر له ما دام لتلک الکتابة اثر

ومن ذكر فضيلة من فضائله غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولا يتم ايمان
عبد الا بمحبته وولايته وان الملائكة ليتقربون الى الله تعالى بمحبته وولايته يعنى
كسيكه بنويسد يك فضيلتى از فضايل على عليه السلم هموار استغفار مينمايند براى انكس ملائكه مادام كه از آن كتابت
اثرى باقى مانده باشد وكسيكه ذكر نمايد وبگويد فضيلتى از فضايل على عليه السلم مى آمرزد خداوند از براى انكس كناهانى
كه پيش از آن كرده است وكناهانى كه بعد از آن ميكند وتمام نميشود ايمان هيچ بنده مگر بدوستى على عم واقرار و
اعتقاد بامامت وبولايت او وبدرستى كه ملائكه تقرب ميجويند بسوى خداوند تبارك وتعالى بواسطه دوستى
واعتقاد بامامت وولايت آن جناب لهذا لازم دانسته شد كه ذكر يك خطبه از خطبهاى انحضرت كه مشتمل بر مناقب
آن عظيم المنقبت است كرده شود تا انكه اكتساب اين ثواب عظيم وحل اشكال بعضى بشود وخاتمه اين طبقه از اين كتاب
هم بذكر ومدح ايشان باشد چنانكه فاتحه اين طبقه ايضا در شان ايشان بوده واين خطبه در ضمن اين كلمه
نوشته ميشود   روايت نموده است شيخ رجب ابن محمد رجب برسى جلّى اعلى الله درجته در كتاب
مشارق الانوار خطبهاى متعدده متفقة المضامين طويله واز آنها اكتفا بذكر اين يك خطبه ميشود فرمودند بعد از
حمد خداوند وصلوات بر رسول كلماتى چند در اثنا، آن فرمودند انا عندى مفاتح الغيب لا يعلمها
بعد رسول الله صلى الله عليه واله الا انا انا ذو القرنين المذكور فى الصحف الاولى انا صاحب
خاتم سليمان انا ولى الحساب انا صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم الاول
انا نوح الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الاثمار انا مفجر
العيون انا مجرى الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم انا امير المؤمنين انا عين اليقين انا حجة الله
فى السموات والارض انا الراجفة انا الصاعقة انا الصيحة بالحق انا الساعة لمن كذب بها
انا ذلك الكتاب لا ريب فيه انا الاسماء الحسنى التى امر الله ان يدعى بها انا ذلك النور
الذى اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من فى القبور انا صاحب يوم النشور
انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات بامر ربى
انا صاحب ابراهيم انا سر الكليم انا الناظر فى الملكوت انا الحى الذى لا يموت

انا ولي الحق على سائر الخلق انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق الي انا المفوض
الي امر الخلائق انا خليفة الله على الخلائق انا سر الله في بلاده وحجته على عباده انا امر الله
والروح كما قال سبحانه ويسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي انا ارسيت الجبال
الشامخات وفجرت العيون الجاريات انا غارس الاشجار ومخرج الوان الثمار انا
مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل القطرات انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم
القيامة انا مقيم الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا حي لا اموت واذا مت لا امت
انا سر الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولاهم و
امامهم انا صاحب النشر الاول والاخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب انا
عذاب الله الواصب انا مهلك الجبابرة الاول انا مزيل الدول انا صاحب الزلازل والرجفات
انا صاحب الكسوف والخسف انا مدمر الفراعنة بسيفي هذا انا الذي اقامني الله في الاظلة
ودعاهم الى طاعتي فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا
نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الكتب السالفة انا باب الله الذي
لا يفتح لمن كذب بها ولا يذوق الجنة انا الذي مزدحم الملائكة على فراشي ويعرفني
اقاليم الدنيا انا الذي رد لي الشمس مرتين وسلمت علي كرتين وصليت مع رسول الله
الى القبلتين وبايعت البيعتين انا صاحب بدر وحنين انا الطور انا الكتاب المسطور انا
البحر المسجور انا البيت المعمور انا الذي دعى الله الخلائق الى طاعتي فكفرت واصرت فمسخت
واجابت امة فنجت وازلفت انا الذي بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران انا مع
رسول الله صلى الله عليه وآله في الارض وفي السماء انا المسيح حيث لا روح تتحرك
ولا نفس تتنفس غيري انا صاحب القرون الاولى انا الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت
موسى في البحر واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم همهام البهائم ومنطق الطير انا الذي
اجوز السموات السبع والارضين السبع في طرفة عين انا المتكلم على لسان عيسى في المهد

انا الذی مصلی عیسی خلفی انا الذی اتقلب فی الصور کیف شاء الله انا مصباح الهدی انا مفتاح التقی انا الآخرة والاولی انا الذی اری اعمال العباد انا خازن السموات و الارض بامر رب العالمین انا القایم بالقسط انا دیان الدین انا الذی لا تقبل الاعمال الا بولایتی ولا تنفع الحسنات الا بحبی انا العالم بمدار الفلک الدوار انا صاحب مکیال قطرات الامطار و رمل القفار باذن الملک الجبار انا الذی اقتل مرتین واحیی مرتین واظهر کیف شئت انا محصی الخلایق وان کثروا انا محاسبهم وان عظموا انا الذی عندی الف کتاب من کتب الانبیاء انا الذی جحدوا ولایتی الف امة فمسخوا انا المذکور فی سالف الزمان والخارج فی اخر الزمان انا قاصم الجبارین فی الغابرین انا معذب یغوث ویعوق ونسرا عذابا شدیدا انا المتکلم بکل لسان انا الشاهد لاعمال الخلایق فی المغارب والمشارق انا محمد ومحمد انا انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و از این مقوله کلمات بسیار بسیار فرموده است و با وجود این فقرات و امثال آن فرموده است در خطبه که موسوم است بخطبه طتنجیه که چه بسیار امرهای عجب که ترک نموده ام اورا و نگفتم بجهة آنکه نمی یابم از برای آنها قابلی و حاملی و در اخر همین خطبه فرموده است که گویا می بینم که منافقین میگویند که تصریح نموده است علی بر نفس خودش بربوبیت پس شاهد باشید ای مردمان بشهادتی که سؤال نمایم شما را از آن شهادت در وقت حاجت آن که علی نوری است مخلوق و بنده ایست مرزوق و هر کس که بگوید غیر از این پس بر او باد لعنت خدا و لعنت لاعنین بعد از آن از منبر پایین آمدند و این فقرات دعا را خواندند که تحصنت بذی الملک والملکوت واعتصمت بذی العزة والجبروت واستعنت بذی القدرة والجبروت من کل ما اخاف واحذر و خوندن این دعا اشاره بشدة معنت منافقین است چونکه مضمون و معنی دعا این است که خود را محفوظ میدارم بخداوندی که صاحب عالم ظاهر و عالم باطن است و خود را نگاه میدارم بخداوندی که صاحب عزت و جبروت است و استعانه میجویم بخداوندی که صاحب قدرة و جلال است از هر چیزی که میترسم و حذر میکنم بعد

هیچکس در نزد هیچ مصیبتی و حادثه نمیگوید این کلمات را مگر اینکه خدا آن مصیبت را از آن رفع مینماید پس
شخصی گفت که این کلمات را به تنهائی بگوید فرمودند بلی و اضافه بنمایم با و سیزده اسم را و گویا اشاره باشد
که تاثیر این کلمات با اعتقاد و معرفت سیزده نفس خود ایشان است بیت چه سعادت است مولی زتو رمزها
شنیدن ٭ بسوی تو گوش دادن سخن خدا شنیدن ٭ سه عاشقان بشارت که نماند این جدائی ٭ برسد
زمان دولت بکند علی خدائی ٭ و بدانکه معنی خطبهٔ مذکوره که ذکر شد بجهة آن است که ظواهر این الفاظ بنسبة المعانی نیست
و حقایق آنها موقوف است به تحقیقی که وضع این باب بجهة آن شده بوده پس هر کس که آن تحقیق را درست
فهمیده و احاطه و اذعان بآن نمود پس معانی این الفاظ و این نسبتها را که آن جناب بخود داده اند
میفهمد که حق و صواب است والا نه بجهة آنکه وقتی که دانسته شد که صادر اول بعینه روح آن جناب است
و دانسته شد که آن مظهر جامع جمیع اسماء الذات و تمام صفات الوهیت و ربوبیت با التمام است در او
غیر از آنکه او حادث و مخلوق و مربوب است پس محقق و معلوم میشود که ایشان نقطه ساریه و سایره
فی الوجود و با جمیع موجودات مع اند و نسبت ایشان بتمام موجودات نسبت روح است با قالب
و منزله ایشان بجمیع موجودات سماویه و ارضیه منزله روح انسان است بجمیع جوارح ظاهریه و قوای باطنیه
او چنانکه مکرر را فرموده اند که نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فینا ما شئتم یعنی ما را پائین بیاورید
ما را از مرتبه ربوبیت خداوند و ما را خدا ندانید بعد از آن آنچه خواسته باشید از نسبت مراتب در
حق ما بگوئید پس همچنانکه جوارح انسان حرکتی و سکونی بدون روح ندارد بلکه حرکات و سکنات
او حرکات و سکنات روح است در حقیقت همچنان تمام عالم را حادثه که میباشد از حرکة و سکون
و موت و حیات و رزق و عز و بقا و ذل و فقر و غنا و امثال آنها بدون علم و اطلاع و اذن و انفاذ
ایشان ندارد و نمیباشد و قیومیة و بقاء و بناء مدار عالم با ایشان میباشد و انسان که
عالم صغیر است مختصر و نمونه عالم کبیر است پس بهر نحو که وضع آن است بهمان نحو وضع کل عالم است
پس عالم کبیر را روحی میباشد و میباید که تمام حالات و اوضاع آن نسبة بدان روح باشد
و آن روح روح آن جناب است چنانکه مجملا و مفصلا در آیات و اخبار و ادعیه و اوراد مذکور و مسطور است

واز کثرت بسیاری آنها حاجت بذکر آنها نمیباشد وتحقیق این را در کتاب اجابة المضطرین و در قصیده
سردابیه که در جواب طعن ورباعی ابن حجر متعصب انشا نموده‌ایم مفصلا ذکر کرده شده است خلاصه آن است
که هرکس که این طور ایشان را بشناسد دیگر شبهه و اشکالی در مثل چنین کلمات و چنین نسبتها نمیکند
واین قسم معرفت همان شناختن ایشان است بطریق نورانیه و روحانیه ایشان که بغیر از آن قسم در
حقیقت معرفت نیست و اعتمادی بر آن نمیباشد و مفید فایده نیست چنانکه مضمون فقرات اوایل حدیث است
که سلمان و ابوذر از آن جناب روایت نموده‌اند که فرموده‌اند لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی
بالنورانیة فاذا عرفنی بذلک فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان وشرح
صدره للاسلام وصار عارفا بدینه ومن قصر فهو شاک مرتاب یا سلمان
ویا جندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی وهو الدین
الخالص واقامة الصلوة وهی ولایتی فمن والانی فقد اقام الصلوة وهو
صعب مستصعب یا سلمان ویا جندب المؤمن الممتحن هو الذی لا یرد علیه شیء من
امرنا الا شرح الله صدره لقبوله ولم یشک ولم یرتب ومن قال هنالک لم وکیف
فقد کفر فسلموا لله امره فنحن امر الله فیکم یا سلمان ویا جندب ان الله اعطانی
ما لم یصفه الواصفون ولا یعرفه العارفون فاذا عرفتمونی هکذا فانتم مؤمنون
یعنی کامل نمیباشد مؤمن ایمان خود را تا وقتی که بشناسد مرا بطریق نورانیه و روحانیه پس هروقت
که شناخت مرا این طور پس او مؤمنی است که خداوند صاف کرده است دل او را برای ایمان و گشوده است
سینه او را برای اسلام و گردیده است عارف بدین خود و کسی که از این معرفت کوتاهی نماید پس او
شاک و مرتاب است و در شک و ریب مانده است ای سلمان وای جندب معرفت من بطریق نورانیه
بعینه همان معرفت خداوند است و معرفت خداوند معرفت من است و این قسم از معرفت دین خالص و
اقامه نماز است و حقیقت نماز که خدا فرموده است که او را برپا بدارند ولایت من است پس هرکس که
مرا بآن طریق ولایت که دارم بشناسد پس اقامه نماز را کرده است و این امر بسیار صعب است و صعب است در

ای سلمان

ای سلمان و ای جندب مؤمن صاف دل کسی است که وارد نمی آید چیزی از امر و شأن ما بر او مگر اینکه شرح میفرماید خدا سینه او را
برای قبول نمودن امر ما و شک و ریب نمیکند و هر کس که بگوید در امر ما که چرا و بچه طور چنین شده است پس بتحقیق که
کافر شده است ای سلمان و ای جندب تسلیم نمائید برای خدا امر خدا را و ما امر خدا میباشیم در میان شما ای سلمان
و ای جندب بدرستی که خداوند عطا فرموده است بمن آن مرتبه را که وصف او را واصفون نمیتوانند نمود و عارفان
معرفت او را نمی توانند بهم رسانید پس هر وقت که مرا باین طور شناختید پس شما مؤمنون می باشید چنین شخصی
امیر المؤمنین است ای جانان ان ارواح شیعتك و موالیك لك الفداء **بیت** راهی بزن که آهی بر بتان توان
زد ٭ وضعی بخوان که راهی از چاکران توان زد ٭ گر لطفی از جنابت بر ما دری گشاید ٭ گلبانگ سربلندی بر آسمان
توان زد ٭ در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی ٭ جام می مغانه هم با مغان توان زد ٭ بر آستان جانان گر سر توان نهادن ٭
دستی باین وسیله بر زلفشان توان زد ٭ از شرم در حجابم ساقی تلطفی کن ٭ شاید که بوسه چند بر آن دهان توان زد ٭

الطبق الثانی

در بیان کیفیت ارتباط و تعلق عقل بموجودات و آنچه متعلق باین است و در آن چند تحفه است

تحفه اولا باید دانسته شود که ظهور و معروف شدن هر چیز بقیاس نمودن بر ظهور و معروفیت ضد آن است و
بغیر از این ممتنع است و ممکن نیست چونکه حقیقت معنی ظهور و معروفیت چیزی آن است که اطوار و اوصاف و حالات
و کیفیات آن چیز را این کس بفهمد یعنی بیابد و وجدان نماید و محسوس او بشود و از آنجا که عالم حس و وجدان
نهایت عالم ظهور و بروز است و از برای ظهور مرتبه از آن بالاتر نیست و یافتن حقیقت اوصاف و حالات
آن چیز را بجز از محسوس نمودن آثاری را که بر آنها مترتب است ممکن نیست چونکه ظهور حقایق بظهور آثار اوست
لا غیر و معنی محسوس نمودن آثار عبارت است از دیدن یا شنیدن یا چشیدن یا بوئیدن یا لمس و مالیدن
چیزی را و این مذکورات کیفیات و حالاتی است که حقایق از او مخفی است و بآثار ایضا باید ظاهر شود و معروف
گردد و دانسته شد که نهایت عالم ظهور عالم حس و وجدانی است که آلت آن همین کیفیت است ایضا و بآنها
باید که متحقق بشود پس دیگر از برای ظهور آثار این کیفیات عالمی نیست مگر عالم ظهور آثار ضد آن چیز و بهمین نهج است
حال و کیفیت ظهور ضد ایضا پس لازم آمد که محسوسیت و وجدان آن آثار هر یک از ضدین بقیاس بمحسوسیت
و وجدان آثار دیگری بشود مثلا هر گاه خواسته شود که معنی و حقیقت شیرین ظاهر کرده شود پس ممکن نیست و

نمی‌شود مگر با اظهار نمودن آثار آن بوجدان و احساس و طریقه وجدان و احساس گذاردن او را است در دهان و چشیدن
او را است بطریق آثار و آن عبارت است از انبساط و ملایمت و گوارائی عروق و اعصابی که منبسط و مفروش است
بر جرم زبان و این انبساط و ملایمت کیفیتی است از کیفیات عروق و اعصاب مذکوره و حقیقت او ایضا معلوم
نیست که چه چیز است تا وقتی که ترشی را که ضد آن است در دهان گذارده و چشیده شود و کیفیت انقباض عروق
و اعصاب و نفرت و ناملایمیت آن بظهور رسد پس در این وقت معلوم میشود در وجدان که حقیقت و معنی شیرینی
چه چیز است و همچنین از حصول کیفیت مذکوره حاصله در وقت چشیدن شیرینی معلوم میشود در وجدان و
احساس ایضا که حقیقت و معنی ترشی چه چیز است و این تحقیق معنی کلام مشهوری است که تعرف الاشیاء
بأضدادها یعنی شناخته میشود حقیقت همه چیزها بشناختن حقیقت ضدهای آنها و از این جا است که
خداوند من حیث الذات چونکه ضد ندارد ظهور و معروفیت آن من حیث الذات ممتنع و محال شده است
ولکن از آنجا که ظهور و معروفیت فی نفسه صفت کمال است و ظهور و معروفیت بدون ظهور ضد نمیشود و هر کمالی
محبوب و مطلوب خداوند است چنانکه محقق است و مضمون حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف صریح در آن است یعنی خداوند فرموده است که بودم من کنج پنهانی
پس دوست داشتم که ظاهر و معروف بشوم پس خلق نمودم خلایق را که آثار و علامات منند تا اینکه ظاهر و
معروف بشوم بواسطه ظهور و معروفیت آثار خود از این سبب تضاد در میان موجودات که آثار صفات
خودش است گذارده است تا اینکه تضادیه آنها موجب ظهور و معروفیت آنها بشود و از ظهور و معروفیت آنها
ظهور و معروفیت خودش حاصل آید و این سر آن است که خداوند متصف بصفات متضاده جلالیه و جمالیه
شده است مثل قهر و لطف و اولیت و آخریت و ظاهریه و باطنیه و امثال اینها و این معنی مقصود از عبارت
جناب امیر علیه السلم است در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه که فرموده‌اند و بمضادته بین الاشیاء عرف ان
لا ضد له یعنی و بواسطه تضاد انداختن خداوند در مابین تمام چیزها شناخته شد اینکه ضدی از برای او
نمیباشد یعنی اگر ضد میداشت و معروفیت ظهور آن بضد حاصل میشد و دیگر داعی و حکمتی از برای تضاد و
انداختن مابین موجودات نبود پس چونکه ضد ندارد و ظهور و معروفیت هم صفت کمال و محبوب او است

ناچار لازم آمد که معنی ضدّیه در مابین موجودات که آثار اوست بیندازد تا آنکه ضدّیه موجب معروفیّت و ظهور آثار شود و ظهور آثار دلیل ظهور او گردد پس هر چیز که خلق شده است و میشود باید ضدّی داشته باشد و الّا ظاهر و معروف نمیشود و خلقت او بی حکمت و عبث میشود چنانکه فرموده است که و من کلّ شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون یعنی و از هر چیزی را که خلق فرمودیم ما دو زوج یعنی دو ضد شاید که شما متذکّر بشوید و بدانید که خداوند ضدّ ندارد و آنکه بسبب ظهور و معروفیّت خود همه چیز را با ضد خلق کرده است و از جهة اینکه در ضمن تصریح اشاره بفرماید ایضا باینکه لابدّ است هر چیزی را از ضدّ لفظ زوج را فرموده است و هر یک از دو ضد را زوج نامیده است تا اشاره باشد باینکه لامحاله باید که هر یک از ضدّین ازدواج و اجتماع در عالم خلقت و وجود با ضدّ دیگر بنماید و الّا اثنین یا فردین می فرمود پس تضادّ موجودات و اختلاف آنها دلیلی است واضح بر صمدانیّت و وحدانیّت و قدرت و توانائی و بلا ضدّیه و بلا ندّیه خالق و صانع آنها نه اینکه دلیل بر دو بودن صانع باشد یا اینکه عبث و بلا حکمة باشد و از این جهات است که ذکر اختلاف صنایع خود را در قرآن بسیار و مکرّر فرموده است و فرموده است که در این اختلاف آیه و علامات است برای قومی که از اهل عقل و دانش و بینش باشند بیت لب قفلی که بندش ناپدید است چو وابینی نه قفل است آن کلید است و بنا بر این تحقیق و تفصیل لابد و ناچار شد و لازم آمد که بسبب ایجاد و خلق فرمودن عقل خلق و ایجاد جهل که ضدّ آن است بشود تا معلوم شود که عقل چه چیز است و حقیقت آن ظاهر و هویدا گردد بیت گر نگشتی ظلّ جهل از پرتو عقل آشکار تا ابد عاقل ندانستی که نور است یا که نار تا نیاید خشکی و آن محنت فصل خریف کس نیابد خوبی و آن لذّت فصل بهار گر نبودندی شبان یا گر نیامد روزها کس نگشتی عارف رزها هیبت لیل و نهار و از ازل پنهان بماندی آن کنز مخفی تا ابد گر نگشتی آشکار اصنعت پروردگار بدانکه آنچه اولا و بالذّات مقصود و مراد بوده است و بالاصالة اراده کلّفیه او تعلّق گرفته است آن عقل است و جهل ثانیا و بالعرض مقصود و مراد شده است و بالتّبع اراده کلّفیه آن تعلّق گرفته است از جهة ظهور و بروز عقل که بدون وجود ضدّ آن که جهل است ممکن نیست و نمی شود پس یک اراده و یک صنع خلقت دو چیز شده است که یکی صنع اصلی و مقصود ذاتی است و دیگری از متمّمات

ظهور که معنی خلقت است میباشد نه اینکه دو چیز مستقل بدو صنع یا بیک صنع خلق شده باشد والّا لازم میآید
که صادر اوّل دو چیز باشد و محالیّت و امتناع آن سابقا معلوم شد پس بهمان یک صنع که خلقت عقل
شده است جهل و ظلمت آن نمایان و مخلوق شده است و ظلمت ذاتی و حقیقت معنی جهل است نه اینکه
معنی و حقیقت ان غیر ظلمت بوده است و او را ظلمت دار کرده اند یا اینکه ظلمت از عقل اکتساب کرده باشد
حاشا لکن ظهور آن بواسطهٔ ظهور عقل شده است چنانکه نورانیّه ذاتی و حقیقت معنی عقل است و بوجود خدا
وند موجود و ظاهر شده است نه اینکه معنی و حقیقت آن غیر از نورانیّه بوده است و او را نورانی کرده اند کلّا
لکن ظهور آن بواسطهٔ ظهور جهل است و از برای زیادتی توضیح این مطلب رجوع بعالم حسّ و مشاهده باید نمود
مثلا شمس که حقیقت و معنی آن نورانیّه است در وقتی که طلوع نمود دیوار که حقیقت و معنی آن ظلمت و بی نور
است و در کتم خفا بود بواسطه طلوع شمس ظاهر شد و از ظهورش سایه او که عین معنی ظلمت و ظهور اوست
و بطریق اثار و ظلیّت جلوه کرده است بروز یافت پس سایه دیوار از خود دیوار است نه از شمس و لکن ظهور
او بشمس است که ضدّ و مقابل اوست و نور شمس الضیا از خود شمس است نه از دیوار و لکن ظهور آن بواسطه
دیوار است که ضدّ و مقابل اوست پس انچه حادث شده است یک صنع است که عبارة است از طلوع شمس و با آن
دو چیز پیدا شده است خود شمس و سایهٔ دیواری که معنی ظلمت است و بر همین نهج است حال خلقت عقل و جهل
و از اینجا معلوم شد که جهل در السنه بلکه در احادیث و آیات ظل نامیده شده است نه مراد این است که جهل
ظل و عکس و سایهٔ عقل است چرا که ظل و عکس و سایهٔ عقل نور است نه ظلمت و عبارة از همان انبساط
اوست مثل ظل شمس که عبارت از همان انبساط ضیا و نور اوست بلکه مراد از آن یا معنی تابع است از انجا
که هر ظلّی که بمعنی سایه است تابع ذی ظلّ است و دانسته شد که جهل در خلقت و ظهور تابع عقل است و
باستقلال خود خلق نشده است پس همان صفت تابعیّت ظل در آن ملحوظ شده است و او را
ظل نامیده اند یا اینکه مراد از آن همان معنی ظلمت اوست که انبساط یافته است چونکه غالبا هر ظلمت که
منبسط را که از چیزی که غیر قابل استناره است بهم رسیده است و خود حجاب استناره خود شده است او را
ظل گویند پس او را که اضافه بعقل میکنند و می گویند جهل ظلّ عقل است مراد آن است که ظلّی است یعنی

ظلمتی است منبسط که از سبب ظهور عقل ظهور یافته است ومشهور است که در صحّت اضافه چیزی بچیزی ادنی ملابسه
واندک علاقه کافی است خلاصه تبع بودن جهل مر عقل را وظلمت او در ضمن احادیثی که از آن جمله این
حدیث است که ذکر میشود تصریحا وتلویحا مذکور شده است واین حدیث از جملهٔ فقرات حدیث طویلی است
که صدر آن که متضمّن خلقت عقل است در باب سابق ذکر شد فرمودند ثمّ خلق الجهل من البحر الاجاج
ظلمانیّا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه یعنی بعد از آن
که خداوند عقل را خلق فرمود خلق فرموده جهل را از دریای شور تاریک ظلمت داری پس فرمود مر او را که
پشت بمن بنما پس پشت نمود بعد از آن فرمود مر او را که رو بمن بیاور پس رو نیاورد پس فرمود
مر او را که تو تمرّد امر من نمودی واستکبار کردی پس او را لعن فرمود واز قرب درگاه خود او را راند
واز آن جا که فرمودند که خلقت جهل بعد از عقل است معلوم شد که خلقت او به تبعیّت ولاجل ظهور
العقل بوده است وبیک صنع شده است چنانکه سابقا ذکر شد واینجا که فرمودند که خلقت او از دریای
شور ظلمت وار شده است این دریا همان دریای ذاتیّت اوست که عین معنی ظلمت وبی نوری اوست
واز نفس امکانی ظلمانی خودش خلق کرده شده است چنانکه در ضدّ آن که عقل است چنین است و
محقّق شد که عالم آن عالم اختراع است واز نفس خود خلق شده است وصادر اوّل است
ومنبع وماده ندارد وجهل هم از عالم اختراع است چونکه اختراع آن همان اختراع اوّلیه
عقل است ودر خلقت عقل هم که فرمودند او را از نور خود خلق فرموده است آن نور
همان نفس امکان نورانی خود عقل است نه غیر آن وباین سبب است که یکی از اسمهای آن
کاف مستدیرة علی نفسها است چنانکه سابقا در باب اوّل ذکر شد ودر اصطلاح اشخاصی که
او را باین اسم نامیده اند لفظ کاف اشاره بحرف اوّل لفظ کن است که در آیهٔ انّما امرنا لشیء
اذا اردناه ان نقول له کن فیکون مذکور شده یعنی این است وجز این نیست که امر ما هر چیزی را
که اراده بنمائیم خلق نمودن او را آن است که بگوئیم مر او را کن یعنی باش وموجود شو پس میباشد
وموجود میشود پس معنی مستدیر بر نفس خود آن است که کون وبود او در وقتی که او را بوده نموده اند

از خود او شده است وماده نداشته است وگفته اند که لفظ نون از کلمه کن اشاره با قامه وگفته اند

الف که درمیان این دو حرف لفظ واو مستتر بوده است که اصل او کون است ولفظ واو در حساب

جمل شش است وآن اشاره بسته ایامی است که در آیه آمده است وشش روز کم وکیف ووقت ومکان

وجهت ورتبه داشته اند باری وعدم اقبال او وراندن ولعن نمودن اورا که در حدیث است عبارت است

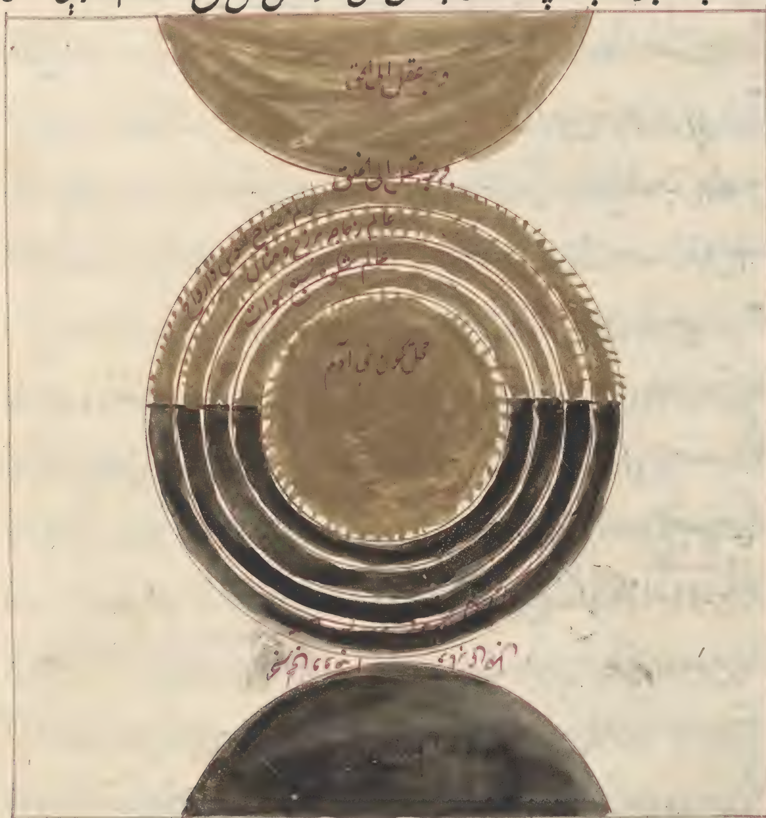
از بعد ودوری او ونداشتن او قابلیت قبول نمودن نور ورحمت وجمیعه را بهیچ وجه من الوجوه بلکه

نصیب آن غیر از وجود که رحمت رحمانیه است که بمضمون وسعت کل شیئ احاطه بهمه موجودات نموده است

دیگر هیچ چیز نبوده است وشکل وهیئت آن در عالم تصویر بدین طور است که بعد از عقل وبعد از عوالم

نفوس وبرزخ وسبع سموات وکره نار وهوا وآب وخاک وعوالمی که بعد از جهل است که متصل بکره

خاک میشود بطور ادبار وپشت نمودن بقوس الهی وقوس عقل واقع شده است بدین شکل



وشاید که از لفظ بحر اجاج که در حدیث است مهتدی و منتقل بباطن و تأویل این آیه و امثال آن
که لفظ بحرین وارد است بشوی و بدانی که مراد از دو بحری که متضادند همین بحر عقل و بحر جهل است آیه این است
وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج یعنی و
مساوی نیستند دو بحر بلکه متضادند آن یک بحر شیرین و گوارا است و خوردن آن خوش است و آن
یک بحر شور و تلخ و ناگوار است و هم چنین هر آنچه آیه که در آن لفظ ظلمات و نور و ظل و حرور و اعمی و بصیر
و احیا و اموات میباشد مثل الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات و
النور و مثل وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا
الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ان الله یسمع من یشاء وما انت بمسمع من فی القبور
ان انت الا نذیر است سخن چو بر دهن آید گرش نمائی فهم هزار گونه حکایت از آن برون آید
تحفه و از تضاعیف کلمات دانسته شد که جهل جوهری است ظلمانی و مثل عقل بری است از ماده
و مدت و خالی است از استعداد و قوه و تمامی صفات نقایص او بطریق فعلیه است و نقص محض است
و هیچگونه کمال در آن نیست و ظلمت صرف است و نمونه از نور در آن نیست و از مکان و زمان مبرا
و از شبیه و نظیر معرا و بسیطی است که او را هیچگونه ترکیب نه و ادبار و مطرودی است که او را هرگز
اقبال و قرب میسر نه و اختراع اول خداوند است از غیر تمثال و باب اضلال تمام موجودات ظلمیه است
الی ابد الدهر من غیر تغیر ولا زوال و آیه الله غضبانیه و حجاب اعظم ظلمانیه اوست و اگذارده است
در آن تمام صفات قهریه و غضبیه خود را و مربوط ساخته است بآن جبلی مخلوقات ضلالیه و جهنمیه
خود را و اکتساب جهل و ضلاله تمام موجودات جهلیه و ضلالیه از آن است و اگر آن نبودی هر اینه
جمیع در وادی مراح عدم مسروح بودندی و ابواب غضب و لعنت و نقمت بر همه مسدود و
الی الابد غیر مفتوح و کمنشو دندی اناکه کلند و انکه خار است حیران همگی که این چه خار است
و بسبب کمالات ظلمانیه او او را بضدیه اسامی عقل میتوان نامید پس اسامی آن عالم فالغضب است
و اسم خارج عن ظله فلا یدخل فیه و حرکت بنفسها و فعل بنفسه و عشق الازل و عالم الالم و روح

رمعی و جهل و صخره سوداء و شیئیت عرضیّه و نغضه حقیقیّه و رابطه بین الظهور و البطون و شجره زقومیّه و مقام او ابعد و برزخ البرازخ و حقیقت رمعیّه و ظلمت و لعنت کلیّه و نفس غضبانی و ازلیّت ثانیه و عدم قابلیّت اوّل و امثال اینها که از اسامی عقل است و باعتبارات مختلفه بر آن اطلاق میشود چونکه جهل هم از شدّة ظلمت و کمالیه آن اعتبارات مختلفه بر آن اطلاق میشود چونکه جهل هم از شدّت ظلمت و کمالیه آن اعتبارات مختلفه دارد و لکن بر ضدّ عقل است و مثل عقل او را افاضه ایست ظلمانی بر ضدّ افاضه عقل ایضا چنانکه خداوند بعد از آیه نور که مشتمل بر کیفیّت افاضه نمودن عقل است بیان فاصله فرموده است او کظلمات فی بحر لجّی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یریها و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور یعنی مثال ظهور و ایجاد فرمودن خداوند غضب خود را مثل ظلمتهائی است که در دریای عظیم العمیقی است که فرو گیرد آن دریا را موج تاریک ظلمانی و از بالای آن موج موج تاریک ظلمانی دیگری باشد و از بالای آن موج ابر سیاهی باشد و مجموع آنها ظلمتهائیست که بعضی در بالای بعضی است و بمرتبه تاریک است که هرگاه کسی بیرون بیاورد دست خود را نزدیک نیست که به بیند دست خود را از شدّة ظلمت و تاریکی و کسی را که خداوند قرار نداده است از برای آن نوری را پس دیگر از برای او نوری نمیباشد و تصوّر نمیتوان نمود پس بر وفق مثال افاضه عقل موجودات نورانیه مثال اظلام جهل است بر موجودات ظلمانیّه و بحر را در اینجا مقابل شجره مبارکه بدان در اینجا و موج اوّل را مقابل مصباح بدان و موج دوّیم را مقابل زجاجه بدان و ابر سیاه را مقابل مشکوة بدان پس ابر سیاه که بمنزله مشکوة عقل است در عالم جهل مثال ارضین سبع جهلیه است چنانکه اشاره بآن شد و بعد از این مفصلا ذکر خواهد شد و موج دوّیم مثال برزخ جهلی است ایضا و موج اوّل مثال نفوس شریره ظلمانیّه است و دریا مثال شجره خبیثه غیر مبارکه جهل است

پس از شجره خبیثه افاده ظلمت بنفوس شریره می شود و از نفوس به

برزخ می شود و از برزخ باهل ارضین میشود

مثل هیئة و هیئة این است

والحکمة باقی



واگر خواسته باشی که بر وفق دایره عقل که در این خصوص سابقاً مسطور شد بحر لجی را از دایره فوقیه محیطیه تا ابتدائی
ودو دایره دیگر را عکس نمائی تا دایرهٔ وسطیه مرکزیه وانرا دایره ابر سیاه بدانی باعتبار وسعت عوالم
چنانکه در دایرهٔ عقل ذکر شد پس تفاوت ندارد ومثال از برای مطلب ایضاً میشود **تحفه** بدانکه همان
نهجی که عقل اوّل عین روح ونور خاتم النبیّین صلوات الله علیه وعلی آله بود وباعتبارات مختلفه اسامی متکثره
غیر از روح محمّدی داشت همان نهج جهل اوّل بعینه روح وظلمت خاتم الشقیّین علیه اللعنه است وباعتبارات
مختلفه اسامی متشتّته غیر از روح رمعی میدارد وچنانکه روح انحضرت احاطه بتمام موجودات نورانیه علیّینه
دارد وباهمه موجودات ان جنس معیّت ومصاحبت است ووجود ونور همگی از شعاع فیض آن است همچنان
روح آن ملعون احاطه بتمام موجودات سفلیّه ظلمانیّه سجّینیه دارد وباهمه افراد ان جنس معیت ومصاحبت میباشد

و وجود و ظلمت تمام از ظلمت و خباثت آن است و چنانکه روح آن جناب را ظاهری و باطنی میبود و باطن
او مؤسس و ولی و وصی او بود همچنان روح آن خبیث را ظاهر و باطنی است و باطن او مؤسس
و ولی و وصی اوست چنانکه هویداست و میدانی و در شکل و هیئتی که سابق نموده شد باطن او که
روح رمعی است همان روی قوس است که پشت بقوس عقل و قوس الهی دارد و ظاهر او قوسی است
که رو بعوالم خود که آخر آنها متصل بآخر عوالم عقل است دارد و چنانکه آن جناب هریک از عترهٔ
طاهرهٔ آن در آن روح مقدسه اشتراک داشتند و آن روح روح همه بود و در عالم عزت و جبروت
نورانی یکی بودند و باسم و شخص متعدد شدند همچنان آن ملعون با هریک از شعبهٔ خبیثهٔ آن در آن
روح خبیثهٔ ملجنه اشتراک دارند و آن روح روح همه آنها است و در عالم قهر و هبوط ظلمانی
یکی بودند و باسم و شخص متعدد شدند بلی فرقی که هست آن است که آن حضرات و آن جنابان بجهة
علم و شعوری که داشتند باحاطه و معیت خودشان بر موجودات سببیه و شعاعیه خود چونکه آن علم
لازم و عین عقل و نورانیت ایشان است میفرمودند که منم آدم و منم نوح و منم ابراهیم و منم موسی
و نور و طور و منم عیسی و نفس آن و امثال اینها که سابقا ذکر شد و اشاره بآن نموده شد و اما
آن ملاعین بسبب عدم علم و نبودن شعور که لازم و عین جهل و ظلمانیت ایشان است اطلاع از آن
معیت و مصاحبت با موجودات سببیه عکسیهٔ خود ندارند باین سبب نگفته اند که منم ابلیس و منم
عوج و جهانبان و منم نمرود و نمرودها و منم فرعون و هامان و منم ابن ابن السمان و امثال
اینها و لکن در نفس الامر و در نزد کسی عالم و صاحب شعور است جایز و صحیح است که بگوید در شان هریک
از آن ملاعین که اشتراک در آن روح جهلی و سجینی دارند که این است ابلیس و این است قابیل
و این است فرعون و هامان و نمرود و نمرود و امثال اینها و از اینجا است که در احادیث وارد
شده است که هر معصیتی که در شرق و غرب عالم میشود و زر و وبال آن در عنق و گردن ایشان است
و احادیث بسیار باین مضامین وارد است و از کثرت آنها و ظهور این مطلب ذکر آنها نشد و بدان
ایضا که بهمان نهجی که تعبیر از عقل بمحال و مجالی و مظاهر و قوالب آن شده است همچنان تعبیر

عن

نمودن از جهل بمعانی و قوالب آن صحیح و جایز است چنانکه در تأویل آیه او کظلمات فی بحر لجی
که سابقاً ذکر آن شد خصوصاً حدیثی که صدر آن مشتمل بر تأویل نمودن آیه نور است بمعانی و مجازا
و قوالب آن و سابقاً در باب اول اشاره بآن شد مرویست از جناب امام جعفر صادق که فرمودند
الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة مشکوة حضرت فاطمه علیها السلام است فیها
مصباح امام حسن علیه السلام است المصباح فی زجاجة امام حسین علیه السلام است الزجاجة
کانها کوکب دری حضرت فاطمه که کوکب درخشنده است در میان زنان اهل دنیا یوقد من شجرة
مبارکة ابراهیم علیه السلام است زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی حضرت ابراهیم نه یهودی
بوده است و نه نصرانی یکاد زیتها یضیء یعنی نزدیک است که علم از آن منفجر شود و لو لم تمسسه
نار یعنی هر چند که بآن وحی از ملک نرسد نور علی نور یعنی امامی بعد از امامی میباشد یهدی الله
لنوره من یشاء یعنی هدایت و راهنمائی میفرماید خداوند هر کس را که بخواهد بسوی ائمه علیهم السلام
بعد از این راوی این حدیث که صالح ابن سهل همدانی است پرسید که او کظلمات چه معنی دارد
فرمود مراد اولی صاحب آن است و یغشاه موج سیمی است و من فوقه موج ظلمات و بدعتهای
دومی است من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض معویه لعنة الله است و فتنهای بنی امیه است
و اذا اخرج یده لم یکد یریها یعنی مؤمن هرگاه بخواهد که دین خود را بفهمد و بداند در زمان بنی امیه
نزدیک نیست که بتواند و بیابد و ببیند و من لم یجعل الله له نورا یعنی و کسیکه خداوند نگردانیده است از برای
او امامی از نسل فاطمه علیها السلام فما له من نور پس از برای او در قیامت امامی نمیباشد که او را بهشت
شفاعت نماید و ببرد و از این مقوله احادیث در تفسیر آیات بطوری که هر جا ذکر نور و امثال
آن شده است تأویل بآن جنابان و هر جا ذکر ظلمت و امثال آن شده است تأویل بآن خبیثان
شده است بسیار است و از آنجائیکه مضمون حدیث القرآن یفسر بعضه بعضاً یعنی بعضی از قرآن
تفسیر بعضی دیگر مینماید آیات قرآنیه هم بدین مضمون بسیار است از آن جمله این آیه است که
انطلقوا الی ما کنتم به تکذبون انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب لا ظلیل و لا یغنی من اللهب انها

ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات صفر یعنی بروید ای گنه کاران بسوی آتش که بودید شما در دار دنیا
که تکذیب او مینمودید بروید بسوی ظلّی و ظلمتی که صاحب سه شعبه است و نه گوارا است و نه آن کس را بی نیاز
میگرداند از سوختن و برافروختن بدرستی که این آتش می اندازد شررهای که بزرگی قصر و عمارت عالیه است
و گویا این شررها شترهای زرد رنگ میمانند این معنی تفسیر این آیه است بطور عربیه و لغت که سابقا ذکر شد
که نصیب اهل مجادله از قرآن این است و امّا مقصود خداوند که او را تاویل میگویند و نصیب اهل دل
و موعظه است پس معنی این آیه که بروید ای گناه کاران بسوی آتش که آن آتش همان کسی است
که بسبب میل داشتن شما به آن کس تکذیب می کردید پیغمبر را در خصوص امامت علی ع بروید بسوی آتشی
که در دنیا صاحب سه شعبه است و مراد همان سه کسند که از شعبه ها و تجالی و محال و صور قالبیه همین
آتشند که نه علم و نه دین دارند و کسی را از سوختگی جهل و نادانی بی نیاز و مستغنی میگردانند و ادّعا
می نمایند که کارها و عملهای ما مثل کارها و عملهای قصر است و مراد از قصر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است
چونکه محل و آرامگاه و پناه و ماوای شیعیان و مؤمنان است چنانکه در آیه و بئر معطّلة و
قصر مشید بهمین سبب و بهمین مناسبت هر یک از بئر و قصر تاویل بایشان شده است
بعد فرمودند که این ظل و این آتش در دار دنیا خود را مثل جمالة صفر میدانند یعنی شتر خالی از علایق
و مراد شتر مست است و مراد از جماله ایضا آنحضرت است چونکه غالبا در وقت تکلّم فرمودن پیوستگی
و اتصالی کلی بعالم ملاء اعلا بهم میرسانیدند بمرتبه که مست آن عالم و خالی از علایق این عالم و
بالکلیه منصرف میبودند و از این سبب آن جناب را در بعضی از احادیث تشبیه بشتر مست نموده اند
و از آن جمله است عبارت خطبه شقشقیه که مشهور و مسطور است در وقتی که در اثنای خطبه کسی از آنحضرت
سؤالی نمود و باین سبب از آن سیاقی که داشتند باز ماندند بعد از آن از حضار مجلس کسی التماس نمود
که متمّم کلام خطبه را بفرمایند فرمودند که هیهات تلک شقشقة هدرت یعنی زوری است و گذشت و آن
کلماتی بود که از مستی آن عالم سرزده بود و بیرون آمده بود مثل کف دهن شتر مست که خود بخود
سرازیر میشود و می آید و این قسم تشبیهات در کلام فصحا و بلغا سایر و دایر و بسیار میباشد چونکه

وجه شبه از یک جهتی که مراعات میشود کافی است در تشبیه و نباید که من جمیع الوجوه باشد و از آن
جمله این آیه است ایضا که انّ هذا لهو الفوز العظیم لمثل هذا فلیعمل العاملون اذلک
خیر نزلا ام شجرة الزقّوم انّا جعلناها فتنة للظّالمین انّها شجرة تخرج فی اصل الجحیم
طلعها کانّه رؤس الشّیاطین فانّهم لآکلون منها فمالئون منها البطون ثمّ انّ لهم علیها
لشوبا من حمیم ثمّ انّ مرجعهم لالی الجحیم انّهم الفوا آباءهم ضالّین فهم علی آثارهم یهرعون
ولقد ضلّ قبلهم اکثر الاوّلین معنی آن است که در آیه سابق بر این نعمتهای بهشت را فرمودند
و در این آیه میفرماید که بدرستی که این بهشت و نعمتهای آن هر آینه فوز عظیم و لذّت بزرگی است و از برای
مثل این نعمت و این فوز باید عمل بنمایند در دنیا عمل کنندگان بعد میفرماید که آیا این نعمت بهتر است که در اوّل
مرون بمنزله ناشتائی یا مکنس بدهند یا اینکه شجره زقوم بهتر است بدرستی که ما گردانیده ایم این درخت را فتنه
و عذاب از برای ظلم کنندگان و بدرستی که این شجره زقوم درختی است که بیرون می آید در اصل و قعر جهنم و شکوفه
آن گویا سرهای شیاطین است در بدهیئتی و بدشکلی پس بدرستی که اهل جهنم هر آینه میخورند از این درخت
و شکوفه آن پس پر میکنند از آن شکمهای خود را بعد از آن بدرستی که از برای ایشان است بر بالای
آن خوراک بهره از آب بسیار گرم بعد از آن بدرستی که مرجع ایشان بسوی جهنم است بجهت آنکه
ایشان یافتند در دار دنیا پدرهای خود را گمراه و همیدند پس ایشان بر آثار و بر عقب آن پدرها
بسرعت و بحرص تمام رفتند و بتحقیق که گمراه شدند پیش از ایشان اکثر از مردمان اوّلین و سابقین ایضا
این تفسیر این آیه است و امّا مقصود خداوند و تاویل آن پس آن است که مراد از شجره زقّوم محال دجالی
آن است که هر یک از غاصب اوّل و دویم و سیّم است بقرینه آنکه میفرماید که ما گردانیدیم او را فتنه و معنی
فتنه محک و اسباب آزمایش را گویند پس معنی آن است که مهلتی که ما بایشان دادیم و ایشان را
مطلق العنان نمودیم از جهت آن است که گردانیدیم ما این ملعونها را فتنه و محک اشخاصی که ظالم و
غاصب حق محمّد و آل محمّد میباشند تا آنکه بسبب ایشان معلوم و ظاهر شود هر کسیکه ظالم و غاصب است
و اتمام حجت بعمل آید بعد فرمودند بدرستیکه این درختی است که بیرون آمده است و نمودار شده است از اصل

قعر جهنّم و اصل جهنّم همان جهل است بجهت آنکه در ترتیب عوالم جهل اوّل جهل کلّ است بعد از آن جهل ظلام است
بعد از آن جهنّم است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس جهل اصل و قعر جهنّم می شود بعد فرمودند که میوه و
شکوفه این درخت یعنی مجالی و قوالب آن روح جهنّمی و شجره زقّومی در دار دنیا رؤسا و بزرگان شیاطین
انسیّه میباشند که عبارة از اوّل و دوّیم و سیّم است و امّا تفسیر نمودن مفسّرین این را بسرهای شیاطین نه
بمعنی رؤسا بلکه عضو مخصوص که آن را سر گویند پس نامتناهی آن معلوم است چنانکه خود مفسّرین ایراد بر خود
نموده اند و گفته اند که سر شیطان را کسی ندیده است و بر فرض دیدن نکرة و بدنمائی که مورث عذاب
باشد ندارد پس این تشبیه مفید فایده نیست و بعد جوابهای غیر متینه داده اند خلاصه بعد فرمودند
بدرستی که آن شیاطین هر آینه میخورند از آن رؤسا یعنی استفاده جهل و ضلالة از ایشان میکنند
پس شکم معنوی و روحی خود را از آن جهلها پر می کنند بعد از آن در بالای آن هم آب گرم
که عبارت از تفاخر و از خود رضا بودن است میخورند بعد از آن رجوع ایشان باین جهلها و ضلالتها
و تفاخرها در قیمت و حقیقت انتها بجهنّم است بدرستی که اینها پدران نسبی و تربیتی خود را بر باطل دیدند
و بر عقب و آثار ایشان از روی تعصّب رفتند و بهمین نهج و بهمین سبب هم اکثری از امّتهای
سابقه و اوّلین گمراه شدند و از این مقوله آیات با این قسم تفسیر و تأویل از طریقه اخبار
و احادیث بسیار بسیار است و از اینجا است که بر سبیل قاعده کلّیه فرموده اند که هر آیه که در قرآن
مشتمل بر ذکر خیر و جنّت و هدایة است پس آن در شان ما و شیعیان ما است و هر آیه که مشتمل
بر ذکر شر و جهنّم و ضلالة است پس آن در شان دشمنان ما است خلاصه نظر با عقل و فهم و
دانش داد سخن نتوان داد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد و اگر کسی از شیخ دشمنان
اجتناب باشد و قاعده را که ذکر شد از آن امامان انکار کند و بگوید که معنی این آیات نه این است
پس جواب ان است که هر کرا آینه صافی نشد از زنگ هوا دیده اش قابل اسرار حقیقت نبود
و از تضاعیف کلمات مذکوره بر تو معلوم شد که چنانچه رحمت خداوند از هر قسم رحمتی که باشد
اوّل نازل و وارد بر عقل و روح خاتم النبیّین می شود و بعد بملائکه و اهل ملکوت سماوات عالیه و بعد

بپایم جهان

سایر مردمان و اهل ارض همچنان غضب خداوند از هر قسم غضبی که باشد اوّلا وارد و نازل بر جهل و روح خاتم الشقیین میشود و بعد باجنّه و شیاطین و اهل ملکوت ارضین سافله و بعد بسایر مردمان از جهله و اشقیا از اهل ارض ایضا پس بنا براین معنی مقابل مضمون آیه ان الله و ملائکته یصلّون علی النبی چنین میشود که خداوند لعنت مینماید بر شقی معهود و اجنّه و شیاطین استفاده لعنت مینمایند از او و پس شما هم ای اشقیا اهل ارض استفاده لعنت بر خود از آن بدهند و این ربایت و وساطت را برای او اعتقاد کنند و تسلیم هم نمایند و چون و چرا مکنید چنانکه فرموده است

ولقد ذرانا لجهنّم کثیرا من الجنّ والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک

هم الغافلون یعنی و بتحقیق که خلق فرموده‌ایم ما از برای جهنّم بسیاری از جن و انس را که از برای ایشان دلهائی است که بان دلها چیزی را نمی فهمند و چشمهائی است که بان چشمها چیزی را نمی بینند و گوشهائی است که بان گوشها چیزی را نمی شنوند و این قسم از مخلوق مثل چارپایانند بلکه آنها بدتر و گمراه‌تر از چارپایانند و آنها جاهلان و غافلانند که به خود و خداوند بکلام عارف و عالم نیستند و در احادیث قدسیه است ایضا که خداوند فرموده است که خلق نموده‌ام خلقی را برای بهشت و دار رحمت و آنها را داخل بهشت میکنم و پروا ندارم و خلق نموده‌ام خلقی را برای جهنّم و دار نقمت و آنها را داخل جهنّم میکنم و باک ندارم و این کلمه ان است که من سؤال کرده نمی شوم از آن چه کرده‌ام مراد آن است که آنچه را کرده‌ام تمام بر وفق مصلحت و حکمت است و مورد بحث و سؤال نیست یعنی در نزد عاقل و عارف که مطلع بر کیفیت خلقت عقل و اشعار آن و خلقت جهل و سعه آن بشود و امّا جاهل و غیر عارف پس آن خود شیشه نفس بحث و جدال و سؤال است و قطع نمودن بحث آن ممتنع و محال است چونکه معنی جاهل این است که چیزی مشعور به آن نمیشود چنانکه مضمون همین آیه است که الحال ذکر شد و از اینجا و از قاعده سابقه که یعرف الاشیا باضدادها معلوم میشود که صلوات فرستادن بر اکنابان بدون لعن نمودن بر آن و دشمنان خلفای ثم

پس حدّ کمال و ظهور نمی‌رسد چونکه صلوات و لعن ضدّ یکدیگرند و ظهور و تمامیّت حقیقت احدهما موقوف بظهور
و تمامیّت دیگری است و تولّی و تعظیم نمودن کسی موقوف به تبرّی و سبّ و اهانت نمودن ضدّ اوست و
تولّی به تبرّی تحقّق می‌یابد و درست میشود و چنانکه محبّت و ولایت آنجنابان در دل اینکس بدون
برائت و مبغضت آن خبیثان تمام نیست هم چنان محبّت و ولایت و تعظیمات و تسلیمات ایشان در
زبان بدون عداوت و اهانت و لعنت و دشمنان ایشان در زبان ایضا تمام نیست و اکمال
سر اینکه در بعضی روایات وارد شده است که ثواب لعن نمودن بر دشمنان بیشتر از ثواب صلوات
فرستادن بر آن جنابان واضح شد چونکه تولّی بدون تبرّی تمام نمیشود و تبرّی از شروط و
اسباب تامّه تولّی است چنانکه معقول و معنی حدیث مشهور است که دوست تو سه طایفه است دوست
تو و دشمن دشمن تو و دوست دوست تو و دشمن هم سه طایفه اند دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست
دشمن تو پس شدّت ثواب و فضیلت داشتن تبرّی و لعن نمودن بجهت تمام نمودن تولّی است چونکه
دوستی و تعظیم دشمنان منافی دوستی و تعظیم دوستان است مانع حصول و خار سر راه وصول
آن است و الّا فی نفسه و من حیث الذات او را فضیلتی و ثوابی نمیباشد و از اینجا معلوم شد که
بیشتر بودن ثواب و فضیلت داشتن لعنت برای غالب مردمان است که بسبب ضعف بصیرة و عدم
قوّه عقلشان شک در ملعونیت آن خبیثان میکنند و اندک میلی در بعضی از اوقات و خطرات بآنها
بهم میرسانند و آن میل مانع و خار راه ایشان می‌شود و آنها را منع از حصول محبّت و وصول تولّای
آن جنابان می‌کند و امّا اشخاصی که عقل و بصیرت قویّه دارند و اوّل الامر در ملعونیّت و جاهلیّت
و مطرودیّه آنها شک نکرده اند و ملعنت آنها را یقین نموده اند و هرگز میلی بایشان نداشته اند
و نخواهند داشت و اند از برای ایشان مانعی از حصول تولّی و وصول بقدر و معرفت آنجنابان
نمیباشد پس در حق ایشان فضیلت مذکوره را ندارد بلکه اگر الی آخر العمر هرگز متذکر آن ملاعین
نشوند و اسم آنها را نبرند و لعن بایشان نکنند پس هیچ عیبی در تولّی و نقصی در کمالات ایشان
نیست و نخواهد بود هرچند که عدم تذکر و غفلت نمودن از آنها بسبب ضدّیه محال است و از این تحقیق

سرّ اینکه لعن بر اعداء آن جنابان موجب فتح امور و کشایش کارهای صعب است معلوم شد ایضاً که
تمام صعوبتها و کره افتادگی در همه کارها از نحوست و شومی ایشان است و بسبب ضعف تولّی و رها شدن
دست توسّل اینکس از دامن عروة الوثقی آن جنابان میلی و شباهتی در گفتار یا کردار یا اخلاق
نفسانیه یا عقاید قلبانیه نعوذ بالله بان ملاعین بهم رسیده است و بهمان قدر حظّ شعاعیه
فیض از آن بزرگواران و صراط مستقیم ایشان دور افتاده است و از این سبب در کارهای این
صعوبت و کره بهم رسیده است و در دل تألم و افسردگی و کدورت پیدا شده است پس وقتی که مشغول
بلعن نمودن بر انها شد جنبه تولّی و محبّت و توسّل او بحضرات قوی میشود و قابل و مشابه عالم
عقلانی و فیض رحمانی می گردد و میل و مشابهت و جنسیتی که با آن سکان بهم رسانیده بود بر طرف
میشود و گرفتگی و صعوبت و افسردگی و کدورت که شمّه از لعنت است از او منصرف و بمرکز و محلّ و مستحق و
اهل خود باز می گردد و گشودگی و پس از فیض آقایان بسبب صاف شدن و خالص شدن او با و
میرسد و کدورت و ظلمه او مبدّل بانبساط و سرور و رحمت می شود چنانکه فرموده است ما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی هر بلائی که بشما میرسد بسبب بدیهائی است که کسب کرده اید
انها را و فرموده است ایضاً و واضح و محقق است که الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات
و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات یعنی هر چیز بد برای آدم بد و هر آدم بد برای هر چیز
بد است و هر چیز خوب برای هر آدم خوب و هر آدم خوب برای هر چیز خوب است آری و بلی بیت
ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست ؛ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ؛ ناریان مر ناریان را جاذبند ؛
نوریان مر نوریان را طالبند ؛ صاف را هم صافیان راغب شوند ؛ تیره را هم تیرگان جاذب شوند ؛
باطلان را چون رباید باطلی ؛ عاقلان را هم خوش آید عاقلی ؛ و مخفی نماند که انبیا و رسل
و ائمه و رسل را چونکه مشابهتی در کردار و گفتار و اخلاق و عقاید با آن ملاعین و سلسله خبیثه نداشتند
از این سبب هیچگونه صعوبت و گرفتاری در امور معیشت ایشان نبوده است ولکن از آنجا که جهة اتمام
حجّت و ابلاغ معذرة خداوند خود مکلف بودند که با انها مخالطه و مکالمه و محاربه و مجاهده نمایند

وحال آنکه فیمابین ضدّیه است و تأثیر خباثت صوریه و ظهور آن بسبب ضدّیه و عدم مناسبت و مشابهت
روحیه فیمابین الطرفین بمراتب اشدّ و ناگوارتر است از ظهور و تأثیر خباثت معنویه و ظهور آن بسبب
وجود مناسبت و مشابهت روحیه فیمابین الطرفین از این سبب صعوبت و گرفتاری ایشان
در این امر و در امور معیشت و غیر آن شدیدتر و عظیم‌تر بوده است و اینکه مشهور است که الانبیاء
اشدّ بلاءً ثمّ الامثل فالامثل از اینجا و از این سبب است نه غیر آن بیت روح را صحبت ناجنس عذابی است
عظیم، و از این تحقیق معلوم شد که بلا و مصیبت انبیا و رسل و ائمه و سل موجب و باعث رفع درجه و ظهور
مرتبه ایشان است و بلا و مصیبت دیگران و بیشتر از ایشان موجب و باعث تکفیر ذنوب و تخفیف
گناهان ایشان است چنانکه همگی این مضامین در اخبار و احادیث متواتره مفصّلا و مجملا مذکور و مسطور است
بلی بیت رسیده اند جگر تشنگان بچشمهٔ آب، ولی چه سود که یارای آب خوردن نیست مخفی چونکه
دانسته شد که عقل و روح محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم باب و منبع نزول خداوند است و هیچ فیضی از
فیوضات و شأنی از شئونات و رحمتی از رحمات بدون صدور و ورود بر آن و عبور از آن
باحدی از مخلوقات علیینه و من دون نمیرسد و نرسیده است و نخواهد رسید الی ابد الدهر در مبدء و در
معیشت و در معاد و دانسته شد ایضا که جهل و روح رمعی باب و منبع نزول و صدور خداوند است
و هیچ شأنی از شئونات غضبیه بدون صدور و ورود بر آن و عبور از آن باحدی از مخلوقات
سجّینیه و من دون نرسیده است و نمی‌رسد و نخواهد رسید الی ابد الدهر در مبدء و معیشت
و معاد پس اجمالا باید دانسته شود که مجموع عوالم عقلیه و جهلیه که در اجمال هر یک از آیهٔ نور و آیهٔ
ظلمات که سابقا ذکر هر دو شد بچهار مرتبه و چهار عالم مندرج فرموده بودند بصورت کره می‌باشد
که محیط او مقام عالم عقل اوّل و مرکز او محلّ عالم جهل اوّل است و از طرفین بوساطت عوالم
بسیاری نزول و صعود می‌نمایند یعنی رحمت خداوند بوساطت عقل از محیط نزول می‌نماید در آن
عوالمی که شعبهٔ عقل است و غضب خداوند بوساطت جهل از مرکز صعود می‌نماید در عوالمی که شعبهٔ
جهل است تا آنکه در عالم کرهٔ نسیم که محلّ تکوّن بنی آدم و شعبه او از حیوانات و نباتات و معادن

وجمادات است با یکدیگر تلاقی مینمایند ومخلوط می شوند بطوری که در صورة ظاهریه اینها از یکدیگر فرق
ندارند و درد بی درمان وبلای بی پایان ازاینجا ودراینجا است ولکن در صورة باطنیه که حقیقت
نور وظلمت وسعادت وشقاوت طرفین است ازیکدیگر جدا وممتازند وهر کدام طالب وموجد اثار
خود هستند وفرموده خداوند که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان اشاره باین است
یعنی سرداده است خداوند دو دریا را درحالتی که هردو بایکدیگر ملاقات می کنند ولکن درمیانه
انها برزخ وواسطه ایست که بسبب ان داخل یکدیگر نمی شوند واین اشاره بهمان ضدیتی است که فیما بین
عقل وجهل ونور وظلمت وسعادت وشقاوت است که بسبب ان محال است که داخل یکدیگر بشوند یعنی احدهما
بدیگری منقلب بشود چنانکه بعد ازاین مذکور خواهد شد ودرمان ودرد وپایان بلا ازاینجا ودراینجا است
وصورت کره بدین شکل است که فرضا ان روی منبسط یک نصف کره مسندیره است که از جهة نمودار بودن
ومحسوس گردیدن بدو نصف شده است باین هیئة



پس دایرهٔ محیط و فوق را مقام عقل و روی اقبالی آن بسوی خلق بدان و دایرهٔ مرکز و وسط

را محل جهل بدان و دایرهٔ مابین محیط و مرکز را کرهٔ نسیم و محل تکون بنی آدم و تبعهٔ او بدان و در مابین

هریک از دایرهٔ عقل و جهل و دایرهٔ محل تکون هفده دایره که محل و صورت هفده عالم است فرض نمای که

هریک از عوالم عقل و جهل با اصل انها که عقل و جهل است هجده عالم می شود و از جهت عدم وسعت صفحه

از برای هریک از هفت آسمان عوالم عقل و هفت زمین عوالم جهل یک دایره وضع شده است اما

اسامی هجده عالم عقل عقل کل روح کل نفس کل طبیعت کل جوهر هبا شکل کل جسم کل

عرش کرسی هفت آسمان کرهٔ نار کرهٔ هوا و اما اسامی هجده عالم جهل پس این است جهل کل طمطام

جهنم ریح عقیم ثری بحر عقبوس حوت صخره ثور هفت زمین کره خاک کره اب و بعضی از

علماء این فن هریک از عوالم عقل و جهل را بیست و هشت دانسته اند بعدد حروف بیست و هشتگانهٔ ابجد

و دلیلی بر آن بنا فتم و احادیث در این باب بحسب عدد و هم بحسب ترتیب اختلاف دارد و خلاصه چونکه

ما نحن فیه این نیست بلکه این را از جهت ایضاح مطلب ذکر کرده شد و مطلب آن است که بیان کیفیت

تأثیرات و اجتماع نمودن هریک از عقل و جهل در کرهٔ که محل تکون بنی آدم است کرده شود و محل تصویر

ان ایضا باید وسعتی داشته باشد تا انکه خوب نمودار کردد پس انسب آن است که از هریک از

دوایر عقل و جهل نصفی که شکل قوس است کرفته و روی بروی یکدیگر قرار داده شود بطوری که دایره های

متعدده ایضا حاصل شود و نصف اعلای انها دوایر عقل و نصف اسفل انها دوایر جهل باشد و وسط

انها محل تکون فرض شود و بنابراین انسب آن است ایضا که اکتفا بچهار دایره که موافق دایره مضمون

آیهٔ نور و آیهٔ ظلمات است بشود که چهار قوس اعلای آن از عقل

و چهار قوس اسفل آن از جهل باشد تا انکه وسعتی زیاده

از برای تصویر اشکال و صوری که در نظر است پیدا حاصل شود

با انکه فایده در کثرة و تعداد دوایر نیست و دوایر

بر این شکل است که نموده شده است

وجه اقبالی عقل الی الحق

شجره مبارکه عقل و وجه الی الخلق

مصباح عالم ارواح و نفوس

زجاجه عالم اشباح و مثال

مشکوة عالم سموات

محل تکون بنی آدم عقلی





بدانکه از برای هر یک از عقل و جهل بالنسبه بتمام عوالم خود و بجزئین افراد و اجزا
و مقدمات و شروط تا مجمع البحرین محل تکون بنی آدم علاقه میباشد با نواع علاقات بطریق
ترتیب و تقدم و تاخر در ما بین آنها باین نحو که اول از آن علایق مثلا علاقه عقل بوجود عالم نفوس
و ارواح است و بعد از آن و بواسطه آن علاقه بوجود عالم مثال و اشباح است و بعد از آنها و بواسطه آنها
علاقه بوجود عالم اجسام سموات است و بعد از آنها و بواسطه آنها علاقه بوجود عناصر و طبایع اربعه است
یعنی آتش و باد و آب و خاک و بعد از آن و بواسطه آنها علاقه بوجود معادن و نباتات و حیوانات است
و بعد از آن و بواسطه آنها علاقه بوجود طبایع بنی آدم است و بعد و بواسطه آنها علاقه بوجود مزاج آنها است
و بعد و بواسطه آنها علاقه بوجود اجسام و ابدان آنها است و بعد و بواسطه آنها علاقه بوجود اشکال آنها است
و بعد و بواسطه آنها علاقه بوجود نفوس و ارواح آنها است و بعد و بواسطه آنها علاقه بوجود عقول و
ادراکات آنها است و بهمین نهج علاقه اوست بخصایص آنها از ارزاق و مساکن و ملابس و سایر امور معیشت
آنها و هم چنین و بهمین طور است انواع علایق جهل بعوالم خود با تفاوت جنسیه باین معنی که تمام عوالمی
که از علاقه عقل بهم رسیده است نورانی و علیینی و سعادتمند میباشند و تمام عوالمی که از علاقه جهل بهم رسیده است
ظلمانی و سجینی و شقاوت پیوند میباشند و در برابر عالم سموات علویه عقل عوالم ارضین سفلیه میباشد
و در برابر نفوس و ارواح مقدسه خیره عقل نفوس و ارواح نجسه شریره میباشد و در برابر عقول و
ادراکات عقل جهلها و بلاهتها میباشد بنهجی که سابق در شکل نصف کره نموده شد و علاقه هر یک از آنها
بعالم سابق مقدسه و شرط علاقه آنها است بعالم لاحق و کمال و نقصان علاقه آنها است بعالم سابق
پس هر قدر که علاقه سابقه اتم و اکمل است همان قدر علاقه لاحقه اتم و اکمل میباشد و هر قدر که
انقص است همان قدر انقص میباشد مثلا اگر علاقه نفوسیه عالم بنی آدم تمام است علاقه عقول
و ادراکات آنهم تمام است و اگر علاقه نفوسیه نقصان دارد علاقه ادراکیه هم نقصان دارد
و براین قیاس بواقی را بدان و باید دانسته شود که کیفیت هر یک از این علایق عقل و جهل مثل
کیفیت علاقه روح انسانی است بتمام اعضا و علاقه آفتاب بتمام اقالیم و علاقه سلطان بتمام

مملکت و علاقه‌اش خصّ و ذی ظلّ بظلّ خود که بنحوی است که هیچ جزوی از آنها در مجالی و محال تعلق آنها
داخل نشده است و حلول ننموده است ولکن تمام آثار و صفات و کیفیات آنها در آن محال و مجالی ساری
و سایر است بطوری که اگر فرضاً آنها منعدم شوند هر آینه بقا و ثبات در یک طرفة العین از برای
محال و مجالی باقی نماند و این قسم از علاقه و تدبیر و تصرّف معنی فیض است که عبارت است از آن که
از منبع چیزی کم نیاید و تغییر و تحوّلی در آن راه نیابد و مع ذلک غیری از آن موجود و منتفع و مستفیض
گردد و این بجهت تامیّت کمال منبع و حصول استعداد غیر است لا غیر و اینکه دیده می‌شود که آن موجود
گویا یک چیز ثابت باقی است همان توالی و اتصال فیوضات متناسبه متشابهه است که از شدّت اتّصال
و تشابه چیز ثابت غیر متحرّک دیده می‌شود و حال آنکه در حقیقت و نفس الامر چیزی متحرّک هم نیست
بلکه حرکت نمودن چیزی است مثلاً آب در نظر و در عالم حسّ یک چیز ثابت متحرکی می‌نماید ولکن از آنجا که
اگر منبع یا اتصال آن از منبع تمام شود آن آب و آن چیز متحرّک معدوم میشود پس عقلاً و وجداناً یقین
حاصل است که آن آب همان اتّصالات و حرکات فیض متّصل متوالی بوده است و ما وراء آن دیگر چیزی
نبوده است و مثل چراغ ایضاً که در نظر چیزی ثابت و برقرار میباشد و از آنجا که اگر روغن از آن قطع
کرده شود هر آینه منعدم میشود یقین حاصل است که وجود و ثبات آن همان اتّصالات فیوضات لحظه
بلحظه است و غیر از آن او را وجودی نمی‌باشد و از اینجا است که در آیهٔ نور کیفیت استفاضهٔ موجودات
را از عقل به تمثیل آوردن با فروختگی مصباح از شجرهٔ مبارکه بیان فرمودند و هم چنین چیزهای دیگر
که در صورت آنها حدوث و مروری دیده نمیشود ولکن از آثار پی بمرور و حدوث آن فانی
او برده میشود مثلاً نباتات و اشجار و حیوانات از آنجا که بعد از گذشتن شش ماه یا سال تفاوت
کلّی حسّی در قطر و اندازه آن دیده می‌شود یقین حاصل میشود که آنها آناً فآناً و لحظه بلحظه در نموّ و مرور
و حرکت بوده‌اند خلاصه تمام موجودات که بامر خداوند در تحت عقل و جهلند در تمام حالات آنها از
وجود و آنچه تابع وجود است بدین منوال است و آیهٔ و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ
مرّ السّحاب صنع الله الّذی اتقن کلّ شیء اشاره باین معنی است یعنی و می‌بینی تو ای بیننده

کوهها را در حالتی که می پنداری تو آنها را جامد و خشک و باقی بر یک حالت و حال آنکه آن کوهها مرور
و حرکت مینماید مثل مرور و حرکت نمودن ابر در سرعت بعید فرموده است ببین صنع خداوند را آنچنان خداوندی
که محکم گردانیده است هر چیزی را از خلل بطوری که نظر و حس در مرور و حرکت آن راه ندارد آنچنان
باقی و محکم داشتنش تا که دهری از ازل پنداشتنش و این قسم علاقه را بر سبیل تصویر و تمثیل در اینحدیث که
مروی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان کرده شده است فرموده اند که خلق الله العقل له رؤس
بعدد الخلایق من خلق و من یخلق الی یوم القیمة و لکل راس وجه و لکل آدمی راس
من رؤس العقل و اسم ذلک الانسان علی وجه ذلک الراس مکتوب و علی کل وجه ستر ملقی
لا یکشف ذلک الستر من ذلک الوجه حتی یولد هذا المولود و یبلغ حد الرجال او حد
النساء فاذا بلغ کشف ذلک الستر فیقع فی قلب هذا الانسان نور فیفهم الفریضة و السنة
و الجید و الردی الا و مثل العقل فی القلب کمثل السراج فی وسط البیت یعنی خداوند خلق فرموده است
عقل را و از برای او سرهای بسیار است بعدد افراد خلایق خواه خلق شده باشد آن افراد یا آنکه خلق شود
بعد از این تا روز قیامت و از برای هر سری از آن سرها روئی و صورتی است و از برای هر آدمی زاده
سری میباشد از سرهای عقل و اسم آن آدمی بر روی آن نوشته شده است و بر هر روئی از آن
روها پرده انداخته شده است که برداشته نمی شود تا وقتیکه آن آدمی تولد نماید و بحد بلوغ مردها
یا زنها برسد و هرگاه که بالغ شد برداشته میشود آن پرده پس میافتد در دل آن آدمی نوری پس
بسبب آن نور می فهمد واجبات و مندوبات و خوبی و بدی را بعد فرمودند که آگاه باشید که مثل
عقل و تابش آن در دل انسان مثل چراغ و تابش آن است در وسط خانه و این مضامین اشاره
بهمان علاقه و تحقیقی است که ذکر کرده شد و این نوع از تقریر تمثیل فرمودن عالم عقل است بعالم
حس و از این سبب است که در آخر کلام بطریق اندراج تفصیل در اجمال فرمودند که مثال عقل بچراغ میماند
و در اینحدیث هر چند که بیان علاقه عقل را در فهمی و ادراکی فرمودند نه غیر آن و لکن نفی فیوضات
دیگر را نکردند بلکه بسبب این اهمیت بیان این نوع فیض از فیض اکتفا بآن شده است چونکه مخاطبین موجود

و مکمّل کمالات علایق وجودیّه قالبیّه و قلبیّه بودند و در بیان آن علایق فایدهٔ مهمّه برای ایشان نبود و هرچند که مشتمل بر بیان علاقهٔ عقل است لکن خاص باین نیست بلکه بجهة اهمیّة اکتفا به بیان آن به تنهائی شده است و چونکه اصل وجود و خلقت جهل بالذّات و بالاصاله نبوده است بلکه بالعرض است پس حالات و اثار آنهم ذکر کرده نمیشود مگر بالعرض و بجهة فایده خلاصه کیفیّت علاقهٔ هریک از عقل و جهل بعوالم وجود شان در جمیع تعلّقات بیک نهج است چنانکه خداوند فرموده است که وان من شیءٍ الّا عندنا خزائنه وما ننزّله الّا بقدرٍ معلومٍ یعنی و نیست هیچ چیزی مگر آنکه خزانه و منبع او در نزد ما است و نازل و فرو نمی فرستیم آن منبع و خزینه را مگر باندازه معلومی و مشخّصی و مراد آن است که فرود آمدن آن بقدر و در وقت حصول استعداد افراد و محال و حصول مقدّمات و شرایط آن است و سابقاً محقق شد که باب و خزانهٔ موجودات علیّینه و سجّینیّه که در نزد خداوند است همان عقل و جهل است که باب و منبع کلّ موجودات است نه غیر اینها و اشاره باین است ایضاً آیه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الّا هو ویعلم ما فی البرّ والبحر وما تسقط من ورقةٍ الّا یعلمها ولا حبّةٍ فی ظلمات الارض ولا رطبٍ ولا یابسٍ الّا فی کتابٍ مبینٍ یعنی و در نزد خداوند است کلیدهای عالم غیب و نمیداند آن کلیدها را احدی مگر خداوند و میداند آنچه را که در بیابانها و در دریاها است و نمی ریزد برگی از درختی مگر اینکه خدا او را میداند و نیست دانهٔ کوچکی در ظلمات زمین و نه تر و نه خشکی مگر اینکه منبع و اصل آن در کتاب مبین است و کتاب همین کتاب عقل است که کتاب جهل هم به تبعیّت آن است و چونکه دانسته شد سابقاً که عقل عین روح حضرات پیغمبر و ائمهٔ معصومین است و اطلاق آن بر قوالب و مجالی آن ایضاً میشود از این سبب وصف او بهمین که معنی آن بیان کنده آیه است شده است و تاویل آن را در احادیث بجناب امیر المؤمنین علیه السّلم نموده اند خلاصه در این باب و در این آیه بیت دلی پرگوهر اسرار دارم ولکن در زبان مسمار دارم و چونکه علائق و فیوضات هریک از عقل و جهل تا آنکه بکره محلّ تکوّن بنی آدم میرسد محتاج ببرزخ و واسطه است و بدون برازخ و وسایط ممکن نیست که از آنها مدد و اعانه به بنی آدم برسد همچنان بعد از رسیدن بکره مکان بنی آدم ممکن نیست که بهریک هریک جدا جدا و بطریق استقلال و بدون واسطه مدد و اعانه برسد بلکه

محتاجند به برزخ و واسطه ایضا پس اولا فیوضات هر یک از عقل و جهل شخصی که رأس و رئیس هر یک
از دو سلسله است میرسد و بعد از آن و بواسطه آن بدیگران می رسد به بعضی بیواسطه و به بعضی با واسطه ایضا
و رئیس در سلسله عقل در هر عصری رسول یا وصی رسول آن عصر میباشد و آن قطب اصلی و مدار حقیقی روی
زمین و کره که مکان بنی ادم است میباشد و در تحت آن ایضا وسایط و برازخ بالنسبه بدیگران و بعیدان
از آن بحسب مرتبه تا اخر سلسله عقل میباشد و اقطاب و اوتاد و ابدال و رقبا و نقبا و نجبا و رجال الغیبی
را که اهل مکاشفه و عرفان گفته اند و اعتقاد بانها دارند و در هر روزی مکان ایشان در یکی از جهات
ثمانیه دانسته اند و ایشان را سیصد و شصت تن میدانند و قلیلی از ایشان را به سبب صفای روحیت
و غلبه نورانیت بارواح مقدسه نامیده اند و گفته اند که هر یک از آنها که فوت نمایند احدی را از اهل عالم
بجای آن می برند و نماز صبح را البته باید که در مکه معظمه با غوث که همیشه ساکن و مجاور مکه است و رئیس ایشان
داورا قطب الاقطاب گویند اقتدا کنند همین وسایط بعد از رسول و امام می باشند نه غیر آنها و قطب اصلی
که رسول یا امام است اطلاع از قطبیه و برزخیه خود بقدر علم خود دارد و من دون او را غالبا اطلاعی نمیباشد
مگر انکه قطبیه و برزخیه آن بسر حد عالم حس برسد مثل قطبیه صاحب عیال بالنسبه باقلیم خود و عالم بالنسبه
بمتعلمین خود و امثال اینها که قطبیه و وساطه ایشان در امور معیشتی که ایشان قطب و واسطه اند بسر حد
مشاهده و محسوسیه رسیده است و لازم نگردیده است که ان قطب با تبعه و رعیت خود در یک ولایت باشند
بلکه چه بسیار است که امور و فیوضات جمعی بسته و منوط بقطبی است که در ظاهر بمراحل و منازل بسیار از ایشان
دور است و می شود که در خدمت آنهم باشند و فیوضات آن بواسطه وسایط بعیده بانها می رسد بلکه آنکه
میزان این امر قرب و بعد استعدادی و مناسبت و مشابهت معنوی است نه صوری چنانکه دیده می شود که فرزند
عالمی که افاضه آن بمردمانی که بعیدند از آن بحسب نسب و محل می رسد استفاضه فیض را از پدر خود نمینماید
بلکه از آن مردمان بعید النسب و بعید المحل مینماید بسبب عدم قابلیت و عدم مشابهت و مناسبت او با پدر خود
و چه بسیار می شود که در ظاهر ما بین تبعه و قطب ایشان عداوت و مهاجرت است و در واقع و نفس الامر باعث
رسیدن فیوضات ایشان است و خود و آنها هیچکدام از این رابطه مطلع نیستند و از این تقریرات

سر اینکه در ارض الله باید امام باشد و ارض الله خالی از امام و حجّة نمیشود معلوم شد بجهة آنکه منزلهٔ او بالنّسبة
باهل عصر خودش در وساطت افاضات منزلهٔ روح انسانی است بالنّسبه باعضا و جوارح انسان و از این
جاست که در احادیث متواتره رسیده است که لو انّ الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها
کما یموج البحر باهله یعنی اگر آنکه امام برداشته بشود از زمین در یکساعت و یک لحظه هرآینه موج میزند
زمین باهلش هم چنانکه موج میزند دریا باهل دریا مراد آن است که زمین متلاشی و منعدم می گردد چنانکه
در روایت دیگری است که لو بقیت الارض بغیر امام لساخت یعنی اگر باقی بماند زمین بغیر امام هرآینه میگدازد
و از هم میپاشد و از اینجاست ایضا که خداوند فرموده است و ان من امّة الّا خلا فیها نذیر
یعنی و نبوده است هیچ امّتی مگر اینکه بوده است در آن امّت رسولی و گذشته است با ایشان و از اینجا است ایضا
که در وصف اولیاء الله وارد شده است که انّ اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا و
نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین النّاس برکة
یعنی بدرستی که دوستان خدا اشخاصی هستند که هرگاه ساکت می شوند پس سکوت آنها فکر کردن است نه غفلة
نمودن و هرگاه که نظر مینمایند پس نظر ایشان عبرت گرفتن است نه رغبت و میل نمودن و هرگاه که نطق
در می آیند پس نطق ایشان حکمة و موعظه و هدایة نمودن خلق است نه مجادله کردن و گمراه نمودن ایشان
و هرگاه که راه میروند پس راه رفتن ایشان در میان مردم سبب رسیدن خیر و برکت است نه بهم رسیدن
شر و فساد و از اینجا است ایضا که در شریعت مطهّره تحریص و ترغیب بر اجتماع در منزل و مشارکت نمودن
در کارها و کسبها شده است خلاصه از برای رسانیدن فیوضات عقل در میان بنی آدم و سلسلهٔ
عقل قطبی و واسطه و بعد از آن الی آخر السلسله ایضا اقطابی و وسایطی میباید و لکن قطب اصلی سلسلهٔ
جهل برخلاف قطب اصلی سلسلهٔ عقل از اطّلاع قطبیهٔ خود بسبب آنکه جاهل است ندارد و قطب و مدار
ظلمتهای جهل در هر عصری البتّه عدو و معارض قطب و مدار فیوضات عقل در همان عصر میباشد
بجهة ضدّیة فیما بین که لازم دارد وجود احدهما وجود دیگری را بقاعدهٔ تعرف الاشیاء باضدادها
چنانکه خداوند فرموده است که و کذلک جعلنا لکل نبیّ عدوّا من المجرمین یعنی و همچنین گردانیده ایم

از برای هر پیغمبری دشمنی از گناه کاران و از سلسلهٔ جهل و از اینجا است که مشهور شده است که لکل
موسی فرعون یعنی برای هر موسی پسری فرعون صورتی میباشد و محقق است که جمیع پیغمبران که
از سلسلهٔ عقل اند البته مبتلی و معاصر با یک شخصی و عدوی لا اقل از سلسلهٔ جهل بوده اند مثلا عدو حضرت
آدم ابلیس لعین و عدو سلیمان شیاطین و عدو شیث اولاد قابیل و عدو یونس کیومرث و عدو
ادریس ضحاک و عدو نوح عوج و جهابنان و عدو صالح افراسیاب و عدو ابراهیم نمرود و عدو موسی
فرعون و هامان و عدو یوشع لهراسب و عدو داود جالوت و عدو عیسی اینج و عدو شمعون بخت نصر و
عدو خاتم النبیین ابوجهل و ابولهب و عدو علی ثلثه و عدی و بنی امیه و همچنین از برای هر امامی عدوی
بوده است تا این زمان که زمان ماست و قطبی اصلی و مدار حقیقی موجودات حضرت صاحب العصر و الزمان است
و عدو او اکثر مردمان اند و الله عدو للکافرین و از اینجا است که در احادیث رسیده است و تحقیق پیوسته است
که اگر فرضا مؤمنی برود و بر سر کوهی قرار گیرد البته یک منافقی و خبیثی که او را اذیت نماید و آزرده سازد
دفعه در آنجا بهم میرسد و او را اذیت میکند بلکه غالبا خالی از چهار نوع عدو نمیباشد چنانکه در این
حدیث است که مرویست از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند اربع لا یخلو منهن المؤمن
او واحدة منهن مؤمن یحسده و هو اشدهن علیه و منافق یقفو اثره او عدو
یجاهده او شیطان یغویه یعنی چهار کس است که خالی نیست شخص مؤمن از همه آنها یا یکی از
آنها یا مؤمنی است که بر او حسد می برد و او شدیدتر از همه است بر او یا منافقی است که پشت سر او
راه می رود یا دشمنی است که با او محاربه می نماید یا شیطانی است که او را اغوا مینماید خلاصه و اگر
فرضا او را در ظاهر عدوی نباشد البته در عالم خطرات دل آن حاضر می شود و نادرستی و ملعنتهای
آن بیاد او می آید و متاذی می شود چنانکه قضیه حضرت صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی
آبائه الطیبین الطاهرین با آنکه آنجناب سبب قطبیه اصلیه است که دارند عالم و مطلع بحوادث و معاشند
ملاعین فسقه فجره میباشد و لا ینقطع متألم و هرگز خالی از الم و اذیت نمیشد و از برای فسقه و
فجره که فسوق ایشان اعمالیه غالبیه است و در عالم روح از شعاع و شعیان آن جناب باشند

المعفاز

استغفار و شفاعت میفرمایند ولکن خالی از الم ایضا نمیشند بجهت کثرت شفقت و مرحمتی که هر امامی بالنسبه بشیعیان و شفاعان خود البته دارد چنانکه مجموع این مضامین در احادیث مطور و مذکور است و آیه اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون

در این معنی بین و واضح است یعنی بکنید هر چه میخواهید پس می بینند خدا و رسول و مؤمنون عمل شما را و مراد از مؤمنون که عمل مردم را می بینند ائمه اطهار صلوات الله علیهم اند و بدانکه در این اطلاع و در این عالم حیات و ممات حضرات تفاوت ندارد چنانکه

مضمون احادیث است از الجمله این حدیث است که فرمودند مالکم تسوؤن رسول الله یعنی

چه حالت است از برای شما که بدی می رسانید

برسول خدا صلی الله علیه و آله پس شخصی عرض

کرد که چگونه بدی میرسانیم پس فرمود

که آیا نمیدانید انکه اعمال

شما عرض کرده میشود

بر آن جناب در

هر صبح و شام

پس هرگاه

دید در آن معصیتی بد می آید او را و متألم می شود پس او را متألم مکنید و مسرور بگردانید یعنی عمل نیک بکنید و سر این تألم بعد از موت آن است که حضرات در عالم برزخ میباشند و برزخ از عوالم دنیا است و در آن تغیرات دنیویه و الم و سرور فی الجمله میباشد بخلاف عالم معاد و آخرت که در آن تغیر و الم و سرور نمیباشد بلکه یا سرور محض اگر جنت است و یا الم محض اگر جهنم است میباشد و صورت قطب اصلی سلسله عقل و جهل و سایر اقطاب دیگر بدین نهج است



وجه انبيا الى الحق
شجره مباركه عقل و وجه الى الخلق
مصباح عالم ارواح و نفوس
زجاجه عالم اشباح و مثال
مشكوة عالم سموات
كره نيم انبيا، عقل
كره نيم انبياء جنه

تحفه واین دو سلسلهٔ عقل و جهل از بنی آدم که با یکدیگر در صور و اعمال ظاهریه اجتماع یافتند و مخلوط شدند
هر یک از آنها در ذاتیه و حقیقت عقلیه و سعادت یا جهلیه و شقاوت خود باقی و برقرارند و از ذاتیه خود منقلب
و متحول نمیشوند چنانکه عقلا محقق است که قلب ماهیات و تبدل ذوات ممتنع و محال است و چنانکه مضامین
احادیث است از آن جمله این حدیث است که مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند
ان الله خلق السعادة والشقاوة قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه الله سعیدا لم یبغضه ابدا وان عمل شرا ابغض
عمله ولم یبغضه وان کان شقیا لم یحبه ابدا وان عمل صالحا احب عمله وابغضه لما یصیر الیه واذا احب الله شیئا
لم یبغضه ابدا واذا ابغض شیئا لم یحبه ابدا یعنی بدرستی که خداوند خلق فرموده است اولا سعادت و
شقاوت را پیش از آنکه خلق بفرماید مخلوقات خود را پس هر کسی را از مخلوقات که خلق بفرماید او را بطریق
سعادت مبغوض نمیدارد و اگر بوده باشد آن مخلوق بطریق شقاوت دوست نمیدارد او را هرگز و اگر
سر بزند از آن عمل صالحی دوست میدارد آن عمل صالح او را و او را مبغوض میدارد بسبب عاقبتی که آن
بر آن عاقبت و بر آن مآل بر میگردد و هرگاه خداوند چیزی را دوست داشت هرگز او را مبغوض نمیدارد
و هرگاه مبغوض داشت چیزی را هرگز او را دوست نمیدارد «بلی جام می و خون دل هر یک بکسی دادند» در دایرهٔ
قسمت اوضاع چنین افتاد «هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز» «نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد»
و مراد از سعادت و شقاوتی که فرمودند پیش از مخلوقات خلق شده اند همان عقل و جهل است که اول و سابق
بر کل موجودات شدند و مراد از مخلوقات بعد همان هیاکل و مجالی صوری و قوالب است که در کرهٔ نسیم بهم برخوردند
و بنابراین آنچه از اعمال صالحات و نیکوئی از سلسلهٔ جهل سر میزند یا آنکه سیئات و بدی از سلسلهٔ عقل بروز
مییابد پس هر دو عارضی و عاریه است و از غیر است بسبب اجتماع و خلطه که باهم یافتند و آخر الامر هر یک
از آنها از آن اعمال عارضیه پاک و خالص میشوند و در دنیا یا در برزخ یا در حشر و نشر باصل خود بازگشت
مینمایند از آنجا که محقق است که کل شیء یرجع الی اصله چنانکه خداوند فرموده است که لیمیز الله الخبیث من الطیب
ویجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه فیجعله فی جهنم یعنی آخر الامر جدا میسازد خداوند خبیث را از طیب
و بد را از خوب و منکر داند خبیث و بد را بعض از آن بر بالای بعضی و ملحق مینماید بعضی را به بعضی پس او را

جمع میفرماید پس میکرداند و می اندازد او را در جهنم و فرموده است ایضا یوم تبدّل سیّئاتهم حسنات
یعنی در روزی که تبدیل میفرماییم ما گناهان و بدیهای شیعیان و سعیدان را بحسنات و خوبیها مراد
روز حشر است و چنانکه در احادیث متواتره است ایضا از آن جمله این حدیث است که فرمودند جناب امام جعفر
صادق علیه السلم در جواب عبد الله ابن کیسان که عرض نمود که من مخالطه مینمایم با مردم در تجارات
و مکاسب خود و می بینم مردی را خوش طریقه و خوش خلق و خوش معامله و با امانت و بعد از تفتیش
می یابم او را که از دوستان و شیعیان شما نیست پس آنحضرت فرمودند که اما علمت یا ابن کیسان انّ الله عزّ
و جلّ اخذ طینة من الجنّة و طینة من النّار فخلطهما جمیعا ثم نزع هذه من هذه و هذه من هذه فما رأیت
من اولئک من الامانة و حسن الخلق و حسن السّمت فممّا مسّتهم من طینة الجنّة و هم یعودون الی ما
خلقوا منه و ما رأیت من هؤلاء من قلّة الامانة و سوء الخلق و الذعارة فممّا مسّتهم من طینة النّار و هم
یعودون الی ما خلقوا منه یعنی آیا ندانستی تو ای پسر کیسان اینکه خدای عزّ و جل گرفته است یک طینتی
را از بهشت و یک طینتی را از جهنم پس مخلوط فرموده است آنها را باهم بعد از آن کشیده است
و در آورده است این طینت بهشتی را از آن طینت جهنمی و آن طینت جهنمی را از آن طینت بهشتی
پس آنچه دیدی از آن دشمنان ما از امانت و خوش خلقی و خوش سیمائی و خوش طریقتی
پس از آن قدری است که بایشان برخورده است از طینت بهشت و آخر الامر ایشان بازگشت مینمایند
بهمان طینت جهنمی و ذاتیه خود و آنچه را دیدی از دوستان ما از کم امانتی و بدخلقی و فسق و فجور پس
از آن قدری است که بایشان برخورده است از طینة جهنم و آخر الامر بازگشت مینمایند بهمان طینة
بهشتی و ذاتیه خود آری عاقبت دیوزاده دیو شود ملک او را اگرچه بوده خدیو آدم آخر همان
شود آدم گرچه اغوا نموده او را دیو و مراد از طینت بهشت و جهنم همان عالم سیّم بعد از عقل و
جهل است که سابقا ذکر آن شد و مراد از خلط آنها همان اجتماع و اختلاط قوالب آنها است در
کرهٔ تکوینی ایشان نه غیر آن و امّا قلب پس اگر مراد از آن همان پارچه گوشت صنوبری الشکل است
که در تجویف الیسر انسان است پس آن ایضا داخل قوالب و از اجزاء و اعضاء انسان است

دخله

و خلط در آن ایضا از طرفین بهم رسیده است و اگر مراد از آن لطیفهٔ غیبیّهٔ ملکوتیّهٔ ربّانیّه است که متعلق و
مرتبط باین لحم صنوبری الشّکل است و در احادیث و آیات تعبیر از آن بقلب نموده شده است و مراد از ذات
و طینت اینکس در عالم ناسوتی آن است ایضا پس در آن خلط هیچ طرف نشده است نه از طرف عقل و نه
از طرف جهل و هر یک بر اصلیّه و ذاتیّهٔ خود باقی هستند چونکه آن لطیفهٔ ملکوتیه همان علاقه ادراکیّهٔ عقل و علاقه
لا ادراکیّهٔ جهل است که مرتبط باین لحم صنوبری است و عالم آن عالم بساطت است و با چیزی ترکیب نمی یابد
و مخلوط نمیشود و تقلّب آن بهم بماهیّت دیگر نمی شود چنانکه از فحاوی اخبار ایضا مستفاد می شود از آن
جمله این حدیث است که مروی است از امام زین العابدین ع که فرمودند انّ الله تعالی خلق النّبیّین من طینة
علّیّین قلوبهم و ابدانهم و خلق قلوب المؤمنین من تلک الطّینة و جعل خلق ابدان المؤمنین
من دون ذلک و خلق الکفّار من طینة سجّین قلوبهم و ابدانهم فخلط بین الطّینتین فمن هذا
یلد المؤمن الکافر و یلد الکافر المؤمن و من هیهنا یصیب المؤمن السّیّئة و من هیهنا
یصیب الکافر الحسنة فقلوب المؤمنین تحنّ الی ما خلقوا منه و قلوب الکافرین تحنّ الی
ما خلقوا منه یعنی بدرستی که خداوند تبارک و تعالی خلق فرموده است پیغمبران را از طینت علّیّین
هم دلهای ایشان و هم بدنهای ایشان را و خلق فرموده است دلهای مؤمنین را از همان طینت علّیّین
پیغمبران و گردانیده است خلقت بدنهای مؤمنین را از پست تر از آن طینت و خلق فرموده است کفّار را
از طینت سجّین هم دلهای ایشان و هم بدنهای ایشان را پس خلط فرموده است در میان دو طینت
پس از این سبب است که میزاید مؤمن کافر را و میزاید کافر مؤمن را و از اینجا است که کسب میکند مؤمن سیّئه
و بدی را و کسب میکند کافر حسنه و خوبی را پس دلهای مؤمنین مایل است بهمان علّیّینی که از آن خلق کرده
شده است و دلهای کافرین مایل است بهمان سجّینی که از آن خلق کرده شده است ایضا و مراد از علّیّین
و سجّین همان عقل و جهل است و مراد از پست تر بودن طینت بدنهای مؤمنین آن است که ابدان
پیغمبران از صافی و اصل آن طینت است و ابدان مؤمنین از باقی مانده و فرع او است چنانکه در
حدیث مستضعفین که عنقریب ذکر آن میشود تصریح بآن شده است و بنا بر این است که در احادیث

رسیده است که من سرّته حسنته وساءته سیّئته فهو مؤمن حقّا یعنی کسی که مسرور و
فرحناک سازد او را نیکوئی اعمال او و اندوهناک سازد او را بدی اعمال او پس آنکس مؤمن است
بتحقیق و یقین و سبب آن است که مسرور شدن بخوبی و اندوه یافتن از بدی دلیل و کاشف است
که مسرور شدن بخوبی و اندوه یافتن از بدی دلیل و کاشف آن است که طینت قلب و قالب از علّیین
عقل است و بدی که از او سر زده است از خلط یافتن قالب آن است با سجّین جهل و از اینجاست سرّ حدیث
نیّة المؤمن خیر من عمله ونیّة الکافر شرّ من عمله معلوم شد یعنی نیّت شخص مؤمن بهتر است
از عمل او و نیّت شخص کافر بدتر است از عمل او و چونکه محلّ نیّت قلب است و قلب مؤمن از علّیین عقل است
پس از قلب او هرگز نیّت بد سر نمیزند و نخواهد زد و محلّ عمل قالب و جوارح است و بسبب خلط آن
با سجّین جهل بد از آن سر میزند پس نیّت مؤمن چونکه همیشه خیر است و در آن هرگز شرّ نیست
بهتر است از عمل آن چونکه در آن شر هست هر چند که در بعضی از اوقات باشد و بر عکس این است قلب
کافر چونکه از سجّین جهل است پس هرگز در او و غیر از نیّت شر نیست و امّا قالب و جوارح آن
پس بسبب خلط آن با علّیین عقل عمل خیر از آن سر میزند هر چند که در بعضی از اوقات باشد
پس نیّت او چونکه همیشه شرّ است و در آن هرگز خیر نمیباشد بدتر است از عمل او و چونکه در آن
بعضی از خیر میباشد

گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد　　با طینت اصلی چکند بدگهر افتاد

و بدانکه در میانه این دو فرقه که هر دو صاحب قلب میباشند یکفرقه دیگر میباشد که او را مستضعف
گویند و فی الحقیقة آن فرقه است که صاحب قلب مطلقا نیست بلکه صاحب قالب و جوارح محضست
و از این سبب است که ادراک و فهم چیزی نمیکنند و بسبب بی قوّتی و ضعف ادراک او تغیّب
از حالی بحالی که مقتضای معنی قلب است ایضا از برای او نمیباشد چنانکه حال اکثر زنان و اطفال
و مردانی است که زن طریقه و طفل طبیعت میباشند چنانکه خداوند فرموده است که الّذین توفّیهم
الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنّا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن
ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک مأویهم جهنّم وساءت مصیرا الّا

المستضعفین

الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان الذین لا یستطیعون حیلة ولا
یهتدون سبیلا فاولئك عسی الله ان یعفو عنهم یعنی آنچنان اشخاصی را که ملائکه عذاب
قبض روح ایشان مینمایند حال کونی که ظلم بنفس خود نموده اند ملائکه با ایشان میگویند که در چه مذهب
بودید شما که کسب هیچ طاعتی ننموده اید جواب میگویند که ما مستضعفین و روی زمین بودیم یعنی
مذهب و ملت ما درست و موجب طاعت نمودن بود ولکن اقویا و اهل دنیا ما را پامال نمودند و مشغول بما
ساختند و نگذاردند که ما مشغول باصلاح امر خود باشیم پس ملائکه میگویند که آیا زمین خدا وسعت نداشت
که شما از آن قوم و از آن زمین هجرت نمائید و بسمت و زمین دیگری بروید که در آنجا کسی شما را پامال نکند
و مانع از اطاعت کردن شما نشود پس این طایفه ماوای ایشان در جهنم است و جهنم بد آرامگاهی و بد
محل بازگشتی است و عذر این قسم از مستضعف مقبول نیست مگر مستضعفین از مردها و زنها و طفلها که ایشان
آنچنان اشخاصی هستند که قدرت و استطاعت بر فکری و فهمی و حیله در امور ندارند و هدایت و راه یاب
بهیچ راهی نمیشوند پس این اشخاص شاید اینکه خداوند درگذرد از ایشان و عفو فرماید ایشان را
و چنانکه در احادیث است و از آن جمله این حدیث است که مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلم
که الطینات ثلاث طینة الانبیاء والمؤمن من تلك الطینة الا ان الانبیاء هم
من صفوتها هم الاصل ولهم فضلهم والمؤمنون الفرع من طین لازب کذلك لا
یفرق الله بینهم وبین شیعتهم وطینة الناصب من حماء مسنون واما المستضعفون
فمن تراب لا یتحول مؤمن عن ایمانه ولا ناصب عن نصبه ولله المشیة فیهم یعنی
طینتها سه طینت است یکی طینت پیغمبران و طینت مؤمن از همان طینت پیغمبران است مگر اینکه پیغمبران از
صفوة و منتخب آن خلق شده اند و ایشان اصل میباشند و از برای ایشان است فضل ایشان
و مؤمنون فرع میباشند و از گل چسبنده خلق شده اند و از این سبب طینت ایشان همان طینت
پیغمبران است خداوند تفرقه و جدائی میانه ایشان و شیعیان ایشان نمیاندازد بلکه باهم محشور میباشند
بنازم به بزم محبت که آنجا گدائی بشاهی مقابل نشیند و یکی دیگر طینت ناصبی است و از آن خلق شده است

از گل متعفن گندیده سال خورده و اما طینت مستضعفین پس آنها خلق شده اند از خاک و برنمی
گردد مومن آنها از ایمان خودش و نه ناصبی آنها از نصب و عداوت خودش و از برای خدا
وند است در حق مستضعفین مشیت یعنی آخر امر ایشان در قیامت بسته بمشیت و اراده خدا
وند است پس اگر میخواهد آنها را به بهشت ببرد می برد و اگر میخواهد بجهنم ببرد می برد مراد از گل
چسبنده آن است که خوب صاف نیست مثل صفای طینت پیغمبران و مراد از گل گندیده همان خباثت
جهنمیه آن است و مراد از خاک که عبارت است از گل بی برگ و بی همان قلب و مغز نداشتن ایشانست
و مراد از آنکه از ایمان و نصب خود بر نمی گردند بی قوتی و بی درکی و ضعیف ایشان است نه
قوه داشتن و ثابت قدمی و استقامت ایشان چنانکه مضمون آیه سابقه است و مضمون روایات
دیگر است ایضا که هو الذی لا یهتدی حیلة الی الکفر فیکفر و لا یهتدی سبیلا
الی الایمان لا یستطیع ان یؤمن و لا یستطیع ان یکفر فهم الصبیان و من کان
من الرجال و النساء علی مثل عقول الصبیان مرفوع عنهم القلم یعنی مستضعف ایمان
شخصی است که راهی نمی یابد بحیله و وسیله بسوی کفر که کافر بشود و نه راهی بسوی ایمان که مومن بشود
نمی تواند که مومن بشود و نمی تواند که کافر بشود و ایشان اطفالند و مردها و زنهای که عقل و
ادراک ایشان مثل عقل و ادراک اطفال است و برداشته شده است از ایشان قلم تکلیف و مواخذه
بی ما للتراب و رب الارباب بیت خلق خاکی که نه خاک تواند برخاست از کی بوسه زند
بر لب آن قصر بلند و صورت انبیا بدون خلط و صورت خلط غالب دو فرقه و خالص بودن دل آنها

و میل داشتن هر یک بسمت اصل خود

و دل نداشتن مستضعف

و میل نمودن آنها

ببهشتی بدین نهج

که نموده شده است بتصویر



و از برای هر یک از افراد و اشخاص این دو فرقه عقل و جهل زیاده بر نور دل فرقه عقل و ظلمت
طینت و قلب فرقه جهل موکّلی از عالم ملکوت بر دل آنها میباشد که در تحت آن جنود و اعوان بسیاری است
و موکّل دل فرقه عقل از جنس عقل و نور است و او را ملک گویند و بر در گوش راست دل نشسته است و پیوسته
او را الهام بخیرات و تائید مینماید و موکّل دل فرقه جهل از جنس جهل و ظلمت است و او را شیطان گویند و بر
در گوش راست دل ایضاً نشسته است و همواره او را وسوسه بشر و تائید بشیطنت مینماید چنانکه در
سخنهای سابقه نموده شد و الهام و وسوسه این دو موکّل بمنزله خوراک و غذاء انها است و از این
سبب شوق و حرص طبیعی بران دارند و چونکه عالم این دو فرقه عالم خلطه است پس میان این دو فرقه
از موکّلین ایضاً فی الجمله اجتماع و اختلاطی در مرتع و مشغله ایشان میباشد و هر یک از فرقه موکّلین روی
بسمت دل و مرتع فرقه دیگر می آورند و در مابین محاربه و منازعه میباشد و بغالب شدن و مغلوب
گردیدن منجر میشود پس اگر صاحب دل از قطبهای عقلانی و از انبیا و اولیا است که نور دل او قوی و
شدید است و قوّه ملک موکّل بران بسیار است هر آینه شیطانی را که رو باو می آید منع و دفع میکند و
نمیگذارد که بقرب ساحت و حریم دل بیاید و آن شیطان مثل سگ گرسنه در مکان دور از حریم لطایف
تملّق و فروتنی همیشه نشسته است و این معنی حدیثی است که مروی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که
لکلّ انسان شیطان الّا ان شیطانی اسلم بیدی یعنی از برای هر انسانی شیطانی میباشد
مگر اینکه شیطان من اسلام آورده است بدست من مراد از اسلام آن همان صورت تملّق و
فروتنی اوست و همچنین اگر صاحب دل از قطبهای جهلانی و از اعداء انبیا و اولیا است که ظلمت
دل و قوّه شیطان موکّل بران شدید و بسیار است پس ملکی را که رو باو می آید منع و دفع
میکند و نمیگذارد که بظلمتکده دل راه بیابد و آن ملک مثل شفیق مهربانی در آن مکان دور همیشه
در انتظار فرصت یافتن و رسیدن بان دل است و اگر هر یک از دو فرقه و صاحبدلان از پایین
دستان و پست رتبه تر آن افتادند و نور و ظلمت دل انها شدید و قوی نیست پس هر یک
از ملک و شیطان ظفر بر دل و مرتع نکرده میباشند و بر در گوش چپ دل می نشینند و ملک مشغول

بالهام

بالهام خود و شیطان مشغول بوسوسه خود میشوند و بقدر تفاوت نور و ظلمت دلهای طرفین در شدة
و ضعف محاربه و منازعه و مدافعه فیما بین ملک و شیطان در هر دو طرف در کار است و طول میکشد پس
بعضی از اوقات ملک شیطان را دفع میکند و بعضی از اوقات شیطان ملک را تا آنکه بالآخره
مملکت دل مسخر احدهما می شود پس اگر صاحب دل از عالم عقل و علیین است و ملک او بر شیطان
غالب آمد هر آینه نور علی نور است و در مرتبه ملحق بانبیا و اولیا میشود و اگر شیطان بر ملک او غالب
آمد پس دل او زنگ و ظلمت می گیرد و از طاعات و ذکر خدا و انبیا و رسل و در آخرت و تمام
باقیات الصالحات غافل میماند تا آنکه بموجب مدد و عنایت الهی ثانیا ملک را قوت و غلبه حاصل
گردد یا آنکه بهمان مغلوبیت بماند تا وقت مردن آنکس و لکن بالآخرة چونکه دل و صاحب دل از فرقه
عقلانیه و علیینیه است بواسطه شفاعت انبیا و اولیا نجات می یابد و زنگ و ظلمت عارضیه او می رود
چنانکه مضمون آیه سابقه و سایر اوقات و اخبار است بلی   مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند   و اگر صاحب دل از عالم جهل و سجین است و شیطان او بر
ملک او غالب آمد هر آینه ظلمات است که بعضها فوق بعض است و در مرتبه ملحق باقطاب و رؤسای
جهلانیه سجینیه که در درک اسفل می گردد و اگر ملک بر شیطان او غالب آمد پس دل او نوری
عارضی بهم می رساند و بطریق عاریه مشغول طاعات و ذکر خدا و یاد آخرت میکرد تا آنکه بموجب
خذلان ثانیا شیطان او را قوة و غلبه حاصل گردد یا آنکه بهمان حالت غالبیت ملک بمیرد پس لابد
چونکه دل و صاحب دل از فرقه جهلانیه و سجینیه است طاعات و حسنات آن بواسطه محاسبات
و مناقشات خداوند با او از او سلب میشود و هباء منثورا می گردد چنانکه در حق ایشان فرموده است
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا یعنی و اقدام میفرمائیم ما بسوی اعمالی که کرده اند
پس میگردانیم آن عمل را غبار پراکنده و فانی میسازیم بسبب محاسبات و مناقشات و مقاصات
و مکافات و چنانکه در احادیث است مستفیضه است که قوم یعارون الایمان ثم یسلبونه
ویسمون المعارین یعنی و یک طایفه میباشند که عاریه داده میشود بایشان ایمان بعد از آن سلب

کرده میشود از ایشان ونام برده میشوند آن طایفه باسم معارین یعنی عاریه داده شدگان . ملی
دران حریم هنگام باد استغنا ، هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند ، و صورت ملک و شیطان و محاربه
ایشان با اختلاف حالات بدین منوال است



و از اینجا معلوم شد که چنانکه نزول ملک روحی و الهام آن بر انبیا و اولیا و من دون ایشان از سلسلهٔ عقل بقدر
مراتب هر یک از آنها میشود همچنان نزول شیاطین و وسوسهٔ آن بر اعدای ایشان تا آخر سلسلهٔ جهل بقدر مراتب
هر یک از آنها ایضا می‌شود چنانکه خداوند فرموده است هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم
یعنی آیا خبر بدهم شما را که بر که نازل میشوند شیاطین نازل میشوند بر هر دروغگوی گناه کاری و بنا بر این هر کسی
که مقصود او مطابق اراده و رضای خداوند است و طالب امور و مقاصد عالیهٔ اخرویه است و مجاهدات
و ریاضات او ایضا بر وفق شریعه و فرمودهٔ خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است پس کمالی که از برای او حاصل
میشود کمال عقلانی و علیینی و حقیقی است و قابل نزول نمودن ملک بر دل او و الهام نمودن او را میشود و در
علم و معرفت بر او گشوده میشود و خیر و شر امور [illegible] را میداند و از شیعیان کمل و حقیقی میگردد و چنانکه مضمون آیات
و احادیث سابقه است که در باب اول در تحفهٔ بیان حکمه مذکور شد و غیر آنها مضاعف بر این حدیث ایضا
که مروی است از ابی عبد الله علیه السلام که اذا اراد الله عز و جل بعبد خیرا طیب روحه و جسده فلا یسمع
شیئا من الخیر الا عرفه و لا یسمع شیئا من المنکر الا انکره یعنی هر گاه که اراده بفرماید خدای عز و جل به بندهٔ
از بندگانش خیر را طیب و پاک میسازد روح و جسد او را پس نمیشنود هیچ چیز از خیر را مگر اینکه میشناسد
او را و مقبول عقل و ادراک او می افتد و نمی شنود هیچ چیز را از منکر را مگر اینکه او را انکاری کند
و مقبول عقل و ادراک او نمی باشد مراد از پاک ساختن روح و جسد آن توفیق دادن اوست
بتوجه یافتن بمقاصد اخرویه باقیه و مشغول گردیدن بمجاهدات و ریاضات شرعیه که مورث نزول ملک
و وجود الهام و ظهور فهم و علم و معرفت و بصیرت و بینائی است که مجموع موقوف بر عقلانی و علیینی
بودن روح و جسد اوست آری چنین است بیت در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کان شاهد
بازاری وین پرده نشین باشد آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کین سابقه پیشین تا روز پسین
باشد و هر کس که مقصود او مطابق رضای خداوند نیست و طالب امور و مقاصد سفلیهٔ دنیویه
فانیه است یا آنکه مجاهدات و ریاضات او بر خلاف شریعه است و بطریقهٔ فهم ناقصهٔ خود است پس
کمالی که از برای او حاصل میشود کمال جهلانی و سجینی است که فی الحقیقه مکر او شیطنت و نقص است و مستعد

نزول نمودن شیاطین بر دل و وسوسه نمودن او می شود و راه علم و معرفة و هدایة بر او بسته میگردد
و از پست ترین و ناقص ترین شیعیان می شود اگر که دل او از علیین باشد و الا از دایرهٔ شعاع عقل
و تشیع بیرون است و از این تحقیق بر تو معلوم شد که اشخاصی که ریاضات و مجاهدات ایشان بر
خلاف شرع است خواه آنکه مقصد ایشان صحیح و اخروی باشد و خواه فاسد و دنیوی باشد مثل اکثر
هندوها و مخالفین مذهب شیعه و بعضی از شیعیان که ایشان را متصوفه مینامند از این فرقهٔ ثانیه میباشند
که شیاطین بر انها نزول مینمایند و آنچه را که می بینند و میفهمند و ادعا میکنند بر فرض صدق و راستی آن از نشئه
و وساوس شیاطین است و از عقل و هدایة و الهام ملک نیست و چونکه میزانی را که مذکور شد نمیدانند و در
دست ندارند چنین می پندارند که کامل شده اند و فتح باب حکمة و عالم ملکوت از برای ایشان شده است
و بهمین عالم پندار خود مغرور گردیده اند و در جهل و ضلالة مانده اند تا وقت مردن پس اگر از شیعیان اند
و نفس الامر روح و دل ایشان از علیین و از شعاع عقل است هر آینه بواسطهٔ شفاعهٔ کبری در معاد و مقام
محمود نجاة خواهند یافت و الا ملحق باشقیا و فرقهٔ جهلیه و سجینیه خواهند شد و مخلد در جهنم خواهند بود
و مخفی نماند که چنانکه بر این فرقهٔ مذکوره امر مشتبه شده است بسبب ترک نمودن میزان مذکور همچنین
بهمین سبب امر این دو فرقه که یکی از کاملین و خلصین و یکی از ناقصین و ملحدین میباشند بر اکثر ابنای
این زمان مشتبه شده است پس بعضی از ایشان ملحدین و ناقصین را از فرقهٔ کاملین و خلصین پنداشته اند
و باین پندار اعتقاد بانها دارند و در پی انها می روند و کلمات ایشان را کلمات حقه میدانند و بعضی
از ایشان بر عکس اند و کاملین و خلصین را از فرقهٔ ناقصین و ملحدین پنداشته اند و باین پندار اعتقاد
بدی نیز بانها دارند و از ایشان هجرة و دوری میکنند و طعن و لعن بر ایشان مینمایند و کلمات و سخنان
ایشان را بر کلمات و سخنان فرقهٔ ناقصه قیاس میکنند و پوچ و باطل میدانند بیت آه از این
صرّاف بازاران گوهر ناشناس ٭ بارها خرمهره را با دُر برابر می کنند ٭ گوییا باوری ندارند روز داوری
زانکه گستاخی بمنظوران داوری میکنند تحفه بدانکه فرقهٔ عقل همیشه قلیل العدد بوده است و میباشد
و خواهد بود از انجائی که محسوس است و دیده می شود که در نوع بنی آدم از مجموع و جملهٔ الف آلاف از

دلیل

ولایات و مساکن فرق مختلفه متشتته مساکن و ولایات شیعه و فرقه محقه معدود و قلیلی است و در تمام
شیعیان و آنها که مسمی باسم تشیعند شیعه و مؤمن درست و خالص جمع ایضا معدود و قلیلی است و
همچنین از مابین چندین هزار پیغمبر معدود و قلیلی مرسل میباشند و از جمله مرسلین قلیلی اولو العزم و از جمله اولو العزم
یک شخص مصطفی و منتخب میباشد و همچنین در انواع حیوانات و نباتات و معادن از جمله صد لک یا هزار
فرد مثلا معدود و قلیلی زبده و منتخب میباشد و سر این آن است که همیشه مقدمات و اسباب مقاصد بیشتر از خود
مقاصد بوده است و میباشد چونکه عالم عالم ربوبیت است و طریق ربوبیت این است که از ادنی مرتبه چیزی
تربیت داده شود تا به حد کمال خود برسد و از مرتبه ادنی تا اعلی مرتبه و حد کمال آن عوالم بسیاری میباشد
که همگی مقدمات و اسباب کمال و رسیدن او به اعلی مرتبه که ممکن است در حق آن چنانکه محسوس است و
دیده میشود ایضا که یکدانه از میوه یا از گل که مقصود اصلی است تا وقتی که بظهور می رسد باید که
عوالم بسیاری از خاک و آب و باد و گل و عفونت آن و خضرت و سبزی و شاخ و برگ و خار بسیاری
موجود شود و بظهور آید تا آنکه یکدانه میوه یا یکدانه گل موجود شود و بظهور آید و همچنین سایر مقاصد
دیگر آری
هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد   درد باید صبر را زان مرد باید کام زن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
عمرها باید که تا یک پشت پشم از پشت میش   صوفی را خرقه گردد یا حماری را رسن
و بنابراین عدد فرقه عقل که مقصود اصلی از خلقت
کونین است قلیلی می باید باشد چنانکه خداوند اخبار از قلت آنها فرموده است که و قلیل من عبادی الشکور یعنی و
قدر کمی از بندگان من عارف بخداوند و نعمت او و شکر گذار او میباشند یعنی از فرقه عقل میباشند و
فرموده است ایضا که وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
و قلیل ما هم یعنی و بدرستی که بسیاری از شرکاء و اشخاصی که در مکاسب و معاملات با یکدیگر مخلوط
میباشند هر آینه تعدی مینمایند بعض از ایشان بر بعضی مگر آنچنان اشخاصی که ایمان بخداوند آورده باشند
و بجهت تحقق ایمانشان مشغول بعمل نمودن اعمال صالحات شده باشند یعنی از فرقه عقل باشند ایضا و ایشان
بسیار قلیل و کم میباشند و در احادیث است ایضا که بر سبیل تشبیه فرموده اند که نسبت عدد اهل ایمان و عقل

بسیاری مردمان مثل نسبت خال سفیدی است بسیار اعضای گاوی که سیاه باشد و مثل نسبت نمک عسل است
بسیار طهور و امثال این تشبیهاتی که در احادیث است و مراد از آنها قلت طایفه سعدا و مؤمنین و فرقه
عقلیه است و لکن با وجود قلت آن و کثرت فرقه جهلیه در میان ایشان غالبیت و مغلوبیت میباشد مثل غالبیت
و مغلوبیت دو فرقه از موکلین بر دل پس در هر وقت که نور عقل ظهور در آنها داشته باشد با وجود قلت ایشان
مقاومت با فرقه جهلیه با آنکه بسیارند مینمایند و قاهر و غالب بر آنها میگردند بسبب حقیت و شرافت عقل و باطلیت
و خساست جهل چنانکه خداوند فرموده است که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی آمد حق و نور عقل و پامال شد باطل و ظلمت جهل بدرستی که باطل و جهل بوده است پامال و در اصل پوچ
و بی اصل بوده است و سر این آن است که ظهور باطل بجهت در وقت خفا و عدم ظهور حق است نه اینکه او را
فی نفسه حقیقت ثابته و ظهور مستقلی باشد پس در هر وقتی که حق و نور عقل ظهور نمود آن باطل و آن جهل خود
بخود میرود و بالذات فانی میگردد و مثال آنها در عالم حس قضیه روز و شب است که هر وقت که نور و روشنائی
روز ظهور نمود و بروز یافت ظلمت شب نیست میشود و فانی میگردد و او را حقیقت ثابته و وجود مستقلی
نمیباشد که مقاومت و معارضه با نور و روشنی روز نماید پس ظهور و بروز آن بسبب خفا و در وقت
رفتن روز نور روز است و وجود آن همان معنی نبودن روز است لا غیر و از اینجاست فرموده خداوند
که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة معلوم میشود یعنی چه بسیار طایفه قلیل و کمی که غالب می آید بر
طایفه بسیاری پس میزان غلبه نمودن فرقه عقل ظهور عقل است نه کثرت اشخاص عقل و میزان غلبه نمودن
فرقه جهل ایضا اختفاء عقل است نه کثرت اشخاص جهل پس کثرت اشخاصی که در وقت ظهور نور عقل بنظر
می آید که اشخاص عقلیند نه اشخاص عقلیند بلکه اشخاص جهلیند که بسبب ظهور نور عقل جهل ایشان پنهان
شده است و در ظاهر از اشخاص عقل نموده میشوند از آنجا که محقق شد که اشخاص عقل قلیل و کم میباشند
بخلاف کثرت اشخاص جهل در وقت اختفاء نور عقل که آنها در حقیقت همگی اشخاص جهلیند از آنجا که محقق شد
که اشخاص جهل کثیر و بسیار میباشند هر چند که در وقت ظهور جهل نور اشخاص عقل ایضا پنهان میشود
و کثرتی باین سبب در ظاهر بر کثرت اشخاص جهل نمیافزاید ولکن اشخاص جهل فی نفسها کثیر و بسیار میباشند

خلاصه

خلاصه چونکه سابقا محقق شد که هریک از عقل و جهل را دو روی میباشد و یک روی از عقل روی اقبالی
اوست بسوی حق و آن باطن اوست و مقام ولایت است و روی دیگر از او روی اقبالی اوست بسوی خلق
که ادباری عن الحق است و آن ظاهر اوست و مقام نبوة است و اما جهل پس هر دو روی او روی ادباری
عن الحق است ولکن او را روی ظاهر و باطن ایضا میباشد پس الحال باید دانسته شود که از برای هریک
از عقل و جهل بالنسبه بروی ظاهر آنها ظهور و غلبه میباشد و در وقت غلبه عقل از روی ظاهر
هنگام مغلوبیت جهل است از روی ظاهر و بر عکس یعنی وقت غلبه جهل از روی ظاهر هنگام مغلوبیت عقل است
از روی ظاهر ایضا و در این دو قسم از غالبیت و مغلوبیت اختلاط و در اسم بودن عقل و جهل باقی و بر
قرار است لکن با زیادتی خلط عقل بجهل در حال غلبه جهل و زیادتی خلط جهل بعقل در حال غلبه عقل و اما در
روی باطن آنها پس غلبه از برای روی باطن عقل میباشد و در آنوقت مغلوبیت از برای روی باطن جهل
ایضا میباشد لکن بدون اختلاط در مابین آنها بلکه با تمیز و جدا شدن از یکدیگر است و غلبه از
برای روی باطن جهل هم میباشد ولکن در آنوقت مغلوبیت از برای باطن عقل نیست بلکه آن اسم
غالب است ایضا و از یکدیگر ایضا جدا و ممتاز نباشد جدائیت و امتیاز از قسم اول و آن وقت
جدا شدن عقل و جهل است از یکدیگر بالکلیه و من جمیع الوجوه و وقت ترقی نمودن هر دو است
در بروز و ظهور حقیقی معادی و قیام نمودن قیمت و آشکار شدن جنت و جهنم است پس عقل را
من جمیع الوجوه مغلوبیت هرگز نمیباشد اما وقت ظهور حق و بروز نور عقل و غلبه آن از روی ظاهر
که مقام نبوة است و مغلوبیت جهل از روی ظاهر ایضا پس ایام بعثت انبیا و اوصیا و اوقات بودن ایشان
با استقلال و انفاذ امر در میان فرقه خود و آن وقت هنگام قاهریت و غلبه نمودن فرقه عقل است
بر فرقه جهل چونکه استعداد انبیا و اوصیا از برای اشراق و تابش عقل و ظهور نور آن تمام و بر حد کمال است
بالنسبه بکمالات و استعدادات هریک از ایشان و نور عقل بسبب استقلال و انفاذ امر ایشان
از ظاهر اقوال و اعمال و باطن نیات و توجهات رعیت داری و امت پروری ایشان سرشار و غالب
و آشکار و فایض بر دیگران است و از این تحقیقات معلوم گردید که آنچه دیده میشود از بسیاری مؤمنین

وکثرت فرقه عقل در زمان وجود و استقلال حضرات انبیا و اوصیا اکثر آنها از فرقه و اشخاص جهلند که بسبب
ظهور نور عقل پامال و جهل آنها پنهان گردیده است و نور عقل بر سبیل عاریه بر آنها تابیده است و همگی جاهل
و کافرند و بطریق تبعیه و بدون حقیقه و بلا نیه تابع گردیده اند بجهه عجز ایشان و ندانستن قوه بر اظهار نمودن
جهل و ظلمه خود چونکه اشخاص و فرقه عقل کسانی هستند که قلب و قالب ایشان هر دو از شعاع و فیوضات
عقل خلق کرده شده اند هر چند که در قالب ایشان خلطی از جهل بهم رسیده باشد چنانکه سابقا و محققا ذکر
شد و از لوازم عقل و شعاع آن اعتراف و تصدیق نمودن است بجمیع آنچه را که انبیا از جانب خداوند آورده اند
بدل و زبان و جوارح و ارکان بطریق تعقل و بصیره و استقرار و استقامه پس آن کسانی که مطلقا هیچ
تصدیق و اعترافی ندارند بجهه عدم فهم و ندانستن قلب جاهل و کافرند بکفر جهاله و ضعیف ترین کفارند و همان
طایفه مستضعفین اند که سابقا ذکر ایشان شد و کسانی که مطلقا ایضا هیچ تصدیق نکرده اند لکن نه بسبب
عدم فهم بلکه بسبب کبر و حسد و عصبیه و تبعیه آبا و اجداد جاهل و کافرند بکفر جحود و انکار و از بدترین کفارند
و در حق ایشان است این آیه که ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم یعنی بدرستی
که آنچنان اشخاصی که کافر شده اند مساوی است بر ایشان اینکه انذار نفرمائی و ایشان ایمان نمی آورند
و مهر فرموده است خداوند بر دلهای ایشان و بر گوشهای ایشان و بر چشمهای ایشان پرده است
و از برای ایشان عذاب بزرگی است و کسانی که تصدیق و اعتراف نموده اند بزبان نه بدل بسبب مصلحه امور
دنیویه و بقاء و تحصیل آنها از مال و جان و جاه و ریاسه و امثال اینها جاهل و کافرند بکفر نفاق و از بدترین
کفارند ایضا و در حق ایشان است این آیه و امثال آن که و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم
الآخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله و الذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون یعنی و از جمله مردمان اشخاصی هستند
که می گویند به زبان که ما ایمان آوردیم بخداوند و بروز معاد و در حقیقه و در دل نیستند ایشان مؤمنین
بلکه خدعه مینمایند باین گفتارشان با خدا و با مؤمنین و حال آنکه خدعه نکرده اند در حقیقه مگر با نفسهای

خودشان واز این معنی شاعر واگاه نیستند در دلهای ایشان مرض بزرگی است پس زیاد فرماید خداوند مرض ایشان را واز برای ایشان است عذاب دردناکی بسبب کذب ودروغی که می گویند وکسانی که تصدیق واعتراف نموده اند بدل یعنی فهمیده اند نه آنکه اعتقاد نموده باشند ولکن اقرار بزبان نکردند بسبب حسد وکبر وتعصب الجنانه بسبب تقیه وامثال آن پس اینها جاهل وکافرند بکفر جحود به ودر رتبه با منافقین بلکه جاحدین کمی هستند ودر حق ایشان است این آیه وامثال آن که فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین یعنی چونکه آمد بسوی ایشان آنچه را که شناختند وفهمیدند یعنی رسول واحکام خداوند را کافر شدند بآن وانکار نمودند او را پس لعنت وغضب خداوند باد بر کافران وکسانی که تصدیق بدل وزبان کرده اند ولکن بجوارح وارکان عمل ننموده اند ومعاصی وگناهان کبیره را مرتکب شدند پس غلبه نفس وهوا وخواهش آن پس اینها جاهل وکافرند بکفر فسوق وعصیان وبالاخره بواسطه توبه وشفاعت نجات خواهند یافت چونکه این قسم از کفر بسبب خلط شدن غالب اینها است با سجین جهل ودر حق ایشانست این آیه که بئس الاسم الفسوق بعد الایمان ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون یعنی بد اسمی است اسم فسق وعصیان از برای آنکس بعد از تحقق ایمان او وهرکس که از فسق وعصیان جوارحی خود توبه نکند پس ایشان ظلم کنندگان بخود هستند واطلاق کفر بر این قسم از جاهل قلیل است واز آنجمله است آیه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین یعنی واز برای خداوند بر مردمان است رفتن بسوی خانه کعبه از هرکسی که استطاعه رفتن بسوی آن داشته باشد وهرکس که کافر بشود یعنی ترک حج کند پس بدرستی که خداوند مستغنی وبی نیاز است از تمام مردم واحتیاج بحج کردن وسایر عملهای ایشان ندارد واز آنجمله است حدیث مشهور نبوی که لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن یعنی زنا نمیکند شخص زنا کار در وقتی که زنا میکند با آنکه آن شخص مؤمن باشد یعنی در وقت زنا کردن روح ایمانی وشعاع عقلانی از آن منقطع میگردد پس در این آیه واین حدیث صاحب کبیره را کافر نامیده اند واو را از دایره ایمان بیرون دانسته اند وتمام این مطلب را در کتاب اجابة المضطرین بیان نمودیم وکسانی که تصدیق واعتراف بدل وبزبان وبجوارح وارکان نمی داشتند لکن چونکه تصدیقات ایشان

برطریق بصیرة و فهم درست از جانب خودشان نبوده است و تقلید و تبعیت صاحب بصیرة نیز نکرده اند
بلکه از روی فهم کج و خود رائی خودشان یا بتقلید اشخاص کج فهم و خودرای بوده است و باین سبب
از طریقه حقه و صراط مستقیم بیرون رفته اند پس اینها جاهل و کافرند بکفر و ضلالة و در حق ایشان است این آیه
و امثال آن که هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا
اولئک الذین کفروا بآیات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا ذلک جزاؤهم جهنم بما
کفروا و اتخذوا آیاتی و رسلی هزوا یعنی آیا دلالة بنمایم بشما زیانکارترین مردم در عمل ایشان آنچنان
اشخاصی هستند که گمراه شده است سعی و عمل نمودن و ضایع گشتن ایشان در دار دنیا و حال آنکه چنین
می پندارند که صنع و عمل ایشان خوب و نیکو است ایشان اشخاصی هستند که کافر شدند بآیات و انبیا و رسل
پروردگار خود پس پامال شده است اعمالی که کرده اند و برپا نمیداریم ما از برای ایشان در روز قیمة
وزنی یعنی قدری از برای عمل ایشان نیست این است جزای ایشان در جهنم بسبب آنکه کافر شدند و آیات و رسل
مرا ریشخند نموده شدند یعنی تبعیت ایشان یا کسی را که درست تابع ایشان باشد و فهم صحیحی داشته باشد
نکردند و برای خود یا به تقلید کسی که مثل او کج فهم و خودرای بود راه رفتند و از آیات کتاب الله و احادیث
رسل و ائمه و ابواب الله و تقلید علمای مستقیم الفهم که ابواب الله هستند دست کشیدند و باین سبب گمراه شدند
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی و کسانی که که اعتراف بدل و
بزبان و بجوارح بطریق بصیرة و تعقل درست داشتند ولکن بسبب وساوس و عدم نفوذ نور عقل در ایشان
و عدم استقرار بصیرتشان در اعتراف خود مستقر و ثابت قدم نماندند و خارج از دین و مرتد گردیدند پس اینها
جاهل و کافرند بکفر ارتداد و از فرقه معاندین که سابقا ذکر حال ایشان شد میباشند و در حق ایشان است
این آیه و امثال آن که ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت
اعمالهم فی الدنیا والآخرة واولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی و هر کس که برگردد
از شما از دین خودش پس بمیرد در حالتی که مرتد و کافر باشد پس اعمال ایشان پامال شده است
در دنیا و در آخرت و ایشانند اصحاب آتش در جهنم و در جهنم مخلد و همیشه میباشند پس مجموع این فرقه

غیر از جاهلین بجهل فسوق و عصیان همگی شش فرقه دیگر از اشخاص و فرقه عقل نیستند بلکه فرقه جهل اند که بسبب ظهور
نور عقل در زمان انبیا و اوصیا جهل ایشان پنهان شده است و بطریق عاریه نور عقل بر ایشان فی الجمله و با
تفاوت تابیده است و از اشخاص و فرقهٔ عقل نیند اشتباه شده اند خلاصه کلام آن است که غالبیت فرقهٔ عقل و
مغلوبیت فرقهٔ جهل تابع ظهور نور عقل است و هر قدر که نور عقل ظاهرتر است غالبیت فرقهٔ عقل و مغلوبیت فرقهٔ
جهل شدیدتر است تا بحدی که آنچه از بنی آدم از فرقهٔ جهل خائف و هراسان میشود و شغل و کار ایشان تقیه
نمودن است و آنچه از غیر بنی آدم است مثل شیاطین و نفوس شریره مطرود و مردود است از کرهٔ نسیم
که محل تکون بنی آدم است و از ما فوق آن که قبل از مغلوبیت راه و مسکن در آن جاها داشتند تا هفتم زمین
و از ایشان در عالم حس و شهادة اثری در مابین فرقهٔ عقلیه نمیمانند و محسوس نمیشوند و خلطه نمی کنند و همچنین
در عالم غیب و ملکوت بقلوب و دلهای ایشان یعنی اشخاص عقل راه ندارند چنانکه در زمان تولد حضرت
خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی آله اجمعین که نور عقل بسبب وجود آن جناب و تمامیت استعداد
آن در نهایت ظهور و سرحد کمال بود و باین سبب است که تاویل والشمس و ضحیها و تاویل صلوة وسطی
که نماز ظهر است بآن جناب شده است اولا شیاطین و اجنه که از فرقهٔ جهلند از مابین بنی آدم و مخالطه
نمودن با آنها و از روی زمین و از صعود نمودن و بالا رفتن بسمت علو تا آسمانها که قبل از وجود
و ظهور نور آن جناب بودند و راه داشتند رانده و بیرون کرده شدند تا طبقهٔ هفتم از زمین که محل و
پای تخت ابلیس و جنود او است چنانکه همه این مضامین در احادیث است و خداوند ایضا حکایت از
حال و گفتار ایشان نموده است که وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له
شهابا رصدا یعنی و بدرستی که بودیم ما قبل از تولد و ظهور جناب پیغمبر صلعم که می نشستیم نزدیک آسمانها
در مکانها از جهة استماع نمودن ذکر و تسبیح و کلام ملائکه پس هر کس از ما که میخواهد استماع نماید در این
حال و بعد از ظهور آن جناب می یابد تیری که گشک دار است و متوجه است و نمی گذارد که کسی از ما
استماع نماید و از اینجا است که در شریعت مطهره رسیده است که هر ظرفی که چیزی در آن است او را
در شب بکفش بسم الله که آن ظهور نور عقل است ایضا مهر نمایند تا آنکه شیاطین از او دور باشند

وامثال آن واز این سبب است که ساحرها وجادوها که از شیاطین انس وجن بودند وقبل از وجود وظهور
آن جناب بسیار بودند بعد از ظهور مختفی ومخذول ومنقطع الاثر گردیدند وتا بنیا که نور عقل بواسطه اظهار شریعت
وگفتار وکردار آنحضرت فایض وشایع گردید آنچه از بنی آدم هم که از فرقه جهل بودند وانها از شیاطین انس گویند
همگی مختفی ومخذول گردیدند ونور عقل در لباس وصورت شریعت در تمام فرقه عقلیه در ظاهر گفتار وکردار
ودر باطن معارف وعقاید واسرار ایشان آشکارا گردید وغلبه وظهور نور عقل تا هفتم طبقه از زمین رسید
چنانکه مسلّم ومضمون احادیث فرموده خداوند است که والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی خداوند
تمام کننده وبسر حد رساننده است نور خودش را که همان نور عقل است وهر چند که مکروه وناخوش بدارند این اتمام
را کافرون که همان فرقه جهلند بجهة مغلوبیت ایشان وفرموده است که هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون یعنی خداوند آنچنان خداوندی است
که فرستاده است رسول وپیغمبر خود را با هدایت وروشنائی نور عقل وبا دین حق که عبارت است از همان
شریعت آن جناب که ایضا نور عقل است که در لباس وصورت امر ونهی وگفتار وکردار بر امده است و
عاقبت وسر حد کمال آن دین حق وشریعت آن جناب آن است که ظاهر وغالب بسازد او را بر تمام
دینها وشریعتها یعنی خواه آن دینها ایضا از نور عقل باشند که هنوز ناقص بوده است وباید بدین آن
جناب بسر حد کمال برسد مثل شرایع انبیاء سابقه وامم خالصه ایشان که شرایعشان از نور عقل وخودشان
از فرقه عقل بودند وخواه آن دینها از ظلمه جهل باشد که بسبب زمان فترت واختفاء اوصیا غلبه
وظهور یافته بودند وباید بدین آنجناب که عین نور عقل است مندفع ومغلوب گردید واز این سبب است
که فرمود که وهر چند که مکروه بدارند این دین واین غلبه نور عقل را مشرکون که از فرقه جهلند ومغلوب
گردند وصورت غلبه نور عقل در زمان خاتم النبیین
صلوات الله علیهم وفایض شدن آن تا هفتم
زمین ومطرود شدن شیاطین جن ومخذول
شدن شیاطین انس بدین نهج است

۱۱۶


وجه اقبالی عقل الی الحق
شجره مبارکه عقل و وجه الی الخلق
مصباح عالم ارواح و نفوس
زجاجه عالم اشباح و مثال
مشکوة عالم سموات

و آن وقت مغلوب شدن حق و نور عقل از روی ظاهر آن و غالب آمدن ظلمت جهل از روی
ظاهر آن ایضا پس ابتدای آن ایام تمام شدن بعثت انبیا و اوقات بانجام رسانیدن تبلیغ ایشان است
بقاعده و فرموده حکما و اهل عقل که الشیء اذا بلغ حده انعکس ضده یعنی هر چیز در وقتی که رسید بحد خود
منعکس میشود بضد خود مراد آن است که هر چیز وقتی که بسر حد کمال رسید شروع در نقصان مینماید و سبب و سر
این آن است که گفتگوی ایشان در عوالم قبل از معاد است و آنها عوالم تغیر و تبدلند خصوصا این عالم تحت
فلک قمر چونکه معنی کون و وجودشان همان حرکت و تغیر متصله متتابعه است چنانکه سابقا در کلمهٔ
کیفیت علاقه عقل و جهل محقق شد و از این سبب است که تحت فلک قمر را که حرکت و تغیر آن هویدا است بعالم
کون و فساد نامیده اند و موجودات عالم تغیر لاینقطع باید در حرکت و تغیر باشند و حرکت و تغیر یا روی
ترقی و کمال است و یا روی تنزل و نقصان و وقوف و استقرار در حدی و حالی از برای آنها نیست
و معنی ندارد و متصور نمیشود پس هر وقت که چیزی بسر حد کمال رسید دیگر حرکت بطریق ترقی در آن
نیست چونکه مفروض آنست که آن حد نهایت ترقی آن بوده است و وقوف بر همان حالت ایضا
از برای آن نیست چونکه دار دار تغیر است پس لامحاله باید که حرکت او بطریق تنزل و نقصان باشد
و از این جاست که خداوند فرموده است که و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر کس که او را عمر میدهیم
و بسر حد کمال میرسانیم معکوس میسازیم او را در خلقت و او را رو بنقصان می آوریم و از اینجا است ایضا
که در احادیث متواتر المعنی رسیده است که نعمتی که بتو رخ میدهد مغرور مشو که آن نعمت دوامی ندارد
و مصیبتی هم که بتو میرسد جزع منما که آن مصیبت ایضا دوام ندارد چنانکه همه را بطور یقین در عالم
حس مشاهده مینمائی و مثال و صورت تغیر تمام موجودات و عدم وقوف آنها بر حدی و تنزل و نکوص
آنها بعد از ترقی در عالم طبیعت جمادیه آب فواره است که متغیر و متحرک است و واقف بر حدی هم نیست
و بعد از بلندی ایضا روی بافتادن و سرنگونی مینماید چنانکه گفته اند که فواره چون بلند شود سرنگون
شود و در عالم طبیعت حیوانیه مورچه است که از وقتی که از خانه و سوراخ خود بیرون می آید لاینقطع
متحرک میباشد و او را قراری نیست تا آنکه بخانه و سوراخ خود برگردد و اگر حرکت او بر روی چوب

عبور نموده و شاخص ساخته اتفاق افتد هر آینه می رود تا بسر آن شاخص و در آنجا هیچ وقوف نمی نماید و ثانیا
برمی گردد و روی به پایین می آید و حال تمام موجودات بدین منوال است که از وقتی که از عالم مبدئیه
خود جدا شده اند و بیرون آمده اند علی الاتصال و لا ینقطع در مرور و حرکتند تا آنکه بعالم معاد به
خود رجوع کنند و قرار گیرند و سبب سر دیگر آن است که غرض از آمدن پیغمبران از جهة تبلیغ دعوة و
اتمام حجة خداوند است بر بندگان نه ریاست و بزرگی نمودن ایشان در دار دنیا و برای ریاست و
بزرگی ایشان داری دیگر و مقری سزاوارتر مهیا شده است پس هر وقت که تبلیغ دعوة و اتمام حجة
که شغل ایشان و مقصود از آمدن ایشان است بانجام رسید دیگر باقی ماندن ایشان در دار دنیا
یک طرفة العین معنی ندارد و عبث است چنانکه هر یک از بندگان و امم الضا که تبلیغ دعوة و اتمام حجة
بر آن شد و آنچه در باطن و مکمن استعداد آن بوده است بروز نمود دیگر وقوف و زندگانی او در دنیا
از برای او نیست و باید که منتقل بدار آخرت که جای آن است بشود و این سر فرموده خداوند است که
ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون یعنی و از برای هر امتی
اجلی میباشد پس هرگاه که آید اجل ایشان نمی توانند که تاخیر نمایند از آن اجل یکساعة و یک لحظه و تقدیم
بر اجل خود هم نمی نمایند یعنی پیش از آمدن اجل نمیتوانند که بمیرند چنانکه بعد از آمدن اجل نمیتوانند که
نمیرند مراد از اجل همان مدة ظهور یا مثل مقصود از زندگانی دار دنیای ایشان است که عبارة از بروز
نمودن مکامن و استعدادات ایشان است لا غیر و از اینجا است که خداوند ابتدا به پیغمبر فرموده است
و گفته است که انک میت و انهم میتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون یعنی بدرستی که تو میمیری و مردمان
همه می میرند و از برای مردن خلق شده اید نه ماندن و بعد از مردن بدرستی که شما در روز قیامة
مبعوث کرده و زنده نموده می شوید یعنی از عالم برزخ که داخل عوالم دنیا است و حیوة آن ایضا
حقیقی نیست منتقل ساخته میشوید بدار معاد که حیوة آن حقیقی و زندگانیش جاودانی است و فی الحقیقة
مضمون این آیه بشارت عظمی است برای بندگان چونکه انها را اخبار فرموده است که تشویش مکنید و
خاطر جمع باشید که شما را از اهانة و مشقة نمی گذارم بلکه منتقل میسازم شما را بدار راحة و کرامة

وازاین سبب که اخبار بمردن در حقیقت بشارت عظیمی است ابتدا فرموده است اوّلاً به پیغمبر خود ولکن
چونکه مردمان از فهم وادراک ونور عقل دور افتاده اند وبعالم حسّ حیوانی مشغول شده اند و
زندگانی وخاک بازی دنیا را مثل اطفال حیوة ولذّة پنداشته اند واز ادراک حقایق دنیا وآخرة
بازمانده اند ورضا باین ابانتها وشقتها شده اند ازاین سبب از مردن خائف ومشوّش میباشند
والّا مردن را معنی نمیباشد مگر انتقال وتحویل یافتن از دار فانی بدار باقی وخلاص شدن
از مشقتها ورسیدن براحتها مرگ اگر مرد است گو پیش من آی   تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از وی عمری ستانم جاودان   وان ز من دلقی ستاند رنگ رنگ   وبنابراین تحقیق لامحاله و
ناچار انبیا ورسل بعد از انجام دعوة واتمام حجّة باید وفات بیابند واوصیا وامامان که
بعد از ایشان لازم وواجب است که باشند چونکه مکلّف به تبلیغ جداگانه نیستند بلکه مکلّف
بحفظ نمودن همان تبلیغ وهمان شرایعند پس مکلّف نیستند که مثل انبیا ورسل در پی مردمان
بروند ومی روند بلکه مردمان مکلّفند که در پی ایشان بروند وسؤال از امر دین خود بنمایند مگر
نادراً واتفاقاً که آنهم از متمّمات تبلیغ انبیا است نه از شأن امامة وشغل وصایة واز اینجا است
که از جملهٔ وصیتهائی که جناب پیغمبر در وقت وفات خود بجناب امیر علیهما السّلم نمودند آن است که فرمودند یا علی
مثل تو مثل بیت الله وکعبه است ومردمان باید که بسوی تو بیایند ونباید که تو بسوی مردمان بروی
پس لامحاله در زمان وفات یافتن رسل نور عقل روی بخفا واستتار میگذارد وشعاع امر ونهی تبلیغی آن
موقوف میگردد وظلمة وجهل روی بغلبه نمودن مینماید وچنانکه غلبهٔ فرقهٔ عقل در زمان خاتم النّبیین
صلوات الله علیه بسر حدّ ونهایة رسید از آنجا که تابع ظهور نور عقل بود وظهور نور عقل در زمان آنجناب
در سر حدّ وغایة بود همچنین غلبهٔ فرقهٔ جهل که تابع ظهور ظلمة جهل است بعد از وفات آن حضرت که زمان
شدّة وبغایة رسیدن ظهور ظلمة است باید که بسر حدّ ونهایة برسد چونکه عقل وجهل متضادّ من جمیع
الوجوه هستند وهر متضادّ من جمیع الوجوه باید که در وجود جمیع صفات که از آن جمله صفة شدّة ظهور است
متلازم وبهم بسته باشند چنانکه در وجود ذات متلازم وبهم پیوسته ودر تحفهٔ اوّل این باب محقق

شد

شد و بنا بر این باید که ظلمت جهل شدت نماید و ظاهر و غالب آید تا آنکه سرایت نهفت آسمان عوالم عقل تمام نماید
چنانکه نور عقل در وقت ظهور و غلبه آن سرایت نهفت زمین عوالم جهل نمود نتیجه کلام آن بعد از وفات آن
جناب که امر و نهی تبلیغی موقوف و منقطع گردید و وصی آن جناب هم در خانه خود نشست چونکه مکلف
نبود بدعوت کردن و خواندن مردم را بسوی خود بلکه مردمان مکلف بودند بآمدن و تمسک زدن بذیل
امامت آن از آنجا که دعوت نمودن شان و شغل رسول بود و رسول تقصیر نمود بلکه دعوت شدید و تبلیغ
با تهدید فرمود و نور عقل روی باستتار و ظهور آن روی باختفا نمود و تمام مردمانی که از فرقه جهل
بودند و نور عقل را بر طریق عاریه داشتند رجوع بجهل و طریقه جاهلیه خود نمودند چنانکه معلوم و
هویدا است و مضمون احادیث بآن گویا و پیدا است و خداوند هم اخبار نموده و فرموده است که و ما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب
على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزي الله الشاكرين يعني و نیست محمد صلی الله علیه و آله
مگر رسولی که رفته اند و گذشته اند پیش از آن پیغمبرانی چند و چه کرده است که شما ها تمنای مردن
و کشته شدن آن می نمایید پس اگر مرد یا کشته شد نفعی بشما ها نمی رسد بلکه نور عقل منقطع می گردد
و شما منقلب میشوید و بر می گردید بطریق قهقری بر عقبهای خود و رجوع بضلالت و جاهلیت خود می نمایید
و هر کس که بر عقب خود و رجوع بظلمت جهل خود بنماید پس هرگز ضرری نمی رساند بخداوند هیچ قدر از ضرر را و زود
و عنقریب باشد که جزا خیر بدهد خداوند شاکرین و آنانی که بعد از فوت پیغمبر منقلب بر عقب خود
نشدند و بر دین و طریقه او باقی ماندند باری بعد از فوت آن جناب اول الامر اشخاصی که از فرقه جهل و نفاق
بودند و نور عقل بطریق عاریه بظواهر ایشان تابیده بود رجوع بجهلیت و جاهلیت خود نمودند و نور عقل و
ظاهر اسلام از ایشان منقطع و برداشته شد و از این سبب دو فرقه جاحدین و کافرین بکفر جحود و
یهودیه که در زمان رسول خائف بودند خوف ایشان مبدل بامنیت گردید و بعد از آن فرقه دیگر که بر
طریق بصیرت نبودند و نور عقل را ایضا بر سبیل عاریه داشتند از طریق هدایت بیرون رفتند و براه ضلالت
و جهلیت ذاتیه خود افتادند و بعد از آن فرقه که در بصیرت استقرار و استقامت نداشتند و نور عقل را ایضا عاریه

گرفته بودند خارج از دین و طریقه و مرتد بجهل و طبیعه خود شدند و فرقه مستضعفین که بالذات هیچکدام
از نور عقل و ظلمه جهل را قابل نبودند و در زمان رسول صلعم بسبب ظهور نور عقل میل بعقلا داشتند در این وقت
مایل و مقبل بر جهله شدند و فرقه جاهلین بجهل فسوق و عصیان که قبل از این در فسق و فجور خود خایف
و مستتر بودند خوف ایشان برطرف شد و فسق و فجور ایشان آشکارا گردید و همه با هم مصاحب و همکار شدند
و جهل قوی و ظاهر شد و فرقه حقیقه عقل بلامدد و بلامعین ماندند و خائف و ترسان گردیدند و باب تقیه
نمودن ایشان از فرقه جهل منفتح گردید و مکلف بمدارات و سازش و مودة و موالاة و مخالطه و تقیه
نمودن با فرقه جهل شدند با آنکه قبل از این منهی و ممنوع بودند چنانکه معلوم و مبین و فرموده خداوندست
که لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء الا
ان تتقوا منهم تقیة و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر یعنی نباید که بگیرند فرقه عقل
دوستی و خلطه نمایند و هر کس که این عمل را بکند پس نیست از دین خداوند در هیچ قدری مگر آنکه امر
بجائی برسد که آنها غالب آیند و شما مؤمنین از ایشان تقیه نمائید تقیه نمودنی که ظاهر با آنها باشید
و در باطن با دین خداوند باشید نه اینکه باطنا میل با آنها نمائید و تحذیر میفرماید خداوند بایمن کفش و بر حصه
دادن در تقیه شما را از عذاب و سخط خودش و بسوی خداوندست رجوع و بازگشت جمیع شماها و بنا
بر این قوه فرقه جهل یوما فیوما شده نمود و امر تقیه شدیدتر و واجبتر گردید تا آنکه امامان و اوصیا و
مقتدایان که فی الجمله نور عقل بسبب گفتار و کردارشان ظهوری داشت بی یاور و بلا معین گردیدند و
ایشان هم بنا، تقیه نمودن گذاردند و خورده خورده و اندک اندک دین و شریعه و اسلام روی
بخفا و استتار گذاشت و بجاهلیه اولی برگردید و جهل ظهور و فرقه جهل غالب گردیدند تا آنکه در زمان
امامه حضرت صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه بنا، تعدی نمودن و کشتن امام را آشکارا
گذاردند و آن جناب از خوف بر خود و شیعیان غیبه را اختیار فرمودند و نور عقل گفتاری و کردار
بالکلیه مختفی گردید و فرقه عقل بی رئیس و بلا صاحب گشتند و در کره نسیم و محل تکون خوارانده و ذلیل
و پنهان کرده شدند و فرقه ملائکه که قبل از این در ظاهر ترددی نمودند و با عقلا، مخلوط بودند روی بسمت علو

نهادند و از عالم حس منقطع شدند و راهی که بقلوب فرقه و اهل جهل داشتند مسدود شد و شیاطین قلوب
آنها ایشان را مغلوب و مقهور ساختند و روی بقلوب فرقه و اهل عقل نمودند و ملائکه موکله بر قلوب
ایشان را مقهور ساختند و بیرون نمودند و مملکه قلوب مسخر شیاطین گردید و راه الهام و طریقه
انکشاف و معرفة مسدود شد و باین سبب تمام مردمان اقبال بدنیا و امتعه آن نمودند و تکالیف
خداوندی را باین سبب سهل شمردند و مطلق العنان گردیدند و منکرات را معروف و معروفات
را منکر دانستند و طوفان جهل طغیان نمود و ظلمات امواج آن باسمانها رسید و راههای
آسمان که قبل از این محل صعود و بالا رفتن حسنات و اعمال صالحات و انوار هر یک از ساکنین
کره خاک بود طرق و مسالک سیئات و شرور و ظلمات گردید
و سکان سموات که قبل از این مستنیر و مسرور و خوشبو
بنور و بوی اعمال حسنه و عقاید صحیحه اهل زمین
میبداشتند مبتدل بنجوسة گردید
چنانکه تمام مفصلا و مجملا
در احادیث مذکور
و مسطور است
و شکل غلبه ظلمه
تا باسمانها
و پنهان بودن
اهل عقل
و غلبه فرقه
فرقه جهل
بدین نهج است


وجه اقبالی عقل الی الحق
سجدهٔ مبارکه عقل و وجه الی الخلق
مصباح عالم ارواح و نفوس
زجاجه عالم برزخ

تحفه سابقاً محقق شد که لطیفهٔ غیبیّه که تعلق بهریک از اشخاص عقل و جهل میدارد و او را در احادیث
قلب و طینه و ذات اینکس مینامند قابل تغیّر و زوال بحسب ذاتیه خود نیست پس در زمان غلبه نمودن
جهل بر اهل عقل آنچه از ایشان تغییری یابد آن نور عقلی مکتسبی ایشان است که از تمکّن موکّل و غیر آن
از تفکر و مجالست با صالحین اهل عقل کسب میکردند و از اکثر آنها برطرف میشود و بجای آن مکتسب
جهل و ظلمه می نمایند و امّا قلب و طینه و عقل طبیعی ایشان با آنکه در این وقت منغمر در ظلمات
جهل است بر حالت خود و نورانیه خود باقی است مثل بقاء عین شمس بر نورانیه خود در وقت احاطه نمودن
ظلمات سحاب بر آن چنانکه در احادیث است و از آن جمله این حدیث است که سائل سؤال نمود از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم که از چه چیز خلق فرموده است خدای عزّ و جلّ طینهٔ مؤمن را پس فرمودند که
من طینة الانبیاء فلم تنجّس ابدا یعنی خلق فرموده است خداوند طینه و دل مؤمن و اهل عقل
را از طینهٔ پیغمبران پس هرگز نجس نمیشود مراد آن است که مؤمن و اهل عقل و آنکه طینه و دل آن از
علیّین عقل است مادام که عالم و صاحب اختیار است هرگز بکردن معاصی و مفاسد میل نمیکنند و راضی
نمی شوند و نخواهد شد پس هر عمل قبیحی را که مرتکب میشود در ایام غلبه جهل یا بسبب جهل اوست و یا بسبب
اکراه و تقیه و یا بسبب ضرورة و ناعلاجی اوست چونکه جهل من جمیع الوجوه بآن احاطه نموده است و را
مصالح و خیرات علما و عملا پوشیده شده است و هرگز رضا بآن نیست و نیّت حقیقت بر کردن
او ندارد و بلکه دوست میدارد و تمنا مینماید زمانی و اوضاعی را که این قبایح و مفاسد در آن نباشد
و کرده نشود و از آن و از هیچکس دیگر هم سر نزند بخلاف غیر مؤمن و آنکه طینه و دل آن از سجّین
جهل است که در زمان غلبه جهل معاصی و مفاسد را بالطبع و لذة نفس مرتکب می شود و با آن
رضا و غایة خوشنودی دارد و در زمان مغلوبیه جهل طاعات و حسنات را بطریق اکراه و نا
علاجی میکنند و دوست میدارد زمان و اوضاعی را که این طاعات و حسنات نباشد و همه کس
مطلق العنان باشند چنانکه سابقا ذکر این مطلب فی الجمله شد و خداوند ایضا فرموده است که
من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و لکن من شرح بالکفر صدرا

فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب عظیم ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی
الآخرة وان الله لا یهدی القوم الکافرین اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و
سمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون لا جرم انهم فی الآخرة هم الخاسرون

یعنی هیچکس کافر بخداوند خود نمی گردد و معاصی را مرتکب نمی شود بعد از تحقق و ثبات ایمان او مگر کسی که
اکراه کرده بشود و مضطر بمعصیت کردن بشود در ظاهر جوارح با آنکه دل او قرار و آرام دارد بایمان داشتن
بخداوند و انکار نمودن قبایح چونکه دل او از عالم علیین عقل است و لکن کسانی که واشده باشد سینهٔ آنها
بکفر پس بر ایشان است غضبی از جانب خداوند و خذلانی و سر دادن ایشان را بمرتکب شدن معاصی از روی
رضا و خواهش و بدون اکراه چونکه دل آنها که باعث گشادگی سینه ایشان بکفر شده است از عالم سجین
جهل است و از برای ایشان است عذاب بزرگی در آخرت و این خذلان در دنیا و عذاب در آخرة
بسبب آن است که ایشان دوست داشتند زندگانی و معاصی دار دنیا را بر زندگانی و طاعات دار آخرة
را و کافر شدند و دل ایشان از سجین است و خداوند قوم کافرین را هدایت نمیفرماید یعنی هدایتی را که آنها
قبول نکنند نمیفرماید یعنی هدایت میفرماید و آنها قبول هدایت نمی کنند و ایشان آنچنان اشخاصی هستند که مهر
فرموده است خداوند بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان و از سلسله بهایمند و هرگز هیچ نمی فهمند و
ایشانند غافل از خود و از خداوند و از دار آخرة خلاصه مرتکب شدن اهل عقل قبایح را در زمان غلبه
جهل بسبب عدم علم و جهل بقبایح یا بسبب ضرورة و اکراه میباشد و باین سبب نقصی در ذاتیهٔ علیین
بودن آنها که از آن جهة هرگز مایل و طالب قبیح نیستند ندارد و از اینجا است که در شریعت رسیده است و
محقق است که آخر مرتبه و درجه نهی عن المنکر کراهت و نارضایی دل این کس است از آن منکر و بندگی
و رضاجویی خداوند در چنین زمانی باید که بطریق پنهانی و استتار و نقصان باشد چونکه زمان
ظهور دولة ابلیس است چنانکه در زمان غلبه عقل بطریق اظهار و جهار و کمال میبود چونکه زمان ظهور
دولة ابلیس است چنانکه در زمان غلبه عقل بطریق اظهار و جهار و کمال مرضیه می بود چونکه زمان ظهور
دولة آدم بود چنانکه مرویست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که ان الله عز و جل جعل الد

دولتین دولة لآدم و دولة لابلیس فدولة آدم هی دولة الله عز وجل فاذا
اراد الله عز وجل ان یعبد علانیة اظهر دولة آدم واذا اراد الله ان
یعبد سراً کانت دولة ابلیس فالمذیع لما اراد الله ستره مارق من الدین یعنی
بدرستی که خداوند عز و جل گردانیده است از برای دین دو زمان و دو دولت یک زمان و یک دولت
را از برای آدم ظهور اهل عقل و یک زمان و یک دولت دیگر را از برای ابلیس و ظهور اهل جهل پس زمان
دولت آدم آن زمان دولت خداوند است پس هرگاه که اراده بفرماید خداوند عز و جل انکه بندگی کرده
بشود بطریق علانیه و آشکارا و کمال ظاهر میسازد زمان دولت آدم را و هرگاه که اراده بفرماید انکه بندگی
کرده بشود بطور استتار و پنهانی و نقصان ظاهر می شود زمان دولت ابلیس پس هر کسی که ظاهر و آشکارا
نماید هر چیزی را که اراده فرموده است خداوند ستر و خفا، او را مارق و خارج از دین و بندگی خداوند است
وانچه کرده است و میکند بندگی خود و دین ساختگی خود او میباشد باری بسبب غلبه جهل و پنهان شدن
نور عقل اهل عقل تمام گفتارها و کردارها و کسبها و مداخلها و مخارجهای ایشان و اهل جهل همگی بر طریق
هوای نفس و حکم جهل و خلاف عقل و شرع و حرمت و شبهه میشود و هر چند که در ظاهر با طریقه عقل
و شرع ساخته شود چونکه از همه آنها یک ملغنه و حیله و خلاف شرع دیگری است و باین سبب امر دین
داری و امر معیشت بر معدود قلیلی که از اهل عقلند بسیار تنگ می شود و باید که طریقه تجسس و تفحص را ترک
نمایند و الآخر حلال و مشغله مباح و بی عیب نخواهند یافت و مع ذلک باید که اکتفا بقدر ضرورة
کنند و دست زدن و تصرف نمودن ایشان در امر اسباب معیشت من باب الضرورة و مثل اکل میتة
باشد و بدون این علاجی و چاره‌ای نیست چنانکه در احادیث متواترة المعنی رسیده است از آن جمله
این حدیث است که بواسطه امام مرویست از رسول الله علیهما که سیأتی علی الناس زمان لا ینال
الملک فیه الا بالقتل والتجبر ولا الغنی الا بالغصب والبخل ولا المحبة الا باستخراج
الدین واتباع الهوی فمن ادرک ذلک الزمان فصبر علی الفقر وهو یقدر علی الغنی وصبر
علی البغضة وهو یقدر علی المحبة وصبر علی الذل وهو یقدر علی العز آتاه الله ثواب خمسین

صدّیقا ممن صدق بها یعنی زود باشد که بیاید بر مردمان زمانی که رسیده نمی‌شود در آن زمان
بملک و سلطنة مگر بقتل و تجبّر نمودن و نه بغنا مگر بغصب و بخل نمودن و نه بمحبّة فیما بین الناس مگر بدین
تازه در آوردن و بدعة نمودن و بمتابعة هوا و خواهش نفس کردن پس هر کس که درک نماید آن زمان را
و صبر بر فقر نماید با آنکه قدرة بر تحصیل غنا داشته باشد و صبر بر بغضه و دشمنی کردن مردم نماید با آنکه
قادر بر تحصیل نمودن محبّة باشد و صبر بر ذلّ نماید با آنکه توانائی بر تحصیل نمودن عزّة داشته باشد
عطا میفرماید خداوند بآن کس ثواب پنجاه صدّیق از صدّیقانی که تصدیق اعتقادی و قولی و
فعلی بمن کرده باشد پس باید که طریقه تقوی و پرهیزکاری را از دست ندهند و نفس خود را از محرّمات
و قبایح و لذّات دنیویه منع نمایند و فریفته باموال و خوشگذرانیهای طایفه جهل نشوند و یقین
دانند که همه آنها با وجود فنا و قلّة آنها اسباب سخط و خذلان خداوند است و بلاها و مصیبتهای خود را
با وجود تمام شدن و منقضی گردیدن آنها همه را اسباب ظهور درجه و علوّ مرتبه بدانند چنانکه خداوند
فرموده است که لا یغرّنّک تقلّب الذین کفروا فی البلاد متاع قلیل ثمّ مأویهم جهنّم و بئس المهاد
لکن الذین اتّقوا ربّهم لهم جنّات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها نزلا من عند الله
و ما عند الله خیر للابرار یعنی ترا فریب ندهد کثرت اموال و تردد نمودن کفّار و طایفه
جهل در بلاد و فراغت و امنیّت آنها بجهة آنکه اینها متاع قلیل فانی است و از برای ایشان هستند راحت
نه نعمت و بعد از فنا آنها مأوا و محلّ بازگشت ایشان جهنّم است و بد آرامگاهی است جهنّم و لکن آن
اشخاصی که از اهل و طایفه عقلند و طریقه تقوی و پرهیزکاری پروردگار خود را نگاه داشتند از برای
ایشان است بهشتهای متعدده که جاری میباشد در میان آنها نهرها و مخلّد و همیشه در آن بهشتها
میباشند و این نعمت اوّل عطیه است که از جانب خداوند بایشان داده میشود و آنچه از جانب
خداوند است بهتر است از برای اهل عقل و نیکوکاران از آنچه در دنیا داده شده است باهل جهل و باید
که زیاده بر اینها متحمّل اذیّتهای اهل جهل بشوند و صبر را پیشه و شیوه خود نمایند چنانکه ایضا فرموده است
و لتسمعنّ من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا و تتّقوا

فانّ ذلک من عزم الامور یعنی و هر آینه می شنوید و می بینید از اهل جهل و طایفه یهود و مشرکین
اذیت بسیاری را و اگر صبر کنید و تقوی پیشه خود سازید پس بدرستی که صبر کردن از علامتها و نشا
نهای عزم و اسّس او و ثابت قدم بودن بر امور است آه آه بیت یاری اندر کس نمی بینیم یاران را
چه شد ؛ دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد ؛ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
گل بگشت از رنگ و بو باد بهاران را چه شد ؛ لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست تابش خورشید و سعی
باد و باران را چه شد زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

بیان حقیقت و سرّ آنکه ظلمت و کدورت در زمان غلبه جهل باید که سرایت باسمانها بکند
و نور و روشنائی در زمان غلبه عقل باید سرایت بر فلکها بکند آن است که از انجا که سابقا معلوم
شد که هر یک از عقل و جهل ارتباط و علاقه بتمام عوالم خود تا بعالم بنی ادم دارند باید که از هر یک از عوالم
و قریه عقلیه رگ و ریشه از برای بنی ادم عقلا باشد که بامر خداوند اسباب و الات باشند از برای
رسانیدن فیوضات ایجاد و تکوین و قبول نمودن ایشان تکلیف را از قبیل وجود اعیان
و ذوات ایشان و مهیا نمودن اسباب معیشه و فهم و ادراک و سایر اسباب هدایت ایشان
و همچنین از هر یک از عوالم تحتیه جهلیه باید که رگ و ریشه از برای بنی ادم جهلا باشد که اسباب و الات
تکوین و رد نمودن تکلیف و بلاهت و نافهمی و سایر اسباب معیشت و ضلالت ایشان است
و بعد از انکه بامر خداوند تاثیر و افاده و اعانت از طرفین بانجام رسید و ثمره و نتیجه انها که بنی
ادم است پیدا شد و طایفه عقلیه بعمل نمودن خیرات و حسنات و جهلیه بعمل نمودن شرور و سیئات
مشغول شدند ثانیا و تاثیر و افاده از ایشان بعوالمی که از دو طرف فوق و تحت اسباب و رگ
و ریشه اعمال و مکاسب ایشان بوده اند میرسد و عوالم از ایشان متاثر میشوند چنانکه در عالم
محسوس مشاهده میشود که اب و خاک و هوائی که بامر خداوند آلات و اسباب و رگ و ریشه
تربیت دادن درخت و سایر نباتات و حیوانات گردیدند بعد از وجود انها و حصول حالات
و کیفیات انها خواه از ذریته خود و خواه از خارج حاصل شده باشند از قبیل رنگ و بو

وعفونت وطیبت وبرودت وحرارت وامثال اینها ثانیا همان آب وخاک وهوا متاثر از آنها می‌شوند
ومتکیف بکیفیت حاصله از آنها مثل رنگ وبو وعفونت وطیبت وبرودت وحرارت ولطافت وکثافت
وامثال آنها میگردند وهمچنین بخاری که از آب جدا می‌شود وبعد از آن متکیف بکیفیت خارجیه می‌گردد از قبیل
عفونت وکثافت وملوحت وحموضت وامثال اینها وبعد از آن عرق گردیده ریخته میشود در آب همان آب با
متاثر ومتکیف بکیفیت خود ومتغیر بکمالات خود می‌گرداند واز این مقوله بسیار است بلکه تمام اصول وفروع همگی
بدین نهج است که اولا تاثر وافاده از اصول بفروع میباشد وثانیا از فروع باصول میرسد ودر همه
جا محسوس ومشاهد وامر آن واضح ومبین است وچونکه رگ وریشه واسباب والات طایفه عقل
از سموات وعوالم فوق است تاثیر دادن آنها باید که باسمانها وعوالم فوق باشد هرچند که بسبب خلط
با قشر جهل خصوصا در وقت غلبه جهل اعمال قبیحه سیئه از ایشان سرزند همچنانکه طایفه جهل که رگ وریشه
واسباب والات آنها از ارضین وعوالم ما تحت است تاثیر دادن ایشان بهمان ارضین وعوالم
تحت می‌باشد هرچند که بسبب خلط با قشر عقل خصوصا در وقت غلبه عقل اعمال حسنه از ایشان
بروند چونکه مبدا ورجوع هر چیز را باصل منبع ومبدا آن میباشد وطایفه عقل چونکه بحسب
ذاتیه وطینت از علیین سموات وعوالم فوق واز ابرارند بسبب اعمال قبیحه عارضیه از ارنه
وذاتیه خود بیرون نمیروند چنانچه طایفه جهل که بحسب ذاتیه وطینت از سجین ارضین وعوالم تحت
واز فجارند بسبب اعمال حسنه عارضیه از مجاریه وذاتیه خود ایضا بیرون نمیروند پس تاثیرات
ونقش بندیها ونامه اعمال طایفه عقل در علیین است که عبارت است از سموات سبع وکرسی
وعرش که اصل علیین است وعالم برزخ که بعد از آنهاست وتاثیرات ونقش بندیها
ونامه اعمال طایفه جهل در سجین است که عبارت است از ارضین وسبع ثور که ملک حامل است
وصخره که اصل سجین است وعالم برزخ که بعد از آنهاست چنانکه خداوند فرموده است
که ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیین کتاب
مرقوم یشهده المقربون یعنی بدرستیکه کتاب ونامه اعمال ومحل نقشبندی وجای

نابراین

و جای نامه‌های اعمال طایفه فجار که اهل عصیانند هر آینه در عالم سجّین زمینهاست و چه میدانی تو که چیست
سجّین بدانکه سجّین کتاب و محلّ نقشی است که مرقوم و منقوش است در آن اعمال فجار و از اینجاست
که جناب امام محمّد باقر علیه السلام فرموده که انّ الله عزّ و جلّ خلقنا من اعلی علّیّین
و خلق قلوب شیعتنا ممّا خلقنا منه و خلق ابدانهم من دون ذلک فقلوبهم
تهوی الینا لانّها خلقت ممّا خلقنا یعنی بدرستیکه خدای عزّ و جلّ خلق فرموده است
قلوب و بدنهای ما را از اعلی علّیین و خلق فرموده است قلوب شیعه ما را از آنچه خلق فرموده است
ما را از آن و خلق فرموده است بدنهای شیعه ما را از پست‌تر از آن و قلوب ایشان میل میکنند
بسوی ما بجهة آنکه خلق کرده شده است از آنچه ما را از آن خلق کرده شده ایم و بعد از آن بر سبیل
استدلال این آیه ان کتاب الابرار را تلاوت فرمودند ایضا که و خلق عدوّنا من سجّین
و خلق قلوب شیعتهم ممّا خلقهم منه و ابدانهم من دون ذلک فقلوبهم
تهوی الیهم لانّها خلقت ممّا خلقوا منه یعنی و خلق فرموده است خداوند قلوب
و بدنهای دشمنان ما را از سجّین و خلق فرموده است قلوب شیعه ایشان را از آنچه فرموده است
ایشان را از آن و خلق فرموده است بدنهای ایشان را از پست‌تر از آن و قلوب ایشان
میل میدارد بسوی روش دشمنان ما بجهة آنکه خلق کرده شده است از آنچه آن دشمنان
خلق کرده شده اند و بعد از آن بر سبیل استدلال ایضا آیه ان کتاب الفجار را تلاوت فرمودند
و فرموده آنجناب که دل شیعیان ما مایل بما است و دل شیعیان دشمنان ما مایل بدشمنان است
مشعر بر آنست که شیعیان آنجناب در جوارح و ابدان مایل بایشان نباشند و بدکردار
و شیعیان دشمنان ایشان در جوارح و ابدان ایضا مایل بدشمنان ایشان نباشند و نیکو
کارند چنانکه در احادیث سابقه بتصریح بآن شده بود و بیان نموده بودند که بسبب خلط با فش از
طرفین است و لکن استدلال فرمودن آنجناب در دو موضع بدو آیه دلیل آنست که اهل عقل هرچند
که بدکردار باشند از ابرارند و اعمال ایشان در آسمانها ثابت می‌شود و ثمری بخشد داخل

جهل هر چند که نیکوکار باشند از فجارند و جای مثبت و تاثیر اعمال ایشان در سجین زمینها است
و بنابراین تحقیقات معلوم شد که همان اهل عقل از جهة مخلوط بودن بدنهای ایشان با سجین
جهل که موجب معصیت نمودن ایشان است خصوصا در وقت غلبه جهل سبب و واسطه می شوند مر
اشتعال آتش ظلمت و کدورت جهل بسوی ایشان و از جهة علیین بودن دلهای ایشان
و ابرار بودن ایشان که موجب تاثیر و افاده دادن و نقش بستن اعمال ایشان است در علیین
آسمانها سبب و واسطه می شوند بر اشتعال آتش ظلمت و سرایت نمودن که ورت از ایشان بسوی
آسمانها پس مکدر شدن آسمانها و سرایت نمودن ظلمت جهل با آنها بواسطه برزخیه اهل عقل است
لاغیر و همچنین اهل جهل از جهة مخلوط بودن بدنهای ایشان با علیین عقل که موجب حسنه نمودن
ایشان است خصوصا در وقت غلبه عقل سبب و واسطه می شوند بر اشتعال آتش نور و روشنائی
عقل بسوی ایشان و از جهة سجین بودن دلهای ایشان و فجار بودن ایشان که موجب تاثیر
و افاده دادن و نقش بستن اعمال ایشان است در سجین زمینها سبب و واسطه می شوند مر اشتعال
آتش نور و سرایت نمودن روشنائی از ایشان بسوی زمینها پس منور شدن زمینها و سرایت
نمودن نور عقل با آنها بواسطه برزخیه اهل جهل است لاغیر و بدانکه نهایت متاثر شدن و قبول اشتعال
آتش اعمال از طرفین عالم برزخ است که طرف عوالم عقل بعد از عرش و کرسی است و در طرف
عوالم جهل بعد از ثور و صخره است چنانکه سابقا اشاره بآن ایضا شد و اما عوالم فوق برزخ
پس بسبب تجرد آنها از تغیر و تاثر منزه و بری میباشد و بدانکه از این تحقیقات سبب و سر مکدر
و متالم با آتش حسرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم از بدی اعمال شیعیان خود معلوم می شود و سابقا
ایضا اشاره بآن کرده شد و همچنین سر آنکه در احادیث رسیده است که هر کس هر معصیتی که میکند
ملئکه و سکان سموات همگی از آن متکدر می شوند و او را لعن می نمایند تا آنکه توبه نماید معلوم شد ایضا که
چونکه هر یک از آنها یعنی آدم عقلی رگی دارند و رباطی دارند و همچنین سر و حقیقت آنکه بهشت در آسمان
و جهنم در زمین است چنانکه مضامین احادیث است ایضا معلوم شد از آنجا مستحقین بهشت و اهل

عقل

عقل از بهشت و علیین سماوات خلق شده اند و مدد اعمال ذاتیه ایشان ایضا از علیین و سماوات است
و مستحقین جهنم و اهل جهل از جهنم و سجین ارضین خلق شده اند و مدد اعمال ذاتیه ایشان ایضا از
سجین و ارضین است و هر کسی و هر چیزی در وقت کمال در رجوع نمودن به حد ترقی خود رجوع و باز
گشت باصل و مبدء و منبع خود مینماید و از این سبب است که در عقب آنکه فرموده که کتاب ابرار در علیین
بلا فاصله بیان بهشت و حالات اهل آن را نموده است و فرموده است که ان الابرار لفی نعیم
علی الارائك ینظرون تعرف فی وجوههم نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه
مسك و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون یعنی
بدرستی که ابرار و اهل عقل هر آینه در نعمت بزرگی هستند و تکیه بر کرسیها نموده اند و نظر بر یکدیگر و بر نعمتهای
بهشت می کنند و بمرتبه خوشوقت و خوشحال اند که هر کس که می بیند ایشان را می شناسد در روهای
ایشان نضارت و تازگی نعمت را و سقی فرموده و آب داده می شوند از آب بسیار گوارائی که مهر بوده است
واحدی پیش از صاحبان و مالکان و مستحقان آن دست بآن نزده است و آن مهر او مشک خالص است
و در این نعمتها و این لذتها و مرتبهها مدد که رشک برند رشک برندگان و مزاج آن آب از چشمه ایست که
مسمی بتسنیم است و آن چشمه ایست که می آشامند از آن بندگان مقربان خداوند و همچنین در عقب آنکه
فرموده که کتاب فجار در سجین است بلا فاصله ایضا بیان جهنم و حالات اهل آن نموده است و فرموده است
که ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین و ما یکذب به الا کل معتد اثیم
اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحیم ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون یعنی
ویل و جهنم در آن روزی که کتابها و نقشهای اعمال طایفه جهل بروز می نماید از برای ایشان است که اشخاصی
بودند که در دار دنیا تکذیب رسل و آیات ما مینمودند و ایشان آن اشخاصی هستند که تکذیب بودن روز
قیامت و روز آمدن آن جزا دادن اعمال مینمودند و تکذیب روز جزا را نمیکنند مگر هر جاهل تعدی کننده
از حدی که بسیار گناه کار بوده باشد و هر وقت که خوانده شود بر او آیات و کلام ما میگوید که اینها من

در آوری و با فندکیهای طایفهای اوّلین وسابقین است وکلام خداوند نیست نه چنین است وکلام کلام
خداوند است ولکن ازانجا که بردل ایشان رین وپرده حاصل شده است از آن معصیتهای که بودند که مینکرند
آن راازاین سبب نمی فهمند وتصدیق نمی کنند وبدرستی که ایشان در روز جزا وقیمة از پروردکار
خود دور ومحجوبند بعد از آن باید که ایشان داخل شوند جهنّم باشند بعد از آن بایشان کفته شود که
این همان آتشی است که در دار دنیا بودید که تکذیب کردید وجود وظهور آن میمودند بار ی اینها همه اثار
جهل ومال فرقه جهل است وآنها همه اثار عقل ومال فرقه عقل است چنانکه همکی این کیفیات اثار عقل است انتهی

بیت بلبل اموخت زکل فیض سخن ز او رنه ✿ این همه قول هری تعبیه در منقارش ✿ لیک وقت است که
خون موج زند در دل سنک ✿ کاین همه زاغ وزغن میشکند بازارش ✿ ای که از کوچه معشوقه ما می کذری
با خبر باش که سر می شکند دیوارش ✿ اکر از وسوسه نفس وهوا دور شوی ✿ بی شکی راه بری در حرم دیدارش

تحفه ولعد از تاثیر یافتن ومتکدر شدن عالم علیین سموات وعرش وکرسی از بدی کردار وناخوشی کفتار ورفتار بنی ادم پس حرکتی که ملیمابد ومربط باموران اشخاص بد کردار میباشد ودرامور انها
مدخلیته میدارند آن حرکت برطریق نحوست وبرخلاف سعادت میباشد وتاثیر وافاده که تا بنیابان آن اشخاص
مالکت خود میرساند برطریق خذلان وشقاوت خواهد بود وبعد از آن تاثیر وافاده اعمال آن
اشخاص بدتر وزشت تر از اوّل می کردد وثانیا تاثیر بسموات می بخشند ایضا ثانیا تاثیری که بیشتر ومظلم
تر از تاثیر اوّل انها است ودر این مرتبه حرکة سموات بالنسبة بایشان نحس تر وادبار تر می کردد وهم
چنین هر مرتبه که تاثیر اعمال ایشان مظلم تر وادبار تر است حرکت آسمانها که بعد از آن است نحس تر
وادبار تر می کردد وازاین سبب زمان وابناء زمان تو با فیوما در تنزل ورو ی بسفل وپستی میباشند
واین معنی حدیث مشهور است که النّاس بزمانهم اشبه منهم با بائهم یعنی مردمان بزمان خودشان
مشابهت بیشتر دارند از شباهت داشتن ایشان بپدران خود وزمان عبارت است از حرکت
مقدره بدوره افلاک وحرکت سموات واز انجا است که مردمان را ابناء الزمان نامیده اند چونکه
حرکات وسکنات وسایر امور وخصلتهای ایشان متاثر ومتولد از عالم سموات است واز اینجا است ایضا

که در ابتدا

که در احادیث رسیده است که هر بلائی و مصیبتی که باین کس می رسد از خود این کس است و باین سبب
این دار را بدار مکافات نامیده اند بیت پس تجربه کردیم در این دیر مکافات با درکشان هر که در
افتاد برافتاد و خداوند ایضا فرموده است که ولا یحیق المکر السیئ و فرموده است که ما اصابک من
سیئة فمن نفسک یعنی هر بدی که بتو می رسد پس آن از جانب نفس خودت است و فرموده است که
یقولون من این هذا قل هو من عند انفسکم یعنی می گویند که از کجا ناشی شده است این بلا پس بگو
تو ای پیغمبر که از نزد نفسهای خود شما ناشی شده است آری از ماست که بر ماست بیت ز نیکی
نیک بینی وز بدی بد ز جو جو روید و گندم ز گندم و مثال تاثیر دادن ابناء زمان که در زمین اند
بزمان که عالم سموات است و همگی عالم کبیر اند و تاثیر یافتن و متاثر شدن ابناء از آنها که آباء اند در عالم صغیر که
انسان است و مطوی عالم کبیر و نمونه آن است قالب و قلب اوست که بمنزله زمین و آسمان است
و اجزاء و اعضاء قالب اوست که بمنزله ابناء زمان است پس بعد از آنکه وجود و خلقت اجزاء و اعضاء
قالب بواسطه قلب شده است اولا و ابتداء عملی که از جوارح و اعضا سر میزند تاثیر بقلب میبخشد و قلب
ثانیا تاثیر بجوارح می رساند و در این مرتبه عملی که از جوارح سر میزند شدیدتر و محکمتر از اول
میباشد و بسبب استحکام آن تاثیری که ثانیا بدل میرساند شدیدتر از تاثیر اول اوست و تاثیری
که دل در این مرتبه بجوارح می رساند شدیدتر از تاثیر دویم اوست و علی هذا القیاس در هر مرتبه
تاثیر از طرفین شدیدتر میشود تا آنکه بحد عشق و استغراق و محو شدن و هلاکت و فنا می رسد مثلا
بدون اطلاع و توجه و نیت دل چشمان اولا بچیزی و صورتی که در نزد او حسن و مستحسن است می افتد
و بعد تاثیری از آن بدل میرسد و بعد از آن تاثیری از دل بچشمان می رسد و باین سبب توجه و طلب
آن مر آن صورت را از روی قصد و از اول بیشتر میباشد و بعد از ظفر یافتن و دیدن تاثیر دادن
آن بدل شدیدتر از تاثیر اول است و بعد از آن تاثیر دادن دل بآن اشد می شود و همچنین تاثیر
و تاثر و افاده و استفاده از طرفین بر سم نسبه است تا حدی و وقتی که تمام دل و چشمان و سایر جوارح
دیگر بکلی مستغرق در طلب آن صورت میگردند و بحد عشق و استغراق می رسد آری بیت کنند چشمان گنه

دل مبتلایی خدایا دل بلایی دل بلایی اگر چشمان نکردی دیده وانی چه دانستی دلم دلبر کجا است

وازاینجا است که در شریعت اولا جوارح را مکلف باوامر ونواهی نموده اند تا آنکه بواسطه تاثیر و

تاثر در مدت حیوة وعمر این کس تکمیل قلب بشود وتمام جوارح وقلب همگی بالاخره مستغرق در بحر

طاعت ورضاجوئی خداوند بگردد وبزبان حال بگوید چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلم فرمود وجهت

وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلاتی ونسکی و

محیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا اول المسلمین یعنی رو

آورنده ومقبل شونده نمودم ذات ودل خود را بسوی آنچنان خداوندی که ایجاد فرموده است سموات

وارضین را در حالتی که میل کننده واعراض کننده ام از هر باطلی بسوی حق وداخل شونده ام در اسلام

حقیقی ونیستم من از گروه مشرکین ودر هیچ یک از اعمال من مقصدی ومقصودی غیر از خداوند

نمیباشد وبتحقیق که نماز من وسایر عبادات من وزندگی وحرکات من ومردن وسکون من همگی از

برای رضای خداوندی است که پرورش دهنده تمام مخلوقات وموجودات است وهیچ شریکی از

برای آن نیست وباین طور از بندگی واخلاص وتوحید امر کرده شده ام من ومن اول گروه مسلمین

باین طور اسلام میباشم بیت جای من دیر مغان است مروح وطنی رای من رای بتان است

مبارک رایی وبعد از آن دل او سالم وخالی از اغیار وقابل قرب حریم سرور دکار گردد چنانکه

فرموده است که یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی روز قیامت روزی است

که هیچ چیز نفعی بهیچکس نمیدهد مگر کسی که آمده باشد بسوی خداوند با دل سلیم وخالی از غبار

اندیشه کلی مکن کل این است ان جمله ره است منزل این است وبدانکه سر مرابطه قلب بقالب وتاثیر

دادن از طرفین آن است که جوارح واجزاء قالب همگی فی الحقیقه همان قلب ونفس است که در عالم

ترکیب عنصری حسی بصور جوارح واعضا درآمده است مثل شاخهای درخت که در حقیقت همان ریشه زیری

وپنهانی است که در عالم بالا وظهور بصورت شاخها درآمده است وآن ریشه ایضا در حقیقه همان آب و

خاک عنصر وهوای است که در عالم ترکیب وامتزاج بصورت ریشه برآمده است بیت چرخ با این

اختراع نغز و خوش وزیباستی؛ صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی؛ صورت زیرین اگر با نردبان
معرفت؛ بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی؛ همچنین انبیا، زمان و بنی آدم که شاخ و برگ ریشهٔ
زمین و آسمانند در حقیقت همان زمین و آسمان است که به تربیت رب الارباب در عالم ترکیب
عنصری بتصفیه و تجابات و اسباب عالم قضا و قدری بصور انبیا، زمان و بنی آدم در آمده است

نوای بلبل است ای گل کجا پسند افتد که گوش و هوش بمرغان هرزه گو داری

و مثال مرابطه و حصول تاثیر بطریق تکدر و ادبار در هر یک از عالم کبیر فیما بین سموات و بنی آدم
و عالم صغیر فیما بین قلب و اعضا و اجزا، جوارح در عالم محسوس و مشاهده مثال شخص جراحت
دار متعفن الاخلاطی است که در مکانی نشسته باشد که هوای آن مکان بالذات و فی نفسه طیب
و خوش باشد و بغیر از اعضا، و جوف آن شخص مدخل و مخرجی دیگر نداشته باشد پس در هر مرتبه
که آن شخص نفس میکشد در هوای آن مکان فی الجمله عفونتی حاصل میشود تا آنکه طیبی و خوشی آن
مبدل بعفونت میشود و بعد از آن در هر مرتبه که داخل جوف و اعضای آن می شود اخلاط
و جراحات آن را متعفن تر می گرداند و بنفس کشیدن او ایضا که بیرون می آید هوای مکان را
متعفن تر می سازد تا آنکه اخر الامر آن شخص هلاک شود و یا آنکه عفونت اخلاط آن بقوت
طبیعی که ماورا، قوت اولیه باشد و بر خلاف عادت متحدث شده باشد منقلب بخوشی و
اعتدال گردد بمرتبه که هر قدر از آن هوا که داخل جوف او می گردد او را ایضا منقلب بخوشی و طیبی
گرداند تا آنکه بالکلیه عفونت عارضیه او را زایل گرداند یا آنکه هوای آن مکان بقوت
خارجیه علی خلاف العادة ایضا منقلب بخوشی گردد و عفونت اخلاط را مبدل ساخته و بالکلیه
زایل گرداند و بر همین منوال است حال سموات با حال اشخاصی که جهل و ظلمت و کدورت ما بنها
احاطه نموده است تا وقت هلاکت یا وقتی که زمان ظهور و غلبه نمودن عقل از روی باطنی آن
برسد و قوت خارجیه بر خلاف عادت بهم رسد و ظلمت و کدورت جهل را از آن اشخاص و از
افلاک برطرف گرداند و انها را منور بنور خود گرداند و اما قبل از آن پس قرن بقرن و سال بسال

وماه بماه وهفته بهفته وروز بروز وساعت بساعت ودقیقه بدقیقه زمان وابنا، زمان از تکدیر متاثر
ودر تنزل ودور وبادبار ونحوست میباشند هرچند که تنزلات وادبارات آن ساعت بساعت وروز
بروز معلوم ومحسوس نگردد بلکه قرن بقرن وسال بسال معلوم میشود که اعمال وگفتار وکرداری که
درقرن یا سال سابق یقینا شروک وقبیح ومنکر بوده است درقرن وسال لاحق مستحسن ومعروف
گردیده است وحالات مردمان که درزمان ظهور عقل وغلبه آن چنان بود که هوا وهوس
خود را تابع دین وفرموده خداوند می کردند ومید انستند وکوشش دره راه حق می کردند وهمنشین
وراز دار ودمساز گوی با حق وبا اهل حق بودند چنین میگردد که دین وحکم خداوند را تابع هوا و هوس
خود می گردانند ومید انند وکوشش ایشان درراه باطل وهوا وهوس خود میباشد وهم صحبت
وراز دار وراز گوی با غیر حق واهل باطل میباشند بیت روز وصل دوستداران یاد باد
روز وشب زان گلعذاران یاد باد مبتلا باشیم دربند هوس کوشش آن حق گذاران یاد باد
راز ها پس بعد ازاین ناگفته اند ای دریغ آن رازداران یاد باد مخفی نماند که این تغیرات وتبدل
حالات مردمان ابتدا اولا از اکابر وبزرگان ناشی میگردد چراکه اگر حالات اکابر وبزرگان
اولا تغیر وتبدل نیابد وبرشیوه وطریقه لازمه خود برقرار باشند واز اراذل واصاغر خلاف
قاعده سر بزند وتقصیر نمایند اکابر را ممکن است ومی رسد که آنها را منع نمایند وتقصیر آنها را ثابت
کنند وحالات هیچیک از آنها منقلب بفساد نگردد واما وقتی که اکابر از شیوه وطریقه
لازمه خود بیرون روند وطریق فساد را ایشان ابتدا پیشه وطریقه خود نمودند سایر
مردمان بتبعیة الناس علی دین ملوکهم از طریقه حقه بیرون می روند ودراین صورت اکابر را
آن قوه روحانیه نمانده است که آنها را منع کنند وراهی وروئی وزبانی ندارند که تقصیر آنها را
ثابت سازند چونکه خود مقصر میباشند بالکه اسبق واولی بعدم تقصیر بوده اند وبنا براین حالات
همگی منقلب بفساد وکدورت وظلمت میگردد وعلاج پذیر نیست بیت بلی ماهی ازسر گنده گردد نی
زدم • وازانجا که نظام وصلاح ابنا، زمان ومردمان بحکم عقل ومضمون احادیث شش

فرقه منوط و بسته است پس سه از آن ملوک و اکابر می‌باشند و سه دیگر از آن رعایا و تبعه و اصاغر می‌باشند و ملوک
و اکابر علما و سلاطین و اغنیا اند و تبعه و اصاغر جاهلین و رعایا و فقرا اند و تکلیف و طریقهٔ حقهٔ علما زهد در دنیا و
رغبت نمودن در آخرت و عمل بموجب علم خود نمودن است و تکلیف سلاطین شفقت نمودن و مرحمت و
عدالت بکار بردن است و تکلیف اغنیا و صاحبان دولت تفحص و تجسس از حال فقرا و احسان و عطیه فرمودن است
و تکلیف جاهلین اطاعت و فروتنی و پیروی نمودن بر علما است و تکلیف رعایا تعظیم و فرمان برداری
و انصاف کاری است با سلاطین و تکلیف فقرا صبر نمودن و اعراض کردن و طمع نداشتن است بالنسبه با اغنیا
پس اولا که فساد از اکابر سر میزند و علما از طریقهٔ زهد و عمل کردن بموجب علم خود بیرون میروند جاهلین
لامحاله از شیوه اطاعت و فروتنی و پیروی نمودن دست برمیدارند و سلاطین که از طریقهٔ شفقت و مرحمت
و دلسوزی و رعیت پروری و عدالت گستری بیرون می‌روند البته رعایا از طریقهٔ تعظیم و انصاف و
خدمت نمودن ایضا خارج می‌شوند و اغنیا که از طریقهٔ بذل و احسان و تفحص حال فقرا بیرون میروند فقرا
لاعلاجا از طریقهٔ صبر و اعراض نمودن از اغنیا و قناعت نمودن بدادهٔ خداوند بیرون میروند و طریقهٔ
تملق و خلق پرستی را پیشه خود می‌سازند بعد از آن که شش رکن همگی منهدم و خراب گردید نظام و صلاح
زمان و ابنا زمان مختل و فاسد می‌گردد و در حقیقت بعوض و بجای شش فرقهٔ مذکوره شش فرقهٔ دیگر می‌آید
که سه از آن ایضا ملوک و اکابرند و سه دیگر تبعه اصاغر می‌باشند اما ملوک و اکابر شیطان و فرعون و قارون
و اما تبعه و اصاغر حیوانات و حشرات و سگان چنانکه مقتضی عقل و مضمون احادیث است که عالمی که بعلم
خود عمل نمیکند آن با شیطان مساوی است و سلطانی که عدالت را البته برعیت خود بکار نمیبرد آن
با فرعون مساوی است و صاحب دولتی که نفع و خیر آن بفقرا نمی‌رسد آن با قارون مساوی است و
فقیری که طمع در مخلوق دارد و طریقهٔ تملق را پیشه خود نموده است آن با سگ مساوی است و معلوم است
که در طاعت و تعظیم سلطان خود مشغول نیست آن با حشراتی که شغل آن با اذیت رسانیدن است
مساوی است و جاهلی که پیروی عالم نمی‌کند آن با حیوانات و چهارپایان که شغل ایشان خوردن و
راه رفتن و خوابیدن است مساوی است چنانکه در حدیثی است که مروی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و عترته

ذکر آن خواهد شد پس زمانی که انبیاء و مخلوقات آن با شیاطین و با فراعنه و با قوارنه و با حشرات و
با حیوانات و با کلاب میباشند و غیر از آنها کسی دیگر نمیباشد چگونه امید خیر و طاعت خداوند و آثار
نور عقل از آنها داشته میشود بلکه همه کردار و گفتار از آنها شرور و معاصی و آثار ظلمت و جهل میباشد
پس هر یک از آنها مشغول بانواع معاصی و شرور و ظلمات جهل خود می گردند و باین سبب بانواع
مصایب و بلیه گرفتار می شوند چنانکه سابقا محقق شد و مضامین احادیث است ایضا و از جمله
مضمون این حدیث است که مروی است از جناب امام زین العابدین علیه السلام که ظلم و تعدی نمودن
بر مردم و ترک کردن انکس طریقه و عادت خود را که در کردن امور و خیرات و احسان نمودن بمردمان
میداشت و کفران نعمت خداوند نمودن و ترک شکر کردن و ظلمات و گناهانی است که باعث
و موجب بلاء تغییر یافتن و منقلب گردیدن نعمت خداوند میشود که فی الحقیقه بلای عظیمی است و ما فوق
تکدر و گرفتگی و تنگی و انقلاب نعمت بر انکس دیگر بلائی نمیباشد و قتل نفس و ترک صله رحم و ترک
نماز و ترک وصیت نمودن و ترک رد مظالم و ترک خمس و زکوة نمودن ظلمات و گناهانی است
که موجب مصیبت غصه خوردن و ندامت کشیدن و تألم و اتش دل که بلای عظیمی است ایضا میگردد
و معصیت نمودن شخص عارف و بزرگی کردن آن بر مردمان و استهزاء و سخریه نمودن ظلمات و گناهانی است
که موجب بلیه و زایل شدن نعمت از این کس بالکلیه می شود و اظهار فقر نمودن و خوابیدن و نماز
صبح و عشا نکردن و استخفاف بنعمتهای خداوند نمودن و شکایت خداوند نمودن اینها گناهان و ظلماتی است
که موجب بلاء دفع نمودن قسمت رزقهای کرده و شراب آشامیدن و بازی نمودن بقمار و بمردم خندیدن
و مردم را بخنده انداختن و مشغول لغو شدن و مزاح و شوخی نمودن و عیوب مردم را گفتن و همنشینی با اهل کذب
و ریب نمودن اینها گناهان و ظلماتی است که موجب بلاء رسوائی و پرده دری این کس میباشد و لفریاد
نرسیدن مبتلا بدرد و اعانت نمودن مظلوم و ضایع داشتن امر بمعروف و نهی از منکر اینها گناهان
و ظلماتی است که موجب نزول بلیه و مصیبت میباشند و تجاهر نمودن بظلم و اشکارا نمودن فسق و فجور
و مباح دانستن محرمات و محظورات و فرمان نبردن مر اخیار و طاعت و فرمان برداری اشرار

اینها گناهان و ظلماتی است که سبب تسلط یافتن دشمنان می گردند و قطع رحم و قسم دروغ و
سخنهای دروغ گفتن و زنا کردن و راههای مسلمانان را بستن و ادعای امامت و پیشوائی را بغیر
استحقاق نمودن اینها گناهان و ظلماتی است که موجب نقصان عمر و تعجیل فنا می گردد و مایوس شدن
از فرج دادن خداوند در امور و نا امید گردیدن از رحمت آن و اعتماد بغیر خداوند نمودن و تکذیب
وعدهای خداوند نمودن اینها گناهان و ظلماتی است که موجب بلا و محنت قطع شدن امید انکس
از خداوند می گردد و سحر نمودن و فال گیری کردن و اعتقاد بکواکب و تاثیر انها بطریق استقلال و
بدون تکلف داشتن و تکذیب نمودن بقدر و قضای خداوند و عقوق والدین اینها گناهان و ظلمات است
که هوا را مظلم و تاریک می گردانند و قرض نمودن بدون قصد و نیت ادا نمودن آن و اسراف نمودن
در اخراجات و بخل نمودن بر اهل و عیال و اولاد و اقارب و ذوی الارحام و بدخلقی و کم صبری و بی طاقتی
کردن و کسالت نمودن در طاعات و خیرات و اهل دین الله را خوار کردن و ذلیل شمردن اینها گناهان
و ظلماتی است که موجب بلا و مصیبت پرده برداشتن از روی امور این کس میگردد و بدی نیت و خبث
باطن و سریرت و نفاق ورزیدن با برادران دینی و تصدیق نمودن باجابت فرمودن خداوند دعاها را
و تاخیر انداختن نمازهای واجب را تا انکه اوقات انها بگذرد و فوت بشود اینها گناهان و ظلماتی است
که موجب بلیه و محنه رد شدن دعاها می گردد و مروی است از جناب پیغمبر صلوات الله علیه که در سال
حجة الوداع بعد از انکه از اعمال حج فارغ گردیدند و از جهة وداع نمودن نزد خانه کعبه آمدند و حلقه در را
بدست مبارک خود گرفت و با آواز بلند مردم را ندا فرمودند و در نزد آنجناب تمام مردم جمع شدند پس
فرمودند که بشنوید ای مردمان که من خبر دهنده ام بامورى که بعد از من رخ میدهد و واقع میشود و باید
که برساند این خبر را حاضرین شما بر غایبین شما بعد از آن گریستند و تمام مردم ایضا بگریه کردن
در آمدند بعد از آن فرمودند که بدانید که مثل شما در امروز مثال ورقی است که خار ندارد تا مدت یکصد
چهل سال و بعد از آن مثال ورقی است که با آن خار میباشد تا مدت دویست سال بعد از آن مثال خاری است
که هیچ ورق در آن نمیباشد و در آن وقت دیده نمیشود مگر سلطانی جابر و نه مالداری مگر بخیل

ونه عالمی مگر راغب در جمع مال باو دیده میشود فقرهای دور وغ گویا پیرهای معصیت کار با طفلهای بی ادب
و بی وقار با زنان رعنا و خودساز بعد از آن ایضا کرسیشد پس سؤال فرمود مسلمان فارسی که بفرما در چه
وقت و چه زمان این امور واقع میشود پس فرمودند در وقتی که قلیل و کم میشود علما و بروند اهل قرآن و قطع
کرده بشود زکوة و ظاهر بشود زکوة و ظاهر بشود منکرات و بلند شود در مسجدها صوتها و آوازها و بکردانند دنیا را
در بالای سرها و علم را در زیر قدمها و دروغ گفتگوی شما باشد و غیبت نمودن میوه و فاکهه شما باشد
و حرام کسب و غنیمت شما باشد و رحم ننماید کبیر بر صغیر و احترام ننماید صغیر کبیر را پس در اینوقت نازل
می شود لعنت خدا بر شما و کردانیده می شود بلاء شما در مابین خود شما و باقی میماند دین در مابین شما
بهمان کفش بزبانها پس هر گاه بهم رسید در شما این خصلتها پس انتظار کشید آمدن باد سرخی با واقع شدن
مسخی یا باریدن سنگریزه را و تصدیق شاهد این کلام در قرآن خداوند است که فرموده است قل هو القادر
علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم و من تحت ارجلکم او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم باس
بعض انظر کیف نصرف الآیات لعلهم یفقهون یعنی بفرما که خداوند قادر است بر اینکه بفرستد
بر شما عذابی را از بالای سر شما یا از زیر پای شما یا اینکه عارض بسازد بر شما تفرق و جدا شدن
از یکدیگر و عداوة با هم نمودن و بچشاند باین سبب بعض شما ناخوشی و بدی بعض شما را و نظر و تامل
فرما که چگونه بیان میفرمائیم ما آیات و علامات را شاید که بندگان بفهمند و بهوش بیایند پس جمعی از
اصحاب سؤال نمودند که در چه زمان این حوادث رخ میدهد و واقع میشود پس فرمودند در وقت
تاخیر انداختن صلوة و اتیان نمودن شهوات و آشامیدن قهوات و فحش دادن باباء و امهات و در وقتی
که می بینید که حرام را کسب و غنیمت و میدانند و زکوة دادن را خسارت و غرامت می پندارند و طاعت مینماید
مرد زن خود را و جور و جفا می نماید همسایه خود را و قطع می نماید رحم خود را و میرود رحم بزرگان و اکابر و کم
میشود حیا و کوچکها و اصاغر و بلند و محکم مینمایند بنیان و عمارتها را و ظلم مینمایند بر کنیزان و علامها را و شهادت
میدهند بمقتضای هوای نفوس و حکم میکنند بجور و فسوق و فحش میدهد مرد پدر خود را و حسد میبرد برادر
خود را و شرکا با یکدیگر خیانت مینمایند و کم می شود وفا و بسیار می گردد زنا و زینت مینمایند مردها بطور زنها

و مردها

و میرود از زنان پردهٔ عصمت و حیا و راه می یابد و حرکت میکند کبر در دلها مثل راه یافتن و حرکت نمودن زهر در بدنها و کم میشود معروف و ظاهری کردد جرائم و معاصی و سست و خوار می کردد واجبات و غرایم و طلب مینمایند مدح نمودن را بمال و اشش و انفاق مینمایند اموال بسیار در غیر رضای خدا و مشغول می کردند بدار دنیا و اعراض مینمایند از آخرت و کم میشود ورع و بسیار میشود طمع و پیدا میکردد هرج و مرج و میکردد مؤمن ذلیل و منافق عزیز و مسجدها معمور میباشد بکفش از ان و دلهای مردمان خالی است از ایمان و استخفاف مینمایند بقرآن و میرسد بمؤمن از ایشان خواری بسیار و هوان پس در این وقت می بینی تو وجوه و صورت ایشان را صورت آدمی و دلهای ایشان دلهای شیاطین کلامشان شیرین تر از عسل و دلهای ایشان تلخ تر از حنظل پس ایشان کرکها میباشند که لباس و رخت پوشیده اند نمی آید هیچ روزی مگر اینکه خداوند میفرماید که آیا بسبب حلم من مغرور شده اید یا اینکه بر من جرات مینمایند آیا پنداشتید که ما شما را خلق نموده ایم عبث و شما بسوی ما رجوع نمی نمایند پس قسم بعزت و جلال و بزرگی خودم که اگر نبود عبادت مخلصون و بندگی کردن متقون هر آئینه مهلت نمیدادم در یکطرفة العین کسی را که معصیت من میمنود و اگر نبود ورع و پرهیز نمودن مر پرهیزکاران از بندگان خاص من هر آئینه فرو نمیفرستادم از آسمان یکقطره باران را و نمی رویانیدم از زمین یک ورق سبزی را لعد از آن فرمودند که چه بسیار عجب و تعجب نمودن است از قومی که خداهای ایشان است اموال ایشان و بسیار طولانی است امیدها و آمال ایشان و با اینکه کوتاه است عمرها و اجال ایشان و حال اینکه ایشان با این خصلتها طمع میدارند مجاورت نمودن با خداوند خودشان و حال اینکه نمی رسند باین مطلب و باین مقصد مگر بعمل نمودن و تمام نمیشود عمل کردن مگر بعقل و اشش و مروی است ایضا از آنحضرت صلوة الله علیه که در وقتی که نظر فرمودند بسوی بعضی از اطفال فرمودند که وای از جانب پدران بر اطفال که در آخر الزمان میباشند پس شخصی عرض نمود که از جانب پدران مشرکان ایشان پس فرمودند که نه از جانب پدران مؤمنان ایشان که تعلیم نمینمایند بایشان هیچ چیز از واجبات و امور دین ایشان را و اگر اولاد بخواهند که تعلیم بگیرند و امور دین خود را درست نمایند پس پدران منع می نمایند آنها را و رضا

می‌شوند برای ایشان بعرض و متاع دنیائی که بسیار بی‌بهره و اندک است پس من از ایشان بری و بیزارم
و ایشان از من بری و بیزارند و ایضا مروی است از آنحضرت که فرمودند که در هر زمانی که مبغوض بدارند
مردمان فقرای خود را و تعمیر نمایند بازارها را و حریص شوند بر کسب نمودن و جمع کردن اموال پس در آن
وقت مبتلا می‌گرداند خداوند ایشان را بچهار خصلت یکی قحطی زمان و یکی جور سلطان و یکی خیانت
نمودن حاکمان شرع و یکی شوکت و تسلط داشتن دشمن و ایضا فرمودند که می‌باشند این امت در زیر
و در حفظ و کنف خداوند مادام که مداهنه و مسامحه ننمایند واعظین با امرا و مخالطه ننمایند علما با فجار و امین ندانند
و اعتماد نکنند اخیار بر اشرار پس هر زمانی که این سه عمل را کردند خداوند دست رحمت خود را از ایشان بر میدارد
و مسلط میسازد بر ایشان ظلمه و جبابره را پس میرسد بایشان عذاب بدی و مبتلا مینماید آنها را
بفقر و فاقه و ایضا فرمودند که کسی که ورع و تقوی در امر دین خود بکار نمیبرد مبتلا میسازد او را خداوند
بسه خصلت یا اینکه او را جوان مرگ مینماید یا اینکه او را مبتلا بخدمت نمودن سلطان می‌گرداند یا اینکه
او را ساکن در رستاق و محشور با اهل دهات میگرداند و ایضا وصیت نمودند مر جناب امیر را صلوات الله
علیهما و فرمودند که یا علی سکنی در دهات مکن بجهت آنکه پیران دهات جاهل اند و جوانان ایشان شوخند و
زنهای ایشان مکشوف الوجوهند و عالم در مابین ایشان مثل مردار در مابین سگان است و فرمودند
که شش طایفه‌اند که داخل جهنم میشوند پیش از حساب بسبب شش خصلت عصبیت و یکی دهاقین
و بزرگان دهاتند بسبب خصلت تکبر و یکی تجارند بسبب خصلت خیانت و یکی اهل دهاتند بسبب جهالت و
یکی علما اند بسبب حسد ایضا فرمودند که می‌آید بر امت من زمانی که صورت اهل آن زمان صورت آدمیت و
و قلوب ایشان قلوب شیاطین است و بمثال گرگهای درنده میمانند و خونریزی بسیار می‌کنند و خود را
از منکرات باز نمی‌دارند و اگر متابعت نمائی ایشان را هرآینه از تو شک بر میدارند و مطمئن به تو
نمیشوند و تو را ایضا بر ریب و شک و ضلالت می‌اندازند و اگر خبر دهی و حدیث بگوئی ایشان را تکذیب
تو می‌کنند و اگر پنهان بشوی از ایشان غیبت تو می‌نمایند طریقهای شریعت در پیش ایشان
بدعت است و بدعت در نزد ایشان طریقت است و غدار وفادار و وفادار غدار است مومن در

میان ایشان خوار و ذلیل و فاسق صاحب شرف و محترم و جلیل اطفال ایشان بدخلق و شوخ و سبک و زنهای ایشان
شاطر و بدسلوک و قشنگ و شوخ ایشان امر بمعروف و نهی از منکر را تارک و التجا نمودن با ایشان
در امری از امور خیری محرومی است و عزت جستن با ایشان ذلت و خواری است و طلب نمودن آنچه
در دست ایشانست از اموال فقری است پس در آن زمان محروم میسازد خداوند ایشان را از
باران در موسم آن و میبارد آسمان در غیر موسم آن و مسلط میسازد بر ایشان شرار ایشان را
پس میرسانند بآنها عذابهای سخت و میکشند پسرها را و زنده میگذارند زنها را پس دعا میکنند
اخیار ایشان و مستجاب دعای ایشان نمی شود و ایضا فرمودند که می آید بر مردمان زمانی
که شکمهای ایشان خداهای ایشان و زنهای ایشان قبله ایشان و دنیا ایشان دین ایشان
و شرف ایشان بمتاع ایشان است باقی نمیماند از ایمان مگر اسم آن و از اسلام مگر رسم آن و از
قرآن مگر خط و خواندن و درس آن علمای ایشان بدترین مخلوقات باشند که در روی زمین اند مسجدهای
ایشان معمور باشخاصی است که دلهای ایشان خالی از هدایت است جوانها فاسق و پیرها فاجر و
اطفال و زنها بی عصمت و بی پرده اند هر درهمی در نزد ایشان بتی است پس مبتلا می شوند بچهار نوع
از بلا جور کشیدن از سلطان و قحط و تنگی بیش از زمان و ظلم و نادرستی دیدن از احکام و
آنها که مرافعه مردم را متوجه می شوند و فرمود که ایضا می آیند و می نشینند صف صف و حلقه حلقه در مسجدها
ذکر ایشان دنیا و دوستی دنیاست پس مجالست با ایشان مکنید که خداوند حاجتی و کاری با ایشان
ندارد و فرمودند ایضا که فرار میکنند از علما مثل فرار کردن گوسفند از گرگ و مبتلا میشوند بسه نوع
از بلا برطرف شدن برکت از مال ایشان و مسلط شدن سلطان جابر بر ایشان و بیرون رفتن
از دار دنیا بدون ایمان و فرمودند ایضا که زمانی می آید که نمی شناسند علما را مگر بلباس خوب و حسن
و نمی شناسند قرآن را مگر بآواز خوش و صوت مستحسن و بندگی نمی نمایند خدا را مگر در ماه رمضان
پس در آن زمان مسلط میسازد خداوند بر ایشان سلطانی را که نه او را علم و نه حلم و نه رحم
و نه عقل باشد و فرمودند ایضا که می آید زمانی که سلوک امرا بر طریقه جور و کار و کردار علما بر طریقه

طمع وکردار وعبادت عباد برطریقه ریا وکسب تجار برطریقه ربا وحلال میسازند ربا را باسم بیع
وشراب را باسم نبید ورفتار زنهار بر زینت دنیا وخودسازی ورفتار پسرها در طریقه زن بازی
وهلاکت زنان در طلا ولباسهای نازک وهلاکت مردها در ترک نمودن علم وجمع کردن مال
گوینده حق قلیل وملازم حق ذلیل ولسان صدق وزبان راستی بسته وکلیل در علمها متکلف بر
عصیان ودر علمها سخن گوینده را بر اصطلاحات وادهان اطفالها بد خصلت وشوخ وشنگ و
جوانها در معاصی حریص ودر پی ورنگ وعلما منافق در فعالشان مراقولشان غیر موافق وخواننده قران
از طریقه شریعت خارج ومارق تعظیم نمینماید صغیر کبیر را ورحم نمیکنند غنی فقیر را وامرا بسیار وفقرا
بی شمار وقلیل میباشند فقیهان وامینان وکم میباشد نبات وگیاه وزروع با آنکه
باران می بارد وفراوان واگر چیزی بدهند منت میگذارند واگر ندهند ومنع کنند عیب گوئی
وسرزنش مینمایند وعظیم میباشد در نظرایشان دنیا وزینت آن وخداوند از ایشان
اسلام وهیبت آن وآن زمان وقت کساد شدن دین وهمت من است مثل کساد شدن
بازار وزینت در آن زمان مستقیم وثابت قدمی مردها در قبرها از خبر ایشان مایوس واخیار
وخوبان در میان ایشان از زندگی کردن ناامید ومحروم ودر آن وقت فرار کردن از ایشان
بهتر است از بودن با ایشان واز این مقوله احادیث بسیار وخارج از حد حصر وشمار است و
قدری از آنها در کتاب اجابة المضطرین باتمه مطلب ذکر نموده‌ایم واگر این کس از طریقه شریعه ورفتار
وکردار پیغمبر وائمه اطهار خود علیهم السلام مستحضر وخبردار میباشد پس آنچه در این زمان می‌بیند ومشاهده
میکند مجموع را بر خلاف شریعت مییابد وآن قدری که بر وفق شریعت می‌بیند ایضا میداند که
ظاهرسازی وحیله بازیست وظاهر صرف وصورت محض است وازینت وحقیقت عاری است واگر
خبردار از شریعت نیست پس در ذکر این احادیث وبیان این امور فایده مراو را نه چرا که بر فرض
عدم اطلاع او بر شریعت وطریقه حقه این امور را عین شریعت ودین داری میداند وتکذیب این مقوله
احادیث را مینماید یا آنکه بفریب نفس خود می‌گوید که آن زمانها هنوز نیامده است وخواهد آمد باری

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد * نهیب حادثه بنیاد کار ما ببرد * و گر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی
ازین ورطه بلا ببرد * فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک * کسی نبود که دستی ازین دغا ببرد * تحفه
و خداوند تبارک و تعالی بطریق کلیه و اجمال اخبار ازین مفاسد و اختلالات نموده است و فرموده است
که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا
لعلهم یرجعون یعنی ظاهر و غالب شده است فساد در بر و در بحر بسبب اعمال و قبایحی که کرده اند
اینها را مردمان و بدست خود تخم آن را پاشیده اند و عاقبتش آن است که بچشاند خداوند و برساند
بایشان ثمرات و مکافات بعضی از قبایح و مفاسدی را که کرده اند همه آنها را که موجب انتقام گشتن
و هلاک نمودن ایشان باشد شاید که ایشان باقی بمانند و بسبب چشیدن بعض ثمرات و رسیدن
بمکافات بعضی از اعمال سیئات متذکر بشوند و توبه نمایند و رجوع بحق و گذاردن اعمال حسنات بکنند
و این آیه از جمله آیاتی است که تاویل آنها در زمان نزول نبوده است و مصداق و معانی آنها بعد از زمان
نزول بهم رسیده است و چونکه هر چیز که خداوند خبر از آن میدهد حق و صدق است و خلاف ندارد و گویا
که واقع شده است و تحقق پذیرفته است پس از این سبب فرمود که ظاهر شده است فساد و نفرمود که ظاهر
میشود و لکن در حقیقت مضمون این آیه اخبار فرمودن بظاهر شدن فساد است و این زمان و امثال
آن و نظیر فقره که فرمودند که بچشاند بایشان ثمرات بعضی از اعمالشان نه جمیع آن فرموده است
در آیه دیگر ایضا که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر یعنی هر مصیبتی که بشما میرسد
پس بسبب اعمالی است که خود شما کرده اید و ثمرات تخمی است که خود پاشیده اید و حال آنکه عفو میفرماید
خداوند و در میگذرد از بسیاری از عملهای بد شما و نمیگذارد که نتیجه و ثمرات جمیع آن بدیها بشما
برسد و ائمه علیهم السلام در نزد تفسیر این آیه فرمودند که آنچه خداوند عفو از آن فرموده است و از آن
درگذشته است بیشتر است از آنچه بر سبیل مکافات و معاقبه بر شما رسانیده است و این فقره از هر دو
آیه اشاره بان مضمون است در احادیث رسیده است و محقق شده است که هر بلیه که بمومنین و شیعیان
ایشان میرسد نه از باب خزی و انتقام است بلکه از باب کفاره و تخفیف دادن گناهان ایشان

واز باب عقاب و تادیب نمودن ایشان است تا آنکه حساب اعمال ایشان در دار دنیا کشیده شود
و بدرا در آخرت نبینند و اگر از باب خزی و انتقام میشود پس یا جمیع ثمرات اعمال بد ایشان میرسید و یا آنکه
آنها را بطور استدراج و خذلان وامیگذارند و هیچ ثمره از اعمال بد آنها به آنها نمیرسانیدند و دنیا
را جنت آنها قرار میدادند و همه را در آخرت برای عذاب دادن آنها مهیا میکردند چنانچه در معامله نمودن
با غیر شیعیان است و از اینجاست که در احادیث ایضا رسیده است که دنیا سجن مؤمن و جنت کافر
و آخرت سجن کافر و جنت مؤمن است خدایا بنده نوازا بیت ستم آن نیست که در بند کنی صیدی را
ستم آن است که در قید خود از آزاد کنی ❊ و بنا بر این اگر ثمرات اعمال بد از غیر طایفه شیعه کلاً یا بعضا در دار
دنیا به آنها برسانند هر آینه در باب تعجیل نمودن خزی و انتقام کشیدن در دار دنیا و مبدل نمودن
دنیای ایشان است به آخرت چنانکه ثمرات بعضی از اعمال بد شیعیان که در دار دنیا به آنها رسانیده اند
از باب مبدل ساختن آخرت ایشان است به دنیا و بدانکه عفو فرمودن اکثر از آنها بواسطه و سبب
مضمونی است که در احادیث رسیده است و محقق است که ائمه ما در حال حیات و ممات هر روز از
برای گناهان شیعیان خود استغفار میفرمایند و شفاعت مینمایند و از این سبب عفو از اکثر گناهان
و بدی اعمال ایشان میشود و ثمرات جمیع اعمالشان در دار دنیا به ایشان نمیرسد که موجب هلاکت
ایشان باشد و عفو از جمیع ایضا نمیشود و الا موجب استدراج و خذلان ایشان میگردد
چونکه همیشه و الی آخر العمر بسبب فساد زمان و غلبه جهل اعمال قبیحه از ایشان سر میزند پس در این
صورت معنی و مرجع عفو فرمودن از جمیع آنها خذلان و واگذاردن ایشان بخود ایشان میشود
چنانکه در سلوک پدر مشفق مهربان با فرزند ناخلف خود مشاهده همین سیرت میشود که بدیر از بعض
اعمال قبیحه او اعراض و سکوت مینماید و در بعض دیگر از آن او را تادیب و معاقبه میفرماید و اگر از
جمیع قبایح آن اعراض و سکوت نماید پس مرجع آن بخودسری و بیرون نمودن او است از مرتبه
فرزندی او و اگر در جمیع آن را تادیب و معاقبه نماید هر آینه عاقبت آن به کشش و هلاکت است
و از مرتبه فرزندی بیرون رفتن است ایضا و به همین منوال است سلوک و رفتار خداوند و پیغمبر و

ائمه

حضرات ائمه اطهار صلوة الله علیهم که پدران حقیقی و شفیقان تحقیقی مؤمنین و سعداء و شیعیانی که
بسبب فساد زمان و غلبهٔ جهل ناخلف و بدرفتار افتاده اند پس اکثر از بدیهای ایشان بتوسط
جاه و آبروی و استغفار و شفاعهٔ آن جنابان بدرجهٔ عفو خداوند میرسد بلی بیت عهد ما با لب شیرین
دهنان بسته خدای ما همه بنده و این قوم خداوندانند و هر قدر که بعد از عفو فرمودن باقی میماند
تادیب و عقاب آن در دار دنیا بایشان میرسد تا اینکه در دار آخرت دیگر چیزی نمانده باشد
که در آنجا بایشان برسد و بعد از مردن مابین ایشان و خداوند حجاب و دوری و محاسبه
و مناقشه نباشد و بلا حساب داخل بهشت شوند چنانکه غیر ایشان که عفو از اعمال ایشان
نشده است و تادیب و عقاب آنهم در دار دنیا بایشان نرسیده است و باید در دار آخرت
بایشان برسد بعد از مردن مابین ایشان و خداوند حجاب و دوری و سخط و مهجوری است و
بدیهای ایشان از حد حساب و مناقشه گذشته است و بلا حساب باید داخل جهنم بشوند چنانکه
مضامین احادیث مستفیضه است و این معنی مراد از فرموده اوست که ان الله سریع الحساب یعنی بدرستیکه
خداوند سرعت فرماینده است در حساب خلایق و چونکه از احادیث نقلیه و اعتبارات عقلیه محقق
شده است که خداوند تعجیل بعقوبت کردن نمیفرماید پس معنی سرعت فرمودن حساب خلایق آنست
که نمیگذارد که حساب آنها بدار آخرت بیفتد و در دار دنیا میگذراند بطوری که مذکور شد که بعضی از
بدیهای از مؤمنان و شیعیان را که بعد از عفو فرمودن از اکثر آنها مانده است در دنیا بایشان بصورت
فقر و سقم و لباس خوف و تشویش و سایر بلیهای دیگر میرساند و خوبیهای غیر ایشان را در دار دنیا
بطریق وسعت و صحت و امنیت و فراغت و سایر نعمتهای دیگر بایشان میرساند با آنکه آنچه در دنیا
میباشد بسبب فانی شدن و گذشتن آن در حقیقت سریع الزوال است والحمد لله علی هذه النعمة
العظیمة بیت نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند و بدانکه اینحال
اکثر مردمان از فرقهٔ عقل و جهل است و بعضی دیگر از هر دو فرقه حسابشان بآخرت می افتد و نعوذ
بالله من ذلک و از این تحقیق معلوم شد که این دو آیه از جملهٔ آیاتی است که الفاظ آنها عام و معانی آنها

خاص میباشد و محتاج بیان و ایضاح می بود از آن بیت چو غنچه گرچه فروبسته است محفل علم، تو همچو باد
بهاری گره گشائی باش، و مراد از بر و بحری که ظاهر میگردد در آنها فساد اولا بر و بحری است که در روی
زمین و محل تردد و سیر مردمان است در معاش و مکاسب و تجارات و سایر حرکات ایشان و ثانیا
بر و بحر قوالب و قلوب مردمان است که منشاء و محل نیات و اعمال ایشان است و در ظهور فساد در اینها است
که فساد در بر و بحر روی زمین بهم رسیده است و ثالثا بر و بحر زمین و آسمان است که اسباب و آلات
وجود قوالب و قلوب و کیفیات نیات و اعمال میباشند و از ظهور فساد در اینها است ایضا که فساد
در بر و بحر قوالب و قلوب بهم رسیده است چنانکه سابقا محقق شد ولکن مخفی نماند که در اینجا همان فساد
قلوب و دلها است که محل نیات است و از فساد و صلاح اینها است که فساد و صلاح اعمال لازم میاید
از آنجا که محقق است و مضمون حدیث مشهور نبوی است که انما الاعمال بالنیات یعنی این است و جز این
نیست که کیفیات و فساد و صلاح اعمال بکیفیات و فساد و صلاح نیات بسته است و لازم اینها است
پس اگر نیات شرور و مفاسد است اعمال ایضا شرور و مفاسد میشود هر چند که در صورت خیرات
و مصالح بر وفق شریعت باشد و اگر نیات خیرات و مصالح است اعمال ایضا خیرات و مصالح
میباشد هر چند که در صورت شرور و مفاسد و بر خلاف شریعت نماید بیت آنچه یار سرو بالا می کند
گر همه زشت است زیبا می کند، و آنچه را بیگانه با ما میکند، گر همه زیبا است بیجا می کند، و از برای هر کسی است
هر چه نیت و قصد داشته است نه هر چیزی را که در ظاهر بعمل آورده است چنانکه ایضا فرموده اند که لکل امرء
ما نوی که قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا یعنی بگو و بیان فرما ای پیغمبر که هر کسی
از بندگان عمل مینماید در عالم قوالب و جوارح خود بر وفق طریقه و کیفیتی که در عالم قلب و سریره
اوست و طریقه و کیفیت سریره اینکس بر دیگران مخفی است و پروردگار شما عالمتر است بهر کسی
که آن هدایت یابنده تر است براه حق و نیت او صحیح تر و صالح تر میباشد و بنا بر اینست و هر آنچه
محقق شد بمضمون احادیث و آیات مذکوره و مشاهد و محسوس است ایضا که در این زمانها
که زمان دولت باطل ابلیسی و غلبه جهل است قلوب که محل نیات است فاسد شده است و مردمان

همگی میل بسفلیات فانیه و مقاصد غیر صحیحه نموده اند و عاشق و مجنون بلیلی و مفتون بسلمای دنیا گردیده اند
پس آنچه در ظاهر اقوال و اعمال ایشان عبادت و اطاعت و حسنات و برو فق شریعت مینماید همگی
ساختگی و تزویر و ملعبت و بافندگی و صورت صرف و غرور محض و دام تحصیل مقاصد دنیویه و وصول
بوصال سلمی و لیلی دنیای دنیه است و بواطن و سریره آن اقوال و اعمال مفاسد و بواطل است که
آنها را بلباسهای حق و مصالح ملبس نموده اند و تمام مثل تلبیس ابلیس است نه آنکه از برای شریعت سبحانه
چنانکه خداوند فرموده است که و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا و غرتهم الحیوة الدنیا یعنی
واگذار ای پیغمبر آنچنان اشخاصی را که گرفته اند دین خود را بطریق بازی و صورت سازی و اعمالشان
خالی از اخلاص و یاد خدا و آلت و اسباب خودنمائی و ریاء می باشد و فریب داده است ایشان را
زندگانی و زینت و زخارف دنیای فانی   خاقانی آنکسان که طریق تو می روند   زاغند و زاغ را
روش کبک آرزو است   گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار   کو زهر بهر دشمن کو مهره بهر دوست   و این اشخاص
با این عبادتشان ملعبه و مضحکه شیطان میباشند و شیطان با ایشان لعب و بازی می کند و بر ایشان
میخندد و ایشان را مرکوب و خر خود کرده است و بر آنها سوار شده است و آنها را رو بآمال و مقاصد ایشان
میبرد و میبرد اند چنانکه حق تعالی فرموده است که یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا
یعنی وعده میدهد شیطان بایشان در این اعمالشان بوعدهای خیر و با رزوها آنها را مشغول میدارد
و حال آنکه وعده دادن شیطان بایشان نیست مگر غرور و فریب و بدانکه سر این تلبیسات و میل
نمودن مردمان بگردن آنها با آنکه نیت و مقصودشان غیر آنها است آن است که حق از حقیقت و مرات
خود هرگز نمی افتد و بیرون نمیرود هر چند که مغلوب باشد مثل آنکه طفل صغیر بلا ادب پدر خود را اگر بیناز
بر روی او افتد و ریش او را بگیرد و بکند و امثال این افعال ناشایسته با آن بنماید و هر آینه پدر از مرتبه
پدریت که غالبیت باطنیه است بیرون نمی رود هر چند که در ظاهر مغلوب فرزند باشد و بالاخره و از
روی حقیقت محقق و مسلم است که پدر پدر و بزرگ و مهتر است و فرزند فرزند و کوچک و کهتر است
و از اینجاست که خداوند فرموده است که والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعنی

وخداوند غالب و قاهر بر امر و بر حقیقت خود است هرچند که مردمان او را معصیت و نافرمانی کنند و در
ظاهر چنین بنماید که مردمان غالبند ولکن خداوند خداوند است هرچند که حلم نماید و معاجله بعقوبت نکند
و بندگان بندگان و اسیران و ذلیلانند هرچند که نافرمانی و گستاخی بر کنند و فرموده است ایضا
که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز یعنی نوشته است و لازم و حتم کرده است
خداوند اینکه هر آینه البته من و پیغمبران من و دین و شریعت من هر آینه البته غالب میباشیم و مغلوبیت از برای
ما نمیباشد بجهت اینکه خداوند قوت دار و غلبه فرما است پس حق همیشه در حقیقت و شرافت و غالبیت
حقیقیه خود که همان معنی حقیقیه او است باقی و برقرار است هرچند که در صورت مغلوب نماید از آن
فرموده ترک است که بیت دوشسه اگر دوشسه وسندرسه قزلدن خفیفی نه دورش قیمتی ارتر نه قز
لک الر و معنی آن بزبان تازی آن است که بیت سنگ اگر افتد و در هم شکند کاسه طلا نه طلا قیمت آن
کم نه رسد فخر سنگ و از این سبب مردمان بواطل و مفاسد را که مقصود ایشان است ملبس
بلباس حقوق و مصالح با آنکه مطلوب ایشان نیست مینمایند تا اینکه بواسطه شرافت و حقیقه حق
باطل و فساد خود را رواج دهند شاید که بمقاصد فاسده فانیه دنیویه خود برسند با آنکه نخواهند
بغیر از همان تلبیسها و حیلها و ملعبهای ابلیسیه و شیطانیه و تشدیدات و غصها و المهای نفسانیه
دیگر چیزی بداد و بکام ایشان نمی افتد و نمی رسد چونکه عقلا و نقلا محقق است که دنیا تابع آخرت است
و آخرت تابع دنیا نیست چنانکه در این حدیث است که ان الله تعالی یعطی الدنیا علی نیة الآخرة ولا
یعطی الآخرة علی نیة الدنیا یعنی بدرستی که خداوند تبارک و تعالی عطا می فرماید دنیا را باین کس بنیت و قصد
که عمل اینکس برای خدا و دار آخرت باشد و عطا نمی فرماید آخرت را باین کس با آنکه عمل اینکس برای خود
و دار دنیا باشد و از آنجا که دنیا را بطالب آخرت میدهند نه طالب دنیا پس طالب دنیا به دنیا
هم نمی رسد و نصیب آن مضمون آیه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین میباشد
و جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از خطبهای خود فرموده اند فقراتی که مضامین و معانی
آنها این است که بدرستی که مخوفترین و بدترین چیزی که میترسم بر شما دو خصلت است یکی متابعت نمودن

مهولی

مر هوای نفس و یکی دیگر طول امل اما تابع شدن مر هوای نفس پس مانع می گردد این کس را از شنیدن
و گفتن و کردن حق و امّا طول امل پس بفراموشی می اندازد این کس را از دار آخرت و مهیّا شدن
از برای آن آگاه باشید که بتحقیق که دنیا کوچ نموده است و پشت بشما می رود و آخرت کوچ نموده است
و رو بشما می آید و از برای هر یک از دنیا و آخرت اولاد و بنوی میباشد پس باشید از ابناء آخرت و م
باشید از ابنا، دنیا، و بدرستی که در امروز که دار دنیا است عمل میباشد و حساب نیست و فردا که
دار آخرت است حساب میباشد و عمل نیست و این است و جز این نیست که ابتدا، وقوع شدن فتنه‌ها نفوسی است
که تابع آنها می شوند و حکمهائی است که بدعت وضع در آورده میباشد و مخالفت میشود بسبب آن حکمها حکم
خداوند و متوجّه میشود در آن احکام مردمانی احمقانی چند از برای احمقان دیگر بدرستی که اگر حق خالص
می بود و ممزوج بباطل نمی شد هر آینه نمی بود خلاف و اختلافی و اگر باطل خالص میگردید و ممزوج
بحق نمی بود هر آینه ترسی و تشویشی بر صاحب عقل نمی بود و لکن گرفته می شود از حق قدری و از باطل
قدری پس ممزوج و جمع کرده و پیچیده می شود با هم پس در آن وقت تسلّط می یابد شیطان بر اولیاء
خویش و نجات می یابند آنچنان اشخاصی که در ازل طریقه حسنی و نیکوئی و ثابت قدمی از برای ایشان نوشته
شده است بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود چگونه میباشید شما در وقتی که
عارض شود شما را فتنه که کوچک در آن فتنه بزرگ شود و بزرگ در آن پیر شود و طریقه مردم جاری
می شود بر آن فتنه و مردمان آن فتنه را سنّت و شریعت برای خود می گیرند پس اگر کلم و سعی یک مؤمنی
و یک عاقلی آن فتنه تغیر داده بشود می گوید که شریعه بر هم خورده و تغیر داده شده است و حال آنکه
مردمان ایشان با مر منکری نموده اند بعد از آن شدید می شود فتنه و بلیها و اسیر کرده می شوند ذرّیها
و می کوبد ایشان را فتنه همچنانکه می کوبد آتش هیمه را و همچنانکه میکوبد سنگهای آسیاب بسنگینی خویش
و مردمان تحصیل و طلب فقاهت را مینمایند برای غیر خداوند و تحصیل علم را مینمایند از برای غیر عمل کردن
و طلب مینمایند دنیا را بعملهائی که از برای طلب آخرت قرار داده شده است یعنی مثل نماز و روزه
و حج و زکوة و خمس و مسجد روش و تعزیه داری نمودن و مساجد و مدارس و کاروان سرا و پل و

امثال اینها ساختن و نظایر اینها که اعمالی است که از برای طلب آخرت وضع شده است نه دنیا آنها را
وسیلهٔ مطالب دنیویهٔ خود که اعظم آنها شهرت و جاه و ریاست است می‌نمایند چونکه همتها و نیتها و
قلوب و دلها و سرنگون و مایل بسفل گردیده است و آنچه را میکنند و میگویند لامحاله که بجهة و بتبعیهٔ همان
مقاصد دنیویهٔ ایشان است لاغیر مثلا فرض نما که هرگاه شخصی گرسنه باشد و دل آن مستغرق در
آرزوی یکقرص نان باشد و از خانه بطلب آن بیرون آید پس در هر جا که میرود خواه مسجد خواه
قمارخانه و هر کس را که می‌بیند خواه عاقل و خواه دیوانه و خواه آشنا و خواه بیگانه و هر چیز را که میگوید
خواه خدا و خواه خرما و خواه حلاّبه و هر کاری که میکند خواه نماز و خواه روزه و خواه حج و طواف خانه
مجموع دام و افسانه و وسیله و بهانه آن یکقرص نان است و تمام جوارح و اعضا و حرکات و سکنات
آن مستغرق در طلب آن است و قدر و مرتبهٔ آن شخص همان قدر و مرتبهٔ آن یک نان است
تا در طلب جوهر کانی کانی ور طالب یکقرص نانی نانی این قاعده و نکتهٔ رمز کوشش دار آن چیز
که تو طالب آنی آنی و از اینجا است که جناب امیر صلوات الله علیه فرموده است که الناس ابناء ما
یحسنون یعنی مردمان ابنا و زاییده شدگان همان عملی هستند که او را خواب میکنند و طالب آن و
ساعی در طلب آنند و آن عمل پدر و اصل و قدر و قیمهٔ ایشان است و فرموده‌اند ایضا که قیمة کل امرئ ما یحسنه
یعنی قدر و قیمت و بهای هر مردی همان عملی است که او را نیکو و بسعی و به رغبة و به نیة میکند و از اینجا است که
در احادیث مذمت اهل این زمان و مذمت اعمال صالحات صوریهٔ آنها و مذمت علما و تحصیل نمودن
علم و نشر کردن آن نموده شده است چونکه نیات و قصود آنها در این اعمال و در این علوم دنیا است و
فاسد است و بوسیلهٔ آنها طالب دنیا و هر چیز که غیر خدا و رسول و دار آخرت است میباشند پس قدر
و قیمهٔ ایشان همان قدر و قیمت دنیائی میباشد که در طلب آنند و سعی در تحصیل آن مینمایند و قدر و قیمهٔ
دنیا بقدر و قیمهٔ جناح و بال مگسی نیست چنانکه در حدیث است که اگر دنیا در نزد خدا بقدر جناح بعوضه قدر
میداشت هر آینه یکذره آن را بکفار نمیداد و از این سبب است که اگر علما حقانی که ایشان با آنها اعتقاد
دارند منع نمایند ایشان را از آن اعمالی که پیشه گرفته‌اند و اسم آنها را عبادة و عمل صالح گذاشته‌اند

و بگویند

و بگویند که بعوض این اعمال فلان عمل دیگر بکنید یا آنکه بعوض این اخراجات در این موضع در فلان موضع
دیگر اتفاق نمایید هرآینه نمی‌شنوند و اطاعت نمی‌نمایند و مشغول بهمان اعمال و هوای نفوس خود
هستند و همچنین از این سبب است که اکثر طایفه مشتغلین بشغل علم از اراذل و ناجیبان و پست همتان
و طالبان دنیا می‌باشند چنانچه در احادیث است و چنانچه محسوس و مشاهد است که در تمام
بلاد و قری از برای تحصیل دنیای دنیه خود بواسطه لباس و صورت علم با مردمان و با یکدیگر در منازعه
و محاربه اند و بر یکدیگر افتراءات می‌بندند و تکفیر و تفسیق بر یکدیگر می‌کنند و نقل محافل و میوه مجالس ایشان
غیبت نمودن یکدیگر و اظهار نمودن فضیلت و مفاخرت و بزرگی کردن است و با وجود شدت تباغض
و تنافر با یکدیگر اگر یک عالم دیگری که از جنس خود ایشان ایضا باشد وارد ایشان بشود همگی متفق شده
با آن محاربه و منازعه دارند مثل خصلت کلاب و طالبان جیفه و مردار و اگر از غیر جنس ایشان هم باشد
و کار با ایشان ندارد و راه گذار باشد و سر در آخور و توبره ایشان هم نکند ایضا بمحض توهم عالم حیوانی
بر آن جمع می‌گردند و او را لگدکوب و دندان گزند و ایذاء می‌نمایند و هر قدر که بگوید که من از جنس شما نیستم
و شاهباز شاه میباشم و راه گم کرده بوادی شما افتاده ام سخن او را باور نمی‌دارند و مثال جغدها و بومها
با آن در عداوت و اذیت میکوشند ساکت باش بیت ای گل بگفتت بکسی گفتگو مکن دیگر بهر خسی
چو گل باغ رو مکن و از این سبب است ایضا که همت و سعی خود را در فن فروع بکار می‌برند خصوصا مسایلی را
که در اجتماع کردن مردمان بر ایشان مدخلیت بیشتر میدارد و از سایر فنون دیگر که اعظم ارکان دین میباشند
اعراض مینمایند مثل فن اصول دین و معارف الهیه و مبدائیه و معادیه و معرفت دنیا و آخرت که در اسفار
و حضر ایشان است و علم تفسیر و احادیث و علم تاویل و علم اخلاق و تزکیه و تربیت نفوس و مجاهده
و محاربه با شیطان که عدو حقیقی ایشان است چنانکه خداوند فرموده است که ان الشیطان لکم
عدو فاتخذوه عدوا چونکه در ضمن این بواقی بجهت توهم ایشان عام فریبی و دنیاداری
دست بهم نمیدهد بلکه بتوهم اینکه ایشان احدی از عوام بسبب نداشتن و ندانستن این فنون از نسبت
نقص بایشان بدهد انکار اینکه اینها از علوم دین میباشد می‌کنند و هر کس که غیر از ایشان از این علوم

وانچه ایشان دارند میدارد و میدانند اورا نسبت بکفر و تصوّف میدهند و متمسک ایشان این است که
آن چیزها را میدانند که ما نمی دانیم از این جهة ناقص و صوفی و کافر است سبحان الله و واعجباه انکه همه را
میدانند عالم نیست و صوفی است وانکه هیچ نمیدانند عالم همدان شده است جای خنده بدین صاحب
مرده است بهمان طور که پیغمبر و ائمه صلوة الله علیهم فرمودند اولئک شرّار و خلق الله
همای کو مفکن سایهٔ شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد واز این سبب است ایضا که در
سالهای سال و قرون متطاوله بیشمار از هر یک صد نفس بلکه هزار یک نفر خبیر فهیم و محقّقی که
مطّلع از کتاب الله و احادیث ابواب الله باشد و احاطه درست بدین کرده باشد بهم نمی رسد
واگر اتفاقا پیدا شود و بهم رسد ایضا بسبب مذکور عمر خود را تمام صرف نموده و مشغول بهمین فن
از علم می کردند و باندک زمانی منصب ریاست و دنیاداری را می گیرند و مشغول بجمع کردن زخارف
دنیویه می گردند و اسم آن را تعظیم شعائر الله و ترویج و اقامت دین الله و هدایت الناس میگذارند
و متذکّر نمی شوند و نمی فهمند که هیچکدام یک از افراد مردمان نیست که اقدام و اولی باشد بهدایت
و دلسوزی از نفس خود این کس حاشا و کلّا واز اینجا است که در احادیث رسیده است که علم آخرت
مخفی و مستور است و علم دنیا ظاهر و منشور است واز این سبب است ایضا که تفحّص از مرافعات یکدیگر
می کنند و نقض احکام یکدیگر مینمایند با انکه در اصول محقّق داشته اند که تجسّس از حکم مجتهدی دیگر
و نقض نمودن آن جایز نیست واز این سبب است ایضا که می گویند تقلید میّت جایز نیست و ادّعای
اجماع بر آن مینمایند و افضل از خود را مبغوض میدارند و تقلید مفضول از خود را جایز میدانند با انکه
عقلا و نقلا از جملهٔ قبایح و منکرات است واز این سبب است ایضا که خطای مجتهدی را معفو میدارند
و او را در خطاء آن معذور میدارند با انکه در اصول محقّق دانسته اند که مذهب شیعه تخطئه است
نه تصویب و بر فرض معذور بودن و معفو بودن خطاهای آن دیگر فرقی مابین تخطئه و
تصویب باقی نمیماند واز این سبب است ایضا که بخصوص حریص و طالب اسم اجتهاد و مجتهد
میباشند و دیگر بهیچ اسمی راضی نمی شوند و دایرهٔ اجتهاد را وسیع کرده اند و به تجزّی اجتهاد

قایل شدند

قایل شده اند و بخواندن القاب و دانش بعضی از اصطلاحات مجتهد می شوند و مجتهدین حقه نیز را از سوآ
و بد نام کردند و امر را بر مردمان مشتبه نمودند و غاصب حقوق مجتهدین کردیدند و خود را با آنها اوّلا
یکسان دانستند و ثانیا که دیدند که کسی انکار ایشان را نمی نماید ادعای افضلیت بر مجتهدین حقانی ایضا
نمودند و در مجالس و محافل عوام که هر را از برّ و کوهر را از خر مهره نمی شناسند بطور تفاخر و بزرگی و وضع
و فاحش و بی ادبی و بلند نمودن صوت و بطورهای دیوانگی بطریق زور و اکراه با آنها هم دست و هم آواز
و هم صحبت شدند بیت زاغ را بهر خدا ای چمن آرا مپسند ؛ که هم آواز بمرغان خوش آواز شود ؛
و از این سبب است ایضا که با عوام الناس مخالطه شدید مینمایند بلکه جمعی از اواط و اوباش را بهواخواهی
با خود می دارند با آنکه مخالطه با عوام و اراذل الناس نه شیوه علماست و بخصوص در احادیث شریفه مذموم است
و مخالطه با یکدیگر که در احادیث ممدوح است نمی کنند و بصحبت و نفرت با فتن سلاطین و امرا که
خود می کویند که ایشان اهل دنیا و اهل ظلمند ایضا بسیار مایل و راغب و آرزومند میباشند و بعد از
حصول مفاخره بان مینمایند و از این سبب خود را و سلاطین را داخل اشرار کردند چون که در حدیث است
که شرار علما کسی است که مجالست با امرا می کند و خیار امرا کسی است که مجالسه با علما مینماید و سرّ آن ظاهر
و هویداست چونکه ظاهر امرا دنیاداری است و از میل نمودن ایشان بر فتن و مجالست نمودن با علما
که دنیا و ارنیستند معلوم می شود که اعراض از دنیاداری خود نمودند و اقبال بر راه آخرت کرده اند
و بر عکس این است ظاهر علما و از میل نمودن و رفتن ایشان بسوی امرا و معلوم میشود
که اعراض از آخرت و اری خود کردند و اقبال براه دنیا نمودند پس بعد از رغبت داشتن ایشان
بمجالسه امرا امرا هم دیگر میل بمجالست علمای حقانی و رفتن بسوی ایشان نمی کنند چونکه
می بینند که انها با تملق و عشق تمام و نیازمندی می آیند و آرزومند صحبت میباشند و طالب
دنیای ایشانند و از جنس و نوع ایشانند و دیگران هم قیاس با ایشان می کنند و رفتن و مجالسه
نمودن با ایشان را ترک مینمایند پس امرا هم از این سبب ایضا از اشرار امرا می کردند و از این
سبب است ایضا که نظر نمودن بسوی ایشان فتنه و معصیت شده است با انکه در حدیث مشهور

مشهور نبوی است که النظر فی وجوه العلماء عبادة ومعنی آن را از جناب امام جعفر صادق علیه السلم
سؤال نمودند پس فرمودند که آن عالمی است که هرگاه نظر بسوی آن نمائی بیاد بیاوری آخرت را واز
دنیا اعراض نمائی واما عالمی که برخلاف این باشد واگر نظر به آن نمائی بیاد بیاوری دنیا را واز آخرت
غافل بشوی پس نظر نمودن بسوی آن فتنه است واز این سبب است ایضا که پشت امام خود را شکستند
چونکه هتک حرمت ومخالفت وطریقهٔ دین وشریعة را نمودند وجناب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمودند که قصم ظهری رجلان عالم متهتك وجاهل متنسك هذا یدعو
الناس الی باطله بنسكه وذاك یطرد الناس عن الحق بهتكه یعنی شکسته است پشت مرا دو
نفر یکی عالمی که هتک حرمات دین الله را نماید وعمل بعلم خود نکند وطالب دنیا باشد ویکی دیگر جاهلی که بسیار
عبادت بنماید این جاهل میخواند وفریب می دهد مردم را بباطل وجهل خود بسبب عبادت خود وآن
عالم میراند ونفرت میدهد مردم را از حق وعلم خود بسبب هتک نمودن او وعمل نکردن او بعلم خود
واز این جا است که در احادیث رسیده است که مثل عالم بد مثل سنگی است که در دهن چشمه آبی افتاده باشد
نه خود از آن آب میخورد ومنتفع میشود ونه میگذارد که زروع واشجار از آن آب منتفع گردند وبدا
یکی از فتنهای مردمان در آخر الزمان بهم رسیدن جاهلین صلاح شعار وتقدس آثار میباشد چونکه
هر قدر که کسی بخواهد که نسبت جهل ونقص وضلالة بایشان بدهد وعوام را از تبعیت آنها دور نماید
قبول نمی کنند ومی گویند که فلان عیبی ندارد چونکه مرد صالحی میباشد ونفهمیده اند که همه عیوب
از جهل ودر جهل میباشد وخداوند با جاهل هیچگونه ربطی ندارد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
وخوبی وکمال صلاح وتقدس در اعمال بعد از علم وباوجود معرفت است همچنانکه هر قدر که کسی ایضا
بخواهد که به بعض عوام بفهماند بدی عالم را ایضا قبول نمی کنند ومستمسک ایشان همین است که فلان
عیبی ندارد چونکه مردی است عالم وندانسته اند ایضا که خوبی وکمال علم بعمل است وخداوند با عالمین یعنی
عمل ایضا هیچ التفاتی ندارد واز اینجا است که این دو فرقه قاصم الظهر گردیدند لکن قاصمیة جاهل
از همان یکجهة فریب خوردن مردم است بعبادت او ومیل نمودن ایشان است بجهل آن وقاصمیة

عالم از دو

عالم از دو جهة است یکی آنکه بعضی را که اندک هوش و بینائی دارند و بعمل نمودن او بعلم خودش بر خورند آنها را
از کسب نمودن علم خود متنفر میسازد و یکی دیگر آنکه بعضی را که بینائی ندارند و بعمل نمودن آن به برخورده اند آنها را
به تبعیت نمودن در اعمال قبیحه خود مشغول میسازد خلاصه کلام و نفس الامر این مقام آن است که عالم هرگز بد
نشده است و نمی شود بلکه بد و رشت و پست همت و دنیا فطرت چونکه عالم شده است آخر الامر در عاقبت
بدی و رشتی خود را بروز داده است آری   شود عاقبت بیضه زاغ زاغ   برد رنج بیهوده طاوس باغ
و محقق است که بد در وقتی که بلباس خوب متلبس شد فساد و فتنه آن بیشتر و شدید تر میباشد و موجب
اضلال و گمراهی اکثر مردمان میشود و از اینجا است که خداوند فرموده است که واتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة یعنی بپرهیزید بواسطه زیرکی و هوش و دانش و بینائی و معرفت بکار بردن
از فتنه و محلی که نمی رسد بخصوص اشخاصی را از شما که ظلم نمودند و کافر به پیغمبر و امام شدند بلکه میرسد
بآنها و باشخاصی ایضا که مؤمن بخدا و برسول و بامام همگی بودند یعنی فتنه است که مؤمنین را ایضا گمراه میگرداند
و مراد از آن فتنه خروج عایشه است که بسبب آن و بواسطه بی هوشی و بی معرفتی مردمان همگی مرتد و خارج
بر امامی که او را شناخته بودند و با آن بیعت نموده بودند شدند پس در حقیقت زوجه رسول خدا صلعم
بد نشده است بلکه چون بد و رشت زوجه رسول خدا شده است و بلباس حقیقت و شرافت زوجیت ملبس
گردیده است موجب فتنه و گمراهی مردمان شده است چونکه مردمان ظاهر زوجیت او را رسول خدا میدیدند
و حقیقت عرشیه او را بر نمی خوردند و باین سبب که بد و رشت و ظالم عالم شده است و بلباس حق
بر آمده است و بواسطه آن بنای ملعنت را محکم کرده است و باطن خود را آخر الامر بروز داده است سایر
علمای حقانی دیگر ایضا بد نام و کم نام و در نظر مردمان خوار و ذلیل و مردمان از ایشان متنفر و بلا
دلیل گردیده اند چنانکه در حدیث سابق ذکر شد و همچنین سلطان هرگز بد نمی شود ولکن بد که متلبس
بلباس سلطنت می گردد سلاطین دیگر را بد نام میکند و تاجر فاجر نمیشود ولکن فاجر که بلباس تاجر برمی آید
فساد میکند و تجار را بد نام مینماید و از این مقوله در آخر الزمان که زمان ما است بسیار است بیت
ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب : ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد : غم ابنای زمان چند خوری باده بخور

حیف باشد دل دانا که مشوش باشد　　　　بدانکه در کتاب حدیقه مروی است از جناب امام جعفر صادق ع
که فرمودند حدیثی را که مضمون آن این است که می آید بر مردمان زمانی که در آن زمان صورتهای
ظاهر ایشان خندان و شکفته است و دلهای ایشان زنگ و ظلمه گرفته است سنت و شریعت در نزد
ایشان بدعت و بدعت در میان ایشان سنت و شریعت است مؤمن در نزد ایشان حقیر و خوار
و فاسق موقر و صاحب اعتبار امرا ایشان جاهل و جابر و علماء ایشان در درخانهای ظلمه روند و ستایش
میدزدند اغنیا مال فقرا و پیش دستی مینمایند اصاغر بر کبرا، هر جاهلی در نزد ایشان خبیر و دانا و هر حیله
بازی در اعتقاد ایشان فقیر و بی نوا فرق نمی کنند مابین مخلص و صاحب تدلیس و نمی شناسند گرگ را
از میش علما ایشان شرار و بدترین خلق روی زمین میباشند بجهت آنکه میل میدارند بطریقه فلسفه
و حکمتهای موهومی و مندرس او و آوردی و بطور تصوف و بدعت و خودرائی و بخدا قسم که آن
علما از اشخاصی هستند که عدول و انحراف از دین و طریقه شریعت نموده اند و مبالغه مینمایند
در دوستی اشخاصی که مخالف با ما می باشند و گمراه مینمایند شیعیان و موالیان ما را پس اگر
برسند بمنصبی هر اینه سیر نمی شوند از رشوه گرفتن و اگر نرسند و بکم نامی خود بمانند هر اینه بندگی مینمایند
خدا را بر طریق ریا کردن بدانید و آگاه باشید که ایشانند قطاع طریق مؤمنین و خواننده مردمانند
بنحله و طریقه ملحدین پس هر کس از شما که درک ایشان و زمان ایشان بنماید باید که حذر نماید از ایشان
و نگاه دارد دین و ایمان خود را و در این حدیث زیاده بر مفاسدی که در سایر احادیث مذکور شده است
تصریح بدو مفسده عظیمه دیگر ایضا فرموده اند یکی طریقه فلسفه را بکار بردن و او را حکمت دانستن و یکی
طریقه تصوف را در شریعت داخل نمودن و او را هدایت پنداشتن و دو هم مرابت اسند و اقبح
و اصل از اول است چنانکه از بیان حال هر دو معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما طریقه فلسفه
و فساد آن پس بدانکه حکمت که عبارت است از اطلاع حقیقی بر حقایق اشیا کماهی هرگز مذموم
نشده است نمی شود و نخواهد شد بلکه همیشه ممدوح بوده است و میباشد و خواهد بود و آن
اصل علم و اعظم و اقوی و اشرف طرق معرفت و چیز فهمی است چنانکه سابقا دانسته شد و طریقه

حصول آن بعد از بودن استعداد در این کس تصفیه نمودن قلبست است و تزکیه نمودن نفس
بواسطه اطاعت فرمودن مر شارع و ملازمت نمودن مر طریقه شریعت آن را از روی جد و جهد و از
روی خلوص و یکرنگی و اتحاد در عالم ظاهر جوارح و اعضا و عالم باطن قلب و نفس و دواعیش نفس و قلب
است بمرتبه و کشاکش کشتی خود مثل دواعیش دابه را بر شاهزاده تا آنکه هیچگونه قبیحی و باطلی و خلاف حقی که
بیان آن بشرع و بعقل شده است و آلت و علت مادیه اعمال نفس میباشد از هیچیک از اعضا و جوارح
آن که علة و آلت صوریه اعمال نفس و قلب میباشد و از خود نفس که علة و آلة فاعلیه اعمال است در هیچ
وقتی از اوقات و حالتی از حالات از آن سر نزند بلکه تمام حرکات و سکنات جوارح و اعضای آن از
قبیل گفتن و دیدن و شنیدن و خوردن و آشامیدن و پوشیدن و نشستن و راه رفتن و خوابیدن و
همگی خطرات نفس و قلب آن حسن و حق و موافق عقل و مطابق شریعت باشد تا آنکه تمام ظاهر و باطن
او بحکم فرموده خداوند که وذروا ظاهر الاثم و باطنه از معاصی و مساخط و قبایح مهجور و معزول
و بطاعات و مرضات خداوند و محاسن عقلیه و شرعیه متصف و مشغول گردد تا آنکه تمامی ظاهر
و باطن او بجمیع محسنات و زیبائی آراسته و بعالم قدس و نور مشابه وجود و پیوسته شود و قابل
مر فیض و اشراق نور عقل گردد و عقل او را منور و مستنیر نمود خود سازد و سینه او منشرح و وسیع
و جادار و قلب او پر نور و با صفا و امانت دار گردد چنانکه خداوند بیان نموده است و فرموده که
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر کسی که بترسید
حضور و ایستادگی و اطلاع خداوند را بر او و باین سبب نهی نماید نفس خود را از خواهشهای آن
پس بدرستی که بهشت که مقام امن و باعث است ماوی و محل استراحت آن میباشد مراد هم
بهشت آخرت است و هم بهشت دنیا که عبارت است از نعمت و لذت علوم و معارف که بعد از عمل
نمودن بطریقه مذکوره از برای آنکس حاصل میشود و این کس بآن میرسد و راحت میباید و جنت
حقیقیه روحانیه دار آخرت ایضا همین معارف است که عین معنی قرب است بیت جنت اهل
حقیقت بحقیقه این است از قصور است که کس ناظر حور العین است و فرموده است ایضا که افمن شرح الله

صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و پیغمبر صلعم فرموده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر کسی که کردار و گفتار و سایر حرکات جوارحیه و خطرات قلبیه خود را خالص بسازد از برای خداوند در چهل شبانه روز البته ظاهر میشود چشمهای حکمتی که در دل او است و بر زبان او جاری می گردد و ائمه اطهار صلوات الله علیهم فرموده اند که اذا اراد الله بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة بیضاء و بعد از آن عالم بعلم حکمت و علم لدنی که خداوند بفرموده و علمناه من لدنا علما اشاره بآن فرموده است میشود و حقایق اشیاء را کماهی میفهمد و مقرب و محبوب درگاه الهی میشود و جوارح و اعضا و قلب و نفس آن بمضمون حدیث فاذا احببته کنت سمعه که سابقا ذکر آن شد متحرک بحرکت ربانیه و متقوم بقیومیه الهیه می گردد و تمام این مطلب مفصلا بآیات و اخبار در کتاب اجابة المضطرین و در باب اول این کتاب در تحفه بیان نمودن معنی حکمه مذکور و مسطور شده است و سبب کلی و راه حقیقی و اصلی مر توفیق یافتن بر این حالات که انها ریاضت شرعیه محمدیه و حقه میباشند و ریاضتی از این اشد و اقرب و احق و اصوب نمیباشد زهد و اعراض نمودن از دنیای فانیه و ابناء و متاع اتیه آن و اقبال نمودن باخرت باقیه و عالم بالا و ملاء اعلی و نعمتها و عیشه راضیه آن است چنانکه در حدیث مشهور نبوی ثابت است که من اراد ان یؤتیه الله علما من غیر تعلم و هدی من غیر هدایة فلیزهد فی الدنیا یعنی هر کس که بخواهد اینکه خداوند عطا بفرماید بآن علمی را که از غیر طریقه تعلم و تحصیل باشد و راهی را که از غیر طریقه هدایت احدی و راه نمائی دلیلی باشد پس باید که زهد نماید در دنیا و اعراض فرماید از زخارف و زینت آن ای گدای خانقه بازا که در دیر مغان میدهند آبی و دلها را منور می کنند خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود کین هوسناکان دل و جان جای دیگر می کنند و اما بدون زهد در دنیا و اعراض نمودن از آن پس توفیق یافتن بر ریاضت مذکوره حاصل نمیشود چونکه محقق است که حب الدنیا راس کل خطیئة پس با وجود علاقه دل با دنیا و محبت داشتن مر او را اجتناب نمودن از قبایح و معاصی و مرتکب شدن مر

حسنات و مراضی خداوند متعذر و بدون آن منشرح شدن صدر و مستنیر شدن قلب و نفس بنور عقلان ممکن
نیست و بدون از ظفر یافتن بحکمت و مطلع شدن بر حقایق اشیا کما هی محال است چونکه هر مقصد پر آبایی و
هر بابی را اسبابی میباشد این است طریقه ریاضت تحصیل و راه حصول حکمت و علم لدنی بی اسناد و بلا دلیل

بیت
گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه ، گفتا حکایتی است که با نکته دان کنند ، گفتم که خواجه کی بسر
حجله می رود ، گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند ،

و از این تقریر معلوم گردید که علم حکمت همان کیفیت
نورانیهٔ قلب و نفس است که بواسطه آن اطلاع بر حقایق اشیا کما هی حاصل میشود و زمام آن مربوط بعالم
ملکوت و بدست خداوند صاحب العزة و الجبروت است و احدی را در آن تصرف و مدخلیتی نه و کتابی و استدلالی
نیست و اکتسابی و تحصیلی میباشد بلکه موهوبی و الهامی و حصول آنها میباشد بلی مقدمات و اسباب
حصول آن که طریقه ریاضتی است که مذکور شد آنها تحصیلی و کسبی این کس میباشد و این کس را در آن قدرتی
و اختیاری است بشرط بودن استعداد اصلی و قابلیت جبلی در این کس و بر تو محقق و معلوم است که از هر یک
صد نفس که از اهل عقل باشند یکنفس را این قابلیت و این استعداد نمیباشد و از هر یک صد نفس که صاحب
استعداد باشند یکنفس را با این ریاضات و تحصیل این مقدمات مذکوره راه و ظفر بهم نمیرسد با آنکه
عدد اهل عقل فی نفسه قلیل میباشد چنانکه سابقا ذکر شد پس دانه گوهر حکمت در خور حوصله همه کس نه و صید
علم لدنی بقید شهپر و جناح همت هر کرکسی نمی آید شهپر زاغ و زغن در خورد صید و بند نیست این
کرامت همره شهباز و شاهین کرده اند و چونکه معنی حکمت و طریق حصول و راه وصول بآن معلوم شد
پس بدانکه فلاسفه و حکماء یونانیه که پیش از زمان و شریعهٔ خاتم النبیین صلوات الله علیه بودند طریقه
فهم و اطلاع یافتن ایشان بر حقایق اشیا تکسب و تفکر نمودن بوده است نه تصفیهٔ قلب و تزکیه نفس
کردن و اگر در بعضی از ایشان بطریقه تصفیه و ریاضت بوده است هر آینه بر ریاضتی بوده است که
طریقه او را ایضا به تکسب و تفکر و نظر خود یافته و صحیح دانسته بودند نه آنکه بقاعده شریعهٔ انبیا و رسلی
که بسبب صفای قلب و بودن وحی با ایشان هرگز خطا در حق ایشان متصور نمیشود بوده است و طریقه
تفکر در هر چیز که باشد مادام که از انشراح صدر و استناره قلب نباشد خالی از خطا نمیباشد بلکه خطا در آن

بسیار وقوع میشود هرچند که بواسطه استعمال قواعد منطقیه باشد چونکه مراعات نمودن قواعد بطوری که سالم
از خطا باشد ایضا موقوف بانشراح صدر و استناره قلب است و از این سبب است که اختلاف بسیاری که
علامت و آثار خطاست در مابین ایشان در اکثر مسائل رخ داده است و واقع شده است پس آنچه را که
ایشان حکمت دانسته اند نه حکمت است و راهی که از برای وصول بآن و حصول آن قرار داده اند نه راه است
چنانکه از فقره که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در جواب ارسطاطالیس نوشته بودند خود رائی و خطای
ایشان معلوم میشود ارسطاطالیس نوشته بود که اگر کسی از وطن اصلی خود دور افتاده باشد و بخواهد که
بوطن خود باز گردد آیا راهی و چاره میدارد آنحضرت نوشته بودند که بلی ولکن بمحض عقل و بدون شرع اکتفا
نمی شود والسلام علاوه آنکه آنچه را که ایشان فهمیده و بالفاظ و اصطلاحات در آورده و بیان نموده‌اند
نباید و لازم ندارد که دیگری که همان الفاظ و اصطلاحات را بشنود و ببیند و بگوید و معانی لغویه یونانیه
آنها را بفهمد حکمت را بیابد و مطلع بر حقایق بگردد چونکه دانسته شد که فهمیدن حقیقت چیزی بواسطه همان
نورانیت دل است نه بگفتن و دانستن معانی الفاظی که از برای تعبیر نمودن از آن وضع شده است و
الا لازم می آید که خدا و رسولی که حکیم بودند و حقایق اشیاء را فهمیده‌اند و از آن حقایق بواسطه الفاظ
و عبارات تعبیر و اخبار فرموده‌اند هر آینه مردمانی که شنونده و گوینده آن الفاظ بودند همگی صاحب حکمت
و مطلع بر حقیقت گردند و بالبدیهه نه چنان است بیت گفتن نیکو به نیکوئی نه چون کردن بود
نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی زیاده آنکه آن الفاظ و اصطلاحات در وقتی که در زمان
خلفاء بنی عباس نقل کرده شد از لغت یونانیه به لغت عربیه افراط و تفریط بسیاری در آن بهم رسید
و بحکم سلطان بنا بر عقل نمودن و تعلیم و تعلم کردن آن گذارده شد نه باستعداد و قابلیت مردمان
و میل و رغبت و خواهش اهل آن زمان با آنکه ناقل قسطای بن لوقای بعلبکی شامی نصرانی بوده است و
در ولایت روم ظفر به کتب یونانیان یافته و بعضی از آنها را تحصیل نموده و بعراق آمده و آنها را بلغت
عربیه در آورده و با آنکه مقصد ایشان در این عمل بنا گذاردن اساسی بود که بواسطه آن مردمان را
مشغول سازند و از طریقه حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم دور و معزول نمایند نه اینکه مقصود

بیان

ایشان چیز فهمیدن مردمان بوده است پس علمی که اول آن حقیقت نداشته است و محفوظ از خطا و خلل
نبوده است و هیچ ربطی بمعنی حکمت و مقصود از علم لدنی نداشته است و بعد بکسوت الفاظ و عبارات
و اصطلاحات از برای اشخاصی که عالم ایشان عالم سماع و تقلید بوده است در آمده است و نقوش
و خطوط در صفحات قرطاس مانده است نه اینکه حقایق آنها در صفحات قلوب آمده باشد و نقش
بسته باشد و بعد آن الفاظ و عبارات بتعب دیگری در آورده شده است و ناقل آن غیر ضابط
و غیر عادل بوده است و بعد بحکم سلطان جابری و غرض فاسدی تدوین آن نموده شده است و
اشخاصی و رعیتی که خالی از استعداد و قابلیت و بدون خلوص نیت بودند بلکه بقصد فرمان بردار
سلطان و تقرب یافتن بآن نه بنیت چیز فهمیدن ایضا اقدام بر آن نمودند و او را تعلیم و تعلم و مدارسه
و ممارسه کردند چگونه میتوان که اسم او را علم حکمت گذارد و ظنی ظننا هر لیه و پیر مکس گوساله بدتر یا ان و
اشتر تقفیس بلکه لامحاله این قسم از علم قطاع طریق مردمان از خدا و رسول و ائمه در دین و تحصیل فهم و
بهم رسانیدن یقین می گردد چونکه همگی بفریب و غرور آنکه این فن فن حکمت است و حکمت بزبان خدا و
رسول و ائمه هدی ممدوح بوده است و میباشد و بمضمون و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا هر کس
راکه حکمت داده اند بخیر بسیار میرسد لیلا و نهارا مشغول بهمین میشوند و از همه فنون علم و ابواب طاعات و عبادات
و هدایات باز میمانند چنانکه تا این زمان بهمین نهج مانده است و حکمائی که در این زمان میباشند حکمت
ایشان محض همین تلفظ نمودن بالفاظ و بیان نمودن اصطلاحات و لغزها و معماها و رجوع نمودن
بنقوش و خطوط کتابها و مطلع شدن بر اقوال در آنها و نقل نمودن آنها را بزبانها میباشد و بهیچ وجه
من الوجوه اینها دخلی و ربطی بحکمت که اطلاع یافتن بر حقیقت چیزی است بواسطه نور قلب ندارد و ایشان
هم عارف و مطلع بحقیقت هیچ چیز نشده اند و نمیشوند بیت از این الفاظ حکمت طلب کردن از آن
ماند که کس خورشید را طالب شود اندر شب یلدا مگر آنکه بعضی از ایشان بعد از آنکه بضلالت و گمراهی
خود بر خورده باشند میلی و اقبالی بسوی حق و توسلی بائمه اطهار خود که اهل حق‌اند نموده باشند و آن
جنابان ایشان را دستگیری کرده و طریقه حصول الهام و راه حکمت را بآنها نموده باشند و بواسطه آن حکمت و [illegible]

قلب از برای ایشان حاصل شده باشد والا در غرور و جهالت و ضلالت خودپرستی و خوشوقتی تا به
حکمت را میدانند و در نزد خدا و رسول ص از جمله حکما و زمرهٔ اولو الالباب محسوب میباشند باقی میمانند تا اینکه
بمیرند و حکمت ایشان در قبر و برزخ و قیامت ثمره بخشد و بکار ایشان آید بیت عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند
ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند ❊ وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس ❊ که در این آینه صاحب نظران
حیرانند ❊ این است بیان طریقهٔ فلسفه و بیان مفسدهٔ آن و اما بیان طریقهٔ اهل تصوف و بیان فساد و
فضیحت و آفت طایفهٔ ایشان پس در ضمن این تحفه مذکور میشود تحفه بدانکه در زمان پیغمبر و جناب امیر صلوات الله
علیهما که نور نبوت و شعشعهٔ ولایت آن جنابان ظهور و غلبه داشت شعاعی از اشعهٔ نور آن جنابان و شمّه‌ای
از شمایم جمال آن صاحب جمالان بمعدودی قلیلی و اشخاص جلیلی که صاحب استعداد و قابلیت و خالی
از عیب و علت بودند رسیده بود و در مرتبهٔ خود بتکمیل وجود و تصفیهٔ قلوب و تزکیهٔ نفوس خود
نموده بودند و از دنیا و زندگانی آن پیش از آمدن مرگ و کوتاه شدن دست بحکم موتوا قبل ان
تموتوا اعراض نموده و دست کشیده و مرده بودند و محاسبه و موازنهٔ خود را قبل از آمدن وقت
حساب و نصب نمودن میزان بمضمون حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا
کشیده و کرده بودند و بعالم امن و راحت و اطمینان و فراغت رسیده بودند و با خداوند خود مع
و مصاحب شده بودند و بسبب صفای سریره و پاکی طینت یکرنگ و خالص النیّة و صاحب حوصله
و بردبار و خالی از انانیّت و خودنمائی و ریاکاری و بی رغبت از اغیار بودند و هرگز در خیال و خطره
اینکه دین خود را بدنیا بفروشند و بواسطهٔ این مرتبه چیزی از دنیا بایشان برسد یا اینکه احدی
ایشان را بشناسد و ایشان را تعظیم و تکریم نمایند نبودند و بسبب عدم غلبهٔ جهل و عدم ظهور
فساد داعی و ضرورتی ایضا بر خودنمائی و ظاهرآرائی نداشتند و بمضمون احادیث که زی مؤمن
نداشتن زی است بی رسمی و بی وضعی را زیّ خود کرده بودند و اولیاء الله و اهل الله و اهل حق شده
بودند ولکن سایر مردمان که فی الجمله دانا و بینا بودند ایشان را بعلو مرتبه و رفعت قدر میشناختند
و حرمت ایشان را نگاه میداشتند از غیر اینکه ایشان توجهی و میلی بسوی شناسائی و حرمت

نگاه داری داشته بوده باشند تا آنکه ایام حیوة و زندگانی منقرض و از این دام گاه و از فانی محل

و مشغل و جوار مولی و خالق خود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مجلس و محفل و آشیانه گرفتند

آه از این جور و ظلم که در این دام گه است و آه از آن ناز و نعم که در آن محفلها است و بعد از این شان

اشخاصی بهم رسیدند که در این حالات و این علامات با ایشان یکی بودند ولکن باطن و سریرت

ایشان هنوز بسر حد خلوص بلا ریب و یکرنگی بدون عیب نرسیده بود و از این سبب خالی از انانیت

و ریا و حب و دوستی دنیا نبودند و در واقع و باطن سریرت طالب جاه و ریاست و آوازه و شهرت

و خودنمائی و ظاهرآرائی بودند و بدین سبب در خیال و اندیشه آنکه نشانی و زیی بر خود به بندند تا

آنکه مردمانی که طالب اهل الله و اهل حقند ایشان را بشناسند افتادند و بدین جهت بنای زهدنمائی را

گذاردند و در لباس و کسوت که بالنسبه بسایر اوضاع دیگر فی الجمله از اسباب و آلت عالم حس و نمود است

زی و وضع خاصی را که نشانه و علامت زاهدیت خود میدانستند پیشه و ثمره اندیشه خود نمودند

و حال آنکه عین میل و رغبت بسوی دنیا می‌بود و از اینجا است که از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام چون سؤال

کرده شد که چه چیز است زهد پس فرمودند که الزهد هو اخفاء الزهد یعنی زهد پنهان نمودن

زهد است از آنجا که اظهار نمودن آن در نزد اشخاصی که عارف بحقایق و دقایق و حیلهای نفس میباشند

از آثار و علامات رغبت داشتن بدنیا و ابناء آن است هر چند که بر غیر عارف مخفی باشد و من حیث

لا یشعر راغب و مایل بدنیا شده باشند و آن زی و وضع خاص در کسوت آن و لباس آن بود

که لباس پشم و صوفی که متعارف عرب بود که میپوشیدند خصوصا در فصل زمستان و در ایام

سفر نمودن ایشان ولکن اگر ظفر بلباسی دیگر مییافتند البته می‌پوشیدند بلکه طالب آن بودند

خصوصا در فصل تابستان و ایام حضر ایشان و در اوقات اقامت صلوات و ایام عبادات خصوصا

بالنسبه بحال رسول و امامان و صاحبان شریعت و مقتدایان پوشیدن همان لباس پشم و

صوف را در جمیع اوقات خواه زمستان و خواه تابستان و در جمیع حالات خواه حالت

فقدان و خواه وجدان و پوشش غیر از آن لازم دانستند و پوشش همیشگی خود را قرار دادند و

و آورا از برای خود زی گرفتند بغریب و غرور آنکه غیر از این و سایر لباسهای دیگر از اسباب ناز و
تنعّم است و ما را رغبتی بآن بهم نمیباشد و ندانستند که این اوّل مفتوح شدن باب حیله و مکر نمودن
شیطان است بایشان بیت صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد
و آخر الامر ایشان را از این باب داخل وادی هلاکت و ریاست خواهد نمود که پیغمبر صلعم در شأن
و بیان فساد آن فرموده است که ملعونٌ من ترأّس ملعونٌ من همّ بها ملعونٌ من حدّث بها نفسه
یعنی ملعون است و از رحمت خداوند دور است هر کسی که ریاست نفسانیّه بنماید و ملعون است هر کسی
که قصد و نیّت آن داشته باشد و ملعون است هر کسی که حدیث بنماید بآن نفس خود را و بر سبیل
خطره در دل بگذراند چونکه آخر الامر منجر بانانیّت و طغیانی می‌گردد که دیگر پیروی نمودن حق با وجود
آن متعذّر میشود خلاصه از برای دلالت نمودن بر اینکه ایشان از زمره اهل الله و اولیاء الله
و از اهل حق و اهل آخرت میباشند پشم و صوف را علامه و نشانه قرار دادند و اسم صوفی
از اینجا بهم رسید و متداول شد و مراد از آن اهل الله و اهل الحق و اهل الآخرة و اهل التقوی و اهل المغفرة
دانسته شد و از همین اسم معلوم میشود که شنیدند بیت از نام خوشش زشتی کارش پیداست
سالی که نکوست از بهارش پیداست و در اندک زمانی اینها و اولاد ایشان مشار الیه
مردمان جمله شدند و مردمان ایشان را اهل الله پنداشتند و تیمّن و تبرّک و استمداد بآنها
در امور خود مینمودند تا آنکه ریاء مخفیّه ایشان ظهور یافت و بجای خود قرار گرفت و ایشان را
در مرحله مهلکه ریاست انداخت و آنچه معلوم شد که ریاست از ریا ناشی میشود و ریا از خالص نبودن
اخلاص بهم میرسد و خالص نبودن اخلاص از بی معرفتی بخود و بخداوند است و از اینجاست که
پیغمبر صلی الله علیه و آله که عالم بحقایق و دقایق امور بودند فرمودند که ریا در امّت من مخفی‌تر است
از حرکت نمودن مورچه بر روی سنگ صلب در شب تاریک پس آنچه در احادیث رسیده است
که نجات باشد در معرفت و شناختن خود و خداوند است و بعد از آنکه بمرور ازمنه و ایّام ریاست
ملعونه در ایشان و در اولاد ایشان قرار گرفت ایشان را باعراض و انکار نمودن حق که ثمره

ریاست است مبتلا نمود و وا داشت و از اینجا در این خیال و پندار افتادند که ما هم مثل ائمه و عترت
پیغمبر خدا میباشیم و باین خیال خورده خورده پا از صحبت ائمه هدی کشیدند و دست توسل خود را از دامن
انجناب ایشان کوتاه کردند و بریدند و دست بیعت و تبعیت خود را بشیطان دادند و او را مرشد و خود را مرید
او دانستند و برای و عقل ناقص خود مستقل گشتند و در فتنه و فساد را گشودند و اسم مرشد و مریدی در اینوقت
بهم رسید و فتح باب ریاضات و مجاهدات شیطانیه شد و در حلقه ذکرهای جلیه و خفیه که فی الحقیقه
عین بدعت و غفلت نمودن از خداوند است گشودند و بنای گردش مجالس و محافل و قرار دادن خلوتها
و وردهای خاصه گذاردند و خود را و مردمان را زیاده بر آنکه از راه آخرت و طریق هدایت دور نمودند
از راه معیشت و مکاسب و اعمال واجبه دنیویه ایشان ایضا باز داشتند و ایشان را باسراف
و تلف نمودن اموال امر کردند و اسم آن را زهد و توکل گذاردند و خورده خورده مذهبی و طریقه
مقابل مذهب و طریقه ائمه هدی بهم رسید و سلسله صوفیه حلقه در حلقه و پشم اندر پشم منعقد و بهم بسته
شد بیت چه خوش مناسب این گفته است ابن یمین که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد اینها همه
نتیجه و ثمره مصاحبت نمودن نفوس ناقصه است با عوام و جمع شدن عوام الناس است بر این کس
و از اینجا است که در احادیث رسیده است که الشهرة آفة والخمول راحة و رسیده است ایضا که هیچ
چیز از برای گمراه نمودن این کس بدتر از رق رق نمودن نعال در عقب سر این کس نمیباشد و در این
طریقه ضلالت و گمراهی در دولت امویه بودند تا اینکه این دولت امویه بدولت و بزمان
ابالسه و خلفاء بنی عباسیه منتقل شد و بهم پیوست و ایشان بهمان غرض فاسدی که در ترویج
فن فلاسفه داشتند و میخواستند که اساسی در برابر علوم و کرامات ائمه اطهار برپا کنند شاید که
باین وسیله و باین مکر و حیله با خدای خود محاربه نمایند و نور او را منطفی و یا خاموش سازند در صدد
ترویج طریقه این طایفه ملحده بر آمدند و تعظیم و تکریم ایشان نمودند و خواهی نخواهی کشف علوم و
کرامات ائمه اطهار برپا کنند شاید که باین وسیله و باین مکر و حیله با خدای خود محاربه نمایند
و خرق عادات و رسوم را بر ایشان ببستند و بنای صومعهها و تکیهها و موقوفات و عطیهها از برای

ایشان کذاردند و ایشان هم برخود خریدند و اکثر مردمان یا بسبب حماقت و جهل و یا بسبب موافقت
با سلاطین در این اوقات با ایشان صاحب عقیده شدند و از اینجاست که کثرت و جمعیت این طایفه
در بلاد روم میباشد و در نزد عامه تقرب میدارند و همان اساسهای بنی عباسیه از برای ایشان
در نزد عامه هنوز باقی و برقرار است و اشتغال ایشان بلعب و لهو و غنا نمودن و رقصیدن و سایر
شغلها و عملها که عنقریب ذکر آنها می شود در جها و اسکارا و باعتقاد اینکه این اعمال عین عبادت و بندکی است
در نهایت و غایت است و در شبهای جمعه بسبب زیادتی فضیلت زیاده حرصی بر این معاصی و لهوها دارند
و در اکثر بلاد روم تکایا و صومع و موقوفاتی که از برای آنها قرار داده اند تا الحال موجود و در نهایت رواج
میباشد و از آن بلاد از آن طایفه سرایت ببلاد و طایفه شیعه نمود و اکثر شیعیان هم باین وادی
افتادند و اکثر مردمان حتی از طوایف شیعه احترام این طایفه را لازم دانستند و انها را از اهل الله
پنداشتند چنانکه تا این زمان همین سیرت و سلوک از مردمان در حق ایشان باقی مانده است و احدی
متعرض آنها بر وجه اذیت نمیشود خلاصه در زمان دولت بنی عباسیه سلاسل و طوایف انها متکثر و پیدا
شد و در بلاد پراکنده و متشتت و متفرق شدند و هر طایفه خود را منسوب بیک مرشدی ز ا کاشتند
و از برای نشانه و علامت ایضا لباسها و تاجها و کلاهای خاص اختراع نمودند و لکن فی الجمله
هنوز معرفتی و کمالی هر چند که شیطنت و لعنت بود میداشتند و بعد از آن از کثرت نعمت و فراوانی
و راحت و خوش کذرانی بکلی بی غیرت و بی شغل ماندند و مثل حیوانات شب و روز بشغل و عمل
چریدن و خوابیدن مشغول کشتند و باین سبب اندک کمال رسومی که میداشتند و پرستش
خداوندی که در ظاهر مینمودند از ایشان زایل و متروک شد و من بعد هم کسب کمالی و معرفتی
نکردند و انچه دیده میشود که از این طایفه صاحب کمالات صوریه میباشند ان کمالات را قبل از انکه
داخل این طایفه بشوند کسب کردند و این طایفه خالی از معرفت و کمال و خود رایی نیاز
از عبادت و پرستش خداوند ذو الجلال میدانند و شب و روز به بنج خوردن و شراب
آشامیدن و لواطه کردن و غنا نمودن و رقصیدن مشغول کردیدند تا انکه بالاخره از جهة جواب

داون بمردمان و اسکات نمودن ایشان در ترک نمودن واجبات وضو و ریاضات دین اسلام و احکام
و طرایق ایمان و اتیان نمودن بمحرمات و مباح دانستن شهوات شیطان ایشان را باین عذر و
دست آویز دلالت نمود که بگویند که تکلیف از جهة رسیدن بحق است و ما بحق رسیده ایم و واصل
شده ایم و دیگر تکلیف بر ما نمیباشد چونکه خداوند فرموده است که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
یعنی بندگی خدا را بنما تا وقتی که بیاید بسوی تو یقین و ما بسر حد یقین رسیده ایم و دیگر بندگی کردن خداوند
از ما ساقط و برداشته است و چونکه شناعت افعال ایشان و فضاحت گفتار و اقوال ایشان بسر حد بداهت
و ظهور رسید و معنی آیه ایضا وضوحی داشت در اینکه مراد از آمدن یقین آمدن مرگ است و تمام توجیه
این کلام پر واضح بود اکثر مردمان باین سبب از ایشان برگشتند و قطع ارادت خود نمودند
و اعانت نمودن بایشان را موقوف داشتند و خلفا هم که موسسین بودند گردیدند منبعد بوقفها
وظایف و موقوفات را رؤسا و بزرگان ایشان ضبط نمودند و اکثر ایشان درباب معیشت
و زندگی خود سرگردان و حیران شدند و در این وقت بارشاد شیطان و رؤسای ایشان اکثری
که بی چیز بودند مذهب خود را مباح دانستن و خوردن و گرفتن مال مردم را قرار دادند و گفتند
که المال مال الله والفقرا عیال الله و بهر جا که رسیدند و هر چه را دیدند برداشتند تا آنکه مردمان بالکلیه
متنفر و بی رغبت از ایشان شدند و مال خود را از ایشان دریغ داشتند پس بنای قلندری و خانه
گردی را گذاردند و بوق و کشکول و چوب دستی را که او را منتشا مینامند با خود لازم داشتند
و بنای رسوائی و هرزگی گذاردند و بسبب آنکه اول این طایفه چنانکه مذکور شد اشخاص جلیل القدری
بودند و صاحب سر جناب امیر ع بودند این ملاعین و ملحدین خود را ایضا از ایشان و از
شعبه آن دیده و شنیده میشود بیت آهن و پولاد از یک کان برون آید ولی ‌ این یکی شمشیر گردد دیگری
نعل خراست این حال اراذل و سفله ایشان است و اما اکابر و جهله ایشان پس شغل و عملشان
در شبها و سحرها غنا کردن و رقصیدن و هو کشیدن و لباس اذکار و اورادی که اختراعی خود
ایشان است معصیت و سرکشی نمودن است و در روزها تا شام خوردن و خوابیدن و بدمستی

و سرخوشی کردن است و عقیدهٔ آنها بی دینی و بی تکلیفی و ریاست داری و خودآرائی است و اعتقادی
برسول و بائمه ندارند و خود را قطب و اولوالعزم میدانند و در هر زمانی از امثال و اشباه خودشان بآنها
تابع میشوند و در اوج و حضیض میباشند تا وقتی که خداوند اراده اظهار فرمودن دولت حق را بفرماید
و چونکه این ملحدین و ملاعین خود را از اوایلی که جلالت قدر ایشان معلوم شد میدانند و جناب امیر ع
صلوات الله علیه رئیس و مرشد خودمی پندارند و طریقهٔ خود را حق میدانند بنا براین در بعضی از احادیث
بر سبیل تعریض و از جهت اسم ایشان اثبات فساد و لعنت این طایفه و بروز دادن آنکه اینها از آن اوایل
نیستند و ربطی بجناب امیر ع ندارند و طریقهٔ ایشان باطل است رسیده است و وارد شده است که
صوفی سه حرف است مراد از حرف صاد صبر و صدق و صفا است و مراد از حرف واو ود و ورد و وفا است
و مراد از حرف فا فقر و فرد و فنا است و این اشاره بآن است که اگر ایشان راست میگویند و مثل
اوایل اهل الله و اهل حق میباشند این اوصاف علامات اهل الله و اهل حق است نه اوصافی
که در ایشان است و استخراج نمودن این اوصاف از این لفظ از باب الزام نمودن مرخصم است
نه اینکه مراد این باشد که در شریعت طریقهٔ صوفیه میباشد و این اسم اسم خوبی است و بدانکه شاید
که در میان آنها بعضی اشخاص بوده باشند که فی الحقیقه از ایشان نباشند و از طریقهٔ ایشان
بری و بیزار باشند و لکن به سبب مجالست و مخالطه نمودن با آنها این اسم برایشان سرایت
کرده باشد بلی صحبت مفسدان و بدعملان مردم نیک را تباه کند هر که با دیگ همنشین گردد
جامهٔ خویش را سیاه کند و از این سبب که خباثت و ادباری و ضلالت این طایفه بسر حد
ظهور رسیده است اکثر شعرا را اهل ذوق که باعتقاد عوام الناس ایضا آنها صوفی میباشند
بدلیل آنکه شعر گفته اند با این طایفه بد میباشند و در اکثر اشعار و غزلهای خود مذمت و بد
گوئی آنها را کرده اند و لکن از آنجا که اولین از این سلسله خوبان و نیکوکرداران بوده اند
و شاید که در میان ایشان ایضا اشخاصی بوده اند که در هیچیک از اعمال و عقاید
با ایشان ربطی نداشته اند و بسبب خلطه با اول سلسله بودن این اسم صوفیه بآنها سرایت

کرده است از این سبب و بملاحظهٔ این اشخاص و بمضمون آن حدیث سابق در بعضی از اشعار شان
اسم خوبان را بصوفیه ادا کرده اند و ایشان را مدح نموده اند خلاصه این طایفه نفر نموده
امام علیه السلام و بمشاهده و ملاحظه احوال ایشان طایفهٔ خبیثهٔ ملحدهٔ مبتدعه از خدا و رسول
دور از نور کمال و معرفت مهجوری میباشند و کمال جمعیشان این است تا آنکه دلیلی از قبیل مهده
و استقرا و تجربه در یک فردی از افراد و شخصی از اشخاص ایشان بر خلاف این دلالت
بنماید بیت نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ناز
پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد خوش بود گر محک تجربه
آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و ظاهر گردید ایضا که هر دو طایفه یعنی
متفلسفه و متصوفه در عدول و انحراف نمودن از دین و طریقهٔ شریعت مشترکند و بسبب آنکه
ترویج هر دو با اعانت بنی عباسیه بوده است چنانکه دانسته شد هر دو فرقه ایضا در دوستی
نمودن با مخالفین ائمه ایضا شریکند چنانکه در حدیث مذکور فرمودند و هر دو ایضا قطاع طریق
مؤمنین از طریقهٔ شریعت و راه حق و فریب دهنده و خواننده مردمان به نحله و طریقهٔ ملحدین
میباشند و بحکم عقل و بامر و فرموده آنحضرت در حدیث مذکور اجتناب نمودن از هر دو طایفه
لازم و واجب است بیت نکتهٔ موعظه پیر مجلس این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
ولکن فتنه و فساد طایفهٔ متصوفه بمراتب اشد و اکثر است از فساد و فتنه متفلسفه چنانکه از بیان حالات
و طریقهٔ هر دو معلوم شد و مخفی نماند که این حالات و از طریقه اوایل سلسله بیرون رفتن و
عدول و انحراف از شریعت دادن اختصاص بمتصوفه و متفلسفه ندارد بلکه تمام فرق دیگر از
علما و جهلا و سلاطین و رعایا و اغنیا و فقرا و زراع و اهل صنایع و حرف همگی از طریقهٔ اوایل
بیرون رفته اند و عدول و انحراف از شریعت و طریقتی که تکلیف هر یک از ایشان است
نموده اند چنانکه از احادیث سابق الذکر و از مشاهده نمودن حالات تمام مردم معلوم و
هویدا است و مثال طعن و لعن نمودن سایرین بر طایفه صوفیه و متفلسفه مثال آن است

سه نفر نیست که در نماز بودند یکی از آنها تکلم نموده و دیگری گفت که تکلم کردی و نماز تو باطل شد و دیگری گفت
که نماز هر دو از شما باطل شد و الحمد لله که من حرف نزدم و تکلم نکردم بیت واعظان کین جلوه بر محراب
و منبر میکنند * چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند * مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس * توبه فرمایان چرا
خود توبه کمتر می‌کنند * کلما دخلت امة لعنت اختها و یلعن بعضهم بعضا و ماویهم النار خلاصه معلوم
گردید و یقین حاصل شد که راه یافتن بحریم و آستان قرب خداوند ذو العزت و رسیدن بگلستان کمال
و معرفت و آرامیدن در بوستان بهشت و جنت و آشامیدن از حوض کوثر تشیع و ولایت موقوف
بر ملازمت نمودن جاده و گردش شاه راه شریعت است لاغیر بیت ساقی خوش نظر و باده لعل و لب
حوض * هر که را داد خدا با رخ حور العین داد * بعد از این دست من و دامن سرو لب جوی * خاصه اکنون
که صبا مژده فروردین داد * خفته از تضاعیف این سخنها و حرفها و مضامین این بیانها و گفتها
معلوم گردید که از طوایف بسیار و گروه بیشمار که همگی رؤسا و سرور سایر مردم اند و مقبل و مایل و مجنون
و عاشق به دنیای دنیه گردیده اند و اعراض از دینداری و خداپرستی و آخرت اندیشی خود نموده اند
و همگی با آنکه از اهل و طایفه عقل بوده اند مغلوب اهل و فرقه جهل شده اند و جهل و ظلمت و قاهر و غالب
آمده است فتنه و فساد در جمیع اماکن و بلاد در بر و بحر عالم بهم رسیده است و حق در جمیع مراتب و مواقع
خود خفی و پنهان مانده است بمرتبه که بهیچوجه من الوجوه با هیچکس نمیتوان که سخن حق را گفت یا کردار حق
را بروز داد حتی اینکه با اهل و عیال خود و خدم و حشم و تبعه و اسرت ایضا نمیتوان که حق را گفت
و بروز داد و الا بسبب جهل و عدم علم ایشان بحق یا بسبب اعراض دیگری که آنها را از حق شنیدن
و از کردار حق دیدن ایضا منع نموده و باز داشته است مخاصمه مینمایند و عداوت میورزند و جنود و
زندگانی را بر آن کس تلخ می‌کنند یا آنکه این کس را مثل خود گمراه مینمایند بیت با هر که راست گفتم فی الحال
خصم من شد * خاموشی از همه به چون حق نمیتوان گفت * پس در این زمانها خاموشی در سخن و پنهان
نمودن کردار و عمل و عزلت نمودن و گوشه گیری کردن و طریق تقیه شدیده را پیش گرفتن و دین
و سر خود را از همه کس مستور داشتن از برای معدود قلیلی که هنوز از طریقه حقه غفلت ننموده اند و میدانند

که طریقه خود در هر چیز از گفتار و کردار و سایر اعمال و حرکات جوارحیه ظاهره بجهة بگذارد اولی والزم و واجب از
همه چیز است چنانکه مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که من کان یؤمن بالله والیوم الاخر
فلا یتکلم فی دولة الباطل الا بالتقیة یعنی هرکس که بوده است که ایمان آورده است بخداوند
و بروز معاد و پس تکلم نکنند و سخن نگویند در زمان دولت باطل و اوقات غلبه جهل مگر بطریق تقیه نمودن و چنانکه
مرویست از رسول الله و از امیر المؤمنین علیهما السلام که فرمودند طوبی لعبد نومة لا یؤبه له عرف الله
وهو یعرف الناس ولا یعرفه الناس اولئک مصابیح الهدی وینابیع العلم تنجلی عنهم کل فتنة
مظلمة لیسوا بالمذاییع البذر ولا بالجفاة المرائین یعنی خوش و رحمت از برای بنده است که خامل
و کم نام باشد و اعتنائی بشان او نشود و بشناسد او را خداوند و او هم بشناسد مردم را و عارف باحوال
اهل زمان خود باشد و مردمان او را نشناسند این قسم از بندگان چراغها و روشنائی هدایت و طریقه اند
و چشمهای علمند بر طرف و دور میشود از ایشان هر فتنه و فسادی که بسیار تاریک و ظلمت دار باشد
و علامت ایشان این است که نیستند از جمله فاش کنندگان و بروز دهندگان دین و سر خود و نیستند
از جمله جفا کاران و ریا کنندگان و نمایندگان عمل خود و جناب امیر ع در بعضی از فقرات خطبه خود که در وصف
مؤمنین مخلصین و مدح ایشان است فرمودند که صحبوا اهل الدنیا بطاعة الله تبارک و تعالی ولاولیائه
و دانوا بالتقیة علی دینهم والخوف من عدوهم وارواحهم معلقة بالملاء الاعلی فعلماؤهم واتباعهم خرس صمت
فی دولة الباطل منتظرون لدولة الحق یعنی مؤمنین مخلصین کسانی هستند که مصاحبت نمودند در
ظاهر قوالب و بدنهای خود با اهل دنیا با اطاعت نمودن ایشان خداوند تبارک و تعالی را و فرمان
برداری و پیروی نمودن ایشان مر ائمه و دوستان خداوند تبارک و تعالی را و فرمان برداری
و پیروی نمودن ایشان مر ائمه و دوستان خدا را و دین داری نمودند با تقیه نمودن بر دین
خودشان و با خوف و ترس از دشمنشان و حال آنکه ارواح ایشان چسپیده و مرتبطات
بعالم بالا و علماء ایشان و اتباع علماء ایشان همگی گنگ و ساکت میباشند در دولت باطل و
زمان غلبه جهل و انتظار میکشند مر دولت حق و زمان غلبه نور عقل را بیت به پیر میکده گفتم که چیست

راه نجات نجوست جام می وکشف راز پوشیدن وبدانکه معنی تقیه حفظ نمودن ونگاه داشتن دین است
از فساد وفتنه زمان واهل زمان بواسطه پنهان نمودن گفتار وکردار حق راکه ممکن نیست غالبا مگر بعرض تلف
نمودن آنکس وخود را ببلاهت وقلت عقل انداختن نه اینکه معنی آن بخصوص حفظ نمودن مال یا نفس باشد
بلکه مال ونفس را میباید که در حفظ دین بذل نمود ودین را محفوظ داشت ودر هر جاکه از جهة حفظ مال ونفس
بوده است ومیباشد ایضا از جهة حفظ دین است چونکه حفظ دین بواسطه نفس ومال است چنانکه در وصیت
نمودن جناب امیر (ع) است مر اصحاب خود را که اذا حضرت بلیة فاجعلوا اموالکم دون انفسکم
واذا نزلت نازلة فاجعلوا انفسکم دون دینکم واعلموا ان الهالک من هلک دینه والحریب من حرب
دینه الا وانه لا فقر بعد الجنة الا وانه لا غنی بعد النار لا یفک اسیرها ولا یبرء ضریرها یعنی
وقتی که حاضر بشود وروی دهد بلائی بر نفوس شما پس بذل نمائید مال را از برای حفظ نفوس خود وگاه
که نازل بشود مصیبت وفتنه از برای دین شما پس بذل نمائید نفوس خود را از برای حفظ نمودن دین
خود وبدانید بدرستی که هلاک شونده کسی است که هلاک وتباه شده است دین آن نه آنکه نفس آن
ومسلوب وبرهنه وبی چیز کسی است که سلب وربوده شده است دین آن نه آنکه مال آن آگاه باشید
بتحقیق که فقر ودرویشی بعد از داخل شدن در بهشت نیست وآگاه باشید بتحقیق که غنا وتوانگری
بعد از داخل شدن در جهنم نمیباشد چراکه رها نمی شود اسیران وگرفتاران وبر نمی آید ضرر وبدحالی
آن واز اینجا معلوم شد که تقیه نمودن امامان هر چندکه از جهة حفظ نفس بوده است بالاخره ودر مآل
امر ایضا از جهة حفظ نمودن دین شیعیان بوده است ومحقق است که نفس را در دار دنیا مصرفی نمیباشد
مگر مصرف دینداری واطاعت نمودن خداوند واز اینجا است که امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
که اتقوا علی دینکم واحجبوه بالتقیة فانه لا ایمان لمن لا تقیة له یعنی بپرهیزید واجتناب نمائید از
جهله زمان از جهة محافظت نمودن بر دین خودتان ومحجوب ومستور بدارید دین خود را بواسطه تقیه
نمودن پس بدرستی که ایمانی نمیباشد ونمی ماند از برای کسیکه تقیه نمی کند ومروی است از جناب
پیغمبر (ص) که کسی که تقیه ندارد دین ندارد وکسی که دین ندارد کافر است وکسی که کافر است جای او در

جهنم

جهنم است پس نفس این کس بعد از تحقق کفران چه خاصیتی دارد که تقیه نمودن محفوظ بدارند بلکه تقیه نمودن
غیر الجنایان ایضا از جهة حفظ دین اخوان و برادران ایمانی است ایضا و بلا و فتنه یک نفس یا بیشتر
بصدد نفس مثلا بمراتب اسهل و ایسر است و از اینجاست که در اکثر احادیث که ذکر تقیه شده است ذکر
حقوق اخوان ایضا با آن نموده است و تصریح نموده شده است ایضا باینکه تقیه نمودن از جهة محافظت
نمودن بر اخوان و برادران ایمانی است از انجمله این حدیث است که استعمال التقیة لصیانة الاخوان
فان کان هو یحمی الخایف فهو من اشرف خصال الکرم والمعرفة بحقوق الاخوان من افضل الصدقات
والزکوة والحج والمجاهدات و از آن جمله یغفر الله تعالی للمؤمنین من کل ذنب و یطهر منه فی الدنیا
والآخرة ما خلا ذنبین ترک التقیة و تضییع حقوق الاخوان و از انجمله این حدیث است که اشرف
اخلاق الائمة والفاضلین من شیعتنا استعمال التقیة و حفظ حقوق الاخوان و از انجمله
این حدیث است که التقیة من افضل اعمال المؤمن یصون بها نفسه و اخوانه عن الفاجرین
و قضاء حقوق الاخوان اشرف اعمال المتقین و از انجمله این حدیث است که ان التقیة یصلح الله
بها امة و لصاحبها مثل ثواب اعمالهم فان ترکها اهلک امة و تارکها شریک من اهلکهم و از اینجا
واضح و محقق شد که صلح جناب امام حسن ع و عزلت نمودن حضرات ائمه و غیبت ایشان و مدارا
نمودن جناب امام حسین ع و خود را بکشتن دادن و صلح نمودن پیغمبر ص با اهل مکه و با سایرین فرق مجموع
از جهة حفظ دین و اصلاح امور مؤمنین بوده است و میباشد لا غیر و از اینجاست که فرموده اند که لولا
صلح الحسن و حرب الحسین لخربت الدنیا و لکن در حق ایشان غالبا این قسم از تقیه را باسم مدارات
و رفق مینامند و ثمره آن خاموش نمودن فتنه و خوشی زندگانی است و از اینجاست که جناب پیغمبر ص
فرموده اند که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارات نمودن
با جمله مردمان نصف ایمان است و برفق و نرمی با آنها سلوک نمودن نصف زندگانی کردن است
و خدا را از این جهت مسمی باسم رفیق فرموده اند چونکه در امور با بندگان برفق و نرمی سلوک میفرماید
نه بشدت و تعجیل و حرج و تنگی خلاصه جناب پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم با شیعیان و امتان و

خیر و صلاح ایشان نهایت تقیه و مدارات و تحمل و مرافقت بکار بردند و نهایت کرم فرمودند و از نفس خود دور
خود تشویشی و تقیه نداشتند و همه بجهت صلاح امت و شیعیان می بود   نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان
هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود   و بدانکه هر قدر که ظهور دولت حق نزدیکتر میشود غلبه جهل شدیدتر میشود
چونکه هر قدر که زمان بظهور دولت ثانیه حق نزدیکتر میشود از زمان ظهور دولت اولیه آن که زمان
پیغمبر صلی الله علیه و آله بود دورتر میشود و از اینجهة فتنه و فساد بیشتر میکرد و پس امر تقیه ایضا شدیدتر میشود
چنانکه بخصوص مرویست که کلما تقارب هذا الامر کان اشد للتقیة یعنی هر قدر که نزدیک میشود زمان
ظهور حق میباشد حال و امر شدیدتر مر تقیه نمودن و فرمودند که خالطوا الابرار سرا و خالطوا الفجار
جهارا و لا تمیلوا علیهم فیظلموکم فانه سیأتی علیکم زمان لا ینجوا فیه من ذوی الدین الا من
ظنوا انه ابله و صبر نفسه علی ان یقال انه ابله لا عقل له یعنی مخالطه نمائید با نیکوکاران در سر و باطن
امر خود و مخالطه بنمائید با بدکاران در ظاهر امر خود و ایشان را مطلع بر باطن خود مسازید و میل بسوی
ایشان مکنید که بشما ظلم میکنند و امر دین را بر شما تنگ و مشتبه می گردانند پس بدرستی که زود باشد
که بیاید بر شما زمانی که نجات نمییابد در آن زمان از صاحبان دین مگر کسی که گمان کنند مردمان که آن
ابله است و صبر بدهد نفس خود را بر این سخن که بگویند که آن ابله است و عقل ندارد و حضرت امام محمد باقر
فرمودند که خالطوهم بالبرانیة و خالفوهم بالجوانیة اذا کانت الامرة صبیانیة یعنی مخالطه
بنمائید با مردمان در ظاهر و مخالفت نمائید ایشان را در باطن در هر زمانی که سلطنت و امارت صبیانیه
باشد یعنی زمان و دولتی باشد که مردمان در آن زمان مایل بفساد و فتنه و جهالت و ضلالت
میباشند یا آنکه مراد آنست که سلطنت بر وجه بازی نمودن اطفال است و مراعات طریقه عدالت
و عقل در آن نمیباشد و نمیشود و مراد از این احادیث نه آنست که مخاطبین و مؤمنین خلص با مردمان
خلطه بنمایند بلکه مراد آنست که اگر مضطر و محتاج بخلطه نمودن بشوند پس بطریقه تقیه خلطه نمایند چنانچه
در احادیث دیگر است از آنجمله فرمودند حضرت امام جعفر صادق ع مرسد به صیرفی که باید الوازم
بیتک و کن حلسا من احلاسه و اسکن ما سکن اللیل و النهار فاذا بلغک ان السفیانی قد

خروج فارحل الینا ولو علی رجلک یعنی ای سدیر که در خانه و منزل خود را و باش در خانه مثل پلاسی از
پلاسهای آن که در یک گوشه افتاده است و ساکن باش و آرام داشته باش مادام که ساکن و آرام داراست
شب و روز پس هر گاه که خبر بتو رسید که سفیانی خروج نموده است پس بیا بسوی ما و هر چند که پیاده و بپای
خود بیائی و این تحدید فرمودن مرغابت خانه نشینی را اشاره بآن است که در خانه خود بنشین تا وقتی که
ظهور دولت حق بشود و چونکه خروج سفیانی متصل است بزمان ظهور حق و از امرهای محتوم است و لا محاله
باید وقوع بشود و فرمودن آنکه هر چند که پیاده بیائی اشاره بآن است که در آن وقت فساد و فتنه
نمی‌باشد که احدی بواسطه آن محتاج باسباب و تعارفات زمانه باشد و عالم عالم امن و امان است
و کسی را با کسی کاری نمی‌باشد و مخفی نماند که بعضی از علما که در عقب مردمان افتاده‌اند و سعی در ارشاد
ایشان می‌نمایند یا آنکه ریاست و سایر اغراض دنیویه ایشان را بر این امر واداشته است و یا آنکه از اهل
دانش و بینش نمی‌باشند و استحضار از اهل زمان و از تکلیف خود ندارند چونکه بمقتضای عقل و نقل و حس
و مشاهده معلوم گردیده که هدایت یافتن مردمان بسوی حق و از طریقه جاهلیه و خود برگشتن قبل از
ظهور دولت حق از ممتنعات و محالات است یا آنکه تکلیف علما اولا قبل از زمان ظهور فساد و غلبه
جهل اصلا دعوت نمودن مردمان و ارشاد نمودن ایشان نبوده است و نیست چنانکه سابقا اشاره
بآن شد مگر آنکه بعد از میل نمودن مردمان بسوی ایشان و استرشاد نمودن از ایشان اگر قابلیت
قبول در ایشان به بینند هر آینه لازم است که اظهار اراده نمائی بنمایند و بخل بحق و کتمان ما انزل الله
ننمایند و الا فلا و جناب امام زین العابدین ع فرمودند که والله لا یخرج واحد منا قبل خروج
القائم الا کان مثل فرخ طار من وکره قبل ان یستوی جناحاه فاخذه الصبیان فعبثوا به یعنی
بخدا سوگند که بیرون نمی‌آید از جهت دعوت نمودن مردمان یکنفر از ما پیش از خروج و ظهور
قایم که مراد حضرت صاحب الامر است مگر آنکه بوده است مثل آن مثل جوجه و بچه مرغی که پریده باشد
از آشیان خود پیش از آنکه درست و محکم شده باشد دو بال آن پس بگیرند او را اطفال
و بآن بازی کنند و فرمودند که من ترک التقیه قبل خروج قائمنا فلیس منا یعنی هر کس

که ترک ننماید طریقهٔ تقیه را پیش از زمان خروج فرمودن قائم ما پس آن شخص نیست از ما و از
شیعیان ما پس هرگاه که حال و تکلیف آن جناب این چنین باشد با آنکه ایشان اولی‌اند بدعوت
کردن و ارشاد نمودن مردمان میباشند پس چگونه علمای این زمان که احوال اکثر ایشان معلوم است
که ناقص النفس و ناقص العلم میباشند مکلفند و میتوانند که ارشاد مردمان و ترویج دین نمایند بلکه
دعوت کردن و ارشاد نمودن ایشان مردمان را اصناف فتنه و فساد دیگری است مضاعف بر
سایر فسادها و فتنه‌ها چنانکه این دو واضح است بیت قول زیبا هست با کردار زیبا سودمند ** قول
با کردار نازیبا لایق زیبا نیستی ** با آنکه محقق است که هر کس که از اهل رشد و هدایت باشد بارشاد و
توفیق دادن خداوند و خود بخود و بسعی و طلب خود راه را می‌یابد و هر کس که از اهل آن نیست سعی نمودن
کسی در حق آن فایده ندارد و چاره پذیر نمیشود چنانکه خداوند فرموده است که الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات
یعنی خداوند متوجه شونده آنچنان اشخاصی است که از اهل هدایت یافتن و ایمان آوردن میباشند
و بیرون می‌آورد ایشان را از ظلمات و تاریکیهای جهل و ضلالت بسوی نور عقل و هدایت و
آنچنان اشخاصی که کافر میباشند و قبول ایمان و هدایت نکرده‌اند متوجه شوندگان ایشان
طاغوت و شیاطین میباشند و بیرون می‌آورند آنها را از نور عقل و هدایت بسوی ظلمات
و تاریکیهای جهل و ضلالت و فرموده است که ایضا که و من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل
فلن تجد له ولیا مرشدا یعنی و هر کس که خداوند او را هدایت میفرماید و نور عقل در دل آن
ایجاد میفرماید پس آن هدایت می‌یابد و معلوم است که قبول هدایت [illegible] میکند و کسی که خداوند
او را گمراه می‌گرداند از آنجا که او را قابل هدایت نمیداند و آن [illegible] اسباب هدایت و نور عقل را قبول نمیکند
پس هرگز نخواهی یافت ای پیغمبر از برای آن کس ولیی و متوجه شونده را که ارشاد کننده باشد او را و در
احادیث مستفیضه ایضا رسیده است از آنجمله این حدیث است که فرموده جناب امام جعفر علیه السلام
بثابت بن دینار که یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس [illegible] ولا تدعوا احدا الی امرکم فوالله

فوالله

لو ان اهل السموات و اهل الارضین اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالته
ما استطاعوا علی ان یهدوه کفوا عن الناس و لو ان اهل السموات و اهل الارضین اجتمعوا
علی ان یضلوا عبدا یرید الله هدایته ما استطاعوا ان یضلوه کفوا عن الناس و لا یقول
احد عمی و اخی و ابن عمی و جاری فان الله اذا اراد بعبد خیرا طیب روحه فلا یسمع معروفا
الا عرفه و لا منکرا الا انکره ثم یقذف الله فی قلبه کلمة یجمع بها امره یعنی ای ثابت چه کار دارید
شما بمردمان دست بردارید از ایشان و دعوت منمایید احدی را بسوی امر خودتان که مراد طریقهٔ
تشیع است پس بخدا قسم که اگر اهل آسمانها و اهل زمینها اجتماع نمایند بر آنکه هدایت نمایند بنده
را که خداوند اراده گمراهی آن داشته باشد چونکه علم دارد بعدم قبول کردن مر هدایت را نمیتوانند
که او را هدایت نمایند دست از مردمان بردارید و اگر اهل آسمانها و اهل زمینها اجتماع نمایند بر
اینکه گمراه نمایند بنده را که خداوند اراده هدایت یافتن آن نموده باشند چونکه علم دارد ایضا
بقبول نمودن آن مر هدایت را نمی توانند که او را گمراه نمایند دست از مردم بردارید و نگویید احدی
از شما که فلان عم من و برادر من و پسر عم من و همسایه من است و باید او را اراده نمائی بجهة
بجهة اینکه خداوند هرگاه که اراده نفع نماید به بنده از بندگانش خیر و نیکی را پاکیزه و با صفا می گرداند
روح و نفس و دل آن را و نمیشنود هیچ امر معروفی را مگر اینکه میشناسد و قبول آن می نماید
و نه هیچ امر منکری را مگر اینکه انکار مینماید او را بعد از آن می اندازد در دل آن کلمه و نوری را
که جمع و تمام میفرماید بواسطه آن کلمه امر آن بنده را آری بیت نکهت جان بخش دارد خاک
کوی دلبران ۞ عارفان اینجا مشام عقل مشکین کرده اند ۞ خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام ۞
این تطاول بین که با عشاق غمگین کرده اند ۞ و بنا بر این پس آنچه در آیات و احادیث دیگر رسیده است
که مضمون آنها امر نمودن بارشاد و هدایت کردن مردمان است یا اینکه مضمون آنها فضیلت و
ثواب بسیار در شان عمل ارشاد و هدایت است پس قسم اول از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر
و از باب تبلیغ دعوت و اتمام حجت است بر هر کسیکه تبلیغ دعوت و اتمام حجت بر آن

نشده باشد و محل آن در جائی تصور میشود که شروط امر و نهی و تبلیغ و اتمام فیما بین بعمل آمده باشد و موجود
باشد از قبیل آیهٔ شریفهٔ قوا انفسکم و اهلیکم نارا و از این سبب است که در تفسیر آن رسیده است
که حق آن همین نفس و امر نمودن شماست خواه آنکه ایشان بشنوند یا نشنوند و قسم دویم
از باب وساطت و دلالت علی الخیر است و محل آن در جائی تصور میشود که خود شخص بالذات و من
عند نفسه طالب هدایت و ملتمس راه یابی باشد آنگاه این کس واسطه و دلیل هدایت و راه نمائی آن
بشود از قبیل آیهٔ من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها
فکانما احی الناس جمیعا بنا بر آنچه در تاویل آن رسیده است که من اخرجها من باب ضلال الی هدی
فکانما احیاها و من اخرجها من باب هدی الی ضلال فقد قتلها یعنی هر کس که بیرون بیاورد و نفسی از طریقه
ضلالت و گمراهی و داخل نماید اورا در طریقهٔ هدایت و راه نمائی پس گویا که احیاء تمام نفوس نموده است
و هر کس که بیرون بنماید نفسی را از باب و طریقهٔ هدایت و راه نمائی و داخل نماید اورا بباب و طریقهٔ
ضلالت و گمراهی پس بتحقیق که کشته است تمام نفوس را و از قبیل حدیث الدال علی الخیر کفاعله
و الدال علی الشر کفاعله و تمام اینها در جائی است که خود شخص طالب و ملتمس هدایت باشد و ارشاد
و تبلیغ در آن اثر بدهد نه اینکه بمخاصمه و منازعه باشد و بعداوت و فتنه انگیزی منجر گردد چنانکه
در حدیث دیگر است که فرموده اند ایاکم و الناس ان الله عز و جل اذا اراد بعبد خیرا نکت فی قلبه
نکتة و ترکه و هو یجول لذلک و یطلبه یعنی دور دارید خود را از دعوت نمودن مردمان بدرستی
که خداوند عز و جل هرگاه که اراده بفرماید به بنده از بندگان خیر و خوبی را هر آینه ایجاد میفرماید
در دل آن اثری و قدری از نور و او را سر میدهد و وا میگذارد و حال آنکه آن بنده جولان میزند
و گردش مینماید و طالب میشود مر تحصیل نمودن منتهم آن را واه واه خرم آن صید که بر ترکش نو
صیاد رسد شاد مرغی که گرفتار تو شهباز شود و بعد فرمودند که هر وقت که میخواهید کسی را
دعوت بنمائید بگوئید که ما طریقه را گرفته ایم که خداوند آن طریقه را گرفته است و مراد و معنی
آن است که اورا اعلام بطریقهٔ خود بنمائید پس اگر آن قابل و مایل است هر آینه خود طالب خواهد شد

وبآن امر خواهد رسید نه اینکه او را دعوت نماید و با آن مجادله و مخاصمه بکنند که آخر الامر منجر بفساد
و فتنه گردد و از اینجا است که سلیمان ابن خالد سؤال نمود از جناب امام جعفر علیه السلم که مرا اهل و عیالی
میباشد که میشنوند سخن مرا در این صورت آیا ایشان را دعوت بنمایم باین امر یعنی امر تشیع یا نه
پس فرمودند بلی و استدلال بآیه قوا انفسکم که الحال مذکور شد فرمودند و در حدیث دیگر فرمودند
که اجعلوا امرکم هذا لله ولا تجعلوه للناس فانه ما کان لله فهو لله وما کان للناس فلا یصعد
الی السماء ولا تخاصموا بدینکم الناس فان المخاصمة ممرضة للقلب یعنی بگردانید این امر تشیع خود را
برای خدا و مگردانید برای مردمان پس بدرستی که هر چیز که از برای خدا است پس آن از برای خدا است
و هر چیز که از برای مردمان است پس بالا نمی رود بسمت علو و آسمان و بدین خود مخاصمه و منازعه
با مردمان منمایید بجهة آنکه مخاصمه نمودن باعث ناخوشی و مرض دل میشود و این سخن کنایه از آن است
که غالبا دعوت نمودن اینکس مردمان را و در عقب ایشان افتادن و سعی و کوشش نمودن علامة
و آثار ریا و ریاست است و نه دین داری و اخلاص نیت و دلسوزی نمودن مر رعیت را و بعد فرمودند
که خداوند به پیغمبر خود فرموده است که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء یعنی
بدرستی که تو هدایت نمیفرمائی هر که را که دوستش میداری ولکن خداوند هدایت میفرماید هر کس
را که بخواهد و علم بقبول نمودن آن داشته باشد و بعد فرمودند که واگذارید مردمان را بجهة
آنکه مردمان دین را از مردمان مثل خود گرفته‌اند و شما دین را از رسول خدا صلعم و از علی ع
گرفته‌اید و مساوی و مشابه مابین شما و مردمان نمیباشد و بعد فرمودند که من شنیدم
از پدر خودم که میفرمود هرگاه که خداوند نوشته باشد از برای بنده از بندگان آنکه داخل نماید
او را در این امر تشیع میباشد آن بنده شتاب کننده تر بسوی آن از شتاب کردن مرغ
بسوی آشیانه خود. بیت: ساقیا می ده که با حکم قضا تدبیر نیست ... قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند
و کسی در اینجا توهم ننماید و شبهه نکند که مضمون غالب این احادیث هدایت نمودن با امر تشیع است
و در آن زمانهای سابق است که دشمنان ائمه اطهار صلوات الله علیهم قوت زیاد و استکبار بودند

با آنکه بالنسبه با آن دشمنان و بالنسبه بطایفه عامه و مخالفین مذهب خاصه میباشد هر چند
که در این زمانها ایضا باشد و خفی بهدایت نمودن طایفه شیعه و اهل این زمان را باصول
و فروع دین ایشان و بعمل آوردن ایشان احکام طریقه تشیّع را که قبول آن کرده اند
ندارد چونکه محقق است که هدایت یافتن بحق امر واحدی است و بسبب واحدی که همان نورانیة
و عِلّیین بودن قلب است حاصل میشود و فساد و فتنه زمان و ضلالت و گمراهی یافتن مردمان
ایضا امر واحدی و بسبب واحدی است که همان ظلمت و سجّین بودن قلب است و هیچ
یک از آنها باختلاف زمان و اختلاف مردمان و اختلاف اموری که مطلوب هدایت یافتن
بآن یا گمراه شدن از آن است مختلف نمیشود و در این امور حقه تفاوت نمیباشد و همگی حق میباشند
بلکه هدایت یافتن کسی و هدایت نمودن کسی را در این زمانها و بالنسبه بهدایت یافتن مردمان
بکردن اعمال را و بعمل آوردن ایشان فروع را بسبب شدّت فتنه بمراتب اشد و الزم است
مر لازم آمدن فساد و فتنه از آن زمانها و از هدایت یافتن امر تشیع و معلوم است که بروز یافتن
دشمن و قوّت داشتن او فرع بروز نمودن و مخاصمه کردن این کس است پس هر وقت که
این کس در صدد دعوت کردن و مخاصمه نمودن برآید دشمن بروز مینماید و قوّت او معلوم میگردد
چنانکه در همه جای و همه زمان محسوس و مشاهد شده است و از اینجاست که محقق شده است
که هر قدر که زمان ظهور حق نزدیک تر میشود امر تقیه نمودن شدید تر میشود با آنکه مضامین
تمام آیات قرآنی و سایر احادیث دیگر همگی مطلق و عام میباشند و مضامین این احادیث
نه مقیّد اند که باید حمل مطلقات را بر مقیّدات نمود چنانکه قاعده اصولیه است بلکه از جمله افراد
آن مطلقات است که بیان شده است بسببی از اسباب و محقق است در اصول ایضا که اسباب
مخصّص و مقیّد نمیشود خلاصه در این زمان و ما بعد آن و همچنین ما قبل آن تقیه نمودن در امر
خود این کس شدید میباشد و باید بهیچ وجه من الوجوه گفتار و رفتار و عقاید حقانیّه را بکسی
بروز ندهد چه جای آنکه آنها را دعوت بنماید و ارشاد فرماید بیت پیر میخانه چه خوش گفت بدردی

کی دونی

کش خویش که مکور از دل سوخته با جامی چند بلی اگر انکه بمعاشرت و مصاحبت تام و تجربه تام باجدی برخورده
شود که از مؤمنان و هوشیاران و بینایان و مخلصان و بی غرضان در امر دین و طلب آن باشند
پس در اینصورت لازم است که او را دلالت نماید و از ارشاد و هدایت نمودن آن مضایقه
نکنند چونکه کتمان ما انزل الله جایز نیست و کی و کجا میشود بلکه از صد هزار یکنفس بهم نمی رسد بیت
تا صد هزار خار نمیروید از زمین   از گلبنی گلی بگلستان نمی رسد تحفه و بدانکه حقیقت تقیه
نمودن آنست که قلب این کس مطمئن و طالب و عاشق بامور حقه باشد و در ظاهر و عند الضروره و بقدر
رفع حاجت و حصول کفایت اتیان برفتار و گفتارها و سایر اموری که موافق آرا و اوضاع مردمان است
بنماید با وجود اکراه و نفرت و بدون میل و رغبت نه اینکه فساد زمانه و غلبه فتنه را عذر و بهانه خود
نماید و میل و رغبت با مردمان موافقت در امور ایشان نماید چنانکه در تحفه سابق که در بیان تغییر نیافتن
قلب و طینت بود محققاً با ادله آن ذکر شد و چنانکه خداوند فرموده است که فمن اضطر فی مخمصة
غیر متجانف لاثم فلا اثم علیه یعنی هر کس که مضطر بشود در اوقات قحطی و تنگی بسوی اکل میته و امثال
آن از چیزهائی که در غیر اوقات تنگی و قحطی حرام و ممنوع بوده است و تناول نماید در حالتی که غیر میل دارنده
و رغبت کننده باشد مر آن حرام و اثم را بلکه با اکراه و اضطرار و بقدر الضروره و رفع حاجت باشد
پس گناهی بر آن نمیباشد بلکه مادام که ضرورت باقی است هر عملی که این کس میکند از قبیل گفتن یا خوردن
یا پوشیدن و امثال آن برای آن حلال و مباح است و تنگی و حرجی بر آن نمیباشد چنانکه خداوند
فرموده است که ما جعل الله علیکم فی الدین من حرج یعنی نگردانیده است خداوند بر شما در امر دین
حرجی و تنگی را و چنانکه مروی است از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که التقیة فی کل شیء یضطر
الیه ابن آدم فقد احله الله له یعنی تقیه نمودن در هر چیزی که مضطر و ناعلاج بشود بسوی آن
اولاد آدم پس به تحقیق که حلال فرموده است آنچیز را خداوند برای آن زیاده آنکه در نفس تقیه کردن
و پنهان نمودن دین خود را فضیلة و ثواب عظیمی میباشد چونکه دو نوع از طاعت و عبادت را
نموده است یکی در دل که همان کراهت قلبیه اوست از آن عملی که بر سبیل تقیه میکند و میل داشتن آن

بغیره بخلاف آن و یکی دیگر فرمان برداری خداوند در موافقت نمودن با جهله در زمان ظهور جهل و
دولت باطل چنانکه فرموده است که اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا ویدرؤن بالحسنة
السیئة یعنی آن طایفه مؤمنین که تقیه نموده اند داده میشوند اجر خودشان دو مرتبه و دو اجر بسبب
صبر نمودن ایشان بر تقیه نمودن و بسبب آنکه دفع مینمایند بحسنه سیئه را و بخصوص از جناب امام جعفر علیه
مروی است که مراد از حسنه در این آیه تقیه نمودن است و مراد از سیئه اذاعه و فاش نمودن و ترک
تقیه نمودن است و مراد از صبر ایشان ایضا صبر نمودن بر تقیه است و فرموده است به پیغمبر خود
که ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم و ما یلقیها
الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم یعنی دفع بفرما ای پیغمبر بدیهای مردمان را بتقیه
و مدارات نمودنی که آن تقیه احسن و نیکوتر از اذاعه و فاش نمودن میباشد چنانکه از امام جعفر
صادق علیه السلم بخصوصه مروی است بعد فرمودند که وقتی که چنین نمودی پس ناگاه آنچنان شخصی
که میانه تو و آن عداوت و دشمنی میباشد گویا که آن دوست مشفق مهربان است و داده نمیشود
این طریقه تقیه را مگر بآنچنان اشخاصی که صبر بر تقیه کردن داشته باشند و داده نمیشود این خصلت
و این طریقه مگر بصاحب نصیب و حظ وافری از عقل و معرفت و چنانکه در احادیث مستفیضه است
ایضا از آنجمله این حدیث است که والله ما عبد الله بشیء احب الیه من الخباء یعنی بخدا سوگند
که بندگی کرده نشده است خداوند بطاعت و عبادتی که محبوب‌تر باشد بسوی آن از تقیه
نمودن و بخصوص تفسیر لفظ خباء بتقیه نمودن در همین حدیث است و از آنجمله این حدیث است که
تسعة اعشار الدین فی التقیة یعنی نه دانگ دین داری در تقیه نمودن است و از آنجمله این حدیث است
که انکم علی دین من کتمه اعزه الله و من اذاعه اذله الله یعنی بدرستی که شما بر دینی میباشید
که هر کس پنهان بدارد آن دین را عزیز میدارد خداوند او را و هر کس که فاش نماید او را ذلیل مینماید خداوند
او را و از آنجمله این حدیث است که ان الله یحب ان یعبد فی السر کما یحب ان یعبد فی العلانیة
یعنی بدرستی که خداوند دوست میدارد آنکه بندگی کرده بشود در پنهانی همچنانکه دوست میدارد

آشکارا

اینکه عبادت کرده بشود در اشکار و از انجمله این حدیث است که نفس المهموم لنا المغتم لظلمنا تسبیح وهمّه لامرنا
عبادة وکتمانه لسرّنا جهاد فی سبیل الله یعنی نفس کشیدن کسی که مهموم باشد از برای ما و مغموم باشد
بجهة مظلوم بودن ما بمنزله جهاد او است در راه خداوند و مخفی نماند که از تضاعیف احادیثی که در بیان فساد زمان
ذکر شد و احادیثی که در اینجا ذکر شد معلوم میشود که طریقه دینداری در این زمانها در همین است که آنکس
در همه حالات و در همه جا و با همه کس که مجالس و مخالط است و در هر شغل که مشغول است آگاه و بیدار باشد که
طریقه حقّه در این امور بچه نحو است و آن را مایل و طالب باشد و منتظر زمان ظهور دولت حق باشد و آن
اموری را که ظاهر او بجهة توافق با مردمان مشغول است مکروه بدارد و منکر بداند هر چند که در ظاهر و در میان مردمان
هرگز عمل خود طریقه حقّه را نکند چنانکه منصوص در احادیث سابقه مذکور و مسطور است بیت زاهد ظاهر
پرست از حال ما آگاه نیست ؛ در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست ؛ در طریقت هر چه پیش سالک آید
خیر اوست ؛ بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست ؛ و بدانکه ضرورت در هوا امری ندارد و او را حدّی نمیباشد
بلکه خود صاحب ضرورت بعد از آنکه نفس خود را تصفیه و خالی از مرض و غرض نمود و ما و ما بین خود و خدا را
ملاحظه کرد و مرعی داشت اعلم و بیناتر از غیر خود بقدر و وقت آن میباشد چنانکه بهمین قاعده و بهمین
نهج در حدیث است که فرمودند التقیّة فی کل ضرورة وصاحبها اعلم بها حین تنزل به
یعنی تقیّه نمودن در هر ضرورتی میباشد و صاحب ضرورت اعلم و بیناتر است بضرورت خود در وقتی که آن
ضرورت باو رخ میدهد پس میباید که این کس نهایت فکر و تدقیق در امور بکار ببرد تا آنکه محل ضرورت
و قدر ضرورت را معلوم نماید و خواهشهای نفسانیه دنیویه را با ضروریات دینیه مشتبه نسازد و دین را
نکند و الا خسر الدنیا و الآخرة میگردد بیت هوش دار که گر وسوسه نفس کنی گوش ؛ آدم صفت
از روضه رضوان بدر آئی ؛ و هر کس که فی الحقیقه از اهل عقل و از مؤمنین و مخلصین میباشد و طریقه
حقّه را امید اند و دوست دارد و طالب آن است و منتظر ایّام دولت حق است با وجود این فسادها
و فتنه‌ها و حادث شدن این امورات مبتدعه و مستحدثه در میانه مردمان از مردها و زنها و معلوم است
که بسیار بر آن بد میگذرد و غصه میخورد و متألم میگردد و تحمل باید بنماید و اذیت من جمیع الوجوه باید کشید

وسجن عظیم وعذاب الیم است برای آن لکن ثواب جسیمی ایضا میدارد چنانکه همگی در کتاب احادیث
مذکور و مسطور است از انجمله این فقره است که بعد از آنکه امام علیه السلم فرمودند که عبادات و اعمال اشخاصی
که در زمان دولت باطل و در زمان غیبت صاحب الحق میباشند بمراتب افضل و اثوب است از اعمال و
عبادات اشخاصی که در زمان دولت حق و ظهور صاحب الحق میباشند راوی عرض نمود که دوست میدارم
آنکه بدانم که چگونه اعمال ما در زمان دولت باطل افضل شده است از اعمال اشخاصی که در زمان دولت حق میباشند
با آنکه همگی ما و ایشان بر دین و طریقهٔ واحدی میباشیم پس فرمودند که انکم سبقتموهم الی الدخول فی دین الله
عز وجل والی الصلوة والصوم والحج والی کل خیر و فقه والی عبادة الله عز وجل سرا من عدوکم مع امامکم
المستتر مطیعین له صابرین معه منتظرین لدولة الحق خائفین علی امامکم وانفسکم من الملوک الظلمة تنظرون الی حق
امامکم وحقوقکم فی ایدی الظلمة قد منعوکم ذلک واضطروکم الی حرث الدنیا وطلب المعاش مع الصبر علی دینکم و
عبادتکم وطاعة امامکم والخوف من عدوکم فبذلک ضاعف الله عز وجل لکم الاعمال فهنیئا لکم یعنی افضلیت
اعمال شما در زمان دولت باطل بر اعمال اشخاصی که در زمان دولت حق میباشند بجهة آن است
که سبقت نموده اید شما ایشان را بسوی داخل شدن در دین خداوند عز وجل و بسوی نماز و روزه
و حج و بسوی هر خیر و فهمی و بسوی بندگی نمودن خداوند عز وجل بطور پنهانی از دشمنان خودتان
با اعتقاد وایستش شما با امام مستتر و غایب خودتان در حالتی که اطاعت کننده اید مر او را و صبر کننده
میباشید با آن و انتظار کشنده میباشید مر دولت حق را و خوف دارنده میباشید بر امام و
نفس خودتان از ملوک و بزرکانی که ظلم کننده بر شما میباشند و شما نظر میکنید بسوی حق
امام و حقوق خودتان که در دست آن طایفه ظلمه میباشد و منع نموده اند شما را از آن و مضطر کرده اند
شما را بسوی تحصیل نمودن دنیا و طلب نمودن اسباب معیشت و زندگانی با صبر نمودن شما بر دین
و بندگی کردن و فرمان برداری مر امام خودتان و خوف داشتن از دشمن خودتان پس باین جهة و باین سبب
مضاعف فرموده است خداوند عز وجل از برای شما اعمال و ثواب آنها را پس گوارا باد مر شما را
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش وپیغمبر صلی الله علیه وآله

انه

فرمودند که افضل اعمال امت من انتظار کشیدن فرج است و ایضا فرمودند که اعظم مردمان بحسب یقین قومی
میباشند که در آخر الزمان میباشند که نرسیده‌اند به پیغمبر خود و مستور میشود ایضا از ایشان امام ایشان
پس ایمان می‌آورند بواسطه احادیثی که در کتب است و امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که اهل آخر الزمان
افضل از اهل سایر زمانها میباشند بجهة آنکه خداوند بایشان عطا فرموده است آنقدر از عقل که غیبت امام در نزد
ایشان بمنزله مشاهده و حضور است و گردانیده است خداوند ایشان را بمنزله اشخاصی که با رسول الله (ص) جهاد
کرده‌اند ایشانند مخلصون بطریق حق و شیعیان ما بطریق صدق و ایضا فرمودند که خوشی باد از برای شیعیان
ما که تمسک زده‌اند بحبل ولایت ما در زمان غیبت قائم ما و ثابت مانده‌اند بر دوستی ما و برائت از دشمنان
ما ایشان از ما هستند و ما از ایشانیم بتحقیق که رضا شده‌اند باینکه ما ائمه ایشان باشیم و ما رضا شده‌ایم که
ایشان شیعیان ما باشند بخدا سوگند که ایشان با ما و در درجه ما میباشند در روز قیامت **بیت**
بصدر مصطبه‌ام می‌نشاندند اکنون دوست ٭ گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد ٭ و جناب امیر (ع) فرمودند که انتظار
فرج بکشید و از روح الله مأیوس مشوید بدرستی که احب اعمال در نزد خداوند انتظار فرج کشیدن است
و فرمودند ایضا که هر کس که اعتقاد کننده است و گیرنده است امر ما را یعنی امامت ما پس آن در فردای قیامت
با ما است در حظیره قدس و انتظار کشنده مر امر ما مثل کسی است که در خون خود بغلطد در راه خدا بلی
بیت باغبان گر آرزوی صحبت گل بایدش ٭ بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ٭ و ایضا فرمودند
در فقره آخر خطبه که فقره سابق بر آن سابق بر این مذکور شد که ها ها طوبی لهم علی صبرهم علی وهنهم فی حال
هدنتهم و یا شوقاه الی رؤیتهم فی حال ظهور دولتهم و سیجمعنا الله و ایاهم فی جنات عدن و من صلح من
آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم یعنی آه آه خوشی باد از برای ایشان بسبب صبر نمودن ایشان بر دین خودشان
در حال ضعف و سستی و گوشه نشینی ایشان و چه بسیار شوق میدارم بسوی رؤیت و دیدن ایشان
در حال ظهور دولت ایشان و زود باشد که جمع بفرماید خداوند ما را و ایشان را در بهشت عدن با
هر کسی که صالح و خوب باشد از پدران و زنان و اولاد و ذریات ایشان اینها چه خوش بشارتی
و چه نیکو بشارتی است لکن از برای اشخاصی است که پریشانیهای این زمانهای فاسد را کشند و متحمل غم

و محنت طوفانهای بلاها و فتنههای آن نشوند و دین دار بر ایشان نمایند و طریقهٔ شریعت را از دست رها نکنند
کسی روی بر روی جانان نشیند که چون زلف عنبری پریشان نشیند کسی را رسد سیر دریای
وصلش که چون موج بر روی طوفان نشیند تحقیقا بیان حقیقت و سر آنکه با وجود این همه معاصی و مفاسد
که از اهل این زمانها سر میزند و ظهور میباید و خواهد یافت خداوند حلم فرموده است و ایشان را مهلت داده است
و غضب بر ایشان ننموده است و ایشان را هلاک نفرموده است آن است که از ابتدای زمان آدم تا انتهای
زمان خاتم که این زمانها و ما بعد آن میباشد و همگی زمان نبوت است نه ولایت و ظهور و خفاء غالبیت و
مغلوبیت در آن زمانها از برای نور عقل آن روی ظاهری آن که نبوت است بوده است و میباشد خلطه و
بهم بستگی در ما بین عقل و اهل جهل که منبع معاصی و مادهٔ مفاسدند واقع شده است هم در قوالب
و اشخاص ایشان و هم در اماکن و مساکن و هم در اسباب و آلات معیشت و دین داری ایشان
چنانکه محسوس و معلوم است و سابقا ایضا محقق شد و اهل جهل مستحق و اهل غضب خداوند در دنیا
و در آخرت و در جمیع عوالم دیگر و ممتنع است که غضب از ایشان من حیث الذات منقطع گردد و رحمت
با ایشان برسد چونکه نفس و مقصود و اصل از بروز صفت غضب میباشند ولکن از آنجا که اتمام حجت و
ابلاغ معذرت باید که بالنسبه با ایشان بشود و مع ذلک مخلوط میباشند با اهل عقل در قوالب و اماکن
و اسباب و آلات معیشت و دین داری و اهل عقل مستحق و اهل رحمت خداوند میباشند
در دنیا و در آخرت و در سایر عوالم دیگر و ممتنع است ایضا که رحمت از ایشان من حیث الذات
منقطع گردد و غضب با ایشان برسد چونکه ایشان نفس و مقصود و اصل از بروز صفت رحمت
میباشند از این سبب لا محاله و ناچار مادام که اتمام حجت بر ایشان نشده است با آنکه تفرقه و
تمیز فیما بین ایشان و اهل عقل بعمل نیامده است و هنوز خلطه فیما بین میباشد و هر چند که خلطه عملی
باشد رحمت خداوند بالعرض نه بالذات و بقصد اصلی سرایت با ایشان مینماید و با ایشان میرسد
و فی الحقیقه نه رحمت است بلکه غضب بصورت رحمت و قهر بصورت لطف است و این معنی ثمرهٔ سبقت
رحمته غضبه است چنانکه بهمین سبب در زمان غلبه جهل بعضی از آثار غضب که فی الحقیقه غضب است

بلکه رحمت بصورت غضب و لطف بصورة قهر است با اهل عقل سرایت میکند و میرسد و این سیرت و سنت الله همیشه
باقی و برقرار است تا آنکه زمان اتمام حجت بر اهل جهل بکذرد و مع ذلک تمیز و تفرقه و جدائی فیمابین ایشان
و اهل عقل در همه چیز حاصل کردد و دیگر ربطی و خلطه با یکدیکر نداشته باشد پس در انوقت یقینا و البته رحمت از
اهل جهل منقطع می کردد چونکه بالذات اهل و محل رحمت نبودند و اتمام حجة و خلطه که سبب وصول رحمت
بالعرض میشود ایضا رفع کردید پس اکر بعد از اتمام حجة تمیز و تفرقه فیمابین بعضی از اشخاص شده است انقطاع
رحمت بالنسبه بهمان بعض میباشد چنانکه در زمانهای سابق و در این زمانها بالنسبه به بعضی از افراد و آحاد اشخاص
اتفاق افتاده است و واقع شده است و اکر فیمابین جمیع شده است انقطاع رحمت بالنسبه بجمیع میباشد
چنانکه در زمان ظهور ولایت است که زمان ظهور و غلبه نور عقل از روی باطنی اوست و همین سیرت و
حالت قبل از زمان تفرقه خوب و بد از یکدیکر و بعد از آن در عالم حس و شهاده که نمونه عالم غیب و ملکوت است
در سیرت بندکان که آثار و مظاهر صفات خداوند میباشند مشاهده میشود مثلا خوب و بد و جنس و ناجنس
که در یک باغ میباشند و با یکدیکر مخلوط شده اند خواه آن خلط فیمابین مغز و پوست باشد از قبیل بادام
و کردکان و از قبیل سیب و زردالو و خواه فیمابین اصل و ثمره باشد از قبیل اکثر درختهای کل که خار بسیار
میدارند و خواه فیمابین اماکن آنها باشد از قبیل درخت خوب میوه دار و درخت خاربی میوه که در یک
باغ میباشند و خواه فیمابین اسباب آنها باشد از قبیل اشتراک آنها در ممر آب پس هر وقت
که باغبان رحمت آبیاری و سقی فرمائی سایر خدمات و تربیتات دیکر را برآنچه خوب و جنس و مقصود اصل
میباشد نازل و جاری میسازد البته سرایت به بد و به ناجنس که مقصود بالعرضند مینماید و بالعرض بانها میرسد
و این سیرت و حالت در آن باقی و مستمر است تا وقتی که خوب و بد آن بوستان از یکدیکر جدا شوند پس
بعد از آن رحمت و آب یاری و سایر امور دیکر را از بدها و ناجنسها البته منقطع میکردد و همچنین هر کاه سلطان
قاهر و مقتدری با یک طایفه و قبیله عداوت و دشمنی داشته باشد و در مابین آن قبیله احدی
که محبوب آن است بوده باشد پس مادام که آن محبوب در میان ایشان است عداوت با ایشان نمینماید
و اذیت بایشان نمیرساند بلکه زیاده بواسطه بودن آن محبوب احسان و نیکی در حق آن قبیله میکند و از اینجا است

که عقلا بنا گذار نموده اند که فیما بین دو طایفه هرگاه عداوت باشد التیام و دفع و رفع عداوت را لازم و واجب
و دختر دادن و دختر گرفتن مینمایند و همچنین همه کس احترام جنس و رذل و دون میدارند و حفظ آن می‌کنند
مادام که مخلوط بجنس و جید میباشد مثل احترام داشتن و حفظ نمودن خاک طلا و نقره مادام که با طلا
و نقره مخلوط است خلاصه ازین مقوله در عالم حس و در سیرت بندگان که آثار سیرت و صفت خداوند
میباشند بسیار است پس بهمین نهج است حال رحمت و غضب خداوند با اهل جهل و ناجدائی و تفرقه فیما بین
آنها و عقل حاصل نشود رحمت از ایشان منقطع نمیشود و غضب و نقمت بر ایشان نازل و وارد نمی‌آید
(۴ چنانکه در ضمن حدیث است که در بیان فضل زمان غیبت امام است و مروی است از جناب امام جعفر صادق
که فرمودند که می‌آید بر مردمان زمانی که غایب میشود از ایشان امام ایشان پس ای خوشی باد برای آنها
که ثابت مانده اند بر امر ما در آن زمان بدرستی که ادنی ثوابی که از برای ایشان است آن است که
ندا میفرماید خداوند ایشان را که ای بندگان من ایمان آوردید بسر من و تصدیق نمودید بغیب من
پس بشارت باد شما را به نیکوئی ثواب از جانب من پس شما بندگان و کنیزان من هستید یقینا
و از شما قبول میکنم عمل شما را و از شما در میگذرم و از برای شما می‌آمرزم گناهان شما را و
بواسطه شما می‌فرستم برای سایرین باران را و دفع مینمایم از ایشان بلا را و اگر نبودید شما نازل
مینمودم بر ایشان عذاب خود را پس کسی سؤال نمود که در آن زمان چه عمل بهتر است که مؤمن نماید
پس فرمودند حفظ نمودن زبان و ملازمت نمودن مرخانه و منزل را و چنانکه خداوند ظفر و
غلبه ندادن بر جناب پیغمبر را بر اهل مکه بطریق قهر و غلبه و کشش و عذاب نمودن معلل بهمین علت و
بهمین سبب نموده است و فرموده است که هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا
ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم
لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی آنکه اهل مکه آنچنان اشخاصی
هستند که کافر شدند و منع نمودند شما را از داخل شدن در مسجد الحرام و منع نمودند هدی شما را
از اینکه برسد بمحل خودش و اگر که نبود مردهای مؤمنین و زنهای مؤمنات در میان ایشان و در صلب

ایشان

ایشان که شما علم بآنها ندارید و بسبب ظفر یافتن بآنها که کفارند و پدران ایشانند پامال مینمودید ایشان را پس میرسید بشما بسبب ایشان و از جانب ایشان ناخوشی و آفات و کفارات و گناه و سرزدن خطا و نارضائی خداوند بدون علم و اطلاع شما در اول الامر بسبب و موجب آنها خداوند ایشان را گذاشته است در آن صلبها و در میان ایشان تا اینکه داخل بفرماید در رحمت خود هر کس را از ایشان که میخواهد و مشتبه و علم تعلق باستعداد و قابلیت آن گرفته باشد و اگر آن ذریّتها که در اصلاب ایشانند و آن اشخاصی که در میان ایشانند جدا شده بودند و تمیز و تفرقه از ایشان یافته بودند هر آینه ما بشما ظفر میدادیم و عذاب میفرمودیم بوساطت و سببیه شما آنچنان اشخاص و پدرهائی که کافر شدند از ایشان بعذاب الم داری و دردناکی و فرموده است ایضا که و ما کان الله لیعذّبهم و انت فیهم و ما کان الله معذّبهم و هم یستغفرون یعنی و نیست که بوده باشد خداوند براین سیرت و صفت که عذاب بفرماید قوم ترا و حال آنکه تو در میان ایشان بوده باشی هر چند که مستحق عذاب باشند و اتمام حجت برایشان شده باشد و نبوده است خداوند براین صفت ایضا که عذاب کننده باشد ایشان را و حال آنکه ایشان استغفار مینمایند پس در این دو آیه بیان فرموده است و خبر داده است که عذاب نمیفرماید و غضب نمی فرستد و رحمت خود را قطع نمیفرماید از جمعی که از اهل جهل و کفر میباشند و اتمام حجت برایشان شده باشد ما دام که در صلب ایشان یا در میان و مکان ایشان مؤمن و اهل عقل یا آنکه پیغمبر باشد و بسبب آنها مخلوط با اهل عقل شده باشند یا ما دام که استغفار بنمایند که آن ایضا کاشف و علامه است از مخلوط بودن اهل جهل است با قالب ایشان اگر در واقع و نفس الامر از اهل عقلند و علی ای التقدیرات اجتماع اهل عقل و جهل که با هم شد جانب اهل عقل را مراعات میفرمایند و رحمت را قطع نمی کنند و غضب و نقمت را نمی فرستند چرا که رحمت سبقت و پیش دستی دارد بر غضب آن و مؤمن و اهل عقل در نزد آن بسیار عزیز و مکرّم است و در حق آن فرموده است که یکره الموت و انا اکره مسائته یعنی مؤمن مکروه و ناخوش میدارد مرگ و مردن را و من مکروه و ناخوش میدارم کراهت و ناخوشی آن را و احادیث متواتره در این معنی بسیار است

از انجمله انّ الله یرضی لرضا المؤمن ویغضب لغضب المؤمن یعنی بدرستی که خداوند راضی و خوشنود میشود در وقت رضا و خوشنودی مؤمن و غضب میفرماید در وقت غضب نمودن مؤمن و کسی توهّم ننماید که چه بسیار از آن طوایف کفره و فجره و غیر مؤمنین میباشند که مکان و محلّ ایشان دیلاوی است که بسیار دور از طایفه مؤمنین میباشند و بحسب ظاهر هیچگونه خلطه فیمابین ایشان و مؤمنین نمیباشد و مع ذلک در عین رحمت و غایت نعمت و خوشی گذرانی میباشند که جواب انکه اوّلا گفته میشود که شاید که هنوز زمان اتمام حجّة بر ایشان نگذشته باشد و ابلاغ معذرت بالنّسبه بایشان نشده باشد و اتمام حجّة امری است مابین ایشان و خداوند و وقت و حدّ آن بر احدی معلوم نیست با انکه انچه دیده میشود که در قرون متطاوله در نعمت و راحت میباشند یک گروه معیّنی نیستند بلکه فرقه فرقه و شخص شخص بوجود می آیند و اتمام حجّة بر ایشان میشود و هلاک می کردند و فرقه و شخص دیگر بوجود می آید و ایضا بعد از اتمام حجّة بر طرف میشوند و علی هذا القیاس پس انچه بقاء آن دیده میشود در قرون متمادیه جنس ایشان است نه نوع و شخص ایشان و ثانیا گفته میشود که ارتباط و خلطه ایشان با مؤمنین ایضا امریست مخفی و در حسّ و مشاهده معلوم نمیشود و چه بسیار بوده است و میباشد که امر یک نفس مؤمنی که در مشرق است مرتبط بیک نفس کافری است که در مغرب است چنانکه سابقا در تحقیق معنی قطب اشاره بان شد و چنانکه همان ارتباط مخفی بعد از مدّتها بر ایشان ظاهر و هویدا و محسوس میگردد و خفاء آن بسبب کوتاهی علم و حسّ ایشان است نه انکه فی نفسه از امور مخفیه باشد و تمام عالم مجموع یک مخلوقند از برای خداوند و در زیر قدرت آن و کلّی اجزاء و اسباب بیکدیگر میباشند هر چند که بالنّسبه باین کس و قدرت آن دور از یکدیگر و متفرق مینمایند چنانکه در عالم صنع مخلوق ایضا دیده میشود که مزرعه و سرچشمه آب آن یک چیز و یک ملک و از یک مالک است و مابین انها بسیار اتفاق افتاده است که بقدر صد فرسنگ بلکه صد منزل و مرحله دوری میباشد و غیر مالک را اطلاعی از او نیست و آن را جدا و بدون ربط می پندارد و در همین مثال ایضا بسیار شده است و میشود که نضارت و سبزی و خرّمی موضع سرچشمه بمراتب بیشتر و بهتر از خود مزرعه

میباشد با آنکه مقصود و محبوب بالذات مزرعه میباشد و سرچشمهٔ مقصود بالعرض بوده است پس همچنین اکثر
بلاد کفر و اهل آن که معمور است و محل رحمت خداوند است بالعرض و بجهة بلاد ایمان و اهل آن است و این
مطلب را در رسالهٔ معراجیه که مسمی است ببرق منشور محقق نموده‌ایم در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است حیف باشد
که ز حال همه غافل باشی و چنانکه دیده میشود که از جهة یک پارچه از قلمکار و یک ظرف از چینی و یک قطعه از آهن
و امثال که باید به یک نفس مؤمن برسد و بآن منتفع گردد چه قدر از کفره و فجره و جهله و عصاة و حیوانات مسخر
و مقهور در کار میباشند و آنها را از بلاد بعیده بمشقتهای شدیده نقل مینمایند و بر این قیاس سایر جهات
و ارتباطات ایشان است و بلاد کفر و اهل آن بالنسبه بطایفهٔ مؤمنین دورتر از آسمانها و اهل آنها که
ملائکه اند نمیباشند و بر تو محقق است که تمام آسمانها و عرش و کرسی و تمام اهل آنها اسباب زندگانی مؤمنین
که رأس و رئیس ایشان جناب خاتم النبیین است میباشند و فیمابین آنها با ایشان خلطه و ارتباط
است و تمام بهم بسته و پیوسته اند و از اینجا سر و حکمة آنکه خداوند در اکثر مواضعی که محل تردد مؤمنین است
یا تردد آنهائی که با مر مؤمنین مدخلیت میدارند میباشد اشخاصی را مسخر فرموده است که سبب معموری آن
مواضع باشند با آنکه معیشت و زندگانی ایشان در نهایت عسر و تنگی میباشد معلوم شد و همچنین سر
تسخیر نمودن بعضی از مؤمنین ایضا مر بعضی را در امور شاقه از قبیل چاروا داری و شتر داری و چاه پاک کنی
و تون افروزی و امثال اینها که هیچ عاقلی اقدام بر آنها نمینماید ایضا معلوم شد و حال آنکه خود اشخاصی
که ایشان مسخر امر آنها میباشند در وقتی که آنها را در آن مواضع با مشاغل می بینند طعن و لعن بر آنها
مینمایند که این چه جائی است و چه شغلی است که شما بآن جور شده اید و بطریق عشق و محبت مایل بآنها
میباشید با آنکه در نظر و عالم حس آنها است که از جهة امر آنها ایشان مسخرند و بر نمی خورند و نمی فهمند
و میگویند برای چه فلان این کار را می کند یا در این موضع می نشیند و حق و حکمة را با آنکه در نظر ایشان است
بر نمی خورند بیت حق پیش نظر تو مانده از حق اکنون غافل : نزدیک لب دریا و تو لب تشنه بر ساحل
و از اینجا معلوم شد که تمامی موجودات سماوی و ارضی بالنسبه بصنع و قدرت خداوند یک مخلوق است
که بهم بسته است و اسباب و اجزاء آن یکدیگرند و در کتاب اجابة المضطرین تحقیق این مطلب را نموده‌ایم و لکن

جاهل باین امور بر نمی خورد و تصدیق این سخنان هم با آنکه در نهایت وضوح است نمی کند شرع
صحبت در نمی گیرد میان ما و او زانکه من بلرز آستان می گیریم او از ریسمان و مخفی نماند که از
تحقیق نمودن آنکه تا خلط فیمابین مؤمنین و غیر ایشان باقی است رحمت خداوند از غیر مؤمنین منقطع
نمیشود و غضب و نقمت بر ایشان وارد نمی آید حکمت و سر مامور شدن حضرت نوح ع با ساختن کشتی در
مدت طویله قریب به پانصد سال معلوم میشود که طول کشیدن آن بسبب حاصل شدن تفرقه و برطرف شدن
خلطه بود که فیمابین بعضی از ذراری با اصلاب میبود و در این مدت صلبهای کفار از مؤمنین پاک شد
و از اینجا است که آن حضرت در حق ایشان فرمود که ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا
یعنی خداوندا اگر واگذاری تو ایشان را و غضب نفرستی و ایشان را هلاک نفرمائی هر آینه گمراه مینمایند
بندگان تو و معدود و قلیلی را که مؤمن و از اهل عقل‌اند و نمیزایند بعد از این مگر فاجر و کننده کار و کافر را و در کشتی
نشانیدن آن معدود و قلیل را بعد از حصول تمیز و رفع خلط اصلابی بجهة تفرقه و تمیز دادن مکان
آنها بود و بعد از حصول تفرقه کلی غضب و نقمت بر اهل جهل نازل شد و همگی را غرق نمود و اگر فرض شود
که جمیع آنها که در کشتی رفتند مؤمن خلص نبودند بلکه باز صلب آنها کفار می بودند یا آنکه در میان اهل ایشان
و از جملهٔ ایشان کافر می بود هر آینه حفظ نمودن و غرق نکردن آنها ایضا از جهة خلط با مؤمنی است که
در اصلاب آنها که کفار بودند میبودند یا مؤمنی است که کفار و همچنین قوم فرعون تا زمانی که در مکان مخلوط
بودند با بنی اسرائیل عذاب و غضب از ایشان ممنوع و باز داشته بود و بعد از حصول تفرقه که
بنی اسرائیل به بر رسیدند و بخشکی داخل شدند و فرعون و قومش در دریا مسکن گرفتند غضب بر ایشان
احاطه نمود و همگی را غرق نمود و همچنین تا حضرت لوط را از قریه بیرون نبردند غضب بر قوم آن فرود
نیاوردند و همچنین نازل شدن غضب بر عاقرین ناقه صالح بعد از حصول تمیز و تفرقه بود و همچنین اصحاب
سبت که اهل قریه حاضرة البحر بودند و نافرمانی خداوند در صید کردن ماهی در روز شنبه نمودند
بواسطه حیله که مثل حیلهائی است که در این زمان امت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند در حلال کردن
ربا بکار می برند و مستحق نزول غضب و مسخ شدن گردیدند تا وقتی که دو نفر عالم که در میان ایشان بودند

وایشان

وایشان را از صید نمودن منع می کردند وایشان گوش بمنع نمیدادند از قریه بیرون نرفتند عذاب ومسخ
برایشان فرود نیامد وانکه دیده میشود که عذاب بر مستحقین ربا در این زمان نازل نمیشود بسبب بودن
خلط وعدم تفرقه فیما بین اهل جهل واهل عقل است خواه در اماکن وخواه در قوالب وخواه در سایر امور دیگر
واز همین سبب است ایضا یا بسبب انکه هنوز اتمام حجة وقطع معذرت نشده بود که بمحض فتنه وفساد عظیمی
که از بنی امیه سر زد وجرات بر کشتن جناب امام حسین (ع) نمودند عذاب برایشان نازل نشد تا وقتی
که خلط فیما بین از اکثر بلکه از کل آنها رفع شد وتمیز وجدائی من جمیع الوجوه بعمل آمد واتمام حجت هم
برفرض انکه قبل از آن نشده بود حاصل شد پس همگی بانواع عذابها وهلاکتها منعدم گردیدند ودر قعر
جهنم بمسخ حقیقی اخروی مبتلا شدند پس تاخیر عذاب از آن قوم بسبب وجود خلط یا بسبب عدم
اتمام حجة بوده نه بسبب انکه عزت وجلالت امام حسین (ع) کمتر از ماهی وکمتر از ناقه صالح بوده واز اینجا
رفع حیرت واشکال بعضی که در این دوام وامثال آن تحیر دارند میشود و بیت دل چه از پرخرد نقل
معانی میکرد عشق میکلف بشرح انچه بر آن مشکل بود واز اینجا است که قوم حضرت یونس بعد از اخبار
نمودن انحضرت بنازل شدن بلا وبیرون رفتن آن از میان ایشان میبود وحضرت را ایضا منع
مینمود واز بیرون کردن وبیرون رفتن بعد از رفتن انحضرت با آنها مع ومصاحب شد وبا ایشان
بصحرا رفت والتجا نمود پس ایشان بسبب وجود ان مینفر نجات از عذاب الهی ونزول آن یافتند
با انکه خداوند وعده نزول عذاب برایشان بحضرت یونس (ع) داده بود واز اینجا است ایضا که در
بعضی از احادیث رسیده است که حضرت ائمه صلوات الله علیهم نهی میفرمودند مؤمنین را از عزلت نمودن
از فاجرین وامر فرمودند او را که با ایشان باش تا انکه غضب خداوند بواسطه تو از ایشان مرتفع گردد
ومخفی نماند که این در صورتی است که آن شخص از مصاحبت با ایشان ضایع نگردد ومثل ایشان نشود وبنا
براین در هر جا که امر بعزلت نمودن از فجار فرمودند در صورتی است که انکس را از مصاحبت ایشان متاثر
میگردد وضایع میشود واز اینجا است ایضا که فرمودند که قبر جناب موسی ابن جعفر (ع) امان است از برای اهل
بغداد وامام حسن عسکری (ع) فرمودند که قبر من در سر من رای امان است از برای اهل جانبین مراد دو طرف

شطّ بغداد است و از اینجاهاست ایضاً که در شریعت امر باجتماع نمودن در منازل و مشارب و مآکل و مساجد و مکاتب
و عبادات شده است و برکت در جمعیّت قرار داده شده است و از اینجاهاست ایضاً که بودن طفل و مرد پیر
و حیوانات در خانه و منزل مطلوب شارع (ع) گردیده است و مصاحبت نمودن با ایشان در مواقع دعا کردن
و در حال استسقا و طلب باران نمودن و امثال اینها مرغوب شارع ایضاً گردیده است چونکه ایشان از رحمت
نزدیکترند و از غضب دورترند و از اینجاهاست ایضاً که در احادیث رسیده است که هر قومی را که خداوند خواسته است
که همگی ایشان را تماماً عذاب فرماید تمام ایشان را عقیم فرموده است تا آنکه در وقت نزول عذاب
طفل و کوچک در میان آنها نباشد و از اینجاهاست ایضاً که جنازه و استخوان حضرت یوسف و حضرت آدم (ع) را
از آن مکانی که در آنجا بودند نقل کرده شدند چونکه خداوند اراده داشت نازل فرمودن بلائی را بر آن مکان
و با وجود بودن جنازه و استخوان ایشان در آن مکان ممکن نبود مثل بیرون بردن حضرت لوط را از قریه که
خداوند اراده عذاب نمودن آنها را داشت و این سبب نقل نمودن استخوان جنابان است نه اینکه مطلوب
و سبب نقل نمودن بردن آنها بمکان اشرف بوده است چونکه در احادیث است که خداوند قبض روح
انبیا را در اشرف اماکن بالنسبة بایشان میفرماید و در غیر آن نمی فرماید که من بعد محتاج بنقل نمودن
نشوند و عذاب فرستادن و غرق نمودن در زمان حضرت نوح (ع) که ناقل جسد آدم (ع) بود و او را
بنجف اشرف آورد بسیار وضوح در این مطلب ندارد و بنابراین استدلال نمودن اصحاب رضوان الله
علیهم باین عمل بر جواز و راجح بودن نقل نمودن اموات از بلاد ببلاد وجهی ندارد و سایر ادلّه اثبات این
ایضاً مثل این است و همگی بی وجه است و فهم این امور را تفحّص و کوشش بسیار در کار است و از این مقوله
که همگی شاهد و دلیل ما نحن فیه است بسیار و محسوس و مشاهد و مطابق عقل و اعتبار است ای بی خبر
بکوش که صاحب خبر شوی   تا راهرو نباشی کی راهبر شوی   در مکتب حقایق و پیش ادیب عقل هان ای
پسر بکوش که روزی پدر شوی   و از این تحقیقات معلوم گردید که سبب مهلت دادن خداوند بر اهل
این زمانها با کثرت فساد و فتنه آنها و نفرستادن عذاب و ظهور نفرمودن حضرت صاحب العصر صلوات الله
که زمان آن زمان ظهور ولایت و ظهور نور عقل از برای باطنی اوست و از برای انتقام کشیدن

ظاهر و مبعوث میکردند همان خلطه فیمابین اهل عقل و مؤمنین و اهل جهل و کافرین میباشد خواه خلطه در نوایب
و خواه در اماکن و خواه در اسباب و سایر امور دیگر و باید که هنوز زمانها بیاید و فتنهای دیگر برپا شود و
محک شدید در میان بیاید تا آنکه هر کس از اهل جهل و کفر است کفر و جهل آن با تمام بروز کند و هر کس که از
اهل عقل و ایمان است ثابت قدمی آن معلوم گردد و دو فرقه و حق و باطل از یکدیگر جدا و ممتاز و متفرق گردند
و بعد از حصول تمیز و تفرقه عقل از روی باطنی آن که مقام ولایت است ظهور یابد و صاحب الحق ظاهر و هویدا
گردد و عذاب خداوند بر تمام اهل جهل و کفر احاطه نماید و رحمت آن ایضا بتمامی بر جمیع اهل عقل و ایمان منبسط
گردد بیت مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام یارب این قافله را لطف ازل
بدرقه باد که از آن خصم بدام آمد و معشوقه بکام و این مضامین همگی صریح آیات و اخبار است و از آنجمله
خداوند فرموده است که ولئن اخرنا عنهم العذاب الی امة معدودة لیقولن ما یحبسه الا یوم یاتیهم لیس مصروفا
عنهم و حاق بهم ما کانوا به یستهزؤن یعنی و هر آینه اگر تاخیر بیندازیم از ایشان عذاب را بسوی مدة
معدوده یعنی تا وقت معینی که مراد وقت ظهور ولایت است هر آینه می گویند که چه باعث شده است مهلت
دادن و حبس نمودن عذاب را از ایشان آگاه باش ای پیغمبر که در روزی که می آید ایشان را عذاب
نیست و نخواهد بود که صرف گشته و برگردیده شود از ایشان عذاب و قرار می گیرد بر ایشان آن عذابی
که بودند که بآن استهزا می نمودند و فرموده است ایضا که ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز
الخبیث من الطیب و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء یعنی نبوده است
خداوند بر این صفت که واگذارد طایفه مؤمنین و اهل عقل را بر آن ملعبهها و نادرستیها که شما ای
اهل جهل و کفر بر آن معتکف و مشغول میباشید بلکه غایت و ثمره این مهلت دادن و مؤمنین را
بر این مغلوبیت مر شما واگذاردن آن است که تمیز بیابد خبیث و اهل جهل از طیب و اهل عقل و
نبوده است ایضا خداوند بر این صفت که شما را مطلع سازد بر سر و بر غیب حکمت خود و لکن
خداوند اختیار پیغمبر باید و بر میگزیند از نوع رسولان خود هر کس را که بخواهد و بعد او را مطلع بر سر
و بر غیب این امور و امثال آن میگرداند و این اشاره بآن است که حکمت این مهلت دادنها مخفی است

وغیر از اهل نور الله و حکمة الله احدی با آن برنمیخورد و نمیفهمد بیت نور خدا نمایدت آئینه مجردی از
در ما ورا اگر طالب عشق سرمدی و از آنجمله فرموده است که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن
الکاذبین یعنی آیا پنداشتند مردمان آنکه ترک کرده و سرزاده شدند و میشوند بمجرد همینکه بگویند که ما ایمان
آوردیم و حال آنکه ایشان بفتنه انداخته نشده اند و محک زده نشده اند و هر آینه بتحقیق که ما محک زدیم
و امتحان نمودیم آنچنان اشخاصی را که پیش از ایشان بودند پس باید که ایشان هم محک زده بشوند
و امتحان کرده بشوند تا آنکه خداوند بداند و ظاهر سازد آنچنان اشخاصی را که در گفتن دعوی ایمان
نمودن راست گو بودند و ظاهر سازد آنها را که دروغ گوینده اند و این آیه در شأن اهل این زمانها است
چرا که جناب امام موسی ع) این آیه را تلاوت فرمودند و بمعمر بن خلاد خطاب نمودند که معنی فتنه چیه
چیست معمر عرض نمود که مراد فتنه در دین است پس آنحضرت ع) تصدیق آنرا نمودند و تایید او را باین
کلام فرمودند که یفتنون کما یفتن الذهب ثم یخلصون کما یخلص الذهب یعنی گداخته میشوند مؤمنین
هم چنانکه گداخته میشود طلا و خالص نموده میشوند همچنانکه خالص نموده میشود طلا و از آنجمله فرموده
فرموده است که ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم
مستهم البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا
معه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب یعنی آیا پنداشتید آنکه داخل بشوید بهشت را و حال
آنکه نیامده است بسوی شما بلاها و مثل آنچنان مؤمنی که گذشته اند از پیش از شما یعنی امم سابقه
برخورد بایشان خوف و تشویش و فقر و فاقه و بلا و جنبانیده و لرزانیده شدند تا بمرتبه که
طاقت آنها به نهایت رسید و میگفت پیغمبرشان و اشخاصی که با آن ایمان آورده بودند
که کی و چه وقت می آید نصرت خداوند از برای ما آگاه باش ای پیغمبر که امت تو هم تا این
بلاها باید مبتلا بشوید و نصرت خداوند یعنی ظهور صاحب العصر ع) از برای ایشان نزدیک است
و بخصوص وقوع شدن بلاهای این زمانها امام ع) استدلال بهمین آیه فرمودند و از آنجمله

فرموده

فقره‌ایست که در خطبه جناب امیر (ع) است که بعد از کشته شدن عثمان مردمان را خطبه میفرمودند
فرمودند که الا ان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه (ص) والذی بعثه
بالحق لتبلبلن بلبلة ولتغربلن غربلة حتی یعود اسفلکم اعلاکم واعلاکم اسفلکم
ولیسبقن سباقون کانوا قصروا ولیقصرن سباقون کانوا قصروا ولیقصرن سباقون
کانوا سبقوا والله ما کتمت وشمة ولا کذبت کذبة یعنی آگاه باشید که بلیه و مصیبت
شما عود نموده است و برگشته است مثل صورت و هیئت بلیه و مصیبتی که در روزی بود که خداوند
مبعوث فرموده بود پیغمبر خود را (ص) مراد آن است که زمان شما مثل زمان جاهلیت است و اهل این
زمان مثل اهل زمان جاهلیت میباشند در غلبه نمودن جهل و ضلالت بر ایشان و دور شدن ایشان
از شریعت پیغمبر خود بعد فرمودند که قسم بحق آنچنان خدائی که فرستاده پیغمبر خود را بحق که هر آینه جنبانیده
و حرکت داده میشوید جنبانیدن و حرکت دادن شدیدی و غربال نموده میشوید غربال نمودن شدیدی
بحدی که اعلای شما باسفل بیاید و اسفل شما باعلا برود و مراد شدت فتنه و هیجان هم و غم
و وساوس است که این کس را مضطرب و زیر و بالا مینماید بعد فرمودند که هر آینه بسبب این بلبال
و غربال نمودن سبقت میگیرند بسوی ایمان سبقت گیرندگانی که قبل از این تقصیر و کوتاهی نموده‌اند
و هر آینه تقصیر و کوتاهی مینمایند سبقت گیرندگانی که بودند که پیش از این سبقت گرفته بودند مراد
آن است که بسبب محک و امتحان خوبانی که ظاهرا خوب بودند بد می‌شوند و بدی ذاتی ایشان
که مخفی بود بروز میکند و بدانی که ظاهرا بد بودند خوب میشوند و خوبی باطنی ایشان بروز مینماید
بعد فرمودند که بخدا سوگند که پنهان ننموده‌ام از آنچه باید گفت بقدر سر سوزنی و دروغ نگفته‌ام هرگز یک دروغ
نقشی و از انجمله حدیث است که مروی است از جناب امام جعفر (ع) که ویل لطغاة العرب من امر قد
اقترب یعنی وای بر یاغیها و طاغیهای عرب از امری که بتحقیق که نزدیک شده است و مراد ظهور
زمان ولایت است راوی عرض نمود که چه قدر از طایفه با آنحضرت میباشند فرمودند که چند نفر قلیلی
پس عرض نمود که اشخاصی که اظهار و ادعای تشیع مینمایند بسیار میباشند پس آنحضرت فرمودند

که لابدّ للنّاس من ان یمحّصوا و یمیّزوا و یغربلوا و یستخرج فی الغربال خلق کثیر یعنی چاره نیست از برای مردمان
و لابدّ است مر ایشان را از اینکه خالص کرده بشوند و جدا کرده و تمیز داده و غربال کرده بشوند و بیرون
بیاید از غربال خلق بسیاری و فرمودند ایضاً که انّ هذا الامر لا یأتیکم الّا بعد ایاس و لا واللّه حتّی
تمیّزوا و لا واللّه حتّی تمحّصوا و لا واللّه حتّی یشقی من یشقی و یسعد من یسعد یعنی بدرستی که این امر یعنی
ظهور صاحب الحق نمی‌آید مر شما را مگر بعد از مایوس شدن و نه بخدا سوگند که نمی‌آید تا وقتی که از یکدیگر
جدا کرده شوید و نه بخدا سوگند که نمی‌آید تا وقتی که خالص کرده شوید و نه بخدا سوگند که نمی‌آید تا وقتی که بروز
نماید شقاوت هر کسی که شقی است و سعادت هر کس که سعید است و ایضاً امام محمّد باقر علیه السّلم فرمودند در
جواب کسی که عرض نمود که فرج شما در چه وقت است که هیهات هیهات لا یکون فرجنا حتّی تغربلوا
حتّی یذهب الکدر و یبقی الصّفو یعنی دور است دور است و نمی‌باشد فرج ما تا وقتی که غربال
کرده شوید و برود کدورت دارو و باقی بماند صاف و ایضاً فرمودند که انّ حدیثکم هذا لتشمئزّ منه
قلوب الرّجال فمن اقرّ به فزیدوه و من انکره فذروه انّه لا بدّ من ان یکون فتنة یسقط فیها کلّ
بطانة و ولیجة حتّی یسقط فیها من یشقّ الشعر بشعرتین حتّی لا یبقی الّا نحن و شیعتنا یعنی
بدرستی که این حدیث و قصّهٔ شما هر آینه وحشت مینماید از آن دلهای مردهای کنده پس هر کس اقرار به آن
دارد پس زیاد نمائید او را از این حدیث و هر کس که انکار دارد آن را پس واگذارید آن را و با آن
از این مقوله سخن مگوئید بدرستی که لابدّ و ناچار است از اینکه بوده باشد و بهم برسد فتنه و امتحانی که
ساقط بشود و بیفتد در آن فتنه از درجهٔ ایمان هر شخصی و هر بزرگی حتّی اینکه می‌افتد در آن فتنه
کسی که از شدّت فطانت و زیرکی میشکافد یک موی را و دو موی میکند تا وقتی که باقی نماند مگر ما
و شیعیان ما مراد آن است که امتحان کرده میشوند مردمان و بمحک زده میشوند تا آنکه هر کس که مؤمن
و از اهل عقل و شیعهٔ ثابت قدم است معلوم شوند و دیگران هم معلوم شوند و از یکدیگر جدا کرده شوند
تا آنکه در زمان ظهور جناب قائم آل محمّد (ع) که عذاب نازل میشود بر دشمنان و غیر شیعیان
و تخلّف ندارد عذاب و غضب سرایت بدوستان و شیعیان نکند چنانکه خداوند در آیهٔ قال عزّ

اخر ناعنهم که سابقاً ذکر شد اخبار بآن فرموده است الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها که عشق آسان
نمود اوّل ولی افتاد مشکلها ببوی نافه کاخر صبا زان طرّه بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
شب تاریک و بیم موج گردابی چنین هایل چه میدانند حال ما سبکباران ساحلها تحقیق و از جمله
فسادها و فتنها و واقعها و حادثها که همگی علامات و آیات قریب بودن زمان ظهور دولت حق و خروج
صاحب الحق والامر والعصر والزمان است و در احادیث متفرقه رسیده است خروج نمودن سفیانی است
و آن مردی است چهار شانه بد صورت سرکنده ازرق چشم بندگی خداوند را در مدت عمر نکرده و
ندانسته و مکه و مدینه را هرگز ندیده در صورت آن اثر آبله هر کس او را می بیند می پندارد او را اعور اسم
آن عثمان پدر آن عنبسه از اولاد ابی سفیان است خروج آن در ماه رجب از وادی بی آب و علف از
سمت مکه مالک میشود پنج بلاد شام را دمشق که اول منزل آنست بعد از خروج و حمص و فلسطین و اردن
و قنسرین و خروج آن بعد از واقع شدن فتنه است مابین اهل مشرق و مغرب پس میفرستد یکطایفه
از لشکر را بسمت مشرق و یکی را بارض بابل که از اراضی بغداد است پس میکشند اکثر از سه هزار نفس
و بی سیرتی مینمایند با اکثر از صد زن و میکشند سیصد نفر از اکابر بنی عباس بعد از آن می آیند
بسمت نجف اشرف و کوفه پس خرابی باطراف و حوالی آن میرسانند بعد از آن یک حصه
از لشکر آن متوجه شام میشوند و میرسد با ایشان لشکر حضرت و همه را می کشند و اموال از ایشان
می گیرند و یکحصه دیگر روی بمدینه می روند و مدینه را در سه روز تاراج می کنند بعد از آن متوجه
بسمت مکه می گردند تا آنکه می رسند بزمین بیدا و در آنجا مجموع بزمین بیدا فرو می روند و یک نفر
از ایشان که از قبیله جهینه است نجات می یابد و از اینجاست که در حدیث دیگر رسیده است که خبر
یقینی در نزد جهینه میباشد و در شان ایشان است آیه ولو تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذوا
من مکان قریب و در کوفه که منزل مینماید منادی آن ندا می کند که هر کس یک سر شیعه علی ع
را بیاورد مر او راست هزار درهم پس مردمان بطمع مال یکدیگر را بدست آن ملعون میدهند و
امرا آن زمان همه حرامزاده اند و مدت آن هشت ماه زوال ملک آن متصل بظهور ملک حق میباشد

وقبل ازان شعیب ابن صالح نام از سمرقند میباشد وقبل از آن خروج عوف نام سلمی در ارض جزیره
میباشد جای آن کریت است و در مسجد دمشق کشته میشود و ازانجمله قتل حسنی است وان مردی است مسمّی
باسم حسن قتل آن در مکّه در پای حجر الاسود ما بین آن وظهور حق پنج روز است وازانجمله اختلاف بنی
العباس است در ملک وسلطنت وکسوف شمس در نیمه ماه مبارک رمضان وخسوف قمر در اخر آن برخلاف
عادات ودر فرو شدن خسف در بیدا، که زمین است نزدیک بمدینه مشرّفه واین همان خسفی است که
سفیانی وجیشش اورا بزمین فرو می برد ومتّصل است بظهور حضرت وخسفی درمغرب زمین وخسفی درمشرق
زمین درکوه وایستادن شمس از ابتدا، زوال تا وقت عصر وطلوع آن از مغرب وگویا اشاره بظهور
خود انجناب است چنانکه صریح حدیث دیگری است وقتل نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر از صلحا ظاهرا
در قضیّه وهابیّه وقوع یافته است وذبح نمودن مرد هاشمی درمیان رکن ومقام وخراب نمودن دیوار مسجد
کوفه ظاهرا که وقوع یافته است درامدن رایات وعلمهای سیاه از خراسان وخروج یمانی وظهور
مغربی درمصر ومالک شدن آن اطراف شام را ایضا ونازل شدن ترک بجزیره وروم برمله وطالع شدن
ستاره درمشرق که روشنی میدهد مثل روشنائی دادن قمر وبعد ازان کشیده میشود وکج میشود تا
بحدّی که نزدیک است که دو طرف آن بهم برسد وظاهر شدن سرخی در آسمان که پهن میشود در
اطراف ان واتشی ایضا در آسمان ظاهر میگردد که مردمان بسیار میترسند وفی الجمله از معاصی منزجر
میگردند وظاهر شدن اتشی ایضا که ظاهر میشود درشب درسمت مشرق ودراز است وسه روز یا هفت
روز درمیان زمین وآسمان میماند ومابین آن وظهور حضرت زمان قلیلی میباشد ومطلق العنان
شدن عرب وتملّک ایشان تمام بلاد را وخارج شدن ایشان از سلطان عجم ظاهر آن است که
وقوع یافته است وکشتن اهل مصر امیر خود را وخراب شدن شام وبیرون امدن سه رایت ازان و
متوجّه شدن دو ازان بسمت مصر ایضا ویکی بسمت خراسان وورود سوارها از جانب مغرب تا اینکه
منزل نمایند بنزدیک وشق نمودن نهری از شط فرات وداخل شدن اب آن بکوچهای کوفه ایضا
ظاهر آن است که وقوع یافته است وخروج نمودن شصت نفر دروغ گوئی که همگی ادعای نبوت

نمایند

و دوازده نفر از آل ابی طالب که هر یک ادّعای امامت برای خود میکنند و سوزانیدن مردی جلیل القدر از
شیعه بنی عبّاس در ما بین حلوان و خانقین و نبش قبر در بغداد از سمت محلّه کرخ و ایضا وقوع یافته است
و همین قبر است که الحال موجود و معبر مردمان است و بلند شدن باد سیاهی در بغداد در اوّل روز
و واقع شدن زلزله که بسبب آن منخسف میشود بسیاری از بغداد و بهم رسیدن خوف و اضطرابی
که قرار و سکون را از مردمان برطرف کند و احاطه نماید به بغداد و بعراق ایضا ظاهر آنست که وقوع
یافته است و همان خوف و اضطرابی بوده است که از خروج طایفه وهابیه بهم رسیده است و تا بحال هنوز
باقی است و واقع شدن خسف در بصره و خون ریزی بسیاری در آن و خراب شدن خانهای آن
و فانی شدن اهل آن و ظاهر آنست که واقع شده است در سال دویست و پنجاه و شش که سال ولادت
حضرت صاحب العصر (ع) بوده است و آن اوّل علامات بوده است چونکه از حدیثی که مروی است از
جناب پیغمبر (ص) چنین مستفاد شده است فرمودند که در شب معراج خداوند فرمود بمن که از جملهٔ عطیهائی که
بتو داده ام آنست که بیرون می آورم از صلب تو یازده امام که همگی از نسل فاطمهٔ دختر تست و آخر
از ایشان مردی است که نماز می کند عیسی بن مریم در پشت سر آن و پر مینماید او زمین را از عدل
همچنانکه پر شده است از ظلم و جور پس گفتم خداوندا کی میباشد این امر پس فرمودند وقتی که برطرف
بشود علم و ظاهر بشود جهل و بسیار بشود قتل و کم بشوند فقهای حقیقی و بسیار بشوند فقهای صاحب
ضلالت و خیانت و بسیار بشود شعرا و بگیرند امّت تو قبور خودشان را مساجد و زینت کرده بشود
مصاحف و مساجد و بسیار بشود جور و فساد و بگردند امرا کفره و اولیاء ایشان فجره و اعوان ایشان
ظلمه و صاحب رای ایشان فسقه پس در آن وقت سه خسف میباشد یکی در مشرق و یکی در مغرب
و یکی در جزیرهٔ عرب و خراب شدن بصره است بدست مردی از ذرّیهٔ تو که تبعهٔ آن زنجی است و خروج مردی
از اولاد حسین ابن علی علیهما السلم و ظهور دجّال از مشرق در سجستان و ظهور سفیانی و در تاریخ مذکور
خروج نموده است در بصره مردی که اسم آن علی ابن محمّد بن احمد بن عیسی ابن زید بن علی ابن الحسین علیه السلام ابن
ابی طالب (ع) بوده و اکثر تبعهٔ آن غلامهای سیاه زنجی بودند و از این سبب آنرا صاحب الزنج ملقّب نمودند

و از جمله علامات واقع شدن مرگ و مردن سریع و بهم پیوسته است در بغداد و واقع شدن نقص
در اموال و انفس و ثمرات و ظاهر شدن ملخ در اوان و غیر اوان آن و ریختن آنها بر زروع و غلات
و کم شدن ریع در زراعات مردمان و اختلاف نمودن دو صنف از عجم و خون ریزی بسیار در
مابین ایشان و بیرون رفتن عبید از طاعات آقایان و کشتن ایشان آقایان خود را و مسخ شدن
طایفه از اهل بدعت بصورت میمون و خوک و غلبه نمودن عبید بر بلاد سادات و آمدن ندای از
آسمان که میشنود او را تمام اهل زمین هر اهل زبانی بزبان خودش و این همان ندائیست که در حدیث
دیگر است که در ماه مبارک رمضان میباشد و ندا می کنند مردمان را باسم آنجناب و بشارت میدهند
ایشان را بظهور آن و لایت ما آب و متصل بظهور است و پیدا شدن صورت و سینه در قرص آفتاب
و بیرون آمدن مردها از قبرها و رجوع نمودن ایشان بدنیا و شروع نمودن ایشان و یکدیگر را شناختن
و بعد از اینها چهارده باران پی در پی میبارد و زنده می گردد زمین بعد از مردگی آن و بروز میکند
برکات آن و رفع میشود هر ناخوشی از آنها که اعتقاد بحق دارند و از شیعه صاحب الحق میباشند
پس در اینوقت مطلع میگردند بر ظهور آنجناب در مکه و میروند بسوی آنجناب و مروی است از جناب امیر ع
که فرمودند که در سال ده بعد از ششصد جرح و قتل بسیار میشود و پیر می گردد زمین از ظلم و جور
و در بیست بعد از آن واقع میشود مرگ علماء و یکی بعد از یکی باقی نمیماند و در سی بعد از آن
کم میشود آب نیل و فرات بمرتبه که مردمان در وسط آن و شط زراعت میکنند و در چهل بعد از آن
سنگ میبارد از آسمان به بزرگی تخم مرغ پس تمام بهایم هلاک می گردند و در پنجاه بعد از آن
مسلط ساخته میشود بر مردمان سباع و درنده و در شصت بعد از آن منکسف میشود آفتاب پس
میمیرد نصف جن و انس و در هفتاد بعد از آن نمی زاید مؤمن از مؤمن و در هشتاد بعد از آن
می گردند زنها مثل بهایم و در نود بعد از آن بیرون می آید دابة الارض و با آن عصای آدم و
خاتم سلیمان است و در هفتصد طلوع میکند آفتاب سیاه و تاریک و دیگر سؤال از ما بعد آن
میکنند ظاهر آنست که این سالها بعد از ششصد از هزار دوم باشد که الحال دویست و سی و سه سال

ازان

از آن گذشته است و العلم عند الله و مراد از دابة الارض جناب امیر المؤمنین ع است و بعد ازاین
مفصلاً ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی و مراد از طلوع نمودن آفتاب سیاه و تاریک قیام
قیامت کبری است چنانکه در بیان دابة الارض معلوم خواهد شد و در حدیث دیگری آن است که
در سال ششصد و هشتاد ظاهر میگردد زنی که اسم آن سعیده است و صاحب ریش و سبیل است
مثل مردها و می آید از صحرا بسوی عراق با دویست هزار سوار و در سال ششصد و هشتاد و هفت
ظاهر میشود از سمت روم مردی که اسم آن مریه است با هشتصد علم که بر هر علمی یک صلیبی آویخته است
و در تحت هر صلیبی هزار نفر اسب سوار فرنگی و نصرانی میباشد و در زمان آن بیرون می آید
بسوی ایشان مردی از مکه که اسم آن سفیان ابن حرب است و از احادیث مستفاد میشود
که این مرد همان سفیان ابن عتبه است که زوال ملک ایشان که هشت ماه میباشد متصل بظهور صاحب
الامر علیه السلم است و گویا حرب پدر آن است و عتبه جد آن است چونکه در حدیث دیگری است که آن
از اولاد عتبه ابن ابی سفیان است و بنابراین فرموده اند که از مکه بیرون می آید و فرموده اند که مکه و مدینه
را هرگز ندیده است و احتمال اینکه این غیر از آن باشد میرود و العلم عند الله و مخفی نماناد که در توقیعی که از جانب
جناب حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلم صادر شده است بسوی ابی الحسن علی ابن محمد سمری که وکیل آن
الجناب بود و زمان او آخر زمان غیبت صغری بود نوشته بودند عبارتی را که مضمونش این است که
بتحقیق که واقع شد غیبت تامه پس ظهوری نمیباشد مگر بعد از اذن دادن خدا تعالی و آن بعد از
طول کشیدن مدت و قساوت قلوب و پر شدن زمین است از جور و زور باشد که بیاید
از شیعه من کسی که ادعای مشاهده من نماید آگاه باشید که هر کس ادعای مشاهده من نماید
قبل از خروج سفیانی و قبل از صیحه پس آن کذاب و مفتری است و مراد از صیحه همان ندائی است
که سابقاً ذکر شد و بنابراین آنچه تحقیق شده است از مشاهده نمودن بسیاری الجناب را در ایام غیبت
صغری بوده است نه کبری که بعد از زمان صدور این توقیع است و یکی دیگر از جمله علامات خروج ٥
دجال است و در حدیثی که مروی است از جناب پیغمبر ص بعد از آنکه سه روز هر روزه بعد از گذاردن نماز

صبح با اصحاب خود تشریف بردند در یک خانه از خانهای مدینه و یکمرد دیوانه هرزه گوئی را که مادر آن
با آن بود با صحاب خود نشان دادند و فرمودند که ای مردمان خداوند نفرستاده است هیچ پیغمبری
را مگر اینکه انذار فرموده است امّت او را از دجّال و بدرستی که خداوند او را مهلت داده است و واگذارده است
تا زمان شما و خروج مینماید این مرد بعد از این و با او سپری است و کوهی از نان و نهری از آب و اکثر
شیعه او یهود و زنها و اعراب و صحرا نشین میباشد و داخل میشود بتمام آفاق و اطراف زمین مگر دو
کوه آن و مدینه و دو کوه آن و هر وقت که خروج نمود و ادّعای الوهیّت کرد و امر بر شما مشتبه شد
پس به بینید که آن اعور است و خداوند شما اعور نمیباشد مراد آن است که این ادنی علامتی است بر
کذب دعوی او از این حدیث و غیر آن ایضاً مستفاد میشود که دجال از زمان حضرت آدم تا کجا بوده است
و فی الجمله طول عمران و عمر سامری که هر دو از اشقیاء میباشند مسلّم بین الفریقین است مثل طول عمر خضر
و الیاس که هر دو از سعداء میباشند طول و عمر این اشخاص رفع استبعاد نمودن فرقه عامّه
را در طول عمر حضرت صاحب العصر و الزّمان علیه السّلام مینماید و مروی است از جناب امیر المؤمنین ع که در یک
روزی که خطبه فرمودند مردمان را و بعد از آن فرمودند که ای مردمان سؤال نمائید از من پیش از آنکه
نیابید مرا پس صعصعه بن صوحان سؤال نمود که در چه زمان خروج مینماید دجال پس آنحضرت فرمودند
که از برای آن علاماتی است که بعضی از آنها تابع و بسته به بعضی است و اگر خواسته باشی خبر
بدهم تو را از آن علامات پس عرض نمود که بلی پس آنحضرت فرمودند که حفظ نما آنچه را من میگویم
بعد از آن فرمودند که علامت آن آمدن زمانی است که در آن زمان مردمان بمیرانند نماز را و ضایع
بسازند امانت را و حلال بدانند دروغ گفتن را و بخورند ربا را و بگیرند رشوه را و محکم و زینت دهند
بنیان و خانه را بفروشند دین را بدنیا و استعمال بنمایند در امور خود سفیهان را و مشورت بنمایند
با زنها و قطع بنمایند ارحام را و تابع بشوند هواها را و استخفاف بنمایند کشتن و خون ریختن را و بوده باشد
صفت حلم ضعیف و ظلم نمودن فخر و امراء فجره باشند و وزراء ظلمه باشند و اهل معرفت خیانت
کار باشند و قراء فسقه باشند یعنی عمل بمضمون قرآنی که میخوانند نمی کنند و ظاهر بشود شهادات ناحق

و ادر

و زور و علانیه بشود فسق و فجور و آشکارا بشود بهتان و مرتکب شدن گناهان و طغیان و زینت داده بشود
قرآنها و زخرفه و نقاشی بشود مسجدها و بلند کرده بشود منارها و ازدحام بیابد صفوف در مسجدها و اکرام نموده
بشوند اشرار و مختلف بشود رأیها و نزدیک بشود عذابهائی که خدا او عده داده است و شرکت نمایند
زنها با مردهای خودشان در تجارت نمودن از جهة حرص داشتن ایشان بر دنیا و بلند بشود صداهای فاسقان
و شنیده بشود از ایشان و بوده باشد زعیم و بزرگ قوم ارذل ایشان و تقیه نموده بشود از فاجر
بسبب ترسیدن از شر آن و تصدیق کرده بشود کاذب و امین داشته بشود خائن و قرار داده
بشود زنهای خواننده و غنا کننده و آلات لهو و لعب از قبیل مزمار و دف و امثال آن و لعن
نماید آخر این امت اول آن را و این کنایه از بد بودن اولین و آخرین است و سوار بشوند زنها بر
زینها و شبیه بشوند مردان بزنان و زنان بمردان و کسب فقاهت نمایند برای غیر دین و اختیار
نمایند عمل دنیا را بر عمل آخرت و خود را با آنکه گرگ میباشند بلباس میش در آرند و دلهای ایشان
گنده تر از مردار و تلخ تر از صبر است پس در آن وقت نزدیک میشود خروج دجال و بهترین مساکن که
در آن زمان بیت المقدس است و می آید بر مردمانی زمانی که تمنا مینمایند که کاش از ساکنین بیت المقدس
میبودند پس سؤال نمود اصبغ ابن نباته که کیست دجال پس فرمودند که آگاه باشید که دجال مردی است
که اسم آن صاید ابن صید است و شقی کسی است که تصدیق آن نماید و سعید کسی است که تکذیب آن نماید
بیرون می آید از شهری که او را اصبهان می گویند از قریه که معروف است بقریه یهودیه در حدیث نبوی که
سابقا ذکر شد لفظ سجستان بود و شاید که تصحیف شده باشد لفظ اصبهان بسجستان
چونکه در لفظ و نوشتن قریب به یکدیگر میباشند بعد فرمودند که چشم راست آن مالیده شده است
و چشم دیگر آن در پیشانی او است و می درخشد بنحوی که گویا ستاره صبح است و در آن پاره
خونیست گونه بنحوی است که گویا ممزوج بخون شده است و در میان دو چشمش نوشته شده است کافر
و میخواند او را هر سواد داری و هر بی سوادی و فرو میرود در دریاها و سیر مینماید با آن آفتاب و در
پیش روی آن کوهی است از دود و در پشت سر آن کوه سفیدی است و مردمان می پندارند که آن نان

طعام و آب و نان است و از اینجا معلوم شد که مراد از فقرهٔ حدیث نبوی که ذکر شد و فرمودند که باران کوهی
از آب و کوهی از نان است همین پندار و گمان مردمان است و حقیقت ندارد و بعد فرمودند که بیرون
می آید در زمان قحط شدیدی و در زیر پای آن خری میباشد که هر گام آن خر بقدر یک میل ثلث فرسخ است
میباشد و پیچیده میشود از برای آن زمین منزل بمنزل و مرور نمینماید بهیچ آبی مگر آنکه فرو میرود و از آن
آب و بیرون نمی آید تا روز قیامت و آواز مینماید باواز بلندی که می شنود آن آواز را خلق مابین مشرق
و مغرب از جنّ و انس و میگوید این اولیای انا الّذی خلق فسوّی انا الّذی قدّر فهدی انا ربّکم الاعلی
یعنی کجا میباشند دوستان من من آنچنان خدائی هستم که خلق فرموده است بعد از آن تسویه نموده است
انخلق را و من آنچنان خدائی هستم که تقدیر فرموده است بعد از آن هدایت نموده است و من خداوند
و پروردگار اعلای شما هستم بعد از آن فرمودند که دروغ گفته است آن دشمن خدا بدرستی که آن
اعور است و چیز میخورد و در کوچها و بازارها راه میرود و خداوند شما اعور نیست و چیز نمیخورد و راه نمیرود
و همیشگی است و زوال ندارد و بدرستی که اکثر تبعه و پیروان آن دران روز از اولاد زنا و صاحبان
طبل میباشند و میکشد خداوند او را در زمین شام در عقبه که معروف است بعقبه افیق در ساعتی از
روز جمعه بدست کسی که نماز می کند عیسی ابن مریم علیه السّلم در پشت سر آن مراد جناب صاحب الامر است
صلوات اللّه علیه ~~بیت~~ سلامی چو بوی خوش آشنائی * بدان مردم دیدهٔ روشنائی * درود و
چو نور دل پارسایان * بدان شمع خلوتگه پارسائی * و بعد از آن فرمودند که آگاه باشید که بعد از این
طامهٔ کبری است پس عرض نمودند که چه چیز است آن پس فرمودند که بیرون آمدن دابّه از زمین از نزد
صفا مراد کوهی است که در مکّه مقابل کوه مروه است بعد از آن فرمودند که با آن خاتم سلیمان است و عصای
موسی و میگذارد آن خاتم را بر صورت هر مؤمنی پس نقش می بندد در آن این کلمه که هذا مؤمن حقاً
و میگذارد بر صورت هر کافری پس مکتوب میشود در آن این کلمه که هذا کافر حقاً و مؤمن ندا می کند
بکافر و می گوید که الویل لک یا کافر و کافر ندا می کند بمؤمن و می گوید که طوبی لک یا مؤمن و دوست میداشتم
اگر که کاش بودم در امروز مثل تو پس فایز میشدم بفوز عظیمی بعد از آن فرمودند که بلند مینماید

ان دابه

آن دابه سر خود را پس بنداز[د] و او را هر کس که در مابین مشرق و مغرب باشد باذن و قدرت خداوند
عزّ و جلّ بعد از طلوع نمودن آفتاب از مغرب مراد آن است که خروج دابّة الارض بعد از ظهور و خروج
صاحب الامر علیه السّلم بعد از آن فرمودند که در این وقت برداشته میشود توبه پس نه توبه قبول میشود
و نه عملی مرفوع می گردد و به بالا میرود و نفع نمیدهد ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده است و کسب
عمل خیر نکرده است بعد از آن فرمودند که دیگر سؤال مکنید بجهة آنکه حبیب من یعنی رسول خدا عهد فرموده است
با من که کسی را اخبار نما بعد آن نمایم و در حدیث ابی الطّفیل است که سؤال نمود از آنحضرت که فرموده
خداوند که و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابّة الارض تکلّمهم انّ النّاس کانوا بایاتنا لا یوقنون این
کدام دابه است که تکلّم مینماید با مردمان پس آنحضرت فرمودند که از این سخن درگذر پس ابوالطفیل
اصرار نمود پس فرمودند که آن دابه است که طعام میخورد و راه میرود در کوچها و بازارها و جماع
مینماید با زنان پس عرض نمود که کیست آن پس فرمودند که آن کسی است که خداوند در حق آن
فرموده است که و یتلوه شاهد منه و فرموده است که و من عنده علم الکتاب و فرموده است
که والّذی جاء بالصّدق و صدّق به پس عرض نمود که اسم آن را بفرما پس فرمودند که اسمش را برای تو
گفتم یعنی از همین کنایات معلوم تو گردید که آن کیست چونکه محقق و معلوم بود که مراد از شخصی که در این
آیات است آنحضرت است بعد فرمودند ای اباطفیل اگر داخل بشوم بر اکثر شیعه خود مر اجتناب شیعیانی
که اقرار با مامت من نمودند و مرا امیرالمؤمنین می گویند و حلال میدانند جهاد نمودن با کسی را که مخالفت
با من نماید و خبر دهم مر ایشان را ببعض آنچه میدانم از حقی که در قرآن است که آورده است او را
جبرئیل برای پیغمبر هرآینه متفرق میشوند از من و باقی میمانم من با عددی قلیلی بعد از آن فرمودند که بدرستی که
امر ما صعب و مستصعب است و نمیشناسد او را و اقرار بآن نمینماید مگر ملک مقرّب یا نبی مرسلی یا بندهٔ
مؤمنی که خداوند خالص و صاف نموده باشد دل او را برای ایمان و وجه اعراض فرمودن آنحضرت از
جواب دادن اولا و بطریق اشاره و کنایه تکلم فرمودن ثانیا و بعد از حصول اصرار نمودن سائل
از اینجا معلوم شد و در روایت دیگری ایضا بطریق کنایه فرمودند که آن دابه است که ایمان بخدا و

و رسول دارد و قرآن را میخواند و طعام میخورد و بعد از سؤال کردن و اصرار نمودن فرمودند که آن علی است
و در روایت دیگر ایضا فرمودند که والله آن دابه دم ندارد و ریش دارد و از اصبغ بن نباته مرویست
که معاویه بآن گفت که شما طایفه شیعه گمان می‌کنید که علی (ع) دابة الارض است پس آن گفت
که ما نمیگوئیم بلکه طایفه یهود می‌گویند آنگاه معاویه رأس الجالوت را که عالم یهودان بود طلبید و گفت
که در کتاب خودتان یافته اید دابة الارض را پس گفت بلی آنگاه گفت که چه چیز است آن پس رأس
الجالوت گفت مردی است گفت اسم آن را میدانی گفت بلی الیا اسم آن است پس معاویه گفت
که چه بسیار مناسبت دارد ایلیا با علی و این نوع از مکالمات همگی دلیل بر آن است که مردمان
جاهل بودند و تصدیق نمی‌کردند با آنکه جناب امیر (ع) بعد از رحلت نمودن از دنیا تا باز در آخر الزمان
رجوع ننماید با آنکه رجوع فرمودن آنجناب در آخر الزمان یعنی بعد از ظهور جناب صاحب الامر (ع) خود
صدق است و اعتقاد امامیه است و از اینجا است که آنحضرت فرمودند که در من سنتی و طریقه از ایوب است و
خداوند مرا با اهل من جمع میفرماید یعنی در آخر الزمان رجوع خواهم نمود و آن رجوع و کرة آنجناب است
و رجوعات و کرات بسیار قبل از زمان تولد خود ایضا واقع شده چنانکه در فقرات کلمات آنجناب است
که انا صاحب الکرات و الدولات و در باب اول این کتاب هر جا و اشاره مذکور شد
بیت تا صورت و پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود این کفر نباشد
صفت کفر نه این است تا هست علی باشد و تا بود علی بود و مرویست از جناب امام جعفر (ع) که فرمود
که آمد رسول الله بسوی جناب امیر صلوات الله علیهما در مسجد در حالتی که آنحضرت جمع فرموده بودند قدری
از رمل را و سر مبارک را بر آن گذارده بودند و خوابیده بودند پس جناب پیغمبر او را حرکت دادند و
فرمودند که برخیز ای دابة الله پس شخصی از اصحاب عرض نمود که بعضی از ما بعضی را باین اسم بنامیم
پس فرمودند که نه بخدا قسم که نیست این اسم مگر مخصوص بآن و آن مراد از دابه است که ذکر فرموده است
او را خداوند در کتاب خودش که اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم
ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون بعد از آن فرمودند که یا علی در آخر الزمان بیرون می‌آورد

خداوند

خداوند نور الصور فی احسن و نیکو و با تو میسمی میباشد و نشان و داغ میگذاری با آن دشمنان خود را

و میسم بمعنی آلتی است که بان نشان و داغ می گذارند و کلمات الحضرت که فرمودند انا صاحب المیسم اشاره

باین میسم است و در حدیث سابق که فرمودند که با او است خاتم سلیمان و میگذارد بر صورت کافر و مؤمن

ایضا اشاره باین میسم است و وجه انکه الحضرت را دابة الارض نامیدند و این اسم را مخصوص الجناب

دانستند آن است که دابه بمعنی جنبنده و حرکت کننده است پس خدا و رسول ان است که جنبنده

و حرکت کننده حقیقی که حرکات الهیه باشد در روی زمین منحصر بالجناب است و سایر مردمان بسبب

نقصی که دارند گویا ساکن و مرده و بلا حرکت میباشند مصرع اسمان گویا که در ترکش همین یک تیر

داشت و از این احادیث و امثال آن معلوم میشود که خروج الحضرت بعد از خروج حضرت صاحب العصر

والزمان است علیه السلم و از جمله علامات قیام قیمة است و چونکه در احادیث خروج الجناب را

در اخر الزمان فرمودند و با سایر علامتهای ظهور صاحب الامر (ع) ایضا ذکر نمودند شاید اشتباه

بر بعضی بشود که انهم از علامتهائی است که باید قبل از ظهور واقع بشود و نه چنین است بلکه بعد از

ظهور است و متصل به قیمة است چنانکه مستفاد از فقره آخر حدیثی است که ابن عباس از جناب

پیغمبر صلی الله علیه و آله در مناقب الحضرت روایت نموده است فرمودند که بولایتک صارت امتی

مرحومة و لعداوتک صارت ملعونة و ان الخلفاء من بعدی اثنا عشر انت اولهم و اخرهم القائم

الذی یفتح الله به مشارق الارض و مغاربها کانی بک و انت واقف علی شفیر جهنم و قد تطایر شرارها

و علا زفیرها و اشتد حرها و انت لاخذ بزمامها فتقول لک جهنم اجزنی یا علی فقد اطفی نورک

لهبی فتقول لها یا جهنم قری خذی هذا و اترکی هذا یعنی ای علی بسبب دوستی نمودن با تو گردیده است

فرقه از امت من مرحومه و بسبب دشمنی داشتن با تو گردیده اند فرقهای دیگر ملعونه و بدرستی که

خلفاء از بعد من دوازده خلیفه میباشند و تو اول ایشانی و اخر ایشان قایم الخنانی است که

فتح میفرماید خداوند بدست آن مشارق و مغارب زمین را و بحقیق که می بینم تورا و حال انکه تو

ایستاده باشی بر لب جهنم در حالتی که پراکنده شده است شررهای آن و بلند شده صدا و نعره آن

وشدت نموده است حرارت ان و تو کرفته افسار و مهار او را و آن می کوید تو که پناه بده بمن یا علی
پس بتحقیق که خوموش نموده است نور تو لهب و برافروختگی و زبانه کشی مرا پس میکویی تو مر او را
که قرار وآرام بگیر و مترس و بگیر این کس را و واگذار این کس را مراد قسمت نمودن آنجناب است بهشت
وجهنم را **بیت** ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت ظل اله باش
آن را که دوستی علی نیست کافر است گر زاهد زمانه و گر شیخ راه باش **تحفه** و بدانکه وقت ظهور
حضرت صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه از جمله اسرار خداوند و رسول و ائمه علیهم السلام است و تعیین
آن را نفرموده اند و احدی برا بر آن مطلع نساخته اند و نخواهند ساخت بلکه تصریح فرموده اند که آن امر از
اسرار است و واقع نمیشود مگر بغتة و فجأة چنانکه مفضل بن عمر سؤال نمود از حضرت امام جعفر ع
که آیا وقت معینی از برای ظهور آنجناب میباشد پس فرمودند حاش که خداوند از برای آن وقتی قرار
داده باشد که شیعیان ما بدانند الوقت را و هر کس که قرار بدهد از برای آن وقتی را پس ادعای
شراکت نموده است با خداوند در علم خاص آن اطلاع بر سر آن و خداوند فرموده است که وما یدریک
لعل الساعة تکون قریباً یستعجل بها الذین لا یؤمنون بها والذین امنوا مشفقون منها و
یعلمون انها الحق الا ان الذین یمارون فی الساعة لفی ضلال بعید یعنی و چه میدانی تو که
وقت ظهور را شاید که قریب باشد و تعجیل مینمایند در آن اشخاصی که ایمان بآن ندارند و اما اشخاصی که
ایمان بآن آورده اند هر آینه میترسند از آن و میدانند آنکه آن حق است و واقع می شود آگاه باش
که بدرستی که آنها که مماراه مینمایند چه چیز است فرمودند که می کویند که کی متولد شده است و که دیده است
او را و چه وقت ظهور می کند و جمیع اینها تعجیل نمودن در امر خداوند است و شک نمودن در قضا
آن و دخل نمودن در قدرت آن است و این اشخاص خسر الدنیا والآخرة میباشند و چنانکه خدا
وند فرموده است که ویسئلونک عن الساعة قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات
والارض لا تأتیکم الا بغتة یعنی و سؤال مینمایند تو را ای پیغمبر از وقت و ساعت ظهور قائم آل محمد
صلوات الله علیهم و وقت قیام قیمة پس بفرما تو که علم آن در نزد پروردکار من است و آن وقت

الا کو قول

آن نفرموده است و ظاهر نمی سازد او را در وقت خودش مگر اینکه آن سنگینی و سختی می‌نماید در آسمانها و زمین و نمی آید مر شما را مگر ناگهان و فرموده است که هل ینظرون الّا السّاعة ان تاتیهم بغتة فقد جاء اشراطها فانّی لهم اذا جاءتهم ذکریهم یعنی آیا انتظار می کشند ایشان چیزی را غیر از آمدن وقت ظهور آن حضرت که می آید مر ایشان را ناگهان پس تحقیق که آمده است و حاصل شده است شروط و علامات آن پس در وقتی که آمده فایده نمی دهد با ایشان متذکّر شدن ایشان بلکه آنوقت زمان انتقام کشیدن است نه موعظه نمودن و مهلت دادن

بیت

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی ٭ دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی ٭ وی یاد توام مونس در گوشه تنهائی

ساقی چمن و گل را بی روی تو رنگی نیست ٭ شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد ٭ کز دست بخواهد شد دامان شکیبائی

و بدانکه سرّ و حکمت مخفی داشتن وقت ظهور آنجناب آنست که از آن ایّام که زمان صدور این احادیث بوده است تا وقت ظهور بسیار بعید و دور بوده است و طول داشته است و اگر اخبار بآن میفرمودند هر آینه اکثر مردمان مایوس میشدند و از ایمان داشتن بآن مرتد می گردیدند و این خلاف حکمت خداوند و صفت لطف و رفق او است بلکه می باید بلیت و لعلّ و بمرافقه و مدارات با ایشان در این امر تکلّم نمایند و انتظار را در فضیلت آن و انتظار آن که احادیث در فضیلت و عظمت ثواب آن ذکر شد نگاه دارند چنانکه وارد شده است بهمین خصوص که الشّیعة تربّی بالامانی منذ سنین یعنی مدّتهاست که تربیت داده می شود طایفه شیعه در این امر ظهور با امانی و لیت و لعلّ و از اینجا است که تحدیدات و تعیینهائی که قبل از این اصحاب و علما نموده اند و بگمان خود صحیح دانسته اند همگی خطا و خلاف واقع بوده است و آن زمانها که تعیین نموده بودند همگی گذشت و ظهور بلکه اکثر علامات آن ایضاً بظهور رسید و از اینجا است که در حدیث رسیده است که کذب الوقّاتون یعنی دروغ گفته اند آنها که وقت از برای ظهور آنجناب قرار داده اند

بیت

بهیچکس نشانی زآن دلستان ندیدم ٭ یا من خبر

ندارم با آن نشان ندارد٭ هر شبنمی در این راه صد بحر آتشین است٭ در دا که این معمّا شرح و بیان ندارد
و مخفی نماناد که این طول مدّت بالنسبه بحال آن زمانها است که زمان صدور این احادیث بوده
است و از آن زمان تا بحال تقریبا هزار و سیصد و پنجاه سال گذشته است و الحال امید و رجا آن است
که زمان ظهور [illegible] بسیار نزدیک باشد چونکه اکثر علاماتی که قرار داده فرموده‌اند بظهور رسیده است
هر چند که تحدید و تعیین آن نتوان نمود بیت امید در کمر زرکشت چگونه بندم٭ دقیقه‌ایست نگارا
در این میان که تو دانی٭ من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست٭ تو هم ز روی کرامت چنان بخوان
که تو دانی٭ و بدانکه مراد از لفظ ساعت و قیامت در آیات و احادیث هم ظهور آنجناب است و
هم قیام قیامت هر دو و از اینجا است که در احادیث تفسیر این آیات مذکوره را بهر دو نموده‌اند
و علامات هر دو را با هم و در هم ذکر نموده‌اند و منکر هر دو را یکسان داشته‌اند چونکه هر دو در
اوضاع و احوال متقارب‌اند و در زبان عرفا و علما تعبیر از ظهور بقیامت صغری و از قیام قیامت
بقیامت کبری می‌نمایند و مروی است از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فقد جاء اشراطها که احوال
ذکر شد که فرمودند که آیا خبر بدهم شما را بشروط و علامات ساعت پس سلمان فارسی (ره) که
در آن روز و در آن وقت اقرب مردمان بود بآنحضرت عرض نمود که بلی یا رسول الله (ص) پس
فرمودند از جمله شروط و علامات آن ضایع نمودن صلوات و تابع شدن شهوات و میل نمودن
بهواها و تعظیم داشتن مال و فروختن دین بدنیا است پس در آنوقت آب میشود دل مؤمن در جوف
آن همچنانکه آب می‌شود نمک در آب بسبب آنچه می‌بیند از منکر و نمی‌تواند که او را تغییر بدهد پس سلمان
عرض نمود که این امر واقع شدنیست یا رسول الله فرمودند بلی بحق خداوندی که جان من در دست اوست
ای سلمان در آنوقت والی می‌شوند مردمان را امراء جوره و وزراء فسقه و عارفان و هوشیاران
ظلمه و امناء خیانت کار پس عرض نمود که این امر شدنیست فرمودند بلی بحق خدائی که جان من در دست
اوست ای سلمان در آنوقت می‌گردد معروف منکر و منکر معروف و امین داشته میشود خاین و خاین
داشته میشود امین و تصدیق کرده میشود کاذب و تکذیب کرده میشود صادق پس عرض نمود که این

شدنی

شدنی است فرمودند بلی بحق خدائی که جان من بدست اوست ای سلمان در آنوقت امارت نمودن
زنان و مشاورت نمودن با کنیزان و نشستن اطفال بر منبرها است و کذب صحبت و ظرافت است
و زکوة دادن غرامت است و سهم خدا و رسول در میان ایشان غنیمت است و جفا مینماید مرد به پدر و مادر
خود و حال آنکه نیکی مینماید با صدیق خود و طلوع مینماید کوکب ذو ذنب پس عرض نمود که این شدنی است
یا رسول الله فرمودند بلی بحق خدائی که جان من بدست اوست ای سلمان و در آنوقت شریک میشود زن
با شوهر خود در تجارت و میباشد باران در تابستان و پامال کرده میشوند خوبان و خوار و ذلیل
میباشند عبادت کنندگان و متقارب و متصل میشود بازارها و یکی میگوید که چیزی نفروختم و یکی
میگوید که امروز نفع نکردم و نمی بینی احدی را مگر آنکه شکایت از خداوند مینماید پس عرض نمود که اینها
شدنی است یا رسول الله فرمودند بلی بحق آن خدائی که جان من بدست اوست ای سلمان و در آنوقت
والی میشوند بر اینها قومی که اگر اینها سخن بگویند می کشند ایشان را و اگر سکوت بنمایند مباح میدانند
مال ایشان را و برای خود میدانند چیز ایشان را و پر مینمایند دلهای ایشان را از خوف پس
نمی بینی ایشان را مگر ترسنده و لرزنده و گریزنده و می آیند از مشرق و مغرب و متوجه امر امت
من میشوند پس وای بر ضعفاء امت من از جور ایشان و ویل و جهنم باد برای ایشان رحم
نمی کنند کوچکی را و اکرام نمی نمایند هیچ بزرگی را و در نمی گذرند از گناه کاری جثه و صورت
ایشان صورت آدمی است و دل ایشان دل شیاطین است پس عرض نمود که اینها شدنی است
یا رسول الله فرمودند بلی بحق خداوندی که جان من در دست اوست ای سلمان در آنوقت اکتفا
مینمایند مردان بمردان و زنان بزنان و غیرت و رشک می برند بر پسرها همچنانکه غیرت می ورزند
بر دخترها در خانه اهلشان و شبیه می شوند مردان بزنان و زنان بمردان و سوار می شوند زنها بر
زینها پس بر آن زنها باد لعنة امت من لعنت خداوند پس عرض نمود که اینها شدنی است یا
رسول الله فرمودند بلی بحق خدائی که جان من در دست اوست ای سلمان و در آنوقت نقاشی
و زخرفه کرده میشود مساجد همچنانکه زخرفه کرده میشود معبد یهود و نصاری و زینت داده می شود

مصحفها و بلند کرده میشود منارها و بسیار کرده میشود بادلهای بغض دار و زبانهای مختلف پس عرض نمود

که اینها شدنی است یا رسول الله فرمودند بلی بحق خدائی که جان من در دست اوست ای سلمان

و در آنوقت زینت مینمایند مردهای امت من بطلا و می پوشند حریر و دیباج و استعمال مینمایند

پوست سمور را بسیار پس عرض نمود که اینها شدنی است یا رسول الله پس فرمودند که بلی

بحق خدائی که جان من در دست اوست ای سلمان و در آنوقت ظاهر میشود ربا و معامله مینمایند

بربا دنی و رشوه گرفتن و وضیع و پست میشمارند دین و بلند می دارند دنیا را پس عرض نمود که

اینها شدنی است یا رسول الله فرمودند بلی بحق خداوندی که جان من در دست اوست ای سلمان

و در آنوقت ظاهر می گردد زنهای خواننده و آلات لهو و لعب و والی می گردد بر اینها اشرار

امت من پس عرض نمود که اینها شدنی است یا رسول الله فرمودند بلی بحق خدائی که جان من

بدست اوست ای سلمان در آنوقت حج مینمایند بزرگان امت من برای تفرج نمودن

و اغنیا برای تجارت کردن و فقرا برای ریا و سمعه نمودن و در آنوقت میباشند اقوامی که

تعلیم مینمایند قرآن را برای غیر خدا و می گیرند قرآن را مزمار و آلت خوانندگی و میباشند اقوامی

که فقیه میشوند برای غیر خدا و بسیار میشود اولاد زنا و غنا مینمایند بقرآن و خود را بر روی دنیا

می اندازند پس عرض نمود که اینها شدنیست یا رسول الله فرمودند بلی بحق آن خدائی که جان

من بدست اوست ای سلمان در وقتی که هتک نموده بشود محارم و کسب کرده بشود گناهان و

ماثم و مسلط بشود اشرار بر اخیار و فاش بشود دروغ و ظاهر گردد حاجت و فاش بشود فاقه

و مباهات بنمایند در زدن طبل و سایر آلات لهو و لعب و انکار بنمایند امر بمعروف و نهی از منکر

را حتی اینکه بوده باشد مؤمن ذلیل ترین امت و ملامت بنمایند امر بمعروف و نهی از منکر را

حتی اینکه بوده باشد مؤمن ... قرانرا و عبادرا پس ایشان خوانده میشوند در ملکوت سموات

بارجاس و انجاس پس عرض نمود که اینها شدنی است یا رسول الله فرمودند بلی

بحق خداوندی که جان من در دست اوست ای سلمان و در آنوقت نمی ترسند غنی و خبردار

[illegible]

کمر فقر راحتی اینکه سائل بکف سؤال مینماید در ما بین مغرب دو جمعه و بر نمی خورد با حدی که بگذارد در دست آن
چیزی را پس عرض نمود که اینها شدنی است یا رسول الله فرمودند بلی بحق خدائی که جان من بدست اوست
ای سلمان در آن وقت تکلم مینماید رویبضه پس عرض نمود که چه چیز است رویبضه پس فرمود که تکلم
مینماید در امر عامه امت من کسی که قابل تکلم نمودن نبوده است پس درنگ نمینمایند مگر زمان
قلیلی که صدا مینماید زمین بصوت شدیدی پس گمان میکند هر قومی که این صدا در ناحیه و نزد
ایشان بوده است پس بعد از این مکث مینمایند هر قدر که خداوند خواسته باشد بعد از آن بیرون
می اندازد از برای ایشان زمین پارچهای جگر خود را که همه طلا و نقره است و اشاره فرمودند بسوی
ستونهای مسجد و فرمودند که پارچها به بزرگی این ستونها است پس در آن روز نفع نمی دهد نه طلا و
نه نقره بعد فرمودند که اینها را که گفتم مقصود و معنی فرموده خداوند است که فقد جاء اشراطها و مخفی
نخواهد بود که دو شروط و دو علامت که در آخر این حدیث است از جمله شروط و علامات قیامت
کبری است و سایر دیگر از جمله شروط و علامات قیامت صغری است که معنی ظهور حضرت صاحب العصر ع
است و سابقا ذکر آنها در احادیث سابقه شد و مخفی نماناد ایضا که اکثر علامات چنانکه دیده
میشود وقوع یافته است مگر قلیلی از آنها که متصل بظهور است و انشاء الله تعالی آنهم عنقریب
واقع خواهد شد و آفتاب ظاهر خواهد گردید و اراده خداوند بعمل خواهد آمد و خلاف ندارد وعده
آن صدق و حق است و وفا بآن خواهد فرمود اما اراده آن پس مضمون این آیه است که فرموده
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم
فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون یعنی و اراده نمودیم
ما که احسان و امتنان بفرمائیم بر آن چنان اشخاصی که ضعیف شمرده و پامال کرده شده اند
در زمین خداوند و اینکه بگردانیم ایشان را امامان و مقتدایان خلایق بر ملا و آشکار اگر دانیم
ایشان را بزرگان و وارثین و تصرف کنندگان در زمین و استقلال بدهیم مر ایشان را
در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان و جنود و تبعه آنها از جانب ایشان بلاها و انتقامهائی که بودند

که ازان حذر می کردند و تنزیل این آیه هرچند که در قصه و واقعه بنی اسرائیل است بالنسبه بفرعون و
هامان و قبطیان لکن تاویل و مقصود اصلی ازان قصه و واقعه ائمه وال محمد صلوات الله علیهم است
بالنسبه بفرعون و هامان و شیعه ایشان ازاین امت که مراد از اول اولیست و از دویم
دویمی است که هردو مقصود از ضمنی قریش میباشند و مراد از شیعه ایشان بنی امیه و بنی عباس
و تابعین ایشانند چنانکه نصوص بخصوص در این معنی وارد شده است و بر سبیل عموم ایضا وارد شده است
و محقق است که انچه در امم سالفه رخ داده است باید که البته در این امت طابق النعل بالنعل واقع شود
پس چنانکه خداوند در زمان سابق احسان و امتنان فرمود بر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم
و بر سایر شیعه آن بنی اسرائیل و ایشان را مستقل و وارث و متصرف در زمین خود گردانید و فرعون و
هامان و جنود شان را از قبطیان غرق و هلاک نمود بعد از انکه ایشان مستضعف و پامال
کرده شده فرعون و هامان و شیعه ایشان بودند همچنان باید که در این زمان که زمان لاحق است
احسان و امتنان بفرماید بر حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلم و بر سایر شیعه آن از ائمه علیهم السلم و
مومنین و ایشان را مستقل و وارث و متصرف در زمین خود بگرداند و فرعون و هامان و
جنود ایشان را که ازاین امت و در این زمان لاحق میباشند ذلیل و خوار و هلاک نماید بعد از انکه
آن جنابان با شیعه خود شان مستضعف و پامال کرده شده ایشان بودند و مخفی نماند که این
آیه دلیل صریح و واضحی است بر رجعت نمودن حضرات و مومنین که اول و اقدام ایشان در
رجعت و ظهور حضرت صاحب العصر است که نفس پیغمبر است صلوات الله علیهم اجمعین خوشا
دمی که در آئی و گوئیمت بسلامت قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقامی واما وعده دادن خداوند
پس مضمون این آیه است که فرموده است وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من
کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی وعده داده است خداوند با چنان اشخاصی که

ایمان اورده اند از شما و عمل نموده اند اعمال صالحات را که هر آینه خلیفه خود بنماید ایشان را
در زمین همچنانکه خلیفه گردانید آنچنان اشخاصی را که پیش از ایشان بودند هر آینه متمکّن و برقرار
بسازد از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که خداوند مرضی داشته است از برای
ایشان و هر آینه بدل بنماید حال ایشان را از بعد از خوف و تقیه داشتن ایشان باستقلال
و منیّت و تا اینکه عبادت بنمایند مرا بطوری که هیچ شریک برای من قرار ندهند نه در ظاهر و نه در باطن
و کسانی که کافر بشوند یعنی انکار ظهور دولت حق بنمایند بعد از آنکه ما اخبار بآن نمودیم پس ایشان
فاسق و خارج از دین خداوند میباشند و مراد از مخاطبین بلفظ منکم حضرات ائمه اطهار صلوات الله
علیهم یا شیعیان ایشان میباشند و اشخاصی که فرموده است که پیش از ایشان خلیفه نموده است ایشان
را اشاره بواقعه بنی اسرائیل و فرعون و هامان و جنود ایشان است که در تنزیل آیه سابقه ذکر شد
و فرموده آنکه بندگی من بنمایند بطوری که هیچ شریک برای من قرار ندهند اشاره بحالت لاحقه
ایشان و زمانی است که خداوند بایشان وعده داده است که در استقلال و امنیت میباشند
و زمان زمان ولایت است و تکلیف بر بواطن و حقایق امور است و بهیچ گونه در ظاهر تبعیت
و موافقت نمودن احدی مر احدی را نمیباشد و شرک ظاهری ایضا برطرف می شود چراکه جهل بالکلیه
مرتفع می گردد چنانکه عنقریب ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی بخلاف حالت سابقه ایشان
و زمانی که مستضعف بودند که در آن زمان خایف بودند و بسبب حکمت و امر خداوند مکلف و مامور
بودند که در ظاهر موافقت و تبعیت بندگان که غیر خداوندند بنمایند و باین سبب فی الجمله و در
ظاهر شرک که عبارت است از اطاعت نمودن غیر خداوند در ایشان بود و در زمان ظهور
و اوان ولایت بالکلیه برطرف میشود و اطاعت در ظاهر و باطن منحصر بخداوند می گردد **بیت**
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد ٭ عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد ٭ ارغوان جام
عقیقی بسمن خواهد داد ٭ چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد ٭ این تطاول که کشید از
غم هجران بلبل ٭ تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد **تحقیق** بدانکه زمان ظهور دولت آنجناب

که زمان ظاهر شدن دولت ثانیه حق است زمان ظهور و غلبه عقل است از روی باطنی آن
که مقام ولایت است و بمنزله روح است از برای روی ظاهری آن که مقام نبوت است و از این
سبب فهم و دانش و علم و سایر قوای باطنیه اهل آن زمان که همگی قوالب و مجالی و مظاهر عقلند
و رأس و رئیس و قطب ایشان جناب ولایت مآب حضرت صاحب العصر میباشد اولا و بالذات
متعلق و مرتبط باطن و ناشی از حقیقت است و حرکات و سکنات و عبادات و معاملات و مکالمات
و سایر حرکات ظاهریه و جوارحیه ایشان که تابع و متفرع بر قوای باطنیه است ظهور و بروز همگی
و تمامی انها ایضا از روی باطن و حقیقت است بخلاف زمان نبوت که زمان ظهور عقل است
از روی ظاهری آن و مردمان آن زمان که قوالب و مجالی و مظاهر عقلند ایضا فهم و دانش و علم
و سایر قوای باطنیه و حرکات و سکنات و عبادات و معاملات و مکالمات و سایر حرکات ظاهریه
جوارحیه ایشان همگی و تمامی آنها اولا و بالذات از روی ظاهر و آثار است و از این سبب تکالیف
مردمان آن عصر بر ظواهر است بلکه تجسس و تفحص از بواطن و حقایق منهی عنه و ممنوع است و مؤمن با
منافق در احکام و معاملات بیک نهج و یک منوال است و بنای امر بر مرافقه و مدارات است چونکه
اوان تبلیغ دعوت و اتمام حجت است و اهل عقل با اهل جهل در این امر مشترکند و با هم مخلوطند و تکالیف
مردمان زمان ولایت بر بواطن و حقایق است و احکام مؤمن و منافق متغایر است و از یکدیگر
جدا و ممتاز است و بنای امر بر تجسس و مناقشه و مداقه است چونکه اوان تبلیغ دعوت و اتمام حجت
تمام شده است و بانجام رسیده است و اهل عقل و جهل از یکدیگر جدا و ممتاز شده اند چونکه
در آن زمان جهل که مقابل عقل است ظهور از روی باطنی خود ایضا نموده است و هر دو از روی
باطن جلوه نموده اند و آشکار گردیده اند و در مابین بواطن و حقایق اختلاط و درهم بودن
محال و ممتنع است و خلط که از لوازم ظاهر بود از میان ایشان برطرف شده است و من
جمیع الوجوه از یکدیگر ممتاز شدند و از این سبب رحمت و غضب هم که بواسطه خلطه ایشان
مخلوط و درهم بود از یکدیگر جدا و ممتاز شده است چنانکه در میان اهل عقل هیچ شمه

اغفر

از غضب و نقمه و ناخوشی نمیباشد و در میان اهل جهل ایضا هیچ شمّه از رحمة و نعمة
و خوشی نمیباشد و وجه و سرّ این آن است که در زمان بعوث روی ظاهری عقل که روی
اقبالی آن است بسوی خلق متوجّه بعوالم و خلایق است که در تحت آن و مرتبط بآن است و جهل
هم ایضا بحکم مقابله و ضدیّت روی ظاهری آن که روی اقبالی آن است الی الخلق متوجّه بعوالم
و خلایقی است که در تحت آن و مربوط بآن است پس ناچار روی بر روی یکدیگر میباشند و اجزای
قوسهای ایشان بهم تلاقی مینمایند و آخر سلسله عوالم و موجودات آنها که بنی آدمند در میان
و مرکز دوایری که از تلاقی دوایری که از تلاقی دو طرف قوسهای عوالم متقابله بهم رسیده است با
یکدیگر متلاقی میشوند و بهم ممتزجند و ناچار همه چیز آنها بهم مخلوط میشود و چنانکه در اشکال و صوری
که سابقا نموده شد معلوم گردید و امّا در زمان ولایت پس هیچیک از روی باطنی عقل و جهل
متوجّه بعوالم و موجودات خود نیستند بلکه عوالم و موجودات آنها بطریق ترقّی متوجّه بآن
دو روی هستند و آن دو روی بر همان حالت خود که اقبال عقل الی الله و ادبار جهل عن الله است
باقی هستند و در آن وقت وجه ظاهری آنها مندرج در وجه باطنی آنها می گردد و دو وجه از میان
برداشته میشود و متحد و یکوجهی میگردد پس بنا براین ناچار و لابدّ عوالم و موجودات آنها متقابل
و روی بر روی یکدیگر نیستند بلکه متعاکس و پشت بر پشت یکدیگرند و از این سبب خلطه فیمابین
بهیچوجه نیست و از یکدیگر من جمیع الوجوه جدا و ممتازند و عوالم عقل جنّت و محال رحمت است و
عوالم جهل جهنّم و محال غضب و نقمه است و از اینجاست که زمان ولایت را بقیامت صغری نامیده اند
چونکه تمیز و تفرقه که از لوازم معاد و قیامت است فیمابین جنّت و جهنّم و اهل آنها حاصل شده است
و خبیث از طیّب و سجّین از علیّین جدا گردیده است ولکن از آنجا که هنوز اوضاع دنیویّه آنها
که تغیّرات و بقا، تکالیف و مرا، فنا و پیروی و تولید و امثال آنهاست باقی است و مرتفع
نگردیده است آنرا الصغری نامیده اند و قیامت کبری وقتی است که اوضاع دنیویّه مذکوره از موجودات
مرتفع گردد و اوضاع آنها بالکلّیه مبدّل باوضاع بقا و راحت کلّیه گردد و کلّ اوضاع موجودات

وعوالم عقل وجهل در زمان ولایت در عالم حسّ وصورت بدین نهج است که نموده و دیده میشود



پس چنانکه دیده میشود هر یک از دو روی ظاهری عقل وجهل مندرج در دو روی باطنی آنها

گردیده است و هر دو روی از هر دو یکی شده است و عوالم هر یک از آنها منعطف با آن دو روی گردیده‌اند
و کره نسیم که سابق بر این یکی بود و محل تکون اهل عقل و جهل هم در هم بود دو حصه شده است
و هر حصه که محل تکون هر یک از آنهاست منعطف بسمت روئی که اصل و منبع آن بود گردیده و آن
خلطه که فیما بین آنها بود من جمیع الوجوه برطرف شده است و از یکدیگر ممتاز گردیده اند و از اینجا معلوم شد
که از برای همان گروی ظاهری عقل دو صفت و دو حالت میباشد یکی حالت ادباری او است عن
الحق که اقبالی الی الخلق است و آن در مدت زمان نبوت است که اقبال بر خلق نموده است بواسطه
قوالب و مجالی و مظاهر خود که انبیاء و رسل که راس و رئیس آنها میباشند بجهة امر ارشاد و
تبلیغ دعوت و اتمام حجت بر آنها مبعوث گردیده اند و از این سبب که حالت اقبال آن الی الخلق
عین حالت ادبار او عن الحق است لابد و ناچار در مدت زمان نبوت فی الجمله شرک که عبارت است
از موافقت نمودن با خلق در ظاهر امر بندگی نمودن خداوند میباشد و این معنی حقیقت معنی و ما
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه است یعنی و نفرستادیم ما هیچ رسولی را مگر بزبان قوم آن که
عبارتند از اشخاصی که آن رسول فرستاده شده بسوی ایشان است و معنی هم زبان بودن
با ایشان موافقت نمودن با ایشان است در همه چیز نه بخصوص در زبان و لغت ایشان
چنانکه در عرف همه کس که میگویند فلان هم زبان فلان است مراد موافقت داشتن و جور
بودن با اوست در همه چیز و لفظ زبان را بر سبیل مثال می آورند و یکی دیگر حالت اقبالی آن
الی الحق است بواسطه قوالب و مجالی و مظاهر خود ایضا که راس و رئیس آنها انبیاء میباشند
ایضا و آن در مدت زمان ولایت است که وقت است که امر تبلیغ بانجام رسیده است و هر کس
که قابل بوده است باستعمال قوانین شریعت بطریقت رسیده است و مقبل بر حقیقت و الی
الحق شده است و هر کس که قابل نبوده است و از اهل جهل بوده است در جای و محل خود باقی مانده
را با عقل اقبال الی الحق ننموده است و منعطف و منصرف باصل خود و منبع که روی ادباری جهل است
گردیده است و از این سبب است که شرکی در زمان نبوت بود در امر بندگی و پرستش خداوند در مدت

زمان و ولایت نمیباشد و همگی اهل عقل در تمام امور مشغول موافقت نمودن با حق میباشند با
خلق و از اینجا واضح گردید که احادیثی که سابقا ذکر شد و متضمّن این بود که خداوند اوّلا بعقل
فرموده است که ادبار بنما پس ادبار نمود و بعد فرمود که اقبال بنما پس اقبال نمود اشاره باین دو حالت
اوست که در این دو مدّت زمان نبوّت و ولایت مراو را میباشد و امّا جهل که احادیث سابقه
ایضا متضمّن این بود که خداوند اوّلا بآن فرمود که ادبار بنما پس ادبار نمود و بعد از آن فرمود که
اقبال بنما پس تمرّد نمود و اقبال نکرد پس اشاره باین دو حالت اوست که مراو راست در این
دو مدّت ایضا که هر دو حالت آن در هر دو مدّت ادباری بوده است امّا در زمان نبوّت که حالت
عقل ادبار عن الحق بود پس حالت آنهم ادبار میبود و امّا در مدّت ولایت که حالت عقل اقبال الی
الحق گردید پس اقبال آن ایضا ادبار شد چونکه معنی اقبال او آوردن بر اصل و منبع است و اصل
و منبع و باطن عقل از اوّل امر خلقت اقبال بحق داشت و از یکروی که روی ظاهر آن بود اقبال
بخلق که عین معنی ادبار عن الحق است نموده بود پس وقتی که روی ظاهر آن که مدبر عن الحق است
اقبال بنماید و هر دو روی آن متحد و یکروی می گردد و مقبل الی الحق میشود و امّا جهل پس چون که
ضدّ عقل بود و اصل و منبع و باطن آن از اوّل امر خلقت ادبار عن الحق داشت و اقبال بحق
نداشت و از یکروی ظاهر آنهم که اقبال بخلق نموده بود ایضا تابع و ناشی از روی باطن آن
بود که ادبار عن الحق داشت پس وقتی که روی ظاهر آن مکلّف باقبال نمودن میشود و اقبال
بنماید اقبال آن باصل و منبع خودش میشود و اصل و منبع آن ادبار عن الحق داشت پس هر دو
روی و هر دو حالت آن یکروی و یکحالت ادباری میگردد چنانکه در شکل سابق نموده شد و مخفی نماند
که معانی این احادیث که متضمّن حالات اقبال و ادبار هر یک از عقل و جهل است و تحقیق معنی
ولایت و ارتفاع زمان ظهور آن و آنچه در این تحفه مذکور است بلکه آنچه در این کتاب مسطور شده است
تا بحال در پرده خفا و ستر اشکال مانده بود و احدی اظهار و حلّ و منکشف و منفتح نساخته چونکه
فتح این امور بسته بر نور حکمتی است که مکرّرا اشاره بآن شد و اهل زمان که دست از ظاهر

ارائی و ریاکاری و دنیاداری و خودسازی برنمیدارند لهذا این مطالب و امثال آن در حجاب
خفا و اشکال میماند و از این سبب لازم میشود ایشان را که علم معارف را بالکلّیه ترک کنند
بلکه انکار نمایند آه آه بیت نمی یابم از همدمان هیچ بر جای * دلم خون شد از غصّه ساقی کجائی
می صوفی افکن کجا میفروشند * که در تابم از دست زهد ریائی * ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا *
فروشند مفتاح مشکل گشائی * و بدانکه در اوّل این تحفه که مذکور نمودیم که فهم و عقل و دانش و قوای
باطنیه و حرکات جوارحیه مردمان در عصر نبوّت اوّلا و بالذّات ناشی از روی ظاهر و اثار است
و در عصر ولایت اوّلا و بالذّات ناشی از روی باطن و حقیقت است محتاج به بیان و ذکر
نمودن آن مثال است تا آنکه مطلب ظاهر و هویدا گردد پس میگوییم که امّا فهم و عقل مردمان
در عصر نبوّت در معرفت خداوند مثلا پس اوّلا مرتبط باثار صنع و آیات اوست و صنع
و آیات او را می شناسد نه خداوند را که صاحب صنع و آیات است و از اثار صنع و آیات
تصدیق مینمایند که خداوند موجود است و از حکم و مصالحی که در آن اثار و آیات می بینند ایضاً
تصدیق مینمایند باینکه خداوند حکیم و عالم و عادل است و همچنین در سایر صفات آن و این تصدیق
نمودن ایشان بجهة آن است که عقل و فهم و دانش فطری ایشان حکم مینماید باینکه صنع
صانع را می باید و معلول را علت لازم است از غیر اینکه در دل ایشان اثری و محبّتی و میلی و عشقی
از برای این تصدیق بالنّسبه بخداوند باشد و این نوع از معرفت معرفتی است اجمالیّه و ظاهریّه
چونکه عقل ایشان که آلت معرفت است از شعبه روی ظاهری عقل است و انبیا و رسل که بهره
از روی باطنی آن دارند ایضا مکلّفند که بقدر حوصله و طاقت ایشان تکلّم نمایند تا آنکه شیئا
فشیئا و بر سبیل تدریج هرکس از آنها را که قابل باشند بعالم باطن برسانند و او را در شعبه
روی باطنی عقل صاحب نصیب و دو سهم گردانند و مثال این قسم از معرفت مثال معرفت
این کس است بجمال و کمال آفتاب در ضمن نور کواکب که از آنجا که دانسته است که نور کواکب
مستفاد از نور آفتاب است معرفت اجمالیه باینکه قرص آفتاب می باید که از کواکب بزرگ تر

ونورانی تر باشد دارد و پیش از این دیگر او را معرفتی نمیباشد بیت زآینها جمال خور طلب کردن بآن
ماند که کس خورشید را طالب شود از نور کوکبها واما در عصر ولایت پس فهم و عقل مردمان اولا و
بالذات مرتبط بوجود وصفات خداوند است هرچند که بواسطه آثار صنع اوست ایضا لکن اولا صاحب
صنع را میشناسند نه صنع را و از شناختن صاحب صنع و وجود وصفات آن مستقل میگردند بشناختن
صنع باینکه آثار صنع لازم است و بروفق حکمت و مصلحة ایضا باید که باشد چونکه صاحب صنع را بصفت
علم و حکمت مثلا شناخته اند و اثر این معرفت بدل ایشان رسیده است ولذت او را چشیده
وصاحب میل و محبت و عشق بخداوند خود گردیده اند پس اهل عصر نبوت تعریف خداوند را بآثار
مینمایند ومیگویند که خداوند آنکسی است که این آثار را خلق فرموده است و پیش از این معرفت بخداوند
واهل عصر ولایت برعکس این میباشند و تعریف آثار را بخداوندی کنند و میگویند که این آثار
انچنان موجود این است که خداوند خالق آنهاست و مابین این دو قسم از معرفت فرق بسیار است
این کجا و آن کجا یکی در عالم سماع و اخبار است و یکی در عالم عیان است بیت ز روی دوست
دل مستمع چه دریابد چراغ مرده کجا قرص آفتاب کجا مثلا کسی که پادشاه را بنفس آن و بصفت پادشاهی
وبه بصیرت دل و بینائی و قوت چشم عقل شناخته است میداند و میشناسد آنکه او را چاکران
وملازمان صاحب شوکت و دستگاه میباید و لازم است و بعد از آن شناختن و احترام داشتن
آن مر چاکران و ملازمان او را از آنجا است که میداند که آقای ایشان چه کس است و بچه شان
و عظمت است و کسی که پادشاه را اولا به بصیرت و بینائی دل نشناخته است و چاکران و ملازمان
را دیده است و شناخته است میداند که ایشان را آقائی و پادشاهی میباشد و بعد از آن شناختن
و احترام داشتن او مر پادشاه را از آنجاست که چاکران را دیده است و از ایشان شنیده است
و میداند که چاکران و ملازمان او کیانند و بچه عظمت و بچه دستگاه میباشند نه اینکه عظمت و جلالت
و معنی پادشاهی و صفت آن در دل آن جا کرده باشد و اثر بخشیده باشد پس معرفت این
بکمال پادشاه از عالم آثار و اخبار و شنیدن است و معرفت آن از عالم حقیقت و عیان و دیدن است

مصرع شنیدن کی بود مانند دیدن ٭ و همچنین در معرفت رسول و امام علیهم السلم اهل عصر نبوت چونکه
معجزه را می بینند تصدیق نبوت رسول و امامت امام بطریق اجمال مینمایند از انجا که معجزه را شناخته اند
نه اینکه رسول ص و امام را بصفت آنها شناخته باشند و اهل عصر ولایت چونکه میدانند و بقوه عقل
خود شناخته اند که امام و رسول می باید که اعلم و اورع و اقرب الی الله و اقوی و اقدر از کل باشد
از اینجا تصدیق بامکان صدور و وقوع معجزه از ایشان مینمایند و از اینجاست که معرفت و تصدیق
نمودن جناب امیر بجناب پیغمبر سلام الله علیهما بدون دیدن معجزه بود چونکه مقام الجناب مقام
ولایت و حقیقت بود و بر این قیاس سایر معارف غیبیه ایشان است و اما قوای باطنیه ایشان
پس اهل عصر نبوت مثلا کار میکنند و بخشش مینمایند و مشق و ورزش میکنند تا اینکه بالاخره صاحب
زور و قوت و پهلوان و شجاع و سخی طبع بشوند و اهل عصر ولایت چونکه اولا صاحب زور و
قوت و صاحب ملکه شجاعت و سخاوت میباشند بخششهای بزرگ و کارهای عظیم را
می کنند و از اینجاست که قوت و سایر صفات نفسانیه خود پیغمبر و ائمه علیهم السلم از روی مشق
و ورزش نمودن نبود بلکه از عالم ولایت که حقیقت قوت و قدرت است میبود و معجزه عبارت
از همین است که انفعل از تایید خداوند و از عالم غیب و ملکوت که مقام ولایت است صادر بشود
نه از اسباب عالم ملک و شهادة که بکسب میباشد و در مابین فرق بسیار است کجاست
صومعه و خرقهای سالوسی کجاست پیر مغان و شراب ناب کجاست و اما در عبادات پس
اهل عصر نبوت مثلا حج و زکوة و نماز را اولا باکراه طبع بجای می آورند تا اینکه بسبب آن مقرب
خدا و خداشناس بشوند و اهل عصر ولایت از انجا که مقرب و خداشناسند حج و زکوة و نماز را
بطوع و رغبت و از روی شوق و لذت بجای می آورند و تفاوت بسیار ایضا میدارند و هیچ
نسبت باهم ندارند بیت چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را ٭ ابو الفعال کجا ناظر الجمال کجا
و تو ایضا در عالم حس و وجدان خود تفاوت بسیار میبابی در مابین انکه طاعت و خدمت
و تعظیم سلطان را مینماید بجهة حصول جاه و وصول مال و رفع بلا و حفظ نفس و امثال اینها و مابین

اگر طاعت و تعظیم سلطان را مینماید بجهة عشق و محبت و جاه و مال و نفس خود را ایضا در صدمت
آن صرف میکند و خود را هیچ در نظر ندارد بیت میان طاعت این دو تفاوت است بسی
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و از اینجاست که جناب امیر علیه السلم که صاحب مقام ولایت بودند
فرمودند که ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک و عبادت
رسول و سایر ائمه علیهم السلم ایضا برین منوال بوده است و فرمودند ایضا که بندگان و اهل عبادت
خداوند بر سه قسم میباشند قسمی است که بندگی خداوند مینمایند از جهة خوف پس عبادت آن
مثل عبادت عبید و ممالیک و اسرا است که از جهة خوف از موالی است نه بجهة محبت و خواهش با انها
و قسمی است که بندگی مینمایند از جهة طمع و عبادت آن مثل عبادت اجیر و مزدکاران است که بجهة
طمع اجرت است نه محبت ایضا و قسمی است که بندگی مینمایند از جهة محبت و عبادت آن مثل عبادت
احرار و آزادگان است که عملی که از برای کسی میکنند محض تبرع و خواهش و میل و محبت است و قیدی
و بندگی در کردن آن عمل ندارند و حر و آزاد بودن و بندگی را بی غرض و بلا قید کردن شیوه و
حالت انهاست که بهره از مقام و ولایت دارند و از اینجاست که بعضی از علمائی که اهل عرفانند
حکم به بطلان آن دو قسم از عبادت نموده اند و جهت خوف و طمع را جهة تقربی که شرط است در
صحة عبادت ندانسته اند ولکن اشتباه از انجا نموده اند که فرق مابین زمان و تکالیف عصر نبوت
و مابین زمان و تکالیف عصر ولایت ندانسته اند پس مادام که زمان زمان نبوت است هر سه
قسم از عبادت صحیح است هر چند که اشرف انها قسم اخری است چونکه صاحب آن بهره از
ولایت بهم رسانیده است و وقتی که زمان و ولایت آمد غیر از قسم اخری که عبارت از دو قسم
دیگری است صحیح نیست و فاسد است ولکن در انوقت کسی که صاحب ان در نیت باشد بهم میرسند
و نیست و اما در معاملات پس اهل عصر نبوت مثلا بیع و شرا مینمایند از جهة گذران امر معیشت
خود و اهل عصر ولایت بیع و شرا مینمایند از جهة گذاردن و بجا آوردن امر و حکمت خداوند
و انها زندگی میخواهند بجهة خوردن و پوشیدن و اینها میخورند و میپوشند بجهة زنده ماندن

پس

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا   وفرق بسیار میباشد مابین آنکه معجون میخورد از برای حصول
شهوت و ورک نمودن لذت جماع و مابین آنکه جماع مینماید بجهة دفع شهوت و لذت آن یکی
مقصودش دفع نمودن مانع و خلاص ساختن خود است و آن دیگری پیدا نمودن مانع
و مقید گردانیدن خود ابی است بیت کار خوبان را قیاس از بد مگیر بیت گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
آن یکی شیر است کادم میخورد وان دگر شیری است کادم میخورد و اهل عصر نبوت زهد در دنیا
مینمایند بجهة حاصل شدن میل و رغبت نمودن بسوی آخرت و اهل عصر ولایت بجهة رغبت و میل
داشتن بسوی آخرت زهد در دنیا مینمایند و اهل عصر نبوت آن چشم و گوش علوم را بدل
میرسانند و اهل عصر ولایت از دل علوم را بچشم و گوش بیرون می آورند صلاح کار کجا و دل
خراب کجا سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا خوشش از چاهی که زر خود آورد آب و براین قیاس است
سایر امور اهل آن در عصر و خلاصه آن است که صاحب مقام نبوت آن است که مردم را از ظاهر و
بوسیله شریعت بباطن و بحقیقت برساند و صاحب مقام ولایت آن است که مردم را بواسطه باطن
بظاهر مشغول مینماید بیت ما مریدان روبسوی کعبه چون آریم چون روبسوی خانه خمار دارد پیر ما
و از اینجاست که احکام نبوت را باسم شریعت که بمعنی راهی است که از آن راه بسوی آب میروند
نامیده اند و احکام ولایت را باسم حقیقت نامیده اند و برزخ مابین را باسم طریقت نامیده اند
و مراد از این سه مرتبه همان مراتب علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است که در باب اول در تحقیق
مراتب مجادله و موعظه و حکمت ذکر شد و همین سه مرتبه است ایضا که اورا علم و عمل و وصول مینامند
و در حدیث مشهور نبوی است که الشریعة اقوالی والطریقة احوالی والحقیقة رأس مالی یعنی
گفتگو و قولهای زبانی من شریعت و راه است از برای مردمان در رسیدن باب طریقت و جبوة
حقیقت و سیرت حالتهای نفسانی من طریقه گواه است ایضا از برای ایشان بسوی جبوة حقیقة
و سرمایه و اصل و منبع من عالم حقیقت است که مراد عالم و مقام ولایت است و مقصود آن است
که طریقت و شریعت حق و رانجناب ناشی از حقیقت شده است چنانکه سابقا دانسته شد

که روی نبوتی عقل ناشی ان روی ولایتی ان شده است واما در حق مردمان پس هر کس که
از اهل عصر آنجناب بندند پس حقیقت ایشان ناشی از شریعت و طریقت ایشان میشود و هر کس
که از اهل عصر صاحب الامر علیه السلام میباشند شریعت و طریقت ایشان ایضا ناشی از حقیقت
می شود و از باطن بظاهر و از سهم ولایت بسهم نبوت منتقل میکردد بیت شرابی تلخ میخواهم که
مردافکن بود زورش مگر یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش ولکن مقصود از زمان نبوت و ان
ایضا ان است که بالاخره مردمان را بحقیقت و بسهمی از مقام ولایت برسانند و هر کس که
رسید او را باسم شیعه و شیعه خالص و مؤمن و مؤمن خالص و عالم و عارف و امثال اینها
ادا مینمایند و ایشان همان اشخاصی میباشند که در زمان فتنه و محکی که در اخر زمان نبوت
میباشد چنانکه سابقا مذکور شد سالم و خالص میمانند و ایشانند که در زمان ظهور دولت
با جناب صاحب الامر علیه السلام میباشند و اگر مرده اند زنده می شوند و در زبان عرفا انکسی که از جمله
معدود قلیلی است که در زمان نبوت از حقیقت و باطن که مقام ولایت است بطریقت و شریعت
که ظاهر و مقام نبوت است می رسد و مشغول میشود او را مجذوب سالک کویند یعنی اول جذبه
و کشش از ان برطرف شده است و بعد سلوک و طریقه بندکی و اداب شریعت را بالطوع
و رغبت و لذت پیشه کرفته است وانکسی که از شریعت و طریقت که ظاهر و عالم نبوت است
بحقیقت که باطن و مقام ولایت است می رسد و تا وقتی که برسد سلوک و طریقه بندکی و اداب
شریعت را بطریق اکراه و مجاهده بعمل می اورد او را سالک مجذوب کویند یعنی اول
کوشش و سلوک و طریقه بندکی را کرها و بخلاف طبع پیشه کرفته است تا انکه ثانیا از انطرف
جذبه و کشش بهم رسیده است و بعد سلوک و طریقه شریعت را بالطوع و رغبت پیشه کرفته است و
فرق این دو قسم و شرافت مجذوب سالک که سلوک و حرکات و طاعات و اخذ شریعت
و طریقت ان بطوع و رغبت و لذت وی عالم ولایت است معلوم و هویدا است و چه بسیار
می باشند که از سلوک بجذبه بحقیقت نمی رسند چونکه محقق است که هر طالبی و جوینده یابنده

بالنتیجه

نمیشود بیت اگر از جانب معشوقه نباشد کششی ٭ کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ٭ ولکن از جذبه
وحقیقت بسلوک و بطریقه و بشریعت رسیدن لازم است و نرسیدن محال و ممتنع است چونکه
جذبه و وصول بحقیقت امری است و حالتی است قلبانیه و حالات قلبیه علت تامه است از برای
ملکات نفسانیه که مسمی باسم طریقت است و حرکات جوارحیه که مسمی بشریعت است و تخلف معلول
از علة تامه محال است پس این قسم اعز و اشرف و اقوی است ولکن در زمان نبوت بسیار
قلیل و نادر است و از این سبب که مقام ولایت و جذبه لازم دارد بی اختیاری نفس و جوارح را
در طاعت نمودن و بطوع و رغبت و میل تمام مشغول شدن بطاعات را طایفه عرفا، در نظم
و نثر خود اسم آن جذبه و وصول بحقیقت و بعالم ولایت را مسمی باسم می و مدام و شراب
و امثال اینها نموده اند چونکه شباهت من جمیع الوجوه مابین تاثیرات جذبه و تاثیرات می باشند
و هر دو مستی و بی اختیاری حالات نفسانیه و حرکات جوارحیه را آور و آوردن و متوجه شدن
بسمت محبوب و رضاجوئی آن و ترک نمودن امور عادیه و ربانیه و امثال اینها را لازم دارند
هر چند فیمابین خود آن دو بهیچ وجه مناسبت و مشابهت نبوده است و وسایط این فیطر
و این نعمت عظمی را بمناسبت شراب ظاهری باسم ساقی و مطرب و مغنی و امثال اینها
نامیده اند و همچنین بنا بر کلمات و اصطلاحات ایشان از جهة مناسبت و مشابهت بین
العالمین است و داد و بیداد و فغان و فریاد و تضرع و طلب این طایفه بجای این است و
مقصود و مراد ایشان همین است لکن بسبب عزة و شرافت این مطلب و این مقام او را
باین اسامی و باین لغزها و معماها ادا کرده اند تا آنکه غیر و اجنبی و آنکه او را بهره از آن نمی باشد
نفهمد و گفته اند که با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ٭ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی در مذهب
طریقت خامی نشان کفر است ٭ آری طریق رندی چالاکی است و چستی و باین سبب اصفیا
خود را در معرض ملامت در آورده اند و بآن رضا شده اند و گفته اند که بیت زاهد ظاهر پرست از
حال ما آگاه نیست ٭ در حق ما آنچه گوید جای هیچ اکراه نیست ٭ و بعضی از اوقات تصریح بآنکه

مراد از لفظ می و امثال آن در زبان ایشان نه می و نه اسباب و آلات ظاهری آنست نموده اند
و گفته اند خمها همه در جوشش و خروشست ولیکن و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است
و خطاب بساقی و وسایط نموده اند و گفته اند بیت اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک و ابن فارض که یکی از عرفاء عرب بوده است در قصیده میمیه
خود که در وصف می و مدامه گفته است در اول آن گفته است که شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم یعنی آشامیدیم بر یاد دوست شرابی که مست شدیم بسبب
آن پیش از آنکه خلق کرده بشود درخت انگور و در اوسط آن گفته است که یقولون لی صفها و
انت بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها علیم صفاء ولا ماء ولطف ولا هوا ونور ولا نار
و روح ولا جسم یعنی میگویند مرا که وصف نما و تعریف کن آن می را از برای ما چونکه تو باوصاف
آن خبیر و مطلع میباشی بلی در نزد من علم باوصاف آن هست و آن صفائی است بدون
آب و لطافتی است بدون هوا و نوری است بدون نار و روحی است بدون جسم و گفته است
که و قالوا شربت الاثم کلا و انما شربت التی فی ترکها عندی الاثم یعنی و گفتند بمن که تو
آشامیده چیزی را که موجب گناه و اثم است حاشا و کلا بلکه این است و جز این نیست که
آشامیده ام چیزی را که در ترک آن در نزد من گناه میباشد و در آخر آن گفته است که علی
نفسه فلیبک من ضاع عمره و لیس له منها نصیب و لا سهم یعنی بر حال و نفس خود باید
بگرید کسی که عمر آن فانی و ضایع گردیده است و از این شراب از برای آن سهمی و نصیبی
نبوده است و همچنین دیگران و غیر آن از اکابر و بزرگان و اهل صلاح و تقوی از قبیل آخوند
ملا محسن و شیخ بهاء الدین و خواجه حافظ رحمهم الله تعالی مثلا که احدی از اهل فهم و معرفت
و علم در ماده و خصوص ایشان گفتگوئی ندارند و ایشان را از اجله علما و عرفا دانسته اند
و توهم اینکه ایشان از اسیران شهوت و لذت نفسانیه و شراب خوار و بچه باز بوده اند
در حق ایشان نکرده اند باین زبانها و بیانها گفتگو نموده اند و سخن سنجی کرده اند بلکه

اهل

اهل معرفت را در مثل این مقامات زبانی و بیانی غیر از این قسم نمیباشد چنانکه مناجات و ادعیهٔ
حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم که تعلق باین مقامات و این مطالب دارد ایضا همگی باین
زبانها و این کنایات و استعارات است و اما اشخاصی که هرگز از بر نشناخته و ندانسته اند و خبر
ازین مراتب و این زبانها ندارند و با این اشخاص عداوت میورزند و دلیل ایشان همین است
که اینها شعر و می و معشوق و امثال اینها گفته اند و اینقدر نفهمیده اند که اسم خوب و بد دخلی
بخوبی و بدی و مسمی ندارد و مطلب حق را بشعر و بوزن در آوردن راهی بضلالت ندارد بلکه
تاثیر و رسوخ آن در قلوب و طباع بسبب شعریت بیشتر است پس جواب و جزای اینها همان
باقی ماندن ایشان است در جهل و عجوبهٔ خود بیت بگذار تا بمیرند در جهل و خودپرستی
و عجب تر از آن این است که با وجود آن نافهمی که خبر از هیچ زبانی و بیانی و هیچ
رمزی و سری و صاحب سری و هیچ نکته و نکته دانی و هیچ کنایه و کنایه گوئی ندارند از
برای خود مجلس تعلیم و تعلم و مدرس تدریس و تدرس و محفل قال و قیل و محکمهٔ افاده و بحث و نظر
و جرح و تعدیل و امثال اینها قرار داده اند بیت در آن حدیقه که بلبل زبان نطق ندارد
تو شوخ دیده مگس بین که بر گرفته طنین را و خود را از علما و اهل علم و معرفت و اهل قرب میدانند
و حرکات و اطوار خود را در لباس و اسباب ظاهرآرائی و خواهشها و توقعات و تمنیات و
و سایر امور دیگر غیر از چه فهمی و دین داری همه را شبیه بعلما نموده اند لکن بیت بازار چه
گاه گاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آئین پادشاهی تحفه مضامین احادیث
متفرقه آن است که خروج و ظهور نمیفرماید آن جناب ولایت مآب مگر در سال طاق مثل سنهٔ
پنج و هفت و نه و علمی و شمشیری میدارند که وقت خروج و ظهور آنحضرت که نزدیک شد آن علم
وا میشود و آن شمشیر از غلاف خود بیرون می آید و هر دو بزبان در می آیند و می گویند که اخرج
یا ولی الله واقتل اعداء الله فلا یحل لک ان تقعد عن اعداء الله یعنی بیرون بیا و خروج
یعنی بفرما ای ولی خداوند و بکش دشمنان خداوند را بجهة آنکه جایز و حلال نیست از برای

تو آنکه دیگر بنشینی و مهلت بدهی دشمنان خداوند را وندا کرده میشود باسم آنجناب علیه السلام
در شب بیست و سیم و ظاهر این همان ندائی است که سابقا در بیان علامات ذکر شد و خروج
میفرماید در روز شنبه روز عاشورا دهم ماه محرم الحرام که روز قتل جناب امام حسین علیه السلام
بوده است بجهة آنکه آن روز روز مصیبت آل محمد علیهم السلام و فرح بنی امیه لعنهم الله بوده است
پس باید که بجهة مکافات و بمضمون آیه شریفه ثم رددنا لکم الکرة علیهم و امددناکم
باموال و جعلناکم اکثر نفیرا همان روز ایضا روز مصیبت بنی امیه و روز فرح آل محمد علیهم السلام
بشود و چونکه در احادیث دیگر وا ایضا رسیده است که خروج آن جناب در ماه
رجب می باشد دور نیست که نامیدن روز خروج را بروز عاشورا بجهة مناسبت معنویه
باشد که بحال اشاره باشد و میشود و از این مقوله در احادیث در غیر این باب بسیار است
و خروج از مکه معظمه میفرمایند در ما بین رکن خانه کعبه و مقام حضرت ابراهیم علیه السلام
و وجه این آن است که چونکه خانه کعبه بیت الله و اصل زمین است و آنجناب ایضا معدن فیوضات
و محل تعلق روی باطنی عقل است که اول مخلوق خداوند و باب اعظم و حجاب اقدم و اصل
و مفاتیح الغیب تمام موجودات است و همیشه و همه جا ظاهر با باطن موافق و ظاهر عنوان
باطن بوده است و میباشد پس لازم و انسب شده است آنکه خروج آنجناب از کعبه باشد
تا آنکه عالم خروج و ظهور ظاهری با عالم خروج و ظهور باطنی آنجناب موافق باشد و بسبب
همین نوع از مناسبتست که بعد از خروج در آنجا مکث نمیفرمایند و بنجف اشرف میایند
و پای تخت در آنجا مقرر میفرمایند چونکه آن زمین حرم و مرقد و محل قرار و آرامگاه معدن
ولایت اصلیه باطنیه است که عبارت از جناب امیر علیه السلام است و در حال خروج
همراه آنجناب جبرئیل است از طرف راست و میکائیل است از طرف چپ و حضرت شعیب
و صالح که از پیغمبرانند در پیش روی و جبرئیل ندا میفرماید که البیعة لله و در بالای سر
آنجناب ایضا ملکیست که ندا میکند که هذا المهدی فاتبعوه و علم و رایت رسول

صلّی الله علیه و آله با اوست و عمود آن از عمود عرش و جانه آن از بهاء نصر الله است و آن را که
حرکت میدهند روشن میشود مابین مشرق و مغرب و فرود نمی آید بر احدی مگر اینکه او را اهلاک
مینماید و آنجناب منصور برعب و مؤیّد بنصر است و در حال سیر کردن و راه رفتن مطوی و پیچیده
میشود از برای آن زمین و مرتفع میشود هر پستی و منخفض میگردد هر بلندی و تمام روی زمین
در نزد آن بمنزله کف دست اینکس است در نزد این کس و ظاهر میگردد از برای آن آنچه در جوف
زمین است از کنوز و معادن و سنّ شریف آنجناب سنّ شیوخ است ولکن در منظر مثل
جوانان است و هر کس که او را می بیند او را ابن اربعین میپندارد و پیر نگردیده است و نمی گردد
بمرور ایّام و لیالی قویّ البدن است بمرتبه که اگر دست دراز بنماید بسوی عظیمه درختی که در روی
زمین است هر آینه او را از ریشه بیرون می آورد و اگر در مابین جبال و کوهها فریاد بزند
هر آینه کوهها مانند کدک می گردد و از هم میپاشد و سایه ندارد و با او عصای حضرت موسی ع
و خاتم حضرت سلیمان است و سلطنت ان عامه و عالمگیر است و نزول میفرماید حضرت عیسی و اقتدا
میفرماید بآنجناب بلی بیت هر که بدین جمال و فر سوی چمن گذر کند؛ سوسن و سرو گلها و جمله شوند
مقتدی؛ و شبیه است بحضرت عیسی ع و اقتدا میفرماید بآنجناب بلی بیت هر که بدین جمال و فر
سوی چمن گذر کند؛ سوسن و سرو گلها و جمله شوند مقتدی؛ و شبیه است بحضرت عیسی ابن مریم
در این موضع جناب امیر علیه السّلم است چونکه آنحضرت را در آیه و لمّا ضرب ابن مریم مثلا
اذا قومک منه یصدّون بعیسی ابن مریم علیهما السّلم تشبیه نموده اند و پر میفرماید خداوند
زمین را بواسطه آنجناب از عدل همچنانکه پر شده بود از ظلم و جور در روی زمین
خرابه نمیباشد مگر اینکه معمور میشود و مشرک و منکری نمیباشد مگر آنکه مکروه میدارد خروج
آن را و ذلیل مقهور میگردد حتی اینکه فرضا اگر کافر و مشرکی در جوف صخره و سنگی باشد
هر آینه آن سنگ ندا میکند که ای مؤمن در جوف من کافری است مرا بشکن و او را بکش
و آیه هو الّذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه و لو کره المشرکون

که تنزیل آن مخصوص ظهور نبوّت بود و سابقا در محلّ خود این ذکر شد تأویل آن در زمان ظهور آن
جناب است که عصر ظهور ولایت است چنانکه مخصوص منصوص است و سوار میگردد بر سحاب صعب
یعنی ابر رعد و برق دار چنانکه حضرت سلیمان سوار شد بر سحاب ذلول یعنی بی رعد و برق
و ترقی میفرماید در اسباب و خداوند عطا میفرماید با آن آنچه را که عطا فرموده است بتمام پیغمبران
از آدم تا خاتم و زیاد میفرماید او را ایضا در اسباب و تفضیل میدهند او را بر تمام و ملک آنجناب
و تبعه آن دایم است و متصل بقیامت است بیت امید هست که دولت به بخت خویشتن بینم
تو شاد گشته بفرماندهی و من بغلامی من از چه هیچ ندارم سزای خدمت شاهان ز مهر کار
صوابم قبول کن بغلامی و امّا اصحاب آنجناب پس سیصد و سیزده نفر که بعدد اهل بدر است که در
اوّل ظهور و خروج جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله با پیغمبر بودند در اوّل ظهور آنجناب با آنجناب میباشند
و جمع میفرماید خداوند ایشان را در اوقات نزدیک شد و ظهور آنجناب از اطراف و
اقاصی زمین در طالقان و در شب در رخت خواب و در فراش خود خوابیده اند و در صبح
در مکّه حاضر شده اند و آیه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا که معنی آن است که در هر جا که میباشید
می آورد و حاضر میسازد خداوند شما را بتمام در شان ایشان نازل شده است و بر هر یک
از ایشان شمشیری حمایل است که بر آن شمشیر نوشته شده است کلمه که منفتح میشود از آن
هزار کلمه دیگر و در حدیث دیگر است که بعضی از ایشان در روز سیر در سحاب مینمایند و با آنجناب
ملحق میگردند و ایشان عظیم ترند از حیثیت ایمان از آن بعضی که در شب بطریق طیّ الارض میروند
و مراد از سیر کردن و رفتن ایشان در سحاب یا این است که سوار ابر میشوند و یا آن است که
در حال رفتن ابر بر ایشان سایه میاندازد چونکه سیر ایشان در روز و در آفتاب است و این
معنی اظهر است و می آیند در مسجد مکّه که مسجد الحرام است و میدانند اهل مکّه که آباء و اجداد ایشان
آنها را نزاییده اند و از اولاد ایشان در عرب نمیباشند بلکه تمام ایشان از اولاد عجم میباشند
و همه جوان میباشند و پیر در میان ایشان نمیباشد و مراد آن است که در منظر جوان میباشند

واما در سن پس سن ایشان سن کهول و شیوخ است چونکه از احادیث دیگر مستفاد شده است
که ایشان از جمله اهل الله و اولیاء الله روی زمین میباشند که با غیبت نموده اند و بعضی از ایشان
از اهل زمان پیش از زمان پیغمبر (ص) ایضا میباشند و از قوم حضرت موسی و اصحاب کهف میباشند
و از باب مناسبت با آنجناب و با زمان او است که با آن جناب ظهور مینمایند نه اینکه از برای
نصرت آنجناب و زیاد شدن جنود آنحضرت علیه السلام آمده باشند و احاطه مینمایند به ما بین
خافقین و تمام اشیاء حتی سباع الارض و سباع الطیر مطیع ایشان میباشند و طلب
مینمایند همگی رضای ایشان را و ایشان اصحاب الویه و حکام خداوندند در روی زمین بر
خلق خداوند و زمین فخر و مباهات مینماید با ایشان و می گوید که امروز یکی از اصحاب قائم صلوات الله
علیه بر من عبور و مرور مینماید و از این فقرات استفاده میشود که ایشان همان اوتاد و
ابدالی هستند که اهل کشف و عرفان قائل باشند و سابقا در تحقیق قطب اشاره بان
شد و لکن انها عدد ایشان را سیصد و شصت میدانند و مخفی نماناد که در بودن ایشان
از اولاد عجم فخر عظیمی است از برای عجم مضاعف باحادیثی که در ایمان و فضیلت عجم رسیده است
و قدری از انها سابقا در باب اهل عصر غیبت امام ذکر شد و ایمان آوردن ایشان
بخدا و رسول بواسطه قرآن و کتاب و احادیثی که بزبان و لغت ایشان نبوده است کاشف است
در سعادت و علو مرتبه و استعداد ایشان چنانکه سابقا ایضا اشاره بان شد و فرموده
جناب اقدس الهی که و لو نزلناه علی بعض الاعجمین فقراه علیهم ما کانوا به مؤمنین
و فرموده جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که انا من العرب و العرب لیس منی ایضا کفایه
و بیان شرافت و سعادت ایشان و شقاوت غیر ایشان می کند   حلاوت

بوستان شد باد نوروزی دگر   باغ از آن جنت صفت گشت و زمین گردون اثر

و اما اصحاب و شیعیان آنجناب که غیر از این سیصد و سیزده نفر مذکور میباشند و در وقت
ظهور از برای بیعت و نصرت با آن جناب جمع و ملحق میشوند پس عدد ایشان در اول الامر

ده هزار است و هر کدام که در وقت صبح از خوابگاه خود بر میخیزند می یابند در زیر سر خود صحیفه که
بر آن نوشته اند طاعة معروفة و باین علامت مطلع بر ظهور آنجناب علیه السلام میشوند و بطریق
طی الارض از اطراف روی بمکه می آورند و بانجناب ملحق میشوند و آنجناب دست مبارک
خود بر سر همگی میگذارد و دل اینها قوی تر از فولاد می گرداند و قوت و عقل هر یک از اینها
بقدر چهل نفر از اقویا و عقلا می گردد و خبر خروج و ظهور آنجناب باهل قبور میرسد و یکدیگر
را زیارت میکنند و تهنیت و مبارکباد بهم می دهند و در مکه که خروج فرمودند بر منبر بالا می روند
و مردمان را دعوت بنفس و بحق خود مینمایند و بیعت با ایشان باین طور مینمایند که سلوک بفرمایند
در میان ایشان در حق الناس و معامله بر مردمان بمقتضای استحقاق ایشان و بمقتضای
علم خود و در مثل نماز و روزه و سایر حقوق الله و بمقتضای سیرت و سلوک رسول الله صلعم
پس اول کسی که با آن جناب بیعت مینماید جبرئیل است در هیئت و صورت مرغ سفیدی است
و بعد از آن یکپای خود را بر بیت الله الحرام میگذارد و پای دیگر را بر بیت المقدس و باواز
خوشی که تمام خلایق میشنوند ندا میفرماید که اتی امر الله فلا تستعجلوه و بعد از آن
سیصد و سیزده نفر بیعت میکنند و بعد از ایشان سایر شیعه و مؤمنین و بعد چندروزی
در مکه مکث میفرمایند بعد از آن روانه میشوند بسوی مدینه طیبه مشرفه با پنجهزار ملائکه که عدد ملائکه ای
که در جنگ احد با جناب پیغمبر صلعم بودند و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و شیعیان و
مؤمنون در پیش رو و منادی ندا میکند که هیچکس طعام و شراب و آذوقه و نفقه بر ندارد
و آنحضرت می آورد با خود حجر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام را و آن سنگی است که حضرت
موسی علیه السلام بفرموده خداوند که ان اضرب بعصاک الحجر عصا بر آن زدند و دوازده
چشمه از برای دوازده فرقه بنی اسرائیل از آن بیرون آمد و آن باریک شتری است
و در هر منزل که نزول میفرمایند از آن سنگ چشمها بیرون می آید که آب و نان و سایر
اسباب و ما یحتاج مردمان از اینها میباشد و باین نحو می آیند تا بمدینه طیبه می رسند و در آن

جا بیرون می آورند لات و عزّی را که مراد اوّل و دوّم است از قبر ایشان و کفن ایشان را
باز میکنند و انها را بر تخته چوبی می بندند و می اویزند بر درخت خشکی و آن درخت سبز
و زنده میشود و شاخ و برگ و ثمر می آورد پس انها که محبّان ایشانند می گویند که
این است شرافت خداوندی و بتحقیق که ما فایز شدیم بمحبّت و دوستی ایشان و این
محلّی است از برای بروز یافتن دوستان و موالیان ایشان بعد از آن انها را میسوزانند
و از انجا متوجّه بسمت کوفه و نجف اشرف که پای تخت و محلّ قرار است میگردند و بعد از نزول
و قرار گرفتن بالامیروند بر منبر و در حول الجناب سیصد و سیزده نفر که صاحبان لوا و حکّام الله
فی الارض هستند همه حاضرند پس بیرون می آورد از قبای مبارک خود کتابی را که سر
بمهر است بمهری از طلا و آن عهدنامه است از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و بر مردمان میخوانند و
مردمان فرار مینمایند از الجناب و متفرّق میشوند بسبب انکه دعوت بامر جدیدی است چنانکه بعد از این
ذکر خواهد شد و باقی نمیماند با الجناب مگر وزیر و یازده نفر دیگر که مجموع عدد دوازده نقبای
میباشند که باقی ماندند با حضرت موسی علی نبیّنا و علیه السّلم بعد از آن جولان مینمایند در زمین
و ملجا و مفرّی نمی یابند و همگی رجوع با لجناب میکنند و بعد جنود را به بلاد و اطراف میفرستند
و بنا می گذارند در نجف اشرف مسجدیرا که مشتمل است بر هزار در او متّصل میشود خانهای
کوفه و نجف بنهر کربلا حتّی اینکه بیرون می آید کسی که بغلهٔ شدر و لست و سعی مینماید که برسد
بنماز جمعه و نمی رسد بسبب کثرت و جمعیّت و بسیاری معموره و چنهار زده میشود و معلّمین
قرآنرا بطور و وضعی که نازل شده است به پیغمبر صلعم تعلیم مردمان مینمایند و خراب میفرمایند
مسجد الحرام او مقام حضرت ابراهیم را و بنا میگذارد بر وضعی که در زمان رسول صلعم بوده است
و از این سبب الجناب را ملقّب و مسمّی بقایم نمودند و قطع میفرمایند دستهای بنی شیبه راوی
اویزند انهارا بر خانهٔ کعبه و مینویسد برانها که اینها سارقین و دزدان خانهٔ کعبه اند و مساجد
اربعه را که در کوفه بوده است و تغیّر و تبدّل در اساس و بنای آن گذارده اند و سایر مسجدهائی

که در روی زمین است و مسقف و منار دار است و بر غیر وضع شریعت بنا گذارده شده است
همه را خراب میفرماید و بر وضع اصلی که باید باشد بنا میگذارند و همه را عریش و سایه بان مینماید
و شاه راه مسلمانان را وسیع میفرماید و بمقدار شصت ذراع مینماید و هرچه بدعت در بنیانها
و خانها و کوچها و بازارها بنا گذارده شده است همه را بر هم میزنند و بوضعی که مرضی خدا و رسول است
بنا می گذارند و توریة و سایر کتب سماویه را از غاری که در انطاکیه است بیرون می آورند
و تمام اموال زیر زمین و روی زمین را جمع مینمایند و بمردمان میگویند که بیائید بسوی آنچه بواسطه
آن قطع رحم و خون ریزیها مینمودید و مرتکب معاصی و مساخط خداوند شدید و انتقام
از زنده و مرده دشمنان خدا و رسول و ائمه و سایر مؤمنین می کشند و ابتدا بطایفه قریش
مینمایند و معامله با ایشان بغیر از شمشیر و کشش ندارند حتی اینکه مردمان توهم مینمایند که
آن جناب از آل محمد صه نیستند بسبب بی رحمی که بالنسبه بدشمنان از آنجناب می بینند
و پانصد نفر از قریش را میدارد و گردن آنها را می زند بعد از آن پانصد نفر دیگر را تا شش مرتبه
هر مرتبه پانصد نفر را گردن میزنند راوی عرض نمود که عدد قریش باینقدر می رسد فرمودند بلی
از ایشان و از موالی و محبان ایشان و فرمودند که آیه وله اسلم من فی السموات و الارض
طوعا و کرها در شان آن جناب نازل شده است و جمع میفرماید طایفه یهود و نصاری و
مجوس و زنادقه و خوارج و اهل رده و تمام کفره که در شرق و غرب عالم می باشند و اسلام
را بر ایشان عرضه میدارد پس هر کس از روی طوع و رغبة قبول نمود او را امر بنماز و روزه و سایر
حدود اسلامیه میفرماید و هر کس که از روی طوع و رغبة و در نفس الامر و حقیقة و بمقتضای علم
آن حضرت قبول نکرد گردن او را می زند حتی اینکه باقی نمیماند در شرق و غرب عالم احدی مگر
مؤمن و موحد و در روایة دیگری است که فرمودند که عرض میدارد ایمان را بر هر ناصبی پس
اگر بطریق حقیقة قبول نمود و الا گردن او را می زند یا اینکه جزیه بر آن قرار میدهد و بر گردن او
همیانی می بندد و او را از امصار بیرون مینماید بسوی سواد و قری و خلاصه آن است که اکتاب

بجهت

با هیچکس مداراة و سازش ندارد و سیرهٔ او با قتل بسیف است و با ایمان آوردن حقیقی و واقعی و
دعوة او در مرتبهٔ اوّل است و توبه در سیرهٔ او نمی‌باشد و قیام میفرماید بامر جدید و کتاب جدید
و سنّة جدیده و بحکم و قضائی که بر عرب شدید است بیت دامن کشان چو ابر بکند ز امروز
تا آب نرگسی که و برگ گیاه کیست و ظاهر آنست که مضمون همان کتاب و عهدنامه‌ای است
که از جانب رسول الله با آن جناب میباشد و سابقا ذکر شد و سبب آنکه مضمون آن امر جدید
و شدیدی است که مردمان بسبب شنیدن آن از آنجناب در اوّل الامر نفرة می‌کنند و متفرق
میشوند چنانکه سابقا ذکر نموده شد و ایضا بهمین سبب که مردمان را دعوة و هدایة میفرماید
بامر جدیدی و مخفی آن جناب را ملقّب و مسمّی بمهدی نموده اند و در روایة دیگری بطریق تشبیه
نمودن بروز دادن آنجناب امور جدیده و مخفیه را فرموده‌اند که تمام کلام حق بیست و هفت حرف است
و جمیع آنچه پیغمبران از آدم تا خاتم آورده اند دو حرف است و مردمان تا عصر آنحضرت بیش
از دو حرف نشناخته و ندانسته اند و آنحضرت بیان همهٔ بیست و هفت حرف را مینماید و مردمان
همه را می‌شناسند و میفهمند و بدانکه اوضاع زمین و آسمان در عصر آنجناب تبدیل مییابد چنانکه
در شکلی که سابقا نموده شد اشاره بآن شد و ظلمة میرود و مردمان بواسطهٔ نور آنجناب مستغنی
از نور آفتاب می‌گردند و آیهٔ و اشرقت الارض بنور ربها در شأن و بیان آن عصر است و رب
الارض امام عصر است و فراوانی نعمت از برای مردمان بمرتبه‌ایست که مستحق از برای وجوه خمس
و زکوة و سایر صلات و صدقات بهم نمی‌رسد و زمین کنوز و دفاین خود را بیرون می‌ریزد
و همه کس می‌بینند و آن را جمع نمی‌کنند و هر شخصی آنقدر عمر میکند که هزار فرزند که همه
پسرند از برای او زائیده می‌شود و دختر را نمی‌زایند و بنابراین شاید که شروح پسرها بحور
العین بشود و آسمان قطرات و خیرات خود را نازل میسازد و زمین نبات و گیاه خود را
بیرون میدهد و عداوة و بغضاء و بخل و حسد و سایر آفات و عاهات از دلها و بدنهای
مردمان بیرون می‌رود و مبدّل بقوّة و بصفات حسنه و کمالات نفسانیه می‌گردد و دیگرست

و وحش و سباع و بهایم با یکدیگر مصاحبت میکردند و عدل و قسط و امنیّت در تمام کون و وجود داخل
میشود حتی اینکه زنان از عراق بشام می روند و پای و قدم خود را نمی گذارند مگر بر سبزه و اسباب
و زینت ایشان با ایشان است و خوف از بنی نوع خود و از سایر حیوانات دیگر ندارند و سباع
انها را اذیّت نمی کنند. بیت رونق عهد و شبابست دگر بستان را میرسد مژده گل بلبل
خوش الحان را ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
تتمه بدانکه رجعة که عبارت است از رجوع نمودن اموات بسوی دار دنیا در زمان ظهور
نمودن آنجناب حق و صدق است و از اعتقادات طایفه امامیّه و از ضروریات مذهب ایشانست
و آیات قرآن خدا و احادیث رسول و ائمّه هدی سلام الله علیهم بآن ناطق و گویا است اما
آیات پس از انجمله فرموده خداوند است که انّا لننصر رسلنا والّذین امنوا فی الحیوة الدّنیا
و یوم یقوم الاشهاد یعنی بدرستی که ما هر آئینه نصرت میدهیم و یاری میکنیم رسولان
خود را و همچنان اشخاصی که ایمان آورده اند با ایشان هم در حیوة و زندگی دنیا و هم در
روزی که می ایستند شاهدان و پیغمبران از برای ادای شهادت دادن بر خوبی و بدی مردمان
که مراد روز قیامت است و امام محمّد باقر (ع) فرمودند که بخدا قسم که مراد خداوند از نصرة دادن
بر رسل و مؤمنین در حیوة دنیا در زمان رجعت است بعد فرمودند که آیا که تو ندانستی که رسل
و ائمه بسیاری از دست قوم خود کشته شدند و نصرة کرده نشدند پس باید که اینها در ایام رجعت
رجوع بدنیا بنمایند و نصرة کرده شوند و از انجمله هم همین حدیث است که فرمودند که بخصوص قضیّه
امر رجعت است ایضاً فرموده خداوند که واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب یوم
یسمعون الصّیحة بالحقّ ذلک یوم الخروج انّا نحن نحیی و نمیت و الینا المصیر یوم
تشقّق الارض عنهم سراعاً ذلک حشر علینا یسیر نحن اعلم بما یقولون و ما انت علیهم
بجبّار فذکّر بالقران من یخاف وعید یعنی و استماع بفرما و بشنو ای پیغمبر حکایت و قضیّه
روزی را که ندا میکند منادی از مکان نزدیکی همه روزی را که می شنوند مردمان صیحه را نظر

حق و بکار را

حق و آشکار را مراد از ندا و صیحه همان ندا و صیحه ایست که سابق در بیان علامات ظهور ذکر شد
بعد فرمودند که آن روز روز خروج و بیرون آمدن اموات و مردمانست بدرستی که ما
ایشان را زنده مینمائیم و باز میمیرانیم و بسوی ماست بازگشت ایشان در روزی که شکافته میشود
از ایشان زمین بطریق سرعت و آن روز وقت حشر و جمع نمودن ماست ایشان
را چنان حشری که بر ما سهل و آسان است بعد از آن تسلی پیغمبر را صلی الله علیه و آله داده و فرمودند
که ما میدانیم آنچه را ایشان میگویند و رد و انکار بر تو مینمایند و لکن نیستی تو بر ایشان مسلط
و ما تو را محصل بر ایشان قرار ندادیم بلکه شغل تو تبلیغ دعوة و اخبار نمودن و متذکر ساختن است
پس متذکر نما باین قرآن هر کس را که میترسد از وعید من و ایضا از آن امام علیه السلام روایتست
که فرمودند که این آیه ایضا مخصوص امر رجعة است که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا
یعنی بدرستی که خداوند خریده است از مؤمنین جانها و مالهای ایشان بثمن آنکه از برای ایشان
بهشت باشد و مقاتله مینمایند آن مؤمنین در راه خداوند پس میکشند و کشته میشوند و این وعده ایست
بر خداوند حق و صدق و باید کرده شود و بعد آن حضرت فرمودند که هر کس که کشته شده است از مؤمنین
رجوع داده میشود در زمان رجعة تا آنکه بمیرد و هر کس که مرده است رجوع داده میشود تا آنکه کشته شود
و بعد فرمودند براوی حدیث که این قدرة خداوندست و انکار قدرة خداوند رامنما و ایضا فرمودند
که مخصوص امر رجعة است این آیه که و حرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون یعنی و حرام است
بر اهل قریه که ما بر آنها غضب نمودیم و آنها را هلاک نمودیم که در رجعت رجوع نمایند بلکه بدرستی
که ایشان رجوع نمینمایند و بعد آن حضرت فرمودند که این آیه از اعظم ادله است بر حقیه رجعت بجهة
آنکه احدی از مسلمین و آنها که قائل بمعاد شده اند انکار نکرده است و همگی اتفاق دارند که تمام و جمیع
مردمان در قیمة رجوع مینمایند خواه آنها که بعذاب و غضب خداوند هلاک شده باشند
و خواه غیر آنها و رجوع نمودن در رجعة مخصوص بمعذبین و مهلکین است پس فرموده خداوند

که معذّبین و مهلکین رجوع نمی‌کنند و دلیل بر آن است که این در زمان رجعت است نه قیامت پس غیر معذّبین
باید که رجوع بکنند و ایضاً فرمودند که مخصوص رجعت است آیه فارتقب یوم تأتی السماء بدخان
مبین یغشی الناس هذا عذاب الیم ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون انّی لهم الذکری
و قد جاءهم رسول مبین ثم تولّوا عنه و قالوا معلّم مجنون انا کاشفوا العذاب قلیلا انکم
عائدون یوم نبطش البطشة الکبری انا منتقمون یعنی انتظار بکش ای پیغمبر روزی را که می‌آید
از آسمان دود و ظلمت ظاهری و فرو می‌گیرد مردمان را و می‌گویند که این عذاب الیمی است پروردگارا
کشف بفرما و برطرف بنما از ما عذاب را بدرستی که ما ایمان آورندگانیم پس خداوند میفرماید که
کی و کجا از برای ایشان متذکّر شدن و بهوش آمدن است و حال آنکه آمد بسوی ایشان رسول
و پیغمبر ظاهر و آشکارا بعد از آن اعراض نمودند از آن پیغمبر و گفتند که این شخص تعلیم داده شده است
در این سخنان که می‌گوید و مجنون است بعد خداوند میفرماید که بدرستی که ما برطرف کننده‌ایم
این عذاب را در زمان قلیلی و البته شما عود کننده‌اید بسوی آخرت و قیامت در روزی که می
گیریم گرفتن شدیدی و سریعی را و در آن روز ما انتقام کشنده میباشیم از شما یعنی در قیامت
و بعد آن حضرت فرمودند که فرموده خداوند انکه شما عود کننده‌اید دلیل است برآنکه این فرو
گرفتن مردمان را ظلمت در ایام رجعت است نه در قیامت بجهت آنکه در قیامت و آخرت دیگر حالتی از برای
مردمان نیست که عود بآن بنمایند و ایضاً فرمودند که مخصوص زمان رجعت است فرموده خداوند
که ربنا امتّنا اثنتین و احییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل
یعنی مردمانی که آنها را در ایام رجعت زنده نموده‌اند می‌گویند که پروردگارا میراندی ما را دو مرتبه
و زنده فرمودی ما را دو مرتبه پس اقرار و اعتراف نمودیم ما بگناهان خود پس آیا راهی از
برای ما بسوی نجات یافتن از عذاب میباشد و ایضاً امام جعفر صادق علیه السلم فرمودند که مخصوص
رجعت است فرموده خداوند که و یوم نحشر من کل امّة فوجا ممّن یکذّب بآیاتنا فهم یوزعون
یعنی و در روزی که حشر و جمع میفرمائیم ما از هر امتی فوجی و گروهی را از آن اشخاصی که مکذّب

بآیات و برسل و ائمه ما می کردند پس ایشان حبس کرده و نگاه داشته می شوند تا آنکه انتقام از ایشان
کشیده شود پس راوی عرض نمود که مردمان گمان می کنند که مضمون این آیه مخصوص روز قیمة است
پس فرمودند بطریق انکار که آیا خداوند در قیامت محشور میسازد از هر امتی فوجی و گروهی و سایرین را
وامی گذارد و نه چنین است بلکه مضمون این آیه در روز رجعة است و آیه که مخصوص روز قیمة است این آیه است
که وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی و حشر و جمع میفرمائیم ما مردمان را پس باقی نمیگذاریم از ایشان
احدی را و از این قبیل آیات قرانی بسیار است و بعضی از آنها که دلیل این مطلب است ایضا سابقا در
تحفه که سابق بر این نسخه است ذکر آن شد و اما احادیث پس از آنجمله حدیث مشهور نبوی است
که فرمودند واقع می شود در این امة هر چیزی که واقع شده است در امم سابقه بطریق تطابق و بدون
تفاوت مثل مطابق بودن تای نعل های دیگر از نعل و مثل مطابق بودن یک پر تیر با پر دیگر لذا
و محقق است که در امم سابقه اشخاصی چند رجوع بدنیا نموده اند بعد از مردن ایشان پس لازم است
که در این امة ایضا اموات و مرده ها را رجوع بدنیا نمایند بعد از مردن ایشان ایضا و
روایة نموده است اصبغ ابن نباته که عبد الله ابن الکوا عرض نمود بجناب امیر علیه السلام که جمعی
از اصحاب و شیعه تو گمان و اعتقاد دارند بآنکه ایشان بعد از مردن رجوع بدنیا می نمایند پس
آنحضرت فرمودند بلی تکلم نما بآنچه شنیده از ایشان و زیاد منما بر آنچه من با ایشان گفتم پس
گفت که ایمان بهیچ چیزی از آنچه شما گفته اید ندارم پس آنحضرت فرمودند که وای بر تو
بدرستی که خداوند عز و جل مبتلی فرموده است قومی را بسبب گناهان ایشان و ایشان را
میرانیده است قبل از آنکه اینها استیفاء اجلهای مسمای خود را بنمایند بعد از آن رد فرموده است
اینها را بدنیا و استیفاء آجال و ارزاق خود نمودند بعد از آن اینها را باجل مسمای خودشان
میرانیده است پس این سخن بر ابن کوا عظیم و بزرگ و غریب آمد پس دو مرتبه آن حضرت
فرمودند که وای بر تو میدانی آنکه خدا فرموده است در کتاب خودش که واختار موسی قومه
سبعین رجلا لمیقاتنا یعنی و انتخاب فرموده حضرت موسی از میان قوم خودش هفتاد مرد از برای

او رون بمیقات و بوعده گاه ما پس انهارا با خود برد تا انکه تکلم نمودن خداوند را با حضرت موسی علیه السلم
بشنوند و ببایند و شهادت از برای انحضرت در نزد بنی اسرائیل بدهند و وقتی که در میقاتگاه
رسیدند و کلام خداوند را شنیدند گفتند که لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة یعنی ما هرگز ایمان بتو
و با ینکه انچه می شنویم کلام و سخن خداوند است نمی آوریم تا وقتی که خداوند را به بینیم بطریق رای العین
و اشکارا و خداوند با یشان فرمود که فاخذتهم الصاعقة وانتم تنظرون ثم بعثناكم من بعد
موتكم لعلكم تشكرون یعنی بسبب این بی ادبی و این بهانه گیری در گرفت بشما صاعقه و صوت
شدیدی و شمارا می روند در حالتی که شماها می دیدید بعد از آن زنده نمودیم شما بعد از مردن
شما شاید که شما شکر بنمائید و طاعت خداوند خود بکنید بعد فرمودند به این گوا که میبینی که انها زنده
شدند و رجوع بمنازل خود نمودند بعد از انکه مردند پس گفت این گوا که نه چنین است بلکه در همان
موضع انهارا دو مرتبه میرانید پس فرمودند که نه چنین است که تو میگوئی وای بر تو آیا خداوند خبر بتو
نداده است بفرموده خود که وظللنا علیهم الغمام وانزلنا علیهم المن والسلوی یعنی
و سایه کردانیدیم ما بر ایشان ابر را و نازل فرمودیم برای ایشان من و سلوی را و من چیزی بود شیرین
و شبیه بترنجبین و بر درختهای ایشان می افتاد و سلوی مرغی است که از برای ایشان می آمد و اورا
صید می کردند بعد فرمودند که این رفتار با ایشان بعد از زنده شدن ایشان بود و بعد فرمودند که
ایضا مثل ایشان است طائفه دیگر از بنی اسرائیل که خداوند خبر از حال ایشان داده است و فرموده است
که الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم
یعنی آیا نظر نمیکنی ای پیغمبر بسوی انچنان اشخاصی که بیرون رفتند از شهر و دیار خود از ترس
مردن چونکه طاعون در میان ایشان افتاده بود و حال انکه ایشان هزار هزار نفس بودند پس
فرمود خداوند با یشان بعد از بیرون رفتن که همگی بمیرید و بمردند بعد از آن انها را زنده فرمود
و همچنین مثل حال ایشان است فرموده خداوند در حق عزیر که خبر از آن داده است و فرموده است که
او كالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها

فاماته الله

فأماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت مائة عام یعنی یا اینکه
مثل آنچنان شخصی است که مراد عزیر است که مرور نمود بر یک قریه و دید آنجا را که در هم ریخته است
و سقفهای آن با اساس آن مساوی شده است و گفت که کی اینها را زنده مینماید خداوند این قریه
و اهل آن را بعد از خراب شدن و مردن اینها پس میرانید خداوند او را تا یکصد سال بسبب
این سخنی که گفته بود بعد از آن زنده نمود او را و با ان گفت که چه قدر در اینجا مکث میکنی گفت
مکث نمودم یک روز یا نصف روز پس خداوند فرمود که بلکه مکث کردهٔ یکصد سال بعد از آن
فرمودند که یا ابن الکوا شک منما در قدرة خداوند خود و خلاصه مقصود آن است که زنده شدن
بعد از مردن در دار دنیا امری است ممکن و واقع شده است ایضا در امم سابقه پس باید که
در این امت ایضا وقوع بیابد چنانکه پیغمبر اخبار بان فرموده است و ایضا از آن جناب مرویست
که مکرر در خطبات خود و غیر آن میفرمودند که یا عجبا کل العجب بین جمادی و رجب یعنی واقع
شدن امر عجیبی است در غایة عجب در میانه ماه جمادی و رجب پس یک مرتبه شخصی عرض نمود که
این چه امر عجیبی است که همیشه از این تعجب میفرمایی پس فرمودند که کدام امر عجیب تر از این
است که مردها میگویند و میزنند سر و گردن زنده ها را پس عرض نمود بطریق تعجب و انکار که
کی چنین امری واقع میشود پس فرمودند بحق خداوندی که شکافته است حبه و دانه را و خلق
فرموده است نسمه و انسان را که گویا می بینم که داخل شده اند آن مرده ها در کوچهای کوفه
برهنه نموده اند شمشیرهای خود را و می زنند بآن دشمنان خدا و رسول و مؤمنین را و این مضمون
و تأویل فرموده خداوند است که یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم
قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور یعنی ای آنچنان اشخاصی که
ایمان آورده اند دوست منمایید و برمگروید از قومی که غضب فرموده است خداوند بر ایشان
و بتحقیق که مأیوس شده اند از دار آخرة همچنانکه مأیوس شده اند کفار از اصحاب قبور مراد آنست
که اینها ایمان باخرت ندارند و کفار ایمان بنکیر و منکر و سایر مصاحبین و اوضاع و احوال قبور

و عالم برزخ ندارند و در روایت ابی الطفیل است که بعد از آنکه حدیث احوال ایام رجعت را که
از جمعی از اهل بدر و سایر صحابه رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود و با آنحضرت عرض نمود و آن
حضرت تصدیق آن نمودند فرمودند که این علم خاصی است که از دانستن آن چاره و علاجی برای
امت نیست و باید که بدانند و در آن روایت سؤالات دیگر از آنجناب نموده است از آنجمله
فقره و حدیث دابة الارض است که سابقا ذکر آن شد و از آن جمله عرض نمود که خبر بده مرا از
حوض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در دنیا است یا در آخرة است پس فرمودند که در دنیا است
پس عرض نمود که بر سر آن ایستاده است و ساقی میباشد پس فرمودند که من بدست خودم
او را سقی میفرمایم بدوستان خود و منع مینمایم از آن دشمنان خود را و مقصود این است
که از این حدیث و امثال آن مستفاد میشود که اوضاع ایام رجعة قریب با وضاع قیمة است و
بعید است از اوضاع زمان نبوت و از حضرت صادق (ع) مروی است که فرمودند وقتی که
ظهور فرمود حضرت قایم سلام الله علیه آسمان می بارد در ماه جمادی الآخر ده روز از ماه رجب
بارانی که خلایق مثل آن ندیده اند پس میرویاند خداوند بواسطه آن باران گوشتها و بدنهای
مؤمنین را و گویا می بینم که بیرون آمده اند و می تکانند موهای خود را از خاک و در روایت
دیگری فرمودند که بیرون می آید با قایم صلوات الله علیه از پشت کوفه بیست و هفت مرد پانزده
نفر ایشان از قوم حضرت موسی میباشند و ایشان همان اشخاصی هستند که در شأن
ایشان خداوند فرموده است که و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و هفت نفر از اهل کهف میباشند و یوشع ابن نون و سلمان و ابودجانه انصاری
و مقداد و مالک اشتر است پس میباشند در پیش روی مبارک آنحضرت انصار و حکام
و ایضا فرمودند که ایام الله سه روز است روز قیام قایم و روز کرة یعنی رجعة و روز قیامة و
ایضا فرمودند در تفسیر و تاویل آیه و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض [5]
یرثها عبادی الصالحون آنکه خداوند بشارت داده است به پیغمبر خود آنکه اهل بیت

تو مالک میشوند زمین را و رجوع بدنیا مینمایند و می‌کشند دشمنان خود را و ایضا فرمودند در نزد آیه یوم
هم علی النار یفتنون که در هم شکسته میشوند مردمان در ایام رجعت همچنانکه در هم شکسته میشوند طلا در
کوره تا اینکه صاف بشوند و هر چیز رجوع بشبیه و حقیقت خود بنماید و از جناب امام موسی علیه السلم مروی است
که فرمودند البته رجوع مینمایند نفوسی که رفته اند و مرده اند و البته قصاص حق خود مینمایند و
هر کس که عذاب کرده شده است قصاص بطریقه عذاب نمودن میکرده و هر کس که بغیظ در آورده
شده است قصاص بطریق بغیظ در آوردن میکرده و هر کس که کشته شده است قصاص بطریق کشتن
بنماید و بر این قیاس است تمام حقوق دیگر و رد کرده میشود دشمنان ایشان با ایشان تا اینکه
طلب حق خود بنمایند بعد از آن سی ماه عمر میکنند بعد از آن میمیرند در شب واحدی و حال
آنکه درک حقوق خود را نموده اند و تشفی نفوس خود را حاصل نموده اند و منصرف میشوند دشمنان
ایشان بسوی اشد عذاب بعد از آن ایضا و وا داشته میشوند در برابر خداوند جبار عز و جل
پس میگیرد از برای ایشان حقوق ایشان را از دشمنان ایشان و ایضا مروی است از حضرت
صادق ع که در نزد آیه و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا که معنی آن آن است
که هر کس اعراض بفرماید از ذکر من که مراد جناب امیر المؤمنین علیه السلم است پس بدرستی که از
فرمودند که بخدا قسم که ایشان طایفه نصاب هستند شخصی عرض نمود که می‌بینیم اینها را که تمام عمر خود
در خوشی و کفایت میباشند تا آنکه میمیرند و تنگی در معیشت ایشان چنانکه مضمون این آیه است
نمیباشد پس آنحضرت فرمودند که تنگی معیشت ایشان در ایام رجعت است و از گرسنگی
عذره انسان میخورند بیت حریف هر چه براحت بساط میچیند ز تیرباری افلاک غافل
افتاده است و ایضا حسن بن شاذان واسطی نوشته بود بخدمت جناب امام رضا ع و شکایت
نموده بود از جور و جفای اهل واسط و از اذیت نمودن طائفه از عثمانیه پس آنحضرت
در جواب آن نوشته بودند که خداوند عز و جل گرفته است عهد و میثاق دوستان ما را بر
صبر نمودن بر بلا در دولت باطل پس بنما بر حکم پروردگار خود خوش پس بدرستی که زود

که ظهور و قیام فرمود سید و آقای خلایق هر آئینه انها که اذیت بدوستان ما میرسانیدند میگویند
که یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون یعنی زنده کرده میشوند
انها از جهة انتقام کشیدن از ایشان و می کویند که وای بر ما که در اورد ما را از قبر ما بعد خود میگویند
که این همان وعده ایست که خداوند بواسطه رسل خود داده بود و درست گفتند پیغمبران او دشمن
چه اعتبار و اثر با وجود دوست **بیت** جائی که جلوه کرد حقیقی مجاز نیست یار از غرور مست و عدو با
بجود اسیر بیچاره انکه هیچکسش چاره ساز نیست **تحفه** و بدانکه مضامین احادیث ان است که
رجوع نمینماید مگر مؤمن خالص و کافر خالص و اما انها که بین و بین میباشند پس رجوعی از برای
ایشان نیست و ظاهر ان است که انها را تکلیف بر رجوع نمودن ایضا نمی کنند و خود ایشان
نمی ایند و رجوع را اختیار نمی کنند و شاید اشاره بانها باشد مضمون این حدیث که فرموده
و قتی که الحضرت ظهور نمود خبر داده میشود بمؤمن در قبر ان و می گویند با ان که ای فلان صاحب
و اقای تو ظهور فرموده است پس اگر میخواهی که ملحق باین بشوی پس ملحق بشو و اگر میخواهی که بمانی
در کرامت پروردگار خود پس بمان و ایضا مضامین احادیث ان است که جناب رسول الله و یازده
امام صلوات الله علیهم همگی رجوع مینمایند و صاحب حق حقیقی و انتقام کشنده حقیقی ایشانند و
با هر یک از انها بره و فجره زمان ایشان و رجوع مینمایند و بره از فجره تقاص حقوق خود
مینمایند بلکه بمقتضای قاعده مکافات و مقاصات می باید که جناب فاطمه صلوات الله علیها ایضا
رجوع بفرماید ولکن بحدیثی و روایتی که باین خصوص باشد بالخصوص رجوع نمودن مطلق
زنان باشد بر نخورده ام و ندیده ام و ایضا بخصوص ترتیب رجوع نمودن حضرات بحدیثی بر
نخورده ام بلکه مضامین احادیث همین قدر است که همگی رجوع مینمایند و جناب امیر
با همگی میباشد و از برای ان جناب کرات و رجوعات بسیار و متعدده است و در کره
و رجوعی که با جناب پیغمبر علیهما السلم میفرمایند در ارض الله خلیفه میباشند و سایر ائمه علیهم السلم
عمال ان جناب بر اطراف و اقطار ارض میباشند چنانکه بعد از این ایضا ذکر خواهد شد

بلی مضامین احادیث تمام اتفاق دارند بر اینکه اوّل کسی که رجوع میفرماید از ائمه علیهم السلام جناب امام
حسین علیه السلام است با سایر اصحاب که با آن جناب کشته شدند و شهید گردیدند و با آن جناب
هفتاد پیغمبر است بعدد هفتاد نفری که با حضرت موسی علیه السلام بودند و در زمان رجوع نمودن آن
جناب فوج فوج از هر زمان دیگر و قومی بعد از قومی رجوع مینمایند و کسی که متوجه حساب خلایق
می شود قبل از حساب روز قیمة آنجناب است و آنجناب است که متوجه غسل و کفن و دفن حضرت صاحب
العصر علیه السلام میشود و مروی است از جناب امام محمد باقر علیه السلام که فرمودند که جناب امام حسین علیه السلام
فرمود با صحاب خودش قبل از آنکه کشته شود که فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن که ای
فرزند من زود باشد که خوانده شوی و بروی بارض عراق و در آنجا شهید بشوی و شهید بشوند با تو جمعی
از اصحاب تو که نمی یابند درد و الم مس نمودن شمشیر و تیر و حرب در آن روز بر تو و بر اصحاب تو برد
و سلام میباشد چنانکه آتش بر حضرت ابراهیم علیه السلام برد و سلام شد بعد از آن فرمودند
باصحاب خود که بشارت باد شما را بخدا سوگند که چون که ایشان ما را کشتند پس ما رد کرده
میشویم و میرویم نزد پیغمبر خود و مکث مینمائیم آن قدر که خدا خواسته است بعد از آن من اوّل
کسی هستم که زمین از من منشق میشود و بیرون می آیم بیرون آمدنی که موافق و مقارن است
با بیرون آمدن جناب امیر و با قیام قایم ما و با حیوة رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آن فرود
می آید از آسمان از نزد خداوند بسوی من جماعتی که هرگز بزمین نزول ننموده اند و نزول
مینماید بسوی من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جنود بسیاری از ملائکه و نزول میفرماید محمد و علی
و همگی سوار میباشند بر اسبهائی از نور که هرگز هیچ مخلوقی بر آن سوار نشده است و بیرون
می آورد محمد صلعم لوای خود را و میدهد او را بحضرت قایم با شمشیر خود بعد از آن ما مکث مینمائیم
آنقدر که خدا خواسته است بعد از آن خداوند بیرون می آورد از مسجد کوفه یک چشمه از طلا
و یک چشمه از شیر بعد از آن امیر المومنین علیه السلام میدهد بمن شمشیر رسول خدا را و می فرستاد
مرا بسمت مشرق و مغرب و نمی آیم بسوی دشمنی از دشمنان خدا مگر آنکه خون او را میریزم

و نمیگذارم صنمی و بتی را مگر اینکه میسوزانم و دانیال و یوشع بیرون می آیند بخدمت جناب امیر و میگویند
صدق الله و رسوله و می فرستد با ایشان بسوی بصره هفتاد مرتبه و می فرستد بیت
طایفه دیگری را بسوی روم پس همگی دشمنان را می کشند و فتح مینمایند و من می کشم
هر حیوانی که حرام گوشت باشد تا اینکه نباشد بر روی زمین مگر طیب و حلال و عرض مینمایم
بر یهود و نصاری و سایر ملل و مخیر میگردانم ایشان را میان اسلام و شمشیر پس هر کس
که اسلام آورد احسان با آن مینمایم و هر کس که اسلام نیاورد خون او را میریزم و
باقی نمیماند بر روی زمین نه کوری و نه کری و نه صاحب آفتی و صاحب بلائی و فرود
می آید برکت از آسمان بسوی زمین و یک درخت با نوع میوه ها ثمر میدهد و میوه
تابستان در زمستان و میوه زمستان در تابستان می خورید و خداوند هبه و عطا میفرماید
بشیعیان ما کرامتی که مخفی نمیماند بر ایشان هیچ چیز در روی زمین بیت این بیش
جبل کج کلها از سپاه کیست این قبله کج کج شده طرف کلاه کیست آن ابروی کشیده
کمان از چه خانه است واین غمزه کرشمه کمین دادخواه کیست و مروی است از جناب امیر ع
که فرمودند که خداوند عهد و میثاق گرفته است از تمام پیغمبران با آنکه ایمان بیاورند و نصره نمایند
ما را چنانکه فرموده است که وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ
حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ معنی آیه آنست
که بخاطر بیاور زمانی را که خداوند گرفته است عهد و پیمان پیغمبران را آنچه داده ام بشما از کتاب
و حکمة بعد از آن بیاید بسوی شما رسولی که تصدیق بنماید آن و کلام آن مر کتاب و حکمتی که
با شما بوده است هر اینه باید که ایمان با آن بیاورید و نصرة آن بنمایید و آن حضرت فرمودند
که یعنی باید ایمان بیاورید ای انبیا و ای رسل بمحمد ص و نصره نمایید وصی او را نصرة نموده است
مرا هیچ یک از انبیا و رسل چونکه نماندند تا زمان من و زود باشد که خداوند ایشان را زنده فرماید
از آدم تا محمد صلی الله علیه و آله و نصرة بنمایند همگی مرا در حالتی که میباشد از برای ملک ما بین مشرق

ومغرب ومیزنند ایشان در پیش روی من سرهای اموات واحیا، وثقلین را جمیعا پس یا عجبا و
چگونه تعجب ننمایم از اموات ومردمانی که خداوند زنده میفرماید ایشان را وزمره زمره وفرقه فرقه
لبیک لبیک یا داعی الله می گویند وداخل کوچهای کوفه گردیده اند وبرهنه نموده اند شمشیرهای خود را
از برای اینکه بزنند وبینید از ندبان شمشیرهای کفار وجبابره واتباع ایشان را از جبابره اولین
واخرین تا آنکه بعمل بیاید وعدهٔ که خداوند وعده داده است بایشان در آیه وعد الله الذین آمنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض وایشان بندگی خداوند نمایند در حال امن وترسند
از احدی وتقیه از هیچکس ننمایند بعد از آن فرمودند که بدرستی که از برای من است کره بعد از کره و رجعة
بعد از رجعة ومنم صاحب رجعات وکرات ومنم صاحب صولتها ونقمتها ودولتهای عجایب ومنم
قلعه وحصن از آهن وفولاد ومروی است از حضرت صادق ع که فرمودند که از برای علی است یک
کره ویک رجعهٔ با فرزند خودش حسین ع می آید با رایه خودش وانتقام می کشند از برای آن
از بنی امیه ومعویه وال معویه واز هرکس که در حرب وجنگ او حاضر شده است ومیفرستند
او را خداوند با انصاران که دران وقت بودند وبا آن سی هزار میباشند از اهل کوفه وهفتاد
هزار از سایر مردمان پس ملاقات مینمایند ایشان را بصفین مثل مرتبه اول پس همه را میکشند
وباقی نمیگذارد از ایشان احدی را واز برای او است یک رجعهٔ دیگر با رسول الله صلی الله علیه
واله وآن خلیفه روی زمین است وائمه علیهم السلم عمال آن میباشند ویک رجعهٔ دیگری است
در روز ووقت معلومی که خداوند مهلت داده است بابلیس تا انروز بفرموده خود که انک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم وآن اخر رجعهٔ آنجناب است پس سائلی عرض نمود که از
برای آنحضرت رجعتها وکرهها می باشد فرمودند که بی گرانی است وکرانی است و فرمودند که در این
رجعه می آید جناب امیر با اصحاب خودش وابلیس هم با اصحاب وشیعه خودش انقدری که از
روز اول خلقة آدم تا ان روز ووقت معلوم بوده اند ومیقات گاه ایشان در زمین است
از زمینهای فرات که اورا روحا گویند نزدیک بکوفه پس قتال مینمایند قتالی که هرگز مثل آن

واقع نشده است از روی که خداوند خلق فرموده است خلایق خود را و گویا که نظر مینمایم من بسوی
اصحاب امیر المومنین ع که برگشته اند بر عقب خود بقصد قدم بطریق قهقری و گویا که می بینم
انهارا که افتاده است ورفته است در شط فرات بعضی از پایهای ایشان پس در اینوقت
نزول میفرماید خداوند و ملائکه یعنی اثار قدرة خداوند نزول مینماید و بجا اورده میشود امر و خلاص
کرده میشود کار و رسول الله در پیش روی خداوندست یعنی در پیش روی اثار قدرت او است
و بدست ان حربه میباشد از نور پس چونکه نظر میکند بسوی آن اهی پس برمیگردد قهقری
بر پشت سر خود و می گویند با آن اصحاب ان که بکجا میخواهی بروی و حال انکه تو ظفر یافتی
پس میگوید که انّی اری ما لا ترون انّی اخاف الله ربّ العالمین یعنی بدرستی که می بینم
من چیزی را که شما نمی بینید و بدرستی که من میترسم از پروردگار عالمیان پس میرسد بان
پیغمبر صلّی الله علیه و آله پس میزند حربه ی و حربه در میان کتف ان که میباشد در ان هلاک ان و
هلاک جمیع تبعه ان پس در ان وقت بندگی کرده میشود خداوند عزّ و جل بطوری که هیچ
شرکی در بندگی کردن ان نمیباشد و سلطنة می فرماید امیر المومنین ع چهل و چهار هزار سال
حتی انکه میزاید هر مردی از شیعه ان هزار پسر از صلب خودش و در انوقت ظاهر می گردد
جنتان مدهامتان در مسجد کوفه و ما حول و اطراف آن بان نحوی که خدا خواسته است است
در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام اشنائی بنوازد اشنارا دل دردمند عاشق که ز
هجر شد پر خون چه شود گرش رسانی بوصال خویش یارا و بدانکه در بعضی از روایات
که مروی است ایضا از پیغمبر و ائمه علیهم است که بعد از حضرت صاحب العصر و الزمان ع
دوازده نفر دیگر که از نسل جناب امام حسین علیه السلم میباشند مملکتداری مینمایند و انها را
در آن روایات باسم دوازده مهدی نامیده اند و در بعضی دیگر باسم دوازده
امام نامیده اند و در بعضی تصریح فرموده اند که انها امام نیستند ولکن قومی هستند از شیعیان
ما که مردمان را دعوة بموالات ما مینمایند و در حدیثی که مرویست از پیغمبر صلّی الله علیه و آله

ان آنست که اینها دوازده مهدی میباشند و چونکه وقت وفات حضرت صاحب العصر علیه السلام
میرسد تسلیم میفرماید آنحضرت امر را به پسر خودش که اوّل از دوازده مهدی است و آن سه اسم
دارد یکی اسم من که احمد است و یکی اسم پدر من که عبد الله است و یکی دیگر اسم مهدی و در روایات
دیگر آن است که وفات می یابد مهدی این امّة قبل از قیام قیمة بچهل روز و در آن چهل روز مردمان
بی امام میمانند و در بنا هرج مرج میشود و ظاهر آن است که خروج دابة الارض که سابقا ذکر شد
که از علامات قیام قیمة است در آن روزها باشد و همچنین خروج یاجوج و ماجوج که بمضمون
آیات و احادیث محقّق است که از علامات قیمة است در آن روزهاست و از جملهٔ علامات قیمة ایضا
آتشی است که بیرون می آید از قعر عدن و جمع مینماید مردم را برای حشر و در روایهٔ دیگر آنست
که عدن مکان خروج حضرت عیسی است علیه السلم و در روایهٔ دیگری است که آن آتش جمع و
حشر مینماید خلایق را از مشرق بسوی مغرب و این حشر نه حشری است که از برای حساب خلایق
است چونکه آن حشر بعد از نفخهٔ دوّیم و زنده شدن خلایق است چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد
و ظاهر آن است که نفخهٔ اولی در صور که از برای فنا گردانیدن خلایق است بعد از این آتش و این
حشر باشد چنانکه ظاهر آیه است که در سورهٔ کهف است که بعد از آن که ذو القرنین بواسطهٔ بنا گذاردن
سدّ راه یاجوج و ماجوج را است فرمود چنانکه خداوند از آن حکایت نموده است که قال هذا
رحمة من ربّی فاذا جاء وعد ربّی جعله دکّاء و کان وعد ربّی حقّا و ترکنا
بعضهم یومئذ یموج فی بعض و نفخ فی الصّور فجمعناهم جمعا یعنی گفت ذو القرنین
که این سدّ رحمتی است از جانب پروردگار من برای بندگان پس در وقتی که آمد زمان وعدهٔ
پروردگار من که مراد قیمة است میگرداند خداوند آن سد را از هم پاشیده و بوده است و میباشد
وعدهٔ رب من حق و صدق و تخلّف ندارد و بعد خداوند میفرماید که و ترکنا یعنی و سر میدهیم دوا
میگذاریم در آنروز بعضی را از ایشان و از سایر خلایق که موج بزنند در بعضی دیگر و گویا اشاره
بهرج و مرجی است که در روایه سابقا ذکر شد بعد از آن فرموده است که دمیده میشود در صور

پس جمع بلینمائیم خلایق را جمع نمودنی مراد فانی نمودن انهاست وجمیع وطی نمودن انهاست
در عالم اجمال وبساطت عقل وجهل چنانکه ایضا ظاهر آیه دیگری است که در سورهٔ انبیاست که فرموده اند
که وحرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون حتی اذا فتحت یاجوج وماجوج
وهم من کل حدب ینسلون واقترب الوعد الحق فاذا هی شاخصة ابصار الذین
کفروا یا ویلنا قد کنا فی غفلة من هذا بل کنا ظالمین یعنی وحرامست بر قریه که
هلاک گردانیدیم ما اورا وغضب نمودیم بر اهل آن انکه در ایام رجعت رجوع نمایند تا وقتی که گشوده
بشود وباز نموده بشود راه یاجوج وماجوج در حالتی که انها از هر راهی وزمین مرتفعی بسرعت
میپیمایند وبه تندی می آیند ونزدیک میشود وعده خداوند که مراد نفخ صور وفناء دنیاست پس
ناگاه در انوقت بدر می افتد وبیرون می آید چشمهای انچنان اشخاصی که کافر بودند ومی گویند
که ای وای بر ما بتحقیق که بودیم ما غافل از این روز وبودیم ما ظلم کننده گان بنفس خود وبسبب غفلت
نمودن از این روز ومشغول شدن بمشتهیات نفس وزخارف فانیه دنیا بیت خوش
عروسی است جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد تحقیق
نفخ در صور دو نفخه است که ما بین انها آن قدر از زمان است که خداوند بخواهد وبسیار طویل است
یکی از برای فنای خلایق ویکی از برای بعث وزنده نمودن انهاست چنانکه صریح آیات واخبارات
واز انجمله این آیه است که ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء
الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون یعنی ودمیده میشود در صور یک مرتبه اول
پس میمیرد بسبب آن هر کس که در آسمانها وهر کس که در زمین است مگر کسی که خداوند خواسته
باشد بقا ونمردن اورا بعد از آن دمیده میشود در آن یکمرتبه دیگری پس بسبب آن ناگاه
و دفعةً انها که مرده بودند زنده میشوند واز قبرهای خود بر میخیزند ونظر ونگاه می کنند ومراد
از آن کسی که خداوند اراده فرموده است بقا ونمردن اورا همان عالم عقل ومجردات است
که در احادیث تعبیر از آن بوجه الله وبروح وذات ووجه حضرات رسول الله وائمه صلوات الله

علیهم

علیهم السلام ایضا نموده شده است چنانکه فرموده اند در تفسیر آیه کل شیء هالک الا وجهه و آیه کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام که مراد از وجه الهی که باقی میماند بعد از هلاک
و فانی شدن خلایق ما میباشیم مراد روح آن جنابان است که عبارت است از عالم و حضرت عقول و
مجردات و معنی آیه اول آن است که هر چیزی هلاک و فانی شونده است مگر وجه خداوند یا وجه آن چیزی
که مراد اصل و منبع آن است و معنی آیه دوم آن است که هر کسی بر روی زمین و متعلق بزمین است حتی
اهل آسمانها که تعلق تدبیری بزمین ایضا دارند فانی شونده است و باقی میماند وجه پروردگار تو
ای پیغمبر که صاحب جلال و جمال و اکرام است و از جمله آیاتی که تصریح در آن بذکر دو نفخه نشده است این
آیه است ایضا که و یقولون متی هذا الوعد ان کنتم صادقین ما ینظرون الا صیحة واحدة
تأخذهم و هم یخصمون فلا یستطیعون توصیة و لا الی اهلهم یرجعون و نفخ فی
الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا
ما وعد الرحمن و صدق المرسلون ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون
یعنی و میگویند منکرین به پیغمبران که کی میباشد وقت وعده فانی شدن موجودات و خلایق اگر
که بوده اید شما صادق و راست گوی در خبر دادن بآن بعد خداوند میفرماید که نمی بینند مگر صیحه
واحده را که می گیرد ایشان را در حالتی که ایشان در بازارها و در کارهای دنیای خود مشغول
بمخاصمه و منازعه نمودن با یکدیگر میباشند پس همگی در همان موضع و مکان خود میمیرند و نمیتوانند
که وصیتی بنمایند و نه بسوی اهل و عیال خودشان رجوع می کنند این بیان نفخه اولی است و بعد
بیان نفخه ثانیه نموده اند و فرموده اند که دمیده میشود در صور مرتبه دوم پس ناگاه ایشان
از قبرهای خود بسوی امر پروردگار خودشان شتابان می کردند و می گویند ای وای بر ما که
در آورد ما را از مرقد ما بعد خودشان میگویند که همان وعده است که خداوند با آن وعده
داده بود و راست گفتند پیغمبران آن بعد خداوند میفرماید که این نفخه نیست مگر صیحه واحده
ایضا پس ناگاه ایشان جمیعشان در نزد ما حاضر شونده میباشند و از حضرت صادق علیه السلام

مروی است که در کتب روزی جبرئیل آمد و رسول خدا را همراه خود برد بقبرستان بقیع و رسید بیک
قبری و ندا نمود صاحب آن قبر را و گفت قم باذن الله پس بیرون آمد مردی سفید سر و محاسن
سفید و پاک مینمود خاک را از سر و صورت خودش و میگفت که الحمد لله والله اکبر
پس جبرئیل باین گفت که برگرد بموضع خود بعد از آن رسید بقبر دیگری و ندا نمود صاحب آن را
و گفت قم باذن الله پس بیرون آمد مردی سیاه روی و میگفت یا حسرتا و یا ثبورا پس
گفت باین برگرد بموضع خود بعد از آن عرض نمود به پیغمبر که باین طور محشور می شوند مردمان در روز
قیمة و کفار این قول را و مؤمنین آن قول را می گویند بیت علی الصباح قیمة چو سر ز خاک
بر آرم * بجستجوی تو خرم بگفتگوی تو باشم * و اما طریقه دو نفخه پس چنانکه مرویست از جناب
امام زین العابدین ع) در وقتی که شخصی سؤال نمود که یابن رسول الله چگونه دمیده میشود صور
پس آنحضرت فرمودند که اما نفخه اولی پس خداوند امر میفرماید اسرافیل را پس فرود می آید بسوی
زمین و با آن صوری است که آن را یک سر میباشد که محل و موضع دمیدن در اوست و دو
طرف دیگر میدارد که مسافه مابین آن دو طرف بقدر مسافه مابین آسمان و زمین است
و یک طرف آن بسمت اهل زمین و یکطرف دیگر آن بسمت اهل آسمان پس چونکه می بینند ملئکه
و اهل آسمانها که اسرافیل نزول فرمود بسوی زمین و با آن صور میباشد که می فهمند و می گویند
که خداوند اذن داده است در فنا اهل زمین و اهل آسمان پس فرود می آید اسرافیل بحظیرة
بیت المقدس و استقبال مینماید بکعبه پس چونکه اهل زمین می بینند نزول او را می فهمند و میگویند
ایضا که خداوند اذن داده است از برای فنا اهل زمین پس میدمد اسرافیل در صور یک دمیدنی
پس بیرون می رود صدا از دو طرف آن که بسمت زمین و آسمان است پس میمیرد صاحب
روحی که در زمین و آسمان است مگر خود اسرافیل پس میفرماید خداوند باسرافیل که بمیر پس آن
هم میمیرد پس میمانند باین حال فنا تا آن قدر از زمان که خدا خواسته باشد بعد از آن امر
میفرماید خداوند آسمانها را که موج بزنند و حرکت بنمایند و بحرکت و تزلزل و تبدل در می آیند

دائم میفرماید

وا میفرماید زمین و کوهها را ایضا که بسیر و حرکت در آیند پس اینها ایضا بسیر و حرکت و تبدّل یافتن از وضع خود در آمده اند و فرمودند که این روزی است که خداوند فرموده است که یوم تمور السماء مورا و تسیر الجبال سیرا یعنی روزی که موج میزند آسمان موج زدنی را و حرکت و سیر مینماید کوهها سیر نمودنی را بعد فرمودند که یعنی مبدّل میشوند بوضع دیگری و بزمین دیگری که اکتساب گناه و معصیت بر آن نشده باشد و زمین منبسط و بسیط و ساده می گردد بنحوی که نه کوه بر آن میباشد و نه درختی و نه گیاهی و نه پست و بلندی همچنانکه در اوّل مرتبه بود که او را دحو و بسط فرموده بود و بر میگرداند خداوند عرش خود را بر روی آب همچنانکه در اوّل مرتبه بود ایضا و در آن وقت ندا میفرماید خداوند بصدای جهوری که تمام اقطار سموات و ارضین میرسد و میگوید که لمن الملک یعنی از برای کیست ملک پس هیچ جواب دهنده جواب نمی دهد چونکه هیچکس نمیباشد پس خود جواب خود میفرماید که لله الواحد القهار یعنی ملک از برای خداوند یست که یکتاست و شریک ندارد و قاهر و غالب بر ماسوای خود است و بعد میفرماید که من قاهر و غالب شدم بر جمیع خلایق خود و فانی ساختم ایشان را و منم خداوندی که نیست خدائی بجز من و یکتا میباشم و شریک ندارم و من خلق نمودم خلایق را بقدرت خود و من فانی ساختم ایشان را بمشیّت خود و زنده مینمایم اینها را دو مرتبه بقدرت خود بعد آنحضرت فرمودند که خداوند میدمد در صور پس بیرون می آید صدا از آن طرفی که بسمت آسمان است پس باقی نمیماند احدی از اهل آسمانها مگر اینکه زنده میشوند بهمان نحوی که اوّل بود و عود مینمایند حمله عرش و حاضر میگردد جنّت و جهنّم و محشور میگردند خلایق از برای حساب و مخفی نماند که این حشر غیر حشری است که سابقا ذکر شد و در نزد فساد دنیا و نفخ صور اوّل است و هر دو حالت را در احادیث باسم حشر بیان نموده شده است و در حدیثی که مروی است از حضرت صادق است که بعد از فنا اهل زمین و اهل آسمان اوّل خداوند بقدر زمان خلقت موجودات و فانی ساختن اهل زمین و آسمان اوّل مکث میفرماید بعد از آن اهل آسمان دویم را فانی

می گردانند و بعد از آن بقدر زمان خلقت و زمان فنا، اهل زمین و آسمان دوّیم مکث میفرماید

و بعد از آن اهل آسمان سیّم را فانی میسازد و همچنین بعد از فنا، هر یک از اهل آسمانها،

بقدر زمانهای قبل آن مکث میفرماید تا آنکه جمیع اهل سموات را فانی می سازد و بعد از آن میکائیل

را فانی میسازد و بعد از آن بقدر زمانهای سابقه مکث میفرماید بعد از آن جبرئیل را فانی میسازد

و بعد از مکث نمودن بقدر زمانهای سابقه ایضا ملک موت را فانی میسازد و بعد از آن بقدر

زمانهای سابق بر آن ایضا مکث میفرماید بعد از آن میفرماید که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

و بعد از آن نفخ دوّیم در صور میشود و خلایق را زنده میفرماید و بدانکه فانی شدن اهل زمین و آسمان

ها عبارت است از منقطع شدن ارتباطات و علاقات روحیه و حیوانیه و مزاجیه عقل از تنها،

و عود نمودن آن علاقات که عبارت است از ارواح و نفوس جزئیه خلایق بسوی عالم تجرّد

خود و تعلق داشتن بصور و هیاکل مقداریه صوریه محضه برزخیه اشباحیه و باقی ماندن عوالم

عقل و روح و برزخ که از مجرّدات‌اند بر حال بساطت و تجرّد خود چنانکه قبل از انقطاع ارتباطات

و علاقات مذکور چنانکه ایضا باقی بر بساطت و تجرّد خود و عدم تغیّر و تبدّل بودند چونکه

فی الحقیقه بسبب منقطع شدن این علاقات تغیر و تبدلی در عالم عقول و ارواح و برازخ

صوریه بهم نمی رسد چنانکه قبل از انقطاع و در وقت علاقه ایضا بسبب علاقه داشتن

انها بعوالم ما تحت خود که عبارت است از اجسام سمویه ملکیه و قوالب ارضیه بنی ادمیه

تغیّر و تبدّلی در انها راه نیافته بود پس این اتصال و انقطاع و وجود علاقه و عدم آن

بالنّسبه بر حال ما تحتات میباشد و تغیّر و تبدل در دو حالت از برای عوالم ما تحتات است

که محل فنا و تغیر و تبدل میباشند نه بالنّسبه بحال عقول و ارواح و برازخ چونکه عوالم

و حضرات انها عالم و حضرت بقا و تجرّدات و از فعل و انفعال و تغیر و تبدل بری میباشند

چنانکه سابقا محقق و معلوم شد و اکثر ایات و اخبار ایضا مفادانها بخصوص همین فانی

شدن اهل سموات و ارض است و در هیچ ایه و حدیثی نه کنایه و نه تصریحا اشاره بفانی

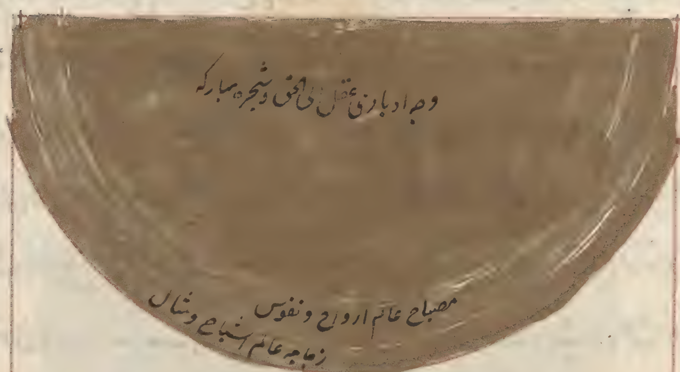
شدن ما فوق السموات که عالم برزخ وعقول ونفوس است نشده است بلکه در انها تصریح ببقاء عوالم انها شده است مگر در حدیثی که حضرت صادق علیه السلم مکالمه با زندیق فرموده اند که دران حدیث بعد از سؤال نمودن زندیق که آیا متلاشی میگردد روح بعد از بیرون رفتن از قالب یا انکه ان باقی است پس فرمودند بلکه ان باقی است تا وقت نفخ صور و دران وقت فانی می گردد اشیاء پس نه حسی ونه محسوسی میباشد بعد از آن اعاده نموده میشود اشیاء همچنانکه ابتدا فرموده است بحقیقه انها خداوندی که مدبر انها است وآن چهار صد سال میباشد که خلق دران زمان منسی مندرس شده است وآن درمابین دو نفخه است واین حدیث ایضا با انکه نهایت اجمال وتشابه دارد وتصریح بر فنا عالم عقول ونفوس ندارد بلکه بسبب لفظ حس ومحسوس شاید که عالم برزخ درمابین نفختین ووقت تبدیل سموات وارضین برهم زده شود چونکه ان فی الجمله از عالم تغیر وتبدیل وعالم حس و محسوس است واما عقول ونفوس وارواح پس برحال خود باقی هستند وتغیر وتبدیل درانها نمی باشد وبرفرضی که بوده باشد هرآئینه النظوا واندراج انها در عالم وحضرت عقل میشود وعقل که وجه الهی است یقینا تغیری از برای ان نمی باشد واما قبل از نفخ صور پس بودن ارواح جزئیه بنی ادمیه در قوالب وصور مثالیه اشباحیه مضامین صریحه احادیث است وشک دران نمی باشد وبدانکه مثال تغیرات عوالم تحت عقول ونفوس وبرزخ در دو حالت وجود علاقه وعدم علاقه وتغیر نیافتن خود عوالم عقول ونفوس وبرزخ در عالم حس ومشاهده مثال افتاب است که در عالم خود همیشه باقی وبرقرار وبر یک حال ویک منوال است پس در وقتی که در روی زمین خانهها و درختها وزراعتها وامثال انها موجود میباشد هرآئینه اشراق بر انها مینماید یعنی انها منشرق باشراق ومستفیض بافاضه او می گردند ودر وقتی که انها در روی زمین نمی باشند هرآئینه اشراق بانها نمی نماید یعنی انها منشرق باشراق ومستفیض بافاضه ان نمی شوند

بسبب عدم وجود انها و عدم استعداد و محل اشراق افتاب پس در دو حالت علاقه و اشراق
و عدم علاقه و اشراق شمس را می بینی که تغیری و انقلاب و انتقالی در حالات آن بهم نرسیده است
بلکه تغیر و انقلاب در حالات موجودات ارضیه بهم رسیده است و آن در هر دو حالت بر حال و کمال
خود باقی و برقرار است و بهمین منوال است حال علاقه و تصرف و عدم علاقه و عدم تصرف نفوس و
ارواح جزئیه اهل آسمان و اهل زمین در اجسام و قوالب انها و همگی انها همان اشعه و اشراقات
عالم عقل و روح و نفس کلی بودند که تا زمانی که اجسام سماویه و قوالب ارضیه موجود و مستعد
بودند ان اشعه و اشراقات از عالم عقل و روح کلی بانها متصل و پیوسته بود و بعد از تمام شدن
استعداد و وجود خاصه انها آن اشعه و اشراقات منقطع گردید یعنی انکه اجسام و قوالب از انها
منقطع گردیدند نه انکه آنها را از اجسام و قوالب منقطع گردیدند و بهمین منوال است ایضا فیوضات
و رحمتهای خداوند بالنسبه بتمام موجودات که هر وقت که منقطع می گردد انقطاع و بی استعدادی
از طرف و جهة موجودات است نه از طرف و جهة خداوند بیت انچه هست از قامت بی
ناصاف بی اندام ماست ورنه تشریف وی از بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماناد که همین
تمثیل آوردن بافتاب در حدیث ابی بصیر بخصوص منصوص است که سؤال نمود از جناب امام جعفر ع
که مرد و زن در وقتی که خواب می بینند مثلا که در مکه یا شهری دیگر از شهرها می باشند ایا
روح ایشان خارج از بدنهای ایشان میشود پس فرمودند که لا یا ابا بصیر ع فان
الروح اذا فارقت البدن لم تعد الیه غیر انهما بمنزلة عین الشمس هی مرکوزة
فی السماء فی کبدها و شعاعها فی الدنیا یعنی نه ای ابا بصیر روح خارج از بدن نمی شود بجهة
انکه روح وقتی که مفارقت نمود از بدن عود و بازگشت بسوی بدن نمی کند غیر از انکه آن روح
مرد و زن بمنزله قرص افتاب است که مرکوز است در جگر آسمان و شعاع آن در دنیاست مراد
آنجناب آن است که اصل روح داخل بدن نشده است تا انکه کسی گوید که در وقت خواب
یا غیر آن خارج از بدن می شود یا نه بلکه تعلق و تدبیر آن به بدن مثل تعلق و تدبیر افتاب است

درروی زمین ومخفی نماند که بهمین نهجی که اتصال وارتباط وعلاقه عالم عقل از موجودات وعوالم تحتیه خود در وقت نفخ صور که زمان فناء انهاست منقطع می کردد بهمین نهج ایضاً اتصال وارتباط وعلاقه جهل از موجودات وعوالم تحتیه جسمانیه آن درزمان مذکور منقطع می کردد وعوالم هریک از عقل وجهل منحصر در دایره روحیه نفوسیه وبرزخیه صوریه اشباحیه می کردد وعوالم مشکوة سموات وارض عقل با اهل انها وعوالم سجاب وظلمات ارضیه جهل با اهل انها ازهم کسیخته وپاشیده ومضمحل ومتلاشی میکردد وقاع صفصف میشود و چنانکه سابقا ذکر شد اجسام وقوالب انها رجوع به بساطت اصلیه اولیه می کنند و تمام محل وموضع انها قاع صفصف می کردند تا وقت نفخ دویم درصور چنانکه مضمون آیات واخبار است وسابقا قدری از آنها ذکر شد مضاعف براین حدیث که مروی است از حضرت صادق علیه السلم در وقتی که سؤال نمود زندیقی از آن جناب که روح چکونه برمی کردد بقالب خود وحال آنکه اعضای آن ازهم پاشیده است ومتفرق شده است وعضوی را سباع ودرنده خورده است وعضوی خاک کردیده است وبا آن خانه وعمارت ساخته شده است پس آنحضرت فرمودند که خداوندی که ایجاد فرموده است اورا دراول مرتبه بدون ماده ومثالی قادر است براینکه اعاده بفرماید اورا درمرتبه دویم پس کفت آن زندیق این مطلب را برای من واضح نما پس فرمودند که انّ الرّوح مقیمة فی مکانها روح المحسن فی ضیاء وسعة وروح المسیء فی ضیق وظلمة والبدن یصیر ترابا منه ما تقذف به السّباع والهوامّ من اجوافها ممّا اكلته ومزّقته كلّ ذلك فی التّراب محفوظ عند من لا یعزب عنه مثقال ذرّة فی ظلمات الارض ویعلم عدد الاشیاء ووزنها وانّ تراب الرّوحانیّین بمنزلة الذّهب فی التّراب فاذا كان حین البعث مطرت الارض فتربو الارض ثمّ تمخض مخض السّقاء فیصیر تراب البشر كمصیر الذّهب من التّراب اذا غسل بالماء والزّبد من اللّبن اذا مخض فیجتمع تراب كلّ قالب فینقل باذن الله الی حیث الرّوح فتعود

الصور باذن الله المصور لهيئتها و تلج الروح فيها فاذا قد استوى لا ينكر من نفسه شيئا
يعنی انکه روح مقیم و جز پاست در مکان خودش روح محسن و نیکوکار در روشنائی و وسعت است
و روح مسیئ و گناه کار در تنگی و ظلمه است و بدن متحول و منقلب میگردد بخاک و بعضی از ان
بدن ان قذری است که بیرون ریخته است اورا درنده ها و جانورها از جوف و شکم خود از آن
عضوی و قذری که خورده است اورا و دریده است اورا و جمیع انها در خاک محفوظ است در
نزد علم خداوندی که پنهان نمیماند از ان بقدر وزن ذره در ظلمات زمین و میداند عدد چیزها
و وزن انها را و بدرستی که تراب و خاک بدنهائی که روح با نها تعلق میداشته است بمنزله طلا
می باشد در میان خاک پس زمانی که خداوند میخواهد که مردمان را زنده فرماید میفرستد
باران را بزمین پس زمین متخلخل میگردد و بلند می شود و بالا می اید بعد از آن صاف نمود
می شود و زده میشود مثل زدن و صاف نمودن خیک و مشک ماست پس جدا میگردد خاک
قالب بنی آدم مثل جدا شدن طلا وقتی که بشویند اورا باب و اورا از خاک جدا نمایند و
مثل جدا شدن روغن از ماست در وقتی که زده بشود بزدن مشک و جدا نموده بشود پس
جمع می شود خاک قالب هر شخصی پس منتقل میشود بسوی مکان روح آن پس عود مینماید صورتها
و شخصها باذن خداوندی که مصور است مثل هیئتهای اولیه خودشان و داخل میشود روح
در انها پس چونکه تمام و درست شد می بینند خود را بهمان صورة خود بی زیاده و نقصان و
در حدیث نبوی است که سؤال کرده شد از آن حضرت که فرموده خداوند که یوم تبدل الارض
غیر الارض والسموات که معنی آیه ان است که روزی که تبدیل کرده میشود زمین بغیر زمین
اول و اسمانها بغیر اسمانهای اول در کجا میباشند خلایق در آن روز پس فرمودند
که در ظلمه میباشند که پیش از محشر است و مراد از ظلمه همان اضمحلال و انعدام و اضمحلالی
و متلاشی شدن ابدان و قوالب و اجسام است با نعدام و اضمحلالی که قبل از بعثت و
حشر است و صورت منقطع شدن هریک از عقل و جهل از عوالم جسمانیه سمویه و ارضیه ما تحته

خود و باقی ماندن سموات وارضین ساده وکردیدن انها قاع صفصف بدین نهج است





وبدانکه وجه وسر مضمحل کردیدن ومتلاشی شدن ودرهم ریختن وفانی کردانیدن خلایق را وبرهم
زدن سموات وارضین را که عوالم اجسامیه میباشند در وقت نفخ صور اول آن است که وضع
وخلق سابق انها بر وجه حرکت وتبدل وتغیر وفنا که معنی عالم ودار دنیا است شده بوده است وعالم
اخرت عالم بقا وخلود است واز حرکت وتبدل وتغیر وفنا بری است پس مشتمل ساختن موجودات

را از عالمی بعالم دیگر که هیچ مناسبة و مشابهة فیمابین انها نمی باشد لازم دارد که وضع سابق آن
بر هم زده شود تا انکه طرح وضع لاحق ریخته شود مثل عمارتی که خواسته باشند که اوضاع او را بالکلیه تغییر
بدهند و با وضاعی که هیچگونه مناسبة و مشابهة با وضاع اولیه ان ندارد بنا گذارند پس اوّلا
او را بر هم بزنند و خراب می کنند و محل و موضع او را صاف و قاع صفصف بنمایند و ثانیا طرح آن
اوضاعی که در نظر میباشد انداخته می شود و فی الحقیقة خراب نمودن آن را فانی ساختن مطلق آن
نیست بلکه بنوع تصرّفی است که مقدمه ایجاد و ساختن وضع دوّیم آن است و فنا، موجودات
ایضا فانی نمودن انها نیست بلکه بنوع از قدرة و تصرّف خداوند است در ایشان بجهة منتقل ساختن
ایشان را بعالم بقا، و خلود و این نوع از تصرّف را تحویل و انتقال گویند نه فانی گردانیدن و
در احادیث که او را بلفظ فنا ادا نموده اند مراد فنا از حالة و وضع سابق انها است نه فنا، حقیقی
و از انجا است که در اکثر آیات لفظ تبدیل و طی و امثال انها ذکر شده است و بدانکه بهمین سبب است
ایضا که عالم عقول و ارواح و برازخ در وقت فنا، عوالم ما تحت انها فانی نمی شوند چونکه وضع
انها سابق و لاحق نداشته است و وضع اوّل انها مخالف با وضع دوّیم انها نبوده است و اوّلا
و اخرا وضع انها بر بقا، و دوام و بر غیر حرکت و بر غیر تحوّل و تبدّل بوده است بخلاف عوالم ما تحت
آن از سموات و ارضین که وضع اوّل آن بر حرکت و تغیر و انتقال یافتن از حالی بحالی بوده است
و وضع دوّیم انها بر ثبات و سکون و استقرار و عدم انتقال است لهذا لازم است که انها را از
اوضاع اولیه آن ها بیندازند و بر هم بزنند و ثانیا انها را با وضاع ثبات و بقا، خلق نمایند و

در آن وقت تمیز و تفرقه کلیه و من جمیع الوجوه
ما بین عقل و جهل و علیین و سجّین و بهشت و جهنّم
و اهل انها حاصل میشود و هر دو در حالت خود
ثابت و برقرار و همیشه و مخلّد خواهند بود بنحو
شبیه که در صفحه پ ا رنموده شده است


صورة جنت
پل صراط
صورة جهنم

و در آن وقت هر یک از عالم عقل و جهل و علیین و سجین در نهایة ظهور و غلبه و کمال میباشند و کمالی
ما فوق از برای آنها امکان ندارد و از این سبب است که آنها مخلد و اهل آنها در آنها مخلد میباشند
و دیگر فنا و تحویل و انتقال از حالی بحالی و نقصان و تکمیلی از برای آنها نمی باشد و خداوند اشاره
بحالات نفخ صور و تبدیل سموات و ارضین و بکمال و شدة غلبه و ظهور هر یک از عقل و جهل
و علیین و سجین و بقاء و خلود آنها و اهل آنها فرموده است بفرموده خود که اذا دکت الارض
دکا دکا وجاء ربك والملك صفا صفا وجیء یومئذ بجهنم یومئذ یتذکر
الانسان وانی له الذکری یقول یا لیتنی قدمت لحیاتی فیومئذ لا یعذب عذابه
احد ولا یوثق وثاقه احد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی یعنی بخاطر بیاور روز و متذکر باش و روز زمانی را که بر هم
کوبیده و ریخته میشود زمین و می آید پروردگار تو ای پیغمبر با ملکه در حالتی که صف صف میباشند
مراد از آمدن خداوند کنایه از نهایت امر است چونکه جناب قدس ذاتش منزه از حرکت و سمت و جهة
و امثال آنهاست و بعد فرموده است که در آورده میشود در آن روز جهنم و این ایضا کنایه از غلبه و ظهور
جهل و کفر است که عین جهنم و عبارت از آن است و بعد فرموده است آن روزی است که
متذکر میشود انسان و حال آنکه نبود از برای آن در سابق براین روز حالت متذکر شدن
و بسبب تذکر و بهوش آمدن آن می گوید که ای کاش که من پیش فرستاده بودم خیری و عمل
صالحی از برای حیوة و زندگانی امروز خودم بعد اشاره بخلود و نهایة شدة عذاب آن روز
نموده است و فرموده است که در آن روز عذاب نموده نمیشود مثل عذاب آن احدی و محکم گرفته نمیشود
مثل محکم گرفتن آن احدی بعد از آن خطاب فرموده است باهل عقل و جنة و علیین و فرموده است
ای نفس مطمئنة و آرام گیرنده بایمان بخداوند و بصبر نمودن بر اعمال صالحات و بصبر نمودن از
معاصی و سخط خداوند و بر بلاها و مصیبتهای دنیا رجوع بفرما بسوی رب خودت و این ایضا
کنایه از غایت و نهایت امر است نه غیر آن بعد فرموده است که این رجوع تو بسوی پروردگار خود است

در عالم

در حالتی است که تو رضا میباشی از ما و ما رضامی باشیم از تو پس داخل شو در زمرهٔ بندگان خاص
من و داخل شو در جنّهٔ و دار راحت و کرامت من **بیت** شراب پنجارم بخش یا رب، که با وی
هیچ درد سر نباشد، ما یا پر کرده لعل جام زرّین، ببخشا بر کسی کش زر نباشد، و جناب
پیغمبر صلوات الله علیه و آله در نزد تفسیر اول این آیه فرمودند که در وقتی که روز قیمة میشود کشیده
می شود جهنّم بهفتاد هزار افسار و مهار که بدست هفتاد هزار ملک است پس حمله مینماید حمله نمودنی
که اگر خداوند نگاه ندارد او را هر آینه میسوزاند آسمانها و زمین را و این آخر مسائل و نکتهائی است که
بقدر وسعت حوصلهٔ فهم و ادراک خود در باب و طبق دویم این کتاب گذارده شد و ختم نموده میشود
بیک نکته دیگر که اگر وسیلهٔ نجاة و بشارة باحوال طائفهٔ شیعه که عین علّیین و اهل عقلند می باشد

تحفه از تضاعیف نکتهای مذکوره معلوم گردید که اصل جنّة و حقیقة عقل و منبع علّیین روح
و اصل و ذات حضرت خاتم الانبیاء و سیّد المرسلین و حضرات ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین میباشد و اصل جهنّم و حقیقت باصل و منبع سجّین روح و اصل و ذات خاتم الاشقیاء
و رأس المخذولین و سایر اعداء و دشمنان دین لعنة الله علیهم اجمعین میباشد پس وسیله
که بآن توسّل نموده بشود در رسیدن بنجاة و داخل شدن در جنات غیر از موالات و دوستی
حضرات که عروة الوثقائی است که لا انفصام لها است نمی باشد چنانکه صریح و تفصیل تمام آیات
و اخبار است و از این جهات است که پیغمبر صلوات الله فرموده است که کلّ سبب و نسب منقطع یوم
القیمة الا سببی و نسبی یعنی هر سبب و وسیله و نسبت و مشابهتی منقطع است و بکار نمیاید
و فایده نمی دهد در روز قیمة از برای نجاة یافتن از جهنّم و داخل شدن در بهشت مگر سببی و
وسیله و نسبتی که بواسطهٔ من و بمناسبة و مشابهة با من باشد پس هر کس که در این دار دنیا
بآن جنابان مرتبط است بطریق موالات و محبّت و مناسبة و مشابهة معلوم است که از
سنخ و شیعهٔ ایشان است و در قیمة بحکم کلّ شیء یرجع الی اصله ملحق بایشان است
و در عین جنّة و علّیین است و از جهنّم و سجّین دور است **بیت** گر از این منزل غربت بسوی خانه روم

نذر کردم که هم از راه بمیخانه روم   بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار   چند چند از پی کام دل دیوانه
روم و بهمین سبب که از شعاع و تبعهٔ ایشان است او را باسم شیعه نامیده اند از خود و ملحق بخود
دانسته اند چنانکه در تصریحات و تفصیلات آیات و اخبار مذکور و مسطور است و قدری از آنها در
تحفهای سابقه مذکور شده است مضاعف بر این دو حدیث که در اینجا ذکر میشود و هر دو مروی است
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام یکی آنکه فرمودند شیعتنا من نور الله خلقوا و الیه یعودون
و والله انکم لملحقون بنا یوم القیمة و انا لنشفع فنشفع و والله انکم لتشفعون فتشفعون و ما من رجل
منکم الا و سترفع له نار عن شماله و جنة عن یمینه فیدخل احبائه الجنة و اعدائه النار یعنی شیعهٔ ما از نور
خداوند خلق کرده شده اند و بسوی آن عود و بازگشت مینمایند و بخدا قسم که یقینا و البته که شما
ملحق شونده می باشید بما در روز قیمة و بتحقیق و بیقین که ما هر آئینه شفاعة مینمائیم پس شفاعة ما قبول
کرده میشود و بخدا قسم و بیقین و بتحقیق که شما ایضا شفاعة مینمائید پس شفاعة شما ایضا قبول کرده
میشود و نیست هیچ مردی از شما مگر اینکه زود باشد که بلند کرده بشود از برای او آتشی و جهنمی از
طرف چپ او و بهشتی از طرف راست او پس داخل نماید دوستان خود را در بهشت و
دشمنان خود را در جهنم و یکی دیگر آن است که فرمودند که ان الله یبعث شیعتنا یوم
القیمة علی ما فیهم من ذنوب و غیره مبیضة وجوههم مستورة عوراتهم آمنة
روعاتهم قد سهلت لهم الموارد و ذهبت عنهم الشدائد یرکبون نوقا من یاقوت
فلا یزالون یدورون خلال الجنة علیهم شراك من نور یتلألأ توضع لهم الموائد فلا
یزالون یطعمون و الناس فی الحساب هو قول الله تبارک و تعالی ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون
یعنی بدرستی و بتحقیق که خداوند مبعوث میفرماید شیعهٔ ما را در روز قیمة با وجود بدیهائی که در ایشان است
از گناه و غیر آن در حالتی که روهای ایشان سفید و نورانی است و پنهان نموده شده است بدیها
و لغزشهای ایشان و با امنیت مبدل شده است خوفها و تشویشهای ایشان و سهل و آسان

شده است از برای ایشان منزلها و موقفها و رفته است و زایل شده است از ایشان بلاها
و شدتها و سوار میشوند به ناقها و شترهای که خلق کرده شده است از یاقوت پس باین حالت می
باشند و گردش مینمایند در اطراف و در باغهای بهشت و بر ایشان پوشیده شده است حلّهها
و لباسهای از نور که تلألؤ مینماید و میدرخشد و گذارده میشود از برای ایشان مائده و خوانچه
طعام پس ایشان مشغول بطعام خوردن و لذّت بردن میباشند و سایر مردمان در حساب خود
مشغول میباشند و این مراد و معنی فرموده خداوند است که انّ الّذین سبقت یعنی بتحقیق که آنچنان
اشخاصی که سبقت گرفته است از برای ایشان از جانب ما طریقه حسنی ایشان از آتش جهنم
دور کرده شده اند و نمی شنوند صدا و آواز و نعره او را و ایشان در آنچه دل ایشان میخواهد
و میل بآن دارند مخلّد و همیشگی میباشند و مراد از سبقت گرفتن طریقه حسنی برای ایشان همان
عنایة ازلیه خداوندی است که آنها را بمقتضای علم بکمال و مآل ایشان از عالم عقل و علیین و از
شعاع آن جنابان خلق فرموده است بیت تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک
ره پیر مغان خواهد بود حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است بر همانیم که بودیم و همان خواهیم بود
و منقول است از سید بن طاوس علیه الرحمة که شنیده است این فقرات از مناجات را در سرّ
من رای در سردابی که محل غیبة حضرت صاحب العصر و الزمان علیه السلام است از غیر آنکه گوینده
و شخص آن را دیده باشد و آن فقرات این است که اللهمّ انّ شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا
و عجنوا بماء ولایتنا اللهمّ اغفر لهم من الذنوب ما فعلوا اتکالا علی حبّنا و ولّنا یوم القیمة امورهم و لا
تؤاخذهم بما اجترحوا من السیئات اکراما لنا و لا تقاصصهم یوم القیمة مقابل اعدائنا و ان خففّت
موازینهم فثقّلها بفاضل حسناتنا یعنی بار خدایا بتحقیق که شیعه ما خلق کرده شده اند از زیادتی
طینة ما و خمیر کرده شده اند بآب دوستی و ولایة ما بار خدایا بیامرز از برای ایشان هر گناهی
را که کرده اند از جهة تکیه و اعتماد نمودن ایشان بر دوستی و محبّة ما و واگذار بما در روز قیامة
تولیة امور ایشان را و مؤاخذه مفرما ایشان را بگناهان و بدیهایی که کرده اند از جهة اکرام [illegible]

بما و مقاصه مفز ما با ایشان در مقابل دشمنان ما، و اگر خفیف و سبک باشد وزن و سبکی اعمال
ایشان پس زیاد بفرما او را بزیادتی حسنات و خوبیهای ما بیت این باده که پرورده خمّار
خرابات ** از بوی بهشتش چنین بیخبر افتاد ** از رهگذر خاک سر کوی شما بود ** هر نافه که در دست
نسیم سحر افتاد ** پس معلوم شد که ذریعه و وسیله بسوی دخول جنّة و رسیدن بفوز و نجاة و
راحة غیر از توسّل و چنگ زدن بموالات و دوستی آنجنابان که کاشف است از بودن این کس
از سنخ و شعاع ایشان نمی باشد و لکن هیچ شکّی نیست و معلوم و هویدا است که توسّل نمودن
بموالاة ایشان با آنکه امری است قلبی و باطنی او را آثاری و علاماتی در عالم جوارح و ظاهر این کس
می باید که باشد تا آنکه بسبب آن آثار یقین بحقیقة و بودن آن در قلب و باطن حاصل شود و از غرور
ممتاز گردد و چونکه ادّعای حقیقة و امر باطنی بدون آثار و علامات غرور و فریب است و اصل و حقیقة
ندارد و چنانکه در همه عقاید قلبیّه و کیفیّات باطنیّه چنین است و وجود حقایق باطنیّه بدون آثار و
علامات ظاهریّه در وقت قدرة و عدم مانع ممتنع و محال است بمقتضای عقل و بمضمون حدیث
مشهور نبوی که انّ علی کلّ حقّ حقیقة و علی کلّ صواب نورا یعنی بتحقیق که از برای هر عملی و اثاری
که حقّ و صدق می باشد حقیقتی هست و از برای هر عملی که صواب است و او را اصلی و حقیقتی میباشد
ایضا نوری و آثاری میباشد پس بودن آثار موالاة و نشانه محبّة و مودّة در ظاهر جوارح
کاشف و دلیل است بر بودن موالاة و مودّة در باطن قلب و بودن مودّة و موالات در باطن
قلب کاشف و دلیل است بر بودن این کس از سنخ و شعاع ایشان در روز اوّل و ازل و این
لازم دارد ملحق شدن با ایشان را در روز آخرت و معاد و این معنی نجاة و سعادتمندی است و چنانکه
وجود آثار جوارحیّه ظاهریّه کاشف و دلیل است بر بودن موالاة قلبیّه و باطنیّه همچنان موالاة نمودن
با اقربا و ذرّیّه و شیعه آنجنابان کاشف و دلیل است از موالاة داشتن با ایشان و علم
آن کاشف و دلیل بر علم آن است خصوصا در وقت نبودن و غیبة آنجنابان که در اوقات
محلّ تعلّق آثار موالاة منحصر در شیعه و ذرّیّه و اقربای ایشان است چنانکه در این زمانها است که

مردمان راهی و دست رسی بآن جنابان هیچ وجه ندارند تا آنکه بالنسبه بخود ایشان آثار موالاة را
بعمل بیاورند مگر بالنسبه به شیعه و ذریه ایشان آری چنین است بیت دستت نمی رسد که بچینی گلی
ز شاخ * باری بپای گلبن ایشان گیاه باش پس وسیله نجات و رسیدن بفوز و سعادة ابدیه
ابدیه موالات نمودن و احسان فرمودن به شیعه و ذراری ایشان است که کاشف است از موالاة
با ایشان و بودن آنکس سعادتمند و از سنخ و شعاع ایشان که لازم دارد ملحق شدن با ایشان
را و غیر از این دیگر سببی و وسیله نبوده است و نیست و نخواهد بود و سایر اعمال و عقاید دیگر مربوط
و بسته بآن است پس اگر موالاة با ایشان می باشد سایر اعمال و عقاید دیگر صحیح است و نفع میدهد و الا فلا
چنانکه صریح عقل و نقل است و این میزان و معیار کلی است از برای شناختن و معلوم نمودن پاکی و ناپاکی
طینت و علامت سعید و شقی بودن و علیینی و سجینی و حلال زادگی و حرام زادگی و بهشتی و جهنمی بودن
این کس است و از اینجا سر و سبب آنکه خداوند به پیغمبر خود که اصل جنة و معدن علیین و حقیقت خوبی و
پاکی است فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلوم گردید چونکه معنی آیت
که بگو ای پیغمبر بمردمان که سؤال نمینمایم و توقع ندارم من از شما در مقابل تبلیغ نمودن رسالت خداوند
اجری و عوضی را مگر مودة و دوستی نمودن شما را در اقارب و ذریه من و ماحصل و حقیقت این معنی آن است
که امیدی و مقصدی از این تبلیغ رسالت در حق شما ندارم مگر امید آنکه معلوم شود که کدام یک از شما ناجی
و سعادتمند و از سنخ و شعاع من میباشید بواسطه آثار و علاماتی که آن موالات و مودة نمودن
با من است که معلوم میشود ایضا باثار و علاماتی که آن موالاة نمودن با اقارب و ذریه من است پس
موالاة نمودن با اقارب آن جناب موالاة با آن جناب است و موالاة نمودن با آن جناب
موالاة نمودن و دوستی کردن با نفس خود است چونکه سبب و کاشف است از بودن این کس
ناجی و سعادتمند و از سنخ و شعاع آن جناب که اصل علیین و منبع سعادات است و از این سبب است
که در وقتی که این آیه نازل شد منافقین و آنانی که از شعاع آن جناب نبودند آن جناب را متهم
نمودند و گفتند که این نوع از کلمات از جهة آن است که اقارب و ذریه خود را بعد از خود کل و حمل

بر بر دم نمایند لهذا آیه دیگر نازل شد که و ما سئلتکم من اجر فهو لکم یعنی و اجری که سؤال و توقع نمودم
از شما پس آن برای خیر و نفع خود شما است نه برای من و وزر به من و از اینجا ایضا وجه و سبب
آنکه هیچ پیغمبری اجر و عوض بر رسالة نمودن خود نخواسته است مگر آنحضرت که اجر و عوضی که مذکور شد
از قوم خود توقع نموده است چنانکه بخصوص منصوص است معلوم و واضح گردید چونکه موالاة و دوستی نمودن
با هیچ پیغمبری بطوری که خالی از موالاة آنجناب باشد کاشف و دلیل بر نجاة و سعادتمند بودن آنکس
نمیشود بجهة آنکه منبع تمام سعادات جمیع مخلوقات حتی ملئکه مقربین و انبیاء مرسلین آن جناب است لا
غیر و آنجناب اصل علیین و منبع جنة و سعادت است چنانکه سابقا در این کتاب و در رق منشور
و غیر ان ایضا تحقیق نمودیم و از این سبب است ایضا که در احادیث متواتره کثر تحریص و ترغیب زیادی بر موالاة
و دوستی آل و اقارب و ذراری آنجناب که کاشف و دلیل است بر موالاة داشتن با آنجناب
ایضا شده است از الجمله مروی است از خود آنجناب که فرمودند الا من مات علی حب آل محمد مات
شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا له الا و من مات علی حب آل محمد مات
مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا
و من مات علی حب آل محمد فتح له بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله
قبره مزار الملئکة الرحمة الا و من مات علی حب آل محمد مات صدیقا الا و من مات علی بغض
آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض آل محمد
جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه لم یشم رایحة الجنة یعنی آگاه باشید و بدانید که هر کس بمیرد بر دوستی
آل محمد پس شهید مرده است و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد مرده است در حالتی که آمرزیده شده است
از برای آن گناهان آن و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد مرده است مؤمن و کامل الایمان و هر کس
که بمیرد بر دوستی آل محمد بشارت میدهد او را ملک موت به بهشت و بعد از آن منکر و نکیر و هر کس
که بمیرد بر دوستی آل محمد گشوده میشود از برای آن دو در بسوی بهشت و هر کس که بمیرد بر دوستی آل
محمد می گرداند خداوند قبر او را زیارتگاه ملائکه رحمة و هر کس که بمیرد بر دوستی آل محمد مرده است در حالتی

که جهل است

که صدیق است آگاه باشید و بدانید که هر کس که بمیرد بر بغض و دشمنی آل محمد می آید در روز قیامت و نوشته
شده است در مابین دو چشم آن که این شخص مأیوس و نا امید از رحمت خداوند است و هر کس که بمیرد بر
بغض آل محمد مرده است در حالتی که کافر است و هر کس که بمیرد بر بغض آل محمد نبوئیده است و نخواهد بوئید
بوی بهشت را و مراد از مجموع این فقرات آن است که بودن دوستی آل محمد در این کس در وقت خاتمه
امر و انجام عمر کاشف و دلیل است بر آنکه صاحب آن از اهل عقل و علیین و از سنخ و شعاع آن جنابان
و از اهل جنت است و ایضا فرموده اند که من لم یحب عترتی فهو لاحدی ثلث اما منافق و اما لزنیة
و اما امرء حملت به امه فی غیر طهر یعنی کسی که دوست ندارد عترت مرا پس آن کس یا منافق است و یا ولد
زنا است و یا ولد حیض است و ایضا فرموده اند که من احبنا اهل البیت فلیحمد الله علی اول النعم قیل و ما
اول النعم قال طیب الولادة و لا یحبنا الا من طابت ولادته یعنی هر کس که دوست بدارد ما اهل
بیت را پس باید که حمد نماید خداوند را بر اول از نعمتها پس سؤال کرده شدند که چه چیز است اول نعمتها پس
فرمودند که پاکی ولادت و زائیده شدن و دوست نمی دارد ما را مگر کسی که پاک باشد ولادت آن و ایضا
فرمودند حدیثی را که مضمونش این است که هر کس که خداوند عطا فرموده است بآن دوستی اهل بیت من
پس بدرستی که رسیده است بخیر دنیا و آخرت و شک ننماید احدی در آنکه آن در بهشت است و بدرستی
که در دوستی اهل بیت من بیست خصلت است ده از آن در دنیا و ده از آن در آخرت اما در دنیا پس
زهد است و حرص بر علم و ورع در دین و رغبت در عبادت و توبه نمودن قبل از موت و نشاط در بیداری
و تهجد نمودن در شب و مأیوس بودن از آنچه در دست مردمان است و حفظ نمودن امر و نهی خداوند
و بغض دنیا و دهمی آنها سخاوت است و اما در آخرت پس نشر نمیشود و از برای آن میزان و داد
میشود نامه اعمال آن بدست راست آن و از برای او است برات آزادی از جهنم و سفید و نورانی میباشد
صورت آن و پوشیده میشود بآن از حلههای بهشت و قبول شفاعت آن نموده می شود در حق یکصد
نفر از اهل بیت خودش و نظر میفرماید خداوند بسوی او برحمت و تاجی از تاجهای بهشت بر سر او
میگذارند و دهمی آنها آن است که داخل بهشت میشود بغیر حساب و ایضا فرموده اند که حضرت علی شعار

لمن اعان ذریتی بیده ولسانه وماله یعنی ثابت است شفاعت نمودن من از برای هر کس
که اعانت نماید ذریه من بدست وزبان ومال خود و ایضا فرموده اند که اربعة انا لهم شفیع یوم القیمة
ولو جاؤا بذنوب اهل الدنیا المکرم لذریتی والقاضی لهم حوائجهم والساعی لهم عند اضطرارهم
والمحب لهم بقلبه ولسانه وماله یعنی ثابت است شفاعت نمودن من از برای هر کسی که اعانت نماید
ذریه من را بدست و زبان ومال خود و ایضا فرموده اند که اربعة انا لهم شفیع یوم القیمة ولو
جاؤا بذنوب اهل الدنیا المکرم لذریتی والقاضی لهم حوائجهم والساعی لهم عند
عند اضطرارهم والمحب لهم بقلبه ولسانه یعنی چهار فرقه می باشند که من از برای ایشان
شفیع میباشم در روز قیامت و هر چند که بیایند با گناهان اهل دنیا یک فرقه ان است که اکرام و تعظیم
نماید ذریه مرا و یک فرقه دیگر آن است که بجا بیاورد از برای ایشان حوائج ایشان را و یکفرقه
دیگر آن است که سعی نماید از برای ایشان در وقت اضطرار ایشان و یکفرقه دیگر آن است
که دوست بدارد ایشان را بدل و بزبان خود مراد آن است که اگر از سه قسم اولیه عاجز
باشد لا اقل محبت قلبیه و لسانیه را که اصل و عمده است داشته باشد و الا استبعاد محقق شد
که ادعای محبت قلبیه بدون اثار و علامات ظاهریه با وجود قدرت و توانائی کذب و غرور
و بلا حقیقه است و ایضا فرموده اند که اکرموا اولادی و حسنوا اداب یعنی اکرام نمایید
اولاد مرا و نیکو نگاه دارید اداب مرا مقصود آن است که نگاهداشتن ادب با آن جناب
موقوف و مربوط است باکرام نمودن اولاد آن و الا ادب و حرمت آنجناب نگاهداشته
نشده است و ایضا فرموده اند که اکرموا اولادی الصالحون لله والطالحون لی
یعنی اکرام نمایید اولاد خوب مرا از برای رضای خداوند و اولاد بد مرا از جهت رضای
من مقصود آن است که چون اکرام نمودن بایشان در حقیقه اکرام نمودن بآن جناب است
پس انکسی که اکرام نموده شده است در حقیقه بدنمی باشد و محل اکرام است و مروی است از حضرت
صادق علیه السلم که فرموده اند به بعضی از اصحاب خود که لا تخالطن احدا من العلویین فان

ان قاطعهم

از خالطهم مقت الجمع ولکن احببهم بقلبک ولیکن محبتک من بعید یعنی مخالطه منما با احدی از علویین و فاطمیین بجهة انکه تو اگر مخالطه بنمائی با ایشان مبغوض میداری جمیع ایشان را ولکن دوست بدار ایشان بدل خود و باید که بوده باشد دوست داشتن تو مر ایشان را از دور مراد آن است که شاید بسبب بدی انها با بدی این کس مخالطه نمودن با ایشان منجر بعداوه و بغض بکردد و این قسم از کلام کنایه از آن است که بهر نحو که باشد باید این کس خود را از عداوه و دشمنی با انها دور بدارد و خود را بدوستی ایشان مزین نماید و الا از اهل جهنم و سجین خواهد بود یقینا و منقول است که در وقتی که جمال و شتر دار جناب علی بن موسی الرضا علیه السلم با آن جناب بخراسان رسید و خدمت خود را بجای آورد عرض نمود که یک تعویذی برای من شفقت فرما پس آنحضرت بدست مبارک خود این دو فقره را در پارچه کاغذی نوشتند و بان عطا فرمودند و آن دو فقره این است کن محبا لال محمد و ان کنت فاسقا و محبا لمحبیهم و ان کانوا فاسقین یعنی باش دوست دار ال محمد و هر چند که تو بالنسبه باعمال دیگر خود فاسق باشی و باش دوست دار مر دوستداران ال محمد و هر چند که انها در سایر اعمال دیگر فاسقین باشند و مقصود آن است که علامه و نشانه یقینی و قطعی بر سعید بودن و پاک طینتی این کس و ناجی و سعادتمند و از علیین و شعاع آن جنابان بودن موالاة و دوستی آل محمد و دوستان ایشان است که کاشف از موالاة و دوستی آن جناب است و باقی و سایر اعمال دیگر در علامه و نشانه بودن باین منوال نیست و اعتباری بانها بدون موالاة با ایشان نمی باشد چنانکه صریح آیات و احادیث متواتره است که کثیر از انها مشهور است و علاوه بر انها این دو حدیث و دو حکایت است که ذکر نموده اند او را جمعی از علماء عامه و خاصه و از جمله علماء خاصه علامه حلی است رحمه الله تعالی که ذکر نموده است این دو حکایت را در کتاب منهاج الیقین که در ذکر فضایل امیر المؤمنین علیه السلم است حکایه اولی آن است که در بعضی از سالها جنگ و قتال شدیدی در بلده قم اتفاق افتاد و باین سبب اهل آن متفرق و پراکنده شدند و از جمله انها ضعیفه علویه صالحه بود که شوهر آن که پسر عم آن بود در آن

معرکه اصناف کشته شده بود و چهار دختر کوچک از آن داشت پس با آن دخترهای صغیره از قم بیرون
رفت تا آنکه بعد از مدّت مدیدی وارد بلخ گردید در ایّام زمستان و متحیر و سرگردان بود و بعضی از اهل بلد
او را دلالت بشخصی نمودند که معروف بایمان و صلاح و متوجه حال غربا و فقرا می بود پس قصد آن نمود
و او را در درِ خانه خودش یافت که نشسته و در اطراف آن غلامها و خدمهای آن بودند پس اظهار
نمود که من ضعیفه غریبه علویه میباشم و با چهار طفل خود وارد این شهر شدم و کسی را نمی شناسم پس
گفت بآن که شاهد بیاور که تو علویه میباشی پس آن علویه ایستاده متحیر و سرگردان و گریان و
برف بر سر آن و اطفال آن میبارید پس الشخص بآن گفت که چرا ایستاده در این برف گفت
که غریبم و جائی را راه نمی برم پس گفت بیا با من تا تو را راه نمائی بکاروانسرائی بنمایم که در آن غربا
می باشند پس چونکه براه افتادند شخصی مجوسی که در مجلس آن مرد بود و قضیه و سؤال و جواب آنها را
مشاهده و استماع نمود رحم بحال آن نموده و برخواست و از عقب آن رفت و او را با اطفالش بسوی
خانه خود برد و جای خوبی از برای آنها مهیا نمود و خود و اهل و عیال آن تا شام مشغول بخدمت و
احسان نمودن با او و با اطفال او بودند پس چونکه وقت نماز شام شد برخواست و مهیای نماز
کردن گردید و گفت بزوجه مجوسی که آیا تو از برای نماز کردن برنمیخیزی پس آن زن مجوسیه جواب
گفت که من و شوهر من هر دو مجوسی میباشیم و لکن بسبب اسم جدّ تو دوستی تو در دل ما افتاده است
پس آن بنماز خود مشغول شد و دعای بسیار نمود که خداوند آن مرد مجوسی را هدایت بدین اسلام
فرماید پس چونکه وقت خواب شد و مجوسی با اهل خود خوابید در خواب دید که قیامت و محشر برپا شده است
و عطش بر اهل محشر و بر آن غلبه نموده است پس آمد در نزد پیغمبر و ائمه علیهم السلام که مشغول آب دادن
مردم می بودند و جناب امیر علیه السلام را دید که بر لب حوض کوثر ایستاده و جامی در دست دارد پس
روی بآنحضرت نمود و عرض کرد که مرا آب عطا فرما پس آنحضرت فرمودند که تو بر دین ما نیستی تا آنکه
تو را آب بدهم پس جناب پیغمبر صلعم فرمودند که یا علی او را آب بده که آن جای و مکان به دختر تو فلانه
و دخترهای آن داده است و ایشان را از سرما محافظه نموده است و اطعام کرده است و مکرم و محترم

درخانه آن می باشند پس جناب امیر فرمودند که پیش بیا پس پیش رفت و آنحضرت جام آبی بآن داد
وآن آشامید و بیدار شد و هنوز اثر سردی و خنکی آن در دل و رطوبت آن در لب و ریش آن باقی بود
و خواب را برای زن خود نقل نموده و هر دو برخواستند و بخدمت علویه در همان وقت رسیدند و مسلمان
شدند با جمیع اهل آن خانه و اما آن شخص پس در همان شب ایضا همین قصه را بعینها در عالم خواب دید
و سؤال آب را از جناب امیر نمود پس آنحضرت فرمودند که احدی را آب نمی دهم مگر بامر رسول الله صلعم پس
طلب آب را از رسول صلی الله علیه و اله نمود و گفت که من دوستی از دوستان تو می باشم و مرا
آب عطا بفرما پس آنحضرت فرمودند که شاهد بیاور اگر تو دوست من میباشی پس عرض نمود که چگونه
از من شاهد میطلبی و از دیگران نمی طلبی پس فرمودند که تو چگونه شاهد از دختر ما خواستی پس بیدار شد
و متنبه بتقصیر خود گردید و چون صبح شد بدر خانه مجوسی آمد و اورا دید که بر او آثار اسلام است و تفتیش
حال از آن نمود پس مجوسی الاصل واقعه خود را برای او نقل نمود و انهم واقعه خود را برای آن نقل
کرد و بخدمت علویه رسید و هر قدر که اصرار نمود که اورا بمنزل خود ببرد قبول ننمود و صاحب خانه خانه
را با اساس البیت بعلویه هبه نمود و خود با عیال خود مشغول در خدمت آن گردیدند و آن شخص بخانه خود
آمد و هدایا و تحف بسیاری بخدمت علویه فرستاد و علویه قبول نفرمود حکایت ثانیه آن است که
روایت نموده است او را ایضا علامه رحمه الله تعالی از عبد الله ابن مبارک که گفته است که من بشدید الحرص
بودم بحج نمودن بیت الله الحرام و در هر سال حج مینمودم و از جمله یکسالی پانصد دینار با خود برداشتم
و روانه بازار گردیدم تا آنکه شتری از برای سواری راه حج خود خریده باشم و در بازار شتری که مناسب
راه باشد بدستم نیامد پس بسوی خانه خود برگشتم و در عرض راه زنی را دیدم که بر مزبله و محلی که خاک
روبه میریزند نشسته است و مرغ مرده را که در آنجا انداخته بودند پر و بال او را می کند و او را پاک
میٖنماید پس نزدیک بآن شدم و گفتم چرا چنین میکنی پس گفت برو و سؤال مکن پس اصرار نمودم
و او را قسم دادم بخداوند پس گفت که من علویه میباشم و سه دختر صغیره دارم و قیم و ولی ما
مرده است و امروز سه روز است که هیچ چیز نخورده ایم و امروز بیرون آمدم و این مردار را در اینجا یافتم

ومیخواهم اورا به برم و با طفال خود اطعام نمایم پس چونکه کلام اورا شنیدم بر خود لرزیدم و بخود گفتم
که کدام حج اعظم از این میباشد و پانصد دینار را در دامن آن ریختم و بخانه خود رفتم و عزم حج از دل
من بیرون شد و در خانه خود مشغول بعبادة کردن شدم تا وقتی که رفقاء حج از حج کردن بر گردیدند
و بیرون رفتم بجهة استقبال نمودن رفقا پس هر کس که مرا می شناخت و میدید بمن میگفت که ایا ترا
در فلان موضع و فلان موقف و در وقت فلان عمل ندیدیم و آیا تو با ما نبودی پس تعجب بسیار نمودم
و بمنزل خود بر گشتم و چونکه شب شد و خوابیدم رسول الله را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم که بمن
فرمود که یا بن المبارک چونکه عطا نمودی دینارها را بذریه ما و تفریج نمودی کربه اورا و اصلاح نمودی شان
و ایتام اورا از این سبب خداوند فرستاد ملکی بالصورة تو که از برای تو حج نماید در هر سال تا روز قیمة
پس تو میخواهی من بعد حج بنما یا منما و از خواب بیدار شدم و شکر و حمد خداوند را بجای آوردم و
راوی این حکایت نقل نموده است که شنیدم از بسیاری از محدثین که میگفتند که در هر سال حجاج ابن
مبارک را در مواقف و مناسک حج میدیدند که با آنها بود و حال آنکه او در عراق مقیم بود و در حدیث است
ایضا که رسول الله صلی الله علیه و آله در روز قیامة بمنادی سفر ماید که ندا کند که هر کس را حقی بر من میباشد
بیاید و بگیرد پس بعد از ندا نمودن منادی مردمان عرض نمایند که ما را چه حقی بر تو میباشد بلکه تو را
بر ما حق میباشد پس آنحضرت میفرماید که من در دار دنیا ضامن شده ام که هر کس هر نوع احسانی
به ذریه من نموده است در امروز آنچه بخواهد باو عوض بدهم پس هر کس که احسانی بایشان نموده باشد
امروز آنچه را خواسته باشد طلب نماید که من بر ضمانت خود باقی میباشم پس معلوم شد که اهل عقل و جنة
و علیین و رحمة خداوند منحصر در آن جنابان و ذریه ایشان و در موالیان و دوستان آنجنابان و
دوستان ذریه ایشان میباشند همگی اهل جهل و جهنم و سجین و غضب خداوند می باشند
پس صلوة و رحمة خداوند بر آنجنابان و بر ذراری و اولاد و اقارب و بر محبان و موالیان و محبان
به ذراری و اولاد و اقارب ایشان و لعنة خداوند بر دشمنان ایشان و مبغضان و بدرفتاران
با ذریه و اولاد و اقارب ایشان باد من الازل الی ابد الاباد و مخفی نماند که از آنجائی که این حقیر

لله الحمد منافقینی که در وقت نزول آیهٔ قل لا اسئلکم که سابقاً ذکر آن شد جناب پیغمبر را صلی الله علیه و آله
بتهمتی که ذکر شد ایضاً متهم گردانیدند پس البته این حقیر را ایضاً در فقرات و مضامین این تحفه متهم بهمان
تهمت خواهند گردانید و جواب ایشان ایضاً همان جوابی است که آنحضرت بفرمودهٔ خدا بآن اشخاص فرموده
که آنچه من از شما خواستم از برای خیر و نفع خود شما خواستم نه از برای خیر خود و لله الحمد و الشکر که اصلا
ملتمسی از هیچکس و بهیچ وجه ما را نه و همان منسوب بودن بآن جنابان ما را کافی و وافی است و ان شاء الله
تعالی همیشه بدین منوال خواهد بود بیت چنان کن یا رب از اهل جهان بی ملتمس ما را که تا باشیم بود
التماس از هیچکس ما را با آنکه خود ایضاً مثل سایر مردمان و عوام الناس مکلف بموالاة و دوستی
نمودن و احسان کردن بذریه و محبان آن جنابان هستم و از زمرهٔ موالیان ذریه و خادمان شیعهٔ ایشان
میباشم و الحمد لله علی هذه النعمة و الوسیله بجان پیر خرابات و حق نعمت او که نیست در سر من جز
هوای دولت او چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد که زد بخرمن من آتش محبت او پس مقصود
از ذکر این تحفه ارشاد و هدایت نمودن مردمان است باین وسیلهٔ عظمی چونکه از جملهٔ امور مخفیه
و مستوره در نزد ایشان بوده است و میباشد هر چند که اکثر اهل و ابنای این زمان قابل و
لایق این نوع از فوز و سعادت نیستند با آنکه هر یک از آنها که از سنخ و شعاع آن جنابانست
البته و لامحاله محب آل و مایل باولاد و ذریه و اقارب ایشان است و هر یک از آنها که از
سنخ و شعاع ایشان نیست بلکه از سنخ اعدا و دشمنان ایشان است البته و لامحاله ایضاً
مبغض آل و معرض از ذریه و اولاد و اقارب ایشان میباشد از آنجائی که بهم جنس خود میل
و اقبال و از ناجنس خود نفرت و ملال میدارد و مشهور است که بخلیفهٔ ثانی گفتند که چرا موافقت با علی
ابن ابی طالب ننمودی پس جواب داد که چونکه هم جنس من نبود با آن موافقت نکردم و الفیل یا لف
الفیلا ارّی ارّی کبوتر با کبوتر باز با باز کند هر جنس با هم جنس پرواز پس در ضمن این نوع
از کلمات مزید فایده غیر از تحقیق و بیان نمی باشد و لکن از آنجائی که ارشاد و هدایت و اتمام حجت و
ابلاغ معذرة امری است لازم و واجب اقدام بر ذکر این تحفه نموده شد و ما علی الرسول الا البلاغ

مدار دانش خود از کسی دریغ و بگو اگرچه ز ظرف مستمع بود بتقصیر سحاب قطره باران ز
کوه وا نگرفت اگرچه در دل خارا نمی کند تاثیر

الطبق الثالث

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان خواص و آثار و علامات عقل است و آنچه متعلق بآنهاست و در آن چندین تحفه است و چهار تحفه از آنها مقدمه است از برای سایر و باقی تحفها **تحفه** اولا باید دانسته شود که استحکام مصنوعات و حسن نظام مؤلفات و کمال التیام مرکبات در تناسب امزجه و توافق اجزاء ترکیبیه آنها میباشد و هر که مناسبه فیما بین امزجه و توافق اجزاء بیشتر و شدیدتر است آن مرکب و مصنوع احسن و اکمل و اتم میباشد خصوصا در ترکیب وضع نوع انسان که سلاله تمام موجودات و نمونه سایر مصنوعات است و عالم صغیری است که استبداع شده است و در آن عالم کبیر و مزاج آن اعدل امزجه و ترکیب آن اکمل تراکیب و صورة آن احسن صور و خلقه آن در احسن تقویم است چنانکه محقق و وجدانی است که تناسب و توالف در نغمات موسیقیه که اصل و منبع آنها اصوات حرکات افلاک است که بتالیف و تمزیج صنع خداوند تبارک و تعالی است مورث حسن و استلذاذ سمع و سرور نفس است و تباین و تنافر آنها موجب قبح و اکراه سمع و انجماس نفس است مثلا نغمه زیر که دقیق و خفیف است و بم که غلیظ و ثقیل است و نهایه مباینه و منافره با یکدیگر دارند موجب استلذاذ سمع و سرور نفس نمیشود بلکه موجب استکراه و الم اوست تا آنکه متصنع و مؤلف که عالم به تناسب امزجه و اجزاء نغمات است ائتلاف و امتزاج و تناسب فیمابین آنها بکار ببرد و آنها را از مباینه و مغایره دور نماید و او را نغمه و مزاج واحدی کرداند که سمع تفرقه در مابین آنها ننماید پس در آن وقت مورث لذة و بهجه و سرور نفس میکردد و همچنین تناسب مفردات کلام موجب فصاحه کلام است و تنافر آنها موجب رکاکه اوست و تناسب حروف موجب حسن خطاست

وتفارق آنها موجب قبح اوست وتناسب اجزا وامتزاج جواهر موجب نضره وبها، آنهاست وتناسب اجزاء وشاخهای
درخت وسایر نباتات واعضاء ابنیه واجساد حیوانات وانسان موجب حسن قامه وخوبی اشکال وهیات آنهاست
وبر عکس بر عکس است واز اینجاست که خداوند تبارک وتعالی که علم او محیط است بجمیع تناسبات وقدرة او شامل است
بر جمیع ممکنات وامر وحکمة او نافذ است در کل مخلوقات ومصنوعات خلقة ابنیه واجساد واشکال جمیع مصنوعات
خود را بر وجهی انسب ونوعی اوفق واتم نموده است چنانکه در نوع انسان مثلا یافته ودیده می شود که هر گاه طفل در رحم
مادر از آفات وعاهات ومفاسد خارجیه سالم ماند وبطریق صحة وفطرة خداوندی تولد نماید هر آینه بنیه وشکل وهیکل
او متناسب الاجزاء ومتوافق الاوضاع است وطول قامة او مناسب عرض جثه ومناسب عمق تجویف اوست وطول ذراع
او موافق طول فخذ اوست وطول گردن او مناسب طول عمود پشت اوست وبزرگی سر او مناسب گردن او ودایرهٔ
صورت او مناسب پهنا وسعة سینه او وگشادگی چشم مناسب شکل دهن او وطول دماغ مناسب عرض جبین او وقدر
گوش او مناسب مقدار خد او وطول دستها مناسب پاهای او وطول امعا مناسب شکل اوردهٔ او وتجویف معده
مناسب بزرگی کبد او وشکل طحال مناسب شکل معدهٔ او ووسعة حلقوم مناسب حجم ریهٔ او وطول ضلعها وتقوس
وکجی آنها مناسب صندوق سینه او وطول عروق ووسعة آنها مناسب مر بعد اقطار جسد او خلاصه تمام اجزاء
واعضاء ظاهریه وباطنیهٔ او دیده میشود که در نهایة تناسب وتوافق است که عالم بکنه وقادر بر صنع وبر کیفیة آن نمیباشد
مگر خداوندی که منشی ومصور وخالق اوست واز اینجاست که بعد از صورة بندی آن فرموده است که ثم انشاناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین یعنی بعد از آنکه نطفه را علقه ومضغه نمودیم ومضغه را استخوان گردانیدیم
وگوشت را بر استخوان پوشیدیم انشا وایجاد نمودیم او را بطور خلقة دیگری که ماورای خلقتهای حالات سابقه اوست
پس کثیر الخیر وبرکه است خداوندی که بهترین ونیکوترین خلق کنندگان است بیت چنین شخصی ز آب وگل که دیده
تعالی خالق الانسان من طین :: وایضا یافته ودیده می شود که طول قامة او بمقدار هشت شبر خود میباشد
از سر زانو تا پایین قدمش دو شبر وتا حقوه اش دو شبر واز حقوه تا راس الفؤاد دو شبر واز راس الفؤاد تا
مفرق سرش دو شبر وما بین دو دست در وقتی که آنها را گشاده نماید ایضا هشت شبر است که نصف از آن تا نزد
ترقوه است وربع از آن تا نزد مرفق است واگر پرگار بر ناف او ثبت نموده شود در وقتی که دستها بسمت سر کشیده باشد

انگاه از سر انگشتان دستها تا بقدم ملاحظه شود هر آینه بعد اطراف مساوی خواهد بود و طول صورة از ذقن تا رستنگاه

موی سر که حدّ وجه و صورتست یک شبر و ثمن است و مسافة ما بین دو گوش یک شبر و ربع است و طول دماغ ربع

شبر است و گشیدگی شق چشم ثمن شبر است و طول جبین ثلث طول وجه است و شق دهن و گشیدگی دو لب

مساوی دماغ است و طول قدم یک شبر و ربع است و طول کف دست از زند تا سر انگشت وسطی یک شبر است و انگشت

ابهام و خنصر در طول مثل هم اند و زیادتی بنصر بر خنصر بمقدار ثمن شبر است و همچنین زیادتی وسطی بر بنصر و بر سبابه و عرض

سینه یک شبر و نصف است و از ناف تا عانه یک شبر است و از راس الفؤاد تا راس الرقوه ایضا یک شبر است

و از منکب تا بمنکب دو شبر است و همچنین اجزاء جوفیّه و باطنیّه او را از امعاء و مبصارین و عروق و عصبات و اوتار

اگر ملاحظه کرده شوند هر آینه مجموع در طول و عرض و حجم متشاکل و متناسب میباشند و این هیکل با این هیئة مقصود از

استواء خلقة و عبارت از فطرة خداوندی است که اشاره بآن نموده است در فرموده خود که الّذی خلق فسوّی

و در آیه دیگر فرموده است که و نفس و ما سوّیها معنی آیه اوّل آن است که آنچنان خدائی که خلق فرموده است پس

تسویه نموده است در ما بین اجزاء و اعضاء و امزجه او و معنی آیه دوّیم آن است که قسم بحق نفس و بحق خدائی که تسویه نموده است

او را و این همان استوائی است که ممدوح است در احادیث و نعمتی است که مشکور است در ادعیه بفرموده لک الحمد ان خلقت

فسوّیت و کمالی است که از جمله شروط امامة و علامة سعادت است و خلقة و هیأتی دیگر که غیر از این و ما وراء این باشد

مذموم و علامة نقصان و ناخوشی است و چنانکه استواء خلقة و تناسب هیئة تابع اعتدال مزاج و ناشی از توافق

اوست همچنان اعتدال اخلاق نفسانیه و خواص و آثار عقلانیه ایضا تابع و ناشی از اعتدال و صفاء مزاج است

و هر کس که مزاج اخلاط و طبایع آن اعدل و اصفی است اخلاق نفسانیه و آثار عقلانیه او اتمّ و اکمل است و هیأت

هیکلانیه او ایضا احسن و اتمّ و اشبه بهیئة انسانیّه است و در معنی انسانیّه اکمل و اعقل است چنانکه مضامین احادیث

از الجمله فقره آخر حدیثی است که مروی است از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مشتمل بر ذکر حقایق و احوال ملاء اعلی است

و در باب اوّل این کتاب ذکر نموده شد و از الجمله این حدیث است که مروی است ایضا از آن جناب علیه السلام که

مرور نمود بآن حضرت شخص یهودی در حالتی که آن حضرت تکلّم میفرمود با اصحاب و مجالسین خود و تعجب نمود از

حسن تکلّم نمودن آن حضرت پس گفت بآن حضرت که ای پسر ابی طالب اگر تو تعلم علم فلسفه نموده بودی

هرآینه از برای ایشان عظیمی بود پس آنحضرت فرمودند که و ما نعنی بالفلسفه الیس من اعتدلت طبایعه
صفا مزاجه و من صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه و من قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه و من سما
الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة و من تخلق بالاخلاق النفسانیة فقد صار موجودا
بما هو انسان دون ان یکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری و لیس له
عن هذه الغایة معبر پس گفت آن یهودی که الله اکبر بتحقیق که نطق فرمودی بتمام علم فلسفه در این چند کلمه معنی حدیث
این است که مقصود تو ای یهودی از علم فلسفه چه چیز است اما فلسفه نه این است که هر کس که اعتدال یافت طبایع و اخلاط اربعه او
هرآینه صاف و معتدل میشود مزاج او و هر کس که صفا و اعتدال یافت مزاج آن قوت میباید اثر و تدبیر نفس در او و هر کس که قوی
شد اثر و تدبیر نفس در او ترقی مینماید و بالا میرود تا بحدی که او تا بان حد باید که بالا برود و بلند بشود و هر کس که بلند شد
و ترقی نمود تا بحدی که باید بلند بشود و ترقی بنماید پس بتحقیق که متخلق و متصف شده است باخلاق و صفات نفسانیه
و هر کس که متخلق و متصف شد باخلاق و صفات نفسانیه پس بتحقیق که گردیده است موجود بمعنی و مفهومی که آن
انسان است نه اینکه موجود شده باشد بمعنی و مفهومی که آن حیوان است و داخل شده باشد در باب عالم ملک که صورة
و هیئة انسان است نه معنی آن و اگر موجود بشود بمفهوم و معنی که حقیقة انسانیه است پس رسیده است بکمال و بغایة
و نهایتی که سر حد کمال اوست و دیگر نیست از برای او از آن غایة معبری و کاور نمودنی ملپ صبح است ساقیا
قدحی پر شراب کن * دور فلک درنگ ندارد شتاب کن * زان پیشتر که عالم فانی شود خراب * ما را ز جام
باده گلگون خراب کن * و روایت نموده است محمد بن شاذان از وهب بن منبه که او یافته است در کتب صفت و کیفیة
حضرت آدم علیه السلام بدین منوال و بدین مضمون که فرموده است خداوند تبارک و تعالی که من خلق فرمودم آدم
را و ترکیب نمودم جسد و بدن او را از طبایع و اخلاطی که حاصل شده است از اسطقسات اربعه که مراد عناصر چهار
گانه است بعد از آن دمیدم در آن نفس طبیعی و روح عقلی را پس حرارت او از آتش است و برودت او از هوا است
و رطوبت او از آب است و یبوست او از خاک است و حیوة و زندگی او از نفس است و نظر و فهم او از عقل است پس
مسکن یبوست سودا است و منشا حرارت صفرا است و منبع رطوبت دم و خون است و معدن برودت بلغم است و
هر وقت که تناسب و اعتدال بهم رسانید این اخلاط اربعه که اصل جسد و قوام بدن است بنحوی که زیاده و نقصان

در انتها نباشد کامل میگردد ارکان او و صحیح میشود بنیان او و بسبب خارج شدن او از حد تناسب و اعتدال و میل نمودن
مزاج او بسمت تفریط یا افراط داخل میشود او را سقم و ناخوشی بقدر همان زیادتی یا نقصانی که در مزاج او بهم رسیده است
بعد از آن تعلیم نمودم او را دوا، و کیفیت طبابت را که چگونه و بچه نحو زیاد فرماید در قدر ناقص یا نقصان نماید از قدر زاید
پس موطن عقل او دماغ اوست و شره و شهوة او در کلیه اوست و غضب او در کبد اوست و جراة او در دل اوست
و رعب او در ریه اوست و حزن او از طحال اوست و فرح او در روجه اوست و همچنین بنا گذارده شده است اخلاق
نفسانیه بر طبایع اخلاط جسدیه او مثل آنکه عزم از خاک است و لین و نرمی از آب است و حدة و تندی از حرارت است
و اناره و فهم از برودة است پس اگر میل نمود بیبوسته او و زیاد شد هر آینه مبدل میگردد عزم او بقساوة و
بزیادتی رطوبة مبدل می گردد لین او بمهانة و ضعف نفس و بطغیان و زیادتی حرارة مبدل می گردد حدة او بطیش
و سفاهة و بطغیان نمودن و زیاد شدن برودة منقلب میگردد اناره و فهم او بریب و بلادة و بواسطه اعتدال
اخلاط و استقامة فطرة او میباشد او عازم و حازم در امر خود و لین و نرم در عزم خود و صاحب حدة و تندی
در لین و نرمی خود و با تانی و مداراة در حدة و تندی خود و غالب نمی آید بر او خلقی از اخلاق او پس از هر کدام از
اخلاط و اخلاق را که بخواهد زیاد یا کم نماید بنماید پس چونکه خوف بنماید از غالب شدن خلقی از اخلاق ترابیه مثلاً
تلیین و تمزیج بفرماید به نظیر آن از اخلاق مائیه و آبی مثل آنکه قساوة را بلین اصلاح نماید و حصر و تنگی سینه را بوسعة صدر
و بخل را بعطا کردن و برم و ملال را به توسل و عمل نمودن و شح که عبارت است از بخل و گرفتگی نفس با حرص بسماحة
و جود و جوانمردی و یاس را برجا و قنوط را به بشارت و فرار را بقرب و منکر را بمعروف و همچنین مقابله و معالجه نماید
اخلاق نفسانیة را بصفات عقلانیة مثل حدة و تندی را بحلم و شهوة را بعفة و لعب و لهو را بحیا و بکاء و خندیدن را
بفکر نمودن و سفاهة را بکرامة و حیله و خدعه را بالصدق و راستی و عنف را برفق و خرق و جزع را بالصبر پس بواسطه
نفس می شنود ابن آدم و می بیند و می خورد و می آشامد و میخوابد و می نشیند و میخندد و می گرید و مسرور میشود و
محزون می گردد و بواسطه روح میشناسد حق را از باطل و هدایة را از ضلالة و صواب را از خطا و همچنین از برای
هر یک از اخلاق ده گانه ملکیه که اساس دین بر آن گذارده شده است ضدی و عدوی شیطانی میباشد
مثل کفر که ضد است مر ایمان را و حماقة مر حلم را و ضلالة مر هدایة را و جهل مر علم را و کسل مر عمل را و عجلة مر سکینه

و آرام باطن را و فجور مر ورع را و کذب مر صدق را و جزع مر صبر را و عنف مر رفق را پس هرگاه که سست و ضعیف شد
ایمان مسلط میشود بر این آدم کفر و او را بنده خود میسازد و حجاب و حایل می‌گردد میان او و میان سعادت ابدیه و همچنین
هرگاه که ضعیف شد حلم مستعلی میگردد حماقت و او را مضطرب میسازد و می‌پوشاند بر او هوان و خواری را بعد از عزت و کرامت
و چونکه استقامت یافت حلم و طمأنینه او مکروه میدارد سبکی و عجله را و دفع مینماید از خود طیش و حدت را و وارد می‌شود او را
وقار و آرام ظاهر و اقبال مینماید سکینه و آرام باطن و هرگاه که ضعیف شد ورع او غالب می‌آید فجور او و آشکارا می‌گردد ظلم
و گناه او و سست میشود صبر و ضعیف میشود دین و ظاهر می‌گردد اضطراب و هر وقت که محکم و قوت دار شد ورع خالص
می‌گردد دین و عظیم و بسیار می‌گردد اجر و بسبب ترک نمودن رفق شایع می‌گردد فظاظت و غلاظت و باقبال نمودن حق
پامال میگردد باطل و باعتبار معروف منسوخ می‌گردد منکر این است آخر مضامین عبارات توریه که خداوند در خصوص خلقت
و صفت حضرت آدم علیه السلم فرموده است و او را بسبب تناسب اخلاط و توافق امزجه صاحب مزاج واحدی که اصفی
و اعدل و اکمل امزجه است گردانیده است و باین وسیله او را مظهر صفات و آلت افعال و صنایع خود قرار داده است
چنانکه در قرآن مجید در شان او ایضا فرموده است که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه
سمیعا بصیرا یعنی بدرستی که ما خلق فرمودیم انسان را از نطفه که التیام یافته است از اخلاط اربعه از برای آنکه او را
بکارها و عملهای مختلفه وا داریم و باین جهة گردانیدیم او را سمیع و بصیر یعنی او را مظهر صفات خود قرار دادیم چونکه صدور
افعال مترتب بر وجود صفات است و بعد از آن نوع از خلقت و فرستادن او را بدار دنیا که محل حوادث و تغیرات است
کیفیت علاج و طبابت نمودن او را مر نفس خود با آن تعلیم فرموده است و حکمت طبیعیه و نفسیه و عقلیه را با او اعلام و الهام
نموده است تا آنکه وضع خلقت خود را بر همان وضع فطرت خداوندی باقی و برقرار دارد و بهجوم حوادث عالم خاک
و تغیرات دار دنیا ضایع و تباه نگردد و در حضیض اسفل سافلین گرفتار نگردد و تا بتواند رجوع باوج احسن تقویم
خود نماید **بیت** ای هدهد صبا بسبا میفرستمت ؛ بنگر که از کجا بکجا میفرستمت ؛ حیف است طایری چو تو در خاکدان
غم ؛ زانجا بر آشیان وفا می‌فرستمت ؛ در روی خود تفرج صنع خدا بکن ؛ کآیینه خدای نمای میفرستمت **تحفه**
و از نصایح مضامین این تحفه مذکوره معلوم میشود که چنانکه از برای هیکل و جثه انسان که قالب و ظاهر اوست صورت
و هیئتی میباشد که او را خلق نفخ خامه مانند همچنان از برای نفس انسان که قلب و باطن بلکه عین اوست صورت و هیئتی می باشد

که او را خُلق بضم خا مینامند پس خلق عبارت است از کیفیت و هیئات نفسانیه که راسخ و ثابت و بطئی الزوال است
و سبب و موجب میشود مر آنکه فعل بطریق سهولت و بدون فکر و رویه از آنکس صادر گردد و در اصطلاح اهل علم او را ملکه گویند
چنانکه کیفیتی که سریع الزوال میباشد او را حال گویند و آن کیفیتی که هیچ گونه ثبات و قرار ندارد بلکه بر سبیل مرور و خطور
میباشد او را خطره گویند و آن کیفیه ثابته که او را ملکه نامند اگر به تقلب حالات و رخ دادن محن و بلیات که آنها را فتنه
و محک گویند زایل نشود و بر ثبات خود باقی و برقرار باشد پس آن کیفیه و حالت را استقامه گویند چنانکه خدا
وند به پیغمبر خود بطریق امر تکلیفی یا تکوینی فرموده است که فاستقم کما امرت و من تاب معک و لا تطغوا انه
بما تعملون بصیر و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون
و اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین
و اصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین یعنی مستقیم شو ای پیغمبر و بمرتبه استقامت برسان خود را چنانکه امر نموده
شده بآن با اشخاصی که رجوع نموده اند بسوی خداوند خود با تو که مراد از ایشان حضرات ائمه اطهار صلوات الله
علیهم میباشند با سایر مؤمنین خلص و کمل و بعد از برای تأکید این مطلب فرموده است که در مرتبه استقامه خود
بمانید و طغیان منمائید و از حد استقامه بیرون مروید بدرستی که خداوند بصیر و بیناست بآنچه را که عمل مینمائید و
بعد از جهت زیادتی تأکید ایضا فرموده است که و میل منمائید بسوی آنچنان اشخاصی که ظلم بخود نمودند و از مرتبه
استقامه بیرون و خارج گردیده اند که اگر میل نمائید بسوی آنها هر آینه مس مینماید و میرسد بشما آتش جهنم و نیست از
برای شما از غیر خداوند دوستی و یاری کننده و بعد از آن نصرت کرده نمیشوید چونکه غیر از خداوند دوستی و ناصری نیست
و نصرت و دوستی خداوند موقوف است بر باقی ماندن شما در مرتبه و درجه استقامت و بعد از آن از جهت زیادتی
تأکید و اتمام این مطلب ایضا فرموده است که برپا بدار نماز را در دو طرف روز و در چند ساعت از شب بدرستی که
حسناتی که از ملکه و استقامه صادر شده باشد برطرف مینماید و زایل میسازد سیئاتی را که عارضی باشد و از
روی ملکه و استقامه نباشد مراد نمازهای واجبی پنجگانه روز و شب است با نافلهای شب که واجب بوده است بر آنحضرت
ایضا و بعد فرموده است که این وصیتها را که امر بآنها نمودیم اسباب تذکر است از برای اشخاصی که ذاکر و یاد کننده
خداوند باشند و بعد از جهت تأکید همان مطلب ایضا فرموده است که صبر نما و از مرتبه استقامت خارج مشو

بدرستی که خداوند ضایع نمیسازد اجر محسنین و نیکوکاران را و این اشاره بآنست که محسن و نیکوکار کسی است
که در مرتبهٔ استقامة باقی باشد و از حوادث محن و بلیات و فتنها و محکها از حد کمال خود که استقامه است بیرون
نرود چنانکه در احادیث حضرات ائمه علیهم السلام ایضا رسیده است که کونوا کالجبال لا تحرککم العواصف
یعنی باشید در ثبات و قرار مثل کوهها که حرکت ندهند شما را بادهای شدید و سخت یعنی فتنها و محکهای شدیده
شما را از حد استقامة بیرون نکند و از اینجا بر تو معلوم گردید که مقصود کلی از فرمودهٔ جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که
شیبتنی الهود والواقعة یعنی پیر گردانیده است مرا مضامین سورهٔ هود و سورهٔ واقعه اشاره نمودن بمضمون
همین آیه است هر چند که سورهٔ هود مشتمل بر قصههای بسیار میباشد که هر یک از آنها ایضا موجب پیر شدن آن جناب
بوده است بسبب شدت مضمون آنها چنانکه مضامین آیات سورهٔ واقعه ایضا چنین است و هر چند که این آیه فاستقم کما امرت
در سورهٔ حمعسق ایضا مذکور است لکن بمضمونی که شدت مضمون این آیه و با این تاکیدات و تهدیداتی که در این آیه است
نمیباشد باری و در وصف مؤمنین ایضا فرموده است که الذین آمنوا ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون یعنی آنچنان اشخاصی که ایمان آوردند بعد از آن
در مرتبهٔ استقامة باقی ماندند نازل میگردد بر ایشان ملئکه و میگویند بایشان که مترسید و محزون نشوید و بشارة میگیرید
به بهشتی که بودید شما که وعده داده میشدید بآن خلاصه کلام آن است که کمال انسان در این قالب بشریت
خاکی بعد از ظفر یافتن با خلاق حمیده نفسانیه و صادر شدن افعال محموده از آنها مستقیم بودن اوست در آنها
لاغیر و این همان مرتبهٔ موجود شدن اوست بمقوم و معنی انسانیت که در حدیث سابق که تحفهٔ سابقه ذکر شده
اشاره بآن نموده شد و بسبب این مرتبه مقاومة با هفت آسمان مینماید چنانکه در حدیث ملا اعلی مذکور شد
قدم بر جسم خاکی نه سرافرازی تماشا کن بر این تل کبریائی آسمان در زیر پا باشد و ایضا از مضامین تحفهٔ سابعه
معلوم گردید که چنانکه از برای خلق و صورة ظاهر انسان تناسب کیفیات و استوا هیئاتی میباشد که از
تناسب و توافق مزاج حاصل میشود و او را استوا خلقه و خلق حسن گویند چنانکه خداوند فرموده است که
الذی احسن کل شیء خلقه ثم هدی یعنی آنچنان خدائی که حسن و نیکو گردانیده است خلق هر چیزی را
و بعد از آن هدایه فرموده است هر چیزی را بامورى که بآن محتاج بوده باشد همچنین از برای خلق که صورة

باطن و نفس انسان است کیفیاتی متناسبه و هیئاتی مستویه می باشد که از متناسبه و موافقه مزاج ایضا حاصل میشود
و آنها را اخلاق حسنه گویند و معلوم میشود ایضا که چنانکه از برای جثه و بدن انسان صحة و عافیتی و خیر و سعادتی میباشد
همچنان از برای نفس او که اصل و عین اوست صحة و عافیتی و خیر و سعادتی میباشد که آن کمال مرتبه و نهایه اوست و عبارتست
از همین هیئات مستویه و کیفیات معتدله نفس او که آنها را اخلاق حسنه گویند و هیئات و کیفیات متنافیه غیر مستویه
و غیر معتدله او را اخلاق سیئه و رذیله گویند و جهة کمال و کرامة انسان و سبب شرافة و مفاخرة آن بر سایر
مخلوقات همین اخلاق حسنه و فضایل نفسانیه اوست که از آثار و خواص عقل و از عالم علیین است و صفات باقیه و رتبه
ذاتیه و لازمه اوست و هرگز از او منفک و جدا نمی شود و از اینجاست که خداوند توصیف پیغمبر خود را بآن نموده است نه بغیر
آن و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم یعنی بدرستی که تو مشتمل و متصف بر خلق عظیمی میباشی و فضایل نفسانیه
و کیفیات و هیئات باطنیه تو در سر حد استوا و کمال است و از اینجا معلوم شد که صناعة و علم تهذیب اخلاق که آن
صناعة و علمی است که مشتمل است بر تهذیب اخلاق و تزکیه نفس یعنی بر کیفیة و چگونگی کسب نمودن انسان فضایل
و اخلاق حسنه را برای نفس خود بطوری که افعال حمیده و پسندیده از روی اراده و سهولة از آن صادر
گردد و اشرف علوم است بسبب آنکه شرافة هر علمی بقدر شرافة ثمره و مقصود از اوست چنانکه معلوم و هویداست که
شرافة صنعة طبابة و فلاحة مثلا بقدر شرافة بدن و غذاء انسان است که ثمره و مقصود از این دو صنعه میباشند
و شرافة صنعة دباغة مثلا بقدر شرافة همان پوست مردار است که ثمره و مقصود از صنعة دباغی است و محقق است که اعز
و اشرف موجودات نفس انسان است چونکه در مابین عنصریات از مرتبه معادن و نباتات و حیوانات ترقی
نموده است و بخاصیة عقل و ادراک و استخراج علوم و صنایع مخصوص و ممتاز شده است و در مابین فلکیات از
مرتبه ملکه و اهل سموات ایضا استعلا یافته است و بخاصیة عقل و علم با وجود مزاحمه وهم و به ثمره فعل و عمل صالح
با وجود مزاحمه شهوة و غضب مخصوص و مکرم گردیده است و محقق است ایضا که مقصود از علم تهذیب اخلاق و صنعة
تزکیه نفوس تکمیل نمودن و بعمل آوردن انسان کامل و آدم حقیقی است که بعد از ممتاز شدن از معادن و
نباتات و حیوانات و مکرم شدن او باستعداد علم و عمل بتکوین خداوند علم و عقل خود را از شائبه وهم و فعل
و عمل خود را از شائبه شهوة و غضب بکسب و اراده خود مبرا و ممتاز سازد پس بنی نوع انسان بواسطه

این علم و این صنعت از ما عدای خود که عنصریات و فلکیات‌اند ممتاز می‌گردد و بفوز و رستگاری و سعادت ابدیه و کمال حقیقی
دایمی می‌رسد چنانکه خداوند فرموده است که ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها
وقد خاب من دسیها یعنی قسم بحق نفس و بحق خداوندی که او را خلق و تسویه نموده است پس الهام نموده است
با و طریقهٔ فجور و تقوای او را و بتحقیق که رستگار شده است و بفوز رسیده است کسی که تهذیب و تزکیهٔ او را نموده است
و او را متصف باخلاق حسنه و صفات حمیده ساخته است و بتحقیق که خایب و خاسر گردیده است کسی که او را
کم نام و پنهان داشته است و آن را الصفاتی که لایق او بوده است آراسته نکرده است و او را بکمال نرسانیده است
و در نقصان و کم نامی واگذارده است بیت آدمی زاده طرفه معجونیست از ملایک سرشته وز حیوان گر کند میل
این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن پس معلوم شد که اشرفیت انسان باخلاق حسنه و فضایل نفسانیه
اوست و علم تهذیب اخلاق و صناعت تزکیهٔ نفوس و متصف گردانیدن آنها باثار و علامات عقل در علم و عمل
که مقدمه و وسیلهٔ رسیدن انسان است بمرتبهٔ اشرفیت خود اعز و اشرف سایر علوم است و وضع این باب سیم از این
کتاب بجهت بیان نمودن این علم و این صناعت شده است و اما فضایل بدنیه مثل صحت و جمال و قوت و مسن بودن و امثال
اینها و فضایل خارجیه از نفس و بدن از قبیل مال و جاه و نسب و کثرت عشیره و قبیله و امثال آنها که از آثار و خواص عالم
طبیعت است نه عقل و دخلی بحقیقت انسان و کمال جوهر نفس آن ندارد و خارج از اوست و فانی است و از ان
زایل و منقطع می‌گردد پس هیچکدام از آنها موجب کمال و عزت و سبب شرافت و مفاخرت انسان نمیشود بیت
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را و همچنین اعمال بدنیت که
ناشی از معرفت و عقل و از کمال نفس و اخلاق حسنه نشده باشد هرچند که از جملهٔ عبادات و حدود شرعیه باشد از قبیل
نماز و روزه و غیر آن ایضا موجب شرافت و عزت انسان نیست چنانکه سابقا در باب دوم در ضمن احادیثی که در
احوال آخر الزمان ذکر شد معلوم و محقق نموده شد مضاعف باحادیث متواتره که در همین خصوص رسیده است
از انجمله مروی است از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده‌اند اذا رأیتم الرجل کثیر الصلوة کثیر الصیام فلا
تباهوا به حتی تنظروا کیف عقله یعنی هر وقت که دیدید مردی را که بسیار است نماز و روزه او پس مباهات
و مفاخرت با و منمایید تا آنکه ببینید و معلوم نمایید که چگونه است عقل او و ایضا فرموده است که اذا بلغکم عن رجل

حسن حال فانظروا فی حسن عقله فانّما یجازی بعقله یعنی هر وقت که رسید بشما از جانب مردی

خبر حسن حال او پس نظر نمائید در حسن عقل او بجهة آنکه مرد جزا داده میشود بقدر عقل او نه بقدر عمل او و ایضاً فرموده‌اند که ما قسم الله

للعباد شیئا افضل من العقل فنوم العاقل افضل من سهر الجاهل واقامة العاقل افضل من

شخوص الجاهل ولا بعث الله نبیّا ولا رسولا حتّی یستکمل العقل ویکون عقله افضل من جمیع امّته

وما یضمر النبیّ صلّی الله علیه وآله فی نفسه افضل من اجتهاد المجتهدین وما ادّی العبد فرایض الله

حتّی عقل عنه ولا بلغ جمیع العابدین فی فضل عبادتهم ما بلغ العاقل والعقلاء هم اولوا الالباب

الّذین قال الله وما یتذکّر الّا اولوا الالباب یعنی قسمت نفرموده است خداوند از برای بندگان چیزی را که

بهتر از عقل باشد پس خواب نمودن عاقل بهتر است از بیدار بودن جاهل واقامة نمودن ودر خانه ماندن عاقل بهتر است از سفر

کردن وبیرون رفتن جاهل ونفرستاده است خداوند هیچ نبیّی وهیچ رسولی را مگر وقتی که کامل شده باشد عقل او و

می باید که بوده باشد عقل او بیشتر وبهتر از عقلهای تمام امّت او وآنچه اضمار میفرماید پیغمبر در نفس خود ونیّة میفرماید در دل خود بهتر است

از مشقة کشیدن مشقة کشندگان در عمل خود ودرست بجا نمی آورد بنده واجبات خداوند را تا وقتی که عاقل نبوده باشد

تمام عقل را از جانب خداوند ونمیرسند جمیع عبادة کنندگان در فضیلت عبادات ایشان بآن مرتبه که رسیده است بآن مرتبه

عاقل وعاقلان ایشان هستند که صاحبان لبّ ومغز میباشند نه غیر ایشان واشخاصی هستند که خداوند در حق

ایشان فرموده است که وما یتذکّر الّا اولوا الالباب یعنی ومتذکّر نمیشود وبهوش وشعور نمی آید مگر اشخاصی که

صاحب لبّ وعقل ومغز باشند وایضاً مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که شخصی وصف حال کسی

را در خدمت آن جناب مینمود ومیگفت که عبادة وفضل ودین او خوب وبسیار است پس آن حضرت فرمودند

که چگونه است عقل آن پس عرض نمود که نمیدانم پس آنحضرت فرمودند که انّ الثواب علی قدر العقل یعنی بدرستی که

ثواب اعمال صالحات بقدر عقل این کس است پس اگر عقل آن بسیار است ثواب آن بسیار است هرچند که فضل وعمل

او قلیل واندک باشد واگر عقل آن اندک است ثواب آن ایضاً قلیل واندک است هرچند فضل وعمل او بسیار باشد

بعد از آن فرمودند که مردی بود از بنی اسرائیل که در یکی از جزایر بحر بندگی خداوندی مینمود وآن جزیره سبز وخرّم

وپرآب وعلف واشجار بود پس مرور نمود با وملکی از جملهٔ ملائکه وبسیاری تعب ومشقة او را در عبادة کردن دید

وزی

وعرض نمودند که خداوندا ثواب این مرد بمن بنما پس خداوند ثواب او را بان نمود و آن ملک ثواب را بسیار کم دید و تعجب
نمود پس خداوند وحی باو فرمود که برو و با ان شخص مصاحبه نمای پس آن ملک امد در نزد او بصورة آدمی و با ان مصاحب
کردید و یک روز و یک شب در نزد ان بود و چونکه صبح شد بان گفت که مکان تو خوب مکانی است و مخصوص است از
برای عبادة کردن پس ان مرد گفت که این مکان یک عیبی دارد انگاه ملک گفت که چه چیز است عیب ان پس آن مرد
گفت که خداوند ما چهوائی ندارد و اگر خری میداشت هر اینه او را میچرانیدم و در این سبزها و این علفها ضایع نمیشد پس
ملک گفت که خداوند تو خر ندارد پس گفت که اگر خر میداشت این علفها در اینجا ضایع نمیشد بعد از آن خداوند وحی
نمود بملک که جزاء او را بقدر عقل و معرفة او قرار دادم نه بقدر عمل او و ایضا فرمودند که ما خلق الله عز و جل شیئا
ابغض الیه من الأحمق لانه سلبه احب الاشیاء الیه وهو عقله یعنی خلق نفرموده است خدای عز و جل
چیزی را که مبغوض تر باشد بسوی او از شخص احمق بجهة انکه سلب فرموده است از او محبوب ترین چیزها را بسوی خودش
و آن عقل اوست و مرویست از ابن عباس رحمه الله که فرموده است که اساس دین بنا گذارده شده است بر عقل و واجب
گردانیده شده است فرایض و واجبات بر عقل و شناخته میشود پروردگار بعقل و وسیله جسته میشود بسوی او بعقل
و شخص عاقل اقرب بخداوند است از جمیع مجتهدین و مشقة کشندکان در اعمال در وقتی که بغیر عقل باشند و یک ذرة از
نیکی و عمل صالح شخص عاقل بهتر است از جهاد کردن شخص جاهل در هزار سال و جناب امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند
که فقد العقل فقد الحیوة ولا یقاس الا بالاموات یعنی نداشتن عقل نداشتن حیوة است و تشبیه کرده میشود
شخصی که فاقد العقل است مگر بمردکان و خلاصه کلام ان است که حیوة و زندکانی و کمال و سعادة نفس انسانی
و شرف و فضیلت و عزت بنی نوع انسان بوجود عقل و بکمال عقل اوست که دلیل بر بودن او تحقق شدن اثار و علامات اوست
در باطن و در ظاهر نفس که عبارت است از اخلاق حسنه نفسانیه او که موجب صدور افعال حمیده و سیر پسندیده جوارحیه
و بدنیه ایضا میشود و از انجائی که سابقا محقق شد که وجود حقایق بدون وجود اثار و علامات ممتنع است و ادعای
وجود حقیقی بدون وجود اثار و علامات آن غرور و فریب شیطانی است پس اعتنائی بعبادات و باعمال صالحاتی که بدون
اخلاق و فضایل نفسانیه است نمیباشد و انها موجب کمال و فضیلة و شرافة و قرب خداوند و کرامت ایشان نمیشوند
بیت شو فریفته رنگ و بو قدح درکش ❁ که رنگ غم ز دلت جز می معان نبرد ❁ کسی که خاک در میفروش قبله ساخت ❁

فرشتهٔ طاعت او را بر آسمان نبرد ؛ و همچنین علوم منقولهٔ رسومیه که مقدّمه و وسیلهٔ دانستن و فهمیدن کیفیّت عبادات
و اعمال صالحات است ایضاً فضیلتی نیست و موجب شرافت اینکس نمیشود و چونکه معلوم شد که نماز و روزه و سایر عباداتی
که بدون اخلاق حسنهٔ نفسانیّه باشد عنائی با آنها نیست و موجب فضل و کمال و شرافت و کرامت و قرب خداوند
نمیگردد پس علومی که مشتمل بر بیان آنها و مقدّمه و وسیلهٔ فهمیدن و دانستن آنهاست بطریق اولی خواهد بود در عدم فضیلت
و شرافت و نبودن اعتنا بشان آنها ؛ بیت ؛ برو بمیکده و چهره ارغوانی کن ؛ مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند ؛ پس اشخاصی
که بسبب اطّلاع یافتن و مجتهد شدن در این علوم منقوله که اعظم و اشرف آنها علم فقه و صنعت فقاهت است خود را از اهل
علم و شرف میدانند و باین علوم تفاخر مینمایند و مضامین آیات و احادیثی که در فضیلت و جلالت قدر علما است در شان خود
میدانند با آنکه از اخلاق حسنهٔ نفسانیه و صدور افعال حمیدهٔ جوارحیّه که آثار و علامات وجود عقل و کمال است خالی
و عاری بلکه از آنها بری میباشند و متّصف باضداد آنها و بصفات رذیله و فعل افعال غیر جمیله میباشند از قبیل کبر و
حرص و ریاست و جهل و حسد و حبّ شهرت و ریا و کذب و مکر و حیله و امثال آنها بلکه آنها را سبب کمال و عزّت و شرافت
خود دانسته و پنداشته اند هر آینه در نهایت حماقت و جهالت و گمراهی و ضلالت و غرور و فریب و بطالت اند و چنانکه
خود ضال و گمراهند بسبب این پندار و خیال باطل مضل و گمراه کننده دیگران و سایر مردمان ایضاً بوده اند و میباشند و
همگی را بغرور و فریب آنکه این صناعت موجب کمال و شرافت است از مرتبهٔ انسانیه و کمالات نفسانیه دور و مهجور و باین
صناعت بخصوصها حریص و مشغول داشته اند بمرتبه که هیچگونه خبردار نمیشوند و بهوش نمیآیند که اگر این صناعت تنهائی
موجب کمال و شرافت انسان بود نباید که آیات و اخبار مذکوره در مقدّمهٔ فقها، و آنها که اهل این صناعت هستند و خالی
از سایر کمالات نفسانیه و آداب انسانیّه میباشند نازل و صادر گردد و هر آینه باید که مخالفین مذهب و مدّعیان
امامت و رسالت و الوهیّت از قبیل ابوحنیفه و مالک و حنبل و تمام خلفاء بنی امیّه و بنی عبّاسیّه و فرعون و شیطان
و امثال آنها که همگی از این علم مطّلع و صاحب این صناعت بودند صاحب کمال و شرافت و مقرّب و مکرّم در نزد خداوند
باشند و حال آنکه بالبداهت و باعتقاد ایشان ایضاً نه چنین است و مضامین آیات و اخبار مذکوره که در مقدّمهٔ فقها رسیده است
در شان ایشان و امثال ایشان که از کمالات نفسانیّه و آثار و علامات عقلانیّه عاری و بری بوده اند و میباشند
نازل و صادر گردیده است و بهمین سبب مخالفهٔ حق را نمودند چراکه کبر و حماقت و حبّ جاه و ریاست و حرص و شهوت و حسد

وحب شهرت و میل بنا و رغبت بزینت آن و امثال آنها که از آثار و علامات جهل است ایشان را بر مخالفت نمودن مرحق واداشته است
نه غیر آنها و آنچه دیده و شنیده شده است که علمای که صاحب این صناعت بودند مکرم و محترم و صاحب عزت و شرافت بودند و
احادیث در مدح ایشان رسیده است هر آینه بسبب مقارنه نمودن این صناعت با اخلاق حسنه نفسانیه و آثار و علامات
عقلانیه ایشان بوده است نه بسبب محض این صناعت و شک نیست که در این حال نور علی نور است بیت ای که گوئی
می سرخت نکند رنگ چو لعل :: آن زمانت شود این رنگ که کامل باشی :: چنگ در پرده همین میدهدت پند ولی
وعظت آنگاه دهد سود که قابل باشی :: در فیض نگشی طی به بیابان فراق :: وصلت آن روز دهد دست که شامل باشی :: من
نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش :: که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی :: و همچنین اشخاصی که بفضیلت مرتبه یا خارجیه
از نفس و بدن که ذکر آنها شد مفاخره مینمایند و آنها را سبب عزت و شرافت انسان دانسته اند ایضا در گمراهی و ضلالت
و کم نامی و غفلت میباشند و شاهد و دلیل بر گمراهی و ضلالت این هر دو طایفه کردار و رفتار و گفتار و اقرار خود ایشان است
ایضا که هرگاه که برخورند بشخصی که صاحب اخلاق حسنه نفسانیه و آثار و علامات عقلانیه و آداب انسانیه باشد هر آینه
بی اختیار و بطوع و رغبت نهایت تعظیم و توقیر و خشوع و انقیاد و ذل و مسکنت و فروتنی بالنسبه باو بعمل می آورند و در آن
وقت فضایل و محسنات خود را فراموش مینمایند بلکه از رذایل و سیئات میدانند و در صدد اخفا نمودن و پنهان داشتن
اعمال خود را از او در می آیند و تمنای پیروی نمودن او و وصول بمرتبه و درجه او مینمایند و اذعان و اعتراف میکنند که کمال
و فضیلت و عزت و شرافت این است که در این شخص است و میفهمند که فضایل ایشان بی اصل و بی اساس و فانی و هباء منثور است
ولکن این اقرار و اعتراف و خشوع و انقیاد از ایشان بالنسبه بچنین شخصی بمقتضای فطرت اصلیه ایشان است نه آنکه
از روی عقیده ایشان باشد و الا در گمراهی و ضلالت و جهل و حماقت و تفاخر نمودن بعوارضات فانیه غیر باقیه باقی نمیمانند
خلاصه آن است که کمال و کرامت و عزت و شرافت انسان بعقل و آثار و علامات عقل است که عبارت است از اخلاق
حسنه و ملکات نفسانیه که موجب صدور افعال حمیده و رفتار و گفتار پسندیده ایضا باشد و بعلوم و صناعاتی که
مقدمه و وسیله وصول و ظفر یافتن باین مراتب باشد و به ماورای آنها از فضایل و اعمال بدنیه و خارجیه و سایر علوم رسمیه
و بصاحبان آنها اعتنائی نیست بیت شراب لعل خور و روی مه جبینان بین :: خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ::
بزیر دلق ملمع کمندها دارند :: درازدستی این کوته آستینان بین :: بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند :: دماغ و کبر گدایان خوشه

چنیان بین **تحقیق** از مضامین نحو سابقهٔ الصدر معلوم می گردد که کیفیات و هیئات طبیعیه و اخلاق و ملکات نفسانیه
خواه جمیله خواه حسنه باشد و خواه رذیله و قبیحه باشد بحسب علیه و سبب وجود و عارض شدن آنها مر نفس را بر
قسم است قسمی است که طبیعی و تکوینی خدائی است و علت و سبب آنها همان طبیعت تکوین و مزاج خلقت شخص میباشد و قسمی است که
عادی و کسبی است و علت و سبب آن مداومت و عادت و کسب و ممارست نمودن این کس میباشد نه طبیعت خلقیه اولیهٔ او و اما
دو قسم طبیعی تکوینی پس حسن و جمیل آن مثل خلق سخاوت کسی مثلا که جبلت طبیعت و مزاج او بر اقتضا نمودن سخاوت
و بخشش نمودن شده است و فیاضی و خیر رسانی خلق و ملکه جبلی طبیعی اوست و بروز و صدور یافتن اثار آن در خارج نفس
و بصورت اعمال بدنیه که او را اعطا و عطیه نامند موقوف باونی سببی است مثل دیدن فقیر را مثلا یا سؤال نمودن او بغیر
الحاح و بدون اصراری پس چونکه سخاوت کیفیه راسخه و ملکه ایست که خلقت و جبلت اولیه اوست هر اینه بمحض دیدن شخص
فقیر در یوزه در استن بر عطیه عطا و بخشش بطریق سهولت و اسانی و از روی طوع و رغبت از او صادر میشود و دیگر حاجت بتفکر
و رویه و موعظه و مجاهده نفس و ممارسه عمل ندارد و خلق قبیح و رذیل آن مثل خلق حدت شخصی که مزاج جبلی و خلقی او
صفرائی است و بر اقتضا نمودن حدت و عجله و بی ارامی خلق شده است و حدت خلق و ملکه خلقی و طبیعی اوست پس
بروز یافتن اثار او در خارج نفس و بصورت اعمال و حرکات جوارحیه او که او را طیش و حماقت و بی وقاری گویند
موقوف است باونی سببی که او بحرکت و بغیظ در اورد و دیگر مداومت و ممارستی را در کار ندارد و اما دو قسم کسبی و عادی
آن پس بر عکس دو قسم طبیعی است که در مثال مذکور مثلا بخیل و لئامت نه جود و سخاوت اقتضا طبیعت شخص است و خلق و ملکه
اوست و سخاوت را باید که بطریق فکر و رویه و بمداومت و ممارست و بطور مجاهده و اکراه و مشقت کسب نماید و خلق
و ملکه عادیه ثانویه خود سازد و یا انکه حلم اقتضا طبیعت و خلق و ملکه اوست و حدت را باید که بمداومت و ممارست و مجالست
نمودن با اشخاصی که خلق ایشان حدت است کسب نماید و ملکه عادیه خود سازد و باید دانسته شود که قسم کسبی عادی
فرع قابل بودن طبیعت است مر کسب نمودن و عادت کردن را یعنی انکه طبیعت باید که یا متساوی باشد بالنسبه بقبول
کردن یکی از دو خلق متضاد بنحوی که هیچیک از دو خلق ملکه طبیعیه او نباشد و یا انکه با وجود غلبه او بر یک سمت
و اقتضا نمودن آن یک خلق را بنحوی که آن خلق ملکه طبیعیه اولیه او شده است باید دانست که هنوز قابلیه حقیقیه
مر تغییر یافتن و قبول کردن خلق دیگری را بنحوی که ملکه عادیه ثانویه او بشود داشته باشد پس اگر اصل طبیعت قابل نباشد

هر آینه تکسب کردن ممکن نخواهد بود و محال است بجهة آنکه ایجاد نمودن اثار بدون وجود حقایق و اصول ممتنع و غیر ممکن است
و ایجاد نمودن اصل حقیقه بالنسبة به بندگان تا آنکه بعد از آن اثر را بر آن مترتب سازند ایضا ممتنع و محال است و از شان
ایشان نیست بلکه از شان و قدرة خداوند قادر متعال است و باین معنی اشاره شده است در ضمن این حدیث که مروی است
از جناب علی ابن ابی طالب موسی الرضا علیه السلام که فرمودند العقل حباء من الله و الادب کلفة فمن تکلف
الادب قدر علیه و من تکلف العقل لم یزدد بذلك الا جهلا یعنی عقل عطیه ایست از جانب خداوند
و به تکسب و تکلف و مشقة کشیدن حاصل نمیشود و ادب که عبارتست از اثار عقل و بوجود آوردن علامات آن تکسبی
و تکلفی میباشد پس هر کس که بخواهد که تکسب نماید ادب را و بمشقة و بجا بیاورد تکسب او را حاصل سازد هر آینه قادر
بر او میباشد و میتواند و کسی که بخواهد که تکلف نماید و مشقة بکشد در تحصیل عقل پس زیاد نمیسازد برای خود بواسطه این خواهش
و اراده این تکسب مگر جهل را و عقل را نخواهد یافت و باو نخواهد رسید مراد انجناب از عقل عقل طبعی و استعدادی و بالقوه است
که او را عقل هیولانی گویند و از ادب عقل ظاهری و اثاری است که در تعداد مراتب او را عقل بالفعل و بالملکه و عقل مستفاد
نامند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این ابیات که در این خصوص است ایضا مروی است از جناب
امیر المؤمنین علیه السلام که فرمودند العقل عقلان مطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یك مطبوع
کما لا ینفع العین و ضوء الشمس ممنوع یعنی دیدم و دانستم من آنکه عقل دو عقل است پس یک عقلی است که مطبوع است
و صاحبش مخلوق بر طبیعه و استعداد عقلانی است و یک عقل دیگری است که مسموع است و شنیده و استفاده از غیر میشود
و بطریق تکسب تحصیل آن نموده میشود و نفع و فایده نمی دهد عقل مسموعی و تکسبی او ممکن نیست در وقتی که نبوده باشد عقل مطبوعی
همچنانکه فایده و نفع نمیبخشد نور چشم این کس و ممکن نیست دیدن در حالتی که ضوء آفتاب ممنوع و مفقود باشد پس امکان
تکسب نمودن عقل بالملکه و بالفعل و بظهور آوردن آثار آن و کسب نمودن اینکس اخلاق عادیه ثانویه را در وقتی است
که حقیقة و طبیعة عقل هیولانی که محض قوه و استعداد است در این کس باشد یعنی من حیث الذات از ابناء عقل و اهل
علیین باشد نه از افراد جهل و اهل سجین و در این وقت کسب نمودن آثار عقل و تغییر دادن اخلاق ممکن و واقع است
چنانکه مذهب اکثرین از حکما و اهل عقل است و بنای شریعة و اوامر و نواهی و سیاسه و سایر تکلیفات و تادیبات
شرعیه و عقلیه بر این است و احادیث و اخبار نقلیه که قدری از آنها در تحفه سابقه ذکر شد ایضا در این مطلب صریح

و واضح است و آنچه محسوس و مشاهد میشود در عالم حس و شهادة ایضا چنین است که بسیاری از اشخاص که جبلة و خلقة
ایشان بر یک خلقی و ملکه میباشد هر آینه باسباب مکتسبات و مجاهدات مثل مداومة و ممارسة و مجالسة و موعظة و سایر
تادیبات دیگر آن خلق تغییر میپذیرد و آن اشخاص بخلق دیگر متخلق و متصف میگردند خصوصا اطفال و اشخاصی که بهره و تبعه
دیگری اند و استقلال و خود رای ندارند ولکن اگر کسی باشد که مزاج و طبیعة او با آن خلقی که در صدد تحصیل و تکسب آن است
مناسب و موافق باشد هر آینه تحصیل و تکسب نمودن آن خلق را بر او سهل و آسان است و اگر مخالف و مباین باشد پس
تحصیل و تکسب نمودن بر او متعسر و دشوار است نه اینکه ممتنع و متعذر باشد پس بنابراین بعضی از حکما که حکم نموده اند بامتناع
تغییر اخلاق بجهة آنکه اخلاق طبیعی است و تغییر طبیعة ممکن نیست و بعضی دیگر از آنها که گفته اند که خلق طبیعی نیست و از طبیعة
ناشی نمیشود بجهة دلیل آنکه خلق بالمشاهدة و بالحس قابل تغییر است و هیچ طبیعی یقینا و بالمشاهدة و بالحس ایضا قابل
تغییر نیست مثل آتش و آب مثلا که آنها را از طبیعة آنها تغییر دادن ممکن نیست پس اخلاق از طبایع ناشی نمی باشد
هر دو طایفه از راه صواب بمراحل دور افتاده اند و اشتباه هر دو در مقدمه ثانویه شده است که کبری از دلیل است و
عبارت است از آنکه طبیعة قابل تغییر نیست و تحقیق آن است که طبیعة دو طبیعة است یکی طبیعة بسیطه است و یکی دیگر طبیعة
مرکبه است که ناشی از اصول و عناصر متعدده شده است پس قسم اول قابل تغییر نیست یقینا بجهة آنکه آن عنصر بسیط
حقیقة و ذات واحده است و ماهیة بلاشرط و مطلقه است و قلب حقایق و ذوات و تغییر ماهیات در وقتی که
بسیط و مطلقه باشند ممتنع و محال است چنانکه عنقریب در همین تحفه بیان آن خواهد شد انشاء الله تعالی و اما
قسم دوم که طبیعة و مزاجی است که ناشی شده است از التیام و فعل و انفعال طبایع و امزجه متعدده مختلفة الطبیعة
و المزاج پس آن قابل تغییر است بانواع تغییراتی که بعدد اصول و طبایع است با یک نوع تغییر دیگری که زاید بر آنها است
و آن تغییر معتدل حاصل از کل است چونکه دخل و تصرف در زیاد کردن و کم نمودن و مساوی گردانیدن هر یک از اصول
و اجزاء آن ممکن و واقع است و نظر این دو طایفه در حکم کردن باینکه طبیعة قابل تغییر نیست بقسم اول است و حال آنکه
ما نحن فیه از قسم دویم است که طبیعة انسان است و ناشی است از اصول و عناصر اربعه مختلفه متضاده و بزیاد شدن و نقصان
یافتن یکی از این عناصر تغییر در مزاج و در طبیعتی که از آنها حاصل است بقدر همان زیاده و نقصان راه می یابد و بتساوی
و توافق و تعادل مجموع مزاج و طبیعة خامسه ایضا که او را مزاج و طبیعة معتدله می نامند حاصل میشود چنانکه مشاهد

و محسوس است و صریح عبارهٔ توریة که سابقاً ذکر شد و صریح سایر آیات و اخبار دیگر است و مال محسوسی که به آب و آتش آورده‌اند
اگر مراد آب و آتش بسیط است که مرئی و محسوس نیستند پس عدم تغیر در آنها مسلم است و از قسم اول است و از ما نحن فیه نیست
و اگر آب و آتش مرکب است که عبارتست از همین آب و آتش محسوس و مرئی که در کرهٔ نسیمی است که ما در آن میباشیم و آنها را آلة
و اسباب استعمال و افعال خود مینمائیم پس اعتقاد بعدم تغیر آنها و ادعای حس و مشاهده نمودن در آن اشتباه عظیمی است
چونکه معلوم است که آنها بقدر زیادتی و نقصان یافتن اجزاء ترکیبیهٔ آنها تغیر میبابند پس نیک نظر نما و خوب تأمل کن و ببین
که چه اشتباه و چه غلوط عظیمی کرده‌اند و حال آنکه خود را از اهل نظر و استدلال و حکمة میدانسته‌اند این حکمة از جملهٔ حکمتهائی است
که سابقاً در باب دویم اشاره بنا صوابی آنها شد **بیت** این حکما پر خطا نقش بخوان و بی خبر ** مست ربایت محتسب
باده بنوش و لا تخف ** من بخیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنکه ** مغبچه ز هر طرف میزندم بچنگ و دف ** بلی و در اینجا دقیقه
میباشد که از اسرار است و نباید گفت چو گفت ** کرده ام توبه بدست صنم باده فروش ** که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی ** و لکن
از آنجا که گل رخی که بزم آرای این مجلس است رخ را نموده است بروز دادن ازین مقوله سخنها مطلوب و مستحسن گردیده است هر چند
که آن گل با خار همنشین و آن پر با اغیار می گردد و لکن شاید که مصلحتی در آن دیده باشد **بیت** حیف از لطف تو ای
گل که نشینی با خار ** ظاهرا مصلحت وقت در آن می بینی ** و آن دقیقه آن است که اخلاق نفسانیه و هیئات باطنیه که از آثار و علامات
عقل است بمرتبه آن است که کمال و نقصان آنها تابع صفا و کدورهٔ مزاج است که تابع اعتدال و عدم اعتدال طبایع است و اعتدال
و عدم اعتدال آنها تابع اغذیه و ادویه و معالجات طبیه طبیعیه است و در این وقت اخلاق از خصایص نفس حیوانی است چنانکه
مذهب بعضی از قدماء از حکما است و غالب اخلاق اکثرین از بنی نوع انسان ازین مقوله و از این قسم است و مضمون حدیثی
که روایت شد از جناب امیر علیه السلم با مضمون عباراتی که از توریة نقل کرده شد در تحفهٔ سابقه و سایر ادله و احادیث دیگر اعم است
از این قسم و قسم دیگر ایضا و شامل هر دو قسم است چرا که در آنها تعیین و تخصیص اسباب معالجه داده نشده است و لکن در حق
اکثرین اشاره باین قسم است و بنا بر این باید که اولا مزاج تغیر داده بشود بانواع معالجات طبیه طبیعیه بواسطه انواع اغذیه
و ادویه و امثال آنها تا آنکه تغیر اخلاق ممکن باشد و الا با وجود بقاء مزاجی که خاصیت آن اثر و خلق خاصی است مثلا بر حال
خود تغیر دادن آن خلق ممکن نیست و شاید که نظر آنها که گفته‌اند که تغیر دادن اخلاق ممکن نیست و ممتنع است باین معنی
و بنا بر این فرض باشد لکن خطاء ایشان در آن است که مزاج را ایضا قابل تغیر ندانسته‌اند چونکه بعرف باین مزاج عنصر

بسیط و مزاج عناصر مرکبه برخورده اند و مرکب را قیاس بر بسیط کرده اند و یکمرتبه دیگر آن است که کمال و نقصان آنها تابع
صفای مزاجی است که تابع اعتدال طبایع است ایضاً و البته مرکب عقل و محل ظهور آثار آن همیشه و در همه جا مزاج و طبیعه است
و جلوه آن و ظهور آثار آن همیشه و در همه جا مزاج و طبیعه است و جلوه آن و ظهور آثار آن بغیر مزاج و طبیعه ممکن نیست
و لکن اعتدال طبایع و تصفیه مزاج به تاثیر و قوه خود عقل است و بمعالجات طبیه روحانیه است که اسباب آن عقاقیر و
ادویه و اغذیه ماکولی و مشروبی قالبی نیست بلکه ادویه و اغذیه ملکوتی و شراب طهور قلبی است و در این وقت اخلاق
از خصایص نفس ناطقه است نه حیوانی و اخلاق اقلین از بنی نوع انسان مثل حضرات انبیا و رسل و ائمه صلوات الله
علیهم و سایر شیعه خلص و شیعیان کمل از ایشان از این مقوله و از این قسم است و از اینجاست که اخلاق ایشان
همگی حسنه و در حد کمال بوده است با آنکه امزجه طبیعی ایشان با قطع نظر از تاثیر و قوه عقل نموده اختلاف و نا اعتدالی را
داشته است مثلاً بمضمون احادیث محقق است که فرموده اند که هیچ پیغمبری مبعوث نشده است مگر اینکه مره سودائیه صاحبه
در او غالب بوده است و غلبه سودا صاف هر چند که محقق است که مورث شده فهم و فطانت و ذکا است و لکن
بحکم اقتضاء طبیعه و مزاج ایضاً محقق است که مورث جبن است و صاحب آن بادنی سببی منزعج میشود و میترسد
و حال آنکه محقق است ایضاً که خلق و ملکه شجاعت حضرات ایضاً در حد کمال بوده است و جبان نبوده اند و سبب این
هیچ چیز دیگر نیست مگر آنکه مدبر و موثر در طبایع و مزاج ایشان عقل است و از برای این دو مرتبه از استعداد
محل و مناسبه مزاج در عالم حس و وجدان مثال بسیار است مثلا هرگاه کسی خواسته باشد که آتش را در جائی
نگهدارد و او را موثر و مدبر نماید پس علاج آن یکمرتبه آن است که مکان را اولا معتدل و مناسب مزاج آن و
دور از برودت نماید تا آنکه آتش در آنجای بماند و قرار بگیرد و شعله اش شدید نماید و تاثیر حرارت بدهد و یک
مرتبه دیگر علاج آن است که آتش را قوه دار و شدید نماید تا آنکه بقوه و شده حرارت خود برودت مکان را
مرتفع سازد و مکان را بواسطه تاثیر اولی خود مناسب و مستعد تاثیرات ثانویه خود ایضاً نماید و همچنین یکمرتبه
مکان را اولاً از برای قرار گرفتن جسم مستعد و مهیا می کنند و یکمرتبه دیگر خود جسم به ثقل و سنگینی خود
مکان را از برای قرار در حال قرار خود مستعد و هموار و مهیا میسازد و از این مقوله بسیار است و قوه و شده
عقل حضرات بدین منوال است که بمحض اینکه تعلق گرفت و بر خورد بطبایع و مزاج ایشان آنها را باعتدال خود معتدل

البته

الکیفیه والمزاج مینماید چونکه تاثیر عقل بالذات وقطع نظر از خارج ومحل نموده عین اعتدال است از آنجائی که بسیط
وکامل من جمیع الوجوه است وبسیط کامل من جمیع الوجوه وتاثیرات آن مختلف نمی شود وبر وجه اعتدال
ومساوات است واز اینجاست که اخلاق حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم همگی در حد اعتدال وکمال بوده است با آنکه
اغذیه ایشان که سبب تصفیه مزاج است غالبا بر وفق ابنای زمان نبوده است چنانکه بتحقیق پیوسته است وبتواتر
رسیده است واز اینجا سر اعتنا نمودن ایشان بطبیب وادویه وتاثیرات نجوم وکواکب وسایر علویات
معلوم شد چونکه عقل محیط بر کل است وما بقی در تحت اوست واعلی موثر در اسفل است واسفل تاثیر در اعلی نمیکند واین
معنی مقصود از بی اعتنائی ایشان بوده است نه اینکه عدم تاثیر ادویه واغذیه وکواکب ونجوم وعدم صحت آن علوم
مقصود بوده است ومثال این مطلب چنان است که عساکر وملازمان سلاطین قوه وقدرت دارند لکن بالنسبه بمن دون
خود واما بالنسبه بمن فوق خود پس متواضع ومطیع ومنقادند واز اینجاست که در وقتی که یکی از اطبا بجناب امیر ع
رسید وعرض نمود که رنگ تو زرد است ودر نزد من دوائی است که رنگ ترا صاف مینماید واگر بیشتر از قدر بهم
او را کسی بخورد هر آینه او را هلاک مینماید وساق پای تو باریک است وباید که چیز سنگین برنداری پس آنحضرت
فرمودند که از آن دوائی که بیشتر از یک درهم آن مهلک است دو درهم بمن بده وگرفتند وتناول نمودند
ودفعة رنگ مبارک آنجناب سرخ وصاف شد وفرمودند که این دوائی است که میگفتی که تناول بیش از یک
درهم آن مهلک است وسبب صفا وخوبی رنگ من شد واما باریکی ساق من که میگوئی چیز سنگین نباید بردارم
پس مشاهده نما آنگاه دیوار مسجد کوفه را برداشتند وبر سر مبارک خود گذاشتند پس آن طبیب مبهوت شد
واز این مقوله بسیار است وقوه وقدرت وسایر صفاتی که در سایر مردمان جسمانیه است در آن جنابان همگی الصفات
عقلانیه بوده است وجسمانیه نبوده است وهمین مرتبه است که تعبیر از آن بمعجزه وکرامت می شود وفرموده خداوند به پیغمبر
خود که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وامثال این خطابات از این باب است واز اینجاست
که جناب امیر علیه السلم بمعاویه مرقوم فرمودند که تو خیال نکنی که غذای ابن ابی طالب نان جو است وسایر اغذیه
آن قلیل است وقوه ندارد بجهت آنکه درخت کوهی که کم آب است قوه دار تر است از سایر درختهای دیگر واین
کلام اشاره بهمان تدبیر وتاثیر عقل است در قالب آن جناب چنانکه در فقراتی دیگر از کلام خود او صحیح از این

فرموده اند از آن جمله در خطبهٔ طتنجیه بعد از آنکه بیان فرمودند که من کدام و من که ام و از آن نسبتهائی که شنیده بخود
میدادند شخصی عرض نمود که یا امیر المؤمنین آیا تو توئی یعنی این نسبتها همه بواسطهٔ این قالب و این مزاج طبیعی
عنصری است پس فرمودند که بل هو و بل و ذاتی غیری پس عرض نمود که چه چیز است آن غیر پس فرمودند که
نور شعشعانی و حرکة سرمدیّه و غیب لا یدرک یعنی آنکه من نیستم بلکه اوست مراد خداوند که بواسطهٔ
عقل که سبب و واسطهٔ ظهور قدرة اوست قدرة در آنحضرت ظاهر فرموده است و بلکه در عقب من غیر من است و آن نوریست
شعشعانی و حرکتی است سرمدیه و غیبی است که درک نموده نمیشود خلاصه در اینجا اسرار بسیار است که از ما نحن فیه نیست
و در نزد عقلا و مذهب عرفا کشف نمودن از آنها ایضا مستحسن نیست بیت عاقلان هیچ که چنین نکنند
کشف رخسار نازنین نکنند ولکن باید دانسته شود که تاثیر دادن و تعدیل و تصفیه نمودن عقل طبیعه و مزاج را در جائیست
که مزاج ناشی از عناصر و طبایع مرکبه باشد چنانکه در ما نحن فیه است نه در بسیط و مع ذلک در وقتی است که آن
طبایع و عناصر از فیوضات خود عقل و از افراد علیین باشد نه از جهل و سجین چونکه سابقا محقق شد که آنچه
در مابین سموات و ارضین و عالم کون و فساد می باشد از عناصر و معادن و نباتات و حیوانات و سایر اجسام
بسیطه و مرکبه بر دو قسمی است که مرتبط بعقل و از فیوضات عقل و از علیین است و قسمی است که مرتبط بجهل و از
عساعس آن و از سجین است پس از برای هر یک از اشراق عقل و اظلام جهل مجال و مجالی علیحده می باشد پس
در وقتی که اجزاء طبایع از عالم عقل و علیین باشد عقل در آنها تدبیر و تاثیر بنفس خود مینماید و اگر از عالم جهل و
سجین باشد تدبیر و تاثیر عقل در آن اثر و فایده نمیدهد چونکه ضد اوست و با آن مناسبتی ندارد و مع ذلک اجزا
و مفردات طبایع او بسیطند و حقیقة و ماهیة واحده می باشند که همان ماهیة بسیطهٔ مطلقه جهل است و قلب
حقایق و ماهیات در وقتی که بسیطه و مطلقه باشند ممتنع و محال است چونکه معنی ماهیة همان اصل شیء است و اصل
شیء همان امکان شیء است پس اگر حقیقة ماهیة بسیطهٔ مطلقه که فرض شده است که ماهیة است منقلب بشود
بحقیقة و ماهیة دیگر هر آینه معلوم میشود که آنچه را که اولا فرض نموده شده است که ماهیة و امکان آن بوده است
و ماهیة و امکان آن نبوده است بلکه آنچه ثانیا فرض شده است ماهیة و امکان آن بوده است و خلاف مفروض
لازم می آید و ایضا لازم می آید که یکی از این دو ماهیة و دو ماهیة و دو امکان ماهیة امکانیه آن نبوده است

قسم است ۲

و ماهیة

ونباشد چونکه مفروض ماهیت بسیطه است وانعدام احدهما ایضا شرط وجود دیگری نبوده است چونکه مفروض ماهیت
مطلقه است پس هرکدام که فرض شود که ماهیت بوده است وامکان نداشته است چگونه منقلب بامکان شده است وهرکدام
که فرض شود که ماهیت بوده است وامکان داشته است چگونه منقلب بامتناع شده است وحال آنکه انقلاب هیچیک از
امکان وامتناع در وقتی که مطلق باشند بدیگری جایز نیست وبنابراین تحقیق پس آنچه دیده میشود از تغیرات وپیدا شدنه
میشود که قلب ماهیات است آن قلب حالات واختلاف صور ماهیات است که عند التحقیق ماهیات مشروطه غیر مطلقه
عبارت از همان صور وحالات است نه آنکه قلب خود آن ماهیات مطلقه باشد وقلب ماهیت مشروطه که جایز و
واقع است بسبب آن است که ماهیت بودن آن چونکه مشروط است بشرطی پس در وقت انعدام آن شرط آن ماهیت
منعدم می گردد وماهیت مشروطه دیگری که شرط آن متحقق شده است بجای آن موجود می شود واین در حقیقت نه معنی قلب
ماهیت است بلکه معنی عدم ماهیت است بسبب عدم شرط آن مثلا ماهیت سکنجبین مرکب است از دو ماهیت ومشروط است
بوجود التیام دو جزء آن پس هر وقت که التیام دو جزء آن پس هر وقت که التیام دو جزء که شرط آن است مفقود
گردد آن ماهیت برطرف میشود وماهیت دیگری می آید که شرط آن متحقق شده باشد خلاصه از آنجای که سابقا
محقق شد که طینت قالب حضرات وطبیعت ومزاج ایشان از عالم عقل وعلیین محض است وهیچ گونه شائبه از
جهل وسجین ندارد پس اگر فرضا نااعتدالی در طبیعت وبی صفائی در مزاج ایشان بسبب عوارض عالم طبیعت کدا
که عارض بشود هر آینه اعتدال وصفای عقل که از جهت تاثیر ادراکی وسایر آثار عقلانیه وکمالات نفسانیه توجه
واشراق وافاضه نموده است او را مانع میشود وطبیعت ومزاج ایشان را باعتدال وصفای خود معتدل وصاف
می گرداند وتفصیل این مطلب را از رساله رق منشور طلب نمایند بیت اورا که جام باده صهباش میدهند
مهدان که در حریم حرم جاش میدهند ساقی بیار باده گلگون که در طریق ارباب عقل رخصت او باش میدهند
تحقیق بدانکه حکما واهل ذکا کمالات نفسانیه انسان وآثار وعلامات عقلانیه او را اکثر نسبت برده واصل دو
کمال ودو فضیلت منتسب ساخته‌اند ومابقی را در تحت آن دو دانسته‌اند یکی کمال واعتدال قوه نظریه علمیه وفکریه
معارفیه است که از خصایص نفس ناطقه اوست که او را نفس ملکی گویند ویکی دیگر کمال واعتدال قوه فاعلیه
عملیه است که از خصایص نفس ناطقه اوست که او را نفس ملکی گویند ویکی حیوانیه او دانسته اند ویکم نسبت دیگر بر

اصل قرار داده اند یکی فضیلهٔ حکمه است که از توابع علم است که ناشی است از اعتدال و کمال قوهٔ نظریهٔ او که از خصایص نفس
ناطقه اوست و یکی دیگر فضیلهٔ شجاعه است که منشعب میشود از حلمی که ناشی است از کمال و اعتدال حرکهٔ نفس سبعی که از خصایص
نفس حیوانیه اوست و یکی دیگر فضیلهٔ عفه است که ناشی است از کمال و اعتدال نفس بهیمی که از خصایص نفس حیوانیه اوست ایضا
و سخاوة از توابع ان است و بعضی دیگر بر چهار اصل قرار داده اند و این همه سه فضیلهٔ مذکوره است با فضیلهٔ عدالت که
عبارت است از اعتدال و تساوی و تناسب همان سه فضیلهٔ مذکوره و ناشی میشود از کمال و اعتدال قوهٔ عملیه
و کمال سه فضیلهٔ مذکوره بان است و از اینجاست که بعضی دیگر اصل کمالات را یکی دانسته اند که عبارت است از همین
کمال عداله و لکن قدما و متاخرین از حکما اتفاق نموده اند بر انکه اجناس فضایل و کمالات چهار است حکمه که تهذیب و
تکمیل قوهٔ نظریه است و عداله که تهذیب و تکمیل قوهٔ عملیه است و شجاعه که تهذیب و تکمیل قوهٔ غضبیه است و عفه
که تهذیب و تکمیل قوهٔ شهویه است با وجود این اختلافات و اتفاقات کلام ایشان در این مقام خالی از
خللی نیست و احادیث ایضا در این مطلب مختلف و بلا حد و بدون حصر رسیده است و لکن ما در این باب به نهج
و طریقهٔ احادیث رفتار مینماییم و در این تحفه اقتصار بذکر دو حدیث میکنیم که ایراد نمودن یکی از آن دو را بجهة زیادتی
بصیرة و ایضاح نمودن کثرة اثار و علامات عقل است و دیگری را بجهة مبتنی ساختن مضامین تحفها و مسایل این باب
و این طبق است بران اما حدیث اول پس حدیثی است که مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلم و بسبب طول
بودن آن اکتفا بنقل مضمون و معنی آن میشود با انکه فیما بین الفاظ و معانی آن چندان تفاوتی نیست بسبب تقارب
لغهٔ عرب و عجم در اکثر الفاظ آن فرمودند به مجالسین و مصاحبین خود که بشناسید عقل و جنود آن را و جهل و جنود
آن را تا انکه از اهل هدایت و سعادت باشید یعنی بسبب کسب نمودن اثار و جنود عقل را و اجتناب
نمودن از علامات و جنود جهل پس سماعة ابن مهران که صدر رواة این حدیث است عرض نمود که ما نمی شناسیم
چیزی را مگر انچه تو بما بشناسانی پس انحضرت فرمودند که بدرستی که خداوند عز و جل خلق فرموده است عقل را و ان
اول خلقی است از جملهٔ روحانیین و او را خلق فرموده است از یمین عرش از نور خود و مراد از عرش در اینجا تمام
موجودات است که یکی از جملهٔ معانی سه گانهٔ اوست در احادیث و ایات و مراد از یمین او قسم شرف و اهل
سعادة از انها است که اصحاب الیمین میباشند و بنا بر این طایفهٔ مقربین قسم اشرف و اقربند که از اصحاب

یمی

همین میباشند ایضا پس مراد از همین عرش همان خود عقل است چنانکه مراد از نور ایضا همان خود اوست و این همان
مطلبی است که سابقا در باب اول این کتاب محقق شد که خداوند عقل را از سابقه و ماده و سببی غیر از خود آن
خلق نفرموده است و آن مادة المواد و سبب جمیع اسباب است و بعد از آن فرموده‌اند که فرمود خداوند مر او را پشت
بنما پس پشت نمود و بعد از آن فرمودند مر او را که روی بیاور پس روی آورد پس فرمود خدای تبارک و تعالی که خلق نمودم
تو را خلق عظیمی و مکرم ساختم تو را بر جمیع خلق خود و بعد از آن خلق فرمود جهل را از دریای شوری که ظلمانی است و این فقره
ایضا اشاره بهمان فقره اوست چونکه او را ایضا بدون سابقه و بلا ماده خلق فرموده است پس فرمود مر او را که ادبار بنما
پس ادبار نمود پس فرمود مر او را که اقبال بنما پس اقبال ننمود پس فرمود مر او را که استکبار نمودی و او را لعن فرمود بعد از ان
قرار داد و فرمود از برای عقل هفتاد و پنج جند که همگی آثار و خواص او بند پس چونکه جهل دید اکرامی را که خداوند بعقل فرموده است
و آثاری را که بان عطا نموده است اضمار نمود در نفس خود عداوة را با عقل و عرض نمود که بار الها این عقل خلق توست مثل من و خلق
فرمودی او را و مکرم نمودی و تقویه دادی او را باین همه آثار و خواص و من ضد اویم و قوتی از برای من نیست که با او
مقاومه نمایم پس عطا بفرما بمن ایضا آن قدر جنود و آثاری را که با و عطا فرمودی پس فرمود خداوند که بتو ایضا جنود
بقدر جنود او میدهم پس اگر معصیه نمودی بعد از این هر آینه بیرون مینمایم تو را و جنود تو را از رحمة خود انگاه جهل گفت که
راضی شدم پس عطا فرمود خداوند بان ایضا هفتاد و پنج جند که همگی آثار و خواص وابسته باو می باشند پس از جمله
هفتاد و پنج اثری که بعقل عطا فرموده است خیر است و آن وزیر عقل است و گردانید ضد او را شر و آن وزیر جهل است
و ایمان است و ضد آن کفر است و تصدیق است و ضد آن جحود و انکار است و رجا است و ضد آن قنوط و نا امیدیست
و عدل است و ضد آن جور است و رضا است و ضد آن سخط است و شکر و ضد آن کفران است و طمع در رحمة خداوند و ضد
آن یأس است و توکل و ضد آن حرص است و رأفة و ضد آن قسوة است و رحمة و ضد آن غضب است و علم و ضد
آن جهل است و فهم و ضد آن حمق است و عفة و ضد آن تهتک است و زهد در دنیا و ضد آن رغبة است و رفق و ضد
آن خرق است و رهبة و ضد آن جرأة بر خداوند است و تواضع و ضد آن کبر است و تؤده که عبارت است از تأنی
و ضد آن سرعة است و حلم و ضد آن سفاهة است و صمت و ضد او هذر و پرگوئی است و استسلام و ضد آن
استکبار است و تسلیم و ضد آن شک است و صبر و ضد آن جزع است و صفح و ضد آن انتقام است و غنا از مردمان

وضد آن فقر است وتذکر وضد آن سهو است وحفظ وضد آن نسیان است وتعطف وضد آن قطیعه است وقناعه
وضد آن حرص است ومواساة وضد آن منع است ومودة وضد آن عداوة است ووفا وضد آن غدر است وطاعه
وضد آن معصیه است وخضوع وضد آن تطاول وسرکشی است وسلامه از بلیات دنیویه که هرکس از برای خود مهیا
مینماید وضد آن بلا است وحب فی الله وضد آن بغض است وصدق وضد آن کذب است وحق وضد آن باطل است
وامانة وضد آن خیانه است واخلاص وضد آن شوب وغرض نفسانی داشتن است وشهامه وضد آن بلاهه است
وفهم وضد آن غباوة است ومعرفة وضد آن انکار است ومداراة وضد آن مکاشفه است وسلامه غیب وضد
آن افطار است وجهاد وضد آن نکول است وحج وضد آن نبذ میثاق وعهد شکستن است وصون حدیث وضد
آن نمیمه است وبر والدین وضد آن عقوق است وحقیقه وضد آن ریا است ومعروف وضد آن منکر است وستر
وعفاف وضد آن حمیه است وتهیه وضد آن بغی است ونظافه وضد آن قذر وکثافه است وحیا وضد آن
خلع است وقصد ومیانه روی وضد آن عدوان است وراحه وضد آن تعب است مراد همان بلیهای دنیوی است
که هرکس از برای خود مهیا مینماید وسهوله وضد آن صعوبه است وبرکه وضد آن محق است وعافیه وضد آن
بلا است مراد همان بلاهای مذکوره است وقوام وضد آن مکاثره است وحکمه وضد آن هوی وخواهش نفس است
ووقار وضد آن خفه وسبکی است وسعادة وضد آن شقاوت است وتوبه وضد آن اصرار است واستغفار و
ضد آن اغترار است ومحافظه وضد آن تهاون است ودعا وضد آن استنکاف است ونشاط وضد آن
کسالة است وفرح وضد آن حزن است مراد محزون شدن به بلاهای مذکوره است والفة وضد آن فرقه است
وسخاوة وضد آن بخل است وبعد فرمودند که جمع نمیشود این خصلتها واین آثارها وعلامتهای عقل مگر در نبی
یا وصی نبی یا مؤمنی که خداوند خالص کرده باشد دل او را از برای ایمان واما غیر این سه طایفه وسایر مردمان
از موالیان ومحبان ما پس تحقیق که احدی از ایشان نیست که در آن بعضی از این خصلتها وآثارها نباشد
وشیئا فشیئا ترقی مینماید تا آنکه استکمال بنماید خود را وپاک بشود از جنود وآثار جهل پس در اینوقت می باشد
در درجه علیا با انبیا واوصیا واین است وجز این نیست که درک کرده میشود این مرتبه ورسیده میشود بآن بواسطه
معرفه عقل وجنود وآثار آن ومجانبه نمودن از جهل وجنود وآثار آن وبعد دعا نمودند وفرمودند که توفیق دهد

خداوند

خداوند ما را و شما را برای طاعات و مرضات خود و این است آخر این حدیث بیت آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست ** عالمی
دیگر بباید ساخت وز نو آدمی ** اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست ** ره روی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی **
و مخفی نماناد که مقصود آنحضرت از تعداد این خصلتها و آثارها حصر فرمودن در آنها نیست بجهة آنکه آثار و خواص عقل
بی نهایه است بلکه مقصود تمثیل آوردن از برای آنها و بیان کثرة آنها بوده است و از این سبب است که تعداد آنها زیاده
بر هفتاد و پنج است بسه خصلت و بعضی از اصحاب که مقصود آن حضرت را حصر فرمودن فهمیده اند آن زیادتی
را با آنکه نفهمیده اند که کدام یک از سه خصلت است از اشتباه قلم ناسخ دانسته اند و از این سبب است ایضا که بعضی از آنها را
مکرر فرموده اند و مقابله با دو خصلت یا بیشتر قرار داده اند و ایضا از این سبب است که احادیث در این باب
اختلاف شدیدی دارد خلاصه مقصود حصر نیست و تمثیل است و از برای هر یک از این خصلتها و بکار بردن آنها محل
و مقام و شروطی است که بعد از این در مقام بیان هر یک از آنها بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و اما حدیث
دویم که بنای مسائل این باب و ترتیب و تعداد آثار و علامات و خواص عقل بر آن گذارده میشود انشاء الله تعالی پس
حدیثی است که مروی است از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مشتمل است بر بیان ده خصلت و ده علامه که هر یک
ناشی از دیگری میشود و در تحت هر یک از آنها ایضا ده خصلت و ده علامه که هر یک ناشی از دیگری میشود و در تحت هر یک
از آنها ایضا ده خصلت و ده علامه دیگر میباشد که مجموع یکصد خصلت است که بعدد حرف قاف است که عین و مسمای او
در عالم اجسام کوه قافی است که محیط بکل است و هر کس که متصف و متخلق باین یکصد خصلت و یکصد خلق شود هر آینه کامل
و محیط بکل است ایضا و صاحب قلب است که آن ایضا کوه قاف عالم صغیر است و بجهة این مناسبت بنای تعداد و مسائل
این باب بر این حدیث گذارده شد نه آنکه مقصود حصر باشد ایضا و بجهتی که ذکر آن در حدیث سابق شد اکتفا
بنقل مضمون و معنی این حدیث ایضا میشود و آن حدیث این است که شمعون بن لاوی ابن یهودا که از جمله حواریین و
خالصین حضرت عیسی علیه السلم بوده سؤال نمود از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله که خبر بده مرا از عقل که چه چیز است
و چگونه است آن و از آنچه منشعب میشود از آن و وصف بفرما از برای من طوایف و آثار آن را جمیعا پس آنحضرت
فرمودند که بدرستی که عقل عقال و آله بستن این کس است از جهل و نفس اماره که عبارت است از نفس حیوانی مثل
خبیث ترین حیوانات است پس اگر بسته نشود هر آینه فاسد مینماید پس عقل عقال از جهل است و بدرستی که خداوند خلق

فرمود عقل را و فرمود مر او را که اقبال نما پس اقبال نمود و فرمود مر او را که ادبار نما پس ادبار نمود پس فرمود خدای
تبارک و تعالی که قسم بعزة و جلال خودم که خلق نموده ام خلقی را که اعظم از تو و اطوع از تو باشد و بواسطهٔ تو ابتدا
و اظهار و ایجاد خلایق مینمایم و بواسطهٔ تو من عبادة کرده میشوم و بواسطهٔ تو است ثواب و عقاب بعد فرمودند
که منشعب شده است از عقل حلم و از حلم علم و از علم رشد و از رشد عفاف و از عفاف صیانة و از صیانة
حیا و از حیا رزانة و از رزانة مداومة نمودن بر خیر و از مداومة بر خیر مکروه داشتن شر و از کراهیة شر
اطاعة نمودن ناصح پس این ده صنف از انواع خیر است و از برای هر یک از این ده صنف از خیر ایضا میباشد اما
حلم پس ناشی میشود از آن رکوب جمیل و صحبة ابرار و ارتفاع از ضعة و پستی و اجتناب از خساسة و تشهی خیر و
قریب شدن بدرجات عالیه و عفو و مهل و معروف و صمت پس اینها خیرهائی است که بهم میرسد برای شخص عاقل
بواسطهٔ حلم او و اما علم پس منشعب میگردد از آن غنا هرچند که فقیر باشد و جود هرچند که بخیل باشد و مهابة هرچند
که مهین و پست باشد و سلامة هرچند که سقیم باشد و قرب هرچند که بعید باشد و حیا هرچند که صلف و سخت چشم
و بی حیا باشد و رفعة هرچند که وضیع باشد و شرف هرچند که رذل باشد و حکمة و حظوة پس اینها خصلتهائی است
که منشعب میگردد برای شخص عاقل بواسطهٔ علم او پس طوبی و خوشی باد از برای کسی که عاقل و عالم باشد
و اما رشد پس منشعب میگردد از آن سداد و هدایة و بر و تقوی و منالة و صدق و اقتصاد و ثواب و کرم و معرفة
بدین خدا پس اینها اخلاقی است که میرسد بشخص عاقل بواسطهٔ رشد او پس خوشی باد از برای کسی که اقامه نماید
بواسطهٔ آن بر راه راست و روشن و اما عفاف پس منشعب میگردد از آن رضا و استکانة و حظ و راحة و تفقد
و خشوع و تذکر و تفکر و جود و سخا پس اینها اموری است که رخ میدهد برای شخص عاقل بواسطهٔ عفاف و بجهة راضی
شدن بخداوند و بقسمة او و اما صیانة پس منشعب می گردد از آن صلاح و تواضع و ورع و انابة و فهم و ادب و
احسان و تحبب و خیر و اجتناب شر پس اینها فضائلی است که میرسد بشخص عاقل باینها بواسطهٔ صیانة پس خوشی باد از برای
کسی که اکرام فرموده باشد او را مولای او بفضیلة صیانة و اما حیا پس منشعب می گردد از آن لین و رافة و رقة
و مراقبه نمودن مر خداوند در سر و علانیه و سلامة و اجتناب شر و بشاشة و سماحة و ظفر و حسن ثنا بر مرد
در میان مردمان پس اینها فضیلتهائی است که میرسد بشخص عاقل باینها بواسطهٔ حیا پس خوشی باد از برای

کسی

کسی که قبول نماید نصیحة خداوند و نرسد از فضیحة او و امّا رزانة پس منشعب میگردد از آن لطف و حزم و ادا،

امانة و ترک خیانة و صدق لسان و تحصین فرج و استصلاح مال و استعداد مر عدوّ و نهی از منکر و ترک سفه

پس اینها مکارمی است که میرسد شخص عاقل باینها بواسطهٔ رزانة پس خوشی باد از برای کسی که با وقار باشد و نبوده باشد

از برای او خفّة و سبکی و جاهلیتی و عفو بفرماید و صفح نماید و امّا مداومة بر خیر پس منشعب میشود از آن ترک فواحش و دوری

از طیش و تحرّج و یقین و حبّ نجاة و طاعة رحمن و تعظیم برهان و اجتناب از شیطان و اجابة نمودن مر عدل و قول حق

پس اینها کمالاتی است که می رسد شخص عاقل باینها بواسطهٔ مداومة نمودن بر خیر پس خوشی باد از برای کسی که بخاطر بیاورد

در روز قیامة و آنچه را که در پیش دارد و عبرة بگیرد از دار فنا و امّا کراهیة شر پس منشعب میگردد از آن وقار و نصر و

استقامة بر منهاج و بر طریقة و مداومة نمودن بر رشاد و ایمان داشتن بخداوند و توفر خیر و اخلاص و ترک نمودن

آنچه را که باو نفع و فایده ندارد و محافظة نمودن بر آنچه باو نفع و فایده می دهد و نظر نمودن در منقلب و عاقبة پس اینها

خصلتهائی است که ظفر می یابد شخص عاقل بآنها بواسطهٔ مکروه داشتن شر پس خوشی باد از برای کسی که اقامة نماید

مر حقوق خداوند را و تمسّک بزند بعروهٔ سبیل او و اسبابهای رسیدن بسوی او و امّا طاعة ناصح پس منشعب میگردد

از آن زیادتی عقل و کامل گردیدن لب و مغز و محمود بودن عواقب امور و نجاة یافتن از ملامة و قبول و مودّة و سراح

انصاف و تقدم نمودن در امور و قوة یافتن بر طاعة خداوند پس خوشی باد از برای کسی که سالم بماند از آفات و کجیهای

هوای نفس بعد از آن فرمودند که این خصلتها همگی منشعب از عقل می گردد و از آثار و علامات و خواص اوست و از جهة

آسان بودن مراجعة و نظر نمودن در این خصلتها و آثارها اختیار کشیدن این جدول شد تا هر وقت که خواسته

باشند که آنها را بدانند که شوند نظر در این جدول نمایند و آن جدول این است که در صفحه کشیده و نموده شده است

الحلم	ركوب الجميل	صحبة الابرار	الارتفاع عن الضعة	الترفع عن الخساسة	تشهي الخير	التقرب الى الدرجات	العفو	المهل	المعروف	الصمت
العلم	الغنا وان كان فقيرا	الجود وان كان بخيلا	المهابة وان كان هينا	السلامة وان كان سقيما	القرب وان كان بعيدا	الحياء وان كان صلفا	الرفعة وان كان وضيعا	الشرف وان كان رذلا	الحكمة	الحظوة
الرشد	السداد	الهدى	البر	التقوى	المنالة	القصد	الاقتصاد	الثواب	الكرم	المعرفة بدين الله
العفاف	الرضا	الاستكانة	الحظ	الراحة	التفقد	الخشوع	التذكر	التفكر	الجود	السخاوة
الصيانة	الصلاح	التواضع	الورع	الانابة	الفهم	الادب	الاحسان	التحبب	الخير	اجتناب الشر
الحياء	اللين	الرأفة	الرقة	المراقبة لله	السلامة	اجتناب الشر	البشاشة	السماحة	الظفر	حسن الثناء
الرزانة	اللطف	الحزم	اداء الامانة	ترك الخيانة	صدق اللسان	تحصين الفرج	استصلاح المال	الاستعداد للعدو	النهي عن المنكر	ترك السفه
مداومة الخير	ترك الفواحش	البعد من الطيش	التحرج	اليقين	حب النجاة	طاعة الرحمن	تعظيم البرهان	اجتناب الشيطان	اجابة العدل	قول الحق
مجانبة الشر	الوقار	النصر	الاستقامة	مداومة الرشاد	الايمان بالله	التوفر	الاخلاص	ترك ما لا يعنيه	المحافظة على ما ينفعه	النظر في العاقبة
طاعة الناصح	زيادة العقل	كمال اللب	محمدة العواقب	النجاة من اللوم	القبول	المودة	السراح	الانصاف	التقدم في الامور	القوة على طاعة الله

و باید دانسته شود که مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله از این تفصیل و این تعداد ایضا حصر فرمودن آثار و علامات
عقل و صفات عاقل نبوده است بلکه مراد بیان نمودن آثار عقل و صفات عاقل را بر سبیل اجمال و مثال
بوده است چنانکه در حدیث سابق ایضا بیان شد و از اینجاست که ایضا همگی آنها بالفاظ مختلفه و بیانات متشتته
در احادیث متکثره مختلفه ایضا وارد شده است از آنجمله این حدیث است که مروی است از آنحضرت ص که فرمودند
صفة العاقل ان یحلم عمن جهل علیه و یتجاوز عمن ظلمه و یتواضع لمن هو دونه و یسابق
من فوقه فی طلب البر و اذا اراد ان یتکلم تدبر فان کان خیرا تکلم فغنم و ان کان شرا سکت
فسلم و اذا عرضت له فتنة استعصم بالله و امسک یده و لسانه و اذا رای فضیلة انتهز
بها لا یفارقه الحیاء و لا یبدو منه الحرص فتلک عشر خصال یعرف بها العاقل و صفة
الجاهل ان یظلم من خالطه و یتعدی علی من هو دونه و یتطاول علی من هو فوقه کلامه بغیر تدبر
ان تکلم اثم و ان سکت سها و ان عرضت له فتنة سارع الیها فاردته و ان رای فضیلة اعرض
و ابطا عنها لا یخاف ذنوبه القدیمة و لا یرتدع فیما بقی من عمره من الذنوب و یتوانی عن البر
و یبطئ عنه غیر مکترث لما فاته من ذلک او ضیعه فتلک عشر خصال من صفة الجاهل الذی
حرم العقل یعنی آنکه صفت شخص عاقل و آثار عقل او آن است که حلم نماید از کسی که جاهل باشد و بر او و در حق او عمل و رفتار
جاهلین نماید و تجاوز نماید از کسی که بر او ظلم نماید و تواضع و فروتنی نماید برای کسی که پست تر از او باشد و مسابقه
نماید بر کسی که بالاتر از اوست در طلب کردن بر و امور خیر و هر گاه که بخواهد که تکلم نماید تدبر نماید پس اگر بوده باشد
آن کلام از امور خیر هر آینه تکلم مینماید و غنیمت می برد و اگر بوده باشد از امور شر هر آینه ساکت میشود و سالم میماند و هر وقت
که عارض میشود مر او را فتنه و معصیتی طلب عصمت مینماید از خداوند و چنگ بذیل عصمت و منع و حفظ او میزند و دست و زبان
خود را نگاه میدارد و هر گاه که ببیند فضیلتی را مبادرت مینماید باو و فرصت را غنیمت میشمارد و مفارقت نمینماید او را حیا و ظاهر
نمیشود از آن حرص پس اینها ده خصلت است که شناخته میشود باینها عاقل و صفت شخص جاهل و آثار جهل آن آنست که
ظلم مینماید بر کسی که باو مخالطه نماید و تعدی میکند بر کسی که از او پست تر باشد و تطاول و بزرگی مینماید بر کسی که از او بالاتر باشد
کلام او بغیر تدبر و تامل است اگر تکلم نماید گناه می کند و اگر سکوت نماید در سهو و غفلت است نه در تفکر و تذکر و اگر عارض

نشود

بشود مراورا فتنه ومعصیتی مسارعه بآن مینماید پس آن معصیت اورا بهلاکت میرساند واکر ببیند فضیلتی را اعراض
ودوری از آن مینماید میسر شد از کناهان سابقه وکذشته اش ومنع نمینماید نفس را از کناهان لاحقه وآینده اش
وسستی ودوری مینماید از برّ واز امور خیر وپروا ندارد از آنچه فوت شده است اورا از خیرات یا آنکه آنها را ضایع
ساخته است پس اینها ده خصلت است که از صفات وآثار شخص جاهلی است که محروم مانده شده است از عقل واز آثار
آن وایضا در جواب شمعون سابق الذکر که سؤال نمود که خبر بده مرا از علامات وآثار شخص جاهل فرمودند که ان صحبته
عنّاك وان اعتزلته شتمك وان اعطاك منّ عليك وان اعطيته كفرك وان اسررت اليه
اليه خانك وان اسرّ اليك اتّهمك وان استغنى بطر وكان فظّا غليظا وان افتقر جحد نعمة الله
ولم يتحرّج وان فرح اسرف وطغى وان حزن ايس وان ضحك قهقه وان بكى خار يقع في الابرار ولا
يحب الله ولا يراقبه ولا يستحيي من الله ولا يذكره ان ارضيته مدحك وقال فيك من الحسنة
ما ليس فيك وان سخط عليك ذهبت مدحته ووقع فيك من السوء ما ليس فيك فهذا مجرى الجاهل
یعنی آنکه علامات شخص جاهل آن است که اکر مصاحبه نمائی اورا هر اینه تورا بمشقه می اندازد واکر دوری نمائی از او هر اینه
تورا شتم وبدکوئی مینماید واکر بتو چیزی بدهد منّت بر تو میکذارد واکر اورا چیزی بدهی کفران تو مینماید واکر سرّی با آن بسپاری
خیانت بر تو میکند واکر سرّی بتو بسپارد تورا متهم مینماید واکر چیزی دار و مستغنی بشود از حدّ وجای خود در میرود ومیباشد
درشت کو وبدخلق وسخت دل واکر فقیر ومحتاج بشود نعمه خداوند را انکار مینماید وتحرج از معاصی نمینماید واکر فرح بیابد از حد
میکذرد وطغیان مینماید واکر حزن بیابد مایوس میشود واکر خنده کند قهقهه میزند واکر کریه کند صدای کاو میکند
بدکوئی میکند در حق نیکوکاران ودوست نمیدارد خدارا واورا رقیب وشاهد وکشک دار خود نمیداند وحیا نمینماید
از خداوند ویاد او نمیکند اکر راضی بسازی اورا مدح تو مینماید ومیکوید در حق تو از صفات حسنائی که در تو نمیباشد
واکر راضی ننمائی اورا میرود وبرطرف میشود مدح نمودن او واز تو میکوید در حق تو بدیهائی که در تو نمیباشد پس این است
طریقه وصفات شخص جاهل وآثار وعلامات جهل او وخلاصه کلام آن است که وضع وبنای حدیث سابق که باوضاع
جداول مزبوره در آورده شد در بیان نمودن مثال است نه تعداد وحصر نمودن تمام آثار عقل وصفات عاقل را ولکن
بسبب اکثریه وضبطیه آن بالنسبه بسایر احادیث در بیان نمودن آثار عقل ما اورا اصل واساس این طبق از این کتاب

قرار دادیم و تحفه‌های او را که مشتمل است بر انواع اثار و علامات و خواص عقل در آن بر وفق و ترتیب جدولهای مزبوره
انشاء الله تعالی می چینیم و بقلم تحریر می کشیم و در هر کدام از آن اثار اشاره باضداد آنها که اثار جهل است و بکیفیّة تحصیل و تکسب
آنها و دفع نمودن اضداد آنها که علم تهذیب اخلاق و صناعة اکتساب فضایل که سابقا اشاره بشرافة آن شد عبارت
از آن است و او را در زبان حکما سلف طب روحانی و معالجهٔ عقلانی گویند میشود تا انکه شاید که بوسیلهٔ استعمال آن
تزکیهٔ نفوس انسانیّة و تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل نفسانیّة حاصل آید و حکیم عاقل و انسان کامل که خلاصهٔ مقصود از
خلق مجرّدات و مرکبات سموات و ارضین است که اصحاب حکمة و انبیا حقیقة تعبیر از اوّل بعالم امر و عالم غیب و عالم
ملکوت و عالم عقل و جبروت و عالم قدس و عالم حمد و عالم تسبیح و تحمید و عالم حیوة و عالم نور و از دویم بعالم خلق و
عالم شهادة و عالم ملک و عالم دیدان و عالم اوساخ و عالم غرور و غفلة و عالم موت و عالم ظلمة کرده اند و میکنند
از آن بظهور رسد والله ولیّ التوفیق **بیت** این چرخ کدو لی است کهن باده توئی ۞ می زرّه این سبوی افتاده توئی
گر خود نظر از دیده تحقیق کنی ۞ کامی است همه جهان ولی جاده توئی **تحفه** یکی از علامات اشراق نمودن عقل بر انسان و
اوّل اثار و مشتمل علامات آن حلم است بدانکه خداوند تبارک و تعالی که متصف بجمیع صفات کمال و مبرا و مقدس از تمام
عیوب و نقایص است چونکه عقل را که اوّل موجودات و مخلوقات اوست خلق فرمود و اگذارد و در آن تمام اثار صفات
کمال خود و برائة از عیوب و نقایص را و او را محلّ ظهور صفات و مظهر ذات خود کرد انید چنانکه سابقا در طبق اوّل دانسته
شد که فرقی بجز از قدم و حدوث و وجوب و امکان و خالقیّة و مخلوقیّة و ربوبیّة و مربوبیّة در مابین خداوند و عقل نیست
و این عقل بر هر کسی که توجّه نمود و بر هر نفسی که اشراق فرمود هر اینه آن نفس هم بقدر همان توجه و اشراق موصوف
بصفات کمال و فضایل و مبرّا از نقایص و رذایل می گردد پس هر نفسی که توجّه و اشراق عقل بالنّسبة باو تمام و من
جمیع الوجوه باشد هر اینه موصوف بجمیع خصال کمال و محلی بتمام فضایل نفسانیّة و اخلاق حسنه و مبرّا از تمام نقایص
و رذایل میباشد و از اینجاست که خداوند در شان حضرت خاتم النّبیّین صلوات الله علیه و علی آله اجمعین که محلّ اصلی
و مظهر کلّی عقل است و توجّه و اشراق عقل بر آن جناب بطریق تمامیّة و من جمیع الوجوه شده است فرموده است که
انّک لعلی خلق عظیم و وجه عظیم بودن خلق آن جناب همان اتّصاف اوست بتمام صفات و فضایل نفسانیّه و جمیع
اخلاق حسنه که من حیث التمام والمجموعیّة معنی صفات و اخلاق الله است که در ضمن حدیث و فرموده تخلّقوا باخلاق الله

تحریص دیگران بران نموده اند و وجه صدق نمودن مضمون حدیث خلقه القرآن که در شان آن حضرت رسیده است
بر آن حضرت ایضا از اینجاست خداوند آثار صفات خود را ایضا در اقوال و کلام خود که قرآن است همه را ظاهر کرده است
و خلاق آنجناب مطابق و موافق با قرآن و کلام خداوند است و از اینجا بمعنی آیهٔ و علم آدم الاسماء کلها می رسی چونکه ظاهر معنی
این آیه آن است که تعلیم فرمود خداوند بحضرت آدم علیه السلم تمام اسماء را و مراد از اسماء همان صفات الهیه است که چون بعالم
اعیان و مسمیات ظهور یابد و آثار بخشش میشود آنها را اسماء گویند و مراد از تعلیم نمودن خداوند او را تعلیم تکوینی و فعلی است
نه تکلیفی و قولی پس ما حصل معنی آن است که واگذارد خداوند آثار صفات خودش را در آدم بواسطهٔ توجه و اشراق
نمودن عقل بر او و او را در اول خلقه بجمیع کمالات و فضایل نفسانیه محلی نمود خلق و تکوین فرمود و از اینجاست که در احادیث
تعبیر از آن اسماء آیه بانوار و ارواح رسول الله و ائمه صلوات الله علیهم شده است و مابعد آیه که فرموده اوست که ثم
عرضهم علی الملئکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین ایضا شاهد این معنی است چونکه
معنی آن است که بعد از آنکه تعلیم فرمود خداوند بآدم اسماء را عرض نمود و نشان داد ایشان را بر ملائکه پس گفت بملائکه که
اخبار بنمائید مرا با سماء ایشان اگر که شما راست گو می باشید در ادعا نمودن شما علم را و این معنی با آنکه تفسیر اسماء باسماء
موجودات بشود و مراد از تعلیم تعلیم قولی باشد مناسبتی ندارد چنانکه ظاهر و هویداست که اطلاق لفظ هم و هؤلاء
که معنی آنها ایشان است مختص بعقلا میباشد و اطلاق نمودن این دو لفظ بر اسماء موجودات که از عالم حروف و
الفاظ است در هیچ لغتی و زبانی معروف نیست و معنی ندارد پس مغز معنی همان است که ذکر شد بیت نظر را نغز
کن تا نغز بینی ؛ گذر از پوست کن تا مغز بینی ؛ باری و چونکه اجمع و اشمل صفات کمالیه خداوند صفة قدرة است و آن
لازم دارد صفة و معنی غنا و بی نیاز بودن از غیر را که اسم صمد که تفسیر آن مستغنی بودن او از کل و در کل و محتاج بودن
کل در کل باوست اشاره بآن است و بتبعیة این صفة لازم می آید معنی و مفهوم آرام داشتن و مضطرب نشدن
و چیزی او را بهیجان و حرکة در نیاورد و این معنی صفة حلم است پس اقدم و اشمل تمام صفات خداوند بحسب مفهوم
صفة حلم است و اقدم و اشمل صفات عقل که محل آثار صفات خداوند است ایضا صفة حلم میباشد و اقدم و اشمل
صفات و خصال و فضایل بر نفس ناطقهٔ انسانی که عقل بر آن استعلا یافته است ایضا باید که صفة و فضیلهٔ حلم
باشد چونکه نفس ناطقه انسانیه همان جوهری است نورانی که برزخیه و توسط یافته است در مابین عقل و نفس

حیوانی و عقل باطن او و نفس حیوانی ظاهر اوست و برزخ و واسطه است در مابین آن و جسد بوسایط بسیاری و تفصیل آن را از رساله رق منشور طلب فرمایند و از اینجاست که در حدیثی که مضمون آن بصورة جداول مسطوره آورده شده حلم را اول آثار و اشمل علامات عقل قرار داده‌اند و باقی آثار دیگر را بر آن مبتنی و از آن منشعب فرموده‌اند پس هر کس که خصلهٔ و فضیلهٔ حلم دارد جمیع خصال و فضایل دیگر را ایضاً میدارد و اعتماد و اعتباری بداشتن خصال دیگر بدون خصلهٔ حلم نمی‌باشد و از اینجاست که در احادیث تعبیر از عقل بحلم نموده شده است و اولوا الاحلام را گویند و مراد ایشان صاحبان عقول است و از اینجاست ایضاً که ضد او را سفه قرار داده‌اند که بمعنی جهل با خفهٔ عقل است چنانکه در حدیث طویلی است که سابقاً ذکر آن شد و از اینجاست ایضاً که در حدیث رسیده است که من ملك نفسه اذا غضب و رغب و رهب فقد نجی یعنی هر کس که مالك شود نفس خود را در وقتی که غضب نماید یا رغبة و رهبة بهمرساند پس بتحقیق که نجات یافته است حاصل معنی آن است که هر کس که خصلهٔ حلم آن کامل و بمرتبه ملکه رسیده باشد بنحوی که قوهٔ غضبیه که او را نفس سبعی گویند و باعث و محرك قوهٔ فاعله است از برای حصول غلبه و لذهٔ انتقام یا از برای دفع نمودن امر مخوف و مرهوب و قوهٔ شهویه که او را نفس بهیمی گویند و باعث و محرك قوهٔ فاعله است ایضاً از برای طلب نمودن نفع و جلب امر محبوب و مرغوب قوهٔ ناطقه و نفس ملکی گویند او را از جای در نبرد و مضطرب نسازد هر آینه نجات یافته است چونکه در علم نفس مقرر شده است که قوای نفس انسانی منحصر در همین سه قوهٔ مذکوره است که آنها مصدر افعال مختلفه میباشند و قوهٔ ناطقه مبدء فکر و تمیز و شوق نظر کردن در حقایق امور است و قوهٔ غضبیه مبدء دلیری و اقدام نمودن بر اهوال و شوق ترفع و تسلط و جاه یافتن است و قوهٔ شهویه مبدء طلب نمودن غذا و شوق التذاذ یافتن بمآکل و مشارب و مناکح و ملابس است و قوهٔ ناطقه فی نفسها کمال محض است و دو قوهٔ دیگر در وقتی که مزاحم قوهٔ ناطقه نشوند بلکه مطیع و منقاد حکم و اشارهٔ آن باشند تا آنکه خصلهٔ حلم بعمل آید ایضاً کمال محض میباشند پس بودن فضیلهٔ و خصلهٔ حلم لازم دارد و کاشف است از بودن سایر خصال و فضایل دیگر و در این صورت کمال و نجاة نفس حاصل می‌آید پس فضیلهٔ حلم در بنی آدم عبارت است از ملکهٔ اطمینان نفس ناطقهٔ انسانیه و فضیلهٔ آرام داشتن او بطوری که قوهٔ غضبیه و شهویه تحریك او را بجودی خود و بآسانی نتوانند نمود لکن نه بجهة بودن مانعی و خوفی از تحریك مذکور بلکه بجهة آنکه اعتدال در حرکة نمودن خود داشته باشند و مطیع و منقاد نفس ناطقه و قوهٔ عاقله باشند و قناعة نمایند بآن قدر از حرکة که قوهٔ عاقله و نفس ناطقه

سهم ونصیب آنها قرار داده است و هیجان بی وقت و تجاوز از حد خود و مخالفت نفس ناطقه ننمایند و حرکات
آنها بخودی خود نباشد مگر باشاره نفس ناطقه و بحکم عقل ایضا که آن در جائی است که مقاومت و اقدام نمودن بر چیزی
و بر انتقام کشیدن یا آنکه رغبت و میل نمودن بچیزی یا رهبت و فرار نمودن از آن در نظر عقل جمیل و محمود و بحکم عقل باشد
پس آنکسی که عاجز است از انفاذ غضب و اظهار شهوت خود بسبب خوف یا مانع دیگری او را حلیم و صاحب حلم نگویند
و از اینجا معلوم شد که حلم که از آثار عقل است او را دو ضد میباشد که هر دو از آثار جهلند چنانکه محقق شده است ایضاً
که چون فضیلت نفس عبارت است از وقوف آن بر حد وسط و جادهٔ اعتدال پس هر فضیلتی را دو ضد میباشد یکی
ضد طرف افراط و دیگری ضد طرف تفریط هر چند که غالبا ضدیت طرف افراط در نهایت خفا است و مثل ضدیت طرف تفریط
ظهور ندارد مثل آنکه بخل و لئامت که ضد طرف تفریطی سخاوت است بر همه کس ظاهر و هویدا است و تبذیر و اسراف که ضد طرف
افراط اوست بر اکثر مردمان مخفی و ناپیدا است و همچنین خوف و جبن که ضد طرف تفریطی شجاعت است در نزد همه کس
ظهور دارد و تهور که ضد طرف افراطی اوست بر اکثرین مخفی و مشتبه شده است خلاصه ضد طرف افراط فضیلت حلم عبارت است
از خارج شدن قوهٔ غضبیه و شهویه در حرکات خود شان از طاعت نفس ناطقه و از حکم عقل و او را غیظ و غضب
و سفاهت گویند و غیظ و غضب عبارت است از غلیان خون دل بسوی خارج بسبب هجوم نمودن آنچه را نفس مکروه
و ناخوش میدارد از جانب من دون خود از جهت طلب نمودن انتقام از آن چنانکه حزن غلیان و حرکت اوست بسوی
داخل بسبب هجوم امر مکروه از جانب من فوق نفس و از این سبب است که حزن مورث سقم و مرض میشود و غضب مورث
نشاط و سطوت میگردد و سفاهت عبارت است از خفت و مغلوب شدن قوهٔ عاقله مرد و قوهٔ غضبیه و شهویه و اما
ضد طرف تفریط آن پس عبارت است از نبودن و حرکت نکردن آن دو قوه در وقت امر نمودن نفس ناطقه و حکم کردن
عقل در تحریک دادن قوهٔ فاعله را از برای اظهار کردن آثار و افعال مختلفه را با وجود عدم مانع و او را بی غیرتی و بی حمیتی
گویند پس فضیلت حلم عبارت است از ایستادن نفس ناطقه بر صراط مستقیم و وقوف بر جادهٔ اعتدال که حد وسط
مابین افراط و تفریط است و بودن آن در تحت حکم عقل و بهر نحو که عقل او را امر و حکم فرماید و از اینجاست که اعتدال این
سه قوهٔ مذکوره را عدالت نامیده اند و عدالت را عبارت از حد وسط مابین افراط و تفریط دانسته اند چنانکه در اول نسخه بی
بنا بر این نسخه اشاره بآن شد و از آنجائی که سابقا محقق شد که فضیلت حلم از فروع و لوازم قدرت و استغنا و عزت است

که از خصایص عقل است و هر یک از دو ضد افراط و تفریط او از فروعات و لوازم عجز و افتقار و ذلت است که از خصایص
جهل است پس میزان استعمال نمودن حلم و معیار معنی آن ایستادن نفس است بر حد قدرت و وقوف بر جادهٔ استغنا
و عزت و خارج نشدن از حد و عجز و افتقار و ذلت است مثلا هر گاه شخصی باشد که هر چند استعمال حلم بالنسبه با او بشود
و عفو و گذشت از قبایح او نموده بشود و در صدد انتقام کشیدن از او بر آید و نشود هر آینه مزید خجلت و انفعال
او می گردد و میفهمد که صاحب تقصیر و مستحق انتقام بوده است و حلم و گذشت این کس از او از راه نهایت قدرت و صفت
استغنا بوده است نه عجز و افتقار او و هر چند که خجلت و فهم او بعد از مدتی باشد و در آن حال نباشد پس استعمال
نمودن حلم را در مثل این مقام صفت کمال و ممدوح و از آثار عقل است و غضب نمودن و انتقام کشیدن صفت نقص و مذموم
و از آثار جهل است چونکه غضب نمودن بالنسبه به چنین شخصی کاشف از عجز و افتقار و علامت خوف و اضطراب صاحب
غضب و انتقام است و از اینجا است که حدت را در ملوک و سلاطین که بحسب ظاهر از وضع صاحب قدرت و غیر خائف
و بدون اضطراب میباشند اقبح شمرده شده است از حدتی که در غیر ایشان است و اشاره به این معنی است مضمون
احادیثی که در خصوص فضیلت حلم و عاقبت آن رسیده است از آنجمله فرمودند که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله
عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة یعنی نیست هیچ بنده که فرو برد غیظ و غضب خود را مگر اینکه زیاد میفرماید او را
خدای عز و جل عزتی در دنیا و در آخرت و از آنجمله فرمودند که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط یعنی خداوند عزیز
نفرموده است کسی را بسبب جهل هرگز و ذلیل نفرموده است کسی را بسبب حلم هرگز و از آنجمله فرمودند که ما احب ان لی بذل نفسی
حمر النعم و ما تجرعت من جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها یعنی دوست نمیدارم اینکه
از برای من باشد بدل و بعوض ذلت نفس من شترهای سرخ خوب و تجرع ننمودم جرعه که محبوب تر باشد بسوی من
از تجرع نمودن غیظی که مکافات ننمایم به او صاحب او را و اما اگر شخصی باشد که استعمال نمودن حلم و عفو و گذشت
از او موجب خجلت و انفعال او نگردد و اذعان به تقصیر خود ننماید بلکه مزید غلبه و جرات و گستاخی او گردد و این کس را
مغلوب و عاجز بداند و خود را غالب و قاهر بپندارد پس استعمال حلم در مثل این مقام و بالنسبه به این شخص جمیل و ممدوح
و بحکم عقل نیست بلکه بحکم جهل و از آثار او است چونکه کاشف از بی غیرتی و بی حمیتی و علامت عجز و خوف و اضطراب
این کس است که از آثار جهل است نه عقل و از اینجا است که خداوند وصف خود را بغیور فرموده است و غیرت دار را محبوب خود

دانسته وبی غیرة را مبغوض داشته وسلوک خود را با مؤمنین که همیشه مقر ومعترف بتقصیر خود میباشند عفو وگذشت خداوند
را از راه قدرة واستغنا وعزّة او میدانند بطریق صفة حلم وعفو وگذشت قرار داده است وبا کافرین که اقرار واعتراف بتقصیر
وقبایح خود ندارند وانکار قدرة وعزّة ونعمة خداوند را میکنند ونسبة عجز وغفلة را باو میدهند بطریق غضب وانتقام
ومؤاخذه گذارده است مگر بقدری که اتمام حجّة وابلاغ معذرة بالنسبة بایشان بشود واز اینجا است ایضا که وصف
اهل عقل وانبیا حلم را بهر دو صفة در هر دو موقع مذکور نموده است وفرموده است که اشدّاء علی الکفّار رحماء
بینهم یعنی شدید وصاحب قدرة وقوّة وقهر وغضب میباشند بر کافرین وصاحب رحم ومروّة وحلم وگذشت
میباشند در مابین خودشان وفرموده است که اذلّة علی المؤمنین اعزّة علی الکافرین یعنی بالنسبة بمؤمنین
صاحب ذلّ وتواضع وحلم وگذشت وبالنسبة بکافرین صاحب عزّة ورفعة وقهر وغلبه میباشند ودر باب حدّ زنا کار فرموده
که الزّانیة والزّانی فاجلدوا کلّ واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله
ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر یعنی زن زنا کار ومرد زنا کار را بزنید هر یک از آنها را بصد تازیانه ونباید که عارض
نشود شما را در حق ایشان رحم ورقّة قلبی در جاری نمودن حکم خدا وبر پا داشتن دین او اگر که بوده اید شما که ایمان آورده اید
بخداوند وبه روز معاد واز اینجا است ایضا که در احادیث رسیده است که سه چیز است که ضایع وبی موقع است چراغ
برافروختن در شب ماه واحسان نمودن بکسی که نشناسد حق احسان را وعفو نمودن از کسی که نفهمد عفو را وایضا
رسیده است که ثلاثة ان لم تظلموهم ظلموک السّفلة والنّساء والعبید یعنی اگر سه طایفه اند که
اگر ظلم بر ایشان نکنی هر آینه ایشان بتو ظلم میکنند طایفه سفله واراذل وطایفه زنان وطایفه غلامان وزر خریدان
مراد آن است که این طایفه قابل حلم وعفو واحسان نیستند نه اینکه مراد آن باشد که باید بآنها ظلم نمود وفرموده خدا
وند که والکاظمین الغیظ والعافین عن النّاس والله یحبّ المحسنین ایضا اشاره باین معنی است چه
معنی آن است که اشخاصی که فرو برنده اند غیظ خود را وعفو کننده اند از تقصیر مردمان وخدا دوست میدارد احسان
کنندگان را وختم نمودن آیه را باین ختام اشاره بآن است که حلم نمودن وعفو کردن احسان است ودر جائی
خوب است که احسان آن کس شناخته شود وضایع نگردد واز اینجا است ایضا که استعمال حلم بالنسبة بجمادات
وحیوانات وسره وشبعه که غالبا حلم وعفو از ایشان منجرّ به ذلّ وعجز آن کس نمیشود بجهة بی قدری ونافهمی آنها است همیشه

و در همه جا جمیل و ممدوح بوده است و میباشد و از این باب است رفتار و گفتار ابو محجن ثقفی و آن مردی بود از جملهٔ
صحابهٔ رسول الله صلعم و موصوف بصفت شجاعت و کرم و لکن منهمک در شرب خمر میبود و در ایام عمر او را هشت مرتبه
حد شرب خمر زدند و در روز جنگ قادسیه که شجاعت عظیمهٔ مشهوره از آن بظهور رسید یکی از امرای عسکر باو گفت
که دیگر هرگز ترا بر شرب خمر حد نمیزنیم پس گفت که من بخدا قسم که دیگر هرگز شرب خمر نمینمایم و قبل از این که شرب
خمر می کردم بجهت این بود که بمن ذل میرسید و مرا عار می آید از اینکه ترک شرب خمر نمایم از جملهٔ حد زدن شما و دیگر
شرب خمر ننمود لیس قصهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است **تحفه** و اما اثرها و خصلتهائی
که ناشی و منشعب از فضیلت و خصلت حلم می گردد و از آثار و علامات اوست بر وفق حدیث سابق مزبور و حد اول مسطوره
پس ده خصلت است اول ترکیب شدن امر جمیل است و آن عبارت است از حالت و ملکه که عارض میشود مر صاحب حلم را
بنحوی که در طلب نمودن امر نیکو و مرتکب شدن امر جمیل از سختیها و دشوارهای این عالم فانی حتی از شداید مرگ
باک و پروا ندارد و لذتها و نعمتهای این دار فانی ایضا مانع طلب کردن و صارف توجه نمودن او بسوی امر نیکو و
جمیل نمی گردد و عزم و همت خود را در طلب امر جمیل و نیکو از لذت و خوبیها و آلام و بدیهای این عالم منصرف ساخته
و این حالت را استغنا و حریت و علو همت ایضا گویند دوم مصاحبت نمودن مرخوبان و مجالست نمودن با نیکوکاران
و بسبب علو همت او هر آینه وجود فقر و فاقه و ذل و محنت و سایر الام و ناملایمات نفس اگر فرضا با مصاحبت اخیار
باشد با آنکه غنا و دولت و عزت و راحت و سایر لذات و ملایمات نفس اگر فرضا با مصاحبت البته دیگران باشد
مانع و صارف او از مصاحبت و ملازمت نمودن با خوبان نمی گردد و بلکه آلام و ناملایمات نفس و حال آنکه با دیگران مصاحب
باشد سیوم رفعت از ضعت است یعنی مرتفع ساختن خود را است از دنائت و پستی و آن حالت و ملکه ایست که
نفس بسبب آن بکرامت و هوان خود مبالات نمینماید و به یسار و وسعت نعمت و اعسار و تنگی آن التفات نمیکند
و حالات او در متحمل شدن امور جمیله خواه ملایم و خواه غیر ملایم باشد یکسان و بدون تفاوت و فقا در بر متحمل شدن
هر دو میباشد و این حالت را کبر نفس ایضا گویند و چهارم رفعت از خساست است یعنی بلند نمودن خود را از ضعف و حقارت
و آن حالت و ملکه ایست که بسبب آن نفس قوی و ثابت و واثق بقوت و ثبات خود بوده باشد بنحوی که در حالت ورود
خوف و صدور امور مفزعه جزع نکند و فزع و حرکات ناموزون و غیر منتظم از او صادر نشود و این حالت را نجده ایضا

گویند

کویند یعنی رفعة پنجم تشهی خیر است یعنی پاک دل وطالب خیر بودن وآن حالة وملکه ایست که بسبب آن نفس مایل وحریص میباشد
بر کارهای عظیم وبر اکتساب نمودن امور خیر از جهة توقع داشتن ذکر جمیل ویاد خیر واین حالة را شهامة ایضا کویند یعنی جلد وقوی و
پاک دل بودن ششم قریب شدن بدرجات عالیه است یعنی بمراتب وکمالات انسانیه وآن حالة وملکه ایست که حاصل
میشود از خصال پنجکانه مذکوره که از آثار وعلامات خصلت علم است وآن روشنائی ونوری وانبساط وسروری است که
عارض میشود مر نفس را وکاشف میباشد از رسیدن این کس ببعض کمالات وفضایل نفسانیه ودلیل وعلامة قریب شدن اوست
بسایر کمالات دیکر واین حالت را صبح سعادت ایضا کویند هفتم عفو است یعنی درکذشتن از قبایح وتقصیر وقصور غیر و
آن حالة وملکه ایست که بسبب آن تقصیر وقصور غیر از خاطر این کس محو میشود بطریقی وبنحوی که دیکر صاحب تقصیر را تعنیف وملامت
وسرزنش نمیکند وبیاد او وتقصیر او نمی افتد وبسبب قدرة واستغنای خود که منبع صفة حلم اوست اعتنائی بآن ویاد دیکر
آن نمینماید واین حالة را صفح جمیل ایضا کویند یعنی اعراض نمودن بطریق خوب ونیکوئی هشتم تمهل است یعنی سکون وآرام
نفس وآن حالة ملکه ایست که بسبب آن نفس این کس در خصومتها ودر جنکهائی که بجهة آن محافظت شریعة ونکاهداری دین
وناموس خداوندی است اضطراب وخفة وسبکی نمینماید واین حالة را سکون وعدم طیش ایضا کویند وطیش یعنی
کشیدن ومیل نمودن تیر از نشانه است وبمعنی خفة وسبکی ایضا میباشد نهم معروف است یعنی نیکو وپسندیده
بودن نفس وآن حالة وملکه ایست که حاصل میشود مر نفس را ومترتب می کردد بر آن حالة اول آنکه جوارح وآلات بدنیه
فرسوده ومهیا وتاب وطاقة داری کردد مر تعبهائی که عارض میشود اورا در مرتکب شدن ومتوجه کردیدن مر اعمال معروف
ونیکو وپسندیده واین حالة را تحمل واحتمال کد ایضا کویند وکد بمعنی مشقة است دویم آنکه تهاون وتکاسل نمینماید در حفظ
نمودن دین وملة را از امور وحوادثی که محافظة نمودن اورا از آنها در نزد شرع وعقل معروف وواجب وپسندیده
باشد واین حالة را حمیة کویند سیم آنکه نفس را قوة مقاومة نمودن بر آلام وشداید خصوصا هولها وفزعهائی
که در حروب وجنکها رخ می دهد حاصل می کردد واز عارض شدن آنها منکسر وشکسته نمیکردد واین حالة را ثبات وصبر
ایضا کویند وبدانکه صفة شجاعت که حالتی است معتدله وملکه ایست که توسط یافته است مابین حالة افراطیه تهور که
عبارت است از اقدام نمودن برامری که اقدام بر آن جمیل ومحمود نباشد ومابین حالة تفریطیه جبن که عبارت است
از حذر نمودن از امری که حذر از آن محمود وجمیل نباشد عین این حالة سیمی از معروف یا عین خصلة مذکوره هشتم

از خصال حلم است که عبارت است از مهل و سکون چونکه صبر و سکون در حروب را شجاعت گویند و این معنی عین حالت سیم یا خصلت
هشتم است و یا آنکه از شعب و لوازم دو حالت اول و دویم از حالات ملکه معروف است که خصلت نهم از خصال علم است و به تبعیت
آنها لازم می آید خلاصه آن است که خصلت شجاعت از توابع و شعبهای خصلت حلم است و مندرج نموده شده است در تحت خصلت
هشتم یا نهم و العلم عند الله و عند اهله دهم صمت است یعنی سکوت نمودن و آن حالت و ملکه ایست که بسبب آن باز داشته
میشود زبان آنکس از تکلم نمودن بفضول کلام و در غیر وقت حاجت و آن عبارت است از کلامی که اگر گفته نشود هر آینه موجب
ضرری نمی گردد و اعم از آنکه در گفتن آن نفعی و فایده باشد یا نباشد و او را التکلم بما لا یعنی ایضا گویند یعنی تکلم نمودن بکلامی
که عنایتی و فایده بآنکس ندارد چونکه در ترک نمودن او ضرری نمیباشد و این خصلت اتم آثارها و اظهر علامتهای صفت حلم است
و وجود آن دلیلی است یقینی بر وجود صفت حلم و کمال آن و از اینجاست که در احادیث متواتره تحریص شدید و توصیه و تاکیدی
بر آن رسیده است و بطریق تمثیل بیان شرافت آن را نموده اند و فرموده اند که اگر فرضا کلام از نقره باشد هر آینه سکوت
از طلا میباشد و فرموده اند که نجات مؤمن یعنی عاقل در حفظ نمودن زبان اوست و فرموده اند که در حکمت آل داود مذکور است
که بر عاقل لازم است که عارف بزمان خود و مقبل بر شأن خود و حافظ مر زبان خود باشد و فرموده اند که این کس عابد
نمیشود و اسم عبودیت بر آن صدق نمیکند تا وقتی که حلیم نشود و حلیم نمیشود مگر وقتی که ساکت و صامت نشود و فرموده اند
که در طایفه بنی اسرائیل آنکس را عابد نمیشمردند مگر آنکه در ظرف ده سال صمت و سکوت نماید و فرموده اند که آیا نمیخواهی
که یک خصلت از خصلتها و آثارهای عقل در تو باشد که بگشایند تو را بسوی بهشت و آن صمت و سکوت است و جناب
رسول خدا صلوات الله علیه که عقل کل است و علم او محیط بکل است و علل و اسباب نجات و فوز را بالتمام میدانند مر اصحاب
خود را باین خصلت وصیت میفرمودند حتی آنکه مردی عرض نمود که مرا وصیتی و نصیحتی بفرما پس فرمودند که زبان خود را نگاه دار
و ثانیا و ثالثا همین عرض را نمود و آنجناب همین جواب را فرمودند و در مرتبه سیم فرمودند که آیا نمیدانی تو که مردمان
نمی افتند بر رویهای خود در آتش جهنم مگر بسبب آنچه درویده است و گفته است زبانهای ایشان و فرمودند
که اگر در چیزی بدی و شومی باشد هر آینه در زبان خواهد بود و چونکه علم از حلم ناشی میشود چنانکه عنقریب معلوم
خواهد گردید انشاء الله تعالی و کمال حلم بخصلت سکوت و صمت است لهذا در احادیث ایضا رسیده است که سبب و مفتاح
علم صمت و سکوت است و فرموده اند که ما ینبغی العالم ان هذا اللسان مفتاح خیر و مفتاح شر فاختم

علی لسانک کما تختم علی ذهبک و ورقک یعنی ای طالب علم بدانکه این زبان کلید خیر و کلید شر هر دو میباشند
پس مهر نما بر زبان خود همچنانکه مهر مینمائی بر طلا و نقره خود و از اینجاست که چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال
نمودند که چه چیز است علم پس اولا فرمودند که صمت و سکوت است بعد از آن فرمودند که استماع است بعد از آن فرمودند
که فهم است بعد از آن فرمودند که عمل است بعد از آن فرمودند که نشر کردن و گفتن است پس علامت شخص عاقل و عالم
و سبب تحصیل نمودن او عقل را صمت و سکوت است نه پر گفتن و جدال کردن و قیل و قال نمودن بیت دلی که غیب
نماست و جام جم دارد ؛ ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ؛ بخط و خال گدایان مده خزانه دل ؛ بدست شاهوشی ده
که محترم دارد ؛ و باید دانسته شود که چنانکه دو ضد افراط و تفریط خصلت حلم که منبع این خصال ده گانه مذکوره است
از آثار و علامات جهل است چنانکه سابقا دانسته شد همچنان اضداد و افراط و تفریط این ده خصلت ایضا از آثار
و علامات جهل است و آنچه از آثار و علامات عقل است از این ده خصلت مذکوره همان حد وسط مابین افراط و تفریط
آن خصلتهاست لاغیر و مخفی نماند که حکما در این مقام اصل و منبع این خصلتها را بجای صفت حلم صفت شجاعت
دانسته اند و حلم را از توابع و منشعبات او قرار داده اند باآنکه در مقام تعداد قوای ثلثه که قوه عاقله و قوه غضبیه
و قوه شهویه است شجاعت را از توابع حلم دانسته اند چنانکه در صدر تحفه چهارم از این طبق ذکر آن شد
و بعد از آن توابع و شعبهای شجاعت را یازده شعبه دانسته اند اول کبر نفس دویم نجدت سیم علو همت چهارم
ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت و بیان همگی
آنها در ضمن ده خصلت مذکوره شد مگر دو خصلت تواضع و رقت که موافق حدیث سابق مزبور و جداول مسطوره از منشعبات
دو خصلت صیانت و حیا است و بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی خلاصه کلام آنست که کلام و مقال ایشان
در این مقام خالی از اختلال نیست و کلام رسول خدا را که صاحب عقل کل است و حکیم عاقل و انسان کامل اوست
باید تابع شد چونکه حکیمی که نور حکمت را از مشکوة نبوت نگرفته و سلیمان حشمت را ندیده خبر از این امور و اطلاع از منطق
الطیر ندارد بیت تو چه دانی زبان مرغان را ؛ که ندیدی دمی سلیمان را انتهی و اما کیفیت تحصیل نمودن و
طریقه اکتساب فرمودن خصلت و ملکه حلم را که علم تهذیب اخلاق و صناعت اکتساب فضایل عبارت از آنست و از
اکتساب نمودن سایر خصلتها و فضیلتهای دیگر است پس باید که اولا بقاعده کلیه و طریقه اجمالیه ذکر کیفیت

وطریقهٔ اکتساب نمودن فضایل نفسانیه بشود و بعد از آن ثانیاً ایضاً بطریق تفصیل بیان کیفیهٔ اکتساب نمودن
فضیلهٔ علم و سایر فضیلتهای دیگر هر یک را در مقام خود نموده شود پس میگوئیم که این علم و این کیفیهٔ تحصیل و اکتساب
که او را طبّ روحانی گویند بمثال طبّ طبیعی و جسمانی است پس همچنانکه در طبّ طبیعی که مقصود از آن تصحیح و
تجوید ابدان و محافظهٔ جوارح و آلات بدنیه است باید که اوّلاً نظر کرده شود در مزاج پس اگر بحالهٔ اعتدال است
او را بر آن حالهٔ نگاه داشته و حفظ نموده شود و اگر بحالهٔ انحراف و عروض امراض است پس اوّلاً باید که امراض و
منافیات صحّهٔ مزاج و بدن را بواسطهٔ علامات و آثار آنها شناخت و بعد از آن پی باسباب و علل آنها برد
و بعد از آن بواسطهٔ دواها و غذاها و پرهیزها بمعالجه و مدافعهٔ آنها مشغول شد و امراض و اضداد صحّه و منافیات
عافیت را دفع نمود و بعد از آن طبیعت را بر حالهٔ اعتدال خود رسانید و بعد از آن او را بر آن حالهٔ
مستقیم و برقرار داشت و از آفات محفوظ نمود همچنان در طبّ روحانی و در این صناعه که مقصود از آن
تصحیح و تکمیل نفوس و محافظهٔ نمودن فضایل نفسانیه است باید که اوّلاً امراض و منافیات فضایل و کمالات را
که عبارتند از صحّهٔ نفس بواسطهٔ علامات و نشانهای آنها شناخت و بعد از آن تفحّص و تجسّس از علل و اسباب
و موجب آنها نموده و بعد از آن بمعالجه کردن و ازاله نمودن آنها اشتغال یافت و بواسطهٔ انواع دواها و
غذاها و پرهیز نمودن از ناملایمات قلع و قمع آنها را نمود و بعد از آن نفس را بر حالهٔ و فضیلهٔ معتدله خود رسانید
و بعد از آن او را بر آن حالهٔ مستقیم و برقرار و صاحب ملکه گردانید و او را بر آن حالهٔ بواسطهٔ استعمال نمودن ملایمات
محفوظ داشت پس امراض عبارت است از انحراف نمودن مزاج از حالهٔ اعتدالیهٔ خود و معالجه و طبابه
عبارت است از رد نمودن و رسانیدن او را بحالهٔ اعتدالیهٔ او و چونکه حالهٔ اعتدالیهٔ نفس در خصلتها و فضیلتهای از
کیفیهٔ حمیده و طریقهٔ اعتدالیهٔ او است که حدّ وسط مابین افراط و تفریط است چنانکه سابقاً دانسته شد بمضمون
قاعدهٔ کلیهٔ خیر الامور اوسطها حالهٔ خیریه و صحّه و عافیهٔ او است پس حالهٔ انحرافیه و امراضیهٔ او عبارت است از
کیفیهٔ ردائهٔ خصلتهای او که ضد کیفیهٔ حمیدهٔ آنها است و از کمیهٔ دو طرف افراط و تفریط آن خصلتها که ضد کمیهٔ
عدالهٔ و طریقهٔ حدّ وسط آنها است پس از برای خصلتهای نفس چهار حالهٔ است عدالهٔ و حدّ وسط آنها که معنی صحّهٔ
نفس است و رداءهٔ و افراط و تفریط آنها که معنی مرض نفس است و چونکه منبع تمام خصلتهای نفس همان سه قوّهٔ عاقله

و غضبیّه و شهویّه است که سابقاً ذکر انها شد و مرجع تمامی انها بآن سه قوه است و اختصار در این مقام ایضا
مطلوب است پس از جهة ایضاح نمودن کیفیة رذائل و کمیّة افراط و تفریط و حالة عدالة مثالی چند از برای
چهار حالهٔ این سه قوه ذکر کرده میشود تا انکه شاید بواسطهٔ انها رذائل و افراط و تفریط و عدالهٔ جمیع خصلتها دانسته شود
پس میگوئیم که امّا رذائل قوه عاقله که منبع و مصدر خصلت علم است مثل شوق نمودن و میل کردن باکتساب علومی است که
مثمر یقین و موجب کمال نفس نباشد مثل علم جدل و خلاف و موهومات بالنسبه باشخاصی که انها را بجای یقینیّات
و انوار قلبیّه دانند و مثل علم کهانت و فال گیری و شعبده و کیمیا و لیمیا و ریمیا و سیمیا و هیمیا بالنسبه باشخاصی که غرض ایشان
از این علوم وصول و ظفر یافتن بشهوات خسیسه دنیویه باشد و افراط ان مثل شیطنة و جربزه و مکر و دها و تعمق نمودن
و تجاوز فرمودن از حدّ نظر در چیزهای که فهمیدن انها احتیاج بکثرهٔ تعمق و دقة نظر ندارد از قبیل جاری ساختن احکام
مجردات را بر محسوسات و پنداشتن انکه مثلا حرکات جمادات و نباتات و حیوانات از روی شعور و اراده عقلیه است
و تفریط او مثل بلاهت و بلادت و قصور نظر و عدم تعمق در اموری که لایق نظر و شایسته تعمق است از قبیل قیاس نمودن
مجردات و معقولات را بر محسوسات و پنداشتن انکه مثلا تعلق عقل و نفس بقالب انسانی مثل تعلق ظرف و مظروف
و تعلق حال و محلّ است و اعتدال ان مثل شوق نمودن بعلومی که مثمر معرفة و یقین و موجب کمال نفس باشد مثل اصول
دین و معارف الهیه که متعلّق بمبدا و معادات و فقاهة و حدود شرعیه که متعلّق بمعیشة است و مرتبط بمبدء و معاد است
ایضا و مثل دقّة نظر و تعمق کردن و اعراض نمودن از اموری که قابل دقة و تعمق میباشد و بظاهر اکتفا نمودن و دقّة
نمودن در اموری که لایق دقّة و تعمق نیست و اشاره باین طریق است فقرهٔ که فرمودند که من تعمّق لم ینب الی الحق
و من زاغ حسنت عنده السیّئه و ساءت عنده الحسنة یعنی کسیکه تعمق ننماید نمیرسد بسوی حق و کسیکه
و کسیکه اعراض از تعمق نمودن بکند نیکو مینماید در نزد او بدی و بد مینماید در نزد او نیکی مراد ان است که از برای هر یک از تعمق
و عدم ان مقامی و جائی میباشد که تجاوز دادن انها را در آن مقام و استعمال نمودن در غیر آن موجب دوری
و مهجوری از حق است بلی هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد و امّا رذائل قوّه غضبیه که منبع خصلت حلم است مثل
خشم نگرفتن و میل نمودن بانتقام کشیدن از جمادات و بهایم بهر سببی که باشد خواه کلّی و خواه جزوی یا
از بنی نوع انسانی بسببی جزوی که در طبایع اکثری موجب خشم گرفتن و سبب غضب نمودن نمیشود و افراط آن مثل

شده غیظ و فرط انتقام بنحوی که از حالت شعور و طور انسانیه خارج گردد و شبیه بسباع و درندها گردد و موجب خون
و اندوه و هلاکت خود گردد و تفریط آن مثل بی حمیتی و خوردسستی طبع و بی غیرتی و بد دلی و شبیه شدن بزنان و کودکان
و اعتدال آن مثل غضب نمودن بر کسیکه خلاف عقل و شرع را مرتکب بشود و لکن بنحوی که از حالت شعور و طور انسانیه
ایضا بیرون نرود و امثال آنها، و قوه شهویه که منبع خصلت عفت و حیا و امثال آنهاست پس مانند میل نمودن بخوردن
گل و چیزهای بی قدر و بی فایده و مقاربه نمودن با زنان در حال حیض و در دبر ایشان مثلا و افراط آن مثل پرخوری
و شکم پرستی و حریص و شایق بودن بانواع مآکل و مشارب و عشق بازی و شیفتگی بهر کسی که فی الجمله محل عشق و شهوت
باشد حتی با طایفه ذکور و حیوانات و تفریط آن مثل فتور و سستی نمودن از تحصیل نمودن و خوردن قوت ضروری
و قدر درجی و خمود شهوت و مقاربه نمودن بقدر وجود نسل و بقاء ذریه و اعتدال آن مثل میل نمودن بمأکولات
و مشروبات پسندیده و فایده دار و بقدر حاجت و کفایت و میل نمودن بمقاربه و مجامعه زنانی که حلال و مجبوره اند بقدر
حاجت و کفایت ایضا و بقدر حاصل شدن مقصود شرعی و عقلی این است بیان مثالهای چهار حالت سه قوه عاقله
و غضبیه و شهویه و چهار حالت عدالت و رداءة و افراط و تفریط تمام خصلتهای دیگر را بقیاس آنچه مذکور شد باید
دانسته شود ان شاء الله تعالی و ماحصل کلام آنست که کیفیت معالجه و قلع امراض نفسانیه بر وفق معالجه امراض بدنیه بر این
نحو است که اولا نظر نموده شود بحالت خصلتها پس اگر بحالت اعتدال و حد وسط که بمعنی صحت و عافیت نفس است میباشند
آنها را بر آن حالت نگاه و محفوظ داشته و اگر بر حالت انحراف که بمعنی ابتلاء نفس است بامراض میباشند پس اولا
بکثرت فکر و تعمق نظر و پی بردن بآثار و علامات امراض و قبایح و اضداد فضایل را که رذایل است و علل و اسباب
آنها را معلوم نموده شود بنحوی که دیگر محل شک و شبهه در آنها نباشد و مضار و مفاسد دنیوی و اخروی آنها را
بقوه عاقله خود اگر از اهل عقل و تحقیق است بواسطه تصدیق نمودن مر کلام و اخبار شارع اگر از اهل نقل و تقلید است
ایضا معلوم و هویدا سازد و در نظر و خیال خود مستحکم دارد و بعد از آن بواسطه حکم نمودن عقل بر قباحت و ضرر
و مفسده آنها و بر آنکه اجتناب نمودن از ضرر مظنون بر هر کس لازم و واجب است چه جای آنکه ضرر یقینی و قطعی باشد
و باراده و حرکت عقلیه نفس را از آنها دوری و اجتناب فرماید و اگر علاج باین نحو نشود بسبب ضعف نفس و عدم قوه
آن پس بمداومت نمودن بر فضایلی که اضداد آن رذایل است و بمصاحبت و مجالست نمودن با اشخاصی که با آن

فضای محلی و آراسته میباشند مشغول گردد و در تکرار نمودن افعال و اعمالی که ارتباط و مدخلیت در قوه یافتن فضایل و ضعیف
شدن رذایل دارد بر وجهی افضل و طریقی اجمل مبالغه نماید و شنیدن آیات و احادیث و قصصی را که مشتمل بر ثواب و
جمال فضایل یا بر عقاب و وبال رذایل است بر خود لازم داند و این قسم از معالجه در نزد اطبا و اهل این علم در این
قسم از طب بمنزله علاج نمودن بانواع غذاهاست در طب جسمانی و اگر باین قسم معالجه نشود پس توبیخ و ملامت
و تعییر و مذمت نفس را بطریق فکر و بواسطه قول و عمل و نظر نمودن در وبال و عاقبت رذایل و استماع نمودن مخوفات
و مهددات از احادیث و اخبار و قصص و امثال آنها را که موذی و غیر ملایم مر نفس است بکار برد و معالجه نماید و این قسم
بمنزله علاج نمودن بدواهای عقاقیری است و اگر باین قسم ایضا علاج نشود و بسبب استحکام رذایل و شدت امراض
فایده نپذیرد پس استعانت برذیله و خصلت قبیحه دیگر که ضد آن رذیله است که در صدد قمع و ازاله آن است باید نمود و
شرط تعدیل را آنگاه باید داشت یعنی چون رذیلتی که در صدد قمع و ازاله او میباشد روی بضعف و انحطاط گذارد
و بمقام حد وسط که معنی صحت و فضیلت است نزدیک شود ترک آن رذیله که بآن استعانت نموده است بنماید تا آنکه از حد اعتدال
بطرف دیگر مایل نشود و منجر بمرض دیگری نگردد مثلا کسیکه ملکه سخاوت و شجاعت او در طرف افراط است و رذیله اسراف و تهور
بر طبیعت او غالب است باید که مرتکب رذیله بخل و جبن که دو طرف تفریطی سخاوت و شجاعت است و ضد دو طرف
افراطی آنهاست بشود و مدتی بر آنها مداومت نماید تا آنکه آنها را بحد فضیلت و اعتدال سخاوت و شجاعت رساند و بعد از آن
رذیله بخل و جبن را ترک نماید و این نوع از علاج بمثابه دواء سمی بود که طبیب مضطر بآن گردد و او را بکار نبرد
و در کار بردن آن احتیاط تمام لازم داند تا آنکه منجر بفساد و انحراف از حد اعتدال نشود و اگر باین نوع ایضا علاج
نشود و نفس بعادت راسخه خود هر وقت که باشد معاودت مینماید پس انواع عقوبات را مثل اقدام فرمودن بر افعال
شاقه و تکلیفات صعبه و مجاهدات و ریاضات متعسره از قبیل نذرها و عهدها کردن و با حصول مخالفت کفاره دادن و امثال
آنها را بکار برد و او را علاج نماید و این صنف از علاج بمنزله کی و داغ نمودن و بریدن اعضا باشد و آخر الدواء، این
اقسام باید که از مصاحبت و مجالست نمودن با اشخاصی که مبتلی بآن امراض میباشند و سرایت در اقوال و اعمال و حرکات
و سکنات ایشان نموده است احتراز تمام نماید و این بجای پرهیز نمودن است در طب جسمانی و باید که اقدام نمودن
بر این معالجات بعد از تعدیل نمودن طبیعت و تصفیه فرمودن مزاج طبیعی که محل اشراق عقل و شرط و مقدمه بهم رسیدن

آثار او است باشد والا سعی عبث و بی‌فایده می‌شود چنانکه در تحفه‌های سابق بطور بسط و تفصیل بیان این مطلب شد
و اگر به هیچ یک از این قسمها علاج نشود پس مرگ و هلاکت او را سزاوار است و معلوم است که آنکس از ابناء عقل
و اهل علیین نیست و از ابناء جهل و اهل سجین است و ذات و ماهیت او قابل معالجه و لایق انقلاب و تغییر نیست چنانکه
سابقا ایضا ذکر شد این است طریقه معالجه و طبابت روحانیه و کسب نمودن فضایل نفسانیه و لکن مجموع این اصناف
مذکوره مربوط و بسته بر توفیق دادن و تایید فرمودن خداوند است که اسباب و موجبات آن از طرف بندگان مناجات
و تضرع و ابتهال کردن بدرگاه خدا و توسل نمودن برسول الله و ائمه هدی است صلوات الله علیهم و چنگ زدن بذیل
اعانت و امید داشتن بعنایت و نظر و نصرة الجناب این است لا غیر مثل معالجات امراض بدنیه در طب جسمانی که بدون
تفویض و توکل بخدا و بغیر توسل بنوابان و شفعا، و بوابان او یعنی رسول و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی
ادویه و عقاقیر ایضا فایده نمی‌دهد و نفع نمی‌بخشد و درد از آن و دوا هم از آن است پس ای در صفت ذات تو حیران
که و مه؛ و اندر دو جهان خدمت درگاه تو به؛ مشغوله تو سنائی و سعادة تو دهی؛ یارب تو بفضل خویش بستان و بده
و اگر آن اعمال و معالجات کسبیه را بکند و مبالغه در مناجات و تضرع و تبتل و توسل نماید هر آینه کفایت او را از آن
معالجات می‌نمایند و او را بفضایل و سعادات موهوبه می‌رسانند و اصل و حقیقت طریقه معالجه این است چونکه این امراض
و این رذایل از حالات نفسانیه و کیفیات قلبانیه است که بندگان را در آن تدبیر و تصرفی نیست هر چند که از آنجا
که اعمال ظاهریه جوارحیه و تکسبات آنها از عالم ملک است و ملک با ملکوت ارتباط تام دارد و از طرفین تاکید و تاثیر
می‌دهند و تاثیر می‌پذیرند و از آنچه است که قرار داد و شریعة شده است و عادة الله و طریقه خداوند ایضا چنین است
که هیچ یک از بندگان در اول فطرة بر هیچ فضیلتی از فضایل بطوری که ملکه او باشد و او به آن موصوف
و معروف باشد مفطور و مخلوق نشده است مگر در انبیا و اولیا که خداوند با ایشان بطریق خرق عادة رفتار
فرموده است و بنا بر این باید که هر طالب فضیلتی مداومت و ممارست بسیاری بر اعمال و افعالی که از آثار و مقتضیات
آن فضیلت است بنماید تا آنکه هیئت و ملکه از آن فضیلت در نفس او راسخ و هویدا گردد و بنحوی که قدرت تمام بر اصدار
نمودن آن افعال و آثار و مقتضیات بر وجه اکمل و بطریق سهولت و از روی شعور و اراده و مصلحت داشته باشد
و به آن فضیلت معروف و به آن صفت موصوف باشد چنانکه هیچ آفریده در اول فطرت و خلقت بصفت کتابت

و نگاره

و نجارت مفطور و خلق کرده نشده است و باید که مداومت و ممارست بر این حرفه بنماید تا آنکه نفس او صاحب هیئت و ملکهٔ
کتابت و نجاری کردن بشود و من بعد قدرت تمام بر نوشتن و بر در ساختن بر وجه اکمل و اسهل از روی شعور و ارادت
بهم رساند و بوصف کتابت و کاتب بودن و نجار بودن موصوف و معروف گردد و لکن بدون موهبه و عطیهٔ خداوند فتاح
و اعانت نواب ان او کار بسهولت نمیگذرد و بکام نمیرسد و نفس بذروهٔ عالم صحت و عافیت ترقی نمینماید بیت سوی او هرگز
به پر و بال خود نتوان پرید هم ببال او توان کان پر و بال دیگر است و محقق و ظاهر و هویدا است که باطن انسان که
ملکوت قلب اوست بدست و در تحت قدرت خداوند تبارک و تعالی است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون تنبیه و اما کیفیت تحصیل نمودن و اکتساب فرمودن خصلت و ملکهٔ فضیلت حلم پس چونکه معلوم
گردید که خصلت حلم همان مرتبهٔ اعتدال و حد وسط قوهٔ غضبیه و بودن اوست که نفس سبعی است در تحت حکم و اشارهٔ قوهٔ عاقله
که نفس ملکی است لهذا پس آنچه ضد و منافی آن است همان طرف افراط و شدت اوست که او را غیظ و غضب گویند ؛
و طرف تفریط و خفت اوست که او را بی حمیتی و سستی طبعی و جبن و بد دلی گویند و اما ردائت آن که سابقا ذکر شد
که از جمله اضداد و منافیات حلم بوده و اعتدال اوست پس در حقیقت رجوع بافراط و تفریط ایضا میکند پس کیفیت تحصیل
نمودن فضیلت حلم بازالهٔ غضب و رفع نمودن بد دلی است که دو طرف افراط و تفریط قوهٔ غضبیه است یعنی قمع نمودن
شدت و شوکت و رفع نمودن ضعف و خفت او را و چونکه ازاله و رفع هر چیز بازاله و رفع اسباب و علل و موجبات آن
میباشد پس ازالهٔ غضب و بد دلی بازاله نمودن اسباب و علل آنها است و اسباب و علل غضب ده چیز است عجب
و تکبر و افتخار و مراء و لجاج و مزاح و استهزاء و غدر و ضیم و حریص بودن در فضول معیشت اما عجب پس عبارت است
از گمان کردن کمالی و پنداشتن مرتبه را در خود دون از سایر مردم و حال آنکه نفس آن کس در واقع و نفس الامر از آن
کمال و مرتبه خالی و عاری باشد و او را کبر ایضا گویند و حقیقت آن نفخه و بادی است که از گمان کردن و پنداشتن
مر کمالی را در دل آن کس بهم میرسد و این همان نفخه ایست که پیغمبر صلعم پناه جسته است بخداوند از آن و از شر آن
بفرموده اللهم انی اعوذ بک من نفخة الکبریاء و ازاله نمودن او چنان است که تفکر و تأمل نماید اولا در آنکه تمام
فضایل و مراتب و کمالات از جانب خداوند است و نسبت عطیه و هبت او بتمام بندگان مساوی است پس چگونه اعتقاد
میتوان نمود که این کمال در این کس باشد و در دیگران مثل آن یا خود آن نباشد و ثانیا در آنکه بر فرضی که در این کس

باشد و دیگران از آن و از مثل و مساوی آن خالی باشند هر چه از جانب خداوند و از عطاهای اوست نه از خود او پس در این
صورت باید که موجب شکر و مسرور شدن بفضل و نعمت خداوند و تواضع و فروتنی او گردد نه عجب نمودن و از خود راضی
شدن چنانکه خداوند فرموده است قل بفضل الله وبنعمته فبذلک فلیفرحوا یعنی بگو ای پیغمبر به بندگان که بفضل
و نعمت خداوند خود فرحناک و خوشحال باشند و تا شاید تأمل نماید و تدقیق و تفحص از حالات خود بکند تا آنکه معلوم او گردد
که آن کمال و آن مرتبه را نداشته است چونکه مفروض آن است که در واقع و نفس الامر از آن کمال عاری و بری است و پندار داشتن
او از روی غفلت و غرور بوده است پس با بی تأمل و اندک تذکری مطلع بر نبودن آن کمال و آن مرتبه می گردد و عجب او
زایل میشود و اما تکبر پس عبارت است از استعمال نمودن آثار عجب و کبر را در حرکات و سکنات خود با مردمان مثل تقدم یافتن
در راهها و در مجالس و در سخن گفتن و خوردن و جواب ندادن و اعتنا نکردن و بگوشه چشم نگاه کردن و از غیر
عذر تکیه نمودن و خشم نمودن بکسی که سلام بر او ننماید و استنکاف نمودن از قبول موعظه و نصیحت و دوست
داشتن ایستادن مردمان در برابر او و برخواستن ایشان در وقت عبور و مرور او و امثال اینها پس عجب و کبر باطن
و حقیقت تکبر است و تکبر ظاهر و آثار عجب و کبر است و با یکدیگر لازم و ملزومند و هر دو از خواص جهل و از بدترین آثار اویند بلی
تکبر نمودن بر متکبرین ممدوح و از آثار و خواص عقل است و از باب معالجه نمودن مرض است بدوای ضدی یا از باب اتکال نمودن
بر خداوند است چنانکه در حدیث است که فرموده اند تکبر نما بر متکبر تا آنکه فراموش کند تکبر خود را و فرموده اند که خوب خصلتی است
تواضع نمودن اغنیا مر فقرا را و بهتر از آن اعراض و تکبر نمودن فقرا است بر اغنیا از جهت اعتماد نمودن ایشان بر خداوند
و چونکه عجب و تکبر لازم و ملزوم یکدیگرند پس کیفیت علاج و ازاله نمودن تکبر همان کیفیت علاج و ازاله نمودن عجب است و اما
افتخار پس عبارت است از مباهات و نازیدن و مغرور شدن و اعتماد نمودن بفضایل و کمالاتی که در او است و غیر او از آن
خالی است خواه از کمالات خارجیه و چیزهائی باشد که خارج از نفس او است و در معرض فنا و زوال است و وثوق
بثبات و بقاء آن نمیباشد از قبیل مال و جاه و قبیله و عشیره و نسب و خواه از کمالات نفسانیه و چیزهائی باشد که داخل
نفس او است از قبیل مناقب و مکارم و حسب و افتخار بهر دو قسم از قبایح و از آثار جهل است و معالجه آن به تأمل نمودن
در فانی شدن و زوال یافتن کمالات خارجیه است و در آنکه اگر مال و اسباب فانیه دنیویه از کمالات و فضایل
انسانیه بودی هر آینه می بایستی که جمیع پیغمبران بدان آراسته بودندی خصوصا خاتم النبیین که جامع جمیع

کمالات

کمالات است و حال آنکه همگی انبیا از آدم تا خاتم از آن خالی و عاری و اعراض از آن نموده‌اند و ایضاً میبایست که کفره و فسقه
که هیچ اعتنائی بخداوند خود ندارند و در ایشان فضیلتی و قابلیتی که بواسطه آن مستحق باشند مر این نوع از کمالات را نمیباشد
هر آینه از انبیا ایضاً عاری باشند و حال آنکه اکثر مال و منال دار ایشانند و تأمّل نمودن در آنکه نازیدن بشرافت پدران و
کثرت عشیره و اقربا پس فی الحقیقه نازیدن بچیزی است که مطلقاً در حیازت و تصرّف آنکس در نیامده است و کمالی است که با آنکه
در معرض فنا است از غیر اوست و غفلت و غروری بدتر از این نمیباشد که آنکس بکمال فانی غیر خود ناز و مباهات نماید و در آنکه
حسب و مناقب و مکارم که حقیقت دارد و از کمالات نفسانیه و اخرویه است پس از جانب خداوند است و باید که موجب شکر نمودن
و تواضع کردن مر خداوند باشد نه مفاخرت و مباهات نمودن بر بندگان او و از اینجا است که در حدیث نبوی رسیده است
که آفت حسب افتخار و عجب است و در حقیقت و بالاخره بازگشت این رذیله افتخار بعجب و تکبّر است ایضاً و فرق آن است که عجب
و تکبّر نازیدن بصفاتی است که هیچ و مطلقاً در آنکس نیست و افتخار نازیدن بچیزی است که بود در او و یا مربوط باوست و امّا
مراء و لجاج پس هر دو عبارتند از مجادله نمودن و اصرار کردن و حقیقت آنها عبارتست از اصرار نمودن بر قولی یا فعلی که
مقصود از آنها محض نقض و ابطال نمودن قول یا فعل دیگری باشد اعم از اینکه آن قول و فعل دیگری حق باشد یا باطل و علاج
و ازاله این دو رذیله بتأمّل نمودن در خساست و رذالت و عظیم بودن مفسده آنها است چونکه موجب رفع الفت و زوال محبّت
و حادث شدن نفرت و بغض و عداوت فیما بین میشود که منافی قوام و نظام عالم و موجب غصاصت زندگانی و تلخی معیشت این
کس است و امّا مزاح و آن عبارتست از ظرافت نمودن و اتیان کردن بهر چیزی که ملیح باشد خواه از مقوله اقوال و خواه
از مقوله افعال باشد و خواه حق باشد یا باطل حسن باشد یا قبیح موجب ایذاء و رنجانیدن کسی بشود یا نشود و لکن
باطل و مذموم از آن قسمی است که مشتمل بر باطل یا قبیح یا موجب نفرت و اذیّه باشد و این قسم است که از اسباب و
موجبات غضب است و مقصود از احادیث بسیاری است که در مذمّت آن وارد شده است از آنجمله جناب امیر المؤمنین ع
صلوات علیه است که ایّاکم و المزاح فانّه یجرّ السخیمة و یورث الضغینة و هو السبّ الاصغر یعنی دور
نمائید خود را از مزاح نمودن بجهة آنکه مزاح سبب و موجب بد شدن دل و حاصل شدن کینه است و آن دشنام
کوچک است و فرمودند که ما مزح رجل مزحة الّا مجّ من عقله مجّة یعنی مزاح نمیکند مردی یک مزاح کردنی
را مگر آنکه دور میشود از عقل خودش یک دور شدنی را و امّا قسمی که مشتمل بر حق و حسن باشد و موجب ایذاء نباشد بلکه

موجب سرور باشد پس آن ممدوح است و از اخلاق حسنه و از آثار و خواص عقل و ایمان است و از خواص انبیا و
اولیا است و قسمی که مراد و مقصود از احادیث بسیاری است ایضا که در مدح و فضیلت آن قولا و فعلا وارد شده است
از آنجمله جناب پیغمبر صلوات الله علیه فرمودند که انی لامزح ولا اقول الا الحق یعنی بدرستیکه من مزاح میکنم و لکن
نمیگویم مگر حق را و از آنجمله جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند مر یونس شیبانی را که چگونه است مداعبه و مزاح نمودن
بعضی از شما با بعضی پس عرض نمود که قلیل و اندک است پس فرمودند که ترک مزاح را مکنید بدرستیکه مزاح نمودن از اخلاق
حسنه است و بواسطه آن داخل میشود بر تو سرور و خوشحالی را برابر در ایمانی خود و بتحقیق که بود رسول الله صلی الله علیه و آله
که مداعبه و مزاح می نمود با کسی و مقصود آن جناب ادخال فرمودن سرور بود بر آن و فرمودند که خداوند دوست میدارد
مرد مزاح کننده را در میان جماعت بمزاحی که مشتمل بر قباحت نباشد و فرمودند که هیچ مؤمنی نمیباشد مگر اینکه در آن
دعابه و مزاح میباشد و فرمودند که کثرت مزاح نمودن در سفر در غیر سخط خداوند از جمله مروة و تمام بودن انسان است
و سیره جناب پیغمبر و ائمه علیهم السلام خصوصا جناب امیر علیه السلام و تمام علما و فضلا و مؤمنین و اهل عقل در مزاح نمودن
و ظرافت کردن مشهور و غیر مخفی است حتی اینکه مردمان از جهة بسیاری مزاح فرمودن جناب امیر علیه السلام آنجناب را نسبت
بنقص و عیب میدادند و می گفتند که اگر اینکه دعابه و مزاح کردن در آن نبود هر آینه دیگر نقصی نمیداشت و سلمان فارسی
بسبب مزاحی که آنجناب با او نموده بود گفت بآنجناب که این است که تو را در مرتبه چهارم انداخته است و سر بودن
این خصلت در آنجناب بیشتر از سایر خلق آن چیزی است که اهل معرفت و ارباب بصیرت بآن ملتفت شده اند از آنجمله
اشارات شیخ ابو علی است باین معنی در کتاب اشارات خود که گفته است العارف هش بش بسام وکیف لا
یهش و هو فرحان بالحق وبکل شیء فانه یری فیه الحق وکیف لا یستوی والجمیع عنده سواسیه
یعنی شخص عارف چرب و نرم و خندان است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه فرحناک و خوشحال است بحق و بهر چیزی بجهة آنکه
میبیند در هر چیزی حق را و چگونه مساوی نباشد همه چیزها در این معنی در نزد او و حال آنکه همگی آنها در نزد او شبیه بهم
میباشند و باین معنی ایضا اشاره نموده است و شنفته است آنکه گفته است بیت روز اول که باستاد سپردند مرا دیگران را
خرد آموخت مرا مجنون کرد خلاصه مطالبه و ازاله نمودن قسم باطل و ناحق از مزاح بتأمل نمودن در رذیله و باطل بودن آن است
و در آنکه اگر مزاح از حد خود بگذرد هر آینه موجب رفع هیبت و آبرو و وقار و مروت او میشود و اگر از حد فوق نماید

البته

همیشه مورث عداوة و رنجش او می گردد و در هر دو صورت موجب رفع الفة و زوال محبة است که عمدهٔ قوام عالم و اساس
نظام سلسلهٔ بنی آدم است و باید دانسته شود که از آنجا که اغلب نفوس مردمان القدر معرفة و کمال ندارند که مواقع و حد و
اندازهٔ قسم حق و ممدوح او را دانند و او را از قسم باطل و مذموم آن امتیاز بدهند و باین سبب غالب آن است که در
قسم باطل و مذموم آن می افتند و خوض مینمایند پس انسب البته بحال اغلب مردمان ترک نمودن اوست و این
ستر و سبب اختلاف یافتن اینها احادیث است در این باب با وجود کثرة آنها از طرفین و اما استهزاء پس عبارت است
از مسخرگی کردن و ریشخند نمودن و غیر را خوار و ذلیل و در غایة حقارت پنداشتن و علاج و ازالهٔ آن و تامل نمودن
در رذالة و هرزگی این خصلة است و در اینکه وقار و هیبة و آبرو و عزة انسان را زایل میکند و موجب اینکه دیگران این عمل را
بالنسبة بآن بنمایند می شود و مورث خواری و ذلیلی و حقارتی می گردد که از غایة بدی و سختی آن تمام نفوس از آن
گریزان و ابا و امتناع دارند و اما غدر پس عبارت است از بی وفائی و پیمان شکنی و مکر و حیله کردن در مال و در جان و
در عرض و در ایمان کسی و علاج و ازالهٔ آن تامل نمودن در رذالة این خصلة است و در اینکه صاحب آن از انسانیة خارج و مشتبه
بحیوانات موذیه مثل شغال و امثال آن می گردد و داخل در سلسلهٔ شیاطین میشود و همکس را بالاخره در میان مردمان خوار
و ذلیل و بی آبرو و بی اعتبار و بی وثوق میسازد و اما ضیم پس عبارت است از توقع داشتن اینکه متحمل شدن غیر او ظلم
و اذیة و ستمگری و بیداد نمودن او را بر وجه انتقام و علاج آن تامل نمودن در آن است که دنیا دار مکافات است و آخر الامر
خود مبتلای ظالمی و اسیر بدتر از خودی خواهد شد و در اینکه خداوند را بقهر و غضب در می آورد چونکه بیدادی و ستمگری بالنسبة
بعبید و بندگان او نموده است الحال بندگانی که مهربانی خداوند بالنسبة بایشان هزار هزار مرتبه بیشتر است از مهربانی
پدر و مادر بفرزند خود چنانکه مضمون احادیث است از آنجمله فرموده رسول خدا است صلی الله علیه و آله که چون در بعضی از غزوات
خود که در اوقات شدة حرارة هوا اتفاق افتاده بود و آنجناب را اخبار نمودند از حال و رفتار زنی که بر پشت خود
خوابیده بود و فرزند خود را بر شکم خود نشانیده و باین وسیله او را از حرارة و گرمی زمین نگاه میداشت و فریاد میزد که فرزندم
فرزندم و مردمان بر حال او رقة نموده بودند و می گریستند فرمودند که آیا تعجب مینمائید از رحم نمودن این زن بر پسر خودش را
بدرستی که خداوند بمراتب رحیم تر است بشماها جمیعا از این زن به پسر خودش پس آخر الامر غیرت خداوند بحرکت در آمده و دریای
غضب او بجوش و خروش میاید و انتقام از جهة بندگان خود از او می کشد و ظلم و بیداد و ستمگری او سرایت بجان و بمال

و عرض و ایمان او میکند و اما حریص بودن بر فضول دنیا پس عبارت است از طلب نمودن و جمع کردن چیزهائی که نبودن آنها موجب
ضرری و ضیقی در معیشت و زندگانی این کس نمیشود مثل طلب نمودن جواهر نفیسه و فرش و لباس فاخره و غلامان و کنیزکان
صاحب جمال و زنان پر غنج و دلال و اسبها و یراقهای زر اندوزی و خانهها و عمارتها و اطاقهای نقش و نگاری و امثال اینها
که نفاست و زینت و فاخریت و امتیاز و ظرفه بودنی دارند و علاج و ازاله این رذیله بتامل نمودن در این است که در تحصیل
نمودن اینها و امثال آنها باید که متحمل المها و تعبهای شدیده بشود و نفس را علاقه شدیده باینها بهم رسد و اگر تحصیل نماید
پس اگر از رعایا و اوساط ناس است لامحاله ملوک و آنها که اعلی از اند طالب آنها میشوند و در دادن و ندادن آنها غصه
و الم و خوف و تشویش و ذلت بسیار باید بکشد و اگر از سلاطین و بزرگان و صاحب قدرتان است پس لامحاله ایضا
بجهت بودن این دار عالم کون و فساد و خالی نبودن از حوادث و تغیرات همیشه در غصه حفظ و تشویش فوت و زوال
آنها میباشد و بعد از زوال آنها در شدت الم و نهایت غصه و محاربه نمودن با خداوند و راضی نشدن بقضای او گرفتار
می گردد و شاید که از غایت تاسف و شدت تالم و فزع نمودن بر فوت و زوال آنها امر او منجر بجنون و هلاک نفس ایضا
میشود و هر یک از رعایا و سلاطین فرضا اگر محتاج به بیع و فروختن آنها بشوند پس بجهت عزت و نفاست آنها و غلای ثمن
و قیمت آنها احدی در خریدن آنها رغبت و میل نمیکنند و کار سازی او را در وقت حاجت و نوبه ایضا نمینماید و با وجود این تعب
و بلایا هیچ گونه نفعی در دنیا و نه در آخرت بر آنها مترتب نمیشود بلکه موجب مباغضه و محاسده و منازعه نمودن و فساد کردن
میباشند و چه بسیار میشود که صاحبان آنها سال بسال آنها را نمی بینند و در صندوقها و مخزنها مستور و پنهان میباشند چه جای
اینکه از آنها بهره و انتفاعی ببرند و شاید که در اصل هم معدوم و تلف شده باشد و ایشان در عالم پندار و گمان وجود
آنها در عشق ورزیدن با آنها مشغول میباشند و این نهایت خساره و ضایع نمودن عمر و دادن دین بدنیا و فروختن نفس پر
بها است بهیچ و پوچ نعوذ بالله من ذلک ذلک هو الخسران المبین و یحیی بن معاذ مکرر خطاب بعلماء و اشخاصی
که مشغول بفضول دنیای بودند و خود را از امت پیغمبر میدانستند مینموده است و میگفته است که ای علماء و ای مردمان [illegible]
قصرهای شما قیصریه است و خانههای شما کسرویه است و مرکبهای شما قارونیه است و ظرفهای شما فرعونیه است و اخلاق
شما نمرودیه است و موائد و خوردنیهای شما جاهلیه است و مذهبهای شما سلطانیه است پس کجا است طریقه محمدیه و در این معنی
حکیم سنائی سفته و گفته است بیت دین فروشی کنی که تا سازی ❁ بارگه نقره خنگ و زین زر کند ❁ گوئی از بهر حرمت علم است

این همه طمطراق و خنگ و سمند * علم از این ترّهات مستغنی است * تو برو بر بروت خویش مخند * و وجه سببیّت علّت بودن
این خصال ذمیمه از برای پیدا شدن غضب آن است که جمیع آنها از آثار و خواص جهل است و با وجود آنها آثار عقل منعدم و نور آن
منطفی می‌گردد و قوّه عاقله چون که مغلوب و ضعیف شد لامحاله قوّه غضبیّه و شهویّه ظاهر و غالب می‌گردد و ایضا همگی آنها لازم دارند
حقیر شمردن و کوچک دیدن غیر را و در این صورت مشتعل بمنزله هیمه خوشک می‌باشند که آتش غضب با آنها برخورد و موجب
اشتعال نایره و زبانه لهیب آن گردند و غضب را فرو نمی‌نشانند مگر غضب ایضا با شهوه که هر دو از عظمت و بزرگی
و عزّت و غلبه غیر ناشی می‌شوند نه از حقارت و کوچکی آن و ایضا همگی آنها موجب زیاد شدن و قوّت گرفتن قوّه شهویّه است
خصوصا حریص بودن بر فضول دنیا که هرگز شهوه نفس بالنسبه بآن بجایی منتهی نمی‌شود و حدّی نمی‌ایستد چنانکه در
حدیث است ایضا که اگر قدر قلیلی از دنیا کفایت تو می‌کند پس هر چیز از آن ترا کافی است و اگر نمی‌کند پس جمیع از آن
ترا کافی نمی‌باشد پس میل و شهوه بهر چیز که بهم رسید و زیاد شد لامحاله قوّه غضبیّه بجهة دفع نمودن موانع از رسیدن
بآن و تحصیل نمودن آنها و دفع نمودن موجبات فنا و زوال و بردن و دزدیدن و طمع کردن غیر آنها را در هیجان و شدّت
می‌آید تا آنکه دفع موانع و آفات از آنها که محبوب و قرّة العین او شده‌اند بکند چون که قوّه غضبیّه عبارت است از قوّه که
بواسطه آن دفع مضار و مفاسد و ناملایمات نفس می‌شود چنانکه قوّه شهویّه قوّه‌ایست که بواسطه آن جلب منافع و
مصالح و ملایمات نفس را می‌نمایند پس بواسطه تفکّر نمودن در آنچه مترتّب می‌گردد بر این خصلتها از مضار و مفاسد و
بواسطه درک نمودن قبح آنها عقل حکم می‌کند و اراده عقلیّه دافع آنها می‌شود و ازاله آنها را می‌نماید و اگر فرضا هیچ مفسده
و مضرّه دیگری بر آنها مترتّب نشود سوای موجب بودن و اثاره نمودن آنها نایره و شعله غضب را که مورث اعراض
و امراض بسیاری است هر آینه همین کافی است در قباحت آنها و در حکم نمودن عقل و اراده فرمودن قوّه عاقله مر اجتناب
نمودن از آنها و اعراض و امراضی که مترتّب بر غضب می‌گردد ندامت و پشیمانی بیفایده است و مستعد شدن آنکس است
از برای مجازات و مکافات آن در دنیا و در آخرت از جانب خالق و از جانب مخلوق و دشمن شدن دوستان
و شماتت نمودن دشمنان و استهزاء نمودن مردمان و خوار و ذلیل شدن در نظر و قلوب خاص و عام و ترک
نمودن حقوق از قبیل دعا و قضاء حوائج و صله ارحام از طرفین و بهم رسیدن حقد و کینه و لوازم آن از اعراض نمودن
و اهانت رسانیدن و غیبت نمودن و امثال اینها و تغیّر یافتن مزاج و تألّم یافتن روح و کاهیدن و ضعیف شدن

بدن و کراهت منظر و برگشتن و مسخ شدن صورت او در حال غضب و صادر شدن حرکات و افعال و اقوال ناشایسته
و صداها و نعرهها مثل صداهای حیوانات و اطوار مجانین و از اینجا است که جناب امیر صلوات الله علیه فرمودند که الحدّة
نوع من الجنون لانّ صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم یعنی تندی و غیظ و غضب نمودن
نوعی از دیوانگی و بیرون رفتن از طور عقل است بجهة آنکه صاحب آن نادم و پشیمان می گردد و اگر پشیمان و نادم
نگردد پس دیوانگی و جنون او مستحکم است و چه بسیار میشود که بسبب عدم قدرة آن بر انفاذ غیظ خود و حصول تشفّی
نفس آتش و نایره غیظ و حرارت آن میل بباطن و باندرون مینماید و مورث حزن طویل و دق و مرضهای عظیمه مزمنه
که مورث هلاکت و تلف نفس انکس است میشود پس بتأمّل نمودن در صدور این قبایح و تأمّل نمودن در ثواب حلم و فضیلة
تحلّم و استماع نمودن آیات و احادیث و قصصی که در فضیلة حلم و رذیلة غضب رسیده است از قبیل من کفّ
غضبه کفّ الله عنه عذابه و بیاد آوردن شدّة غضب و قدرة خداوند و نکال و فضیحة در آخرة و تشبّه
و تجانس یافتن حلیم با انبیاء و اولیاء و غضوب بسبع و درندها و قبح هیئة و صورت خود و عاجز بودن از غالب شدن
و ظفر یافتن بر خلاف ارادة و قضا و قدر خداوند و حادث شدن گناهان از قبیل فحش و سبّ و جرح و قتل
و حقد و کینه و امثال اینها و بمجالست نمودن با حلیمان و اجتناب فرمودن از غضوبان و غیظ داران که بمنزله غذا
و دوا و پرهیز است باید که خود را از اثارة نایره و اشتعال یافتن شعله و لهیب غضب نگاه دارد تا آنکه غضب برا و عارض
و واقع نشود دویم علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و الّا بعد از عروض و وقوع و در حال غضب علاج نیز نیست
از آنجا که دانسته شد که غضب حرکتی بود مر نفس را که از شهوة و میل نمودن با نتقام کشیدن ناشی میشود و چون شدّة
نماید آتش خشم افروخته گردد و خون دل در جوشش و غلیان آید و دماغ و شریانات از دود و دخان آن ممتلی
و مظلم گردد و نور عقل در حجاب افتد و حکم و امر آن ضعیف گردد و چنانکه اهل عقل و ارباب حکمت و معرفة گفته اند
بنیه انسان در این حالة مانند غار کوهی گردد که مملو بحریق آتش و محتشی بلهیب و دخان باشد بنوعی که از آن غار
بغیر از بانگ و غلغله و آواز شعله غلبه آتش مشتعله و چیزی دیگر معلوم نشود و در این حال معالجه این قسم تغیر و اطفاء
و خاموش نمودن چنین نایره در غایة تعسّر و نهایة تعذّر بود چونکه هر چیزی که در اطفاء آن استعمال نمایند مادّة
قوّت و سبب زیاد شدن اشتعال آن گردد و مصدر افعال و اقوال قبیحه بالنسبة بخود و یاران و دوستان او

خصوصا

خصوصاً هرگاه شنیده که همیشه مبسوط عذاب او معذّب و بقبایح او گرفتار شوند بطوری که نه اقاله عثرات ایشان را نماید
و نه بر عجز و اضطرار ایشان رحم و رقت آرد و نه بی تقصیری و برائت ایشان را قبول نماید و بکمتر سببی زبان از اعراض و دست
از اجسام ایشان کوتاه ندارد و هرچند که ایشان بگناه ناکرده اعتراف آرند و تذلّل و خشوع زیاده مینمایند شاید که اطفاء
نایره و تسکین سورت شراره او کنند حرارت او شدیدتر میشود و در حرکات ناموزون و ایذاء ایشان مبالغه بیشتر
مینماید چون که خضوع و ذلّت ایشان مر او را بمنزله ریختن هیمه خشک است در نزد آتش غضب آن پس لامحاله موجب
زیادتی اشتعال لهیب آن می گردد و اگر نعوذ بالله کیفیت ردیه با کمینه افراط و شدّت غضب او مقارن گردد هر آینه
از این مراتب بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون کاسه و کوزه همین رفتار را پیشه گیرد و به زدن و شکستن آنها مشغول
شود و تشفی نفس را طلبد و بسیار باشد که بی ابر و باد و باران و دوات و قلم و سایر اسباب و آلات که بر وفق مراد آن
باشد کج خلقی و شلطط را استعمال کند و آنها را بدندان گیرد و بشکند و فحش و دشنام بآنها دهد و بسا باشد که از این مرتبه
ایضاً بگذرد و بنای محاربه و گستاخی و کفر و زندقه با خالق و خداوند خود گذارد و نعوذ بالله من ذلک و غالباً آن است که
رذیله غضب از رذیله شده و افراط شهوت ناشی و منبعث میگردد و از این جاست که در زنان و کودکان و پیران و بیماران
که در ایشان افراط شهوت میباشد صدور این حرکات بیشتر است از غیر ایشان خلاصه ثمره این حرکات غیر از منافرت
اصدقا و شماتت اعدا و ندامت و ملامت و حزن و کاهش و دوری از خلق و خدا و جنت و قرب بحیوانات و جهنم و شیاطین
و نار جهنم دیگر ثمره ندارد و چون بکثرت تفکّر و تامّل قوّه غضبیه خود را بحدّ وسط علم و تابع قوه عاقله و نفس ناطقه و مطیع
و منقاد حکم عقل نماید از این ثمرات سالم و معاف ماند و ثمراتی که اضداد آنها است ببیند و چیند و هرچند که دانسته شد که علاج
غضب در حالت ظهور و سورت آن مشکل میشود لکن وسیله حسنی در اطفاء آن بوضو ساختن و دست و روی را شستن و نشستن
اگر ایستاده است و تکیه کردن و به پهلو خوابیدن اگر نشسته است و روی را بر خاک نهادن و جسد را بجسد آنکسی که با آن
غضب کرده است رسانیدن خصوصاً آنکه خویش و صاحب رحم او باشد چون که موجب بهم رسیدن رحم و رقت میشود
و استعاذه و استعانه و التجا بخداوند و بحضرات ائمه علیهم السلام و به نفوس قویه نمودن و ذکر کردن و صلوات فرستادن
و سکوت نمودن و از آن مکان هجرت کردن نافع خواهد بود و اقوی چیزی که سورت آن را در آن حال می شکند تخویف
و ترهیب و غضب نمودن بر او است بالتسویف و ترغیب و احسان نمودن با او است بواسطه احضار نمودن مشتهیات

و اسباب شهوة او در نزد او چون که دافع غضب شهوه و غضب است و ایضاً که بمنزله دو است از برای ازاله و علاج
آن تحفه و امّا علاج ضدّ تفریطی حلم که عبارت است از جبن و بد دلی و ضدّ غیظ و غضب میباشد ایضاً پس بهمان
منوال علاج نمودن غضب است و آنچنان است که اوّلا تامّل و تفکّر نماید در اعراض و امراض و مفاسد و عیوبی که بر آن
مترتّب میشود از قبیل مهانت و خواری نفس انچنان نفسی که خداوند او را عزیز داشته و امر بنگاه داشتن عزّة آن فرموده
و نهی از ذلّه و خواری آن در غیر طاعة و فرمان برداری خود فرموده و در آن مرتبه او را در ذکر با خود شریک کرده و فرموده است
که العزّة لله و لرسوله و للمؤمنین و از قبیل تلخی و سختی معیشة و زندگانی او که عین حیوة آنکس است و با وجود تلخی آن
حیوة و راضی از برای آنکس نمیباشد و بلیه سخت تر و مصیبتی ناگوارتر از دشواری معیشة و ادباری زندگانی تصور نمیشود و از قبیل
بهم رسیدن طمع خام و فاسد در اقربا و احبّا و اهل معاملات و هرکس که او را عزّتی و ثروتی بوده باشد و معلوم بودن
خواری و ذلّة و ناامیدی و خیبة او چنانکه ظاهر و غیر مستور است و حدیث عزّ من قنع و ذلّ من طمع متواتر و مشهور است
و از قبیل قلّة صبر و ثبات در کارها و باز ماندن از تمام کمالات دینیّه و دنیویّه و فضایل نفسانیّه و جوارحیّه و خارجیّه و عارض
شدن کسالة و دوست داشتن راحة که مقتضی رذایل و مفاسد بسیار میباشد و تمکّن یافتن ظالمان و بی انصافان که
هرکس را که ضعیف و جبان دیدند دست درازی بمال و جان و سایر اموران میکنند و دیدن و شنیدن مصایب و فضایحی که بالنسبة
با او با اهل و عیال او و عرض و مال و دین و ایمان او رخ میدهد و افتادن در ننگ و عار و ندامة و ملامة و اخر الامر از خواص
انسانیّه و حیّز آدمیّه بیرون رفتن و بدون ثمره و بغیر نفع و فایده مردن و خسر الدنیا و الاخرة شدن و ثانیا تجسّس از اسباب
و موجبات آن نماید و بعد از ادراک و اطلاع یافتن برانها در رفع و ازاله آن بانواع تدقیقات و تفکّرات که عمده معالجات
کلّی در تکمیل نفوس است سعی و کوشش نماید و جمیع اسباب و موجبات آن راجع بخوف و منحصر در تشویش است که عبارت است
از انتظار کشیدن و توقّع داشتن رسیدن امر مکروه و حادثه غیر ملایم در زمان مستقبل و آینده و حال آنکه نفس را قدرتی و حیلتی بر
دفع آن نباشد پس باید که در علاج و ازاله آن تامّل و تدقیق نماید و بداند که آن حادثه که نفس را قدرتی و حیلتی بر دفع آن نباشد
پس باید که در علاج و ازاله آن تامّل و تدقیق نماید و بداند که آن حادثه که نفس از آن خائف و بر حذر است پس آن را یا یقینی و ضروری
الوقوع ندانسته است و علاج و دفع نمودن آن در تحت قدرة و اختیار خود نمیداند پس معلوم است که در فکر آن افتادن
و تشویش نمودن و بلای آینده را برای خود بالفعل حاضر دیدن و تمام عمر را تا آن وقت که آن امر مخوف و محذور می آید

باضطراب و فزع و خوف و جزع گذرانیدن و از اعمال دینیه و دنیویه و خیر و سعادات باز ماندن دفع و علاج او را نمی کند
بلکه اینکس را خسر الدنیا و الآخره می سازد و این نه مقتضای عقل و طریقهٔ عاقلان است و حال آنکه آنچه لازم و ضروری الوقوع
و شدنی است و تخلف نمیکند و در تحت قدرة و اختیار اینکس نمیباشد معلوم است که از قضا و قدر خداوندی است که
نمیکند مگر خیر را والخیر فیما وقع محقق و مشهور است و آنچه را که احتمالی و ممکن الوقوع پنداشته است پس چونکه او را ممکن
الوقوع و احتمالی فرض نموده است میشود که واقع بشود و بظهور برسد و می شود که وقوع نیابد و بظهور نرسد چونکه هر ممکن محتمل
وقوع و عدم وقوع آن هر دو در نزد عقل مساوی است پس چونکه امری را که حکم بامکان آن نموده است او را از منزلهٔ ضروری
و تعیینی دانسته عیش و زندگانی خود را بآن سبب تلخ نموده و این ایضا خلاف مقتضای عقل و سیرهٔ عقلا میباشد و ایضا
اگر سبب وقوع آن منوط بفعل و کردار خود اینکس است پس مرتکب شدن فعل و کرداری که ممکن است که موجب امری بشود که خوف
و حذر از آن لازم است ایضا خلاف حکم عقل و رای عاقلان میباشد بلکه حکم عقل آن است که فعل و کرداری که موجب
آن میباشد باید ترک کند و بر آن اقدام ننماید بالجمله آن امری که احتمالی و ممکن الوقوع است اگر واقع شود و نفس بر خورد
پس محقق و هویدا است که آخر الامر باید که نفس از این قالب منتقل و مرتحل گردد و سبقت و لحوق آن در نزد عاقل تفاوت
ندارد و اگر بمال و سایر اموری که بقائی ندارد و هر روز بنحوی دیگر است بر خورد پس بداند که همچنانکه وجود آنها بقا
و بنائی نداشته است و آفات و حوادث بآنها رسیده است همچنین فنا و زوال آنها را بقا و بنائی نمیباشد و ثانیا خواهد
آمد و تا نفس در این دار باقی است اسباب معیشتهٔ آن از مال و منال و غیر آن بالکلیه قطع نمیشود بلکه در تغییر و تبدل است
و هر روز بنحوی است و این حالت از برای آنها ایضا لازم و ضروری الوقوع است و رجوع بقسم اول میکند پس باین نحو
از تأملات و تفکرات علاج خوف را که سبب جبن و بددلی و سستی طبع است بنماید تا آنکه رفع رذیلهٔ جبن بشود و ایضا بمجالسه
نمودن حلیمان و شجاعان و قوی دلان و مجانبه نمودن از جبانان و ضعیف قلبان و باستماع نمودن ثواب و فضیلتهای
حلم و شجاعة و غیرة و حمیة و عقاب و مصیبتهای بددلی و بی غیرتی و بی حمیتی و بتشبه ساختن خود را بحلیمان و شجاعان
و بتهور و اقدام نمودن بر مخاوف و مهالک که ضد جبن و بددلی است و از برای ازاله نمودن آن بمنزلهٔ معالجه سمی است و امثال اینها
معالجه نماید و عمده در این باب تفویض و توکل نمودن بر خداوند و حسن ظن باو است چونکه منبع و مصدر تمام خوفها و اضطرابها
سوء ظن بخداوند داشتن و خود را صاحب قدرة و اختیار و مدخلیت پنداشتن است لاغیر و باید دانسته شود ایضا که عمده در باب الکتاب

نمودن فضایل و معالجه نمودن امراض و رذایل بعد از تعدیل نمودن طبیعت و تصفیه فرمودن مزاج و دوری نمودن از مجالست
اراذل و اجتناب فرمودن از مصاحبت صحیحان امراض و رذایل تفکر نمودن در اسباب و موجبات و مقدمات امراض و رذایل
و تامل نمودن در عواقب و عوارض و لواحق و ثمرات انها است چونکه درک نمودن حقایق و دقایق امور و اندیشه نمودن در عواقب
و عوارض و لواحق انها بواسطه تفکر نمودن است که بمنزله مدد و روغن دادن است مر نور و چراغ عقل را و تاثیر و فایده تفکر در همه
جا خصوصا در تکمیل نفوس و تهذیب اخلاق بهتر و بیشتر و سریع تر است از تمام وسایل و اعمال دیگر از اینجا است که فرموده اند
که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و در روایت دیگر من عبادة سبع سنین و در روایت دیگر ایضا خیر من
عبادة سبعین سنة رسیده است یعنی فکر نمودن در یک ساعت در مقدمات و بدایات و در لواحق و در عواقب امور
بهتر و فایده بخش تر است در مهذبی شدن انسان و تکمیل یافتن نفس آن از تاثیر و فایده دادن اعمال جوارحیه و عبادة
نمودن در یک سال یا هفت یا هفتاد سال بنابر اختلاف روایات که اختلاف انها بسبب اختلاف یافتن مراتب فکر ها و در
اموری است که در انها فکر نموده میشود و خلاصه مقصود از طول دادن کلام در این مقام ذکر معالجه نمودن امراض نفسانیه است
نه آن است که خوض در ذکر معالجه نمودن غضب یا جبن بشود یا انکه دانسته بشود یا انکه دانسته بشود که علاج غضب و جبن منحصر در ان
چیزی است که ذکر شد بلکه مقصود نشان دادن و ارشاد کردن بطریقه تفکر نمودن در امور و بیان کردن دستور است
که معین و سبب کلی است از برای تمام معالجات و از این جا است که اصحاب رضوان الله علیهم فرموده اند که علم تهذیب اخلاق
و صناعة اکتساب فضایل و معالجه نمودن امراض نفسانیه و طبابت روحانیه مثل سایر علوم دیگر محتاج به اعلام نمودن شارع
و موقوف به بیان فرمودن او نیست بلکه بقوه عاقله و بمدد تفکر تحصیل این فن را میتوان نمود هر چند که از جهة تاکید نمودن
مر اعذار و اتمام فرمودن حجج و انذار در تمام جزویات و کلیات آن بطریق تصریح یا اشاره و تلویح اعلام و بیان از شارع
ایضا رسیده است و سکوت از چیزی که بندگان مکلف بان باشند و باید که بطور عقل و بمحض تفکر درک آن بنمایند ننموده است
هر چند که عقل ایضا نفس شرع و باطن اوست و مع ذلک نظر و مدد امام خلایق و قطب دایره موجودات خصوصا
دایره بنی نوع انسان اعنی حضرت صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه در هیچ زمانی از ایشان کوتاه و منفک
نشده است و نمیشود و نخواهد شد چنانکه سابقا و مکررا بیان این مطلب شد بلی از برای توجه و نظر فرمودن و مدد کردن
انجناب توجه و استعداد و استنظار و استمداد از جانب بندگان و عباد ایضا میباید و بدون آن نمی شاید تا عالی

الهی

الشامخ عن حضیض حظوظ البشریة الی اوج الذروة العبودیة الجوهرة النازلة عن الربوبیة
ویا صاحب الانوار القدسیة والاسرار الالهیة ویا طبیب النفوس الناقصة البشریة ننتظرک
ونستمد منک یا صاحب المواهب السنیة فانظر الینا بنظرة محمدیة چه شود بچهرهٔ زرد من نظری برای خدا
کنی که اگر کنی همه درد مرا بیکی نظاره دوا کنی تو مهی و ملک جهان تورا تو شهی و کشور جان تورا چه شود اگر ز روی
وفا نظری بحال گدا کنی **مخزن** دوم از آثار و آیات و خواص و علامات عقل علم و دانش و فهم و بینش است و آن اعظم
آیات و اشرف علامات اوست و غیر از اثر حلم که نظر بآنکه مقدمه و سبب است مر حصول و اشراق نور علم مقدم و سابق بر آن است
باقی و سایر آثار و دیگر بعد از آن ظاهر و پیدا و بواسطه آن موجود و برپا میباشند و از این سبب است که در احادیث در هر وقت
و هر جا که تشبیه عقل را بسلطان فرموده اند علم و فهم را خزینه نامیده و وزیر آن دانسته اند و فرموده اند که وزیر عقل حلم است
و در هر جا که تشبیه آن را بانسان که عالم صغیر است فرموده اند فهم و دانش را بمنزله نفس و روح آن قرار داده اند و
فرموده اند که نفس و روح عقل فهم است و در هر جا که تشبیه آن را بجسد و قالب انسان نموده اند او را بمنزله سر که
جزو اعظم اوست گرفته اند و فرموده اند که راس عقل علم و فهم است و آن ملکه ایست معتدله و حد وسطی است فیما بین تفریط
بلاهت و افراط جربزه که ناشی و منبعث میگردد از ملکه و خصلت حلم چونکه سابقا دانسته شد که ملکه حلم عبارت است از حرکة
اعتدالیه قوه عاقله و نفس ناطقه و سکون و آرام و اطمینان و وقار آن که حاصل نمیشود مگر باعتدال نفس و قوه غضبیه
و شهویه و منقاد شدن آن دو در تحت حکم نفس ناطقه و تابع شدن مر امر قوه عاقله و عمده اسباب اشراقات
نوریه فهمیه و فیوضات و تاثیرات علمیه عقل ایضا سکون و آرام و اطمینان و وقار نفس است و با وجود اضطراب آن اشراق
علمی و فیض فهمی حاصل نمیشود چنانکه در عالم حس مشاهد و محسوس است که رسیدن هر فیضی بهر مستفیضی و نقش بستن هر
نقشی در چیزی موقوف بر سکون و قرار اوست و از این جا است که مزاج سوداوی چونکه مشتمل بر کیفیت برودت و یبوست است
که هر دو کیفیه سبب سکون و آرام است لهذا مورث علم و باعث فهم شده است و از اینجا است ایضا که در حدیث سابق
که ماخذ اول سطور سابقه بود و اساس ترتیب این تحریر است قرار داده شد علم را از حلم ناشی و منشعب
فرمودند و از اینجا است ایضا که در احادیث دیگر شرط حصول علم و واسطه کمال آن را حلم و تواضع قرار داده اند از جمله
فرموده اند که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا

لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم یعنی طلب نمائید علم را و زینت دهید خود را
بعلم بحلم و وقار و تواضع نمائید از برای کسیکه تعلیم مینماید او را علم و فروتنی نمائید از برای کسیکه طلب مینماید از آن علم را
و مباشید علمائی که جبار و متکبرند و صاحب حلم نمیباشند که اگر چنین باشد هر آینه میبرد رذایل بسیار از خصلتهای باطل شما خصلتهای
حق شما را مراد آن است که خصلت حدت و بی حلمی مانع از حصول علم و مزیل آن میباشد بجهة آنکه نبودن فضیلت علم و بودن
تکبر و حدت عبارت است از غلبهٔ قوهٔ غضبیه که او را نفس سبعی گویند و قوهٔ شهویه که آن را نفس بهیمی نامند و با وجود نفس سبعی و
بهیمی حاصل شدن نور علم که عبارت است از قوهٔ نظریه و آن را نفس ملکی خوانند ممتنع و محال است چونکه فیمابین ملکیه و سبعیه و بهیمیه
هیچ گونه تناسب و تشابهی نمیباشد تا آنکه موجب اجتماع آنها شود بلی حیث علوم دین ز اخلاق فرشته است نشاید در دلی
کان سگ سرشته است و از این جا است ایضا که کیفیت ترقی دادن و تربیت فرمودن خداوند عالم طبیعت طفولیت را با بدن
منوال است ایضا که حصول قوهٔ نظریه و تعدیل آن بعد از حاصل شدن دو قوهٔ شهویه است و غضبیه و تعدیل آنها است چنانکه دیده
میشود که چون طفل از رحم مادر جدا میشود پس اول قوتی و اثره که در آن بوده است و ثانیا ایضا احداث و ایجاد میشود قوهٔ
شهویه است که بواسطهٔ آن طلب مینماید شیر را از پستان مادر خود بدون سابقهٔ تعلیم معلمی بلکه بمحض اقتضا نمودن طبیعت او است
و بعد از آن که فی الجمله صاحب قوتی میگردد هر آینه شیر را بواسطهٔ او از نمودن و گرستن طلب مینماید و بعد از آن قوهٔ خیالیه
در آن حادث میشود و بواسطهٔ آن قادر بر حفظ نمودن صورتها و مثالها میگردد و بعد از آن صور و مثلی که مدخلیت در غذا
آن دارند و بواسطهٔ حواس ظاهره احساس آنها را نمودن و در قوهٔ خیالیهٔ آن منضبط و محفوظ شده چون صورت مادر و دایه
و غیر آن همان صور و مثل را ملتمس و طالب میشود و غذای خود را بواسطهٔ آنها طلب مینماید و بعد از آن قوهٔ غضبیه در آن احداث
میشود و بواسطهٔ آن از موذیات احتراز مینماید و با آنچه مانع از منافع آن میباشد مقاومت نموده و در صدد دفع و رفع
آنها بر می آید پس اگر بخودی خود علاج نتواند نمود هر آینه بانواع فریاد کردن و گرستن و التجا نمودن بمادر و امثال
آنها استغاثه مینماید و بعد از تکمیل یافتن این دو قوه شیئا فشیئا و اندک اندک قوهٔ ممیزه و حیاتیه که مبدء قوهٔ عاقله
و قوهٔ ناطقهٔ او است و بواسطهٔ آن تفرقه در مابین قبیح و جمیل و خوب و بد میگذارد در آن بهم میرسد و بعد از آنکه این قوه
بالنسبه باشخاص و جزئیات و افراد فی الجمله بکمال رسیدند شروع در کمال یافتن بالنسبه بانواع و کلیات مینمایند
پس قوهٔ شهویه بعد از آنکه بالنسبه بتغذیه و تنمیه شخص خود بکمال رسید مشغول بتحصیل و استبقاء نمودن نوع

[illegible]

وکلی خود که نوع انسان است میگردد و در این وقت شهوة نکاح و شوق تزویج و تناسل و عیال داری در شخص و فرد آن
بهم میرسد و قوة غضبیه ایضا بعد از آنکه در حفظ شخص و فرد خود کامل شد مشغول بمحافظه نمودن نوع و کلی خود که نوع
انسان است ایضا می گردد و در این وقت شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات و محافظات در آن
پیدا میشود و قوة تمیزیه ایضا چونکه در ادراک نمودن افراد جزئیات کامل شد مشغول بتعقل نمودن انواع و متوجه بدرک
نمودن کلیات میگردد و در این وقت اسم عاقل و وصف انسانیه بالفعل بر شخص آن واقع و صادق می آید و تکمیلی که
از جانب تکوین خداوند و مفوض شده بر نمودن طبیعت بود باتمام میرسد و من بعد نوبت تکمیلی که از جانب کردگار بنده
و مفوض شده بر نمودن صناعة و حرکات تکلیفیه و ارادیه اوست می افتد پس اگر شده بر صناعی و ارادی تکلیفی تکمیل فرماید
چنانکه شده بر تکوینی و طبیعی تکمیل گرفته است هر آینه انسانیه و آدمیتی که بواسطه تدبیر طبیعت و تکوین خداوندی باتمام رسیده
بود بواسطه تدبیر صناعة و بجا آوردن تکلیف عبادی بکنه حقیقة و سعادة سرمدیه میرسد و ناجی و فایز می گردد و مقصود از رها
نمودن عنان قلم و سخن در این مقام و این انجمن آن است که دانسته شود که طریقه صناعة تهذیب اخلاق و کسب کردن
فضایل و کمالات نفسانیه و طبابت روحانیه پیروی نمودن مضمون احادیث و کلام شارع است که قول و بیان خدا
وندی است و اقتدا نمودن بطریقه ترتیب و نفس طبیعه است که فعل و صنعت خداوندی است پس باید که ابتدا تعدیل و تکمیل
قوة شهویه نموده و بعد تعدیل و تکمیل قوة غضبیه مشغول شده و بعد ختم این صناعة و طبابت را بتعدیل و تکمیل قوه تمیزیه
و نظریه نموده شود و الا بدون تعدیل و تکمیل نمودن دو قوه شهویه و غضبیه مشغول شدن تعدیل و تکمیل قوه نظریه و تحصیل
نمودن علوم و معارف یقینیه عبث و بلا فایده است پس سعادة و خوشی هر کسی راست که در مبدا این صناعة و ایام طفولیه
بتربیت و موهبت خداوندی یا بتربیت و حکمة معلم و پدر و مادری که طریقه حکمة و صنعة این صناعت را دانسته در
حق آن کس بکار برده اند تربیت باین نهج مذکور یافته باشد و کفایه تضییعات و شغبهای آن شده باشد
و اما آنکه موفق باین نحو از توفیق نشده است و طبیعه خود را مهمل و بخود وا گذارده است تا آنکه سالها در روزگارها
قوة شهویه و غضبیه آن بر طریق انحراف و خلاف اعتدال قرار گرفته و استحکام یافته و بسبب استحکام و عادت حالة
او بمنزله طبیعة ثانویه شده است مثل اکثر بلکه جمیع مردمان و ابنای این زمان پس برگردانیدن آنها را بسر حد
اعتدال و صحة در نهایة عسر و غایة مشقت است بیت اری بروزگاران مهری نشسته بر دل بیرون نمیتوان کرد

الّا بر فور کاران و مع ذلک باید که مسارعت و سعی نماید و در رسانیدن آنها را بحدّ اعتدال کوتاهی و اهمال نکند و تأخیر و صبر نمودن
جایز نداند و الّا باعث مزید شدّت استحکام یافتن آنها بر خلاف صحّت و اعتدال میگردد و خورد و خورده مؤدّی و منجر بحدّ
تعذّر و امتناع میشود و موجب نقص ماندن انسان و تلهّف و تأسّف خوردن آن الی ابد الزمان میگردد و نعوذ بالله من
ذلک ذلک هو الخسران المبین بیت تو مگر بر لب جوئی بهوس بنشینی ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی و از این تقریرات
معلوم شد که اشخاص که قول خداوند را گوش نداده‌اند و تغافل و صنعت او اقتدا نکرده‌اند و اوّل الامر تعدیل این دو قوه را ننموده‌اند
و امر آنها را مهمل گذارده‌اند بلکه اوّل الامر مشغول تحصیل نمودن علوم و ساعی در تکمیل قوه نظریه گردیده‌اند عمر خود را ضایع
و سعی و تجارت خود را خاسر و بایر گردانیده‌اند علاوه بر آنکه در صدد تعدیل و تکمیل آنها بر نیامده‌اند سعی و کوشش در تحریف و
تضییع آنها نموده‌اند و قوه شهویه و نفس بهیمیه خود را در افراط بسر حدّی رسانیده‌اند که تا آنکه قوه و طاقت دارند و بقدری
که مقدور ایشان میباشد در طلب مشتهیات از قبیل مأکل و مشارب و مناکح و ملابس و مراکب و مساکن حریص و مکالب شده‌اند
و خود را کالانعام بل هم اضلّ نموده‌اند و قوه غضبیه را در طرف تفریط بسر حدّی رسانیده‌اند که از حدّ جبن و احوال [illegible]
و زنان ایضاً تعدّی و تجاوز نموده‌اند یعنی در کیفیت روا داشته و غضب نمودن بزرگان بر اشخاصی که محلّ غضب و مخالفت
نیستند بلکه محلّ اطاعت و اقتدا نمودن میباشند یا غضب نمودن بر امرا و ضعفا و اشخاصی که عفو و صفح از ایشان
مطلوب است او را قوی ساخته‌اند و این وسیله و بواسطه قیل و قال و نقل اقوال و تفاخر و جدال اسم خود را عالم گذارده‌اند
و خود را از اهل علم و حلم دانسته‌اند و علما و حکما را بدنام و گمنام نموده‌اند و تارک و منکر مطلق علم تهذیب اخلاق و طبابت
روحانیه شده‌اند و صاحبان و عاملان این علم را که متخلّق باخلاق حسنه نفسانیه و متأدّب بآداب انسانیه میباشند
صوفی و جوکی خوانده‌اند و خود ضالّ و دیگران را مضلّ شده‌اند و امر را بر مردمان مشتبه داشته‌اند تا آنکه یوسف مصری و غلام
حبشی را یکسان دیده‌اند و بیک قیمت خریده‌اند بیت این چه رسم است خدایا چه مروّت که یکی است قیمت یوسف مصری و غلام
حبشی با آنکه عزّت و شرافت این علم و اهل این علم بدیهی و مبین است و ادلّه عقلیه و نقلیه در عزّت و شرافت آنها بسیار است
و سابقاً اشاره بشمّه از آنها شده مضاعف بر این حدیث مشهور نبوی که خود او را روایت می‌کنند و بر غیر خود میخوانند
و آن این است که داخل شد پیغمبر خدا صلعم در مسجد پس دید جماعتی را که جمع شده‌اند و گرد آمده‌اند بر مردی پس فرمودند
که چه چیز است این پس گفتند این مرد علّامه است پس فرمودند که چه چیز است علّامه پس گفتند که این مرد اعلم مردمان است

بانساب عرب و وقایع ایشان و بایام جاهلیت و باشعار و عربیت پس آنحضرت فرمودند که اینها علمی است که ضرر نمیرساند
بکسی که جاهل بآن باشد و نفع نمیدهد بکسی که عالم بآن باشد بعد از آن فرمودند که انما العلم ثلثة آیة محکمة
او فریضة عادلة او سنة قائمة وما خلاهن فهو فضل یعنی این است و جز این نیست که علم منحصر در سه
نوع از علم است یا آیه محکمه یا فریضه عادله یا سنة قائمه و آنچه غیر و سوای این سه نوع است پس آن فضل است و چنانکه بعضی
از اصحاب ما رضوان الله علیهم فهمیده اند و بیان نموده اند آیه محکمه اشاره بعلم حقیقة و معارف الهیه است که اولا و بالذات
از آیات محکمه و علامات یقینیه صنع او حاصل میشود و فریضه عادله اشاره بعلم طریقه تهذیب اخلاق است که
بر همه کس فرض و واجب است و ثمره آن تعدیل نمودن اخلاق و صفات و ملکات نفس است و سنه قائمه اشاره بعلم
شریعت و حدود و احکام و مسایل حلال و حرام است و مراد از فرموده آنحضرت که آنچه سوای این سه قسم از علم است پس
آن افضل است یا آن است که غیر از تحصیل نمودن این سه نوع از علم دیگر اگر تحصیل چیزی نموده شود هر آینه از فضایل انسان است
چونکه علم بهر چیز بهتر از جهل بآن خواهد بود و یا آن است که علم بما سوای این سه نوع داخل فضولاتی است که لا یضر و لا ینفع است
و عاقل طالب آن نمیباشد و معنی دویم انسب است بفرموده آنحضرت که آن علمی است که ضرر نمیرساند بکسی که جاهل
بآن باشد و نفع نمیرساند بکسی که عالم بآن باشد چونکه این عبارت بعینها معنی و مقصود از فضول است نه از فضل
خلاصه این است که نور و هدایت و خوشی و سعادت مر کسی است که در این عصرها و زمانها متنبه تضلیلات این نوع
از اشخاص و این صنف از متشغبین بعلوم که در حدیث سابق الذکر آنها را باسم جبارین نامیده اند و بصفت ازاله
کردن حق را بباطل وصف نموده اند بشود و از طریقه ایشان دوری و از مصاحبة و مجالست ایشان مهجوری اختیار کند
چونکه از طریقه و عهد خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم بیرون رفتند و طریقه معهوده جاهلیه و متابعت خواهشهای
نفسانیه را پیشه کردند بیت رفیقان چنان عهد صحبت شکستند * که گوئی نبوده است خود آشنائی * بیا مونست
کیمیای سعادت * ز هم صحبت بد جدائی جدائی مخمس و آن ملکه علمیه کیفیتی است نورانیه و جبروتی است عقلانیه
که سابقا در باب و طبق اول اشاره بآن نموده شد با بعضی از آیات و احادیثی که متعلق بآن می بود و آن نوری است
که قذف میفرماید خداوند در دل هر کس که بخواهد از بندگان و منشرح میگردد و بواسطه آن صدر انسان و وارسته و متحلی
میشود بفضایل نفسانیه و مبرا و خالی میشود از اخلاق رویه و عبور مینماید در علوم شریعت و طریقه و وصول می یابد

بعالم حقیقه ومطلع میکرد و وبر حدود شرایع واوامر ونواهی ومی بیند حقایق اشیاء را کما هی ومی کرد واز اهل عالم ملکوت بالا
وقدم میگذارد در عالم جبروت اعلا ومنقلب میشود از بشریه او بملکیه وسفلیه او بعلویه وجوهری ظلمانی او بنوری عقلی ومتشخص وصاحب دل
وجاهل او بانسانی عاقل وهادی ومهدی سیر فرماینده از سجین سجین بسوی علیین وملحق شونده برفقاء وصاحبان خود از
انبیا واولیاء وکروبیین واوست اهل هر خیر وسعادتی ومزیل هر شر وشقاوتی وغایت جمیع سعی وحرکتها ونهایة تمام
علم وطاعتهاست **بیت** یارب این شمع دل افروز ز کاشانهٔ کیست ۞ جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست ۞ دولت
صحبت آن شمع سعادت پرتو ۞ باز پرسید خدا را که به پروانهٔ کیست ۞ آن می لعل که ناخورده مرا کرد خراب ۞ هم نشین
که و هم کاسه و همخوابه کیست ۞ مرویست از جناب امام جعفر صادق علیه التحیه والسلام که فرمودند دعامة الانسان
العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح
امره فاذا کان تأیید عقله من النور کان عالما حافظا ذاکرا فطنا فهما فعلم بذلک کیف ولم
وحیث وعرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف ذلک عرف مجراه وموصوله ومفصوله واخلص الوحدانیة
لله والاقرار بالطاعة فاذا فعل ذلک کان مستدرکا لما فات وواردا علی ما هو آت یعرف
ما هو فیه ولای شیء هو ههنا ومن این یأتیه والی ما هو صائر وذلک کله من تأیید العقل
یعنی ستون انسان وآنچه تکیه مینماید بر آن عقل است وناشی میشود از عقل زیرکی وفهم وحفظ وعلم وبواسطه عقل کامل میگردد
انسان وعقل دلیل وراهنما واست بینائی ومفتاح امر اوست پس هرگاه که بوده باشد تأیید ومدد ومعین عقل او از
نور هر آینه می باشد عالم وحافظ وذاکر وفطن وفهیم پس میداند باین سبب کیفیت وچگونگی ما را وعلتها وجهتها
منبع ومبدا اینها را ومیشناسد کسی را که نصیح وخیرخواه اوست وکسی را که غش داد وبدخواه اوست پس هرگاه که شناخت
اینها را می شناسد مجری ومحل وعالم سیر کردن وطریقه رفتن خود را وآنچه را که باید با آن مصاحب ومتصل شد وآنچه
را که باید از او مجانب ومنفصل باشد وخالص میسازد وحدانیت را از برای خداوند واقرار نمودن بطاعت وفرمان برداری
او را پس هرگاه که کرد این کار را بوده است دریابنده وترک کننده وبیابنده آنچه را که فوت شده است وگذشته است ووارد
شونده بر آنچه آینده است ومیشناسد عالمی را که او در آن است ومیداند که از برای او چه در اینجا میباشد واز کجا می آید
وبکجا می رود واینها همه از خاصیت تأیید نمودن عقل واشراق نمودن نور علمی اوست پس حیوه وسعادهٔ ابدیه

ابدیه

وکرامت هر کسی را است که بقدر آنچه در این حدیث است شئون و دو عالم و نصیب و بهره از فیض عقل و نور علمی آن داشته باشد
واگر نداشته باشد پس لایق شأن و طالب تحصیل نمودن آن باشد والا از روی تأسف و بطریق تأسف مترنم نماید و گوید
بیت علم اگر این است و عالم این و فهم و فطنه این الوداع ای علم و تقوی الوداع ای عقل و دین و از تقریرات مذکوره و از
مضمون این حدیث معلوم میشود که بعد از آنکه عقل ارتباط و علاقه بوجود اهل و ابنا خود که از بنی آدمند بهم رسانید و عوالم معدنیه
و نباتیه و حیوانیه آنها را با تمام انجامید و آنها را مستعد باستعداداتی که ماوراء استعدادات اولیه آنها است گردانید تا بنا علاقه
فهم و دانش و ارتباط علم و بینش را که عبارت است از کیفیت نورانیه و حیثیات عقلانیه مذکوره با آنها بهم رساند و بواسطه
آن غیب بینی و ادراک نمودن اجناس مرکبات و معقولات را که ماورای عالم محسوسات و شهادت است حاصل میکرد و باین
واسطه انسان از حیوان جدا میشود و ابنا عقل و علیین از ابنا جهل و سجین ممتاز میکردند چونکه معنی حیوان محض همان احساس است
و حرکت نمودن بالاراده است لاغیر و ادراک حیوانات منحصر بعوالم محسوسات پنجگانه است که عبارت است از مبصرات و
مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و دو عالم دیگر که عبارت اند از عالم مخیلات و موهومات که از لواحق و تبعه
عالم محسوسات اند ایضا و در فهم و ادراک عوالم مافوق اینها که عوالم معقولات و غائبات از حواس هفتگانه اینها است
که عبارت است از قوه باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و واهمه و متخیله و نصیبی ندارند و هم چنین است فهم و ادراک
ابنا جهل و اهل سجین و ملحق بحیوانات اند هر چند که در صورت ظاهره ملحق به بنی نوع انسان میباشند و معنی انسان و ابن العقل
و اهل علیین ادراک نمودن و فهمیدن غائبات و ما فوق عالم محسوسات است که آنها را عوالم معقولات گویند و بواسطه
عقل شخص که عبارت است از همان کیفیت نورانیه علمیه مذکوره درک آنها را میتوان نمود لاغیر و از اینجا است که خداوند
تبارک و تعالی در مفتتح کتاب خود وصف مؤمنین و تعریف متقین را که عبارت اند از انسان واقعی و ابنا عقل و اهل
علیین با ایمان آوردن بغیب و درک نمودن عوالم مافوق محسوسات را فرموده است و این وصف و تعریف را از کافرین
و منافقین که از ابنا جهل و اهل سجین میباشند نفی نموده و فرموده است که الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى
للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والذين يؤمنون
بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك
هم المفلحون ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على

قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم ومن الناس من یقول آمنا بالله و
بالیوم الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون واذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض
قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون واذا قیل لهم آمنوا کما آمن الناس
قالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا
واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم
یعمهون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین یعنی قسم
بخدائی که نیست خدائی بجز او وحی قیوم است که این کتاب یعنی این قرآن شکی و ریبی در آن نمیباشد و از جانب خداوند نزول یافته است
و راه نما و هدایت کننده است مر پرهیزکاران و تقوی داران را چونکه ایشانند که بسبب اشراق عقلی و نور علمی که در سینه ایشان است
غوص در بحر معانی آن میکنند و منتفع بضیا و انوار آن می گردند نه غیر ایشان از آنجا که ضیاء و نور قرآن در عالم غیب و باطن
از برای نفوذ نمودن نور قلب که دیده باطنی است بمنزله ضیاء آفتاب است در عالم حس و شهادة از برای نفوذ نمودن نور چشم که
دیده ظاهری است پس همچنانکه نفوذ نمودن نور چشم ظاهر و احاطه نمودن آن باعیان موجودات حسیه موقوف است بر
بودن ضیاء آفتاب و نور ماهتاب و امثال آنها که در ضیاء و نور دادن بالنسبه بنور چشم احاطه و کلیه و تمامیتی دارند همچنان
نفوذ نمودن و احاطه کردن نور چشم باطن باعیان و حقایق موجودات عقلیه غیبیه موقوف است بر بودن ضیاء قرآن
و نور احادیث و امثال آنها از کلمات کاملین و عارفین که در نور و ضیاء ایضا بالنسبه بنور چشم باطنی سایر مردمان
اجمعیه و اشملیه تمامی دارند و بعد از آن توصیف و تعریف متقین و پرهیزکارانی که منتفع بنور کتاب و مهتدی بمنار قرآن
می شوند نموده است و فرموده است که ایشان آنچنان اشخاصی میباشند که ایمان می آورند بغیب و میشناسند چیزهائی را
که دیده نمیشود و غیر محسوس است و آثار و علامات و دلیل بر ایمان آوردن ایشان بغیب آن است که برپا میدارند نماز را
و انفاق مینمایند از هر چیزی که ما بایشان رزق داده ایم و عطا فرموده ایم و ایضا آنچنان اشخاصی می باشند که ایمان
می آورند بقرآنی که نازل کرده شده است بسوی تو ای پیغمبر و بهر کتابی که نازل نموده شده است پیش از تو بر پیغمبران دیگر
و ایشان بمعاد و دار آخرت عارف میباشند و اوضاع و احوال آن دار را بیقین میدارند و چونکه معلوم است که مشغول

شدن بگزاردن نماز و روزه و سایر عبادات و بذل خمس و زکوة و سایر انفاقات و بخواندن قران و اعتراف نمودن بان و بسایر
کتابهای که منزل من السموات است موجب نفع و فایده و لذت و خاصیتی که عاجل و محسوس باشد نیست پس معلوم است
که در نظر باطن ایشان که چشم عقلی و نور علمی ایشان است منافع و فوایدی و لذات و خصایصی آمده است که آجل و غایب
از حس است و بسبب آن اموال و نفوس خود را بذل می کنند و در غایت شوق و رغبت تمام اقبال و اقدام بر اعمال مذکورات
مینمایند و آن منافع و فواید غیبیه که در نظر باطن ایشان آمده است عبارت است از وجود و قرب خداوند و لذت صحبت
و مناجات او و وجود معاد و باقی بودن آن و ذخیره شدن اعمال و عبادات و انفاقات ایشان در آنجا و بازگشت
نمودن آنها بطریق اتمیت و احکمیت بسوی ایشان و حق و صدق بودن و نور داشتن قران و آنچه نازل شده است بر
پیغمبران و امثال اینها که همگی از عالم غیب و مدرک بنور علم و ایمان و عقل محض است لا غیر همچنانکه منافع دنیویه نسبت به آنیه
که در نظر عقل معیشتی و علم دنیوی اهل دنیا و عاملان و تاجران متاع آن آمده است و آجل و غایب از نظر ظاهر و حس
ایشان است موجب و سبب مرتکب شدن ایشان اعمال شاقه را شده است و سبب بذل کردن ایشان از برای
آن نفس و مال خود را اگردیده است و این خصلت اعم از اینکه در امور غیبیه دنیویه یا اخرویه باشد از خصایص نوع
انسان است و افراد انواع حیوانات بهره از آن ندارند چنانکه معلوم است و دیده میشود که انواع حیوانات در امر
معیشت خود عاقبت اندیشی و نگاهداشتن مثل کاه و جو از برای آمدن شب و گرسنه شدن آنها که هر دو از مقوله
غایبات است ندارند و احوال آینده و امور غایبه از نظر حس خود را که متعلق بامر معیشت انها است نمی فهمند چه جای آنکه
امور متعلق بمبدء و معاد را بیابند و بفهمند و اگر در بعضی از افراد نادره از انواع حیوان اتفاق افتد که از این مقوله
امور که از مغیبات است بیابد و بفهمد هر آینه معلوم میشود که فی الجمله پرتوی و شعاعی از عالم عقل علمی بان رسیده است
و در باطن بهره از انسانیه دارد هر چند که در ظاهر الصوره حیوان باشد چنانکه کفار و منافقین که از عالم حیوانیه
محضند و در باطن بهره از انسانیه و عقل علمی اخروی ندارند در ظاهر الصوره انسان میباشند پس میزان انسانیت
بوجود نور علمی و شعاع عقلی است که مرتبط بعالم غیب حقیقی و اخروی باشد و میزان حیوانیت بعدم آن است و صوره
را در این میزان مدخلی نمیباشد و بعد از آن بسبب و بدایه ایمان آوردن و درک نمودن طایفه متقین غیبیات را
و ثمره و غایه ایمان و درک ایشان را بیان نمودند و فرمودند که آن طایفه متقین که ایمان بمغیبات دارند و منتفع بنور

وضیاء قرآن میشوند بجهة آن است که مشتمل میباشند بحسب هدایة بریک نوع هدایتی وراه یافتن از جانب پروردگار خود
شان وایشانند که بحسب ثمره وغایة رستکاران وفوز یابندکان باموراث باقیه سرمدیه میباشند نه غیر ایشان
ومراد از مشتمل بودن ایشان بحسب هدایة بریک نوع از هدایة مشتمل بودن ایشان است برهمان نور علمی که از اشراف
آثار وعزّ خصایص وعلامات عقل است که واداشته است ایشان را بر ایمان آوردن بالمغیبات ودرک نمودن معقولات
بچشم عقلی که همان نور علمی است ایضا وبعد نفی خصلت وسبب خاصیت مزبوره را از کفار نموده وفرموده است که
بدرستیکه اشخاصی که کافر شده اند مساوی است بر ایشان ویکسان است در نزد ایشان آنکه انذار بفرمائی تو
ایشان را یا آنکه انذار نفرمائی وایمان نمی آورند چونکه انذار وتخویف نمودن پیغمبر مر ایشان را باموری است که آینده
وغایب از حواس ایشان است وقوه عاقله ونور علمی که بواسطه آن درک آنها را بنمایند بحسب هدایة در ایشان
نمیباشد از آنجا که ایشان از ابناء جهل واهل سجین میباشند نه از ابناء عقل واهل علیین وهمین معنی را بیان نموده
وفرموده است که ختم ومهر نموده است خداوند بر دلهای ایشان وبر گوشها وچشمهای ایشان غشاوه وپرده عظیمی
میباشد پس دلهای ایشان مفتوح نمی گردد ومنفذی نور برای رسیدن شعاع عقل ونور علمی ندارد واز این جهة
از چشم وگوش ظاهر ایشان ایضا رابطه وراهی بدلهای ایشان نمی باشد ومثل ایشان در منتفع نشدن شان
بنور نبوت وانذار وتخویف پیغمبر در عالم باطن بمثال شخص کور است در عالم ظاهر که چونکه بصیرة ظاهری ندارد اصلا از
نور وضیاء آفتاب منتفع نمیشود وفایده نمی بیند چنانکه در وقتی که بصیرة ظاهریه باشد وضیاء آفتاب نباشد ایضا از
نور چشم ظاهر ایضا منتفع نمی شود وفایده نمی بیند بعد از آن بیان ثمره وغایة امر ایشان را نموده وفرموده است که
طائفه کفار مثل طائفه مؤمنین ومتقین رستکار وفایز نمیباشند بلکه ثمره وغایة امر ایشان که جهنم میباشد واز برای
ایشان عذاب عظیمی است چونکه واسطه فیمابین جنت که غایة امر رستکاران وجای فوز ورحمة است ومابین جهنم
که غایة امر کفار وگرفتاران وجای بوار ونقمة است نمی باشد چنانکه در هدایة امر واسطه فیمابین علیین وسجین
وهدایة وضلالة نبود پس مرجع ابناء عقل واهل علیین وصاحبان نور علم وهدایة بسوی فوز وجنت است ومرجع
ابناء جهل واهل سجین وصاحبان ظلمة جهل وضلالة بسوی نقمة وجهنم است وبعد از آن شروع در توصیف وتعریف
وبیان نمودن حالات وعلامات اهل نفاق که طائفه می باشند که در عالم ظاهر جوارح حرکات وسکنات

خود را به حرکات و سکنات ابناء عقل و اهل نور و ایمان شبیه و موافق میسازند و در عالم باطن قلوب و عقاید و نیات با ابناء
جهل و اهل ظلمه و کفر و سجّین مطابق میباشند نموده‌اند و فرموده‌اند که بعضی از مردمان میباشند که می‌گویند در زبان و در ظاهر
جوارح خود که ما ایمان آوردیم بخداوند و به روز آخر و معاد و ما از ابناء عقل و ادراک کنندگان مغیبات و معقولات میباشیم
و حال آنکه نیستند ایشان از ایمان آورندگان و درک کنندگان عالم غیب بلکه خدعه و حیله مینمایند با خداوند و با اشخاصی که
ایمان آورده‌اند و از ابناء عقل‌اند و حال آنکه خدعه و حیله نمی‌نمایند ایشان مگر با نفسهای خودشان چونکه نفوس و ذوات خود را
باین حیله‌ها و خدعه‌ها از جمله رستگاران و فوز یابندگان می‌پندارند با آنکه میزان نجاة و فوز نفوس به بواطن و نیات است
نه بظواهر و حرکات پس مرجع حقیقی ایشان در دار معاد که دار حقیقی است و محل ظهور حقایق و بواطن است به بوار و نقمه
و لکن آنها شاعر و خبردار از اینکه این رفتار و گفتار خدعه نمودن با نفس خود است نمیشوند چونکه این امر ایضا از عالم بواطن و غیوب است
و درک آن نمی‌نمایند مگر کسی که از اهل عقل باشد نه از جهل بعد از آن بیان سایر حالات و علامات ایشان را نموده
و فرموده است که از جمله حالات و علامات ایشان آن است که هرگاه که گفته بشود مر ایشان را که فساد منمائید در زمین خدا
وند و در زمین ابدان و جوارح خود بواسطه اظهار نمودن شما نفاق را جواب می‌گویند که این است و جز این نیست که ما بواسطه
اظهار نمودن نفاق اصلاح کنندگان میباشیم بعد از آن فرموده‌اند که آگاه باش ای پیغمبر که بتحقیق که ایشانند افساد
کنندگان و بس و لکن بسببی که اهل ذکر آن نیستند شاعر و خبردار از فساد خود نیستند و از جمله علامات و حالات ایشان
ایضا آن است که هرگاه که گفته بشود مر ایشان را که ایمان بیاورید و از ابناء عقل بشوید همچنانکه ایمان آوردند مردمان جلیل قدری
که از ابناء عقل و اهل ادراک مغیبات‌اند جواب می‌گویند که آیا ما ایمان بیاوریم همچنانکه ایمان آوردند سفها و نافهمان چونکه
بسبب جهل و ظلمتی که دارند و غیب بین و حقایق دان نیستند ابناء عقل و اهل ادراک غیوب و حقایق را سفیه و جاهل
میدانند و خود را که ادراک ایشان منحصر بعالم محسوسات است دانا و عاقل می‌پندارند بعد فرموده‌اند ایضا که آگاه باش
ای پیغمبر که ایشانند سفها و جهله و بس و سفاهت و جهالت منحصر در حق ایشان است لا غیر چونکه بواطن و حقایق و غوایب از حس
ظاهره را که باید بعقل و به علم بیابند نیافته‌اند و حال آنکه این علامت دانا و عاقل بودن است نه غیر آن و لکن عالم و دانا نمی‌شوند
باینکه علامت و آثار عقل و دانش چه چیز است چونکه دانستن این ایضا از مغیبات است و باید که بواسطه اشراق عقل و نور علم دانسته
بشود نه غیر آن و از جمله حالات و علامات ایشان ایضا آن است که هرگاه که ملاقات مینمایند اینچنان اشخاصی را که ایمان آورده‌اند

1

و از اهل عقلند میگویند بایشان که ما هم ایمان آورده‌ایم و از اهل عقل میباشیم و هرگاه که خلوت نمایند با شیاطین و هم نوع
و هم جنس خود بایشان می‌گویند که بتحقیق و یقین که ما با شما و از نوع و جنس شما میباشیم و ما نگفتیم این سخن را با مؤمنین مگر استهزا
کنندگان و استهزا کنندگان بوده‌ایم و در باطن قلوب و واقع نیات خود با ایشان نبوده‌ایم پس خداوند میفرماید که خدا استهزا
و ریشخند میفرماید بایشان باین طور که وامیگذارد ایشان را که در طغیان و ضلالت و سفاهت خود بروند و بفهمند چونکه هدایت
و بصیرت باطن و نور عقل و علم و تعقل نمودن معقولات و مغیبات را قبول نکردند و اشخاصی هستند که از اهل جهل محض و حس
صرفند و خریده‌اند ضلالت را بهدایت و ظاهر را بباطن و حس را بعقل و علم پس ربح نکرده است و نخواهد کرد تجاره و معامله ایشان
که مشغول بآن شده‌اند در دار دنیا و نیستند که بوده باشند از هدایت یابندگان و تعقل کنندگان و تمیز دهندگان ربح را
از خساره و ظاهر را از باطن و حس را از عقل و دنیا را از آخرت چونکه هدایت یافتن و تعقل نمودن این امر را ایضا از خواص عقل و از
مغیبات است و بحواس ظاهره در نمی‌آید و احساس آن نمیتوان نمود این است تفسیر ظاهر این آیات و بسبب مشتمل بودن آن
بر فواید بسیاری از خصایص عقل و جهل و آثار مؤمن و رفتار کافر و علامات منافق و حالات اهل علم و عقل و ابناء سفاهت
و جهل با وجود طول و تفصیل ذکر آن شد و مخفی نماند که در این که فیض عقل و نور علمی از کفار و منافقین منفی و مسلوب است
و ایشان بهره از آن ندارند و مصداق بالانعام و ملحق بحیوانات میباشند احادیث مستفیضه ایضا وارد شده است و
مضمون آنها این است که ارواح پنج است روح حیوة و حرکة و روح تحمل و قوة و روح رغبت و شهوة و روح ایمان و معرفت
و روح قدس و عصمت و مراد از اول روح طبیعی است و از دویم و سیم دو قوه فاعله غضبیه و شهویه است و از چهارم همین
فیض عقلی و نور علمی است که ما در این تحفه در صدد بیان آن میباشیم و از پنجم آخر مرتبه روح ایمانی است که در حدیث کمیل
تعبیر از آن بکلیه الهیه ایضا شده است و آن عبارت است از رفع و توفیق که فی الحقیقه عبارت است از اشراق نمودن عقل بتمامه
و بکماله و آن روحی است که از تمام حوادث و آفات مصون و محفوظ و از حالات خواب و غفلت و سهو و نسیان و لهو
و لعب و باطل بکلی مبرا و دور است و صاحبان آن بواسطه آن عالم و عارف بجمیع موجودات و مکاشفه از تحت العرش
تا تحت الثری میباشند و در انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین تمام پنج ارواح میباشد و در مؤمنین
و شیعه ایشان چهار روح که عبارت است از ماسوای روح قدس میباشد و در کافرین و منافقین و سایر حیوانات
سه روح که عبارت است از روح حرکة و روح قوة و روح شهوة میباشد و صاحبان پنج روح نفس عقل و شان نفس

و مؤمن

ومقرّبیند و صاحبان چهار را نیز عقل و اصحاب یمینند و صاحبان سه از بنی نوع انسانی نه حیوانی اینها جهل و اصحاب
شمال میباشند و ماحصل کلام در این تحفه آن است که آنچه لایق باسم علم و شایسته بجلالت قدر و عظمت و علو مرتبه است
و در آیات و احادیث بیان عظمت قدر و جلالت شان آن شده است آن نور و شراب طهوری است که بواسطه آن بینایی
درک نمودن معقولات و مستی شهود و صور حسنه مغیبات و هستی و کمال وجود و ذات موجودات ممکنات حاصل
آید نه غیر آن از قبیل علم و معرفت بخداوند و صفات ثبوتیه و سلبیه و معرفت حقوق و حدود و حرمات و اوامر و نواهی
و معرفت عظمت و قدرت و حکمت و نعمت و قضا و قدر آن و امثال اینها که از مغیبات و معارف الهیه است و از قبیل علم
و معرفت نبوّت و امامت و ولایت و وصایت و خلافت انبیا و اولیا و اوصیا و معرفت مقتدائیه و مرتبه ریاست
و عصمت و نزاهت و سایر اوصاف و شروط و علامات ایشان و امثال اینها که از مغیبات و معارف نبویه و ولویه است
و از توابع و ملحقات معارف الهیه است ایضا و از قبیل علم و معرفت باصناف ملائکه از کروبیین و مقربین و مدبرین و منزلین
و معرفت بطریق انزال کتب و کیفیت وحی و متمثل شدن ملک بصورت بشر و امثال اینها که از لواحق و توابع معارف
نبویه و ولویه و الهیه است ایضا و از قبیل علم و معرفت بعوالم سموات و ارضین و سایر آثار و آیات و علامات الوهیه
و ربوبیه که از مغیبات و معارف آفاقیه الهیه است و از قبیل علم و معرفت بنفس خود و دقایق و حقایق و مراتب و مقامات
و مشتمل بودن آن بر عالم کبیر و معرفت بصور و اخلاق آن از خصال جمیله و ردیه و معرفت بطب روحانی و کمال و نقصان
و حیوة و هلاک آن و امثال اینها که از مغیبات و معارف نفسیه است و از قبیل علم و معرفت بدنیا و حقیقت آن و بعد از
خداوند و مبغوض بودن آن و فنا و غرور و فتنه و زینت و سم بودن و محل عبور و مرور بودن آن و معرفت بشیاطین و عداوت و
و غل و غش داشتن و طریقه تصرف و تقرّب و معیت آنها با بنی آدم و معرفت بحقیقت موت و حیوة و عالم قبر و برزخ
و سؤال منکر و نکیر و سایر اوضاع و احوال آن و امثال اینها که از معارف آفاقیه متعلقه بالنفسیه است و از قبیل علم و معرفت
بمعاد و دار آخرة و بقاء ابدیه آن و معرفت بجنت و نار و صراط و میزان و شفاعت و مقام محمود و حوض و طوبی و
نشر دواوین اعمال و تجسم اعمال و تمثل اینها و ملازم بودن آنها مر انسان را و سایر اوضاع و احوال آن و امثال اینها که از
مغیبات و معارف معادیه است که از توابع النفسیه و الالهیه هر دو است پس جمیع اینها را بچشم باطن و بنور عقل و علم که از
خصایص انسانیه است باید شناخت نه بچشم ظاهر که از خصایص حیوانیه است و بطریق اجمال آن است که انسان

در این دار دنیا که دار تجارت و زراعت اوست باید که خود را و خدا را و دنیا و آخرت و شیطان را بشناسد و الا تجارت آن خاسر
زراعت آن خایب و سفر آن بی منفعت و حضر آن بی خیر و بی برکت بلکه پر از شرور و عذاب و اذیه خواهد بود پس خدا را با الوهیت
و ربوبیت و عظمت و قدرت و عدالت و حکمت و قهر و غیرت و غضب و نعمه بشناسد و حافظ حدود و حرمات و اوامر و نواهی
آن و شاکر بر نعماء و صابر بر بلاء و راضی بقضاء تعظیم کنند و خایف و شایق و راغب بثوابش و خائف و راهب از عذاب و
عقابش باشد و خود را بعبودیت و اسیریت و حقارت و بی قدرتی و بی اختیاری و نادانی و بی قدری و به آنکه عبد مملوکیست
که لا یقدر علی شیء و هو کلّ علی مولیه بشناسد و در انقیاد و عبادت و مسکنت و جهد و ریاضت و صدق سریرت
و حسن نیت و خطرة و مناجات و نجات و اخلاص و خلاص و دست از خود و هوا و اراده خود برداشتن و بالکلیه تسلیم و جه وجود
خود را الی الله نمودن تساهل و تغافل ننماید و بالاجمال خود را بی تفاوت بمثل غلامان سیاه زر خرید در جمیع حرکات و سکنات
و توقعات و ارادات قرار بدهد و خداوند را بمنزله آقایان و مولایان آن غلامان مذکور بداند چنانکه در کتاب خود تمثیل این دو
مرتبه و دو منزله الوهیت و عبودیت را بمرتبه و منزله آقایان و زر خریدان نموده و فرموده است که ضرب لکم مثلا
من انفسکم الخ الایه که فرموده است کذلک نفصّل الایات لقوم یتفکرون و دنیا را بدار سفر و عبور و مرور
و فنا و زوال و محل تجارت و زراعت و مشغول شدن باعمال و طاعات بشناسد زاهد در آن و باغض مر امتعه و ثمرات آن
و تارک مر لذات و شهوات آن و راضی بقلیل از آن و تارک فایت و نبوده آن و بخشنده بموجود و بوده آن
و فرار کننده و گریزان از ریاسات آن و عالم و بصیرت بآفات و مهلکات و خطرات آن و دار آخرت را بدار حضر
و مقر و بعالم و استقرار و روز حصاد زراعت و ربح تجارت خود داند و آنچه دارد و میدهد و می کند در آنجا ذخیره خود
پندارد و شیطان را ببخل و غش و عداوت و غرور و لعنت و تزویر و وسوسه بشناسد و او را عدو خود داند و با آن
در محاربه و مجاهده و عداوت نمودن مشغول باشد و از آن غافل نشود و بدانکه آن علوم و معارفی که تعلق بمبدء و معاد
و نفس و شیطان و حقایق اشیا و بالاجمال آنچه تعلق بحقیقت و طریقت دارد از فضایل و کمالات نفسانیه و ذاتیه آن نفس است
و آنچه تعلق به کیفیت اعمال و حدود و شریعت دارد و از کمالات و فضایل خارجیه نفس است لکن متصل و چسبیده به آن نفس است
ایضا باین معنی که در دار معاد و دار آخرت آنچه تعلق بحقیقت و طریقت دارد موجب نور و بهاء و زینت و جلال و جمال
ذات نفس انکس میشود از قبیل نور و بهاء ذات در وجوهر که لازم ذات و حقیقت در وجوهر میباشد و آنچه تعلق بشریعت

دارد موجب زینت و اسباب خارج از نفس که چسبیده و متصل بنفس است ایضا میشود از قبیل طلا و نقره که در و جواهر را با آن زینت
نمایند پس مطلق علوم و معارف موجب کمال و جمال ذات نفس است بکمال ذاتی یا عارضی متصل با آن چنانکه اعمال صالحات که در این
دار خارج و منفصل از نفس است در دار معاد موجود و متصور بکمالات و جمالاتی می‌گردد که متعلق به نفس است لکن خارج و منفصل از آن است
از قبیل حور و قصور و غلمان و ولدان و ماکل و مشرب و کثرت خدم و حشم و باغ و بوستان و امثال اینها پس جزء علوم و معارفی
که متعلق بحقیقت و طریقت و ذاتی نفس است جنت روحانی و نفسانی است و جزا آنچه متعلق بشریعت و بکیفیت اعمال و خارج
از نفس است و جزا خود اعمال جنت جسمانی است **بیت** تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ؛ ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی
نکته عشق بنمودم بتو هان سهو مکن ؛ ور نه چون بنگری از دایره باشی کاروان رفت و تو در خواب بیابان در پیش کی روی
ره ز که پرسی چکنی چون باشی **تحقیق** بدانکه از برای نور علم از حیثیت وجود و بحسب حصول مراتب میباشد و بحسب وقت
وجود و حصول و تعلق آن بنفس ایضا مراتبی میباشد و بحسب ثبات و زوال آن ایضا مراتبی میباشد و بحسب قلت و کثرت
و سهام و درجات آن ایضا مراتبی میباشد اما مراتب وجود و حصول آن پس چهار مرتبه است مرتبه اول آن است که بعد از
تکمل نفس نباتی و حیوانی و احساس نمودن نفس جزئیات را بواسطه حواس ظاهره بنحو کانه حیوانیه مستعد می‌گردد بیک نوع
استعدادی از برای درک نمودن و دانستن آن کلیات را بواسطه شعاع عقل و نور علم و در نزد حکما تعبیر از این مرتبه بعقل
هیولانی و در شرع بعقل فطری و مطبوعی شده است و این اول مرتبه حصول وجود نور علم و اشراق علمی عقل است و محض استعداد
و قابلیت مر حصول نور علم است لا غیر و از این است که وصف او را بهیولا که بمعنی استعداد محض است کرده اند و مرتبه دویم
آن است که حاصل میشود مر نفس را قوه معرفت و علم بما به الاشتراک و ما به الامتیاز یعنی علم با آنچه جزئیات محسوسه در آن
اشتراک دارند و با آنچه آنها بواسطه آن از یکدیگر ممتاز میشوند پس در این وقت عالم بمفهومات کلیه می‌گردد یا تصوریه از قبیل
حرارت و برودت مطلق و سیاهی و سفیدی مطلق و امثال اینها یا تصدیقیه از قبیل حکم نمودن و عالم شدن باینکه اجتماع
نقیضین و ضدین از قبیل سواد و بیاض و قدیم و حادث بودن مثلا محال است و از اینجا و از این سبب حاصل میشود مر نفس را کیفیه
راسخه که او را ملکه گویند از برای منتقل شدن و دریافت کردن مر کلیات و معقولات را و حکما این مرتبه را عقل بالملکه
گویند بجهه سبب شدن این حاله مر حاصل شدن ملکه را مرتبه سیم آن است که حاصل میشود مر نفس را قوت و قدرتی که بر
کسب نمودن و فهمیدن هر قدر که بخواهد از کلیات و معقولات را و این مرتبه را عقل بالفعل گویند بجهه حصول قوه و قدرت

قوّهٔ بر فعلیه فهمیدن و دانستن پس گویا که بالفعل فهمیده و دانسته و در نزد شرع و در آیات و احادیث تعبیر از این
دو مرتبه به ایمان و بروح ایمانی و بسکینه و بکلمة التقوی و بنور و نحو آنها از امثال اینها شده است مرتبهٔ چهارم آن است که حاصل میشود
نفس را قوه و قدرتی بسبب اعراض نمودن آن از شواغل جزئیات و صوارف محسوسات بر فهمیدن و استخراج نمودن کلیات
و معقولات را بطوری که غفلت و نسیان از هیچکدام از آنها از برای آن نباشد و جمیع را بطریق جمعیت بداند و این مرتبه
را عقل مستفاد گویند بجهة استفاده نمودن نفس جمیع کمالات را از مبادی عالیه و عقول فعاله و این آخر مرتبهٔ حصول وجود
علم است که مخصوص بانبیا و اولیا است و تعبیر از آن در نزد شرع بروح القدس و بروح عصمت و بکلمة الله شده است و امّا
مراتب اوقات وجود و تعلق آن بنفس پس مختلف میشود بحسب اختلاف اوقات حصول قابلیت و استعداد
پس در یکی در عالم صلب پدر با آن تعلق گرفته و میگیرد چونکه پدران عالم و از اهل علم بوده است و نطفه که از آن
حصول یافته و بهم رسیده و در صلب آن قرار و جای گرفته در همان وقت حصول و استقرار مستعد با استعداد فیض
عقل و قابل بقابلیت تعلق نور علم بوده است و در یکی دیگر در عالم رحم مادر با آن تعلق میگیرد چونکه مادر آن عالم و از اهل علم
بوده است و در دیگری در هر دو عالم با آن تعلق گرفته و از اینجا است که در احادیث رسیده است که نصف علم بمیراث و نصف
دیگر بتکسب نمودن است و در کلمات حکما عرفا رسیده است که ولد العالم نصف العالم و ولد الطبیب نصف الطبیب
و وجه این آن است که نیات قلبانیه و اخلاق نفسانیه پدر و مادر تاثیر در نطفه می بخشد مثل تاثیر بخشیدن هیئات جسدیه
و بدنیهٔ ایشان و از این جا است که ذکر نموده اند که اگر نیات قلبانیه پدر و مادر خالص و اخلاق نفسانیه ایشان حسنه
باشد لامحاله فرزند یا از انبیا و یا از اولیا میباشد و می گردد و در دیگری در عالم طفولیت و در اوقات رضاع و شیر
خوردن تعلق می گیرد بجهة عالم بودن دایه و شیر دهنده آن چونکه شیر را تاثیر شدیدی است در نفس و از اینجا است
که در احادیث تحریص شدید و توصیه و تاکیدی بر انتخاب نمودن زنان و دایگان از نجبا و صاحب مروّتان
شده است و در دیگری بعد از آن و بواسطه تاثیر صحبت مجالسین و مخالطین آن که از اهل علم و فطانت میباشند تعلق
می گیرد و از اینجا است ایضا که تاکید شدیدی بر انتخاب نمودن مجالسین و مخالطین اطفال از نزد اهل عقل و اهل شرع
رسیده است و در دیگری در ایام بلوغ آن که غالبا بحسب اقتضای طبیعت اوقات پانزده سالگی است تعلق با آن می گیرد
بسبب اقتضا نمودن طبیعت مر حصول استعداد را از برای آن در آن وقت بحسب اصل جبل و فطرة و اساس حکمت

خداوندی و وجه این حکمت را در کتاب اجابة المضطرین بیان نموده‌ایم و در دیگری بعد از ایام بلوغ آن بطریق ممارسه
و مداومت و کسب و تحصیل تعلق میگیرد و اشاره باختلاف این مراتب مذکوره شده است در ضمن این حدیث که روایت
نموده است او را اسحق ابن عمار از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که عرض و سؤال نمود از آنحضرت که مردی هست
و با او تکلم مینمایم با او به بعضی از کلام و مرام خودم پس میشناسد تمام و کل او را و بعضی دیگر میباشد از مردمان که تکلم
مینمایم با او پس استیفا مینماید تمام کلام مرا بعد از آن رد مینماید بمن تمام کلام مرا بهمان نهجی که با او تکلم نموده‌ام و بعضی
دیگر از مردمان میباشند که تکلم مینمایم با او پس میگوید که اعاده بنما دو مرتبه بگوی پس آنحضرت فرمودند که ای اسحق
آیا نمیدانی که بچه سبب است این اختلاف مردمان در فهم و فطانت ایشان پس عرض نمود که نه پس آنحضرت فرمودند که
الذی تکلمه ببعض کلامک فیعرفه کله فذاک من عجنت نطفته بعقله و اما الذی تکلمه فیستوفی
کلامک ثم یجیبک علی کلامک فذاک الذی رکب عقله فی بطن امه و اما الذی تکلمه بالکلام
فیقول اعد علیّ فذاک الذی رکب عقله فیه بعد ما کبر فهو یقول لک اعد علیّ یعنی آنچنان شخصی
که تکلم مینمائی با او ببعضی از کلام خودت پس میشناسد تمام کلام تو را پس آن شخص است که سرشته شده است نطفه او
بعقل او و اما آنچنان شخصی که تکلم مینمائی با او پس استیفا مینماید تمام کلام تو را و بعد از آن جواب میدهد تو را بهمان
نهج کلام تو پس آن شخصی است که ترکیب نموده شده است عقل او در او در شکم مادر او و اما آن شخصی که تکلم مینمائی با او
بکلام خودت پس میگوید بتو که اعاده بنما دو مرتبه بگوی پس آنکسی است که ترکیب نموده شده است عقل او در او بعد از آنکه
بزرگ شده است پس از اینجهة نمیفهمد و میگوید که اعاده بنما و دو مرتبه بگوی **بیت** ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی ؛ کلک تو بارک الله در ملک و دین گشاده ؛ صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ؛ ملک آن توست و خاتم فرمای هر چه خواهی ؛ در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش آن خندند مرغ و ماهی ؛ و اما مراتب ثبات و زوال آن پس مختلف میباشد ایضا بحسب اختلاف
استعدادات محال و قابلیات اشخاص و صورت آن پس در یکی همیشه ثابت و برقرار است و هرگز زایل نشده است
و نمیشود و نخواهد شد بسبب آنکه ذات و طینت و عوارض عالم طبیعت آن هر دو از جوهر عقل و اعلی علیین است و
طبیعت و مزاج آن با اعتدال و صفا میباشد ایضا از قبیل انبیاء و اولیاء و مؤمنین و سایر علماء عباد الله الصالحین در

دیگری هرگز ثبات نیافته و همیشه زاین بوده و میباشد و خواهد بود یا بسبب انکه ذات و طینت و عوارض عالم
طبیعت آن هردو از جوهر جهل و عالم سجین و اسفل السافلین است و مناسبتی با جوهر عقل و اشراق انوار آن ندارد چنانکه
سابقا تحقیق این مطلب شد از قبیل کفار و منافقین و یا بسبب انکه طبیعت و مزاج عالم طبیعه آن از اعتدال و صفا بیرون
و داخل در انحراف و کدورة و ایمیه شده است از قبیل مجانین مجنون و دیوانگی اطباقی و همیشگی و مجنون تحت الطبیعه اینها
یعنی جنونی که پایین تر از حد طبیعه عقلیه و شعوریه باشد بنحویکه حرکات صاحب آن بمحض اقتضا نمودن طبیعت و لاعن شعور
و بغیر اراده عقلیه انسانیه باشد و اما مجانین مجنون فوق الطبیعه پس در عین ثبات علم و وصول بعلم الیقین و حق الیقین
میباشند هرچند که حرکات ایشان بر وفق عادت و طبیعت غالبیه ابنای نوع خود شان نباشد از انجا که محقق شده است
که جنون فوق الطبیعه جنونی است که از شدت اشراق عقل با ضیق حوصله و کم ظرفی صاحب آن حاصل میشود و انعکس او از عالم
عقل به طبیعی و ابنا، نوعی آن غافل میسازد و مشغول بما فوق آن که آن را بیتابی و بیقراری و عشق و هیم و هیام
و تیم و جنون الهی گویند مینماید و در فقرات مناجات و ادعیه الفاظی که دال بر این حاله است بسیار مذکور شده است
و کاملین آن حاله را بسیار طالب بوده اند از انجمله فقرات دعاء کمیل است که واجعل لسانی بذکرک لهجا و قلبی
بحبک متیما یعنی و بگردان زبان مرا بذکر خودت گویا و دل مرا بدوستی و محبت خودت بیتاب و بیقرار و این حاله
و این عالم است که در کلمات شعرا بسیار رسیده است که عالم عقل مقاومه با آن ندارد و چنانکه گفته اند بیت عقل گوید مرو که
که نتوانی عشق گوید هر انچه بادا باد و گفته اند بیت ما را بمنع عقل مترسان و می بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
و مراد ایشان از این عقل عقل طبیعی جزوی شخصی است که در غالب افراد و بنی نوع انسان است و عبارت است از
یکنوع از اشراق و تدبیر عقل که در این بدن عنصری است بقدر طاقه طبیعت و مزاج غالبی اغلب مردمان و مراد از آن حاله
که آن را عشق و تیم گویند عقل کلی است که عبارتست از اشراق و تدبیر نمودن عقل بتمامه و کماله با ضیق حوصله و کم ظرفی
و عدم طاقه طبیعت و مزاج غالبی که اگر با سعه حوصله و پر ظرفی و طاقت طبیعت و مزاج باشد هر اینه منجر بهیمان نمی شود
چنانکه در انبیا و اولیا است و طبیعت و مزاج ایشان بر خلاف طبیعت و مزاج غالب مردمان طاقت این نوع از اشراق
کلی را دارد و منجر بهیمان و بیقراری نمی شود و در هر جا که عشق و جنون و امثال اینها تقریر کجا یا علوی گفته اند مراد ایشان
همین حالتی است که ذکر شد مثلا گفته اند که عقلم از خانه برون رفت اگر می این است بیت معلوم که در خانه ما چه خواهد شد

وگفته اند که بیت روز اوّل که باستاد سپردند مرا * دیگران را خرد آموخت مرا مجنون کرد * وگفته اند که بیت نشان
اهل خدا عاشقی است با خود دارند * که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم * وگفته اند که بیت در خرابات مغان گر گذر افتد
بازم * حاصل خرقه و سجاده روان در بازم * ومراد ایشان از خرابات و دیر و مغان وامثال اینها همین عالم و
همین دیر است که این کس را خراب و دیرنشین مینماید وچونکه حرقت وسوزشی دارد اصحاب آن را مغان خوانند ازانجا که
مغ آتش پرست را گویند ومبدا انکه اوّل مرتبه عشق استحسان ونیکو دانستن چیز است بعد از آن قرب با وست بعد از ان
ودّ است بعد از آن محبّت است بعد از آن خلّت است بعد از آن هوی است بعد از آن عشق است بعد از آن تیم وهیام است
وآن آخر درجه و اعلی مرتبه است که این کس را خراب و خراباتی می گرداند خلاصه این مطلب بالعرض عارض شد واز جمله مقصود
اصلی ما در اینمقام نبود پس برمی گردیم بر بیان مقصود اصلی خود ومی گوییم که در دیگری بعضی از اوقات ثابت است
ودر بعضی از اوقات دیگر زایل میگردد واین ایضا یا بسبب اختلاف یافتن طینت وعوارض عالم طبیعت است در صلبیه
ومبدئیه علیین وسجین از قبیل انکه مدّتی کافر بوده است وبعد مؤمن شده است یا انکه مدّتی مؤمن بوده است وبعد
کافر شده است وهریک ازین دو حالت که خاتمه امر آن که حالت موت است بران قرار گیرد همان حالت طینت وذاتی
آن بوده است وحالت دیگر از عوارض عالم طبیعت آن بوده است ویا بسبب اختلاف یافتن اعتدال وانحراف طبیعت
ومزاج است پس در وقت اعتدال طبیعت وصفاء مزاج اشراق عقل ونور علم در صاحبان آن ثابت وبرقرار می باشد
ودر وقت انحراف طبیعت وکدورت مزاج زایل می گردد از قبیل مجانین که جنون ادواری دارند واشخاصی که در غفلت یا در معصیت اند
مادام که در غفلت ومعصیت میباشند واز قبیل اطفال وکودکان وبعضی از زنان وامثال اینها که حرکات ایشان
بر وفق حکم عقل وامر نفس ناطقه وقوه عاقله نمیباشد وآیات واحادیث در تمام این مضامین مذکوره بسیار است
از انجمله فرموده حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در وقتی که صغیر السن بودند وبا آن جناب چند کادو گوسفند بود که مشغول
بچرانیدن وچوپانی نمودن انها بودند ورسیدند یکی از اصحاب جناب والد خود پس آن شخص گفت با آنحضرت که ای
کودک آیا می بینی که چه میکند پدر تو با ما امر میفرماید ما را بچیزی بعد از آن نهی میفرماید ما را از آن امر فرموده است ما را بانکه
تولی بنماییم با خطاب بعد از آن نهی نموده است ما را از آن وامر فرموده است ما را بانکه او را لعن نماییم وبرائت از او بجوییم
پس آنحضرت فرمودند که انّ الله خلق خلقا للایمان لا زوال له وخلق خلقا للکفر لا زوال له و

خلق خلقا بین ذلک اعاره الایمان یسمّون المعارین اذا شاء سلبهم وکان ابو الخطاب
ممّن اعیر الایمان یعنی بدرستیکه خداوند خلق فرموده است خلقی را از برای ایمان و هرگز زوالی از برای ایمان ایشان
نمیباشد وخلق فرموده است خلقی را از برای کفر و عاریه داده است بایشان ایمان را و نامیده میشوند این قوم باسم
معارین و هر وقت که خدا بخواهد هر آینه سلب میفرماید ایمان را از ایشان و ابو الخطاب از جمله کسانی است که عاریه
داده شده است ایمان با و السلام علیک یابن رسول الله و یا نبعة النبوة بیت در گاه تکلم چه گشائی دو لب از اسم
پیش تو مسیحا نتواند که زند دم ❊ و بعد از آن همین شخصی که عارض و سایل بود همین کیفیت سؤال و جواب
و مکالمه نمودن با آن جناب را بخدمت جناب امام جعفر علیه السلام عرض نمود پس آنحضرت فرمودند که انّه نبعة
النبوّة یعنی بدرستی که آن یعنی جناب امام موسی علیه السلام یکشاخی است از شاخهای شجرهٔ نبوة و از آنجمله فرمودند ایضا
کانّ العبد یصبح مؤمنا و یمسی کافرا و یصبح کافرا و یمسی مؤمنا و قوم یعارون الایمان
ثمّ یسلبونه و یسمّی المعارین یعنی بدرستیکه بنده میباشد که در وقت صبح مؤمن میباشد و در شام کافر میشود و
بنده میباشد که در وقت صبح کافر میباشد و در وقت شام مؤمن میشود و قومی میباشند که عاریه داده میشوند ایمان
را و بعد از آن سلب نموده میشود از ایشان و نامیده میشوند باسم معارین و تفسیر آیه فمستقرّ و مستودع ایضا باین معنی
و باین مطلب شده است مضعف باحادیثی که سابقا در خصوص معارین ذکر شد و از آنجمله فرموده امام محمد باقر علیه السلام است
در وقتی که ابن قیس بآنحضرت گفت که ما حکم نمینمائیم به بیرون رفتن اهل دعوة و ملّة خود را از ایمان بسبب کردن
ایشان معاصی را پس آنحضرت فرمودند که یا بن قیس امّا رسول الله صلّی الله علیه و آله فقد قال لا
یزنی الزّانی و هو مؤمن و لا یسرق السّارق و هو مؤمن فاذهب انت و اصحابک حیث شئت
یعنی ای پسر قیس اما رسول خدا صلی الله علیه و آله پس فرموده است که زنا نمیکند زانی و حال آنکه او مؤمن باشد و دزدی
نمینماید سارق با آنکه او مؤمن باشد پس برو تو با اصحاب خودت بهر جا که میخواهی و در جواب کسی که سؤال
نمود که آیا زنا میکند مردی با آنکه مؤمن باشد ایضا فرمودند که لا اذا کان علی بطنها سلب الایمان
منه فاذا قام ردّ علیه یعنی نه زنا نمیکند مردی با آنکه مؤمن باشد و در همان وقت که بر بالای
شکم زانیه است و مشغول بزنا کردن میباشد سلب نموده میشود از آن ایمان پس وقتی که برخواست رد کرده میشود

ایمان

ایمان او بر او مراد بازگشت نمودن حالت اذعان است و تعقلیه اوست مر قباحت زنا کردن که در وقت اشتغال بآن
بسبب غلبه شهوة زایل و مغلوب و مستتر شده بوده است و از الجمله فرمودند بابی بصیر که ان القلب لیکون
الساعة من اللیل و النهار ما فیه کفر و لا ایمان کالثوب الخلق اما تجد ذلک من نفسک
ثم یکون النکتة من الله فی القلب بما شاء من ایمان و کفر یعنی بدرستیکه دل انسان هر اینه میباشد
در ساعتی از شب و روز که نیست در آن نه کفر و نه ایمان مثل پارچه کهنه و شبیه بپارچه گوشت خاییده چنانکه در
حدیث دیگر است ایا نمی بینی تو ای ابا بصیر اینچنین را از نفس خودت و بعد از آن میباشد تاثیر دادن و فیض بخشیدن
از جانب خداوند در دل انسان بهر تاثیری که بخواهد از ایمان یا کفر و از الجمله فرمودند که ان الله خلق قلوب
المؤمنین مطویة مبهمة علی الایمان فاذا اراد استنارة ما فیها نضحها بالحکمة و
زرعها بالعلم و زارعها و القیم علیها رب العالمین یعنی بدرستیکه خداوند خلق فرموده است
قلوب مؤمنین را در حالتی که پیچیده شده است و مجهول واگذارده شده است بر ایمان پس هرگاه که اراده
بفرماید بیرون آوردن و بروز دادن ایمانی را که در آن دلها پنهان و مبهم نموده است میباشد آن قلوب را
بآب حکمت و زرع میفرماید آنها را بتخم نور علم و زراعت کننده و قیم و والی بر آن دلها رب العالمین است لا غیر
و آنچه قبل از این ذکر شد که مراد از ایمان همان نور علم و از کفر همان ظلمة جهل است از این دو حدیث معلوم
میشود و اما مراتب قلت و کثرت و سهام و درجات علم پس بحسب اختلاف یافتن استعدادات
و حاصل شدن شروط و مرتفع شدن موانع حصول آن ایضا مختلف و متکثر میباشد پس در یکی ضعیف است و
در دیگری قوی و در یکی یک سهم است و در دیگری سهمین و للذکر مثل حظ الانثیین و در دیگری سه سهم
و در دیگری بیشتر تا آخر مرتبه سهام نور علم و اشعه اشراقات عقل یکی از بوی دردش نافل آمد یکی از رنگ
صافش غافل آمد یکی از نیم جرعه گشته صادق یکی از یک صراحی گشته عاشق یکی دیگر فرو برده بیکبار خم و
خمخانه و ساقی میخوار کشیده جمله و کرده دهن باز زهی دریا دل رند سرافراز و بدانکه در این مضمون علاوه
بر وجدان ایضا آیات و اخبار بسیار است از الجمله آیه و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و آیه
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و آیه و فوق کل ذی علم علیم و آیه و قل رب زدنی

علما و از آنچه فرموده جناب امام جعفر صادق علیه السّلم باصحاب خود که چرا شماها بعضی از بعضی بری میشوید بسبب کثرة
فهم بعضی و قلّة بصیرة بعضی مکنید این عمل را بدرستیکه مؤمنین بعضی از ایشان افضل از بعضی دیگر می باشند و
بعضی از ایشان اکثر از بعضی دیگرند در نماز کردن و امثال آن و بعضی بصیرة ایشان نافذتر و تندتر است از بعضی
و همچنین ایمان را درجات بسیار میباشد و از آنچه ایضا حدیث طویلی است که مضمون آن این است که اگر بدانند
مردمان که چگونه خلق فرموده است خداوند این خلق را هر آئینه ملامت نمیکنند احدی احدی را پس راوی عرض نمود
که فدای تو شوم چگونه است امر خلق پس فرمودند که بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی خلق فرموده است اجزاء بسیاری
را تا آنکه رسانیده است آنها را بچهل و نه جزء بعد از آن گردانیده است آن اجزاء را اعشار پس گردانیده است
یکجزو را بده عشر بعد از آن قسمت فرموده است آنها را در میان خلایق پس گردانیده است در یکی از عشر و ده یک
از جزئی و در دیگری دو عشر از جزء و همچنین تا آنکه رسید بدیگری که او را یک جزء بتمامه داد و در دیگری یک جزء و
یک عشر و در دیگری یک جزء و دو عشر و همچنین تا آنکه رسید بکسی که او را دو جزء تمام داد بعد از آن بهمین جزء
و بهمین منوال قسمت کرد تا آنکه رسید بارفع مرتبه از ایشان که چهل و نه جزء همگی را باو داد پس کسیکه گردانیده
نشده است در آن مگر یک عشر جزء نمیتواند که مثل صاحب دو عشر جزء باشد و صاحب دو عشر نمیتواند که مثل صاحب
سه عشر باشد و هم چنین صاحب یکجزو تمام نمیتواند که مثل صاحب دو جزء تمام باشد و اگر میدانستند مردمان
که خداوند خلق فرموده است این خلق را بر این نهج هر آئینه ملامت نمینمود احدی واحدی را و مخفی نماند که مراد از این
جعل و این قسمت جعل و قسمت طبیعی و فطری است پس میباید که هر کس در هر قدر از علم که بحسب طبیعت و فطرت
دارد آن را سرمایه خود سازد و تکسب و تصنع در آن نماید و او را درجه بدرجه و مرتبه بمرتبه بکدّی که اندازه اکتساب
و صناعة او میباشد برساند چنانکه قبل از این ذکر شد و در حدیث دیگری که از این باب است ایضا اشاره باین
مضمون شده است و آن این است که فرمودند بعبد العزیز قراطیسی که یا عبد العزیز الایمان عشر درجات
بمنزلة السلّم یصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلا یقولن صاحب الاثنین لصاحب الواحد لست
علی شیء حتی ینتهی الی العاشرة فلا تسقط من هو دونك فیسقطك من هو فوقك
و اذا رایت من هو اسفل منك بدرجة فارفعه الیك برفق و لا تحملن علیه ما لا

بطبق فتکسره ومن کسر مؤمنا فعلیه جبره یعنی ای عبدالعزیز بدانکه ایمان ده درجه است و بمنزلهٔ نردبانی است
که بالا رفته میشود از آن پله بعد از پله پس نباید که بگوید صاحب دو درجه از ایمان مر صاحب یکدرجه را که تو چیزی نیستی
تا آنکه برسی به درجه از آن و نظر حقارت منما ای عبدالعزیز بکسی که او پست تر از تو است و الا نظر حقارت مینماید بتو کسی که
او بالاتر از تو است و هرگاه که ببینی کسی را که پایین تر از تو است بیکدرجه پس بلند نما او را بسوی خود بطور رفق و
بطریق مدارا و نرمی و بار منما بر او آنچه را که طاقت ندارد و الا میشکنی او را و هر کس که بشکند مؤمنی را پس بر او است
جبیره و اصلاح نمودن آن را و سلام الله و رحمته علیک یا مولینا و صاحبنا و امامنا از مردمان و ابنای زمان شکایت
و گله بنهایت دارم چون که کسی نیست که طالب ترقی نمودن و بالا رفتن باشد مگر کسی که صبر ندارد و تحمل نمینماید که او را
بطریق رفق و مدارا بالا برند و ترقی بدهند و اصرار میکند که بارها را همه یکمرتبه بر دوش من بگذارید و ادعا مینماید که مرا
طاقت بیش از اینها است هر چند که سزاوار این است که گله از زاهد بد خو بکنم رسم این است که چون صبحی بدمد از پیش آید
شامی خلاصه و خداوند ایضا بمضمون مذکور اشاره نموده و فرموده است که ومن یقترف حسنة نزد
له فیها حسنا ان الله غفور شکور یعنی کسیکه کسب نماید صفت حسنه را زیاد میفرماییم از برای
آنکس در آن صفت حسنه حسن و نیکویی دیگری و مافوق آنرا بدرستی و بجهة آنکه خداوند آمرزنده و شکر کننده است یعنی
بعمل قلیل و بصفت حسنه که آنکس مداومت بر آن مینماید راضی میشود و بواسطه مداومت و توجه نمودن آن بر همان یک
صفت حسنه که طریقه اصلیه اکتساب نمودن این کس است مر تمام فضایل و کمالات را و دفع سایر قبایح و رذایل
او را یوما فیوما و بطور ربوبیه و طریق تدریج میفرماید چونکه از برای هر یک از حرکات قولیه و فعلیه و فکریه آنکس صور نهایی
روحانیه میباشد پس اگر آن حرکات علمیه باشد یعنی از روی علم و عقل باشد نه از روی غضب و شهوت و
دواعی نفسانیه حیوانیه و شیطانیه هر آینه هر یک از آن صور ماده میشود مر ملکی را که ندیم و معین او است و در دار دنیا
در روز بروز بر سبیل تدریج او را الهام مینماید و ترقی میفرماید و در دار آخرت همان ملک نور و دلیل و راه نمای او است
بسوی جنت و آیه یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم بشریکم الیوم جنات اشاره بآن است و اگر
آن حرکات غضبیه و شهویه و از دواعی نفس حیوانیه و شیطانیه باشد هر آینه هر یک از آن صور ماده شیطانی
میگردد که مغوی و مضل و موذی او است در دنیا و روز بروز او را تنزل میدهد و باسفل السافلین میرساند و در

دار عقبی حاجب و مبعد اوست از نور و جنت و رحمة خداوند و دلیل و قاید اوست بسوی نار جهنم نعوذ بالله من الشیطان الرجیم **بیت** ساقیا سایه ابر است و بهار لب جوی ❊ من نگویم چه کن از اهل دلی خود تو بگوی ❊ سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن ❊ ای جهان دیده ثبات کرم از سفله مجوی ❊ دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر ❊ از در گنج در آو بره عیب مپوی ❊ گوش بگشای که بلبل بفغان می گوید ❊ خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی ❊ روی جانان طلبی آینه را قابل دار ❊ ورنه بوی گل و نسرین ندمد ز آهن و روی ❊ پیشتر زانکه شوی خاک در میکده ها یکدو روزی بسر اندر میخانه بپوی **تحقیق** بدانکه اقل سهمی از سهام نور علم و ادنی درجه و مرتبه از درجات و مراتب آن که اسم علم بر آن لایق و شایسته باشد و موجب سعادت و کمال و سبب اعتنا نمودن بآن و بشان صاحب آن در دنیا و در عقبی بشود آن را در رشته عقل و دانش منظوم و صاحب آن را در زمره علما و عقلا و اولوا الالباب و اهل بینش محسوب دارند آن قدری است که آنکه صاحب آن است بواسطه حصول و وجود آن حق و باطل عالم معقولات و مغیبات را از یکدیگر تمیز دهد و جدا نماید و حسن و قبح آنها را بشناسد و بسبب ثبات در سوخ آن ایضا بمقتضای آن عمل نماید و در ادراک نمودن آنها جاهل و متحیر یا تابع و مقلد مر غیر نباشد بلکه غیری که حقیقت و حسنیه و را ایضا بنور علم و بصیرت فهمیده و دانسته باشد نه آنکه بتقلید و تابعیت محضه ایضا باشد و بعد از این قدر و این مرتبه دیگر هر کس که عقل و علم آن بیشتر است درجه و مرتبه او در دنیا و آخرت رفیع تر است چنانکه مضمون فقرات حدیث طویل است که مکالمه جناب امام موسی علیه السلام است با هشام فرمودند که ای هشام بدرستی که خداوند نفرستاده است رسولان خود را بسوی بندگان خود مگر از جهة اینکه بندگان تو صاحب عقل و معرفة بشوند از جانب خداوند پس نیکوترین ایشان در اجابت نمودن مر رسولان نیکوترین ایشان است در معرفة و اعلم ایشان بامر خدا نیکوترین ایشان است در عقل و اکمل ایشان در عقل بلند مرتبه ترین ایشان است در دنیا و در آخرت ای هشام بدرستیکه از برای خداوند دو حجة و دو راه نماینده باشد یکی حجة ظاهره و دیگری حجة باطنه اما حجة ظاهره پس انبیا و رسل اند و اما حجة باطنه پس عقول است که در مردمان است آری **بیت** عقل و سلطان و قادر خوش خو است ❊ آنکه تو بیند سایه حق او است ❊ در مصالح مدبر جان است ❊ در ممالک دبیر یزدان است ❊ چهار طبعش مرید و او پیر است ❊ ده حواسش سپاه و او میر است ❊ هرچه در زیر چرخ نیک و بدند ❊ خوشه چینان خرمن خردند ❊ نفس چون عقل را پناه کنند ❊

جرم و شکل سهی چو ماه کند پادشاهی شود ز مایهٔ عقل آفتابی شود ز سایهٔ عقل و اما قدر از علم و نور عقل که موجب آنقدر از ادراک

که مذکور شد نشود و صاحبان آن در جهل و حیرت یا تقلید و تبعیت مانده باشد پس اعتنا باشان آن و لصاحبان آن خیث و صاحب

او از اهل علم و هدایهٔ ربانیه و لب و بشارت الهیه نمیباشد الکس است اهل لبشارت که بشارت داده اند چنانکه خداوند تبارک و تعالی

ایضا در بسیاری از آیات خبر داده است و فرموده است و از آنجمله این آیه است که فبشر عبادی الذین یستمعون القول

فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب یعنی بشارت بده ای

پیغمبر بندگان خاص مرا به بهشت و بتقرب و رضای من و بجمیع خیرها و سعادتهای دنیا و آخرت و ایشان اشخاصی هستند

که چونکه استماع مینمایند قولی و گفتگوئی را در هر چیزی که از امورات معقوله و غائبیه از حواس باشد پس تابع میشوند و اعتقاد

مینمایند احسن و نیکوترِ آن را بعینی بسبب نور علمی که از اشراق عقل و از فیض خداوند در صدور و قلوب ایشان میباشد

و بواسطهٔ آن نور حق را از باطل میشناسند و حسن را از قبیح تمیز میدهند و مرتبهٔ ایشان مرتبهٔ حیرت و تقلید و تبعیت نیست

بلکه مرتبهٔ استقلال و بصیرت است بعد فرمودند که آنجماعت آنچنان اشخاصی هستند که هدایت فرموده است خداوند

ایشان را خاصه نه غیر ایشان و ایشانند که بخصوص صاحبان لب و مغز علم و عقل میباشند نه دیگران و احادیث

ایضا در این مضمون بسیار است از آنجمله حدیثی است که در روایت نموده است او در حسن بن جهم از جناب امام رضا

و گفته است که ذکر نموده شد در نزد آنجناب امر و حالات شیعیان و اصحاب خودمان و امر عقل پس آنجناب فرمودند

که لا یعبؤ باهل الدین ممن لا عقل له یعنی اعتنا نموده نمیشود باهل دین و آئین یعنی دین اسلام و تشیع از اشخاصی

که نمیباشد از برای ایشان عقلی که بواسطهٔ آن تفرقه حق را از باطل نمایند پس حسن ابن جهم عرض نمود که فدای تو شوم

در میان ما اشخاصی هستند که قایل و معتقد باین دین و بطریقهٔ تشیع میباشند و در اعتقاد ایشان تشکی و ریبی و نقصی

نمیباشد و لکن نیست در ایشان آن عقلها و بصیرتهای نافذه که بواسطهٔ آن حق را از باطل و حسن را از قبیح تمیز بدهند

و تفرقه نمایند مراد آن است که اعتقاد نمودن ایشان باین دین بمحض تقلید و تبعیت دیگران بوده است نه از روی تعقل

و بصیرت خود پس آنحضرت فرمودند که لیس هؤلاء ممن خاطب الله ان الله خلق العقل فقال له اقبل فاقبل

و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی ما خلقت شیئا احسن منک او احب الی منک بک آخذ و بک

اعطی یعنی نیستند این اشخاص از جملهٔ کسانی که خداوند خطاب بایشان نموده باشد و اعتنا بشان ایشان

کرده باشد بهمین وجهه انکه خداوند خلق فرمود عقل را بعد از آن فرمود مر او را که اقبال نما پس اقبال نمود و فرمود او را که
ادبار نما پس ادبار نمود بعد از آن فرمود که قسم بعزت خودم که خلق ننمودم چیزی را که نیکوتر از تو و محبوب تر بسوی من از تو
باشد بواسطه تو می‌کیرم و بواسطه تو می‌دهم یعنی بواسطه قله و نقصان تو خیرات و سعادات و درجات قلیل و ناقص
پست میشود و بواسطه کثره و کمال تو خیرات و سعادات و درجات کثیر و کامل و بلند می‌کردد پس عقلهای ایشان این اشخاص
بعلم و معرفه ایشان نیست و چنانکه داخل شده اند در امری بغیر بصیره خارج خواهند شد از آن بغیر بصیره ایضا بلکه
اعتقاد ایشان و بعلم و معرفه کسانی است که داخل در هر امری که میشوند و اعتقاد می‌کنند و معروف و حق میدانند
یا انکه خارج از هر امری که میشوند و آن را منکر و باطل میدانند دخول و خروج ایشان هر دو از روی بصیره باشد
تا انکه از آن امری که حق و معروف دیده اند هرکز خارج نشوند و در آن امری که باطل و منکر دیده اند هرکز داخل نشوند
چنانکه حکم عقل و مضمون حدیث و نقل است فبهدیٰهم اقتده مرکب شاه بیت یا رب آن شاه وش ماه رخ
زهره جبین ❊ در یکتای که و کوهر یکدانه کیست ❊ می دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد ❊ که دل نازک او مایل افسانه
کیست ❊ باده لعل لبش کز لب من دور مباد ❊ راح روح که و پیمان ده و پیمانه کیست ❊ و بدانکه باید و لازم است
که مثالی چند از برای استماع نمودن اقوال و تابع شدن و اعتقاد نمودن احسن آنها چنانکه مضمون آیه مذکوره است
بیان نموده شود تا انکه طریقه آن خوب و واضح و هویدا کردد پس میکوییم مثلا یکی میکوید که وجود خداوند واجب است
و دیکری میکوید واجب نیست و عالم و موجودات بخودی خود موجود و برپا است پس مستمعی که صاحب بغیر علم و هدایه
خداوندی است بنور علم خود میفهمد که احسن این دو قول قول اول است بجهه انکه میفهمد که وجود هر موجودی
و عین ذات اوست و از غیر آن نیست و یا ممکن است و خارج از ذات و از غیر اوست و خالی از این دو نیست
و میفهمد که ممکن عبارت است از چیزی که وجود و عدم بالنسبه بذات آن مساوی است یعنی هم میشود که موجود بشود
و هم میشود که نشود پس ممکن از جانب ذات خود وجود ندارد و بطریق اولی لازم است که موجد و آفریننده غیر خود
ایضا نباشد و بنا براین لازم می‌آید که اکر وجود خداوند واجب الوجود که وجود آن ذاتی است و از غیر نیست نباشد
هر آیینه هیچ چیز موجود نباشد و حال انکه موجودات بسیار هستند و می‌بینیم پس میفهمد که خداوند موجود است و وجود
آن واجب است و میفهمد انکه این قول احسن قولین است و آن را اعتقاد می‌کند و تابع میشود و مثلا یکی می‌کوید کراجال

للازل

لازم شد که خداوند باشد همین موجودات را که می بینیم یا بعضی از آنها خداست و دیگری می گوید خداوند ما ورای اینهاست
و با اینها شبیه نیست و چیزی است نه مثل چیزها پس مستمع بواسطه نور مذکور ایضا میفهمد که قول احسن قول دویم است
بدلیل آنکه میفهمد و میبیند که این موجوداتی که دیده و فهمیده میشوند مجموع حادث و ناقص و محتاج و در تحت امر و حکم
غیر خود ذلیل و مغلوب و مقهور می باشند و میفهمد که این حالات با واجب الوجود بودن و مستغنی و بی نیاز بودن
از غیر و کامل بودن در جمیع کمالات بذات و بنفس خود منافات دارد پس قول دویم را احسن می بیند و عقیده
خود مینماید و تابع آن می گردد و مثلا یکی میگوید که خداوند واحد است و شریک ندارد و دیگری می گوید که دو است و هر دو در
الهیه شریک میباشند پس مستمع هوشدار میفهمد که از برای هر دو شریکی قدر مشترک میباید و الا شریک بودن
معنی ندارد و قدر مشترک سیمی است با آنها و ایضا مابین هر دو از آن سه قدر مشترک علیحده باید تا سیمی پنج و شش میشوند و هم
چنین تا حد بیحدی و نهایت بینهایتی و ایضا می فهمد که از برای هر دوئی حد امتیاز یا فصل از یکدیگر میباید ایضا و بر قیاس
کلام در حد مشترک منجر به بیحدی و بی نهایتی می گردد و حال آنکه بالبدیهه و بالتسلیم باطل است پس میفهمد که قول اول
احسن است و او را تابع میشود و مثلا یکی می گوید که خداوند عادل است و در کردار و گفتار آن قباحت و آنچه موجب عتاب
و شناعت است نمی باشد و دیگری می گوید که عادل نیست و جایز است که کردار و گفتار او مشتمل بر امر قبیحی باشد
پس مستمعی که صاحب نور و علم است میفهمد که کردن یا گفتن امر قبیح ناشی نمیشود مگر از جهل یا از احتیاج یا از اکراه
و اضطراب و بدون جهل و حاجت و اکراه وقوع و صدور قبیح را محال و ممتنع میداند و میفهمد که خداوند از آنجا که وجود
آن از غیر نیست و بذات خود موجود است و در صفات کمال از غیر مستغنی و بی نیاز است نه جاهل و نه محتاج و
نه مکره و نه مضطر از جانب غیر میباشد پس هیچ قبیح را مرتکب نمیشود و در همه چیز طریقه عدالت را می فرماید پس میفهمد
که احسن از این دو قول قول اول است و آن را تابع میشود و عقیده خود مینماید و مثلا یکی می گوید که حسن و قبح
هیچ امری بعقل ما ادراک نمیتوان نمود و دیگری می گوید که میتوان نمود پس مستمع صاحب بصیرت میفهمد که فیما
بین خداوند و بندگان او رابطه و واسطه میباید و بودن آن خدا و ماسوای آن بنده بدون رابطه و واسطه
نمی شاید و می فهمد که رابطه و واسطه باید که مربوط به دو طرف باشد پس میفهمد که یک جوهری را اولا خداوند خلق
فرموده است که مظهر آثار و تمام صفات کمال است و بواسطه آن فتح باب ارتباط را با موجودات نموده است

و آن جوهر بتمام موجودات بقدر مرتبهٔ وجود آنها ارتباط دارد پس در بعضی بارتباط وجود عامی و در بعضی بارتباط
وجود خاص معدنی و در بعضی با این دو ارتباط بارتباط وجود خاص نباتی و نموی و در بعضی با این سه ارتباط بارتباط
وجود خاص حیوانی و حرکتی و در بعضی با این چهار ارتباط بارتباط وجود خاص حرکهٔ ارادی و شعوری و در بعضی با این
ارتباطات بارتباط وجود خاص شعوری و ادراکی معقولات و مغیبات پس میفهمد که هر موجودی که ارتباط آن جوهر با او
بطریق ارتباط شعوری و ادراکی معقولات است لامحاله آن موجود ادراک حسن و قبح که از جملهٔ معقولات و
مغیبات است بقدر حوصلهٔ شعور و ادراک خود مینماید و می فهمد آنکه آن موجود انسان است و آن جوهر عقل میباشد
پس میفهمد که حسن و قبح اشیا را بالعقل که در ما است که بنی نوع انسان میباشیم فی الجمله و بقدر عقل هر یک
از ما میتوان ادراک نمود پس قول دوم را احسن میداند و عقیده خود مینماید و تابع آن می شود و مثلا یکی می گوید
که در هر عصری رسولی یا امامی فیما بین خداوند و بندگان میباید و دیگری می گوید که نمیباید پس مستمع صاحب بصیرة
می فهمد که رابطهٔ مذکوره فیما بین خداوند و بندگان باید که در تمام امور ایشان باشد چونکه استقلال و استغنا بخود ذاتی
خود ندارند و در همه امور محتاج او و بندهٔ او می باشند و میفهمد که دیگر رابطه و واسطه بدون جوهری که او را عقل
نامیدند نمیباشد و می فهمد ایضا که در هر عصری جمیع افراد بندگان آن عصر استعداد و قابلیت مرتبهٔ تمام ارتباط
عقل که مرتبط بتمام امور ایشان باشد ندارند بجهة آنکه اختلاف استعدادات و تفاوت مراتب و درجات آنها
بدلیل وجدان حسی و عقلی پس میفهمد که در هر عصری از اعصار یک فردی از افراد بندگان باید باشد که استعداد
و قابلیت از برای تمام ارتباط عقل که تمام امور بندگان آن عصر است داشته باشد و این فرد و این شخص را
رسول آن عصر گویند اگر واسطهٔ رسانیدن فیوضات و ارتباط بوده است و امام آن عصر گویند اگر بعد از
رسول واسطهٔ حفظ نمودن آن فیوضات و آن ارتباطات شده است پس میفهمد که قول او احسن است
و او را تابع می گردد و چونکه بجهة مذکوره ایضا میفهمد که رسولان و امامان عصرها همگی مستعد یک استعداد [illegible]
پس میفهمد که ارتباط عقل بالنسبه بتمام امور بندگان جمیعا و من البدایة الی النهایة بمحض وجود ایشان بعمل نمیاید
مگر آنکه یک فردی و یک شخصی از ایشان بوده باشد که استعداد آن محیط و شامل جمیع استعدادات ایشان
باشد و باین سبب محل تمام ارتباطات عقل که بالنسبه بتمام بندگان جمیع اعصار و کافهٔ خلق میباشد بشود

و بعد از آن همین فرد و همین شخص مرتبط به کافهٔ بندگان باشد بوسایط و روابط افراد و رسل دیگر ایضاً پس آن رئیس
کل است و باقی در تحت او بند و میفهمد که چنین شخصی البته در عالم جبروت نفس عقل و عین آن جوهری است که رابطه
و واسطه در مابین خداوند و بندگان بوده است بتمام رابطها و میفهمد که این رئیس و این شخص باعتبار روحیت و معنویت
باید که مقدم بر کل باشد و باعتبار جسدیه و ظاهریه و زمانیه باید که مؤخر از کل باشد پس میفهمد که آن اول المرسلین
و خاتم المرسلین است و در عصر خودش لامحاله رسول بر کافهٔ خلق میباشد بیت فتح باب رسالت خاتم دور رسل
آنکه فتح ختم شد او در اسلم این بوده و اما باقی دیگر از رسل پس واسطه و رابطه او بند بالنسبه بقوم خود و هر یک در عصری
و بالنسبه بقومی رسولان یا امامان می باشند و مثلاً یکی می گوید که رسول و امام باید که معصوم باشد و دیگری می گوید
که نباید پس مستمع صاحب بصیرة میفهمد که اشخاص که دانسته شد که مستعد باستعدادها فوق استعدادات قوم های
رعیتها خود هستند و بقدر استعداد هر یک از ایشان عقل مرتبط بایشان است چه جمیع ارتباطات بنحوی که از مرتبهٔ قوم
خود ترقی دارند و از خطوطات شهوانیه و غضبانیه ایشان خارج و مرتفعند و بسبب نقصان مرتبه مردمان در تنها
بود که لازم شد که ایشان واسطه فیوضات باشند و دانسته شد ایضاً که عقل جوهری است که کامل در جمیع
صفات و خالی و بری از تمام نقایص است لامحاله آن شخص صاحب عصمت و مصون و محفوظ از خطا و زلل
و غلط و سهو و نسیان میباشند پس قول اول را احسن می بیند و تابع می گردد و مثلاً یکی می گوید که رسیدن جمیع
فیوضات خداوند باید که بواسطه رسول یا امام باشد و دیگری می گوید که نباید و فیوضات بدون وساطهٔ رسول یا امام
به بندگان می رسد پس مستمع صاحب فطانت از آنجا که فهمید و دانست که رسول یا امام رابطه و واسطه است و
منزلهٔ ایشان بالنسبه به بندگان منزله روح است بالنسبه بجوارح و اعضا پس میفهمد که رسیدن فیوضات
خداوند به بندگان بدون وساطهٔ رسول یا امام ممتنع و محال است مثل امتناع و محال بودن رسیدن فیوضات خدا
وند بجوارح و اعضا بدون واسطهٔ روح پس قول اول را احسن می بیند و عقیده خود می نماید و تابع آن میشود و مثلاً که
یکی میگوید که عالمی و داری میباشد که او را معاد می گویند و تمام خلایق بعد از مردن و فانی شدن از این عالم و از این
دار باید که عود بآن دار بنمایند و دیگری می گوید که نمی باشد و خلایق بهمین مردن و فانی شدن بالکلیه فانی می گردند
و دیگر عودی و محل بازگشتن از برای ایشان نمیباشد پس مستمع صاحب علم از آنجا که قدرة حکمة و عدالة خداوند را

فهمیده است واوضاع وحالات خلایق را در این عالم که دار دنیا است دیده است هر آینه میفهمد که آمدن خلایق در این
عالم و چند روزی بتصدیع و مشقت و نقصان مرتبه و ذلت گذرانیدن و بعد بالکلیه فانی و زایل شدن همین را غایه
و مقصود از خلق فرمودن خداوند موجودات و خلایق را قرار دادن و دیگر غایتی و مقصودی نداشتن مستلزم عجز
خداوند و صدور فعل عبث و بی حکمتی و بی عدالتی از آن میباشد و میگیرد و چونکه رافت و کمال و عزت و بقا را زیاده
بر اینکه دار می بیند از برای آنها تجویز می کند و ممکن میداند پس با وجود جواز و امکان راحت و عزت و کمال
و بقائی که مافوق این عالم باشد قدرت و مقصود با آن تعلق نگرفته باشد و به پست تر و بدتر از آن منحصر شده باشد
یقینا که یا از عجز است و یا از عبث و بی عدالتی و یا از جهل و بی حکمتی خداوند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس
قول اول را احسن میداند و تابع میشود و مثلا یکی می گوید که بعد از رسیدن و عود نمودن خلایق بدار معاد و کمال
یافتن آنها دیگر زوال از برای آنها نمی باشد و باقی ببقا ابدی میباشند و دیگری می گوید که زوال از برای
آنها میباشد و همیشه باقی نیستند پس مستمع صاحب بصیرت میفهمد که اگر فانی و زایل بشوند و دیگر هرگز خلق کرده
نشوند هر آینه مستلزم عجز خداوند است چونکه باقی بودن ایشان ببقا ابدی را جایز و ممکن میداند و عدم
تعلق قدرت بممکنات موجب عجز است و اگر فانی نشوند و بعد عود بداری نمایند که مافوق دار بقا و خلود و همیشگی است
هر آینه مستلزم امر محالی است چونکه داری و کمالی بالاتر از دار بقا و کمال خلود که معنی ابدیه و سرمدیه است تعقل
نمی توان نمود پس میفهمد که قول اول احسن است و او را عقیده خود مینماید و تابع آن می شود و همچنین بر این قیاس
جمیع چیزها و اختلافهائی را که می شنود به بصیرت نافذه خود ترجیح یکی از آنها را میدهد و او را یقین میداند و از
حضیض حیرت و شبهه غیر کافی می یابد و گذر می کند و پای بذروه علم و معرفت و قرار و مستقیمه که معنی قدرت
عقلانیه است میگذارد و بالا می رود و بلی **بیت** پای بر چرخ نهد هر که ز سر می گذرد رشته چون بی گره افتد ز گهر میگذرد
و مخفی نماند که حالتی را که در آیه مذکوره از برای اهل بشارت ذکر نمودند و فرمودند که استماع مینمایند قول را و بعد از آن
احسن آن را تابع میشوند بنا بر غالب است چونکه اختلاف که بسبب حسنه و غیر حسنه میباشد غالبا از تعدد و از
خارج فهم اینکس بهم می رسد والله اگر خود یک شخص بخصوص شقوق مسئله را فرض نماید و بعد از آن احسن آنها را
تابع شود از غیر اینکه از کسی استماع نماید ایضا داخل معنی آیه و مقصود از آن میباشد و الحمد لله رب العالمین تمت

و اما خصلتهائی که مترتب بر خصلت علم می گردد و منشعب از آن می شود و از آثار و خصایص صاحب اوست پس بر وفق
جداول مسطوره ده خصلت است ایضا خصلت اول غنا است هرچند که فقیر باشد یعنی آنکه صاحب علم در واقع و نفس الامر
غنی و بی نیاز از غیر است هرچند که در ظاهر فقیر و محتاج بغیر باشد بجهة آنکه بواسطه نور علم و البصیرة و نافذه خود
حقایق و بواطن اشیاء را فهمیده است و دانسته است که آنچه سوای خداوند و سوای چیزی است که مرتبط بخداوند است
در معرض فنا است و همگی آنها اسباب و آلة غرور و فریب است و حقیقة ندارد و باین سبب میل و رغبت بآنها نمی کند
بلکه اعراض از آنها مینماید و زاهد در آنها میباشد و غنای حقیقی عبارت است از همین معنی که نخواستن و میل حاجه نداشتن
نفس است مر چیزیها را و از این جا است که خداوند اغنی الاغنیا است چنانکه فقر حقیقی فقط عبارت است از خواستن
و میل داشتن نفس مر چیزیها را با وجدان و یافتن آن و فقر ظاهری و حقیقی هر دو عبارت است از خواستن و میل
داشتن مر چیزیها را با فقدان و نیافتن آن و فقری که در حدیث الفقر سواد الوجه فی الدارین و در حدیث
کاد الفقر ان یکون کفرا رسیده است اشاره باین دو قسم از فقر است که منبع و مأخذ هر دو قسم جهل است
که تعبیر از آن در احادیث ایضا بفقر شده است و مراد از فقری که در حدیث الفقر موت الاحمر است ایضا
آن است و بخصوص منصوص است و اما فقر و احتیاج آن بسوی خداوند و آنچه مرتبط با آن است از قبیل قدر کفایه
که اطاعه و پرستش خداوند بدون آن نمیشود و معین بر پرستش اوست و مانع نیست پس چونکه فهمیده است که
خداوند باقی ابدی است و زوال و فنا ندارد و در همه جا و در جمیع حالات با همکس است و هم چنین آنچه مرتبط با آن است
بحکم تابعیه ایضا باقی است و در معرض فنا و بلباس غرور و فریب نمیباشد و حقیقة دارد پس خواستن نفس آن
آنها را و میل حاجه داشتن بسوی آنها عین غنای اوست ایضا چونکه مربوط و متعلق بچیزی است که فقدان آن و
زوال از برای آن نیست و فقری که در حدیث الفقر فخری و به افتخر رسیده است اشاره باین قسم از فقر است
و از اینجا است که با خدا و بیاد خدا بودن مستلزم آرام نفس و اطمینان قلب است و با غیر او و بیاد غیر او بودن
مستلزم اضطراب نفوس و تزلزل قلوب است و تمام بلاها و دردهای ابناء دنیا و اهل دنیا و جمیع دواها و شفاهای
ابناء آخرت و اهل الله از اینجا است چنانکه فرموده است که الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله
تطمئن القلوب یعنی آنچنان اشخاصی که ایمان آوردند و آرام و اطمینان گرفته است دلهای ایشان بیاد خدا

ونه آگاه باشند و بدانند که بسبب ذکر کردن و بیاد بودن بندگان مر خداوند و مرتبط بودن ایشان با آنچه مربوط
بخداوند است آرام می گیرد و اطمینان بهم میرساند دلها نه بغیر آن بلکه بیاد افتادن مر غیر آن مضطرب میسازد دلها را
بیت دل آرای که داری دل در آن بند * دگر چشم از همه عالم فرو بند * پس معلوم شد که آنکه عالم و از اهل
بصیرة است همیشه غنی و بی نیاز است هر چند که در ظاهر فقیر و بی چیز باشد بلکه همان غنا و بی نیاز بودن اوست
که او را بی چیز گردانیده است و موجب اعراض نمودن او از چیزها شده است و اما آنکه جاهل و از اهل بلاهت است
پس همیشه فقیر و نیازمند و محتاج است هر چند که در ظاهر غنی و چیزدار باشد بلکه همان فقر اوست که او را
چیزدار و علایق دار نموده است و موجب اقبال و اشتغال بآنها و بطلب نمودن و جمع و حفظ کردن مر چیزها
و قیدها و بندها شده است و از اینجاست که در احادیث رسیده است که لا مال اعود من العقل و لا
فقر اشد من الجهل یعنی نیست مالی که نافع تر از عقل باشد و نیست فقری که شدیدتر و بدتر از جهل باشد و
جناب پیغمبر صلی الله علیه ایضا مکرر دعا میفرمودند باین مضمون که خداوندا عطا بفرما بمحمد و آل محمد و بکسی که دوست
میدارد محمد و آل محمد را بقدر کفاف و عطا بفرما بکسی که بغض میدارد محمد و آل محمد را مال و اولاد و میفرمودند
که ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی یعنی آنچه قلیل باشد و کفایة بنماید بهتر است از آنچه کثیر باشد و غفلت بیاورد
و از اینجا معلوم شد که ملوک و سلاطین در حقیقة فقیرترین مردمانند چونکه میل و رغبت نفوس ایشان بهمه چیز از همه
کس بیشتر است و میل و رغبتهای ایشان حدی ندارد و اگر فی المثل دنیا و ما فیها را تحصیل نمایند هر آینه طالب و راغب
دنیای دیگری خواهند بود چونکه بعد از تحصیل نمودن مطلوب و مرغوب خود و انس گرفتن با او در چند روزی او را از امور
طبعیة محسوب میدارند و دیگر لذتی از آن نمی برند و مصاحبتی و انسی با آن ندارند و طالب و راغب غیر آن که مفقود است
و در حیازة ایشان نیست میشوند و همچنین و بهمین حالة هستند و فقر و عذاب خود را ساعة بساعة و آنا
بآن زیاد مینمایند تا آخر العمر و وقت مردن و رحلت نمودن خداوندا ما را از این فقر و از این عذاب بجود و پناه بده
و آنها را آگاه و رحم فرما بیت بفراغ دل زمانی نظری بماه رویی * به از آنکه پادشاهی همه عمر های و هویی *
و اگر کسی از اهل صورة و بی معنی باشد و معنی را نفهمد پس بداند که مراد از نظر بماه رویی همین مؤانست با نور
علم است خصلت دویم جود است هر چند که بخیل باشد یعنی آنکه صاحب علم در واقع و نفس الامر بخشنده

معنی

فیض رساننده است هر چند که در ظاهر بخیل و بی بخشش و بی فیض باشد بجهة آنکه شخص عالم بوجود شخص و نور علم خودش
بخششها و فیضهای باقیه و غیر فانیه بمردمان بالنسبة بتمام امور دنیویه و دینیه ایشان در زمان حیوة و بعد از ممات
می رساند چنانکه قبل از این دانسته شد و منطوق آیات و اخبار است وجود و کرم حقیقی عبارت است از همین که
بخشش و فیض این کس از امورات باقیه و صالحه باشد نه از اموال فانیه فاسده و از اینجا است که در حدیث رسیده است
که نیست خیر و زندگی مگر برای دو نفر عالم مطاع و مستمع واع یعنی شنونده و رسیده است که عالمی که منتفع بشوند
مردمان بعلم آن افضل و بهتر است از هفتاد هزار شخص عابد و نسبة دادن بهتری آن باین عدد بسبب آن خورده و اندک
را بجهة علمی است که در عابد ایضاً میباشد چونکه علم را لا اقل باید داشته باشد و الا هیچ نسبتی مابین علم و عمل نمیباشد
و از آنجا که نظر مردمان باموال و امتعه دنیای فانیه است و از آن صدور نمی یابد چونکه بی مال و بی منال است لهذا او را بخیل
میپندارند و ایضاً چونکه بسبب نور علم و اطاعة فرمودن او مر خداوند و اخلاص داری او در اعمال جای و محل بخشش و عطا را
می بیند و در بعضی از مواقع ندادن را تکلیف میداند و در هر جا که دادن را تکلیف میداند عطیه و بخشش خود را پنهان میدارد چونکه
غیر از رضای خداوند دیگر رضای کسی در نظر او نیست و از ریا و سمعه خالی و مبرا است و از اینجهة مردمان مطلع بر باطن امر
او نمیشوند لهذا او را بخیل می پندارند چنانکه معلوم و معهود از سیرة رسول الله و ائمه اطهار صلوات الله علیهم و علما و صالحین است
و مشهور است که جناب پیغمبر صلعم مردمان را امر بدادن خمس و زکوة نمود و خود هرگز خمس و زکوة را نداد چونکه هرگز مالک نصاب
و آنقدر از مال که خمس یا زکوة بآن تعلق بگیرد نشد و جناب علی بن الحسین صلوات الله علیهما در مدة حیوة خود متکفل
ارزاق چندین اهل خانه از خانهای مدینه بودند و خود آن اشخاص مطلع بر کفالة و عطیه آن جناب نشدند تا آنکه آن
جناب وفات یافتند و دیدند که آنچه در شبهای تار بدر خانه ایشان می آمد منقطع شد پس دانستند که کفیل ایشان
و صاحب عطیهها آن جناب بوده است و مکرر همان اشخاص در زمان حیوة آن جناب اذیة بآنحضرت میرسانیدند
و نسبت بخل و لئامت و کم شفقتی بآنجناب میدادند و مع ذلک عطیه خود را از ایشان اظهار نمیفرمود و خداوند ایضاً فرموده است
که ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم یعنی اگر
ظاهر نمائید شما صدقات و عطیهای خود را پس خوب است آن و اگر مخفی بدارید آنها را و بدهید او را بفقرا و مستحقین
و در غیر محل آن بسبب رضا و مدح نمودن مردمان صرف نکنید پس آن اخفا داشتن بهتر است از برای شما و موجب

غفران ذنوب و کفاره گناهان شما میشود و در احادیث مشهوره ایضا مبالغه بسیار در اخفا، دو شران رسیده است حتی
اینکه فرموده اند که عطیه باید چنین داده شود که دست چپ خود عطا کننده خبردار از عطیه که بدست راست داده است نشود حاصل
این سیرة و این خصلت که مستلزم بخل ظاهری است از خصایص علم و اهل علم است نه غیر آن **بیت** ذوق این باده
ندانی بخدا تا نه چشی **خصلهٔ سیّم** مهابت است هر چند که مهین باشد یعنی آنکه صاحب علم در واقع و نفس الامر صاحب
هیبة و جلالت است هر چند که در ظاهر ضعیف و حقیر و بی جلال باشد چونکه هیبة و جلال خدائی که بعقل رسیده است
از همان نوع هیبة عارض شخص عالم شده است بواسطه اشراق فرمودن عقل بر او شعاع علم و انوار ایمان و در حقیقه
این هیبة و این جلالة از همان نور علم و ایمان است و هیبة الاهیه است و از اینجاست که در حدیث رسیده است که الایمان
هیوب همچنانکه رسیده است که المؤمن هیوب و هیبة جناب امیر صلوات الله علیه مشهور و معروف است با آنکه آن
حضرت مزاح که موجب قلة هیبة است بسیار میفرمودند و هم چنین هیبة حضرات ائمه صلوات الله علیهم و هیبة
علما حقیقی در نظرها و دلها ایضا پیدا و هویداست خصوصا در نظرها و دلهای انبیا، دلهای انبیا دانائی که صاحب
اینقدر از علم هستند ولکن بشرط آنکه از سعدا، و ابنا عقل بوده باشند تا آنکه باقتضا طینة و بحسب فطرة اصلیه
عارف بمرتبه علما و اهل علم باشند نه غیر ایشان که از سجین و ابنا جهل محض میباشند و قابلیت قبول
کردن و اثر نمودن هیبة اشخاصی که هیبة و جلال ایشان هیبة و رفعة و الاهیه است و یک نوع از نبوت
ایضا ندارند چنانکه اثر نمودن هیبة اشخاص که هیبة ایشان الهیه نمیباشد بلکه هیبة و جلال ظاهری دنیائی است
در نظر و قلوب اشخاصی است که طالب و معتقد بآن نوع هیبة میباشند نه غیر ایشان از صاحبان نور علم و اهالی
شعاع عقل و اولوا الالباب که عارفست به بی حقیقی و بطلان و بی حقی آن میباشند و طالب و معتقد آن
نوع از هیبت و جلال نیستند و می گویند که **بیت** گر طنز میمائی و گر طعنه میزنی : ما نیستیم معتقد مرد خود پسند
خصلهٔ چهارم سلامت است هر چند که سقیم باشد یعنی آنکه صاحب علم و نور بصیرة در واقع و نفس الامر عالم قلب
خود صحیح و سالم و بری از علة و سقم است هر چند که در عالم ظاهر بدن و جوارح علیل و صاحب سقم طویل باشد بجهة آنکه
آنچیزی که صحة و سلامة آن موجب کمال و سقم و علة آن موجب نقصان هر کس میباشد و میشود آن نفس و قلب
انسانی است و صحة و سلامت آن از نور علم و ایمان ناشی میشود و سقم و علة آن از جهل و کفر و ضلالت ناشی میگردد

وسلامتی اکمل و انفع از علم و ایمان نمیباشد و مرض و علتی اشد و سخت‌تر از جهل نمیباشد و اما صحت و سلامت بدن و فقدان
پس اعتنائی بشأن آن نیست و اورا اعتباری نمیباشد بلکه اورا از جهت انواع بلاها و محنتها و تعبها و تحمل نمودن شدتها
خلق کرده اند و بلا و علت و سقم آن را موجب کفارهٔ گناهان و رفع درجات و قبول شدن اعمالی که نکرده است بلکه بمحض نیت
سابقه بر حالت علت و سقم بوده است قرار داده اند و سبب اقبال نمودن او بر خداوند و مناجات نمودن با او کرده اند
و انین و ناله او را در حال سقم و مرض بجای تسبیح و تهلیل قبول فرموده اند علاوه آنکه سقم و مرض موجب ترک کردن معاصی و اعراض
نمودن و فارغ شدن دل از ماسوای خداوند می گردد و باین سبب ترقی و عروج روحانی می نماید و قدم گذار بعالم ملکوت
اعلی میشود و بهمین واسطه مستعد اشراق عقل و قابل مر فیضان نور علم که معنی صحت و سلامت و کمال انسان است می گردد و از این
جاست که در احادیث رسیده است که خداوند برگزیده است انبیا و اولیا و اولاد انبیا را البته بخصلت یا سقم طولی در بدن
ایشان و یا فقر و ضیقی در معیشت ایشان و یا خوف و تشویشی از جانب سلطانی یا غیر آن در دل ایشان و ایضا
رسیده است که عظمت اجر با عظیم بودن بلا است و خداوند دوست نداشته است قومی را مگر اینکه مبتلا فرموده است ایشان را
ببلا و حدیث اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاوصیاء ثم الامثل فالامثل مشهور است و قصه ابی دردا و حالات او وایضا
غیر مستور است و عبدالله ابن ابی یعفور چونکه شکوه نمود در نزد امام جعفر صادق ع که از کثرت امراض و اوجاع و از علیل
بودن دائمی خود پس آنحضرت فرمودند که ای عبدالله اگر میدانست بندهٔ مؤمن قدر اجری را که از برای او در مصائب
و بلاها می بود هر آینه تمنا می نمود که پاره پاره بشود بمقراض و فرمودند که هر کس درست باشد ایمان او و نیکو باشد
عمل او شدید میباشد بلای او و هر کس که سخیف باشد ایمان او و ضعیف باشد عمل او قلیل میباشد بلاء او و از این
جاست که جناب علی امام زین العابدین علیه السلام در صحیفه خود که معروف است در دعائی که در حال مرض ایشان فرمودند
و خوانده اند تردید فرموده اند در مابین نعمت عافیت و نعمت مرض و فرموده اند که خدایا نمیدانم که کدام یک از حالت عافیت و حالت
مرض احق و سزاوارتر بشکر میباشد و بعد خصایص و فضایل حالت مرض را تعداد و بیان فرموده اند و ایضا در احادیث
قدسیه رسیده است که خداوند فرموده است که بنده را که میخواهم رحم بنمایم او را از دار دنیا نمیبرم مگر آنکه تمام سیئات او را
پامال نمایم و طریق پامال نمودن سیئات او یا سقمی است در بدن او و یا تنگی و ضیقی است در معیشت آن و یا بخوف
و تشویشی است در امر دنیای او و اگر هنوز قدری از گناهان او باقی مانده باشد تا وقت مردن هر آینه شدید

می‌گردانم بر آن سکرات موت را تا آنهم زایل گردد و دیگر کله در میان من و او نباشد و بر عکس این فرموده است
در حق بنده که نمی‌خواهد او را رحم نماید پس معلوم شد که صحت و سقم بدن را مدخلی در صحت و سقم نفس و قلب که اصل جوهر
انسان است نمی‌باشد بلکه سقم بدن موجب صحت و سلامت قلب است و لطف بصورت قهری است آری بیت چون
شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ✿ ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من ✿ عارض رنگین بهر کس می‌نماید همچو گل ✿ ور
بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من خصلت پنجم قرب است هر چند که بعید باشد یعنی آنکه صاحب علم در واقع و نفس الامر
و در عالم قلب خود همیشه قریب و نزدیک بخدای خود است هر چند که در ظاهر و در عالم اعمال جوارح بعید و دور باشد
چونکه معنی قرب بنده بخداوند متصف شدن اوست بصفات خداوند و هر کس که در صفات الهیه در آن بیشتر است
قرب او بخداوند بیشتر است و از اینجاست که خاتم النبیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مقرب‌ترین تمام
موجودات و مخلوقات سماویه و ارضیه اند و اشرف و اجمع و اقدم و اشمل جمیع صفات خداوند بحسب مفهوم علم است
پس هر کس که متصف بصفت علم باشد قرب یافته است بخداوند بقرب اشرف و اجمعی و از اینجاست که در
احادیث تمام مردمان را بسه قسم فرمودند عالم و متعلم و غثاء و فرمودند که ما علمائیم و شیعیان ما متعلمند و
سایر مردم غثاءند یعنی اراذل و اصاغر و بی‌ربط‌اند و اصل معنی غثاء کف و زباله و خس و خار و خسی است که در
بالای سیل و آب می‌ماند و بی قدر و بی منفعه است و در حدیث دیگر فرمودند که سه قسم اند ناس و اشباه ناس و نسناس
و ما ناسیم و شیعیان ما اشباه ناسند و باقی مردم نسناسند و از اینجاست ایضا که امام زین العابدین ع فرمودند
حدیثی را که مضمونش این است که مردمان بدانند قرب و فضیلتی را که در طلب نمودن علم می‌باشد هر آینه طلب می‌نمایند
علم را و هر چند بواسطه ریختن خونها و بوسیله فرو رفتن در دریاها باشد و بعد از آن فرمودند که وحی فرستاد خداوند
بسوی دانیال اینکه مبغوض‌ترین بندگان من بسوی من مرد جاهلی است که استخفاف نماید بحق اهل علم و ترک کننده باشد
مر اقتدا نمودن بایشان و محبوب‌ترین بندگان من بسوی من و بنده ایست که متقی و پرهیزکار و طالب از برای ثواب
جزیل باشد و ملازم باشد مر علما را و تابع باشد مر حلما را و قابل باشد از حکما و جناب امام جعفر علیه السلم فرمودند
به ابی حمزه ثمالی که یا عالم باش و یا متعلم و یا دوست بدار اهل علم را و مباش چهارمی که هلاک میشوی بسبب بغض
با ایشان پس معلوم شد که نفس علم وسیله قرب بلکه عین قرب خداوند است پس شخص عالم در واقع و نفس الامر

قرب

قریب بخداوند است هرچند که در ظاهر مأنوس بوسایل قرب مثل شخص عابد نشده باشد چنانکه در حدیث سابق که مشتمل بر فضل عالم
بر هشتاد هزار عابد بود دانسته شد بیت سبحه و خرقه لذت مستی نه بخشندت ؛ همت در این عمل طلب از می فروش کن ؛ و ایضا
شخصی که عالم باشد بعلمی که کیفیت آن قبل از این دانسته شد محال است که قلب آن غفلت از خداوند نماید بلکه همیشه ذاکر او و بیاد
اوست چنانکه جناب امیر صلوات الله علیه اخبار از این مطلب نموده اند و فرموده اند که لا یکون السفه والغرة
فی قلب العالم یعنی آنکه سفه و غفلت در دل عالم نمیباشد پس جمیع اعمال آن عبادت است هرچند که در صورت و بالنسبه
باشخاص دیگر همان اعمال آن بیکاری و بطالت باشد چونکه اعمال به نیات است نه بصورت و حدیث انما الاعمال بالنیات
مشهور است پس شخص عالم همیشه در عین قرب و طاعت و معیت با خداوند و مستأنس با وست هرچند بواسطه کثرت عبادت متعارفه
نباشد و از این سبب است که مستوحش از دنیا و از ابناء دنیا شده است بیت تو خانقاه و خرابات در میانه مبین ؛
خدا گواه است که هر جا که هست با اویم ؛ و ایضا شخص عالم بسبب علم و معرفت مواقع اعمال و اوقات آنها را میداند
و چه بسیار از اوقات و احوال میباشد که مشغول شدن بعبادات راجح نمیباشد بلکه فعل آنها مرجوح و ترک آنها
مطلوب و راجح میباشد و جاهل را از این مرحله خبری نیست و چه بسیار میشود که مشغول بکاری است که آن حالت
عین معصیت و موجب بعد و دوری از خداوند است و حال آنکه او را طاعت و عبادت و موجب قرب دانسته است پس همان
ترک نمودن عالم عبادات صوریه را در آن اوقات و احوال عین عبادت و وسیله قرب اوست بخداوند و حدیث نوم
العالم افضل من عبادة العابد مشهور است و مخفی نماناد که چونکه لفظ قرب در حدیثی که مأخذ جدا اول
سابقه مسطور است که اساس این تحریر است مقید بقرب خداوند نیست لهذا احتمال میرود که مراد آنحضرت همه انواع
قرب شخص عالم و بالنسبه بهمه کس باشد هرچند که اظهر معانی همان قرب خداوند است چنانکه ذکر شد ولکن چون احتمال
یک نوع دیگر از قرب می رود و حقیقة ایضا دارد بیان آن نوع دیگر را مینمائیم و می گوئیم که شخص عالم در واقع و نفس الامر
قریب به بندگان و بمردمان است هرچند که در ظاهر بعید و معتزل از ایشان باشد چونکه رأفت و رحمت و عطوفت و شفقت
بالنسبه به بندگان خداوند هرچند که پست رتبه باشند لازم و واجب بر شخص عالم میباشد و در حقیقت تمام من دون
او رعیت او و اولاد روحانی او می باشند و از اینجا است که از خصایص امام آن است که بکمال شیعیان خود و بندگان خدا
مشفق و مهربانتر باشد از پدر و مادر ایشان بمراتب پس شخص عالم در واقع همیشه نصیح و خیرخواه و دعاگو و

استغفار کننده از برای تمام بندگان خداوند هست و در نفس الامر واسطهٔ تمام امور ایشان و قریب با ایشان است
هر چند که در ظاهر از ایشان دور و معتزل و مهجور باشد مثل قریب بودن جناب صاحب الامر علیه السلام با ایشان هر چند
که در ظاهر دور و مهجور است و مثل قریب بودن خداوند به بندگان هر چند که در ظاهر بعید است بلکه در حقیقه همان قرب
اوست که موجب بعد او شده است چنانکه سابقا در تحقیق معنی قطب دانسته شد بیت حرف از صفای سینه مگو
پیش زاهدان آیینه پیش طلعت این زنگیان مدار خصلت ششم حیا است هر چند که صلف باشد یعنی آنکه
صاحب علم در واقع و نفس الامر حیادار و مجتنب از قبیح است هر چند که در ظاهر درشت و سخت چشم و بی حیا باشد
چونکه بمقتضای علم و بصیرتش حیا و اجتناب از آنچه در واقع و نزد خدا و رسول و در حکم عقل قبیح است مینماید نه از آنچه
در نظر مردمان و ابنای دنیا قبیح است از آنجا که متصف بصفهٔ خداوند است و خداوند حیادار است و لکن فرموده است که
ان الله لا یستحیی من الحق پس در تحصیل و تحقیق نمودن مسایل و اجرا داشتن آنها و عمل نمودن بآنها او را حیا
نمیباشد بلکه بی حیائی عین حیا داشتن اوست هر چند که کثرت سؤال آن در حال تحصیل و بروز دادن و تنطق نمودن او
ببعضی از امور در حال تحقیق و درشتی و پیچیائی نمودن او در حال اجرا داشتن و عمل نمودن بمقتضای علم در ظاهر
و در نظر جاهلین و مشغولین بزخارف دنیاویه و نفسانیه و امرهای باطل قبیح و خلاف حیا باشد و از اینجاست که
در حدیث رسیده است که من رق وجهه رق علمه یعنی کسی که رقیق و نازک رو و حیادار باشد رقیق و نازک
و ضعیف میباشد علم آن چونکه بسبب حیا ظاهر نمی تواند که علم خود را در حال سؤال یا حال تحقیق یا حال اجرا داشتن
و عمل نمودن قوی و شدید و سخت نماید و رسیده است که الحیاء حیاءان حیاء عقل و حیاء حمق فحیاء
العقل هو العلم و حیاء الحمق هو الجهل یعنی حیا دو حیا میباشد حیایی است که از خصایص عقل است و حیایی
که از خصایص حمق است پس حیاء عقلی عین علم میباشد و حیاء حمقی عین جهل میباشد و رسیده است که لا طاعة لمخلوق
فی معصیة الخالق یعنی هیچ طاعة و فرمان برداری از برای هیچ مخلوقی در معصیهٔ خالق نمیباشد و نباید که کسی
از جهت حیا و شرم یا از جهت غرض و داعی دیگری فرمان مخلوقی را ببرد با آنکه فرمان او خلاف حکم و فرمان خدا باشد
و رسیده است که من طلب مرضاة الناس بما یسخط الله کان حامده من الناس ذاما و من آثر
طاعة الله بغضب الناس کفاه الله عداوة کل عدو و حسد کل حاسد و بغی کل

باغ و کان الله عزّ و جلّ له ناصراً و ظهیراً یعنی هر کس که طلب نماید رضای مردم را بعملی که موجب سخط و نارضائی
خدا باشد هر آینه می گردد حمد کننده و ثنا نماینده او از مردمان ذم کننده و بد گوینده او و هر کسی که اختیار نماید طاعة
و فرمان برداری خدا را بی وجود غضب و نارضائی مردمان هر آینه کفایت و حفظ میفرماید خداوند او را از عداوة هر عدوّی
و حسد هر حاسدی و ظلم هر ظالمی و میباشد خدای عزّ و جلّ مر او را یاور و نصیر و پشت و ظهیر و رسیده است که من ارضی
سلطاناً بسخط الله خرج من دین الله یعنی هر کس که راضی بسازد سلطانی را بواسطه متعرض و مرتکب شدن
آنکس سخط خداوند و عملی را که خداوند بآن رضا نباشد هر آینه خارج شده است از دین خدا پس شخص عالم در متعرض شدن
کثرة سؤال و تنطق نمودن بامور که ظاهر او قبیح است در حال تحقیق مسئله و اتیان نمودن بانچه خلاف رای و رضا و خواهش
و سلیقه مردمان است بلکه در نظر ایشان قبیح است در حال اجراء دانش و عمل نمودن بمقتضای علم خود در واقع و در حقیقه حیا
از خداوند و از عقل نموده است هر چند که در ظاهر صلف و بی حیا شده است بیت دهن و دست ز دست اروز و سیمن
بکسل مرو بنزد ان شو و فارغ گذر از اهرمنان خصلة هفتم رفعت است هر چند که وضیع باشد یعنی آنکه صاحب علم
در واقع و نفس الامر در نزد خداوند رفیع القدر و صاحب مرتبه میباشد هر چند که در ظاهر و در نزد مردمان و اهل دنیا حقیر و
بیقدر باشد چونکه بمقتضای علم و بصیرة خود آنچه را که باقی و اخروی است و اصل قدر و حقیقه مرتبه است که عبارت است از
محمود و مقرّب بودن در نزد خداوند و رسول و ائمه و سایر اهل الله طالب شده است و تحصیل نموده است و از این سبب
در نزد مردمان و ظاهر پرستان حقیر و بیقدر شده است و امّا قدرها و مرتبهای فانیه دنیویه که عبارت است از محمود بودن
در نزد مردمان و عوام الناس بلکه خواص الناس ایضاً بدون آنکه محمود در نزد خداوند باشد پس در حقیقه بیقدری و
بی رتبگی است و خود را ریشخند نمودن و بچیز فانی و بی اصل مشغول و خوشحال ساختن است چونکه معلوم است که اگر این
کس در نزد خداوند محمود و در زمره انبیاء و اولیاء و از اهل جنّت باشد پس مذموم بودن او در نزد مردمان ضرری باو
ندارد و اگر در نزد خداوند مذموم و در زمره اشقیاء و از اهل جهنّم باشد پس محمود بودن او در نزد مردمان نفعی باو ندارد
چنانکه در حدیث نبوی و فرموده پیغمبر است ایضاً که لا زین الّا فی مدح الله و لا شین الّا فی ذمّه یعنی نیست
خوبی مگر در مدح نمودن این کس خدا را و خدا این کس را و نیست بدی مگر در مذمّت نمودن هر کس را و ایضاً فرموده است
که ربّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابرّه یعنی چه بسیار ژولیده موئی غبار آلودی

که صاحب دو پاره کهنه از لباس است و در میان مردمان اعتنائی بشان او نمی باشد و اگر قسم بدهد خدا را هر آینه بجا
می آورد قسم او را لابیت این طائفه اند حق پرستان * باقی همه خویشتن پرستند خصلت ششم شرف است هر چند که
رذل باشد یعنی آنکه صاحب علم در واقع و نفس الامر شریف و صاحب علو مرتبه است و کمال ذاتی و جوهریه دارد هر چند
که در ظاهر پست مرتبه و بی جوهر باشد چونکه دانسته شد که جوهریه و کمال انسان در حقیقت بعلم و معرفت است که کمال
ذاتی نفس است و اشرف و اقدم صفات خداوند است نه بغیر آن از مال و منال و جاه و عزت و شرافت دنیویه عارضیه
که از کمالات خارج از نفس است و از اینجاست که چونکه یکی از صحابه جناب امام جعفر علیه السلم است عرض نمود بآنحضرت بطریق
بیان واقع نه بطور شکایت نمودن و نارضا بودن که مردمان مرا بسبب علوم و معارفی که دارم تکفیر مینمایند پس آنحضرت
فرمودند که اگر جوهری در دست تو باشد و مردمان بگویند که این جوهر مهره است آیا از گفتن ایشان جوهر تو مبدل
بمهره می گردد یا آنکه در قیمت جوهر تو نقصی بهم می رسد پس عرض نمود که خیر بعد از آن فرمودند که اگر مهره در دست تو باشد
و مردمان بگویند که این مهره جوهر است آیا از گفتن ایشان مهره تو مبدل بجوهری گردد و قیمت آن می افزاید پس عرض نمود که خیر
بعد از آن فرمودند که بعد از آنکه تو صاحب جوهر علم و نور معرفت باشی دیگر چه باک داری از تکفیر نمودن مردمان ترا پس اشرفیت
و علو مرتبه در کمال و جوهریه قلب و نفس است نه در فضایل ظاهریه بدن و قالب و آنچه خارج از نفس است ای عزیز من
زآمیزش جسم و زآلایش آن چنان گشتی از جوهر خویش غافل که جان را بصد فکرت از تن ندانی زهی فکر باطل زهی
جهل کامل و بدانکه معنی و مضمون این خصلت قریب بیکدیگر میباشند چنانکه هر دو معنی با معنی هیبت و قرب که ذکر شد متقارب
میباشند و ایضا بدانکه سر جمع فرمودن آنحضرت این هشت خصلت را با اضداد آنها است که صاحب این خصلتها که
عبارت است از شخص عالم مروی ذو وجهه و صاحب قلب و قالب است و قلب و باطن او از عالم قدس و علو
و متوجه و مشغول بخداوند و بدار آخرت است و قالب و ظاهر او از عالم رجس و سفل و متوجه و مشغول بخلق و بدار
دنیا است پس هر وقت که باطن او که مشغول بخداوند و بدار آخرت است متصف بصفات الهیه و اخرویه گردید
لا محاله ظاهر او که مشغول بخلق و بدار دنیا است متصف بصفاتی که اضداد آنهاست می گردد پس در حال سلامت سقیم و
در حال قرب بعید و در حال شرافت رذل و همچنین و برین قیاس در جمیع صفات میباشد و از این مقوله
احادیث در مثل این مقوله مقام بسیار است از آنجمله کلام جناب امیر علیه السلم است با کمیل و تعداد فرمودن خصایص

نفس قدسیه و کلیه الهیه را که فرموده‌اند اکه از خصایص این نفس بقا است در فنا و نعیم است در شقا و نقرات در غنا و صبر است
در بلا و عزت است در ذل و از اینجا است که جناب امیر صلوات الله علیه در کلمات خود تمثیل دنیا و آخرة را بدو کفه میزان زده
و فرموده‌اند که زیاد نمی‌شود از حد کفتین مگر بنقصان دیگری و بمشرق و مغرب زده‌اند و فرموده‌اند که این کس بهر قدر که
قریب بیکی از آنها می‌گردد بهمان قدر بعید از دیگری می‌شود و دیده و ضره دو هم شوز زده‌اند و فرموده‌اند که بهر قدر که راضی می‌نمایی
یکی از آنها را بهمان قدر بسخط در می‌آوری دیگری را و از اینجا است ایضا که هر کس که زیرک و دانا می‌باشد در امر دنیا
هر آینه ابله و نافهم می‌باشد در امر آخرت و بالعکس و سر حدیث اکثر اهل الجنة البلهاء و حدیث
العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان و حدیث انما العاقل من وحد الله و عمل
بطاعته که در جواب شخص رسیده است که وصف مینمود شخص نصرانی را بعقل و امثال اینها از اینجا معلوم می‌شود و
از اینجا است ایضا که اهل دنیا چونکه اهل آخرة را می‌بینند آنها را مجانین می‌پندارند و اهل آخرة چونکه اهل دنیا را می‌بینند
آنها را شیاطین می‌پندارند و از اینجا معلوم می‌شود ایضا که علومی که متعلق بآخرت است خواه آنکه غریزی و فطری باشد یا آنکه
مستفادی و کسبی باشد با علومی که متعلق بدنیا می‌باشد خواه آنکه غریزی و فطری باشد و خواه مستفادی و کسبی ایضا باشند
متنافی و متضاد می‌باشند و طریقه تحصیل و وسیله وصول بهر یک از آنها ایضا متنافی و متضاد می‌باشند چنانکه سابقا
مکرر اشاره باین مطلب شد خلاصه **بیت** باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی : عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست :
دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول : یار ترسا بچه و خانه خمار کجاست **بحث خصلة نمرة دهم** حکمة و خطوة است بدانکه
شخص عالم چونکه مالک ملکه علم و منور بانوار آن گردید هر آینه حاصل می‌شود مر او را قوة و حالتی که بواسطه آن عالم
می‌گردد بحقایق اشیا و باوصاف و خواص و احکام آنها و بارتباط اسباب بمسببات و باسرار انضباط نظام
موجودات بهمان نحو و نهجی که نفس الامر و واقع و حقایق آنها بر آن نهج می‌باشد و این قوة و حالة را حکمة گویند
پس نسبت حکمة بعلم نسبت باطن است بظاهر و نسبت حقیقة است بصورة و مرتبه حکمت مرتبه عین الیقین و حق
الیقین از مراتب علم است و مرتبه علم مرتبه علم الیقین از مراتب اوست و از اینجا است که بعضی از حکما گفته‌اند که علم
معرفت بظواهر اشیا است و حکمة معرفة ببواطن آنها و عارف بظواهر را عالم خوانند و ببواطن را حکیم دانند و بسبب
اطلاع یافتن شخص عالم بواسطه حصول قوة مذکوره بر بواطن و حقایق اشیا و منشرح شدن صدر او بنور علم و اشراق

یافتن سر الطلب و فواید او ایضاً بعقل لازم نهاده است او را از حصول قوه دیگری که باعث شود و وا دارد او را
بر عمل نمودن بمقتضیات قوه اولیه مذکوره از روی شوق و رغبت بر نهجی ایضاً که نفس الامر و واقع اعمال بر آن میباشد
و بباید که باشد در این وقت انسانی کامل و حکیمی فاضل پیدا میشود و از حد اکراه واداشتن بر عمل که از لوازم بی اطلاعی بر
حقایق است می گردد و در مصداق آیه لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی که معنی آن آیت که
نیست اکراهی در دین بجهة آنکه ظاهر شده است طریقه رشد و صواب از طریقه گمراهی و ضلال در می آید و مرتبه او
بلندترین مراتب نوع انسانی میشود و مالک خیر بسیار می گردد چنانکه خداوند اخبار از حالت و غایت او نموده و فرموده است
که ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب یعنی و هر کس که
داده و عطا کرده بشود باو حکمة پس بتحقیق که داده شده است باو خیر بسیاری ولکن احدی متذکر و متفطن باین
معنی نمیگردد مگر اشخاصی که صاحبان لب و مغز عقل باشند و چونکه اینها را دانستی پس بدان که قوه اولیه را از جهة
آنکه از شعاع عقل است و از جانب عقل آمر و حاکم در شهر بند بدن انسان است او را قوه عاقله گویند و از جهة قدرة
واداشتن نفس بواسطه او بر تحصیل نمودن مجهولات نظریه او را عقل نظری گویند و از جهة اطلاع یافتن بر حقایق و بواطن
امور او را حکمة علمیه گویند و از جهة قدرة واداشتن بر تمیز دادن مابین جمیل و قبیح و حق و باطل او را قوه تمیزیه گویند و از
جهة قدرة واداشتن بر امر نمودن قوة فاعله را و تصرف نمودن در امور بحسب مصالح و منافع او را قوه تدبیریه گویند
و قوه ثانیه را از جهة داعی بودن آن بر اعمال و افعال او را قوه فاعله و عقل عملی و حکمة عملیه نامند خلاصه این دو قوه را با سامی
دیگر ایضاً نامیده اند که ذکر بعضی از آنها قبل از این نموده شد و از آن جمله در حدیث سابق که ماخذ جدا اول مسطور و سابقه است
و ما در صدد بیان آن هستیم قوه اولیه را باسم حکمة و ثانیه را باسم خطوه نامیده اند چونکه معنی خطوه گام برداشتن و عبور
کردن است و شخص عالم در عمل خود از روی علم عبور نموده است و از علم گام بر دار الست عمل شده است و در احادیث دیگر
تعبیر از هر دو بالفاظ دیگر ایضاً شده است و غالبا در آیات و اخبار تعبیر از اول بایمان و از ثانی بعمل صالح و از تابعیة
و لازمیة ثانی مر اول باخلاص شده است چنانکه فرموده است که الذین آمنوا و عملوا الصالحات فی روضات
الجنات لهم ما یشاؤن عند ربهم ذلك هو الفضل الکبیر ذلك الذی یبشر الله
عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات یعنی آنچنان اشخاصی که ایمان آورده‌اند و عمل صالحات نمودند

بسبب رسیدن ایشان بدرجه حکمت و مرتبه کمال انسانی در روضها و باغهای بهشتها مهیا شوند و از برای ایشان
مهیا است آنچه را که می خواهند در نزد پروردگار ایشان و وصول باین مرتبه همان بخصوصه فضل بزرگی است و بس
و اعتنا ببعضی دیگر که مادون آن است نمیباشد و همین مرتبه است که بشارة داده است خداوند بندگان خاص خود را
بآن آنچنان بندگانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح نموده‌اند و احتمال می رود که مراد از حکمة در حدیث مزبور قوه اولیه
و ثانیه هر دو باشد و مراد از خطوط ترقی نمودن صاحب حکمة باشد بدرجات و مراتب نوع انسانی و الله و صاحب
الحدیث اعلم به و بدان ایضا که ثمره قوه اولیه تحصیل نمودن عقاید و معارف حقه است و نفس الامریه است و ثمره قوه
ثانیه اکتساب نمودن خیرات و اجتناب نمودن از شرور واقعیه است و از آنجا که کمال اولیه بثانیه است لهذا بعضی از حکما
گفته‌اند که عارف بمنافع و مضار اشیا را عالم گویند و اجتناب کننده از مضار و مفاسد را حکیم گویند و از اینجا است
ایضا که در احادیث غالبا تفسیر تقوی را با اجتناب نمودن از معاصی نموده اند و بدان ایضا که قوه اولیه که یک نام
آن حکمة علمیه است باعتبار معلومات و متعلقات آن اولا منقسم بر دو قسم میباشد قسم اول آن است که معلومات
آن عقاید قلبیه است و تعلق بعمل و بجوارح ندارد بلکه محض علم و فهم و عقیده و معرفة است و تعلق بقلب و عقاید دارد و قسم
دویم آن است که معلومات آن اعمال جوارحیه است که تعلق بعمل و بجوارح دارد و اول را حکمة علمیه ایضا می گویند اما
قسم اول پس منقسم بسه قسم میشود یکی علم بانچه مفارق ماده است در وجود و تعقل هر دو و یکی دیگر علم بانچه مفارق
ماده است در تعقل نه در وجود و یکی دیگر علم بانچه ملابس ماده است در وجود و تعقل هر دو و قسم اول را علم اعلی و علم الهی
گویند چونکه در آن معرفة باله و صفات او حاصل میشود و مشتمل است بر اصولی چند مثل علم بخداوند و صفات و افعال
او و علم بمقربان حضرت او که بامر او و فرمان او مبادی و علل و اسباب سایر موجودات شده اند چون عقول و نفوس
و ملئکه و علم بر کیفیه مسخر بودن ما تحتات مرفوقات و ارضیات مر سماویات و علم بامور عامه مثل وجود و عدم و حدوث
و قدم و وحدت و کثرة و هویة و وفاق و خلاف و تضاد و قوه و فعل و امثال اینها و بر فروع و توابع آنها مثل
علم نبوت و امامه و برزخ و معاد و تکلیف و ثواب و عقاب و امثال اینها و بعضی از اوقات ما عدای امور عامه را
باسم علم الهی مخصوص میسازند و علم بامور عامه را فلسفه اولی گویند یعنی علم تشبه بغیر بموجود اول که عبارت است
از خداوند و فلسفه لغتی است یونانیه بمعنی تشبه بغیر و متخلق شدن باخلاق الله است در علم و در عمل و چون

این علم بسبب و واسطه اشتباه مذکور است لهذا او را فلسفه گویند و بواسطه آنکه موضوع این علم در حقیقت خداوند است که اول
حقیقی است او را وصف باولی نموده اند و علم الهی و فلسفه هر دو را علم ما بعد الطبیعه گویند بجهة آنکه مرتبه آن در تعلیم
و تکسب بعد از علم طبیعی است چونکه در تعلیم و تکسب از ممکنات و مخلوقات طبیعیه علم بواجب الوجود و بخداوند حاصل
میشود و قسم دویم که علم باچه مفارق ماده است در تعقل نه در وجود آن را علم اوسط و علم ریاضی گویند یا بجهة
آنکه واضع این علم اهل اشراق میگویند که اصحاب ریاضات بوده اند و یا بجهة آنکه فهمیدن و ظفر یافتن باین علم
موقوف بر ریاضات و مجاهدات است بجهة خفا و دقت آن و یا بجهة آنکه حکما و اهل عقل اطفال را در ابتدا به تحصیل علوم این
علم ریاضت میداده اند و مشتمل است بر اصولی چند که علم مقادیر است که او را علم هندسه گویند و علم اعداد است که او را
علم حساب گویند و علم باوضاع اجرام علویه سماویه است که او را علم هیئة گویند و علم نسب تألیفیه است که او را علم تألیف
گویند و چون در آوازها و صوتها بکار برده شود او را علم موسیقی گویند و بر فروعی چند که علم مناظر است که عبارت است
از علم باحوال کمیة و کیفیة مبصرات بعیده و قریبه و اختلاف اشکال و اوضاع آنها و ایمن شدن از غلط نمودن چشم و علم
مرایا است که عبارت است از علم باحوال خطوط شعاعیه منعطفه و منعکسه و مواقع و زوایا و مراجع آنها و کیفیة عمل نمودن
مرایای محرقه بواسطه منعکس شدن اشعه آفتاب از آنها و نصب و محاذاة آنها و علم اوزان و جر الاثقال و علم نقل میاه
و مساحات که از فروع هندسه است و علم حساب هندی چون جمع و تفریق و ضرب و قسمت و جبر و مقابله که از فروع
علم حساب است و علم زیجات و تقاویم و اسطرلابات که از فروع علم هیئة است و علم ساختن آلات غریبه مثل چنگ و طنبور
و امثال آنها که از فروع علم موسیقی است و مانند اینها و قسم سیم که علم باچه ملابس ماده است در وجود و در تعقل هر دو آن را
علم ادنی و علم طبیعی گویند بجهة آنکه موضوع این قسم و آنچه بحث نموده میشود از آن در او جسم طبیعی است که چونکه طبیعت که عبارت است
از صورت نوعیه اشرف اجزاء اوست او را جسم طبیعی گویند و مشتمل است بر اصول هشت گانه اول علم بامور عامه و مبادی
متغیرات و احوالی که جمیع اقسام طبیعیات را شامل است مثل زمان و مکان و حرکت و سکون و ماده و صورت و نهایة
و لانهایة و غیر آنها و او را علم سماع طبیعی گویند دویم علم باجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و او را علم سما
و عالم گویند سیم علم بارکان و عناصر و تبدل صور مختلفه بر ماده مشترکه و او را علم بعالم کون و فساد گویند چهارم
علم باسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی از قبیل رعد و برق و صاعقه و برف و باران و زلزله و امثال

انها و آن را علم آثار علوی گویند **پنجم** علم بمرکبات و کیفیت ترکیب و تحلیل انها و آن را علم معادن گویند **ششم**
علم باجسام نامیه و نفوس و قوی و خدام انها و آن را علم نبات گویند **هفتم** علم باحوال اجسام متحرکه که بحرکت
ارادیه و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی و خدمهای انها و آن را علم حیوان گویند **هشتم** علم بنفس ناطقه
انسانیه و چگونگی تدبیر و تصرف آن در بدن و غیر بدن و سایر احکام و علامات آن و آن را علم نفس گویند و از فروع
این قسم علم طب و علم احکام نجوم و فلاحت و فراست و علم تعبیر و علم طلسمات و نیرنجات و کیمیا و امثال انها است
که بسیار است و اما علم منطق که از مدونات حکیم ارسطاطالیس است و بجهة شناختن کیفیت علم و طریق کسب نمودن
مجهولات را از معلومات و محفوظ ماندن ذهن از سهو و غلط و خطا تدوین شده است پس آن آلة تحصیل نمودن سایر
علوم نظریه کسبیه است و در داخل بودن و نبودن او در حکمت و از اقسام حکمت خلاف نموده اند و مناسب آن است که از اقسام
حکمت و ملحق بقسم ریاضی باشد و اقسام این علم نه قسم است و در محل خود مذکور و مسطور است و اما قسم دویم از قوه اولیه
و حکمت عملیه که تعلق بعمل و بجوارح دارد و او را حکمت عملیه ایضا گویند پس باعتبار ماخذ و دلیل اولا منقسم میشود بدو قسم قسم اول
آن است که ماخذ و دلیل حق و حسن بودن آن یا باطل و قبیح بودن آن عقل است یعنی اینکه در درک نمودن آن اکتفا
بعقل میتوان نمود هر چند که شرع ایضا معین و مبین آن شده است چنانکه سابقا اشاره باین مطلب شد و قسم دویم
آن است که ماخذ و دلیل حق و حسن بودن یا باطل و قبیح بودن آن شرع است و عقل را در آن مدخلی نمیباشد مگر در کلیات
و مجملات آن که در حقیقت رجوع بمعارف الهیه و عقاید قلبانیه میکند و از ملحقات اصول دین است اما قسم اول پس
باعتبار متعلق آن منقسم بسه قسم میشود قسم اول آن است که ثمرات او مقصود بالذات است نه بالغیر و منافع و مصالح
او راجع و عاید بنفس عالم و عامل باین است بخصوصه و او را علم اخلاق گویند و همین است که ما در این طبق سیم از این کتاب
در صدد بیان و تحریر آن میباشیم و قسم دویم آن است که ثمرات و منافع و مصالح آن راجع و عاید بر خود عالم
و بر اشخاصی که با آن خصوصیت و شرکت خاصه دارند مثل شرکت صاحب منزل در منزل و در معیشت با زن و فرزند و غلام
و کنیز و سایر تبعه خود مثل حیوانات انسیه و مساکن و ملابس او و او را علم تدبیر منزل گویند آن است که
ثمرات و منافع و مصالح آن راجع و عاید بر خود عالم و بر اشخاصی است که با آن خصوصیت و شرکت عامه دارند مثل
شرکت و مجاورت سلطان در بلد و شهر و مدینه و اقلیم و مملکت با اهل انها و او را علم سیاسة مدن گویند و این قسم است

که در نظر میباشد که در خاتمه این کتاب تحریر داده شود ان شاء الله تعالی و اما قسم دویم که ماخذ و دلیل او شرع میباشد نه
عقل پس باعتبار مذکور و تعریف و تحدید مزبور ایضا منقسم بسه قسم میشود پس قسم اول که ثمرات آن راجع و عاید بنفس
عالم و عامل است قسم عبادات است که جامع ابواب میاه و طهارات و نجاسات و صلوة و صوم و اعتکاف
و کفارات و زکوة و خمس و سایر صدقات و حج و عمره و زیارات و جهاد و دفاع و امر بمعروف و نهی از منکر و قضاء و
افتاء و شهادات و اخذ لقیط و احکام مرضی و جنایز و عهود و نذور و ایمان و امثال اینهاست و قسم دویم که ثمرات
آن راجع و عاید بر عالم و بر مشارکین او است بشرکه خاصه قسم مناکحات و معاملات که حاوی ابواب نکاح و موالید
و طلاق و خلع و مبارات و لعان و ظهار و ایلاء و مطاعم و مشارب و صید و ذبایح و معایش و مکاسب و احیاء
موات و اصطیاد و استرقاق و بیع و ربوا و شفعه و شرکة و قسمة و مزارعه و مساقاة و اجاره و جعاله و سبق و صلح و
اقاله و قرض و رهان و ضمان و حواله و کفاله و تفلیس مدیون و اقرار و ابراء و ودیعه و عاریه و غصب و اتلاف
و لقطه و ولایة و وکالة و وصایة و عتق و تدبیر و کتابة و هبات و هدایا و وقوف و سکنی و حبس و فرایض و مواریث
و امثال اینهاست قسم سیم که ثمرات آن راجع و عاید بر عالم و بر مشارکین با او است بشرکه عامه قسم سیاسات
شرعیه است که حاوی باب قصاص و دیات و حدود و تعزیرات و امثال اینهاست و این سه قسم که از اقسام قسم
دویم از حکمة عملیه است در عرف و اصطلاح جدید از متاخرین او را علم فقاهة گویند با انکه در عرف و اصطلاح
شارع علم فقاهة عبارت است از جمیع اقسامی که از برای هر دو قسم حکمة علمیه و عملیه میباشد چونکه معنی فقاهة و فقه
علم و فهم است که جنس است از برای تمام ده شعبه که در تحت آن است و از انجمله حکمة علمیه است و عملیه که آنها را در حدیث
سابق حکمة و خطوه نامیدند و باید دانسته شود که چنانکه از برای قوه علمیه و نظریه من البدایة الی النهایة چهار مرتبه میباشد
که عبارت است از عقل هیولانی و عقل بالملکة و عقل بالفعل و عقل مستفاد و سابقا ذکر آنها شد همچنان از
برای قوه عملیه و کسبیه ایضا چهار مرتبه میباشد مرتبه اول تابع شدن مر شارع و مشغول ساختن نفس است در
عالم ظاهر و جوارح بمرتکب شدن مر اوامر واجبه و مندوبه و اجتناب نمودن از نواهی محرمه و مکروهه و مرتبه
دویم مشغول ساختن نفس است در عالم ظاهر و جوارح ایضا باکتساب نمودن و بروز دادن ثمرات اخلاق حسنه و ملکات
جیده و اجتناب نمودن از اخلاق سیئه و ملکات ردیه بنفسانیه خود مرتبه سیم اشتغال دادن نفس است در اعمال

بتوجه باطن او بالکلیه بعالم ملکوت اعلی و انس و اتصال او بمبادی عالیه و نفوس قدسیه مرتبه چهارم اشتغال باطن
نفس است در کلیه و تمامی و اعمال خود بسوی رب و خالق و مدبر و خداوند خود بنحوی که تمام حرکات و سکنات او در تحت طاعة
و فرمان برداری خداوند خود مستغرق باشد بطوری که هیچ گونه مباح و فضول در اعمال او نباشد و تمام اعمال او
یا واجبات و یا مندوبات و مستحبات باشد و بزبان قال و حال و افعال بگوید که وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین انتهی
بیان علم و بیان ده خصلتی که از آن منشعب میگردد و بر وفق حدیث سابق وجد اول سابقه و بکر سعی و طلب از لطف
و عطا و هبه از جانب خداوند میباشد **بیت** می خواه و گل افشان کن از دهر چه میجوئی ؛ این گفت سحرگه گل
بلبل تو چه میگوئی ؛ مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را ؛ لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بوئی ؛ تا غنچه خندانت
دولت بکه خواهد داد ؛ ای شاخ گل رعنا از بهر که میروئی **تحفه** و بدانکه حکما و اهل عقل بجای جنس
علم حکمة را ذکر کرده اند و در تحت جنس حکمة هفت نوع از خصلت دانسته اند ذکاء و سرعت فهم و صفاء ذهن
و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکاء پس عبارت است از آنکه ذهن انسان در ترتیب دادن مقدمات
و قضایا و استخراج نمودن مطالب و نتایج از آنها سرعت دارد و صاحب قدرة ملکه باشد مثل برق جهنده و حصول این
قوة اگر بطریق کسب باشد هر آینه از کثرة مزاوله و ممارسه مقدمات و قضایای منتجه حاصل میگردد و الا بعطا و داد
خداوند میباشد و سرعت فهم عبارت است از اینکه در منتقل شدن از مقدمات بنتایج و از ملزومات بلوازم صاحب
سرعة و ملکه باشد بنحوی که محتاج بتامل زیادی نباشد و صفاء ذهن عبارتست از استعداد داشتن برای استخراج
نمودن مطلوب از مقدمات بدون اضطراب و تشویش و سهولت تعلم عبارتست از حدة و تندی ذهن که
بدون ممانعت و مزاحمت نمودن خاطر متفرقه متوجه مطلوب نظری خود تواند شد و حسن تعقل عبارت است از نگاه داشتن
مقدار و اندازه را تا آنکه در بحث و در کشف از حقیقة مطلوب اهمال امری داخل یا اعتبار امری که خارج از مطلوب
باشد نموده نشود و تحفظ عبارتست از نگاه داشتن صورتهائی که عقل بقوه تفکر و وهم بقوه تخیل مهذب و ملخص ساخته است
و تذکر عبارتست از سهل بیاد آوردن صورتهائی که حفظ نموده است در هر وقت که خواهد و مشهور است که فهم و حفظ

هردو بر سبیل تمام و کمال در هیچکس جمع نمیشود بجهة آنکه فهم از زیادتی رطوبة در دماغ حاصل میشود و حفظ از زیادتی یبوسة در آن والله اعلم و سابقا اشاره شد که طریقهٔ موهبه خدائی و علم لدنی و ماورای طریقهٔ کسب و طبیعت است بنا امیدی از این در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد و از جهة آنکه شاید که طریقهٔ حفظ نمودن اقسام و انواع حکمت را اسهل از آنچه مسطور شده است بشود تصویر و تسطیر این جداول که دیده میشود در ضمن یک تحفه نموده میشود در این تحفه جدا اول اقسام علم و حکمة نظریه و عملیه و علمیه و عملیه مسطور میشود بر این نهج که دیده میشود

علم و حکمة علمیه که متعلق بعقاید و معارف است بر سه قسم است		
علم اعلی و الهی	علم اوسط و ریاضی	علم ادنی و طبیعی
نظر صاحب این علم باموریست که در وجود و تعقل هیچ یک محتاج بماده نیست چون ذات و صفات خدا تعالی و وحدت و کثرت و علة و معلول و کلیة و جزئیة و امثال اینها	نظر صاحب این علم در اموریست که در وجود محتاج بماده است اما در تعقل محتاج بماده نیست چون عدد و هندسه و تربیع و تثلیث و وحدت و سایر خواص عدد	نظر صاحب این علم در اموریست که در وجود و در تعقل محتاج بماده است چون اجسام و اجرام فلک و عناصر اربعه و آنچه از آنها متکون شود و امثال اینها

اصول

اصول علم اعلی داره چهار قسم است چنانکه مسوده شده است			
قسم اول	قسم دویم	قسم سیم	قسم چهارم
در شناختن مبدا و اموری که عامه است و جمیع موجودات را شامل است مثل هو و وحدة و کثرت و وفاق و خلاف و تضاد و قوه و فعل و امثال اینها	در اثبات حق اول تعالی و نفی شریک و تقدیس و توحید او و وجوب وجود او و اسماء و صفات ازلیه و ابدیت و سایر صفات عین ذات او ثبوتیه و سلبیه او	در شناختن جواهر اوایل و اول مبدعات و خلقت انبیا و اقسام مخلوقات و تنزل ازل اول تربیع جواهر ثانیه و الهیه مانند عقول و نفوس و جبرائیل که اهل انجا سوینه و امثال انجا	در شناختن جواهر جسمانیه سماویه و ارضیه و جواهر روحانیه و ارتباط ارضیات و سماویات و ارتباط جوهر ملکیه مدبرین و ارتباط اینها ملکیه مقربین و ارتباط اینها بخداوند ذو العزة والجبروت

فروع علم اعلی و حکمت الهیه بر دو قسم است چنانکه نموده میشود	
قسم اول در شناختن نبوت و امامت و ولایت و چگونگی وحی و الهام و عصمت و معجزه ایشان و بودن روح القدس با ایشان و سایر شروط و آداب نبوت و ولایة و امثال اینها،	قسم دویم در شناختن زمان ولایة و کیفیت ایام رجعة و احوال برزخ و معاد و ثواب و عقاب و سعادت و شقاوت و تجسم اعمال و بازگشت اینها بصاحبان اینها و سایر احوال و متعلقات آن

اصول علم ریاضی ایضا چهار قسم است			
اول علم هندسه	دویم علم عدد	سیم علم هیئة	چهارم علم تالیف و موسیقی
در این علم اوضاع خطوط و زوایا و اشکال سطوح و نسبه کلیه و اشکال مجسمات و نسبه مقادیر معلوم میشود	در این علم احوال عدد و خواص و نسبه بعضی از آن و حال بعضی از نوع آن و امثال از اعداد با بعضی و امثال اینها معلوم میشود	در این علم اجزاء عالم و اشکال و اوضاع بعض نسبة با بعض و مقادیر و حرکات اجسام و بعد میان اینها و امثال افلاک و عدد اینها و امثال اینها معلوم می شود	در این علم نسبة تالیفیه و اختلاف و احوال آن و احوال نغمات و انتقالات اینها و حال ابعاد و کیفیت تالیف اینها معلوم می شود

فروع علم ریاضی ایضا چهار قسم است			
قسم اول	قسم دویم	قسم سیم	قسم چهارم
قسم اول علم مساحت و علم اوزان و علم مرایا و مناظر و علم [illegible] نقل [illegible] و این مجموع از فروع علم هندسه است	قسم دویم علم حساب هندی [illegible] جمع و تفریق و ضرب [illegible] و کعب و علم جبر [illegible] مجموع از فروع علم اعداد است	قسم سیم علم زیجات و تقاویم و اصطرلابات و زیجات و امثال اینها از فروع علم هیئت می باشند	قسم چهارم علم موسیقی [illegible] و عود و چنگ و طنبور و غیر اینها و این از فروع علم تالیف [illegible]

اصول علم طبیعی هشت قسم است چنانکه [illegible]	
قسم ۱	در امور عامه و احوالی که شامل جمیع طبیعیات است مثل ماده و صورت و حرکت و نهایت و لانهایت و ارتباط بعضی حرکات بحرکات و ارتباط محرکات و احد ابعد و احد بمحرک اولی و امثال اینها
قسم ۲	در شناختن زمین و آسمان و هوا و آتش و آب و خاک و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و حرکات و مواضع و سایر حالات اینها
قسم ۳	در شناختن کون و فساد و توالد و تولد و نشو و نمو و استحاله و عدد اجسام اولیه که قابل این احوالند و صنع الهی در ربط اجسام ارضیه بسماویه و بقا انواع بعد از فنا اشخاص و امثال اینها
قسم ۴	در شناختن کائنات جویه یعنی احوالی که عارض عناصر اربعه میشود قبل از امتزاج بسبب عروض انواع حرکات و تحلیل و تکاثف به تاثیر سماویات در ارضیات و بیان حدوث شهب و ستاره و برف و باران و رعد و برق و صاعقه و حریق و امثال اینها
قسم ۵	در شناختن کائنات جمادیه و معدنیه چون زر و نقره و لعل و یاقوت و بیان قوی و نفوس اینها
قسم ۶	در شناختن کائنات نامیه و نباتیه مثل درخت و غیره و بیان قوی و نفوس و سایر متعلقات اینها
قسم ۷	در شناختن کائنات حیوانیه و بیان قوی و نفوس و بودن عالم جماد و نبات در تحت اینها و امثال اینها
قسم ۸	در شناختن کائنات انسانیه و نفوس ناطقه و بیان قوی و نفوس و بودن عالم جماد و نبات و حیوان در تحت اینها

علم حکمت عملی که متعلق باعمال وجوارح است وماخذ ودلیلان عقل محض است وبر سه قسم است

علم اخلاق وسیاست نفس	علم تدبیر وسیاست منزل	علم سیاست مدن وبعضی نوع انسان
باین علم شناخته شود که اخلاق نفسانیه و افعال جوارحیه بر سر تابع انها است چگونه باید تا در دنیا و آخرت سعادتمند و نیک‌بخت و نیک نام گردد	باین علم شناخته شود که این کس از زن و فرزند و غلام و خدمتکار و دوست و دشمن و امثال اینها چگونه باید بود تا انضباط حالات و حصول سعادات او باشد	باین علم شناخته شود که پادشاهان و سلاطین با رعایا و اهل بلدان و اقالیم چگونه باید بود تا موجب حصول سعادات دینیه و دنیویه جمیع ایشان باشد

فروع علم طبیعی هفت قسم است چنانکه نموده می شود

قسم ۷	علم کیمیا است که غرض دران سلب نمودن خواص بعضی از فلزات و ایجاد نمودن خواص دیگر است در انها مثل آنکه مس را طلا کنند
قسم ۶	علم نیرنجات است مقصود در آن تمزیج نمودن قوای ارضیه است بایکدیگر تا آنکه از انها فعل و آثار غریبه و عجیبه صادر گردد
قسم ۵	علم طلسمات است که در آن تمزیج نمودن قوای سماویه است با ارضیه تا آنکه از انها آثار و افعال غریبه و عجیبه حاصل گردد
قسم ۴	علم تعبیر خواب است که غرض از آن تطبیق نمودن اوضاع عالم خیال و برزخ است با اوضاع این عالم که عالم ماده و قالب است
قسم ۳	علم فراست است که غرض از آن استدلال نمودن از خلق و شکل ظاهر انسان است بر خلق و خصلت و شکل باطن او
قسم ۲	علم احکام نجوم است که غرض از آن استدلال نمودن از احوال کواکب و منازل انها است بر احوال انواع موجودات سفلیه
قسم ۱	علم طب است که غرض از آن تجوید و تصحیح بدن انسان است به شناختن مبادی امراض و طریقه معالجه آنها

علم وحکمهٔ عملیه متعلق باعمال وجوارحست وماخذ و دلیل ان		الضم بر سه قسم است
قسم عبادات	قسم معاملات	قسم حدود وسیاسات
دراین قسم شناخته میشود کیفیت اعمالی را که وسیلهٔ تقرب بخداوندات و وضع ان برای همین شده است و بدون نیت تقرب و خلوص صحیح نخواهد بود و از قبیل نماز وروزه وخمس و زکوة و حج وجهاد و امثال اینها	دراین قسم شناخته میشود کیفیت اعمالی که وسیله انتظام نظام موجودات و معامله انها است و وضع ان برای همین شده است و صحت انها موقوف بر نیت تقرب نیست ولکن اگر در انها نیت تقرب بشود داخل تقسیم عبادات میشود و از قبیل نکاح وطلاق وبیع وشری و شفعه ونذیره واجاره ومساقات ومزارعه وامثال اینها	دراین قسم شناخته میشود کیفیت اعمال وحدودی که وسیله جزاء وقمع شرور نفوس وردع ان مفاسد و ایجاد مصالح عامه موجودات است و وضع ان برای همین شده است و صحت انها ایضا موقوف بر نیت تقرب نیست و اگر بشود در انیه ملحق بعبادات ایضا میشود و از قبیل حدود ومعاصی وقصاص نفوس ودیات وجنایات وسایر تعزیرات و سیاسات شرعیه

حکمهٔ عملیه محض عملست وازقوه فاعله ناشی میشود ومقابل حکمهٔ نظریه است که ازقوه عاقله ناشی میشود چهار قسم و چهار مرتبه است			
مرتبه ۱	مرتبه ۲	مرتبه ۳	مرتبه ۴
مشغول ساختن جوارح است بانجام رسیدن واجبات ومندوبات شرعیه واجتناب نمودن از محرمات ومکروهات شرعیه ایضا	مشغول ساختن جوارح است بانجام رسیدن واجبات ومندوبات عقلیه واخلاقیه واجتناب نمودن از محرمات ومکروهات ورذایل نفسانیه	مشغول ساختن جوارح است باعمال شرعیه فروعیه وعقلیه اخلاقیه مذکوره لیکن بالکلیه وفی جمیع الاوقات والاحوال بارتکاب مباحات	مشغول ساختن جوارح است بالکلیه وفی جمیع الاوقات والاحوال باعمال شرعیه فروعیه وعقلیه اخلاقیه باگذشتن ازمباحات که نه راجح ونه مرجوح است و تسلیم ذات را در اعمال بالکلیه جدا وند نمودن

تحفه و امّا طریقهٔ مکتسب نمودن حصّهٔ علم و معالجه و ازاله نمودن اضداد و امراض آن پس بطور تعدیل و تصفیه نمودن
طبیعت و مزاج و بکار نمودن و مجالسه فرمودن با اهل علم و مجانبت داشتن از اهل جهل است با طریقهٔ ریاضاتی
که سابقا در بیان حکمهٔ الهی و فلسفه بیان آن شد ولکن بعد از ازاله و معالجه نمودن اضداد و امراض آن است و
امراض آن بسیار است ولکن تصریح بسه نوع از آنها و معالجهٔ آن میشود تا آنکه از برای معالجات سایر امراض دیگر نمونه
باشد **اول** حیرت است که از قبیل ضد افراطی علم است **۲** و دوم جهل بسیط است که از قبیل ضد تفریطی اوست
سیم جهل مرکب است که از قبیل ضد ردائی اوست امّا حیرت پس عبارت است از اضطراب و وسواس و تزلزل
داشتن نفس در فهم مسایل و مطالب بجهة تعارض ادلّهٔ آنها و عاجز بودن نفس از تحقیق حقوق و ابطال بواطل
آنها و سفه و سفاهة که بمعنی خفت و سبکی عقل و استعمال نمودن قوّهٔ فکریه است در آنچه واجب و راجح نباشد
با زیاده بر قدر واجب و راجح باشد عبارت است از همین حالت حیرت که بسبب خفت و سبکی آن در موضعی و محلّی
قرار نمیگیرد و مطمئن نمی گردد و همین حالت است که تعبیر از آن ایضا بجربزه شده است و مشهور است که آن طرف
افراطی علم و حکمت است نه اینکه مراد از آن مطلق زیادتی باشد بجهة آنکه زیادتی علم و عقلی که خالی از حیرت و تزلزل
باشد و بجائی قرار گیرد و هریک از احقاق حقوق و ابطال بواطل را در جای خود بنماید و بالاتفاق مطلوب است خصوصا
در تحصیل علوم نظریه و معارف حقیقیه که هرچند در نور علم و ضیاء عقل افزاید و اینکه همّت را در خوض لجج افکار عمیقهٔ آنها
صرف نماید ممدوح تر و بکمال حقیقی و سعادة حقیقیّه نزدیکتر خواهد بود بلی زیادتی آن بلکه توسط آن ایضا که در امور
دنیویّه و حظوظ فانیه و مطالب عاجلهٔ دنیّه مطلوب و ممدوح نیست بلکه نقصان و تفریط آن مطلوب است بجهة مرجوح
و مذموم و فانی و دنی بودن متعلق اوست نه بجهة نفس زیادتی آن باری علاج رذیلهٔ حیرت اوّلا تعدیل و تصفیه
طبیعت و مزاج است و ثانیا بمذاکره و ملکه نمودن این مقدّمه را که جمع و رفع و نفی و اثبات هر چیزی را در یکحال محال است
تا آنکه بر سبیل اجمال در هر مسئله و مطلوبی که در آن نماید بطریق جزم حکم نماید باینکه یکی از دو طرف جمع و رفع و نفی و اثبات
فاسد و باطل و دیگری صحیح و حق خواهد بود و بعد از آن تتبع و تفحّص و تأمّل بسیاری از مقدّمات و شروط و دلیل و
قیاس مطلوب نماید تا آنکه بر موضع خطا و منشأ غلط واقف شود و غرض کلّی از علم منطق که تدوین شده است
و بخصوص کتاب قیاسات سوفسطائی که مشتمل بر معرفت مغالطات است معالجهٔ این مرض حیرت و سفاهة و اضطراب

و وسواس اوست و اما جهل بسیط پس عبارت است از عاری بودن نفس از فضیلت علم با آنکه اعتقاد بعاری بودن خود
داشته باشد و ملوث بعقیده آنکه علمی و فضیلتی را کسب کرده است نباشد و این رذیله در ابتدا و اول الامر مذموم نیست
چونکه فطرة اسفل السافلین صاحب آن اولا بر آن است و علم را باید که بعد از آن تحصیل نماید بلکه باقی ماندن او بر آن
حالت و ترک تعلم و تحصیل نمودن علم مذموم و قبیح است و علاج این رذیله تامل نمودن در فرق داشتن نوع
انسان با سایر انواع حیوانات است و در اینکه وجه فرق و امتیاز و شرافت نوع انسان بر سایر حیوانات بفضیلت
علم و دانش و ادراک نمودن معقولات است که تعبیر از آن بنطق میشود نه بغیر آن و باین سبب نوع انسان را حیوان
ناطق گویند و در اینکه باسم و صورة اعتباری نیست و درخت خرما را که ثمره نمیدارند و سبزه گندم را که گندم گویند
بسبب ثمره و غایت اوست و الا در حقیقت و قطع نظر از ثمر نموده داخل سایر چوبها و علفها و گیاههای فانیه میباشد است
چنانکه سابقا اشاره باین مطلب ایضا شد پس انسانیت انسان ایضا باسم و صورت نیست بلکه بفضیلت نطق و خاصیت
علم و ادراک نمودن معقولات است و اگر محلی و آراسته بزیور نطق و علم نباشد هر آینه در عداد و حساب سایر حیوانات
خواهد بود بلکه از حیوانات پست تر و گمراه تر میباشد چونکه حیوانات در همان قدر ادراکی که متعلق بمعیشت و نظام
امور حیوانیه انها است کامل میباشند و ثمراتی که مقصود از وجود انها است از آنها عاید و حاصل میشود و از اینجا است
که خداوند در بیان حال جاهلین أولئك كالأنعام بل هم أضل را فرموده است و در اینکه چون از حیوانات
پست تر شد پس باید که در عداد و حساب نوع نباتات و جمادات باشد و چون تامل نماید که هر یک از انواع نباتات
و جمادات ایضا ثمراتی که مقصود از خلقت و وجود آنها است میباشند و بر اظهار نمودن ثمره و خاصیت خود عاکف
و مقیم و مستمر میباشند هر آینه خود واقف بر آنکه از آنها ایضا نازلتر و پست تر است میشود و هم چنین تا آنکه باسفل
السافلین بی خبری و بی سعادتی می رسد و بتامل نمودن حالت خود در مجالس علما و محافل ارباب نطق و کمال و جدا
نمودن عجز و ذلت و شرمندگی و بی رتبگی خود را بالنسبه بایشان و در اینکه سخنان و گفتار و رفتاری که در غیر مجالس
و در غیاب ایشان میگفته است دمی کرده است و آنها را کامل میدانسته است و بآنها قانع شده است پوچ و قبیح
بوده است و بتامل نمودن در شرافت علم و ارباب آن در دنیا و در آخرت و مقرب بودن ارباب آن در نزد خالق
و مخلوق و در همه جا و در همه وقت و بنظر نمودن در احادیث و آیات و قصصی که در فضیلت و ثواب علم و عالم و در

رذیله و عقاب جهل و جاهل رسیده است و بمجالست نمودن با علما، و بمجانبت فرمودن از جهلا، و امثال اینها علاج

نماید و اما جهل مرکب پس عبارت است از عاری بودن نفس از فضیلت علم در حقیقت و در واقع و ملوث بودن او بعقیده

علم و بجزم داشتن باینکه او عالم است و این همان علتی است که پلیه و رذیله جهل از آن مشهور دانسته شده است و چنانکه

اطبا، ابدان در علم طب جسمانی از علاج نمودن بعضی از امراض مزمنه عاجز میباشند همچنان اطبا، نفوس در این

علم طب که طب روحانی است از معالجه این مرض و این رذیله عاجز میباشند و فرار نمودن حضرت عیسی علی نبینا و

علیه السلم و روی بجبل نهادن و بعد از انکه سؤال نموده شدند که از چه چیز فرار مینمائی فرمودند که از جاهل با وجود انکه

نفس عیسوی مشهور است و در احادیث ایضا مبالغه شدیدی در اجتناب نمودن از صاحب این مرض و این رذیله

که تعبیر از آن باحمق نموده شده است رسیده است چونکه معنی حمق قلت و فساد عقل است و در جهل بسیط در حقیقه قلت

و فساد نمیباشد بلکه فساد و افساد و قلت در جهل مرکب است و از جمله احادیثی که در این خصوص رسیده است فرموده

جناب امیر المؤمنین علیه السلام است که مکرر را بر بالای منبر میفرمودند که ینبغی للمسلم ان یجتنب مواخاة ثلثة

الماجن الفاجر والاحمق والکذاب فاما الماجن الفاجر فیزین لک فعله ویحب انک

مثله ولا یعینک علی امر دینک ومعادک ومقاربته جفاء وقسوة ومدخله ومخرجه

عار علیک واما الاحمق فانه لا یشیر علیک بخیر ولا یرجی لصرف السوء عنک

ولو اجهد نفسه وربما اراد منفعتک فضرک فموته خیر من حیوته وسکوته

خیر من نطقه وبعده خیر من قربه واما الکذاب فانه لا یهنئک معه عیش ینقل

حدیثک وینقل الیک الحدیث کلما افنی احدوثة مطرها باخری مثلها

حتی انه یحدث بالصدق فما یصدق ویفرق بین الناس بالعداوة وینبت

السخائم فی الصدور یعنی سزاوار از برای شخص مسلم آن است که اجتناب نماید از سه نوع از مردمان

یکی انکه ماجن و فاجر است یعنی شخصی که باصناف فجور کننده است و یکی دیگر انکه احمق است و یکی دیگر انکه کذاب و دروغ

گوی است پس اما شخصی که ماجن و فاجر است پس اثار آن این است که زینت میدهد از برای تو کردار خود را و دوست

میدارد انکه تو در کردار ایضا مثل او باشی و اعانه نمینماید تو را بر هیچیک از امر دین و معاد تو و مصاحبت و نزدیکی نمودن

با او مورث جفا و قساوة قلب است و دخول و خروج او بر تو ننگ و عیب بر تو است و اما آن شخص که احمق است

پس آثار او آن است که اشاره نمیناید بتو بهیچ امر خیری و امید داشته نمیشود از برای صرف نمودن او از تو

هیچ امری را که بد باشد هر چند که جهد و سعی بنماید و بسا باشد که میخواهد انکه نفع بتو برساند پس ضرر بتو میرساند

پس موت این شخص بهتر است از حیوة او و سکوت نمودن او بهتر است از نطق نمودن او و دوری او بهتر است از

قرب و نزدیکی او و اما شخصی که کذاب و دروغ گوی است پس آثار او این است که گوارا نمیباشد با وجود مصاحبت نمودن

او با تو زندگانی تو چونکه نقل مینماید حدیث ترا بدیگران و حدیث دیگران را بتو یعنی بطریق دروغ و فساد نمودن

و هر چند که تمام میکند و خلاص میشود از یک دروغ و فسادی تابع میسازد و عقب می آورد او را بدیگری

بطریق توالی و بلا فاصله و بدون انقطاع و عاقبت امر او بحدی و بجائی می رسد که شاید خبر بصدق و راستی

میدهد و کسی تصدیق او نمینماید بجهة کثرة کذب او و اشتهار او در دروغ گوئی و تفرقه و جدائی می اندازد

در ما بین مردمان و میرویاند در دلهای ایشان کینه و عداوة را و از آنجمله این ابیات است که منسوب بفرموده آن

جناب است ایضا که فرموده‌اند ولا تصحب اخا الجاهل و ایاک و ایاه فکم من جاهل اردی حلیما

حین واخاه وللشیء من الشیء مقاییس واشباه وللقلب علی القلب دلیل حین یلقاه

یعنی انکه مصاحبت منما با شخص جاهل و دور بنما خود را از او و او را از خود بجهة انکه چه بسیار شخص جاهلی است که

پست مرتبه نموده است و هلاک نموده شخص عالم و حکیم را در وقتی که با او مصاحبت و مواخاة نماید چونکه از برای هر چیزی

از جانب چیزی دیگر هم جنسی و هم جوری و هم شبیهی میباشد و از برای هر دلی می رسد دلی دیگر ایضا دلیل

و راهی میباشد در وقتی که صاحب دل این صاحب دل دیگر را ملاقات نماید و مراد آن جناب است که موجودات

از آنجایکه مشارکت و مشابهت در جنس و نوع با هم دارند و با هم امیخته اند مصاحبت را تاثیر تمامی است از

طرفین خصوصا از ادنی با اعلی چونکه عالم عالم طبیعت است و اعلی با ادنی در طبیعت و خصایص آن شرکت

دارد و ادنی با اعلی در علم و خصایص آن شرکت ندارد پس غالبا غلبه از برای ادنی و صاحب طبیعت است

نه اعلی و صاحب عقل و علم پس باید که از مصاحبت ارباب طبیعت محضه و جهل صرف که فیما بین ایشان و اهل

علم و کمال مناسبت و عهد و پیمانی نیست اجتناب نموده شود بیت پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد

توکه

کفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان ❁ خلاصه آن است که این رذیله و مرض جهل مرکب در نفس انسان شنیع ترین جمیع
رذایل و بدترین جمیع امراض و قبایح است چونکه با وجود عقیدهٔ باطل و جزم نمودن صاحب آن برانکه صاحب علم و فهم است
بازگشت و توجه نمودن او بسمت طلب و تحصیل نمودن علم ممتنع و محال و متعذر است بلی اگر با نواع معالجات رذیله جهل
مرکب او مبدل برذیله جهل بسیط گردد و بداند که نمیداند و بفهمد که نفهمیده است هرآینه توجه نمودن بسمت طلب و تحصیل در
حق او ممکن و بیشتر میباشد و بهترین تدبیری و نافع ترین علاجی که در رفع و ازاله این رذیله استعمال توان نمود دو
چیز است که تحریص نمودن صاحب آن است بر اکتساب نمودن و مشغول شدن بعلوم دقیقه و ریاضی چون هندسه
و حساب و ریاضت دادن نفس او است با دله و براهین آنها چه اگر این نوع ارشاد را قبول نماید و در امثال آن
خوضی نماید هرآینه لذت یقین و حلاوه آنچه را که حقیقت دار میباشد میچشد و از عالم اطمینان و برا و نفس خبردار میشود
و شوق و انبعاثی در ذات او حادث می گردد و در این وقت چونکه رجوع بمعتقدات باطله خود نماید و لذت یقین و اطمینان
را در آنها منتفی بیند و نیابد هرآینه در نفس آن مدخلی از برای شک و ریب اندک اندک بهم رسد و وقوف بر خلل و بطلان
عقاید خود یابد و جهل مرکب او مبدل بجهل بسیط گردد و بداند که نمیداند آنگاه طالب علم و فهم گردد انشاء الله تعالی
و یکی دیگر مجالست و مصاحبت نمودن بسیاری است با کثرة و جمعیت و جماعهٔ علماء حقانی که برد الیقین رسیده اند
و لذت اطمینان را چشیده اند و بحقایق اشیا کماهی ظفر یافته اند تا آنکه از جمعیت و کثرة و جماعه ایشان
استماع اموری نماید که مخالف عقاید او است و بقوة و برکه طیب انفاس ایشان و بحکم فطرة و از روی جبلت
از روی شعور و فطانت انقیاد و تسلیم مر اجماع جماعه و کثرة نماید چونکه حق و صحیح دانستن آراء جماعه و کثرة را
بسبب قوتی که حاصل شده است از اجتماع نفوس ایشان و برکتی که حاصل شده است از قوة آن ایشان فطری و
جبلی موجود است و در قبول نمودن آراء و اقوال ایشان آنکس را مجال رد و شک و ریب نمیباشد و از اینجا است افادهٔ
نمودن تواتر و اجماع و شهرت و امثال اینها قطع یا ظن قوی را که بجای قطع باشد معلوم میشود پس خورده خورده
و اندک اندک واقف بر خلل و فساد عقاید خود ایضا میشود و شک در نفس او راه مییابد و جهل مرکب او مبدل به بسیط
می گردد و سر و سبب تاثیر دادن این دو نوع از علاج آن است که جاهل بجهل مرکب در حقیقت و واقع نفس خود صاحب
یقین و اطمینان نیست و چگونه میباشد و حال آنکه فرض آن است که بواقع و نفس الامر و بحقیقه نرسیده است و تا آنکه

نفس انسان بعالم واقع و حقیقت نرسد هر آینه مطمئن شدن و رسیدن او به برد الیقین ممتنع و محال است پس
سر ادعا و اعتقاد نمودن او علم را با آنکه جاهل است تفرقه نمودن اوست در مابین یقین و اطمینان و غیر او پس هر دو قسمت
که اتفاقاً و لا عن شعور بلکه بمقتضای فطرت و جبلت و قوت و برکت نفوس قویه طیبه مبارکه بعالم یقین و اطمینان رسید
و لذت و حلاوت او را چشید میفهمد که یقین و اطمینان چه چیز است و چه حالت است آنگاه میفهمد که آنچه را یقین و
اطمینان دانسته است نه یقین و اطمینان بوده است آری بیت صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است
وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود آری آری
طیب انفاس هواداران خوش است تحفه سیم از جمله آثار و آیات خواص و علامات عقل بر وفق حدیث
سابق و ترتیب جدول سابقه خصلت و فضیلت رشد است که ناشی و منشعب از خصلت و فضیلت علم میباشد
چونکه رشد عبارت است از صلاح یعنی رسیدن هر کس در هر امری بحق آن و بآنچه واقع آن است خواه از مقوله افعال و خواه
از اقوال و خواه از عقاید باشد و ضد آن عمی و کوری و ضلال و گمراهی است و معلوم است که عمی و ضلال از حق
و از آنچه واقع و نفس الامر امور است از آثار و خصایص جهل و ظلمت سجین است و رشد و اصابه بحق و نفس الامر
امور از آثار و خصایص عقل و نور علیین است پس هر کس که در علم و در عمل صاحب فضیلت علم و حکمت گردید یعنی آنکه حکمت
علمیه و عملیه مر او را حاصل شد و در علم و عمل بحقایق اشیاء مطلع گردید و رسید و از شعاع عقل و نور علیین بهره بردار
گردید لامحاله رشید و صاحب رشد در امور می‌گردد و از خصلت رشد ایضاً و بر پنج خصلت حلم و علم ده خصلت ناشی و
منشعب می‌گردد ۱ سداد ۲ و هدی ۳ و بر ۴ و تقوی ۵ و منانت ۶ و قصد ۷ و اقتصاد ۸ و ثواب ۹ و کرم ۱۰ و معرفت بدین الله
تبارک و تعالی اما سداد پس عبارت است از استقامت و صواب و استحکام داشتن هر کس در اقوال و اعمال و عقاید
و بری بودن از خلل و فساد و کج رفتن و لازم داشتن طریقه مستقیمه را که حد وسط مابین افراط و تفریط است در جمیع
اموری که متعلق بآنکس است و همین خصلت است که غالباً در احادیث و آیات که تعبیر از آن بانصاف و بعدالت
شده است باعتبار استعمال نمودن و بکار بردن آثار آن را با مردمان چنانکه باعتبار نسبت آن بصاحب آن تعبیر
از آن بفضیلت و باعتبار نسبت آن بذات آن تعبیر از آن ثابت بلکه میشود چنانکه جمیع خصال و فضایل دیگر ایضاً به همین نحو
و همین خصلت است ایضاً که کتاب الله و احادیث ابواب الله از ذکر آن مشحون گردیده است و ترغیب و تحریص شده

بران شده است و بمضمون حدیث بالعدل قامت السموات والارض موجب انتظام نظام تمام موجودات شده است و بیان
حقیقه آن را بفرموده العدل احلی من الشهد والین من الزبد واطیب ریحا من المسک و بیان وسعه و احاطه و تمامیه ثمره
و خاصیه او را بفرموده ما اوسع العدل وان قل نموده اند و آلهٔ اظهار و وسیله ابراز آن در مابین مردمان انزال کتب
و ارسال رسل و تایید حکام و سلاطین و قرار دادن درهم و دینار است که همگی اینها بجهه حصول و بروز عدالت و مناسبت
و مساوات در مابین موجودات و قریب شدن آنها بعالم وحدت که منبع عدالت است و در آن هیچ شایبهٔ از
افراط و تفریط و میل نمودن بسمتی نمیباشد چونکه عدالت ظل وحدة الله است و انزال کتب و ارسال رسل از برای تعیین
نمودن طریقه تعدیل و تسویه کلی است فیما بین مردمان در تمام امور ایشان و تایید فرمودن خداوند سلاطین و حکام را
از برای تعیین نمودن طریقه تعدیل و تسویه کلی است فیما بین مردمان در تمام امور ایشان و تایید فرمودن خداوند سلاطین
و حکام را از برای تعیین نمودن طریقه تعدیل و مساوات است فیما بین مردمان و اختلافات و مخاصمات و منازعات
ایشان و قرار دادن درهم و دینار را از برای تعیین نمودن مساوات و مشابهه است فیما بین اموال و اعمال مختلفه
معیشتی ایشان و ارسطاطالیس اول را ناموس اعظم و ثانی را ناموس اوسط و سیم را ناموس اصغر و هر سه را ناموس
عادل نامیده است و معنی ناموس در زبان او تدبیر و سیاست است و مخالف کننده حکم این سه ناموس جابر و
ظالم است پس مخالف ناموس اعظم که شریعت است جابر بجور اعظم است و مخالف ناموس اوسط که عدول
حکام و سلاطین میباشند جابر بجور اوسط است و مخالف ناموس اصغر که دینار است جابر بجور اصغر است و
هر کس که مخالف یکی از این سه باشد معلوم است که طبیعت و طینت او از حد اعتدال و از دایرهٔ ظل الله
بیرون است چنانکه هر کس که تابع حکم هر سه باشد و بهیچگونه اکراه و تضاد و مخالفتی با آنها در نفس او نباشد بلکه
همگی همت و نیت خود را بمعاونه و متابعت آنها مصروف دارد معلوم است که طبیعه و طینهٔ او در حد اعتدال و داخل
در دایرهٔ ظل الله است چونکه تمام اوضاع هر سه که شریعت و ناموس الهی کلیه آنها و جامع آنها است از برای قرار دادن
حصول مناسبت و مساوات و اعتدال در مابین افعال و اقوال و عقاید مردمان و رفع نمودن مخالفت و تباین از مابین
ایشان است و طبع صاحب ملکه عدالته ایضا طالب تعدیل و تسویه و رفع تباین و تخالف است پس لامحاله معین و ملازم
و متابع و محب شریعت و ناموس الهی میباشد و هر کس که بغیر این حالة است از قبیل مستبد عین و خارجین

و مشیّد بنیان آن خود هر آینه از جا برنخیزد بجور اعظم و از خارج شدن از دایرهٔ عدالت که ظلّ وحدت و ظلّ الله است می‌باشد
و خلاصهٔ معنی سداد و عدالت ملکه و فضیلتی است که لازم دارد مراعات نمودن طریقهٔ استقامت و صراط مستقیم و مساوات نمودن
بی افراط و تفریط را در تمام اموری که متعلق باین کس است خواه از اموری باشد که فیما بین او و خداوند باشد از قبیل معارف
و عقاید و اعمال واجبات و مندوبات تکلیفیهٔ شرعیّه و عقلیّه و خواه از اموری که فیما بین او و نفس او باشد از قبیل
اخلاق حسنه و سایر معاملات نفسانیهٔ او و خواه از اموری که فیما بین او و اهل و عیال او و اولاد و اقارب و عشیره و تبعهٔ
او باشد از قبیل امور معاشریّه و تدبیر منزلیّه و خواه از اموری که فیما بین او و مشارکین با او در بلاد و اقلیم باشد از قبیل
امور معاشریّهٔ عامه و سیاسات مدنیه و بالجمله در تمام اعمال و حرکات و سکنات ظاهریّه و باطنیّه مبدئیّه و معیشیّه و معادیّه
از طریقهٔ جور و اختلاف که سبب فساد نظام است کشیدن و بطریقهٔ سداد و اعتدال و تسویه و حقّ هر چیزی را بجای خود
دادن مستمسک شدن است و ضد تفریطی آن را ظلم و جور گویند و ضد افراطی آن را فضل نامند و با آنکه طرف افراط اوست
و باید که ممدوح نباشد ممدوح شده است بسبب احتیاط و مراعات نمودن دوری کلی از جور و ظلم چنانکه افراط در سخاوت
بسبب دوری کلی از بخل ممدوح شده است و نقصان و تفریط شهوت ایضا بسبب دوری از شره ایضا ممدوح شده است
و از این سبب است که استعمال نمودن فضل در مابین دو نفر که خارج از نفس اینکس است ممنوع و مذموم شده است و عین
جور و ظلم است و افراط نمودن در سخاوت با آنکه هیچ بمستحق نرسد ایضا مذموم و عین اسراف است و چنین شخصی که
مرتبهٔ او باین حد و باین غایت رسد که عدالت و سداد او در تمام امور و بالنسبه بخود و بخدا و بخلق خدا حاصل باشد و باین
سبب فضیلت و شرافت او بر سایر بنی نوع او ظاهر گردد آن را ولی الله و خلیفة الله گویند و بهترین سایر خلق الله می‌باشد
و عبارتی که گفته اند که الخلافة فتظهر مراد از آن همین مرتبه و همین سیره است و بدترین خلق کسی است
که جور و ترک سداد و عدالت را در حق خود و خداوند و خلق خداوند خصلت و ملکهٔ او باشد و در حقیقت ملکهٔ سداد
و عدالت جزوی از فضایل نیست بلکه عین و جمیع فضایل آن است و جور و ظلم که ضد اوست ایضا جزوی از
رذایل نیست بلکه عین و تمام رذایل آن است چنانکه سابقا ذکر شد که بعضی از ارباب عقل و اصحاب حکمت عدالت
را راس و منبع تمام فضایل دانسته اند و محقق شد ایضا که قوای انسانی منحصر در سه قوه است قوهٔ عاقله و قوهٔ عامله
غضبیه و قوهٔ فاعلیهٔ شهویه و طرف افراط و تفریط هر یک قبیح و مذموم است اعتدال و حد وسط در اینها که حسن

ممدوح

و ممدوح است عبارت است از همان ملکه عدالت و سداد و بعد از این ایضا در ضمن حدیثی که به تفسیر آنها در نظر
میباشد بزیادتی توضیحی از برای این مطلب خواهد شد انشاء الله تعالی و اما هدی بضم ها و فتح دال پس عبارت است
از هدایت یافتن و دلالت پذیرفتن و در امور صاحب معرفت و بیان و نفوذ بصیرت گردیدن و احتمال می رود که
هَدْی بفتح ها و سکون دال باشد و مراد از آن طریقه مرضیه و مذهب پسندیده است که این کس او را گرفته است و
مذهب و مسلک خود قرار داده است و اما بر پس عبارت است از اتساع در احسان و احاطه نمودن تمام
نیکیها و حیازت نمودن جمیع خیرات دینیه و دنیویه و اخرویه را و اما تقوی پس عبارت است از حفظ نمودن
نفس و اجتناب دادن او را از شرور و معاصی و مکاره و تنزیه فرمودن قلوب است از ذنوب و گناهان و التزام
نمودن عبادت و طاعت خداوند را و نگاهداشتن طریقه خشیت و هیبت او را و غالبا در احادیث تعبیر از این حالت
بورع ایضا نموده شده است و اصل معنی ورع کف نمودن و باز داشتن نفس است از محرمات و لکن استعمال نموده
میشود در کف نمودن نفس از شبهات و مکروهات و مباحات از جهت خوف تشویش و احتیاط نمودن از وقوع در محرمات
چنانکه در حدیث نبوی است که فرموده‌اند لا یکون الرجل من المتقین حتی یدع ما لا باس به مخافة ان
یکون فیه باس یعنی نمیباشد مرد از جمله متقین تا وقتی که ترک نماید چیزی را که مباح است و عیبی در آن نیست
از جهت نرسیدن آنکه شاید که در آن عیبی و باکی باشد و اکثر چیزهائی که در شرع حکم بکراهت آن شده است از این باب
و از این جهت است که شاید وسیله داخل شدن آنکس در حرام بشود چنانکه فرموده‌اند که من رتع حول الحمی اوشک
ان یقع فیه یعنی کسیکه بچرد و بگردد در دور و اطرافی که قریب بجای قرق است نزدیک و عن قریب است
که بیفتد در آن و داخل در آن گردد و این خصلت ورع و تقوی ایضا مثل خصلت سداد و عدالت ترغیب و تحریص شدیدی در
آیات و اخبار بر آن شده است و کتاب الله و احادیث ابواب الله ایضا از ذکر آن مشحون و پر میباشد و
شرافت و کرامت آنکس در نزد خداوند بتقوی است لا غیر چنانکه فرموده است که ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و امام محمد باقر علیه السلام فرموده‌اند در حدیث طولی که مضمون آن این است که کفایت نمینماید از برای شیعه
گردیدن آنکس محض آنکه قائل بدوستی و به محبت ما بشود و بخدا قسم که نیست شیعه ما مگر کسی که تقوی را پیشه خود نماید و اطاعت
خداوند را بکند و شیعه همیشه معروف بوده است به تواضع و تخشع و امانت داری و بسیاری ذکر خداوند و صوم و صلوة و بر

والدین و متعهد شدن حال فقرا و مساکین و قرض داران و یتیمان و تصدیق و راستی و تلاوت قرآن و نگاه داشتن
زبان از مردمان مگر بخیر و با مثال اینها پس جابر عرض نمود که یا بن رسول الله نمی بینم کسی را در این روزها با این صفت
پس آنحضرت فرمودند که براههای متفرقه مرو و باید که شیعه چنین باشند آیا کفایت میکند بهیچکس از محض اینکه بگوید که
من دوست میدارم علی را و موالی آن میباشم و حال آنکه کننده اعمال آن نباشد و بسیرت آن راه نرود و پس بنابراین
اگر کسی بگوید که من رسول الله را دوست میدارم و کننده اعمال آن نباشد و تابع سیرت او نشود باید که ناجی باشد چرا که
رسول الله بهتر است از علی و حال آنکه نه چنین است و دوستی او مر او را هیچ نفعی با آن نمیدهد و بعد فرمودند که تقوی
را پیشه خود نمایید و برای آنچه در نزد خداوند است عمل بنمایید در راستی که نیست فیما بین خداوند و بین احدی قرابتی بلکه
احب بندگان بسوی خداوند متقی ترین ایشان و طاعت کننده ترین ایشان است بخدا سوگند که تقرب جسته نمی شود
بسوی خداوند مگر بطاعت و فرمان برداری او و نیست با ما برائتی از برای بندگان از آتش جهنم هر کس که مطیع خداوند است
پس آن ولی و دوست ماست و هر کس که عاصی مر خداوند است پس آن دشمن ماست و رسیده نمیشود به ولایت و
بدوستی ما مگر بعمل نمودن و ورع و تقوی را استعمال کردن نه غیر آن و ایضا فرموده اند که قلیل العمل مع التقوی خیر من
کثیر العمل بلا تقوی چونکه خداوند فرموده است که انما یتقبل الله من المتقین و با وجود مقبول گردیدن عمل دیگر
عمل قلیل نمیباشد بلکه کثیر است چنانکه با مردود گردیدن کثیر نمی باشد بلکه قلیل و هیچ است چنانکه مکرر جناب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه میفرمودند که لا یقل عمل مع تقوی و کیف یقل ما یتقبل یعنی قلیل نیست هیچ عملی با وجود
تقوی و چگونه قلیل میباشد آنچه مقبول خداوند گردد و ایضا فرموده اند که ما نقل الله عز و جل عبدا
من ذل المعاصی الی عز التقوی الا اغناه الله من غیر مال و اعزه من غیر عشیرة و انسه
من غیر بشر یعنی منتقل نساخته است خداوند عز و جل هیچ بنده را از ذل معاصی بسوی عز تقوی مگر آنکه بی نیاز
و مستغنی ساخته است او را از غیر اسباب مال و عزیز گردانیده است او را از غیر وسیله عشیره و قبیله و انس داده است او را از
غیر مصاحبت با بشر و انسان و ایضا فرموده اند که علیکم بالورع فانه لا ینال ما عند الله الا بالورع
یعنی بر شما لازم بدارید طریقه تقوی و ورع را چرا که آنکه رسیده نمیشود بآنچه در نزد خداوند است از مراتب و درجات مگر
بتقوی و ورع و ایضا فرموده اند که اوصیک بتقوی الله و الورع و الاجتهاد و اعلم انه لا ینفع

اجتهاد لا ورع فيه يعني وصيت ميكنيم تو را بتقوى و ورع و جد و جهد نمودن در عمل و بدانكه نفع نمى دهد
جد و جهدى كه ورع و تقوى در آن نباشد و ايضا فرموده اند كه لا نعد الرجل مؤمنا حتى يكون لجميع امرنا متبعا مريدا
الا و ان من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزينوا به يرحمكم الله و كيدوا اعدائنا به ينعشكم الله يعني ما نمى شماريم مرد را مؤمن
و عاقل تا اينكه بوده باشد او مر جميع امر ما را تابع شونده و اراده دارنده آگاه باشيد كه از جمله اتباع و امر ما و اراده
شخصى كه تابع ما است ورع و تقوى داشتن است پس خود را مزين بنماييد بتقوى تا آنكه خداوند شما را رحم نمايد
و مكايده و حيله بنماييد با آن دشمنان ما را تا اينكه خداوند شما را بلند مرتبه نمايد و فرمودند كه ليس منا و لا كرامة من
كان في مصر فيه مائة الف او يزيدون و كان في ذلك المصر احد اورع منه
يعني آنكه نيست از ما و از اولياء ما محسوب نميباشد و هيچ كرامتى نيست مگر كسى را كه بوده باشد در شهرى كه در آن شهر
صد هزار نفس يا بيشتر باشد و حال آنكه بوده باشد در آن شهر كسيكه ورع آن از آن بيشتر باشد مراد آن است كه
شيعيان و دوستان ما بايد كه از همه كس متقى تر و ورع دارتر باشند و احدى از دشمنان ما و آنانيكه طينه ايشان
از جنس طينه ما و عليين نميباشد و اعمال و ورع ايشان عارضى و هباء منثور است در ورع بيشتر از آنكه شيعه ما است
و طينه او از جنس طينه ما و از عليين است نباشد و ايضا فرمودند كه ليس من شيعتنا من لا تتحدث المخد
رات بورعه في خدورهن يعني آنكه نيست از شيعيان ما كسى كه مخدرات و زنان پرده نشين
حديث و قصه و خبر ورع آن را در صدور و پردهاى و خانهاى خود نقل نمايند يعني ورع و تقوى او قليل و بسبب قلت مخفى
مانده باشد و ظاهر نشده باشد چونكه هر چيز تا وقتى كه بغايت ظهور نرسد غالب آن است كه مخدرات خبر دار از آن
نميشوند و حكايت آن را نمى كنند و ايضا فرمودند كه كونوا دعاة الناس بغير السنتكم ليروا منكم
الورع و الاجتهاد و الصلوة و الخير فان ذلك داعية يعني باشيد خوانندهء و ارشاد نمايندهء
مردمان بغير زبان خود و بايد كه ببينند مردمان از شما ورع و جد و جهد و نماز و ساير خيرات پس بدرستيكه اين
عمل نمودن و ورع داشتن شما ارشاد و دعوة مردمان را بسوى حق مينمايد و ديگر احتياج بگفتن زبانى نيست و اگر
ورع و ساير اعمال شما نباشد هر آينه گفتن زبانى شما در ارشاد و دعوة مردمان نفع نميدهد و بدانكه تقوى و ورع
را سه مرتبه است مرتبه اول تقواى عوام است و آن آن است كه آنكس اينقدر ملكه تقوى را داشته باشد كه بواسطه آن

خود را محافظه و مجانبت نماید از مخلّد شدن در آتش جهنّم و این مرتبه تقوای پرهیزکاران و بری شوندگان از کفر
و شرک است چونکه از برای کافر و مشرک بفرموده اِنَّ اللّهَ لا یَغفِرُ اَن یُشرَکَ بِهِ و امثال آن نجاتی نمیباشد
و مخلّد در نار جهنّم است و اشاره باین مرتبه است فرموده خداوند که وَ اَلزَمَهُم کَلِمَةَ التَّقوی یعنی انکه خداوند
الزام فرموده است بر مؤمنین کلمهٔ تقوی را و مراد از آن کلمهٔ لا اله الّا اللّه است که معنی آن توحید و دوری
نمودن از شرک است و تخصیص منصوص است مرتبه دویم تقوای خواص است و آن آنست که هر کس که اینقدر ملکه
تقوی را داشته باشد که بسبب آن خود را محافظت و نگاهداری نماید از داخل شدن در نار جهنّم و این مرتبه
تقوای پرهیزکاران و اجتناب کنندگان است از تمام محرّمات و معاصی و گناهان هم کبیره و هم صغیره و هم گناهان
جوارحیه و هم گناهان و رذایل نفسانیه و اشاره باین مرتبه است فرموده خداوند که وَ لَو اَنَّ اَهلَ القُری آمَنوا
وَ اتَّقَوا لَفَتَحنا عَلَیهِم بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الاَرضِ یعنی اگر آنکه اهل قریها ایمان بیاورند و تقوی
را از جمیع معاصی و تمام محرّمات استعمال نمایند هر آینه می‌گشائیم بر ایشان درهای برکتها و خیرهای دنیویه و اخرویه
را از جانب آسمان و از سمت زمین و ایشان را تعبی و مکروهی که موجب ملال ایشان باشد در دنیا و در
آخرت نمیباشد چونکه تمام بلاها و مصیبتهائی که موجب ملال و عذاب نفس میباشد از جهت رفع معاصی و تخفیف
دادن گناهان است چنانکه سابقا تحقیق این مطلب شد **مرتبهٔ سیّم** تقوای اخص الخواص است و آن آنست که
هر کس اینقدر ملکه تقوی را داشته باشد که بسبب آن نفس خود را محافظت و مجانبت نماید از جمیع هواها و
خوفها و تشویشها و پس رتبگیها و این مرتبه تقوای پرهیزکاران و اجتناب کنندگان از تمام ماسوی اللّه است
حتّی از مکروهات و مباحات و از هر چیز که غیر خداوند است و مرتبه اشخاصی است که خود را در ظاهر و در باطن
و بالکلیه مشغول بخداوند و بطاعت و بفرمان برداری و ذکر و مناجات او نموده اند و غیر او را فراموش کرده اند
و نسیاً منسیا نموده اند و گفته اند که خدایا توبه کردم توبه اولی است ∴ ز هر چیزی که غیر از عشق لیلی است ∴ و اشاره
باین مرتبه است فرموده خداوند که اِتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ یعنی به پرهیزید از ماسوای خداوند که آن حق
تقوی داری است با خداوند و اشاره باین مرتبه است ایضا مضمون حدیثی که مروی است از جناب امام جعفر صادق ع
در بیان نمودن حد و معنی تقوی را فرمودند تقوی آن است که اطاعه نموده بشود خداوند و معصیت کرده نشود و شکر

نموده نشود و ذکر کرده بشود و فراموش کرده نشود این است مراتب تقوی و این است آخر مرتبه آن که اینکس بسبب وصول
بآن مرتبه از اولیاء اللهی گردد و محفوظ میماند از جمیع مکاره و مخاوف و حزنها و المها چنانکه خداوند تعالی فرموده است
که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اگر می کشی بار پیلان در آی ٭ و گرنه جنبان
چو اشتر در آی ٭ گر آهنگ این بحر داری درست ٭ بکام نهنگ است منزل نخست ٭ در باغ جو نی پی خار گیر ٭ سر
گنج داری دوم مار گیر ٭ این است بیان چهار خصلت از ده خصالی که در تحت خصلت رشد است و بیان شش خصلت دیگر از آنها را
که متانت و قصد و اقتصاد و ثواب و کرم و معرفت بدین الله است با آنچه متعلق بآنهاست در ضمن این کلمه میشود ان شاء الله تعالی

بحث. اما خصلت متانت پس عبارت است از رسیدن بخیر دائمی و منفعت بسیاری و اما قصد پس عبارت است
از ملکه و فضیلتی که در آن حد وسط و طریقه اعتدال را در جمیع امور و این همان معنی عدالت است که در بیان سداد ذکر آن شد
و بنابراین مراد از خصلت سداد همان ملکه عدالت نفسانیه است و مراد از خصلت قصد استعمال نمودن آثار او است که او را فضیلت
و عدالت گویند چنانکه سابقا دانسته شد و علی ای حال این خصلت عدالت از منشعبات خصلت رشد است که در معنی
سداد یا در معنی قصد مندرج نموده شده است والله و قائل الحدیث اعلم به و احتمال میرود که مراد از خصلت قصد نیت و داشتن
و شاعر بودن در جمیع حرکات و سکنات باشد یعنی حرکات و سکنات اینکس بمحض طبیعت و لا عن شعور یا بمقتضای
قوه غضبیه یا شهویه نباشد بلکه باراده و بقصد عقلی باشد و هر دو معنی از منشعبات خصلت رشد و خصایص عقل است و اما
اقتصاد پس عبارت است از میانه روی نمودن در عبادات و در اعمال اخرویه و دوری نمودن از افراطی که موجب
کلال و ملال نفس باشد و احادیث بسیار در این معنی شده است از آنجمله فرموده جناب رسول خدا است مر جناب امیر المؤمنین
را صلوات الله علیهما که یا علی ان هذا الدین متین فاوغل فیه برفق و لا تبغض الی نفسک عبادة
ربک ان المنبت لا ظهرا ابقی و لا ارضا قطع فاعمل عمل من یرجو ان یموت هرما
واحذر حذر من یتخوف ان یموت غدا یعنی ای علی مر این دین که دین شدید و سخت است
پس فرو برو در آن و مشغول شو بآن بطریق مدارا و نرمی و مبغوض منما بسوی نفس خود بندگی نمودن پروردگارت
را بدرستیکه منقطع شونده و باز مانده در سفر بسبب افراط و جد و جهدی که در راه رفتن نموده است نه پشت حیوانی را
باقی و سالم گذارده و نه راه را طی و تمام نموده است پس عمل بنما مثل عمل کسی که امید دارد که بمیرد در حال پیری و حذر بنما

مثل خدا کسی که خوف دارد از آنکه بمیرد فردا و در حال جوانی مراد آن است که باید آدمی در تقوی و اجتناب نمودن از معاصی جدّ و جهد بنماید و در طاعات و در عبادات رفق و مدارا بکار برد و نفس را بکلال و ملال نیندازد که بسبب آن بندگی خدا و بندرا مبغوض دارد و از آن متنفر باشد و از آنجمله است کلمات حکمیه جناب امیر صلوات الله علیه اعمل لدنیاک

کانک تموت غدا واعمل لآخرتک کانک تعیش ابدا یعنی عمل نما از برای دنیای خود بنحویکه گویا فردا

میمیری و عمل نما از برای آخرت خود بنحویکه گویا همیشه زنده میباشی و از آنجمله فرموده جناب امام محمد باقر علیه السلام است در وقتی که دیدند شدت اجتهاد و کوشش جناب امام جعفر را علیه السلام در عبادت کردن فرمودند که یا بنی دون ما

اراک تصنع فان الله عز وجل اذا احب عبدا رضی منه بالیسیر یعنی ای فرزند من باید که دون و کمتر باشی از این حالتی که می بینیم تو را که ملتبسی بدرستیکه خداوند عز وجل هرگاه که دوست داشت بنده را راضی

می شود از آن بقدر کمی و ایضا فرمودند که ان الله عز وجل اذا احب عبدا فعمل قلیلا جزاه بالقلیل

الکثیر و لم یتعاظمه ان یجزی بالقلیل الکثیر له یعنی بدرستیکه خداوند عز وجل هرگاه که دوست داشت بنده را پس آن بنده عمل قلیلی را نمود جزا میدهد خداوند او را بعوض قلیل از عمل کثیر از جزا و عظیم نیست بر خدا آنکه جزا بدهد بعوض عمل قلیل جزای کثیر را و اما ثواب پس در اصل لغت عرب عبارت است از جزای هر عملی که رجوع بنماید بسوی عامل آن خواه آن عمل خیر باشد یا شر و در شرع مخصوص شده است بجزای خیر و نعیم ابد که در مقابل عمل صالح باشد و در اصطلاح اهل کلام عبارت است از نفعی که برسد باین کس از جهة استحقاق آن با آنکه مقارن با تعظیم و اجلال آن ایضا باشد و اما کرم پس عبارت است از مرضی و محمود بودن آدمی در نزد خداوند و اما کرمی که بمعنی ملکه سهل بودن بر نفس است انفاق نمودن مال بسیار را در اموری که نفع آن عام و قدرش عظیم باشد بر وجهی که مقتضای مصلحه باشد پس آن از متشعبات سخاوت است و مناسبتی با این مقام ندارد و اما معرفة بدین الله پس مراد از آن عارف بودن آدمی است بدین و طاعة خداوند در جمیع حرکات و سکنات و اعمال جزئیه خود بنحویکه بهر عمل جزوی که می رسد و بر می خورد بفهمد و عارف باشد که این عمل چه حکم دارد و راجح است یا مرجوح واجب است یا مندوب حرام است یا مکروه یا مباح و ثمره و غایه هر معرفتی جاری نمودن اوست در جزئیات و محال و مواقع آن مثلا عارف بعلم نحو نه آنست که بداند که فاعل مرفوع و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور است بلکه

ان نحو

آنست که این قواعد را در محل و مواقعی که بآن میرسد و بآن بر میخورد بشناسد و جاری نماید و همین مطلب است
که مکرّر ارباب فقاهة ذکری کنند و میگویند که فقیه آن است که قوّه داشته باشد که هریک از فروع و جزئیّات را
باصول و کلیّات اندر رد نماید یعنی مواقع اجراء اصول و محل و افراد کلیّات را بشناسد این است فضایل و خصالی که
در تحت خصلت رشد است و منشعب از آن میگردد بر وفق حدیث سابق و حد اول سابقه و امّا طریقه تحصیل خصلت رشد
و کیفیّت ازاله و معالجه نمودن اضداد و امراض آن پس همان طریقه و کیفیّتی است که در تحصیل علم و معالجه اضداد و امراض
آن ذکر شد چونکه خصلت رشد علاوه برآنکه در تحت خصلت علم است و منشعب از آن است با علم متقارب المعنی است
و برآنکه حکما در این مقام ملکه عدالت را بجای ملکه رشد جنس قرار داده اند و در تحت آن دوازده خصلت دانسته اند
اوّل صداقت است و آن محبتی است صادق که باعث میشود بر اهتمام و مهیّا نمودن اسباب فراغت صدیق و
رسانیدن هر چیزی را که ممکن باشد باو دویّم الفت است و آن اتفاق داشتن آرا و عقاید جماعتی است در معاونت
یکدیگر بجهة تدبیر معیشت سیّم وفا است و آن التزام نمودن طریقه مواسات و معاونت و جایز ندانستن ترک
اوست چهارم شفقت است و آن صرف نمودن همّت است بر رفع و ازاله نمودن هر مکروه و ناملایمی که شاید بغیر
رسد پنجم صله رحم است و آن شریک نمودن خویشان و اقربا است با خود در خیرات و منافع دنیویّه ششم
مکافات است و آن مقابله نمودن احسان است بمثل آن یا زیاده بر آن هفتم حسن شرکت است و آن انصاف دادن
و اعتدال نمودن در معاملات و داد و ستد است بنهجی که موافق طبایع جمیع عقلا و اهل معاملات باشد هشتم حسن
قضا است و آن خالی بودن مکافات و مجازات است از منّت و ندامت نهم تودّد است و آن جلب و طلب نمودن
مودّت است از هم کفو و از اهل فضل و کمال بگشاده رویی و نیکو کلامی و بچیزهای دیگر که مستدعی و باعث این معنی بود
دهم تسلیم است و آن راضی شدن بفعلی است که از جانب خداوند یا از جانب اشخاصی باشد که اعتراض نمودن
بر ایشان جایز نباشد مانند انبیا و ائمه علیهم السّلام و هر کس که بجهة کمال او امور و افعال او فی الجمله مسلّم دانسته شده
باشد و تلقی نمودن او راست بخوشرویی و تازه رویی هر چند که موافق طبع یا عقل او نباشد یازدهم توکّل است
و آن طلب ننمودن تعجیل و تاخیر و میل ننمودن بخلاف آنچه واقع شده است از کارهایی که متعلّق بقدرت خداوند است
و قدرت و حیله و رای مخلوق را در آن مدخلی نمیباشد دوازدهم عبادت است و آن تعظیم و تمجید نمودن خداوند تبارک

و تعالی است و اکرام نمودن مقربان حضرت او مانند انبیا و اولیا و ملائکه و علما و صلحا و قرآن و مسجد و کعبه و قبله
و امثال آنها و طریقه طاعت و متابعت ایشان را گرفتن و انقیاد و امتثال اوامر و نواهی شریعت را نمودن و بالجمله
طریقه تقوی را که جامع و مکمل این معانی است ملکه و شعار و دثار خود ساختن است این تمام بود از خصالی که در تحت
جنس عدالت است موافق بیان حکما بیت فضول نفس حکایت کند بسی ساقی : پیاله ده که بهشش گو دماغ را تر کن
از این مروحه و خرقه بنگ در شکم : بیک کرشمه صوفی و شم قلندر کن تحفه چهارم از جمله آثار روایات
و خواص و علامات عقل بر وفق حدیث سابق و ترتیب جدا اول سابقه عفاف است و آن عبارت است از
ملکه و فضیلت تهذیب قوه شهویه و اعتدال و حد وسط داشتن حرکت نفس بهیمی و مطاوعت نمودن مر قوه
و نفس عاقله را و مخالفت نمودن و اقتصار نمودن در حرکت خود بآن قدری که قوه و نفس عاقله او را امر فرماید و تصویب
آن قرار دهد و این حالت مراد را حد وسط و صراط مستقیم است که ممدوح است و از خصایص و آثار عقل است چونکه
هر یک از قوه غضبیه و شهویه که از خصایص نفس حیوانی میباشند آلات و اسباب تدبیر نمودن عقل است در قالب
انسانی و بدون آن دو تدبیر عقل بانجام نمیرسد و جلب منافع و دفع مضار که اسباب و موجبات کمال اوست
بدون آن دو قوه او را ممکن نه پس مطلق و اصل آن دو ممدوح است و مذموم نیست بلکه آنچه مذموم است از آن
دو همان دو طرف افراط و تفریط آنهاست چونکه در حال افراط تعدی و تجاوز از حکم عقل مینمایند و در حال تفریط
تقصیر و کوتاهی در امتثال و فرمان برداری امر آن می کنند و طرف افراط شهوه که عبارتست از ولوع و حرص
داشتن نفس بر لذات نفسانیه از قبیل اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن زیاده از مقدار و حد کفایه
آن را شره گویند و طرف تفریط آن که عبارت است از سکون و حرکت ننمودن نفس در طلب کردن لذات ضروریه
و کفافیه که عبارتست از قدری که شرع و عقل در آن رخصت داده بلکه امر بآن فرموده اند آن را خمود گویند و چونکه
فساد و شر طرف افراط بیشتر است و از این سبب اجتناب نمودن از او واجب تر است لهذا آیات و احادیث
در مدح و فضیلت حد وسط که معنی عفت است و در مذمت طرف افراط که معنی شره است بیشتر وارد شده است و در
مذمت خمود که طرف تفریط است بقدر مذمت طرف افراط وارد نشده است بلکه بجهت مذکوره و احتیاط نمودن
در دوری از شره مدح خمود ایضا نموده شده است از جمله احادیثی که در مدح عفت و خمود و مذمت شره وارد شده است

بالنسبه

این است که فرمودند ما عبد الله بشیء افضل من عفة بطن و فرج یعنی بندگی نموده نشده است خداوند
بعبادتی که بهتر باشد از عفت شکم و فرج و فرمودند که افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفاف است و مردی
عرض نمود بامام محمد باقر عـ که من مردی هستم قلیل العمل و قلیل الصیام ولکن امید از خود دارم اینکه نخورم مگر حلال را پس آن
حضرت فرمودند که ای الاجتهاد افضل من عفة بطن و فرج یعنی کدام جد و جهد در طاعات بهتر است
از عفت شکم و فرج و فرمودند که ترك لقمة خیر من عبادة سنة یعنی ترک نمودن یک لقمه که حرام یا ربا
باشد بهتر است در تکمیل نفس انسان و مقرب شدن او بدرگاه خداوند از عبادت نمودن در یکسال و رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمودند که ثلث اخافهن بعدی علی امتی الضلالة بعد المعرفة و مضلات الفتن و شهوة البطن و الفرج
یعنی سه خصلت است که میترسم از آنها بعد از خودم بر امت خود یکی ضلالت و گمراهی بعد از معرفت و هدایت و یکی دیگر
فتنها و حکمهائی که ایشان را از جاده بیرون میبرد و یکی دیگر شهوة شکم و فرج و فرمودند که اهل الجوع فی الدنیا
اهل الشبع فی الآخرة یعنی انانی که در دنیا گرسنه اند در آخرة سیر میباشند و فرمودند که ما ترك العبد اکلة
یشتهیها الا کانت له درجة فی الجنة یعنی ترک نمینماید بنده لقمه را که اشتها دارد مگر اینکه همین لقمه
که ترک نموده است از برای او در بهشت موجب درجه میشود و فرمودند که اکثر ما یلج به امتی النار الاجوفان
البطن و الفرج یعنی بیشتر چیزی که بسبب آن امت من داخل در جهنم می شوند دو اجوف یعنی در میان تهی است یکی
شکم و یکی فرج و حالات انبیا و اولیا در جوع و گرسنه ماندن محقق و مشهور است بیت فرج کلو فرج کلو کرده
تو رادنگ و دلو هر کس از این دو بگذرد باشد کل او باشد کل او و در خصلت و فضیلت عفاف الضیاده خصلت
و ده فضیلت ناشی و منشعب میگردد ۱ رضا ۲ و استکانت ۳ و حظ ۴ و رحت ۵ و تفقد ۶ و خشوع ۷ و تذکر ۸ و تفکر ۹
وجود ۱۰ و سخا اما رضا پس عبارت است از قناعت و کفایت نمودن هر کس با نچه را که می باید از ماکول و مشروب
و ملبوس و جاه و عزت و غیر آن و طمع و طلب ننمودن غیر او را با او و ترک سخط نمودن بر آنچه مقدر شده است از
برای او و این خصلتی است که در مرتبه ما فوق جمیع خصلتها است و کمال عبودیت و جوهر انسانیت بآن است و امام زین العابدین
فرمودند که اعلی درجه زهد ادنی درجه ورع است و اعلی درجه ورع ادنی درجه یقین است و اعلی درجه یقین ادنی درجه
رضاست و فرمودند که الصبر و الرضا عن الله راس طاعة الله یعنی صبر نمودن و راضی شدن از

خداوند سر همه طاعتهاست و سؤال نمود شخصی از جناب امام جعفر صادق ع که بچه اثار و بکدام علامت دانسته میشود
انکه شخص مؤمن ایمان دار میباشد پس فرمودند که بالتسلیم لله والرضا فیما ورد علیه من امر فرح
و سخط یعنی به تسلیم نمودن مر حکم و امر خداوند و راضی شدن بانچه وارد می آید براو از هر امری که باشد خواه امری که
موجب سرور و خواه امری که موجب سخط باشد و فرمودند که اعلم الناس بالله ارضاهم بقضاء الله عز
و جل یعنی عالم تر و عارف تر مردمان بخداوند راضی تر ایشان است بقضاء خداوند عز و جل و جناب امام حسن ع
فرمودند بعبد الله ابن جعفر که کیف یکون المؤمن مؤمنا و هو یسخط قسمه و یحقر منزلته والحاکم علیه الله و انا الضامن لمن
لم یهجس فی قلبه الا الرضا ان یدعوا الله فیستجاب له یعنی چگونه میباشد شخص مؤمن ایمان دارنده و حال انکه سخط
دارد و نارضا میباشد بقسمت خویش و حقیر میشمارد مرتبه و منزله خویش را با انکه حاکم براو و بر تمام امور ان خداوند است
که همه کردار او عدل و صواب است و هیچ شایبه از جور و ظلم در کردار ان نمیباشد و من ضامن میباشم از برای کسی که
نیاید در دل خویش مگر رضا را انکه بخواند خدا را پس استجابه نماید خدا مر دعای او را و خداوند تبارک و تعالی در حدیث
قدسیه فرموده است که لا اصرف عبدی المؤمن فی شیء الا جعلته خیرا له فلیرض بقضائی و لیصبر
علی بلائی و لیشکر علی نعمائی اکتبه یا محمد من الصدیقین عندی یعنی نمی گردانم بنده مؤمن خود
را در هیچ حالی از حالات مگر انکه گردانیده ام و دانسته ام ان حال را خیر و خوب از برای ان پس باید که
راضی بشود بقضای من و صبر نماید بر بلای من و شکر نماید بر نعمای من و وقتی که چنین نمود هر اینه مینویسم و ثبت
مینمایم او را ای محمد از جمله صدیقین در نزد خود م و در حدیث است ایضا که من رضی بالقلیل من الرزق
قبل الله منه الیسیر من العمل و من رضی بالیسیر من الحلال خفت مؤنته و تنعم
اهله و بصره الله داء الدنیا و دواءها و اخرجه منها سالما الی دار السلام یعنی کسی که راضی
بشود بقلیل از رزق قبول می فرماید خداوند از ان قلیل از عمل او را و کسیکه راضی بشود بقدر کمی از حلال سبک می شود
مؤنه او و در نعمت بسر میبرند اهل و عیال ان و نشان میدهد و مینماید خداوند باو درد دنیا و دوا، دنیا را و بیرون
میبرد خداوند او را از دار دنیا بطریق سلامت بسوی دار سلام و جناب رسول خدا صلوات الله علیه در بعضی از
سفرهای خود برخوردند بکاروانی پس بعد از سلام نمودن ایشان بانحضرت فرمودند که چه چیز هید و کدام قوم

هستید شما پس عرض نمودند که ما مؤمنین و اهل ایمان میباشیم پس فرمودند که چه چیز است آثار و علامات حقیقت
ایمان شما پس عرض نمودند که رضا بقضاء خدا و تفویض بسوی خدا و تسلیم نمودن مرام خدا پس فرمودند که علما
حکماء کادوا ان یکونوا من الحکمة انبیاء فان کنتم صادقین فلا تبنوا ما لا تسکنون و لا
تجمعوا ما لا تاکلون واتقوا الله الذی الیه ترجعون یعنی این قوم علما و حکما میباشند و نزدیک است
که از شدت حکمت انبیا بشوند و بعد فرمودند که اگر شما راست گو میباشید پس بنا منمایید مساکنی را که در آن سکنی نمی
کنید و جمع منمایید آنچه را که نمی خورید و بپرهیزید از خداوند آنچنان خداوندی که بسوی آن رجوع مینمایید بیت
شاهدان گر دلبری زینسان کنند ٭ زاهدان را رخنه در ایمان کنند ٭ عاشقان را بر سر خود حکم نیست
آنچه فرمان تو باشد آن کنند ٭ ای جوان سرو قد گویی بزن ٭ پیش از آن کز قامتت چوگان کنند
و اما استکانت پس عبارت است از خضوع و انقیاد و ذلة و آرام و سکینه داشتن و فروتنی نمودن که حاصل نمیشود
مگر بعد از خمود و جمود شهوة و رسیدن او بحد اعتدال و طاعة نفس ناطقه و اما حظ پس عبارت است
از نصیب و سهم وافری از منافع و خیرات که ایضا موقوف است بر آرام داشتن و اعتدال یافتن قوه شهویه
و ساکن شدن شره و هیجان او و اما راحت و او را دعت ایضا گویند پس عبارت است از خوشی زندگی و ساکن شدن
نفس در وقت حرکت نمودن قوه شهویه و آرام داشتن او و مالک زمام خود شدن است و اما تفقد و او را انتظام
ایضا گویند پس عبارت است از توجه نمودن در امور و ترتیب دادن و اندازه گیری کردن امور خود را بر وجه وجوب
و بحسب مصالح و اغراضی که شرعا و عقلا مطلوب است و اما خشوع پس عبارت است از همان معنی ذلة و تواضع
و انقیاد و آرامی که در معنی استکانت ذکر شد ولکن باید که مراد از استکانة تواضع و انقیاد و آرامی که در
معنی استکانت ذکر شد ولکن باید که مراد از استکانة تواضع و انقیاد و آرام در باطن قلب باشد و مراد از خشوع
تواضع و آرام در ظاهر جوارح یا بعکس آن و اما تذکر و تفکر پس تذکر حالتی است مر نفس را که وا میدارد این کس را بر قول
و ذکر خداوند و تفکر حالتی است که موجب و باعث می گردد مر استخراج نمودن مجهولات و مخفیات را از
معلومات و ظاهرات و این هر دو خصلت متقارب با یکدیگرند و از برای نور مصباح عقل بمنزله روغن میباشند
و هر قدر که در این دو افزاید بهمان قدر در نور عقل ایضا افزوده میشود و از این جاست که انبیا و مرسلین

وسایر عباد الله الصالحین از این دو حالت تساهل نمینمودند و اکثر اوقات خود را صرف آن مینمودند و حالات و عادت حضرت
لقمان که سردفتر اهل بصیرت و حکمت است و خداوند در شان او و لقد آتینا لقمن الحکمة فرموده است این بود
که همیشه در گوشه خلوت و به تنهائی بسیار می نشست و خادم او باو می گفت که تو در تنهائی بیشتر می باشی از اجتماع
نمودن با مردمان و اگر با مردمان می نشستی هر آینه اقرب باستیناس میبود پس در جواب میفرمود که طول
الوحدة افهم للفکرة و طول الفکرة دلیل علی طریق الجنة یعنی طول دادن وحدت و بسیار
تنها نشستن بهتر است از برای رو آوردن و بهم رسیدن طریقه فکر و طول دادن فکر دلیل است بر راه بهشت و از ما
ورای در سؤال نموده شد از عبادت ابی ذر که چگونه است و چه نوع از عبادت است پس گفت که تمام روز فکر مینمود
در گوشه خلوتی دور از مردمان و از اینجا است که در احادیث رسیده است که دلیل انسان علم است و دلیل علم
فکر است و دلیل فکر عزلت است و دلیل عزلت قناعت است خلاصه حصول کمال و نجات و فوز و سعادت انسان باین
دو حالت است و خلاصه هر دو عبارت است از دوری نمودن از غفلات و از انغماس در شهوات و بیاد خود و خدای
خود افتادن و تفکر در احوال و مال و منقلب خود و در صنایع و قدرت و حکم و احسان و نعم خداوند و امثال اینها نمودن
و مشغول بشغل و لسان و بتکلیف خود شدن و از غیر خود و خدا اعراض نمودن است و از آنجائی که تمام غفلات و ضایع
نمودن و بخسارت گذرانیدن عمرها همگی از عوارض قوه شهویه و از لوازم غلبه و هیجان اوست لهذا در وقتی که حرکات آن
بر وجه اعتدال شد و در حرکات تابع قوه و نفس عاقله گردید و خود را از حکم و امر خود معزول و بی اختیار نموده هر آینه حکومت
و تدبیر قوه و نفس عاقله و ناطقه بر وجه استقلال حاصل می گردد و حالت و ملکه تذکر و تفکر که از خصایص آن است در او بکمال
بهم می رسد و مرآت ظهور و آینه نمایش حسن و قبح اشیاء و تمیز یافتن حسنات و سیئات و طاعات و معاصی
و جمیع حرکات و سکنات او می گردد و روح و نور عقل و غور علم و حکمت او ظاهر و بارز می گردد و چنانکه در وصف
اولیاء الله است که سابقا ذکر شد نطق او ذکر و سکوت او فکر و نظر او عبرت میشود و از حالت لغو و سهو و لهو دوری
می یابد و بشان و اصلاح حال و مال خود مقبل میشود و در احوال مبدء و معیشت و تکلیف و نار و جنت و مرتبه و منزلة
و معاد خود را می یابد و باین سبب سعادت او حاصل و تجارت او رایج و مرتبه او فوق مراتب بنی نوع خود میشود
و از اینجا است که آیات و اخبار بسیاری در خصوص ترغیب و تحریص و مدح شدیدی بر این دو خصلت و در فضیلت

آنها رسیده است و قدری از آنها سابقا در تضاعیف تحف مذکوره ذکر نموده شد مضاعف بر فرموده جناب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که مکرر امیفرمودند که نبّه بالتفکّر قلبک و جاف عن اللیل جنبک
واتق الله ربّک یعنی تنبیه نما و بیدار بساز بواسطه تفکر دل خود را و خالی نما از خواب شب پهلوی خود را
و بترس و به پرهیز پروردگار خود را و میفرمودند که انّ التفکر یدعوا الی البرّ والعمل به یعنی بتحقیق که تفکر
نمودن داعی میشود و میخواند آنکس را بسوی نیکیها و عمل نمودن به نیکیها و جناب امام جعفر علیه السلم فرمودند که
افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی قدرته یعنی بهترین عبادتها دایم فکر نمودن در صنایع
و نعم و صفات و قدرت خداوند است و شخصی سؤال نمود از آنحضرت که حدیثی که وارد شده است که تفکر یک ساعت
بهتر است از تهجد یک شب چگونه باید که تفکر نمود پس آنحضرت بر سبیل نمونه و مثال فرمودند که باین طریق که مرور نماید
بر خانها و عمارتهای خراب و خطاب نماید بآنها و بگوید کجا است بانیهای تو و کجا است ساکنین تو و چرا حرف نمیزنی
و تکلم نمیکنی مراد آنجناب آنست که از نظر نمودن در خانهای خراب با وجود فکر نمودن عبرت حاصل میشود و میداند
که خود او و خانهای او هم مثل این خانها و صاحبان او فانی و بالی خواهد شد و از این دانستن ملکه زهد
و بی رغبتی او از دنیا مر او را عارض میشود و وقتی که حب دنیا که راس جمیع خطاها است از آنکس زایل شد و زهد
او را حاصل آمد هر آینه مقبل بر شان خود میگردد و چونکه مانع او همین حب و میل بشهوات دنیویه بوده است لا غیر
و جناب امام رضا ع فرمودند که لیست العبادة کثرة الصلوة و الصوم و انّما العبادة التفکّر
فی امر الله عزّ و جلّ یعنی آنکه بسیاری عبادة در کردن نماز و روزه نیست بلکه این است و جز این نیست که
بسیاری عبادة در تفکر نمودن در اموری است که متعلق بخداوند است و سؤال نموده شد از حضرت عیسی علی نبینا و
علیه السلم که افضل مردمان کیانند پس فرمودند کسی که نطق او ذکر و سکوت او فکر و نظر او عبرة باشد خلاصه بیت
نو بهار است و در آن کوش که خوشدل باشی ⁂ که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی ⁂ که چه راهیست پر از بیم و خطر
تا بر دوست ⁂ رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی ⁂ و اما جود و سخا پس این هر دو خصلة ایضا متقارب
بلکه متحد المعنی میباشند و لیبا باشد که فرق گذاشته میشود در ما بین آنها بآنکه جود عبارت است از ملکه داشتن
و سهل نمودن بر نفس صرف نمودن مال و امثال آن را در وجوه و مصارف محموده با اکتساب نمودن مال را از وجه

مکاسب و صنایع محموده و امتناع نمودن از مکاسب قبیحه و مذمومه ایضا و سخا عبارتست از محض همان ملکه و سهل
و آسان شدن بر نفس انفاق و صرف نمودن مال را بذوی الحاجات و در وجوه و در مصارف محموده و بنا بر این
جود خصلتیست که مرکبست از خصلت عدالت و سخاوت هر دو و او را حریه ایضا گویند پس بحسب معنی هر حری و صاحب
جودی عادل خواهد بود و هر صاحب عدالتی نباید که حر باشد و از اینجا معلوم شد که ملکه حریه و صفت جود اجمع و اشرف
از ملکه عدالت است و معلوم شد که جود و سخا احسن و اکمل همه خصلتها و اصل و مایه نجات و سعادتها و طریقه لازمه
مر انبیا و اولیاست و هیچ خصلتی بعد از خصلت علم در شرافت باین دو نمیرسد چنانکه هیچ صفتی از صفات خداوند
بعد از علم بحسب مفهوم بشرافت صفت جود و فیاضی آن نمیرسد و هر کس که این دو صفت دارد اتم است پس آن
بخداوند و بجنت و بخلق خدا ایضا اقربست و از جهنم دورتر است چنانکه هر کس که در آن رذیله و ذمیمه بخل است
که ضد تفریطی جود و سخاست از خداوند و جنت و خلق خداوند دورتر است و بجهنم نزدیکتر است چونکه
رذالت هر رذیله بقدر شرافت فضیلتیست که در مقابل آنست و از اینجا که حقیقت جود و سخاوت همان حد وسط
فیما بین بخل و اسرافست باید که رذیله اسراف ایضا در قباحت مثل رذیله بخل باشد و لکن چونکه رذیله بخل ضد
حقیقی اوست و تضاد من جمیع الوجوه با آن دارد بخلاف رذیله اسراف که در معنی قدر صدور فیض با آن شرکت
دارد و تضاد او که با او در محض همین است بموضعی که باید صرف بشود نشده است لهذا طرف تفریطی آن که بخل است
اقبح شده است از طرف افراطی آن که اسرافست و از اینجاست که در وقتی که بعضی از اسراف کنندگان در
بخشش و عطیه می گفتند که اسراف مکن بجهت آنکه خیر در اسراف نمیباشد جواب میداد که اسراف در خیر نمیباشد
و احادیث و آیات در فضیلت و مدح ملکه جود و سخاوت و در رذالت و مذمت بخل و لئامت از حد و حصر گذشته و خدا
وند فرموده است که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی کسانی که نگاه داشته شوند
از شر و بدی بخل نفس خود پس ایشان رستگارانند و حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که خداوند قسم یاد نموده است بعزت
و جلال خودش که داخل نسازد در بهشت بخیلی را و داخل نسازد در جهنم سخی را و فرمودند ایضا که سخا درختی است
در بهشت که شاخهای او سر از بر شده است بسوی زمین پس هر کس که بگیرد یک شاخی از آن شاخها را
البته میکشاند او را بسوی بهشت و فرمودند ایضا که خداوند خلق نفرموده است دوستان خود را مگر بر صفت سخا

و حسن خلق و فرمودند ایضا که دو خلق است که خدا او را دوست میدارد و آن سخا و حسن خلق است و دو خلق است
که خداوند او را مبغوض میدارد و آن بخل و سوء خلق است خلاصه شرافت و فضیلت جود و سخاوت و رذالت بخل و
لئامت اشهر و اظهر از این است که ذکر نموده شود و لکن باید دانسته شود که صفت جود و سخاوت عبارت است از عطیه
و احسانی که ابتدا بغیر از سؤال سائل و اظهار حاجت محتاج باشند که اگر بعد از آن باشد آن را حیا گویند نه جود و سخا
این است بیان ده خصلتی که در تحت خصلت عفاف است موافق حدیث سابق و جداول سابقه و اما موافق بیان
حکما پس ایشان در تحت خصلت عفت دوازده خصلت دانسته اند اول حیا است و آن انحصار نفس است در وقت
مرتکب شدن قبایح از جهت خوف نمودن از مذمت دوم رفق است و آن را دماثت ایضا بمعنی نرمی است میگویند
و آن حسن انقیاد نمودن نفس است مر امور جمیله را از روی طوع و تبرع سیم حسن هدی است و آن را حسن سمت
ایضا که بمعنی طریقه است ایضا می گویند و آن محبتی و رغبتی است و شوقی صادق که حاصل میشود مر نفس را در تحصیل نمودن
و آراسته شدن بکمالات نفسانیه چهارم مسالمه است و آن مجامله و نیکوئی نفس است در وقت تنازع آراء
مختلفه و احوال متباینه از روی ملکه و قدرت و بدون تزلزل و اضطراب پنجم دعه است و آن سکون نفس و
مالک شدن زمام خود است در وقت حرکت شهوت ششم صبر است و آن مقاومت نمودن نفس است با هوا تا آنکه
مطاوعه لذات قبیحه از آن صادر نشود هفتم قناعت است و آن تساهل نمودن و راضی شدن بهر چیزی است از
مأکل و مشرب و ملبس که اتفاق افتد و اکتفا نمودن بقدر ضرورت و ترک حرص در زیاده بر آن و قطع طمع از آنکه در
نزد غیر او است هشتم وقار است و آن آرام داشتن نفس است در وقت متوجه شدن بسوی مطالب تا آنکه مجاوزه
از حد و خروج از اندازه از او صادر نشود نهم ورع است و آن ملازمت نمودن نفس است مر اعمال حسنه و اجتناب نمودن
از افعال قبیحه و راه نیافتن فتور و قصور بر آن دهم انتظام است و آن ملکه تقدیر و ترتیب دادن و تخمین نمودن
امور است بر وجه مصالح و موافق اغراض مطلوبه یازدهم و دوازدهم حریت و سخا است و آن دو عبارتست از همان دو
معنی که ذکر شد این است دوازده خصلتی که حکما در تحت جنس عفت دانسته اند و بدانکه در تحت خصلت سخا هشت
خصلت ایضا دانسته اند اول کرم است و آن سهل بودن بر نفس است انفاق نمودن مال بسیار در اموری که قدرش
عظیم و نفعش عام باشد بر وجهی که مصلحت اقتضای آن نماید دوم ایثار است و آن سهل بودن بر نفس است بذل

نمودن مال وامثال آن را بغیر با وجود احتیاج داشتن خود سیم عفو است وآن آسان بودن بر نفس است
ترک مکافات نمودن بدی غیر را یا ترک طلب مکافات نمودن نیکی خود را با وجود تمکین و قدرت بر آن چهارم مروّة است
وآن رغبتی است صادق و واقعی که حاصل میشود مر نفس را در افاده نمودن و رسانیدن نفع را بغیر و بذل نمودن آن
بقدر واجب و زیاده بر آن و حقیقت آن جمع نمودن و اتیان کردن بمصالح دینی و دنیوی است بطوری
که بهیچ کدام از آنها اخلالی نرسد و از سخط خداوند و مذمّت مردمان هر دو سالم ماند پنجم نبل است و آن
ابتهاج و سرور نفس است بملازمت و مداومت نمودن مر افعال حمیده و سیرتهای پسندیده را ششم مواساة است
وآن معاونت دادن نفس است یاران و دوستان و مستحقان را در معیشت و مشارکت دادن ایشان را
در اموال و اقوات خود هفتم سماحة است وآن بذل نمودن نفس است از روی دل خوشی قدری را که بذل آن واجب
نباشد هشتم مسامحه است وآن ترک نمودن نفس است از روی قدرة و اختیار بعضی از چیزهائی را که ترک آن
ایضا واجب نباشد این است تمام خصلتهائی که در تحت عفت و سخاوت است و مجموع آن یک اثر و یک
علامتی است از آثار و علامات عقل **بیت** ز دلبران نتوان لاف زد بآسانی هزار نکته درین کار هست تا دانی
بجز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را بخاتمی نتوان زد دم از سلیمانی **مخفه** واما طریق تحصیل نمودن خصلهٔ عفاف
و آنچه در تحت اوست از رضا و قناعت و امثال آن و معالجه و ازاله نمودن اضداد و امراض او که شره و حرص و طمع است
که ضدّ افراطی اوست و خمود و بطالت است که ضدّ تفریطی اوست پس بطریق تفکر و مطلع شدن بقباحت
و عیوب آنهاست چونکه سابقا دانسته شد که بعد از نفوذ بغیر بصیرت و اطلاع یافتن ابنکس بر حقیقت دوری
نمودن در آن است که اهمال نمودن رعایت مصلحه معاش منجر بهلاک شخص و انقطاع نوع و مؤدی به مهانت
و ذلّت و حقارت و کلّ بر غیر شدن و مورث سایر رذایل و مصایب دیگر است که با دنی تاملی مطلع بر حقیقت
آنها می‌گردد و تغافل و تسامح نمودن در اکتساب مصالح و سعادت معاد مؤدی با بطال غایت و ثمرهٔ ایجاد فرمودن
خداوند او را می‌گردد چونکه سابقا دانسته شد که هر یک از موجودات از برای غایتی و بجهة ثمره شده است و فعل
خداوند عبث و باطل نمیباشد و غایت و ثمره خلق انسان رسیدن اوست بسعادت ابدی بواسطه اعمال
و حرکات و سکنات معیشتیّه و معادیه و خمود و بطالت نمودن در اعمال معیشتیه و معادیه لازم دارد ابطال

غایت و ثمره فعل خداوند را که در حقیقة منازعه و مخاصمه نمودن با جناب ذو العزّة اوست لاغیر و از اینجاست
که در احادیث رسیده است که خداوند دوست نمیدارد بنده اکول و نوّام را یعنی خورنده و خواب کننده را و دوست
میدارد بنده کسوب را یعنی کسب کننده و مخاطبه نمودن خداوند با حضرت داود که تو خوب بنده بودی اگر آنکه
از بیت المال نمیخوردی و گریستن او در چهل صباح و نرم نمودن خداوند آهن را از برای آن بعد از چهل صباح
و مشغول شدن او بساختن زره معروف و مشهور است و هم چنین و کسب نمودن جمیع انبیا و اولیا ثابت
و محقق است بالخصوص از برای طالب علم در اوقات تحصیل او بشرط آنکه در حقیقت محصّل باشد و طلب علوم و
معارف را بجهة کمال نفس و رضای خداوند نماید رخصت داده شده است که ترک کسب نماید و وارد شده است که همه
کس باید که از کدّ یمین و عرق جبین معاش و زندگانی را بگذرانند مگر طالب علم بیت گدای کوی تو از هشت خلد
مستغنی است اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است و امّا ازاله و معالجه شره و حرص و طمع که ضد افراط شهوت است
و قباحت آن شدیدتر و فساد آن بیشتر است و از اینجهة آیات و اخبار در مذمّت آن بیشتر وارد شده است پس
بعمل نمودن و گرفتن طریقه و ملکه اقتصاد و میانه روی است در معیشت و رفق نمودن در انفاقات و اخراجات
و سدّ نمودن ابواب اخراجات را بر خود بقدر امکان و قناعت نمودن بقدر کفایت و حدّ حاجة و اقتصار بر ضروریة
یعنی باید که خود و اهل و عیال را عادت بدهد بقناعت نمودن در ملابس و مآکل و مشارب و مناکح و مساکن بهر چیزی
که بطریق یسر و عزّت و حلیت ممکن بشود و باو برسد و طالب آنچه را که بطریق عسر یا ذلّت یا حرمت یا شبهه است
نباشد و معلوم و هویدا است که باین قدر و باین میزان برای همه کس و در همه جا و در همه حال ممکن است و میرسد
چونکه خداوند که خالق همه است باندازه و تقدیر آنها تقدیری در معیشت و ارزاق ایشان نموده است و لامحاله
خواهد رسید و کسی حاجب و مانع آن قدر نمیشوانند شد و در این وقت بعزّت قناعت میرسد و از ذلّت
طمع نجات یابد و در دار دنیا و آخرت صاحب راحت و مستحق کرامت و رحمت خداوندی گردد و حدیث عزّ
من قنع و ذلّ من طمع و حدیث رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعدّ طوره اشاره باین طریقه است
پس اقتصاد نمودن در معیشت اصل و عمده است در تحصیل نمودن ملکه عفت و خصلت قناعت و مراد از رفق
در انفاق و ترک خرق که در احادیث رسیده است گرفتن و لازم داشتن همین طریقه است و پیغمبر صلوات الله علیه

فرموده است که فقیر نمیشود کسی که اقتصاد در معیشت نماید و فرموده است ایضا که سه چیز است که از جملهٔ منجیات است
یکی خشیت خداوند در سرّ و علانیه و یکی دیگر قصد و میانه روی کردن در حالتی غنی و فقر و یکی دیگر عدل نمودن در حال
رضا و غضب و فرموده است ایضا که اقتصاد در معیشت و حسن هدی و سمت خوبی است از بیست و هفت جزء از
اجزاء نبوّت و فرموده است ایضا که التّدبیر نصف المعیشه و فرموده است ایضا که کسی اقتصاد نماید
خدا اورا غنی میکند و کسی که اسراف و تبذیر نماید خدا اورا فقیر مینماید و کسیکه ذکر خدا نماید خدا اورا دوست میدارد
و فرموده است ایضا که هرگاه که اراده امری بنمائی پس بر تو باد بگرفتن طریق تؤده و رفق و نرمی تا آنکه بگرداند
خداوند از برای تو فرج و مخرجی را و رفق و نرمی در انفاق از اهم امور است و ابو دردا دانه طعام مثل گندم و جو
را از زمین برمیچید و میگفت که از جملهٔ فقه تو در دین رفق تو است در معیشت پس هر وقت که در زمان حال تقدیر
کفایت و دفع حاجت او را میسر گردید و حاضر شد باید که از برای استقبال و زمان اینده اضطراب ننماید و
حزن و الم و اندوه را بخود راه ندهد و طول امل را که عبارتست از امید داشتن مر عمر نمودن در سالهای دراز
مبدّل بقصر امل نماید و توکّل و تفویض بخداوند قادر و کریم و رؤف و رحیم خود نماید و حسن ظن بخداوند خود
بکند و سیرة و رفتار خداوند را بنسبه بخود در زمان مستقبل قیاس بزمان گذشته کند و بداند که چنانکه
سیرت و سنّت خداوند بنسبه باو در زمان گذشته حسن و نیکو بوده است در زمان اینده ایضا چنین خواهد
بود چنانکه فرموده است که سنّة الله الّتی قد خلت من قبل و لن تجد لسنّة الله تبدیلا
و جناب امیر صلوات الله علیه فرموده است که رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی کما احسن الله
فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی و جزم و یقین نماید که رزقی که برای آن مقدّر شده است مثل آمدن روح و نفس
البته و لابد خواهد آمد و شدّه حرص و الم و اندوه سبب از برای حصول و وصول ارزاق نیست و اعتماد بضمانت
بفرموده خداوند بنماید که فرموده است و ما من دابّة الّا علی الله رزقها و یعلم مستقرّها و
مستودعها کلّ ذلک فی کتاب مبین و بسخن شیطان و وعد و وعید آن که می گوید فردا فلان طور
خواهد شد و بیمار و پیر میشوی و این مال تمام میشود و محتاج میمانی و باین سخنان اورا بحرص و حزن و مضطرب
نمودن و امیدوار و چنانچه خداوند اخبار فرموده است که الشّیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشا

راهی و طریقه که از آن قسم معاش آن بوده است اتفاقاً مسدود شود اضطراب ننماید گوش ندهد و او را نصیحت
خیرخواه خود نداند بلکه بفرموده خداوند که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه
لیکونوا من اصحاب السعیر او را عدو و غش دار داند و با او عداوت و محاربه نماید و بداند که این سبب
بوده است از جانب خداوند و قرار داده او و خداوند را هزار هزار اسباب است و موجد و مسبب الاسباب است
و سبب دیگر را ایجاد خواهد فرمود بلکه او تا سبب دیگر را ایجاد فرموده است که هنوز بظهور نرسیده است و بر این کس
مخفی است و بعد از آن قطع آن سبب اول را نموده است و خداوند قرار داده که رزق معیشت بنده مؤمن
من حیث لا یعلم و لا یحتسب باشد و علاوه بر اینها تامل نماید در عزت قناعت و ذل حرص و طمع با آنکه در قناعت
غیر از یک الم نفسانی که آنهم مخفی است و احدی بر آن مطلع نمیباشد دیگر المی نیست و در حرص و طمع هر لحظه
الام و مصایب و ذلتها و محنتها بر آن رخ می دهد و جناب امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده است که
استغن عمن شئت تکن نظیره واحتج الی من شئت تکن اسیره وامنن علی من شئت
تکن امیره یعنی مستغنی باش از هر کس که میخواهی پس تو نظیر آن میشوی و محتاج باش خود را بسوی هر کس
که میخواهی پس تو اسیر آن میشوی و احسان بنما بهر کس که میخواهی پس تو امیر آن میشوی و تامل نماید ایضاً در نعمت
و کثرت اسباب طایفه یهود و نصاری و اراذل و احمقها و کردها و لرها و صحرانشینها و اشخاصی که نه دین و نه عقل
دارند و در فقر و قناعت و زهد و اعراض انبیا و اولیا از آدم تا خاتم بعد از آن ملاحظه نماید که آیا این سلوک
از جانب خداوند با انبیا و اولیا و آن سلوک با یهود و نصاری و سایر اعدا بسبب محبوب و مقرب بودن یهود
و نصاری و اراذل و بسبب مبغوض و مسخوط بودن انبیا و اولیا بوده است یا بر عکس است پس میفهمد که
بر عکس است و شبیه انبیا و اولیا بودن و مرافقه با ایشان نمودن بهتر است از شبیه شدن و مرافقه نمودن
با اراذل و اعداء الله و در این وقت حرص آن کم میشود و صبر بقلیل و قناعة بر قدر لابد مینماید و میفهمد که اگر
علو مرتبه منکبین به بسیاری خوراک است پس باید که بهایم از آن اعلی مرتبه باشند و اگر به بسیاری جماع است
پس باید که خنزیر از آن اعلی مرتبه باشد و اگر به زینتها است از لباس و اساس و خانه و عمارت پس
باید که طایفه گبر و یهود و نصاری و فرنگی و هندی و ارمنی از همه اعلی مرتبه باشند و حال آنکه نه چنین است و جناب

امیر صلوات الله علیه در کلمات حکمیه خود بیان حقایق این مشتهیات را از برای صاحبان همت عالیه نموده است و فرموده
که مشتهیات دنیا شش چیز است مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح و مشموم پس اشرف مطعومات عسل است
و حقیقه آن فضله مگسی است و اشرف مشروبات آب است و مساوی است در آن بر و فاجر و انسان و حیوان و اشرف
ملبوسات حریر است و آن از فضلگی و لعاب کرمی است و اشرف مرکوبات اسب است و بر آن مردان کشته میشوند و اشرف
منکوحات زنان است و حقیقه نکاح و جماع با ایشان رسیدن بول گاهی است به بول گاهی است و زن زینت مینماید
با حسن زینت و اراده نموده میشود از آن اقبح مواضع خلاصه تمام این معالجات بواسطه نور بصیرت و چراغ تفکر و
مبادی و مراجع و عواقب امور را فهمیدن و بعیوب دنیا و مفاسد متاع آن برخوردن است که بمضمون من زهد
فی الدنیا بصره الله عیوبها تا زهد و اعراض در آن ننماید بصیر و بینا بعیوب و بمفاسد آن نمی گردد
و علاوه بر اینها تامل نماید در آنکه بسبب حرص و طلب نمودن مشتهیات مذکوره و متاع فانیه دنیویه خود را در معرض
حزن طویل و الم بسیار و اندوه بیشمار در آورده است چونکه این مشتهیات لاینقطع و همیشه در معرض تبدیل
و زوال است بجهة آنکه این عالم عالم کون و فساد است و حقیقت معنی آن تغییر و تبدل یافتن اوضاع و احوال
آن و نبودن ثبات و بقا است از برای آنها چنانکه مشاهد و محسوس است پس بسبب هر جزوی از تغییرات
و تبدلات و زوال مشتهیات او حزن و المی تازه و اندوهی بی اندازه بر آن عارض میشود و حال آنکه معلوم و
هویدا است که هیچ نعمتی بهتر از فراغت و عافیت نمیباشد و طلب نمودن اینجنس مشتهیات را با دعا و توهم
تحصیل عافیت و طلب فراغت است پس اگر تامل نماید و در ادعای خود صادق باشد میفهمد که فراغت خاطر و
عافیت نفس در ترک مشتهیات است نه در طلب و جمع آنها و از اینجا است که در احادیث رسیده است که مومن
قلیل المؤنة است و علامت عقل و ایمان قلة مؤنه است و از سقراط حکیم پرسیدند که سبب فرحت خاطر
و قلت حزن و اندوه تو چیست پس جواب فرمودند که من دل بر چیزی ننهم و امید به چیزی نه بندم که چون
مفقود شود سبب حزن و اندوه من گردد و این بیت عربی در این مضمون است ایضا فمن سره ان لا یری
ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا معنی عجمی آن این است که بیت آن را که خوش آید نبیند
مکروه باید که نگیرد آنچه بترسد ز فقدانش و در حقیقت سبب حزن و اندوه فوت شدن عین و شخص مشتهیات نیست

بلکه سبب ان پاره شدن و منقطع گردیدن رشته امید است از دل اینکس پس هرکس که خوشحال شد و فرح
یافت بچیزی واز جانب دل رشته رجا و امید را بان بست لا محاله در وقت فوت آن رشته امید از دل
آن منقطع میگردد و حزن والم و تاسف بران رخ میدهد واز اینجاست که خداوند فرموده است که ما اصاب
من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر
لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی انکه نمی رسد هیچ مصیبتی و هیچ دردی و محنتی در زمین
و نه در نفوس شما مگر انکه ثبت نموده شده است در کتاب و لوح محفوظ پیش از انکه ایجاد بفرمائیم
انها را در عالم حس و ظاهر و اینمعنی را بیقین بدانید تا انکه تاسف نخورید و محزون و اندوهگین نشوید بر فوت
انچه از شما فوت شده است و سرور و فرح ننمائید بانچه بسوی شما آمده است و جناب امیر صلوات الله
علیه فرمودند که خداوند بیان حقیقت زهد را در این دو کلمه لکیلا تاسوا نموده است و فرمودند که مؤمن بحقیقه ایمان
نمی رسد مگر وقتی که یقین نماید که انچه بان رسیده است محال بوده است که از آن درگذرد و انچه از آن درگذشته
محال بوده است که بان برسد و فرمودند که ان صبرت صبر الاکارم والا سلوت سلو البهائم یعنی اگر
صبر نمودی مثل صبر نمودن کریمان و خوبان و اکارم والا پس تسلی بخود بده مثل تسلی یافتن بهایم و فرمودند
که ان صبرت فانت ماجور وان جزعت فانت مازور والقضاء یجری علیک فی الحالین یعنی اگر صبر نمائی
در بلا پس تو جزا داده میشوی و اگر جزع نمائی پس بوزر داشته و گناه دار میگردی و قضاء خداوند در
دو حال صبر و جزع نمائی بر تو جاری میگردد لا محاله و بلا علاج پس انسان باید که فرح زیادی که موجب آن
دلبستگی بچیزها است او را نگذارد راه زهد و دل بچیزی که فانی و در معرض زوال است نه بندد و ترک آن را که
عبادة جمیله انبیاء و اولیاء است عادت نماید تا انکه در وقت فوت و فقدان انها تاسف و تلهف نخورد و
همیشه مسرور و مرحوم و سعید بماند و بعالم اطمینان و امنیت بی فرح و حرج بی جزع برسد و سرتی که ثمرت
حاصل نماید و یقین و بصیرتی بیحیرت بیابد و الا دائما اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها خواهد بود
چونکه در هیچ زمانی از فوت مطلوبی و فقد محبوبی خالی نیست و نخواهد بود بجهة ممتنع و محال بودن بقا
ثبات اوضاع دنیا و متاع آن چونکه بقا و ثبات ضد حقیقت و خلاف معنی آن است و انچه ثابت و باقی است

که در عالم عقل و در ما فوق عالم دنیا و عالم حس است که از عروض عوارضات و تغیر و زوال خالی و بری است پس
عاقل باید که همت خود را از امتعه دنیویه منصرف و بمطالب عقلیه که مطلوباتی است باقی و محبوباتی است صافی
متوجه و مصروف دارد تا آنکه استیناس و دل بستگی بآنها عادت او کردد و فرح او که عین کمال اوست
باقی و دائمی باشد چنانکه هر یک از مردمان همت خود را از کار و شغل دیگری منصرف و بشغل و عمل خود
مصروف داشته و بآن استیناس و دل بستگی بهم رسانیده و هر یک از آنها انس و عادت خود را
بچیزی داده اند و بواسطه آن فرح و سروری دارند چنانکه خداوند فرموده است که کل حزب بما
لدیهم فرحون باآنکه فرح و سرور ایشان دائمی نیست بلکه چون دائمی نیست همان فرح و سرور ایشان
موجب حزن و اندوه ایشان شده است چنانکه دانسته شد پس هرگاه که فرح و سرور بواسطه انس
و عادت است و لازم طبیعت و مقتضای ذات انسان این است چرا باید که عاقل انس و عادت بچیز
فانی بگیرد که موجب حزن و اندوه او باشد بلکه باید بچیز باقی بگیرد که موجب فرح و سرور دائمی او باشد
و همیشه فرحناک و مسرور باشد و از اینجاست فرموده خداوند که الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون معلوم شد چونکه پیوستگی و دل بستگی بخداوندی نموده است که هرگز فنا و
زوال و تغیر ندارد و با او انس و عادت گرفته است و او را سبب فرح و سرور خود قرار داده است
و از امتعه فانیات اعراض نموده است و در آنها زاهد شده است چونکه دانسته است که مثل آنها
بالنسبه بمالکان و متداولان آنها مثل شمامه است که در زمان قلیلی اهل یک مجلسی آن را عاریه بخود
قرار بدهند و دست بدست بگردانند و هر یک از اهل مجلس در زمان قلیلی و بر سبیل عاریه بهره از استشمام
آن داشته باشد از غیر اینکه طمع در ملکیت و بقاء آن نمایند و اگر بنمایند هر آینه حماقت ایشان
معلوم و محل ملامت و مذمت و عار و فضیحت گردند پس صاحبان عقل و همت باید که از گرفتن
چنین چیزی که در حقیقت عاریه است عار داشته باشند چنانکه ارباب مروت و فتوت از عاریه
گرفتن اسباب تجمل از یکدیگر عار و ننگ دارند و سابقا مکرر دانسته شد که مجالست و مصاحبت را
مدخلی عظیم در تاثیر دادن و کسب اخلاق نمودن میباشد پس مجالست و مصاحبت نمودن با صاحبان

کفایة و تمسکان بقدر ضرورة و حاجة را مجانبت نمودن از ارباب فضول و مشتهیات دنیا را بر خود
واجب و لازم شمرده و در امور دنیا همیشه نظر با دنی و در امور آخرة نظر با علی از خود داشته باشد تا آنکه
رغبت او در امور اخرویه زیاده و از امور دنیویه کم و زایل گردد و بملکه عفت و بفضیلت رضا و قناعت
برسد و بسبب آن از زمره عقلا و اولوا الالباب و اهل جنت و علیین محسوب گردد **بیت**
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است * بیار باده که ایام عمر بر باد است * غلام همت آنم که زیر چرخ کبود *
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است * تو ای بلند نظر شاهباز سدره نشین * نشیمن تو نه در این کنج
محنت آباد است * ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر * ندانمت که در این دامگه چه افتاد است * رضا بداده
بده و از جبین گره بگشای * که بر من و تو در اختیار نگشاده است * مجو درستی عهد از جهان سست نهاد *
که این عجوزه عروس هزار داماد است * **تتمه** و چونکه در این چهار خصلت و چهار آثار
و علامت عقل که عبارت است از حلم و علم و رشد و عفاف فی الجمله توافقی فیما بین کلام حکما و
شرع میباشد چنانکه سابقا دانسته شد که حکما خصال حمیده و اخلاق حسنه را چهار دانسته اند
و آن حکمت و شجاعت و عدالت و عفت است و در حدیث سابق که مانند جداول مسطوره سابقا ثبت است
و بیان و زبان شرع است بجای شجاعت حلم و بجای حکمت علم و بجای عدالت رشد فرموده و شجاعة
چنانکه مفصلا دانسته شد لهذا الشطر جدا ولی چند بر وفق کلام حکما میشود تا آنکه جمیع این خصال چهار
گونه مذکوره با تشعبات آنها بطریق اختصار ذکر شده باشد و ناظر در این باب ایضا خبردار از طریقه
حکما باشد و هر وقت که خواسته باشد ایضا که رجوع باین چهار خصلت که امهات و اصول
سایر خصال است بنماید هر آینه بر آن سهل
و آسان باشد پس میگوئیم که
نفوس و قوای انسان که
آلة و ماخذ علم و عمل او است
سه نفس و سه قوه است باین نهج که مشروحا

آلة علم و عمل انسان سه نفس و سه قوة است					
قوة عاقله و نفس ملکی		قوة فاعله غضبیه و نفس سبعی		قوة فاعله شهویه و نفس بهیمی	
واین قوة ایست که آلت و سبب درک نمودن غایبات و معقولات و کلیات است و مخصوص بنوع انسان است		واین قوة ایست که آلة و سبب دفع مضار و مفاسد است و نوع حیوانات به نباتات در این قوة با انسان شریک است		واین قوة ایست که آلة و سبب طلب خوردن منافع و بقاء نوع انسان و حیوان و نباتات [illegible]	
موضع تعلق ان دماغ است		موضع تعلق ان قلب است		موضع تعلق ان جگر است	
حد وسط و اعتدال ان سبب ضرورت عقل و صحت فکر و تمیز و حکمت است		حد وسط اعتدال ان سبب غیرة و هیبة و وقار و قوة قلب و شجاعة است		حد وسط و اعتدال ان سبب حصول قناعت و رضا و عفت است	
اگر از اعتدال خارج شد		اگر از اعتدال خارج شد		اگر از اعتدال خارج شد	
بزیاده	بنقصان	بزیاده	بنقصان	بزیاده	بنقصان
سبب جربزه و سبکی عقل و بی ارآمی و مکر و حیله است	سبب بلاهة و بلادت و قلت عقل و نافهمی است	سبب تهور و طیش و بی تامل بر روی کار دویدن است	سبب جبن و بد دلی و بی غیرتی و بی حمیتی است	سبب شره و پرخوری و پرخوابی و انهماک در لذات و شهوات است	سبب خمود و بطالت و کلال و بی توجهی در اعمال است

نمونه جدول

نشو و حصول چهار فضیلتی که امهات تمام فضایل است از این سه نفس و سه قوه است			
از اعتدال قوه عاقله	از اعتدال قوه غضبیه	از اعتدال قوه شهویه	از اعتدال هر سه
حکمت	شجاعت	عفت	عدالت
و آن ملکه‌ایست که بسبب اطلاع یافتن بر حقایق و تصحیح فکر و حسن تدبیر و تمیز دادن فیما بین حق و باطل امور است	و آن ملکه‌ایست که بسبب آن [illegible] قوه [illegible] پیش‌رفتن [illegible] در امور	و آن ملکه‌ایست که بسبب تقوی و پرهیزگاری نفس از لذات شهویه باز ماند	و آن ملکه‌ایست که بسبب آن انسان در اقوال و در افعال وضع هر چیزی در موضع خود نماید

انواع فضایلی که ناشی میگردد از قوهٔ عاقله بعد از اعتدال یافتن آن و حصول فضیلت حکمت هفت فضیلت است

فضیلت	تعریف
ذکا	سرعة داشتن ذهن است در ترتیب دادن مقدمات و استخراج نمودن مطلوب از آنها بطریق قدرة و ملکه
سرعة فهم	منتقل شدن از مقدمات است به نتایج و از ملزومات بلوازم بطریق سرعة و بدون تأمل زیادی
صفاء ذهن	استعداد داشتن است برای استخراج نمودن مطلوب از مقدمات آن بدون اضطراب و تشویشی
سهولة تعلم	حدة و تندی ذهن است بطوری که بدون مزاحمت خواطر متفرقه متوجه مطلوب نظری خود تواند گردید
حسن تعقل	نگاهداشتن مقدار و اندازه است تا آنکه در فهم و استکشاف مطلوب اهمال امری داخل و اعتبار امری خارج از مطلوب ننماید
تحفظ	نگاهداشتن صورتهای مطالبی است که عقل بقوهٔ تفکر یا وهم بقوهٔ تخیل تهذیب و تلخیص آنها را نموده
تذکر	سهل بیاد آوردن صورتهای مطالبی است که حفظ نموده است در قوهٔ خیال خود جای داده

انواع فضایل حکمت

انواع فضایلی که صادر میشود از قوه غضبیه بعد از اعتدال یافتن آن و حصول فضیلت شجاعت یازده فضیلت است

کبر نفس	مبالات نکردن نفس است ببدی و خوبیها و بکرامتها و بسیار و تنگیهای این عالم و احتمال نمودن ملایم و غیر ملایم با یک منوال
نجدت	اعتماد داشتن نفس است بر قوه خود تا انکه در حال خوف جزع بر آن راه نیابد و حرکات خلاف عادة ازان صادر نگردد
بلند همتی	باک نداشتن نفس است در طلب ذکر جمیل و یا خبر از بدیها و خوبیهای این عالم فانی و تنگ دلی نکردن
ثبات	قوة داشتن نفس است در مقاومت نمودن با الآم و شداید و شکست نخوردن از عروض انها
حلم	طمأنینه و آرام نفس است بطوری که غضب او را بآسانی حرکت ندهد و بورود مکروهات اضطراب و جزع ننماید
سکون	خود را نگاه داشتن و سبکی نکردن است در خصومات و جنگهائی که بجهة محافظت دین و شریعت لازم آید
شهامت	حریص و ولوع بودن نفس است بر اکتساب امرهای عظیم بجهة توقع داشتن ذکر جمیل و یاد خیر
تحمل	عادة دادن و مهیا نمودن الآت بدنیه راست از برای استعمال نمودن در اکتساب امور حمیده و پسندیده
تواضع	زیاده ندانستن خود راست بر کسانی که در علم و فضل و جاه و عزّ دولت و امثال اینها از آن پست تر باشند
حمیت	تساهل نکردن است در محافظت نمودن دین و ملت از انچه محافظت نمودن از آن واجب و لازم باشد
رقت	متاثر شدن نفس است از مشاهده تالّم بنی نوع خود بدون انکه اضطرابی در حرکات و سکنات او حادث شود

انواع فضایلی که حاصل میشود از قوه شهویه بعد از اعتدال یافتن آن و حصول فضیلت عفت دوازده فضیلت است

حیا	انحصار و شرمردگی نفس است در حال شاعر شدن بارتکاب امر قبیح از جهة خوف نمودن از ملامت و مذمت
رفق	انقیاد نمودن نفس است مر اموری را که حادث گردد بر آن و متوجه شدن بطریق نرمی و از روی طوع و رغبت
حسن هدی	رغبت و میل داشتن نفس است بطریق صدق بسوی مکملات و تحصیل کمالاتی که در شرع و در عقل ممدوح و کمال باشد
مسالمت	مجامله و نیکوئی نمودن نفس است در حال تنازع آرا مختلفه و احوال متباینه و راه ندادن اضطراب را بخود
دعه	سکون داشتن نفس است و مالک زمام خود شدن در وقت حرکت نمودن شهوة و میل نمودن بسمت لذات
صبر	مقاومة نمودن نفس است با هوا در امر دین تا آنکه پیروی و متابعت نمودن لذات قبیحه از آن صادر نگردد
قناعت	رضا شدن نفس در امر ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح و مسکن و امثال اینها بآنچه باشد و دفع حاجت نماید
وقار	آرام داشتن نفس است در حال متوجه شدن بسوی مطالب و مقاصد و شتاب برخلاف عادة نمودن
ورع	ملازمت نمودن نفس است بر اعمال پسندیده و دوری نمودن از اعمال زشت و ناپسندیده و قصور و فتور بخود راه ندادن
انتظام	متمکن شدن نفس است بر حفظ نمودن تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و بحسب مصالح و منافع
حریت	متمکن شدن نفس است از کسب نمودن اموال از مکاسب جمیله و امتناع نمودن از مکاسب قبیحه و صرف نمودن اموال را در مصارف محموده
سخا	سهل بودن بر نفس است انفاق اموال و چیزهای دیگر را در جائی و محلی که باید و بنحوی که حسن و نیکو باشد

انواع فضا

انواع فضایلی که در تحت فضیلت سخا است هشت فضیلت است	
کرم	سهل بودن بر نفس است انفاق نمودن مال بسیار را در اموری که قدرش عظیم و نفعش عام باشد باوجود بودن مصلحت
ایثار	سهل بودن بر نفس است بذل ان را بغیر باوجود احتیاج داشتن خود
عفو	سهل بودن بر نفس است ترک نمودن مکافات بدی غیر و ترک طلب نمودن مکافات خوبی خود را
مروّت	رغبت و میل داشتن نفس است در افاده نمودن و رسانیدن نفع را بغیر و بذل نمودن قدر واجب و زیاده بران
نبل	ابتهاج و سرور نفس بملازمت و مداومت نمودن مر افعال حمیده و سیر پسندیده
مواسات	معاونت دادن نفس است یاران و دوستان و مستحقان را در معیشت و مشارکت دادن ایشان در ابدان و علوم و کلام و اموال و اوقات خود
سماحة	بذل نمودن نفس است از روی دلخوشی بعضی از چیزها و قدری را که بذل آن واجب نباشد
مسامحة	ترک نمودن نفس است از روی قدرت و اختیار بعضی از چیزهائی را که ترک آن ایضا واجب نباشد

انواع فضایلی که صادر میگردد از هر سه قوه بعد از اعتدال آنها وحصول فضیلت عدالت ایضا دوازده فضیلت است

فضیلت	تعریف
صداقت	محبتی است صادق از جانب نفس که بسبب آن اهتمام نماید بر مهیا نمودن اسباب فراغت صدیق خود و رسانیدن هرچه را که ممکن باشد باو
الفت	اتفاق یافتن آراء وعقاید جماعتی است از نفوس در معاونت یکدیگر بجهة تدبیر نمودن امر معیشت
وفا	التزام نمودن نفس است مر طریقه معاونت ومواساة را وجایز نداشتن ترک اوست
شفقت	همت بستن نفس است بر ازاله نمودن ناملایمی را از غیر در وقت مستشعر شدن واحتمال دادن آمدن ورسیدن آن
صله رحم	شرکت دادن نفس است خویشان واقربایان را با خود در خیرات ومنافع دنیویه
مکافات	مقابله نمودن نفس است احسانی را که باو نموده اند بمثل آن یا بیشتر از آن واساءة را که باو نموده اند بکمتر از آن
حسن شرکت	اعتدال نمودن نفس است در معاملات وداد وستدها بطوری که موافق طباع وحکم عقل دیگران باشد
حسن قضا	دادن نفس است حقوق مردمان را که بر وجه مکافات ومجازات است بدون منت وندامت
تودد	طلب مودة نمودن نفس است از اکفاء واهل فضل بواسطه خوش روئی وخوش کلامی وآنچه مستدعی این معنی باشد
تسلیم	رضا دادن وترک اعتراض نمودن نفس است بر فعلی که متعلق بخداوند یا باشخاصی است که اعتراض بر کردار ایشان روا نیست مثل انبیا واولیا
توکل	واگذاشتن نفس است کارهائی را که متعلق بخداوند است بقضا وقدر خداوند وتعجیل وتاخیر را طلب نکردن وبخلاف آنکه خداوند کرده است میل نکردن
عبادت	تعظیم وتمجید نمودن نفس است خداوند خود را ومقربان حضرت او را ومتابعت واطاعت صاحب شریعة نمودن

انواع رذایل

انواع رذایلی که ناشی از قوهٔ عاقله میگردد قبل از اعتدال یافتن ان و حصول حکمت این است	
بلادت	تعطیل قوهٔ عاقله است بی انکه قصوری در خلق باشد
مکر و خبث	بد مردم در دل داشتن و حیله انگیختن است
جهل	ترک نمودن استعمال حق و صواب را بسبب عدم معرفت
کذب	اخبار نمودن بخلاف نفس الامر و واقع
حمق	اعتقاد داشتن بخلاف واقع و ممتنع را ممکن دانستن
خرق	با مردم درشتی نمودن و ترک رفق در اتفاق نمودن
غدر	بی وفائی نمودن
هزل	حشمت از خود برداشتن و هزل بسیار گفتن و کردن
نمیمه	سخن چینی و فتنه انگیزی نمودن
ریا	اشتغال بعبادت از جهة رضا و اعتقاد داشتن مردم
سفه	استعمال فکری در اموری که بکار نیاید و نفع نداشته باشد
انواع رذایلی که حاصل میگردد از قوه غضبیه قبل از اعتدال یافتن ان و حصول ملکه شجاعت اینست	
کبر	خود را از دیگران بهتر دیدن و بایشان فخر و بزرگی کردن
عبوس	ترش روئی و اظهار کراهیت نمودن
جبن	جزع نمودن از اندک المی و گریزان شدن ازان
صغر همت	ترک توجه بطلب مراتب عالیه
قساوت	دل سختی و متاثر شدن ازانچه باید که متاثر بشود
عجب	کمال را از خود دیدن و بان رضا و خوشنود شدن
شرارت خلق	بدخوئی کردن و باندک چیزی مردمان را رنجانیدن
حسد	رنجور بودن بخوشی مردمان و خواستن انرا برای خود و زوال از ایشان
وقاحت	بی شرمی و بیحیائی و سخن غلیظ در روی مردمان گفتن
تهور	به بی تاملی عمل کردن و بر روی کار دویدن
حقد	بد مردمان در دل داشتن و طالب بودن مر فرصت یافتن بد رسانیدن را
طیش	باندک چیزی مضطرب شدن و از جای بدر رفتن

انواع رذایلی که حاصل میگردد از قوه شهویه قبل از اعتدال یافتن ان وحصول فضیلت عفت این است	
فجور	انهماک در شهوات قبیحه وارتکاب فواحش
شره	حرص زدن بر استکثار نمودن مطاعم ومشارب وغیره
بخل	منع نمودن مستحق را بوجهی از وجوه باوجود قدرت
خیانت	انکار ودایع مردمان کردن
افشا سر	بروز دادن انچه را که در سر و بر سبیل امانه وکتمان بان سپرده اند
خمود	بازایستادن از کسب وتحصیل مطلق لذات
مجون	استعمال نمودن اقوال قبیحه واستحسان انها وباک نداشتن
شماتت	شاد شدن بمصایب والآم مردمان
حرص	مبالغه شدید در تحصیل لذات نمودن

ذکر بعضی از اسباب فضایل ورذایل که ماخوذ است از کلام جناب امیر المومنین علیه السلام				
سبب علم	سبب عقل	سبب محبت	سبب قضاء حوایج	سبب فجور
تواضع	نذارت	هدیه	رفق ومدارا	تهاون
سبب عزت	سبب ادب	سبب اخوة	سبب مزید نعمت	سبب بریدن دوستان
قناعت	مواظبت	بشاشت	شکر	عتاب بسیار
سبب پند گرفتن	سبب آشنائی	سبب غفلت	سبب رزق	سبب فقر
عفاف	سخاوت	پی روی هوا	طلب نمودن	اسراف
سبب دشمنی	سبب حسرت	سبب ذلت	سبب ندامت	سبب حرمان
وعده دروغ	تضییع وقار	سؤال	ازموده را ازمودن	تکاهل

آنچه انفع است در معالجه امراض نفسانیه دو چیز است		
مصاحبت		مداومت
مثلا چون خواهد که فضیلتی و خلق حسنی را کسب نماید مثل سخاوت باید که با اسخیا و صاحبان جود و کرم مصاحبت نماید و از بخیلان و لئیمان اجتناب فرماید تا انکه بتدریج خلق سخاوت در آن پیدا شود و ملکه او گردد بطوری که افعال اسخیا و جوادان و کریمان از او بسهولت و بطوع و رغبت و خوشدلی صادر گردد و همچنین قیاس بر آن کسب نمودن سایر اخلاق حسنه و فضایل نفسانیه سا		مثلا چون خواهد که فضیلت و خلق نیکوئی را مثل صدق و راستی کسب نماید باید که اولا خود را بطریق تکلف و اکراه بران دارد و مراقبه و [illegible] نفس را ساعت بساعت بدارد تا انکه هر وقت که میخواهد اخبار بچیزی نماید و نفس میل بکذب و خلاف واقع دارد او را زجر نماید و بصدق و راستی انزا وادارد تا انکه بتدریج خلق صدق و راستی ملکه او گردد چنانکه خلق دروغ و نادرستی ملکه او شده بود و براین قیاس باقی فضایل سا

بعضی ذکر کرده اند که احوالی که عارض انسان میشود بر بیست و پنج وجه است				
پنج بحسب بخت	پنج بحسب عمل	پنج بحسب عادت	پنج بحسب ذات	پنج بحسب میراث
جاه	علم	اکل	سخاوت	فطانت
ملک	فراست	شرب	صدق	ذکا
مال	فلاحت	جماع	تواضع	جسم
تزویج	ثواب	مشی	حریت	داء
فرزند	گناه	نوم	محبت مردمان	شجاعت

باید دانسته شود که چنانچه هر جنس از اجناس فضیلت مثل حکمت و شجاعت و عفت و عدالت مثلا عبارت است
از همان ملکه حد وسط و دو جنس مقابل آن که طرف افراط و تفریط آن است رذیله و مذموم است همچنین هر
نوعی از انواع آنها یعنی فضایلی که در تحت آنهاست و از آنها منشعب میگردد عبارت است از همان ملکه حد وسط
و دو جنس مقابل آن که طرف افراط و تفریط آن است رذیله و مذموم است همچنین هر نوعی از انواع آنها
یعنی فضایلی که در تحت آنهاست و از آنها منشعب میگردد عبارت است از همان ملکه حد وسط و طرف
افراط و تفریط آن که مقابل اوست ایضا رذیله است و مذموم است مثلا در فضایل هشتگانه که در تحت
فضیلت حکمت است یعنی ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تذکر و تحفظ ذکا
همان ملکه حد وسط فیمابین افراط خبث است که زیرکی است در فریبندگی و مکاری و تفریط بلادت که
عبارت است از قلت فهم و فطانتی که از کسالت و ترک تکسب ذکا ناشی شده باشد نه از روی
خلقت و جبلت و سرعت فهم همان حد وسط فیمابین سرعت تخیلی است که بر سبیل اختطاف است و مانع
از محکم شدن و قرار گرفتن فهم است و ابطائی که از اهمال نمودن تکسب فهم ناشی شده است و صفاء
ذهن همان حد وسط میان ظلمت نفس است که مانع از استخراج مطلوب و نتیجه است و التهابی که
بسبب زیادتی و تجاوز از حد اینکس را از مطلوبات باز دارد و دور نماید و سهولت تعلم حد وسط
فیمابین مسارعت و مبادرتی است که مجال فرا گرفتن مطلوب را ندهد و صعوبت و تاخیری که بتعذر
مؤدی گردد و حسن تعقل حد وسط فیمابین صرف نمودن فکر است در اموری که در تعقل مطلوب بی
دخل باشد و قصور و فتور فکر از تعقل تمامی مطلوب و تحفظ حد وسط فیمابین عنایت نمودن است
بآنچه ضبط آن بلا فایده باشد و غفلت نمودن از آنچه ضبط و حفظ آن مهم باشد و تذکر حد وسط فیمابین
کثرت تعرض و توجهی است که موجب تضییع وقت و کلال آن باشد و نسیانی که از اهمال نمودن آنچه مراعات
آن واجب است لازم آید و قیاس بر این است باقی فضایلی که در تحت سایر فضیلتهاست و منشعب
از آنها میباشد و از برای بعضی از آنها نامی مشهور هست از قبیل خرق و وقاحت که دو طرف
افراط و تفریط فضیلت حیا میباشند و معنی خرق شدت دهشت است از جهت خوف و حیا و از قبیل

اسراف و بخل که دو طرف سخاوت است و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت که تواضع است و تحرج و فسق
که دو طرف فضیلت عبادت است و از برای اکثر اینها نامی وضع نشده است و لکن معانی و مرتبه اینها قیاس
بحد وسط نموده ممتاز و معلوم میشود و گاه باشد که فضیلتی مشتبه می گردد بطرفین افراط و تفریطی خود
در نزد غیر صاحب فضیلت بسبب جهل غیر یا بسبب تشابه آثار فضیلت با غیر آن مثل آنکه فضیلت
سخاوت مشتبه ببخل گردد در جایی که صرف مال در موضعی لایق نباشد پس اینکس صرف نکند
بجهة دوری از رذیله اسراف و مردمان گمان بخل باو برند یا آنکه مشتبه باسراف گردد چنانکه صرف مال
در موضعی غیر لایق باشد و رذیله اسراف باشد و مردمان آن را سخاوت پنداشته باشند و همچنین
در فضیلت شجاعت گاه باشد که اقدام نباید کرد و نکند و بر رذیله جبن مشتبه شود یا آنکه بکند و رذیله تهور
باشد و بفضیلت شجاعت مشتبه شود و در هر جا که مفهوم و آثار فضیلت وجودی باشد در آنجا اشتباه
طرف افراط باصل فضیلت زودتر باشد و بر مردمان و ناقص نظران بیشتر مشتبه شود بجهة آنکه در این
صورت طرف افراط مثل اصل فضیلت ایضا وجودی میباشد و اشتباه وجودی بوجودی دیگری که هر دو
از یک جنس باشند زود و بسیار میشود مثل آنکه سخاوت و شجاعت چونکه باعتبار مفهوم و آثار وجودی
می باشند پس هر یک از اسراف و تهور که طرف افراط اینهاست و مثل اینها وجودی میباشند زود باینها
مشتبه می شوند و چند آنکه مردمان اسراف و تهور را بیشتر ببینند گمان کنند که در فضیلت شجاعت و سخاوت
کامل تر شده است بخلاف بخل و جبن که چونکه عدمی میباشند و مباینه مغایرت اینها با اصل فضیلت بسیار
ظاهر و هویدا میباشد مشتبه باصل فضیلت نمی شوند و اما اگر در جایی باشد که مفهوم و آثار فضیلت عدمی
باشد پس اشتباه آن بطرف تفریطش که عدمی است ایضا زودتر و بیشتر میشود و باطراف افراط آن
که وجودی است و مغایرت و مباینت آن با اصل فضیلت ظاهر و بیّن است دیرتر بلکه اصلا واقع
نمی شود مثلا فضیلت عفت بر رذیله خمود که طرف تفریطی اوست و مفهوم آن عدمی است ایضا زود
و بسیار مشتبه میشود و بر رذیله شره که طرف افراطی اوست و مفهوم آن وجودی است دیرتر و کمتر می شود
و از اینجا معلوم می گردد که در بسیاری از مواقع بسبب تشابه صور آثار در ظاهر اموری که در حقیقت

غیر فضایلند مشتبه بفضایل میشوند چونکه از برای حقایق متعدده صور متحده می باشد چون حقیقت اخلاص و
ریا که صورت عمل هر دو یکی است چنانکه از برای حقیقت واحده صور متعدده میباشد مانند حقیقت اخلاص
که نماز و روزه و سایر عبادات همگی صور آن می باشند پس باین سبب فضایل با غیر فضایل بسیار مشتبه
میشود مثلا در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را بطریق تقلید و تحقیق فرا گیرند و در اثنای مکالمات
و مناظره بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند لیکن
در حقیقت و در ما بین خود و خدا شوق نفس و برد یقین که ثمره و آثار حکمت است در ضمایر و بواطن
نفوس ایشان مفقود است و حاصل نمیباشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکیک
و حیرت است نه یقین و بصیرت و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی از حیوانات است در حکایت نمودن
افعال و اقوال انسان و مثل کودکان است در تشبیه یافتن ایشان به بالغان و هم چنین عمل
اعفا صادر میشود از جماعتی که در واقع و در باطن نفس عفیف النفس نباشند مانند کسانی که ترک لذات
حسیه را بسبب طمع لذات وهمیه مثل جاه دنیوی مینمایند چونکه لذات وهمیه الطف است از لذة حسیه
و یا ترک لذات دنیویه را بتوقع لذات اخرویه که از جنس لذات دنیویه است مینمایند چونکه الطف
ایضا و ادوم است و یا بسبب آنکه از احساس و درک نمودن بعضی از لذات بی نصیب می باشند
و ذوق آنها را در نیافته اند و از ممارسه و تجربه آن غافل مانده اند مانند بعضی اهالی صحراها و کوهها
و روستاها که از شهرستان که جای وفور نعمت و لذت است دور افتاده اند و یا بسبب خوفی
که در ایشان است از تناول آنها و یا بسبب نقصی که در خلقت آنها و جمودی که در شهوة آنهاست
و یا بسببی دیگر از اسبابی که غیر از اعتدال قوه شهویه است که حقیقت معنی عفت آن است پس در
حقیقت هیچکدام از اینها عفیف نیستند بجهت آنکه حقیقت عفت آن است که قوه شهویه تابع قوه
عاقله و نفس ناطقه باشد و اعمال و حرکات آن بامر و اشاره آن و بقدر ضرورت و کفایت و بجهت
حاجت بقای شخص و نوع انسانی باشد و باعث بر ایثار این فضیلت ایضا همین معنی باشد نه
غرضی دیگر و هم چنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه حقیقت سخاوت از ایشان منتفی است چونکه

جهت

حقیقت سخاوت آن است که باعث بر بذل نمودن مال همان جمیل بودن فضیلت صفت بذل است و تشبّه و متقرب شدن امکن بجواد و فیاض اول باشد نه غرضی دیگر مثل ریا و شهره و قرب سلاطین و دفع ضرّ و ایذاء و دفع الم و ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و امثال این اغراض که در نفوس اکثر فریفتگان لذات و شهوات و بهیمه است و یا طمع داران در ارباح متضاعفه است مثل تاجران و امثال ایشان پس سبب بذل نمودن این طوایف اموال را و صدور یافتن عمل اسخیا از ایشان یا طبیعت حرص و شره یا طبیعت ریا و لاف زدن و امثال اینها است و گروهی دیگر ایضاً میباشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر و تضییع نمودن مال است نه بواسطه غرضی از اغراض بلکه بسبب قلت معرفت ایشان است بقدر مال و نفهمیدن عسر مداخل و صعوبة تحصیل آن را چنانکه حال اکثر میراث برندگان و بی مبالاتان در وجوه مکاسب است با آنکه قدر مال بغایة عزیز است چونکه آلة تدبیر معاش و وسیله رسیدن بفوز و سعادت معاد است و کسب نمودن آن از وجوه جمیله بسیار متعسر است و مکاسب جمیله بسیار کم و نادر است و سلوک طریق آن بر احرار بسیار مشکل است و حکما گفته اند که مال را مخرج سهل بود و مدخل صعب و تمثیل مدخل و مخرج آن را به بردن سنگی گران بر کوهی بلند و عالی و انداختن آن سنگ را از آن کوه بپایین زده اند چونکه تحصیل نمودن مال در دشواری مثل بردن سنگ گرانی است بر فراز کوه بلندی و خرج نمودن آن را در آسودگی و آسانی مثل انداختن آن سنگ است از آن کوه بپایین و از این سبب است که بیشتر کسانیکه صاحب مبالاتند و بحریت آراسته میباشند در مال کم بهره و بی نصیب میباشند و از بخت و روزگار شکایت مینمایند و غیر اینها که در کسب و امور معاش خود بی مبالات می باشند و جمع مال را از وجوه غیر جمیله مینمایند فراخ روزی و خوش زندگانی و مغبوط و محسود عوام می باشند و لکن عاقل داند که نه از نقصی و نه این را کمالی حاصل شده است و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر میشود از جمعی که فضیلت شجاعة در ایشان موجود نیست و نبوده است مانند کسانیکه اقدام بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و خطرهای عظیمه مینمایند لکن در طلب مالی یا ملکی یا غرضی از اغراض دنیویه باعث بر اقدام ایشان طمع شده و حرص شده است نه فضیلت شجاعت بجهة آنکه نفس شریف را در معرض خطر نهادن در طلب

مالی یا جاهی یا غرض دیگری از اغراض خسیسه فانیه از خساست طبع و دنائت همت خواهد بود نه از طبیعت
فضیلت چونکه حقیقت شجاعت تابع شدن قوه غضبیه است مرام و حکم قوه عاقله و نفس ناطقه و حرکت
نمودن باذن او و مقاومت نمودن نفس بسبب آن مرا مور شدیده از جهت حذر نمودن از امور قبیحه
و شنیعه پس باید که حذرش از ارتکاب امری قبیح و شنیع بیشتر باشد از همه چیز حتی از انصرام عمر و
انقطاع حیوة و باین سبب است که کشته شدن جمیل را بر زندگی مذموم اختیار میکند و تحمل مرگ را
با درک نمودن فضیلت شجاعت و ذکر باقی و یاد خیر از بقای عمر و تاخیر اجل دوست تر میشمرد چنانکه شان
کاملین و مجاهدین فی سبیل الله بوده و اشاره باین مرتبه فرموده است آنچه را که شجاع حقیقی و واقعی یعنی
امیر المؤمنین علیه السلام باصحاب خود میفرموده که ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی
نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش
یعنی ای مردمان بدرستی که اگر شما کشته نشوید در جهاد نمودن در راه خدا و در حفظ دین خدا البته
چه توانید کرد که آخر باجل موعود خواهید مرد بحق آنچنان خدائی که جان پسر ابی طالب در قبضه قدرت
اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر آسان تر است از مردن بر بستر و از وصول باین مرتبه است که
در وقت کشته شدن فرموده است که فزت برب الکعبة یعنی بحق رب کعبه که بفوز و سعادت
بزرگی رسیدم و این اشخاص که صاحب ملکه و فضیلت شجاعتند و در تحصیل کمالات نفس عمر را فانی
می سازند نه آنکه از برای متاع و لذات فانیه دنیا نفس را تلف بنمایند چونکه مالک روحند نه مملوک بدن
و همچنین و قیاس بر این اعمالی که شبیه بعدالت است صادر می شود از کسانی که ملکه عدالت
را ندارند و سبب اظهار نمودن ایشان اعمال عدول را ریا و سمعه و اغراض دیگر است و نشاید
که اعمال اینها را نسبت باعمال عدول دادند چونکه عادل و صاحب ملکه عدالت کسی بود که تعدیل
قوتهای نفسانیه و تقویم افعالی و احوالی که از آنها صادر گردد چنانکه بعضی بر بعضی غالب نباشد
بتقدیم رسانیده باشد و بعد از آن در آنچه خارج از ذات آن باشد مانند معاملات
با خدا و با خلق خدا همین نسق را مرعی داشته باشد و نظر او در عموم اوقات او بر اقتصار

محل

نمودن فضیلت عدالت باشد نه بر غرضی دیگر و این در وقتی است که نفس را هیأتی و ملکه که موجب ادب
کلی است حاصل شده باشد تا آنکه افعال و اقوال و معاملات او بر سبیل سداد و حسن نظام باشد و بر این
قیاس سایر فضایل دیگر باید که دانسته شود و از این جمله که گفتیم معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
و عدالت و سایر فضایل و منشعبات دیگر از آنها صادر نشود و نیکو نیاید مگر از مردی حکیم و شرایط و ارکان آنها
متحقق نتواند شد مگر بحکمت پس هر عفیفی و جوادی و شجاعی البته حکیم باشد لیکن هر حکیمی عفیف و سخی
و شجاع بودنش لازم نبود و لیکن چنین حکیمی در حکمت ناتمام باشد بجهت آنکه حقیقت حکمت چنانکه
سابقا دانسته شد مرکبست از علمی مطابق و عملی موافق و لهذا گفته اند که معنی حکیم راست گفتار و درست
کردار است و راستی گفتار اشاره بعلم مطابق واقع است و درستی کردار اشاره بعمل موافق علم است
پس حکیمی که غیر عامل بعلم خود است معلوم است که هنوز علم آن بحقیقت نرسیده و مطابق واقع نیفتاده
و سلوک راه ظاهر را تنها نموده و از راه باطن قدمی نه پیموده است بجهت آنکه ثمره رسیدن علم بحقیقه و نتیجه پیمودن
راه باطن کمال نفس است در آثار و اعمال و متصف شدن بصفات الله و متخلق شدن باخلاق الله است
که ممکن نیست مگر بمجرد شدن بالفعل و وارستن بالکلیه از قید جسم و مقاصد حسیه و نفس تا مهذب
نشود لامحاله علاقه اش با جسم باقی است و آن هر آینه کنده پای اوست و از پای کنده وا رهیدن را
ممکن نباشد و تا علاقه حس و جسم باقی است از خداوند دور و از صفات و اخلاق او محروم باشد
و تهذیب نفس دانسته شد که به تهذیب اخلاق اوست که صور اوست و موجب قطع علاقه اوست از
جسم پس حکیم غیر مهذب الاخلاق بکمال نرسیده و بخداوند خود تقرب نیافته و تا مهذب نشود نتواند
رسید و نخواهد یافت و همین معنی مقصود از فرموده خداوندست که فرموده است الیه یصعد
الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه یعنی بسوی خداوند بالا میرود کلم طیب و عمل صالح
بلند مینماید اورا و مراد از کلم همان روح و نفس انسانی است چنانکه عرف و زبان قرآن است و طیب
بودن او اشاره بهمان صفت علم اوست و بالا بردن عمل صالح مر او را اشاره بهمان عمل نمودن
اوست بر وفق علم خود و چنین نفسی را نفس مطمئنه گویند و در نهایت عنایت و التفات بآن فرمایند

که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
فادخلی جنتی و از اینجا و الحال بر تو معلوم شد که سعادت و کمال و فوز نفس انسان بتکمیل و تعدیل
قوای ثلثه عاقله و فاعله غضبیه و شهویه اوست که بعد از تعدیل و تکمیل انها حاصل میشود مراورا ملکه
و فضیلت عدالت و بعد از آن و بواسطه آن قرب میشود بعالم وحدة چونکه دانسته شد که عدالت
ظل وحدة الله است و ایضا بر تو معلوم شد که تقربی که در زبان شرع رسیده است و مقرر شده است
که باید عبادات را قربة الی الله و بنیت حصول تقرب بخداوند بعمل آورده شود و مراد از آن قربة و تقرب
همین کمال نفس و حصول تعدیل قوای ثلثه مذکوره و حصول ملکه عدالت اوست که قرار داد تمام حدود و شرعیت
از عبادات و معاملات و سیاسات همگی از برای ثمره حصول آن شده است و چونکه حضرت پیغمبر ما که
خاتم النبیین و اشرف الانبیاء و المرسلین است اقرب بخداوند است از جمیع موجودات و انبیاء مرسلین
و ملائکه مقربین یعنی قوای ثلثه او اعدل و در ملکه و فضیلت عدالت اجمع و اتم از کل است لهذا شریعت
آنجناب که عبارتست از اقوال آن که ناشی از طریقه که عبارت است از احوال عادله آن شده است و احوال
عادله آن ناشی از حقیقت که عبارت است از قرب آن بحضرت وحدة الله شده است در تکمیل و
تعدیل قوای ثلثه نفوس انسانی و حصول ملکه عدالت از برای انها کامل و بسر حد تمامیه و بدون
نقصان می باشد و از اینجاست که آن جناب فرموده است که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی
مبعوث نموده و فرستاده شدم من از برای آنکه تمام و کامل بفرمایم خلقهای نیکوی مردمان و
بندگان را پس تمسک زدن بشریعة آن جناب و پیروی نمودن آن تقرب مآب لازم و واجب
و در تکمیل نفوس و حصول قرب بخداوند که غایت مآرب و نهایت مطالب خدا و انبیا و رسل
و سایر نفوس است صراطی است مستقیم و کیمیائی است تمام و دوائی است نافع و شفائی است
عاجل و غیر از آن دیگر راهی و طریقه و دوائی و شفائی نمی باشد و از اینجاست که خداوند فرموده است
که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو و بفرما ای پیغمبر به بندگان که اگر
بوده اید شما که دوست میدارید خدا را و طالب محبة و قرب او می باشید و در صدد و در راه جستن

و وسیلهٔ انگیختن بسوی این مطلب میباشید پس تابع بشوید مرا و تمسک بزنید بشریعت من که آن را
طریقه و وسیلهٔ مطلب شما است تا آنکه خداوند شما را دوست بدارد و محبوب او و مقرب باو بشوید
و از اینجا والحال بر تو معلوم شد که اشخاصی که تارک شریعهٔ آن جناب شده اند و در تکمیل نفوس خود و
حصول قرب بخداوند تمسک بریاضات تراشیده و عقلانیهٔ خود زده اند و هر فرقه از ایشان بنوعی
از تصدیع و مشقه و بنحوی از مجاهده و ریاضت مشغول میباشند بمراحل از مقصد و از مطلب دور افتاده اند
و در ضلالت مبین میباشند اگر آنکه مقصد و مطلب ایشان کمال نفس و قرب خداوند است که
مقصد و مطلب تمام موجودات است و اگر مقصد و مطلبی دیگر دارند که ماورای کمال نفس و قرب
خداوند و مقصد خدا و رسل و انبیا و عقلا و سایر موجودات است پس خود اعرف بمقصد و بکار
خود میباشند علاوه آنکه این مطلب تکمیل نفس و قرب خداوند مطلبی است بسیار عمیق و دقیق و
ظفر یافتن براه وصول باین موقوف است بر تنبهی کامل و آگاهی وافر و پرداختن باحوال خود و
خبردار بودن از امور باطنی و تقلبات قلب و دقایق آفات نفس و اهتمامی عظیم که بغیر از تمسک
زدن بشریعت آن جناب که عقل کل و محیط بتمام دقایق و اعماق میباشند دیگر چاره و علاجی نمیباشد
تا آنکه آنکس سعید علی الاطلاق بشود و ذات و نفس او مجمع و مستجمع جمیع صفات حمیده و اخلاق حسنه
که امهات آنها حکمت و عفت و شجاعت و عدالت است بگردد و مخفی نماند که چون مشغول شدن
بتکمیل و تعدیل نفس با معاشرت و مخالطت و ارتکاب لوازم مراسم و عادات و مباشرت امور دنیویه
بغایت متعسر بلکه بر اکثر نفوس متعذر است لهذا بسیاری از محققین علمای شریعت و حکمای ملیه
در هر زمانی از ازمنه بعد از تحصیل علوم یقینیه و حصول کمالات علمیه و تکمیل قوهٔ نظریه بتقلیل خلطه و
معاشرت با مردمان و اختیار عزلت از ایشان مینموده و طلبه و تلامذه را ایضا بر آن میداشته اند و لکن
از غیر آنکه خود را مسمی باسمی یا تخصیص بوصفی و هیأتی و زیی بگردانند بلکه اکتفا به نسبت عبودیه و تحت بندگی
کردن نمی نمودند و از سمت و لقب مؤمنین و مخلصین و صالحین و متقین و امثال اینها که در قرآن مجید
و سنت مطهره وارد شده است تجاوز نمی نمودند چنانکه باشیوه صدر سالف و شعار خلص صحابه و کمل تابعین

ایضا همین بوده که انفراد و عزلت را بجهت عبادت و بندگی خدا و تکمیل نفوس خود اختیار ننموده اند نه از جهت
اغراض و امراضی که در این اشخاص است که بعد از ایشان مسمّی باسم صوفیّه اند و خود را از تبعه و مریدین
آن اخلاص شعاران دانسته اند و میدانند و خود را منتسب بزی و هیأت و اسم خاصی کرده اند و میکنند
چنانکه سابقا در باب تحقیق حال صوفیه بیان این مطلب ایضا شد و خلاصه آن است که محققین این طبقه
ارباب همم عالیه بوده اند که همت را بر ذات یگانه الهی مقصور ساخته اند و بهیچ مطلبی دیگر بوجهی
از وجوه نپرداخته اند و ایشان را عرفا مینامند و مرتبه ایشان بالاتر از مرتبه حکما و زهاد و عباد است
و مطلب ایشان عزیزتر از مطلب کل است بجهت آنکه مطلب ایشان قطع نظر از جمیع ماسوی الله
و تحصیل نمودن مقام فنا و پیوستن بعالم بقا است و مطلب حکما قطع نمودن تعلق نفس ناطقه است
از جسمانیات و پیوستن او است بملاء اعلی و عالم مجرّدات و مطلب زهاد که طائفه میباشند
که اعراض از متاع دنیا و طیبات آن نموده اند و عباد که مواظبت بر عبادات را بر خود قرار داده اند در
گذشتن از لذات جسمانیه دنیویه فانیه است بتوقع رسیدن بلذات جسمانیه اخرویه باقیه و
همگی هنوز متعلق بماسوای خداوند و آلوده بجسم و جسمانیات میباشند و بدرجه و مرتبه ما عبدناک
خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدناک اهلا للعباده که درجه و مرتبه
عارفین است نرسیده اند و از برای این طائفه عارفین در سلوک راه خداوند مقامات بسیار
میباشد که اول آنها بعد از تنبه و تیقظ توبه نمودن از ترک طاعات و فعل محرمات است و آخر آنها
گذشتن از هر چه غیر خداوند است که توبه کردن از گناه حقیقی است که عبارت است از آلوده شدن
بوجود مجازی خود چنانکه گفته اند که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب ای عزیز من دست از
مس وجود چو مردان ره بشوی بیت تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی * خواب و خورت ز مرحله عشق دور کرد
آنگه رسی بخویش که بی خواب و خور شوی * از پای تا سرت همه نور خدا شود * در راه ذو الجلال چو بی پا و سر
شوی گر نور سر حق بدل جانت او فتد * بالله کز آفتاب فلک خوب تر شوی * وجه خدا اگر شودت
منظر نظر * زین پس شکی نماند کز اهل نظر شوی * یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر * کز آب هفت بحر بیکموی

تر شوی

ترشوی **تحفه** پنجم از جمله آثار و علامات عقل صیانت است که منشعب از فضیلهٔ عفاف میشود و آن عبارتست
از ملکه و قدرت نفس بر تحفظ نمودن و نگاهداشتن خود را از قول و فعل قبیح و هزل و از انجائی که قوهٔ شهویه
و نفس بهیمی الکسبی که صاحب ملکهٔ عفاف است تابع و منقاد قوه عاقله و نفس ناطقه آن شده است و
لهذا صاحب ملکه صیانت است پس دیگر صدور قول و فعل قبیح و هزل از آن متصور نمیشود و معنی
ندارد و چونکه صدور قبیح و ارتکاب لذات فانیه از شأن نفس بهیمی است نه نفس ناطقه ملکه از شأن
و خصایص آن اجتناب از قبایح و هزلیات و توجه بمحاسن و محمدات است و از فضیلهٔ صیانت الصفات فضیلت
ده خصلت ناشی و منشعب میگردد صلاح و تواضع و ورع و انابت و فهم و ادب و احسان و تحبب و غیرة
اجتناب از شر اما صلاح پس آن ضد و خلاف فساد است و عبارتست از ملکه حسن خلق و اصدار و
اظهار نمودن هر چیزی را که بسبب آن آنکس منخرط در سلک و داخل در زمره صالحین گردد و خلاصه آن ادا نمودن
فرایض و حقوق الله و حقوق الناس است و اما صلاح که بر ضاد که بمعنی مصالحه نمودن می باشد پس مناسبتی
با اینمقام ندارد و اما تواضع پس آن ملکه حد وسط مابین افراط تکبر و تفریط تذلل است و عبارتست از آنکه
آنکس از برای خود و در نزد نفس خود منزلتی بر کسانیکه در جاه از آن نازل تر و پست تر میباشند نداند
بلکه خود را با مساوی با ایشان داند و یا آنکه از جهت دوری کلی از رذیله تکبر خود را پست تر از ایشان داند و
علامت و آثار آن در خارج چنانکه در احادیث است راضی شدن بمجلسی است دون از مجلس لایق بخود
و سلام نمودن بر هر کس که بیابد مگر اشخاصی که سلام نمودن بر ایشان ممنوع شده است از قبیل عصاة
و شاربین خمر و امثال اینها و ترک نمودن مراء و مجادله را هر چند که محق باشد و دوست نداشتن آنکه
حمد و مدح کرده بشود بر تقوی و تقدس و پوشیدن لباس کهنه را و با دونی چیزی از خوراک قانع
بودن و نشستن بر خاک و ذلت و مسکنت نمودن بخداوند و خائف بودن از آن و حمل نمودن
چیزی را برای عیال خود و مشغول شدن بعمل و خدمات خانه خود و شناختن قدر نفس خود و او را
در منزلت خود قرار دادن و دفع نمودن بدیهای مردم را بخوبی خود و کاظم الغیظ و صاحب عفو و گذشت
از مردمان بودن و سلوک نمودن با مردمان بنحوی که دوست میدارد که مردمان با آن نحو با آن سلوک

بنمایید و امثال اینها که همگی کاشف و علامة و آثار فروتنی و کوچکی نمودن آنکس میباشد و این صفت از اعظم
خصال انبیا و اولیا و صلحا است و آیات و احادیث بسیار در فضیلت آن و بر تحریص و ترغیب بر آن رسیده است
از آنجمله خداوند فرموده است که وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ
قَالُوا سَلَامًا وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ
جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا
وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا یعنی و بندگان خاص خداوند رحمن آنچنان اشخاصی هستند که
راه بروند بر روی زمین بطریق رفق و نرمی و بآرام و تواضع و فروتنی و در هر وقت که مخاطبه نمایند با ایشان
جاهلون و بی معرفتان پس میگویند در جواب ایشان قولی و کلامی را که سلامة محض و خالی از تعدی و اثم
و مراء و مجادله باشد و آنچنان اشخاصی هستند که میتوته و شب زندگی مینمایند در حالتی که از برای پروردگار
خود سجده کننده و برپا ایستاده اند و آنچنان اشخاصی هستند که از راه خوف و مذلت و فروتنی میگویند
که ای پروردگار ما صرف بفرما و بگردان از ما عذاب جهنم را بدرستی که عذاب جهنم هلاکی است لازم و جهنم
بد مستقر و بد مقامی است و آنچنان اشخاصی هستند که در هر وقت که انفاق مینمایند نه اسراف مینمایند در انفاق
خود و نه تقتیر و بخل مینمایند بلکه می باشند ایشان در انفاق نمودن ملازم حد وسط فیما بین اسراف و تقتیر
که حد قوام و قدر ممدوح از انفاق است و جمیع این صفات و این حالات از آثار و علامات تواضع
و فروتنی است و ضد و خلاف اینها از آثار تکبر و بزرگی است و از آنجمله فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله است مر اصحاب خود را
که إِنَّ الصَّدَقَةَ تَزِيدُ صَاحِبَهَا كَثْرَةً فَتَصَدَّقُوا يَرْحَمْكُمُ اللَّهُ وَإِنَّ التَّوَاضُعَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ
رِفْعَةً فَتَوَاضَعُوا يَرْفَعْكُمُ اللَّهُ وَإِنَّ الْعَفْوَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ عِزًّا فَاعْفُوا يُعِزَّكُمُ اللَّهُ یعنی
بدرستی که صدقه دادن زیاد مینماید از برای صاحب خود کثرت و وفور نعمت را پس تصدق بنمایید تا
آنکه خداوند شما را رحم نماید و نعمت را بر شما بیفزاید و بدرستیکه تواضع زیاد مینماید بر صاحب
خود رفعت را پس تواضع بنمایید تا آنکه خداوند شما را صاحب رفعت بنماید و بدرستی که عفو نمودن زیاد
مینماید مر صاحب خود را عزة پس عفو بنمایید تا آنکه خداوند شما را عزیز گرداند و ایضا یک روزی در وقت

افطار

افطار مسجد قبا نشسته بودند پس فرمودند باصحاب خود که آیا در نزد شما ماکول و مشروبی میباشد پس اوس
انصاری یک کاسه دوغی را که ممزوج نموده بود بعسل در خدمت آنحضرت آورد پس چونکه خواستند که تناول
فرمایند دریافتند که دوغ با عسل بهم آمیخته شده است انرا از دهن مبارک خود دور نمودند و بر سبیل انکار فرمودند
که آیا دو خوراکی که بهریک اکتفا میتوان نمود بخورم بعد از آن فرمودند که لا اشربه و لا احرّمه و لکن اتواضع لله فانّ
من تواضع لله رفعه الله و من تکبّر خفضه الله و من اقتصد فی معیشته رزقه الله و من بذّر حرمه الله و من اکثر
ذکر الموت احبّه الله یعنی نمیخواهم و حرام ایضا نمیکردانم ولکن تواضع مینمایم از جهة رضای خداوند بدرستی که کسی
که تواضع نماید از برای خدا هر آینه خداوند او را رفعت میدهد و هر کس که تکبر نماید خداوند او را پست و ذلیل
میدهد و هر کس که اقتصاد و میانه روی نماید در معیشت خود خداوند او را رزق میدهد و کسی که اسراف و تبذیر نماید
خدا او را محروم مینماید و کسیکه یاد مرگ نماید خدا او را دوست میدارد و از انچه فرموده جناب امام جعفر علیه السلام است
که انّ فی السّماء ملکین موکّلین بالعباد فمن تواضع لله رفعاه و من تکبّر وضعاه یعنی بدرستی که در
آسمان دو ملک میباشند که موکّل بر بندکانند پس هر کس از بندکان که تواضع نماید برای رضای خدا او را
بلند مرتبه مینمایند و هر کس که تکبر نماید او را ذلیل و پست مرتبه مینمایند خلاصه شان رفعت و ظهور خاصیته
خصلت تواضع اظهر از این است که بیان نموده شود و هر کس که از اهل معرفت است و غافل از خود نیست و عارف
بقدر خود است و میداند که عبد و مملوک مر خداوند است دیگر غیر از تواضع او را شانی و شغلی و شیوه نمیباشد
و اکر معرفت ندارد و حقیقت و جوهر خود را نشناخته و ندانسته پس بمحض خواندن آیات و احادیث بر ان
متواضع نمیشود و تواضع ملکه و خصلت او نمی کردد بلی **بیت** آئین تقوی ما نیز دانیم ؛ لیکن چه چاره با بخت کمراه
ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم ؛ یا جام باده یا قصه کوتاه ؛ و امّا خصلت ورع پس سابقا در تحقیق معنی تقوی
بیان معنی و مرتبه آن شد و امّا انابه پس رجوع نمودن از معاصی است بسوی طاعات بطریق توبه و اقبال
نمودن بقلب خود است بسوی خداوند و امّا فهم پس ضدّ غباوة است و معنی آن ظاهر است و امّا ادب
پس عبارت است از حسن اخلاق و لازم داشتن مراسم و آداب انسانیّت را که تمام فرایض و سنن
شریعت مطهره حاوی و مبین آن است و امّا احسان پس ضد اسائه است و معنی آن ایضا ظاهر و هویدا است

و مراد از او مطلق احسان است یعنی آنکه با خداوند بطریق ایمان و شکر و حمد و ثنا و صبر و رضا و تعظیم و انقیاد و
و ذل و مسکنة و با نفس خود بطریق طاعة و اجتناب از قبایح و معصیة و با بندگان خداوند بطریق انصاف
و عدالت معامله نماید و اما تحبب پس عبارت است از همان تودّدی که سابقاً در تعداد خصالی که در تحت
خصلهٔ عداله و ناشی از آن هست ذکر آن شد که عبارت است از طلب مودّة و محبة نمودن از هم
کفوها و اهل فضل و کمال بخوبش کلامی و خوش رویی و بسیار اعمال و افعالی که مستدعی این معنی باشد
از قبیل بعمل آوردن احسانات و فرستادن تحف و هدایا و مواساة نمودن بسیار چیزها و امثال
اینها و این خصلة ایضا از اعظم آثار و علامات عقل است و آیات و احادیث بسیار ایضا در تحریص
و ترغیب بر آن و فضیلة آن رسیده است حتی اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که التودّد الی الناس
نصف العقل یعنی طلب مودّة از مردمان نمودن و خود را محبوب ایشان گردانیدن نصف عقل است
و یک اعرابی از طائفه بنی تمیم بآن حضرت عرض نمود که بمن وصیتی و نصیحتی بفرما پس از جمله نصیحتها و و
صیتهایی که آنحضرت بآن نمودند این است که فرمودند بآن که تحبّب الی الناس یحبّوک یعنی رفتاری
که مورث محبة باشد با مردمان بنما تا آنکه ایشان ترا دوست بدارند و جناب امام جعفر علیه السلم فرمودند
که من کفّ یده عن الناس فانّما یکفّ عنهم یدا واحدة و یکفّون عنه ایدی کثیرة یعنی کسی که
باز بدارد دست خود را از مردمان پس این است و جز این نیست که باز داشته است از ایشان یک دستی
را و ایشان باز داشته اند از او دستهای بسیار را و فرمودند که القریب من قرّبته المودّة و ان
بعد نسبه و البعید من بعّدته المودّة و ان قرب نسبه لا شیء اقرب الی شیء من ید الی
جسد و ان الید تغلّ فتقطع یعنی قریب و خویش آنکس کسی است که مودّة و محبة او را قریب گرداینده
باشد و هر چند که بعید باشد نسب او و بعید و بیگانه کسی است که ترک مودّة و محبة او را بعید و بیگانه کرده باشد
و هر چند که قریب باشد نسب او بعد از آن بر سبیل تمثیل و تمامیة بیان این مطلب فرمودند که هیچ چیزی
بسوی چیزی اقرب از دست بجسد انسان نمی باشد و بدرستی که دست در وقتی که خیانة و جنایة نماید
بریده میشود و مخفی نماند که مفاد این احادیث هر چند که تحبّب و تودّد نمودن با مطلق و عموم مردمان است

دیکی از او

ولکن مراد از آن مؤمنین و اهل فضل و عقل و کمال است هرچند که کمال ما لی ایضا باشد چون که بودن جهت آن
ایضا مطلوب و مستحسن است چنانکه در حدیث آینده تصریح بآن شده است و از فحوای فرموده اینکه مردمان
باز میدارند از آن دستهای بسیار ایضا فهمیده میشود و اما بودن با جهله و عصاة و بخیلان و لئیمان
پس ممدوح و مطلوب نیست چنانکه واضح و هویدا است و نیز صلوات الله علیه فرمودند که ثلاث یصفین
ودّ المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسّع له فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه
باحبّ الاسماء الیه یعنی سه چیز است که صاف مینماید دوستی مرد مر برادران اسلامی ایمانی او یکی اینکه
ملاقات بنماید او را و برخورد با او بطریق خوش روئی در هر وقت که او را ملاقات مینماید و یکی دیگر اینکه
وسعت بدهد از برای او در مجلس در هر وقت که با او می نشیند و یکی دیگر اینکه بخواند او را بمحبوب ترین اسمها
بسوی آن و از اینجا ایضا معلوم میشود که مراد مودّة و محبّة با اخوان ایمانی و با صلحا و اتقیا است نه با غیر
ایشان مضاعف با حادیث دیگر که بعضی از آنجمله سابقا ذکر شد و بعضی دیگر این حدیث است که جناب
امیر علیه السلم فرمودند که لا علیک ان تصحب ذا العقل و ان لم تحمد کرمه و لکن انتفع بعقله
واحترس من سیّئ اخلاقه و لا تدعنّ صحبة الکریم و ان لم تنتفع بعقله و لکن انتفع
بکرمه بعقلک واحترس وافرّ کل الفرار من اللئیم الاحمق یعنی باکی بر تو نیست که اینکه
مصاحبت بنمائی صاحب عقل را و هرچند که نیابی کرم او را و لکن انتفاع ببر از عقل آن و خود را نگاه بدار
از خلقهای بد او و البته ترک منما صحبه شخص کریم را و هرچند که منتفع بعقل آن نشوی و لکن منتفع بشو بکرم
او بواسطه عقل خودت و فرار بنما فرار همیشگی را از شخصی که هم لئیم و بی کرم و هم احمق و بی عقل باشد
چونکه نه خیر دین در آن است و نه خیر دنیا و ایضا فرمودند که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرموده است که
انظروا من تحادثون فانّه لیس من احد ینزل به الموت الّا مثّل له اصحابه الی الله ان
کانوا خیارا فخیارا و ان کانوا اشرارا فشرارا و لیس احد یموت الّا تمثّلت له عند موته یعنی نظر و
تامّل بنمائید که با که هم صحبت می باشید پس بدرستی که شان این است که نیست احدی که نازل بشود با او مرگ
مگر اینکه نمایانده میشود از برای او اصحاب و رفقای او پس اگر خوبان بوده اند ممثل بصورت خوب

میشوند و اگر بد آن بوده اند متمثل بصورت بد می شوند و هیچکس نمی میرد مگر اینکه من متمثل میشوم از برای آن
در وقت مردن او و از تمام این احادیث معلوم میشود که تحبب و تودد و از آثار و علامات عقل
معیشتی است پس اگر زمانی باشد که صلحا و مؤمنین و اخیار قلیل و کمیاب باشند و غالب اهل زمان
از عصاة و فجره و فسقه باشند هر آینه تودد و تحبب نمودن با ایشان از روی اضطرار و بطور تقیه
و مداراة بجهة امر معیشت ایضا مطلوب و ممدوح است و اما دو خصلت خیر و اجتناب از شر پس معنی آنها
ایضا ظاهر است و آن دو لازم و ملزوم یکدیگرند و هر کس که خصلت آن خیر شد لامحاله اجتناب از شر را ایضا
دارد و بالعکس چنانچه هر دو لازم و از منشعبات خصلت صیانت می باشند و هر کس که صاحب ملکه و خصلت صیانت
شد البته صاحب ملکه و خصلت خیر و اجتناب از شر میباشد این است تمام ده خصلتی که در تحت خصلت صیانت است
بر وفق حدیث سابق و جداول سابقه و طریقه تحصیل آنها با سایر پنج خصلت دیگر که بعد از این ذکر می شود
و ازاله اضداد و امراض آنها همان طریقه تحصیل خصلت عفت و تعدیل قوه شهویه و ازاله اضداد و امراض آن است
چونکه همگی از منشعبات خصلت عفت میباشند و در جمیع آنها باید بخداوند و رسول و ائمه اطهار صلوات الله
علیهم التجا و تضرع و انابه و توسل نمود و بقواعد و دستور شریعت باید که تمسک زد و دست از راه مختلفه و افعال
غیر نافعه مردمان و غیر ایشان باید شست بیت ما را بمستی افسانه کردند :: پیران جاهل شیخان گمراه
از قول ایشان کردیم توبه :: وز فعل ایشان استغفر الله [illegible] ششم از جمله آثار و علامات
عقل خصلت حیا است که منشعب و ناشی از خصلت صیانت می گردد و آن عبارت است از ملکه انفعال و انزجار
و شرمندگی و ارتداع نفس از مرتکب امر قبیح بجهت خوف از عار و مذمت و تشویش از عتاب و ملامت
و آن حد وسط فیما بین افراط صرف و تفریط وقاحت است و در حقیقه قوه ای است که نفس بواسطه آن حسن
و قبح اشیاء را ادراک مینماید و منزله آن در ادراک نمودن حق و باطل و تمیز دادن حسن و قبح
محسوسات ظاهریه مقداریه و این همان قوه ای است که او را قوه تمیزیه نامند و خاصیت آن علاوه
بر آنکه تمیز فیما بین حسن و قبح می دهد آن است که منع مینماید و باز می دارد قوه فاعله را از مرتکب
شدن فواحش و قبایح بسبب غلبه نمودن نور و ظاهر شدن حکم و امر آن و بجهة اعتدال یافتن قوه

شهویه و محو شدن ظلمه هیجان و کدورت طغیان آن و این قوه و ملکه اظهر آثار و این علامات عقل است چونکه
عقل جوهریست که حقیقة و معنویه آن ادراک نمودن حق و باطل و حسن و قبیح امور است و این قوه حیائیه
که بواسطه قوه فاعله امر و اثار آن در تمام اعضا و جوارح ظاهر و هویدا است و همگی ابراز آن امتناع و انزجار
از ارتکاب فواحش و قبایح نموده اند از جمله شعاع و اثار عقل است و نسبت نور حیا بنور عقل نسبت نور
چشم است بنور افتاب و از اینجا است که در احادیث بیان این معنی و این حال را بصورت کلام و
بلباس قال که طریقه تصویر نمودن حقایق را باثار و بواطن راست بظواهر ادا نموده اند و فرموده اند
که جبرئیل نزول فرموده بر حضرت آدم و عرض نمود که من مامور شده ام بانکه ترا مخیر نمایم در گرفتن یکی
از سه خصلت پس اختیار بفرمایی یکی از انها را و واگذار دو تای دیگر را پس حضرت آدم فرمود که کدام است آن
سه خصلت پس عرض نمود که عقل و حیا و دین پس حضرت آدم فرمود که من خصلت عقل را اختیار نمودم پس
گفت جبرئیل مر حیا و دین را که بر وید شما و واگذارید عقل را پس گفتند ای جبرئیل ما مأموریم
اینکه بوده باشیم با عقل در هر کجا که آن بوده باشد پس گفت که بامر و تکلیف خود مشغول باشید و عروج
فرموده و ایضا فرموده اند که الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة یعنی حیا از ایمان است و ایمان در بهشت است
پس معلوم است که هر کس که حیا دارد در بهشت است و ایضا فرموده اند که الحیاء والایمان مقرونان
فی قرن فاذا ذهب احدهما تبعه صاحبه یعنی حیا و ایمان بهم بسته شده اند در یک ریسمان
پس هر وقت که رفت یکی از آنها تابع میشود او را در رفتن دیگری که صاحب و رفیق آن است و
فرموده اند ایضا که لا ایمان لمن لا حیاء له یعنی هیچ ایمان نمی باشد از برای کسی که هیچ حیا مر او را نباشد
و سابقا دانسته شد که همین عقل است که تعبیر از آن بایمان نموده شده است و از اینجا معلوم شد که مضمونی
که در احادیث رسیده است که حیا نصف ایمان است نصف بودن او مر ایمان را از انجا است که ایمان
مرکب است از علم و عمل و نصف آن علم است بحیا معلوم میشود که قوه تمیزیه است و احتمال میرود ایضا
که وجه آن این باشد که همان نصف عملی مرکب است از کردن طاعات و اجتناب نمودن از معاصی
و سیئات و نصف آن که اجتناب از معاصی و سیئات است بملکه و قوه حیائیه درست نموده میشود

و از اینجاست که فرموده اند ایضا که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی هرگاه که حیا نکنی و درک قبایح ننمائی
و نفست منقبض و منزجر از قبایح و فواحش نشود پس بکن هر چیزی را که میخواهی و از اینجاست ایضا که حیا
و انفعال نفس از امر حسن و حق مذموم است و از آثار و خصایص جهل است و حقیقه آن اعور و احول
بودن چشم باطن است و کج دیدن او مثل اعور بودن چشم ظاهر و کج و خلاف واقع دیدن آن
و از اینجاست که خداوند در شان خود فرموده است که ان الله لا یستحیی من الحق و چونکه حقیقه این قوه
حیائیه همان قوه تمیزه و درک نمودن فواحش و قبایح نفس الامریه است پس معلوم میشود که مراد از حیا
نمودن از خداوند است یعنی منزجر شدن نفس از قبایح بجهة خوف و تشویش از مذمة و عتاب خداوند
و از اینجاست که در احادیث رسیده است که الاستحیاء من الله حق الحیاء یعنی حیا نمودن از خداوند حق
و حقیقت حیاست و مخفی نماند که این قوه حیائیه از اعظم ادله و اظهر علامتی است از برای آنکه مکرر گفته میشود
که قلب و باطن انسان ایضا چشمی دارد مثل چشم ظاهر چونکه همه کس این حالة حیا را در خود می بیند
و قطع مینماید در آنکه نفس ادراک مینماید امری که قبیح است و از غیبیات و باطنیات است بدون آنکه
چشم ظاهر را در آن مدخلی یا نصیبی باشد و از اینجا ایضا معلوم میشود که حسن و قبح اشیا چنانکه مذهب
امامیه و محققین سایر ملل است عقلی میباشد و از اینجا ایضا شاید که پی بکماله کشف و الهام ببری و بدانی
که چه حالت است و یقین نمائی با آنکه همه کس بالقدر خود نصیبی و سهمی از کشف و الهام می باشد و آنکه
استیحاش عوام از این دو حالة بسبب نفهمیدن معنی این دو لفظ است و مسئله همان مسئله ازدم و انگور
ترک و تاتست که مشهور است لاغیر بیت سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست ؛ چو بشنوی سخن اهل دل
مگو که خطاست ؛ از آن بدیر مغانم عزیز میدارند ؛ که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ؛ و از خصایص حیا ایضا ده
خصلت ناشی و منشعب میگردد لین و رأفت و رقت و مراقبة لله و سلامت و اجتناب شر و بشاشت و سماحت
و ظفر و حسن ثنا ، اما خصلت لین که بمعنی نرمی است و ضد خشونت است که بمعنی زبری و درشتی است پس عبارت است
از لین عریکه و نرمی طبیعت آنکس و شکستن نخوت و فخر و تعظیم آن بنحوی که در محاورات و معاملات با مؤمنین
و اهل فضل و کمال بلکه با غیر ایشان در حال تقیه ایضا سلس و مطیع و منقاد و قلیل الخلاف و قلیل النفور و مثل

ابناهم

اب با همه کس جور و محشور باشد از غبار اینها کثیف نگردد و این خصلت ایضا از عمده علامات عقل است و از خاصه انبیا
و اولیا و اهل فضل و کمال است و در حدیث است که المؤمن لین العریکة یعنی مؤمن آن است که نرم باشد طبیعت او
والمؤمنون هینون لینون یعنی مؤمنین نرم و متواضع و فروتن می باشند و سلاح العلم لین الکلمة یعنی سلاح
و آلت تحصیل و تعلم علم نرمی کلام است و من تلن حاشیته استدام من قومه المحبة یعنی کسی که نرم باشد جوارح و زبان
او کسب مینماید از قوم خود محبت و مودت را و من لان عوده کثفت اغصانه یعنی کسی که چوب و ساق او نرم
باشد البته کثیف میشود شاخهای آن مراد آن است که هر کس که طبیعت آن مثل اصل و ساق درخت نرم باشد
پس باطراف و جوانب آن مردمان بسیار جمع میشوند و استعانت و تقویت بایشان مینماید مثل جمع
شدن علف و خار و خاشاک بر شاخهای درختی که ساق آن نرم باشد و بزمین فرود آمده باشد هر چند که بسبب
اشتغال اینکس بایشان خالی از کثافت و آلودگی و دور شدن از جوهر خود نباشد و این قسم کلام از کلمات
حکمیه است که مقصود در آن بیان حقایق است نه بیان رجحانیه چنانکه لفظ کثافت اشاره بعدم رجحانیه و تنزل
نمودن از جوهریه خود دارد و خداوند ایضا در وصف مؤمنین فرموده است که اذلة علی المؤمنین اعزة
علی الکافرین یعنی با مؤمنین و اهل طاعة الله متواضع و نرم و فروتن می باشند و با کافرین و اهل سخط الله
زبر و درشت و غالب میباشند و فرموده است که اشداء علی الکفار رحماء بینهم یعنی شدید و سخت
و درشت رفتاری باشند بر کافرین و نرم طبیعت و رحیم دل و فروتن میباشند در میان خود و بالنسبة
بامثال خود و این در وقت غلبه عقل و ظهور نور ایمان است و اما در زمان غلبه جهل و ظهور ظلمت کفر و عصیان پس
با کافرین و اهل سخط الله ایضا باید که نرم و متواضع باشند چنانکه سابقا در بیان حال تقیه معلوم شد و چنانکه
در حدیث وصیت فرمودن امام جعفر صادق علیه السلام است مر اصحاب خود را ایضا که فرمودند که لا یتم الامر
حتی تسمعوا من اعداء الله اذی کثیرا فتصبروا و تغرکوا جنوبکم یعنی اکنه امر ظهور دولة ما باتمام و بانجام
نمی رسد مگر بعد از آنکه بشنوید از دشمنان خدا اذیتهای بسیار پس صبر نمایید و جوانب و جوارح و زبان خود را
با ایشان نرم بدارید و این اشاره بفرموده خداوند است که و لتسمعن من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان
تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور اما اذا فذ پس عبارت است از حقیقت و شدت رحمة که

باکراهة باطن هرگز جمع نمی شود بخلاف مطلق رحمة که در ظاهر و باکراهة باطن و لاجل المصلحه می شود و از اینجاست که
والد را بالنسبه بولد غالبا وصف برافة نمینمایند و خداوند در وصف پیغمبر بالنسبه بمؤمنین که والد حقیقی ایشانست
ایضا فرموده است که حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و اما رقة که بمعنی نازکی و ضد قسوة و غلظة است
پس چنانکه سابقا در خصالی که در تحت جنس شجاعة است ذکر شد عبارت است از آنکه نفس از مشاهده نمودن
تألم ابنای جنس خود متأثر و متألم گردد بدون آنکه تزلزل و اضطرابی در افعال آن حادث گردد و اما مراقبة الله
پس عبارت است از محافظة نمودن و کشیک داشتن مرعیة و حضور و اطلاع خداوند بر حرکات و سکنات
و خطرات نفس یعنی محافظة نمودن و کشیک کشیدن مر نفس را تا آنکه بهیچ حال و بهیچ نحو و بهیچیک از ظاهر
و باطن و قلب و جوارح خود از جاده شریعة بیرون نرود و خلاف رضای خداوند از آن سر نزند
و در حقیقة حافظ و کشیک دار حرمة خداوند شده است و همین خصلت است که مکرر را در زبان عارفین و محققین
تعبیر از آن بریاضة میشود و ریاضتی که مشروع است و این کس را زود و باندک زمانی ترقی میدهد و بدرجه عالیه
میرساند همین است لا غیر چونکه هر وقت که این حالة ملکه انکس شد لا محالة همیشه شاعر و خبردار از خود
و خدا می باشد و از غفلة و سهود و ری شود و با وجود شعور و تذکر صادر شدن لهو و لغو و معاصی و مرجوحات
از آن بسیار بعید بلکه ممتنع و محال است و در این وقت سرتاپای آنکس از ظاهر و باطن و حرکات و سکنات
و خطرات همگی مستغرق در بحر طاعة و تقرب میگردد و بحالة اخلاص ظفر می یابد و بسبب اخلاص خلاصی از برای
او حاصل میشود و از اینجاست که فرموده اند که من اخلص لله اربعین صباحا ینکشف ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه چونکه اخلاص او در اعمال بکار بردن موقوف است بر مراقبه نمودن حالات نفس
و حرمة خداوند تبارک و تعالی را و مضمون حدیث ان العبد لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه
که سابقا ذکر آن شد ایضا از اینجاست چونکه تقرب یافتن و محبوب خداوند شدن ایضا موقوف
بمراقبه است و در احادیث بسیار وصیت باین خصلة شده است خلاصه اگر کسی طالب مرتبه و وصول بدرجه عالیه
و فوز بجوایز و عطایای خداوند خود باشد هر آینه راه وصول و ریاضة و سلوک همین است لا غیر و دیگر
خود را باعمال و امور دیگر متحیر و معطل ندارد و لکن باید دانسته شود که مراقبه نمودن محاسبه را ایضا میباید یعنی آنکه

مراون

هر روز یک وقتی برای خود قرار دهد و وقت عصر که آخر روز است بهتر است و محاسبهٔ نفس خود را در تمام حرکات و
سکنات و خطرات ظاهر و باطن آن بنماید پس اگر همه را طاعة و موافق رضای خداوند بوده است و کرده است
هر آینه توفیق را از خداوند بداند و بعوض عجب و فخر و از خود دیدن و از خود رضا شدن در تواضع و شکر و از خدا
دیدن و از خدا رضا شدن بعمل آرد و تضرع نماید که خداوند این حالة و این توفیق و هدایة را از آن سلب
نفرماید و اگر بعضی از آنها معصیت و بر خلاف رضای خداوند است پس نفس را موعظه بلیغی نماید و بعوض آنها
او را امر بطاعات و کفارات بنماید تا آنکه متادب و منزجر گردد و معلوم نماید که سبب صدور این معصیة چه بوده است
و بعد از یافتن سبب آن در صدد قلع و قمع آن برآید و متذکر باشد که فردا روی بان سبب نیاورد و هر روزه
باین منوال که از صبح تا شام بمراقبه و در عصر بمحاسبه مشغول باشد عمل نماید و حدیث حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توازنوا و حدیث آنکه مؤمن باید که شب و روز خود را به پنج قسمت نماید و یک
قسمة را صرف تحصیل علم و یکی را صرف عبادت و یکی را صرف معیشت و یکی را صرف خوابیدن و یکی را صرف
محاسبه نمودن نفس خود نماید و سایر احادیث دیگر که در موضع خود مذکور و مسطور همگی اشاره باین طریقه است
بیت یاران صلای عشق است گر میکنید کاری ؛ شهری است پر کرشمه و از هر طرف نگاری ؛ چشم جهان نه بیند
زین خوبتر جمالی ؛ در دست کس نیفتد زین خوبتر شعاری ؛ می بیغش است بشتاب وقت خوش است دریاب
سال دگر که دارد امید نوبهاری و اما سلامة پس عبارت است از سالم ماندن نفس از محنة و بلیه حیرة و نجاة
یافتن از اضطرابات و وساوس شیطان و هوا و حبس نفس حیوانی و رسیدن در امر دین خود بعالم امن
و اطمینان و یافتن روح و راحة و معیة با خداوند ذو العزة چنانکه فرموده است که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و اما اجتناب از شر پس معنی آن ظاهر و هویدا است و سابقا ایضا در تحت خصلة صیانة ذکر شد و بعد از این
ایضا ذکر میشود و هیچکدام تکراری نیست چونکه می تواند شد که یک فضیلتی در تحت فضایل متعدده باشد و یک
خصلتی از دو سه خصلة منشعب گردد و اما بشاشة و او را حسن بشر و طلاقة وجه ایضا گویند پس عبارت است
از گشادگی صورة و خوش روئی و خوش برخوردی با مؤمنین و اکفاء اهل فضل و کمال و سابقا دانسته شد
که این خصلة از لوازم عقل و ایمان است و هر مؤمنی چنین میباشد و حدیث المؤمن هشاش بشاش

مشهور است یعنی مؤمن چرب و نرم و گشاده روی و خندان می باشد و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله وصیة
فرمود مردی را و از جمله وصایای آنجناب این بود که فرمود الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات بنما برادر دینی
خود را بروی گشاده و شخصی عرض نمود بجناب امام جعفر علیه السلم که حد حسن خلق چه چیز است پس فرمودند
که نرمی زبان و خوشی کلام و ملاقات نمودن برادر دینی را بگشادگی روی و فرمودند که سه خصلت است که
هر یک از آنها را که خداوند بکسی بدهد واجب میگرداند از برای آن بهشت را یکی انفاق نمودن با وجود فقیری و یکی
گشودگی روی بجمیع عالم و یکی انصاف دادن این کس از جانب نفس خود خلاصه حسن خلقی که در احادیث
بسیار وارد شده است و فضیلت آن از حد گذشته است حتی اینکه فرمودند که در قیامت چیزی در میزان گذارده
نمی شود که بهتر از خلق حسن باشد و فرمودند که چیزی بعد از ادای فرایض محبوب تر بسوی خداوند از حسن خلق
نیست و فرمودند که از برای صاحب خلق حسن مثل اجر روزه دار و شب زنده دار و موجب معموری دیار و
مزید اعمال و موجب قرب بخداوند و بخلق و بجنة و بعد از جهنم است عبارت است از همین بشاشت و گشودگی
روی و خوش کلامی و خوش برخوردی با مردمان و این از باب تسمیه نوع است باسم جنس خود چونکه خلق
حسن جنس است از برای هر یک از صور حسنه نفسانیه چنانکه سابقا دانسته شد و اما سماحت پس بمعنی
جود و کرم و مساهله نمودن در عطیه است و سابقا در خصالی که در تحت فضیلت سخاوت ذکر شد ایضا دانسته شد
که سماحت بذل نمودن خوشی است بعضی از چیزهائی که واجب نباشد و از اینجاست که در احادیث وارد
شده است که السماحة البذل فی العسر و الیسر یعنی سماحت آن است که این کس در حال عسر و تنگی و یسر و فراخی
هر دو بذل و عطا بنماید و در حدیث دیگر فرمودند که السماحة اجابة السائل و بذل النائل یعنی سماحت اجابت
نمودن سائل و بذل کردن عطیه و خیر است و در حدیث دیگر که فرموده رسول خدا است صلوات الله علیه
فرمودند که آیا خبر بدهم شما را به بهترین مردان شما پس عرض نمودند که بلی یا رسول الله پس فرمودند
که انّ من خیر رجالکم التقی النقی السمح الکفین النقی الطرفین البر بوالدیه و لا یلجی عیاله الی غیره یعنی بدرستی
که از جمله بهترین مردان شما مردی است که صاحب تقوی و نقاوت باشد و دو دست او صاحب
عطیه باشد و دو طرف او که عبارت است از گلو و فرج او از حرام پاک باشد و نیکی کننده بوالدین

خود باشد و ملجأ نسازد عیال خود را بسوی غیر خود یعنی حمل و کلّ بر دیگران ننماید و امّا ظفر پس عبارت است از
فوز و صلاح و رسیدن بخیرات و نصرة یافتن بر نفس و شیطان و امّا حُسن ثنا پس عبارت است از ذکر و یاد
کردن بخوبی و بکلام حُسن و جمیل و ظاهر آن است که مراد ثنا گفتن و شکر کردن اینکس باشد صاحبان احسان
و نعمة را بکلام حُسن و ذکر جمیل و یاد کردن بخیر چونکه این معنی انسب بمتشعبات حیا است و خصلة شکر ایضا از
متشعبات حیا میباشد و از اینجا است که در حدیث رسیده است که من اُتی الیه معروف فلیکافه علیه
فان عجز فلیثن فان لم یفعل فقد کفر النعمة یعنی کسی که اتیان نموده بشود بسوی او بمعروف و
احسانی پس باید که مکافات و مجازات بنماید بر او و عوض او را بصاحب معروف و احسان برساند پس اگر
عاجز باشد از مکافات و عوض دادن پس باید که ثنا و مدح و ذکر جمیل و یاد خیر نماید صاحب انرا پس اگر هیچ
کدام از اینها نکند پس بتحقیق که کفران نعمة نموده است و ایضا جناب امام زین العابدین علیه السلم فرمودند که
در روز قیمة خداوند میفرماید به بنده از بندگانش که ایا شکر نموده فلان کس را پس میگوید بلکه شکر تو نمودم ای
پروردگار من پس خداوند میفرماید که چون شکر آن ننمودی هر اینه شکر مرا نکردی بعد از آن آنحضرت
فرمودند که اشکرکم لله اشکرکم للناس یعنی شکر کننده تر شما از برای خدا شکر کننده تر شما است از برای مردمان
و امّا معنی آنکه دیگران حُسن ثنا و ذکر جمیل و یاد خیر این کس نمایند پس معنی است صحیح ولکن انسب باین مقام
چنانکه دانسته شد معنی اوّل است والله و قایل الحدیث اعلم این است جمیع خصالی که در تحت خصلة و فضیلة
حیا است تحفه هفتم از آثار و علامات عقل فضیلة رزانة است که ناشی و منشعب از فضیلة حیا میگردد و ان
عبارت است از ثقل و سنگینی و عظمة و آرام و وقار و حشمة نفس بنحوی که حدوث حوادث مثل ورود نعمة
و نزول بلیّه و محنت او را خفیف و مضطرب در نیاورد و حرکاتی که موجب خفت و سبکی و بی وقاری ان باشد
مثل کثرة کلام و ضحک و کثرة حرکات جوارح و امثال اینها که از آثار و علامة خفة عقل و مهانة نفس و بی حیائی
و بی تمیزی آن است و در نزد کسی که صاحب حیا و وقار است قباحة آن معلوم است ایضا خود بخود از آن صدور
نیابد و فرق آن با کبر آن است که کبر ترفع یافتن نفس است بر غیر و غالبا بالنسبة با اونی از این کس نظر بظهور
و وقار عظمة داشتن نفس است فی نفسه و قطع نظر از غیر نموده ولکن غالبا ایضا بالنسبة با اعلی بیشتر نظر بظهور

میرسد نه با ادنی بلکه با ادنی چونکه مقام تواضع است کمتر میباشد و جای حقیقی آن بالنسبه با مساوی است
که چونکه نه مقام تکبر و نه تواضع است بهتر معلوم می گردد و از اینجا است که در احادیث رسیده است که هرچند با کسی
اتحاد و الفة بهمرسانید وقار و حشمت خود را از میان بر مدارید و از خصلة رزانة الضاده خصلة ناشی و منشعب
میگردد لطف و حزم و ادا، امانة و ترک خیانة و صدق لسان و تحصین فرج و استصلاح مال و استعداد بر
عدو و نهی از منکر و ترک سفه امّا لطف پس عبارت است از رفق نمودن در امور بالنسبه بخود و بمردمان
و احتمال میرود ایضا انکه مراد از آن دقة نمودن و باریک شدن در فهم امور باشد و هر دو معنی از معانی
لطف است و مناسبه با رزانة و وقار که اصل او است و با حزم که بعد از آن و هم نوع آن است دارد و امّا حزم
بحاء مهمله نه بجیم منقوطه پس عبارت است از محکم نمودن و ضبط کردن اسباب طریق وصول بمطالب دینیه و دنیویه
خود را و حذر نمودن از تعسّر و فوات انها و در حدیث رسیده است که الحزم ان تنتظر فرصتک و تعاجل
ما امکنک یعنی حزم آن است که انتظار داشته باشی وقت فرصت و ظفر یافتن بمطلوب را و تعجیل نمائی
بعمل آوردن مطلوب را هر وقت که ممکن بشود فورا و فرصة بیابی و از اینجا است که در حدیث دیگر رسیده است
که لا خیر فی حزم بغیر عزم یعنی نیست خیر در حزمی که بغیر قوة و قدرة باشد و در حدیث دیگر ایضا رسیده است
که الظفر بالحزم و الحزم باجالة الرای و الرای بتحصین الاسرار یعنی ظفر یافتن بمطالب بواسطه حزم است و حزم بطریق
جولان دادن رای و فکر است و رای بطریق نگاه داشتن سر است تا وقتی که ظفر بمطلوب بیابد زیرا که ناحود
بروز دادن اراده خود قبل از وقت ظفر هر اینه ظفر یافتن بمطلوب قلیل و نادر است بجهة ظهور موانعی که با
وجود مستور گردانیدن اراده ظهور یافتن آن موانع قلیل و نادر است ایضا و این خصلة و از خصایص انبیا
و اولیا و کمل و اهل عقل و فضل و کمال است ایضا و از اینجا است که در حدیث رسیده است که سوء الظنّ من حزم
المؤمن یعنی بدگمانی مؤمن بمردمان درباب امور و مطالب خود از آثار حزم و احتیاط مؤمن است و در حدیث
دیگر رسیده است که الحزم مساءة الظنّ یعنی حزم عبارت است از بدگمانی بمردمان و اعتماد ننمودن بایشان
و چونکه حزم اسباب وصول بمطالب است لهذا در حدیث دیگر ایضا رسیده است که الحزم بضاعة و التوانی
اضاعة یعنی حزم سرمایه انکس است از برای تحصیل مطالب و توانی و تساهل نمودن ضایع نمودن و

فرد ادبدن

فوت گردانیدن مطالب است و خلاصه آن آنست که مؤمن و عاقل باید که در مطالب خود عاقبت اندیش باشد
و پیش از وقوع حوادث و موانع ممکنه در فکر و خیال مطالب خود باشد و از جمیع جوانب احتیاط را مرعی
دارد و به هیچ کس اعتماد در حصول مطلوب خود ننماید و فریب نخورد و اراده و سرّ خود را ایضاً بکسی بروز ندهد تا وقت
فرصت و ظفر یافتن پس در آن وقت تعجیل نماید و تأخیر را جایز نداند و از اینجاست که حضرت امام رضا علیه السلام
فرمودند که مؤمن مؤمن نمیشود تا وقتی که بوده باشد در او سه خصلت و سه طریقه یک طریقه از ربّ و خدای او و
یک طریقه از پیغمبر او و یک طریقه از ولی او اما طریقه خدای او پس کتمان سرّ است و خدا در حق خود فرموده است که عالم
الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا و اما طریقه از رسول پس مدارا نمودن با مردمان است که خداوند رسول خود را بان
امر نموده بفرموده خذ العفو وأمر بالعرف و اما طریقه از ولی پس صبر نمودن در شدتها و بلاهاست و مخفی
نماناد که این خصلت منافات با خصلت لطف که بمعنی رفق و تأنی نمودن در تحصیل مطالب است ندارد و نه خصلت خرق
و عجلتی است که ضد رفق است و از آثار جهل و مذموم است چونکه خرق و عجله عبارت است از تعجیل نمودن در
تحصیل مطلوب پیش از وقت فرصت و مهیا شدن اسباب بروز دادن سرّ و اراده خود و آن و مخفی
نماناد ایضاً که در حدیثی وارد شده است که جای حزم در دل و جای رحمت و غلظت در کبد و جای حیا در ریه میباشد
و اما ادای امانت و ترک خیانت پس این دو خصلت لازم و ملزوم یکدیگرند و هر ادای امانتی لازم دارد ترک خیانت را
و بالعکس و هر دو عبارتند از آنکه هر چیزی که حق کسی باشد و آنکس در حفظ آن امین دانسته شود و بان سپرده
شود آنرا بصاحب حق رد کند و فیما بین آن و صاحب آن تخلیه نماید و غاصب حق او نگردد و الا خیانت بان و بخود
و بخدا و رسول نموده است خواه آنکه از مقوله مال یا عرض باشد و خواه از مقوله کلام و سخن باشد یا بکسی سپرده
شود از قبیل شهادات و فتاوی و قضایا و سایر اسرار دیگر و خواه از مقوله حقوق دیگر باشد از قبیل حق امامت
و مقتدا و افضل و رئیس بودن غیر و امثال اینها چنانکه در تفسیر آیه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و آیه انا عرضنا الامانة بخصوص منقول است و اما صدق لسان پس عبارتست از راستی
و درستی زبان آنکس و خبر دادن براستی و دوری نمودن از کذب و بدانکه این خصلت و خصلت ادای امانت از آیات
و علامات یقینیه عقل است و از خاصه انبیا و اولیاست چنانکه فرموده امام جعفر علیه السلام است که ان الله

عزّ و جلّ لم یبعث نبیّا الّا بصدق الحدیث و ادآء الامانة الی البرّ و الفاجر یعنی اینکه خداوند عزّ
و جلّ مبعوث ننموده است هیچ پیغمبری را مگر بخصلت صدق حدیث و ادا نمودن امانت بسوی بر و فاجر یعنی
نیک و بد و ایضا فرموده اند که لا تغترّوا بصلوتهم و لا بصیامهم و لکن اختبروهم عند صدق الحدیث و ادآء الامانة
و در روایت دیگر فرموده اند که لا تنظروا الی طول رکوع الرّجل و سجوده فانّ ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش
لذلک و لکن انظروا الی صدق حدیثه و ادآء امانته یعنی فریب مخورید بنماز و روزه مردمان و نظر بطول رکوع
و سجود ایشان ننمائید بجهة اینکه این اعمال چیزهائی است که عادت بانها نموده اند و اگر ترک ننمایند هر آینه
مستوحش میشوند پس شاید که علت و سبب این اعمال محض عادت باشد نه نور عقل و آثار ایمان و لکن اختبار
بنمائید ایشان را بصدق حدیث و راست گوئی و ادآء امانت و ترک خیانت و نظر شما در شناختن اینکه
شخص صاحب عقل و ایمان است باین دو خصلت و دو علامت باشد که علت و سبب این دو غیر از عقل و ایمان
دیگر چیزی نمیباشد و دو صفت ایضا فرموده اند که اوّل راستی را یاد بگیرید و خصلت خود قرار بدهید انگاه اخبار
و تحدیث بنمائید و فرموده اند ایضا که جناب امیر المؤمنین ع رسید بمرتبه که داشت در نزد رسول خدا صلعم بصدق
حدیث و ادآء امانت و ایضا فرموده اند که من صدق لسانه زکی عمله و من حسنت نیّته زید فی رزقه و من حسن برّه
باهل بیته مدّ له فی عمره یعنی کسی که راست باشد زبان او پاک میباشد عمل او و کسی که نیکو باشد نیّت او زیاد
نموده میشود در رزق او و کسی که نیکو باشد احسان او باهل خانه و عیال او مدد داده میشود در عمر او و ایضا فرموده اند
که هر کسی که چهار خصلت در او باشد کامل میباشد ایمان او و اگر از سر تا قدم او گناه باشد نقصی باو نمیرسد
یکی راستی زبان و یکی ادا امانت و یکی حیا و یکی حسن خلق و مراد از امثال این فرضها در این مقامات
آنست که با وجود این خصال مثلا دیگر صدور گناه متصور نمیشود و ایضا جناب امام جعفر علیه السّلام فرموده اند
که ما دوست میداریم کسی که بوده باشد عاقل و فهیم و فقیه و حلیم و مداری و صبور و صدوق و وفی و
بدرستی که خداوند عزّ و جلّ مخصوص گردانیده است پیغمبران بمکارم اخلاق پس هر کس که آن اخلاق
حسنه در او بوده باشد پس حمد و شکر خداوند بنماید و هر کس که نبوده باشد در او پس تضرّع بنماید
بسوی خداوند عزّ و جلّ و سؤال بنماید مکارم اخلاق را از خداوند پس شخصی عرض نمود که مکارم اخلاق کدام است

اراده

و چه چیز است پس فرمودند که اینها ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیا و سخا و شجاعت و غیرت و بر و صدق
حدیث و ادای امانت است و مراد آن است که اینها امهات آثار عقل و اصول صفات و اخلاق حسنه اند
چونکه دانسته شد که آثار عقل و اخلاق حسنه و صور نفسانیه بسیار است خلاصه شرافت و فضیلت این
دو خصلت یعنی صدق حدیث و ادای امانت اظهر از این است که ذکر کرده و تکرار نموده شود و حقیقت انسانیه
و قوام نظام موجودات باین دو خصلت است چنانکه فساد نظام کل بخیانت و کذب است که ضد این دو است
و هیچیک از آنها از لوازم خواص دو جزو انسان نیست نه از خواص جزء حیوانی او و نه از خواص جزء
ملکی اوست بلکه هر دو از خواص شیطان است و از اینجاست که در احادیث تجویز گناهان دیگر مثل زنا و غیره
که از خواص جزء حیوانی اوست از برای مؤمن نموده اند و تجویز کذب و خیانت نکرده اند و فرموده اند که المؤمن
یزنی و لکن لا یکذب یعنی مؤمن زنا می کند ولکن دروغ نمی گوید و دروغ ایضا خیانت است باری
بیت هر انکو خواطر مجموع یار نازنین دارد سعادت همدم او گشت و دولت هم قرین دارد حباب عشق را
در که بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد و اما تحصین فرج پس عبارت است
از نگاه داشتن فرج خود از فعل حرام و از نظر نامحرم و از استعمال نمودن او را در اسراف و شره هر چند که با
حلال خود باشد و احادیث در این باب سابقا ذکر شد مضاعف بر فرموده خداوند که و قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم یعنی بگوای پیغمبر مؤمنین که بپوشند چشم خود را و حفظ نمایند
فرج خود را از حرام که این عمل بهتر و پاکترین اعمال است از برای ایشان و اما استصلاح مال پس عبارت است
از مراعات نمودن صلاح مال و کسب نمودن او را از وجوه محموده و صرف نمودن در مصارف جمیله و
حفظ نمودن او را از اسراف و تلف و اجتناب کردن از استعمال نمودن او را در مفاسد و شرور و طلب
نمودن صلاح دین و دنیای خود را از او چنانکه خداوند فرموده است که و ابتغ فیما آتیک الله الدار
الآخرة یعنی و طلب نما در آنچه خداوند بتو داده است دار آخرت را و اما استعداد مر عدو پس
عبارت است از مهیا شدن و غفلت ننمودن از دشمن خود از قبیل شیطان و نفس اماره و هر شخص
غش دار و غیر ناصحی که اعانت در امر دین انکس ننماید بلکه غوایت نماید و او را شیطان انس گویند از قبیل

فسقه و فجره و اهل کفر و نفاق و تا آنکه انسان از آنها بر حذر نباشد و اجتناب از ایشان ننماید و
خود را مهیا و مستعد محاربه و مخاصمه نمودن با ایشان ننماید بکمال نخواهد رسید و نجات نخواهد یافت
و از اینجا است که خداوند تادیب نموده است باین خصلت پیغمبر خود را بفرموده و اذا رایت الذین
یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد
الذکری مع القوم الظالمین یعنی و هر وقت که ببینی آنچنان اشخاصی را که خوض مینمایند در ابطال
نمودن آیات ما و فساد نمودن بر مؤمنین امر دین ایشان را پس اعراض بفرما از ایشان و
با ایشان مجالسه منما تا آنکه مشغول شوند در کاری و حدیث دیگری و اگر شیطان بخواهد که کمک
ایشان بکند و تو را از عالم تذکر و بیداری دور بنماید و بفراموشی بیندازد و تو را با ایشان مجالس
و مصاحب بنماید پس متذکر و بهوش و بیدار باش و منشین و مجالست منما بعد از تذکر و بیداری
با گروه ظالمین و آنان که از دائره طاعت خداوند و طریقه نصیحت تو بیرون میباشند و بر طریق عموم
تمام بندگان ایضا در آیات متعدده فرموده است که از آنجمله این آیه است که ان الشیطان لکم عدو
فاتخذوه عدوا یعنی بدرستی که شیطان از برای شما عدو و دشمن است پس او را دشمن بدانید
و از عداوت او غافل مباشید و مهیا و مستعد معادات و محاربه او بوده باشید و اما نهی از منکر
پس عبارت است از انکار نمودن منکرات به نیت و بدل خود و نهی و منع نمودن نفس خود را اولا از آنها
و نهی نمودن غیر را ثانیا بشروطی که از برای امر بمعروف و نهی از منکر میباشد و آن این است که این
کس عالم بمنکر و بمعروف باشد و الا شاید که امر بمنکر و نهی از معروف بنماید و بعد از اتیان نمودن
غیر او بامر منکر ایضا بداند که خود بخود منزجر و تایب نمیشود و الا کفش او نیفاید و موجب تفضیح غیری
گردد و ظن اثر نمودن نهی خود مر او را ایضا داشته باشد و الا لغو و بیفایده ایضا میشود و از
مترتب شدن ضرر و فساد بر خود و بر غیر خود از سایر مؤمنین ایضا ایمن باشد و الا اصلاح
ننموده موجب فساد می گردد و مع ذلک مطاع و مسموع الکلام باشد و الا مورث ذلت
و باعث عداوت و تهمه خود که افسادی است عظیم می گردد با آنکه اصلاحی با وجود آن بعمل نیامد

پس با وجود این شروط باید که متوجه نهی و منع غیر از منهیات شرعیه و منکرات عقلیه بشود و بدون این شروط
صمت و سکوت و عزلت را اختیار نموده و بمنزجر شدن خود و انکار و بغض داشتن در دل خود اکتفا نماید و
هرگز بفعل ایشان رضا نشود و چونکه محقق است که راضی شونده بفعل دیگری مثل داخل در آن و عامل با آن است و این انکار
و بغض همان بغض فی الله است که در سنت مطهره و احادیث متواتره ممدوح و مامور به شده است و فرموده اند
که ادنی الانکار ان یلقی اهل المعاصی بوجوه مکفهرة یعنی ادنی مرتبه انکار و نهی از منکر آن است که ملاقات
نموده بشوند اهل معاصی بصورتها و رویها ترش و بغض دار و فرموده اند که حسب المؤمن عزا اذا رای
منکرا ان یعلم الله من قلبه انکاره یعنی کافی است از برای عزت مؤمن در وقتی که ببیند منکری
را آنکه بداند خداوند از دل او انکار منکر را و مخفی نماناد که خصلت امر بمعروف با این خصلت لازم و ملزوم اند و باهم
اتحاد دارند چنانکه فتوی دادن و حکم نمودن فیما بین مردمان و اقامه حدود و تعزیرات و سایر سیاسات
دینیه و ریاسات امامیه و جهاد و دفاع و سایر معاونات علی البر و التقوی همگی با آن دو خصلت لازم و ملزوم
و متحد میباشند و همین خصلت است که قطب اعظم در دین و غایت و مهم از ارسال رسل و انزال کتب و
مبعوث نمودن انبیا و مرسلین است و اهمال و ترک آن موجب تعطیل امر نبوت و اضمحلال دیانت و عموم
فترت و شمول ضلالت و غلبه جهل و شیوع جهالت و خرابی بلاد و هلاکی خلایق و عباد است نعوذ بالله من ذلک
و از اینجا است که در آیات کتاب الله و احادیث ابواب الله تحریص و ترغیب شدیدی بر اقامه آن و
تهدید و ترهیب وکیدی بر ترک آن شده است و از جمله آیات خداوند فرموده است که ولتکن منکم امة
یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون یعنی و باید بوده باشد از
جمله شما طائفه که همیشه بخوانند مردمان را بسوی خیر و امر نمایند بمعروف و نهی بکنند از منکر و ایشانند
رستگاران و بس و از جمله اخبار و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که مردمان همیشه در خیر
میباشند مادام که امر بمعروف و نهی از منکر و معاونت بر بر و تقوی بنمایند پس هرگاه که نکردند این کار را
و ترک نمودند این خصلت را نزع نموده میشود از ایشان برکتها و مسلط نموده میشوند بعضی از ایشان بر بعضی
و نمی باشد از برای ایشان ناصری نه در زمین و نه در آسمان و ایضا فرموده است که اقامه نمودن ک

یک حدی از حدود الله بهتر است از باریدن باران در چهل روز و امام محمد باقر علیه السلام فرموده است که امر
بمعروف راه انبیا و طریقه صالحین است و فریضه عظیمه ای است که بر پا داشته میشود بواسطه آن سایر فرایض
و ایمن میشود مذاهب و حلال میشود مکاسب و رد نموده میشود مظالم و معمور میگردد زمین و انتصاف کشیده
میشود از دشمن و مستقیم میگردد امر عالم و فرموده است ایضا که خداوند وحی فرستاده بسوی حضرت شعیب که
من عذاب مینمایم از قوم تو صد هزار نفس را چهل هزار از شرار انها و شصت هزار از خیار انها پس عرض نمود که
ای پروردگار انها که شرار و بدکارند و خیار چه تقصیر دارند پس خداوند وحی فرستاد بسوی او که خیار مداهنه
نمودند با اهل معاصی و غضب ننمودند با اهل معاصی و غضب ننمودند برای غضب من و ایضا فرموده است که
وای بر قومی که دین داری ننمایند بامر کردن بمعروف و نهی کردن از منکر و جناب امام جعفر علیه السلم فرموده است
که خوب نمی شود امتی که گرفته نشود حق ضعفا ایشان از اقویا ایشان و فرموده است ایضا که خداوند مبغوض
میدارد مومن ضعیفی را که دینی از برای آن نمی باشد پس عرض نمودند که کدام است مومنی که دین ندارد پس
فرمودند که انکه نهی از منکر نمی کند و ایضا فرموده است که واجب شده است بر من که بگیرم بی گناه شما را بعوض
گناه کار شما و چگونه واجب نیست از برای من و حال انکه میرسد بشما از جانب یکی از شما امر قبیحی پس آن
قبیح را بران انکار نمی کنید و از آن کس هم هجرة نمی نمایید و اذیة هم باو نمی رسانید تا انکه ترک
آن قبیح را بکند و جناب امام موسی علیه السلام فرموده است که هر آینه امر بمعروف و نهی از منکر میکنید یا انکه
مسلط نموده میشود بر شما شرار شما پس دعا مینماید خیار شما و از برای او استجابة نمی شود و امام جعفر ع
فرموده است که امر بمعروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که قوی و مطاع و عالم بمعروف باشد و در حدیث
دیگر که از انحضرت سؤال نمودند که معنی حدیث نبوی که فرموده است افضل الجهاد کلمة عدل عند امام جایر چه
چیز است فرمودند ایضا که این امر بعد از معرفة امر و قبول نمودن مامور است و در حدیث دیگر ایضا فرمودند
که انما المؤمن یؤمر بالمعروف و ینهی عن المنکر مؤمن فیتعظ او جاهل فیتعلم فاما
صاحب سوط و سیف فلا یعنی این است جز این نیست که امر نموده میشود بمعروف و نهی کرده میشود از
منکر مؤمنی که متعظ بشود یا جاهلی که متعلم بگردد و اما صاحب تازیانه و شمشیر پس نه ازی

چندان

بود کرشمه ونار سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما اللهم عجل فرج امامنا و ولینا و
صاحبنا وخلصنا من ایدی اعدائنا بیت تا کی ای کوهر یکدانه روا خواهی داشت که غمت دیده
مردم همه دریا باشد و اما ترک سفه پس عبارتست از مجانبه نمودن از طیش و حماقة و سبکی و وقاحة
و نافهمی و قلّة و خفّة عقل در امور دین و دنیای خود و جناب امام جعفر علیه السلم فرمودند که سفه خلق لئیمی است
استطاله مینماید بر من دون خود و خضوع مینماید برای من فوق خود و فرمودند ایضا که سفیه مباشید بجهة آنکه
امامان شما سفیه نبوده اند و نمی باشند و فرمودند ایضا که هر کس که مکافات بنماید سفیه را بالسفاهة پس
رضا شده است بانچه بان نموده شده است بجهة آنکه اقتدا و تبعیت آن نموده است و فرمودند ایضا که مبغوض
ترین خلق خدا بسوی خدا کسی است که به پرهیزید مردمان از زبان او و این است تمام ده خصلتی که در تحت
خصلت رزانت است بیت کر چو شاهان بر سریر ملک نتوانی نشست رو چو فراشان طناب خیمه خرگاه کیر
تا کی از تردامنی در منصب احوال جاه رو چو مردان حلقه درگاه شاهنشاه کیر تحفه از آثار و علامات
عقل خصلت و فضیلت مداومت نمودن بر خیر است که ناشی و منشعب از خصلت رزانت میگردد و آن عبارتست
از ملکه استمرار یافتن نفس بر امری از امور خیر بنحوی که عادت و طبیعت مکتسبه ثانیه او گردد خواه آنکه مداومت
بر تمام خیرات یا بر بعضی از آنها باشد چونکه مراد نه احاطه نمودن است بر تمام خیرات و نه استکثار نمودن
از آنها است بلکه مراد مداومت فرمودن است هر چند که با قلت عمل باشد چنانکه فرموده جناب امام محمد باقر ع
است اعمال بسوی خداوند عز و جل عملی است که بنده مداومت بران بنماید و هر چند که آن عمل قلیل باشد
و ایضا فرمودند که ما من شیء احب الی الله عز و جل من عمل یداوم علیه و ان قل یعنی نیست
هیچ چیز محبوب تر بسوی خداوند عز و جل از عملی که مداومت نموده شود بران و هر چند که قلیل باشد و اقل زمان
مداومت نمودن بر هر عملی یکسال میباشد چنانکه فرموده امام جعفر علیه السلم است که ایاک ان تفرض علی نفسک
فریضة فتفارقها اثنی عشر هلالا یعنی دور بنما خود را از اینکه قرار بدهی بر نفس خود وردی و قرار داده را پس مفارقه
بنمائی از آن در ظرف دوازده ماه و در حدیث دیگر فرمودند که مداومت بنماید در ظرف یکسال بجهة آنکه شب قدر
در تمام سال میباشد و عمل آن در آن اتفاق میافتد و ثمره میدهد و بعد از یکسال اگر ثمره نداد و میخواهد که ترک

نماید و از اینجا معلوم شد که تاثیر دادن اعمال و اوراد بمداومه و استمرار است نه بکثرت چنانکه در عالم حس اثر قطره
آبی که مستمر باشد با وجود قلت آن پیداست بخلاف غیر مستمر هر چند که بسیار باشد و از این جمله مداومه بر خیر
ایضا ده خصلت ناشی و منشعب میگردد ترک فواحش و بعد از طیش و تحرج و یقین و حب نجات و طاعه رحمن و تعظیم
برهان و اجتناب از شیطان و اجابه عدل و قول حق اما ترک فواحش پس عبارت است از ترک نمودن
قبایح و معاصی که قباحت آنها شدید و فاحش و ظاهر و متجاوز از حد باشد خواه از گناهان و معاصی قولیه و فعلیه
جوارحیه ظاهره باشد مثل زنا و کذب و سرقه و سایر معاصی جوارحیه و خواه از گناهان و معاصی اعتقادیه و خلقیه
نفسیه باطنیه باشد مثل کفر و نفاق و بخل و حسد و سایر معاصی قلبیه و ملکات ردیه و دانسته شد که قلب و قالب
در اعمال و عقاید لازم و ملزوم یکدیگرند و بهم بسته اند و از اینجاست که خداوند فرموده است که قل انما حرم
ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن یعنی بفرما ای پیغمبر که بدرستی که حرام فرموده است پروردگار من فواحش را
آنچه ظاهر باشد از آنها و آنچه باطن باشد از آنها و از جناب امام موسی علیه السلام مروی است که فرمودند
که از برای قرآن ظاهر و باطنی میباشد و جمیع آنچه خداوند در قرآن حرام فرموده است مراد از باطن آنها
ائمه جور میباشند و جمیع آنچه حلال فرموده است در قرآن مراد از باطن آنها ائمه حق میباشند و جناب امام جعفر
فرمودند که از جمله علامات شرکت شیطان در نطفه آدمی و آنچنان علامتی که شک در آن نمی باشد آن است
که این کس فحاش باشد و پروا نداشته باشد از آنچه بگوید در حق دیگران یا بگویند دیگران در حق او و فرمودند
ایضا که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که هر وقت که دیدید مردی را که پروا ندارد از آنچه بگوید در دیگران
و بگویند دیگران در او پس او یا از زنا و یا از شرکت شیطان است و جناب امیر المؤمنین علیه السلام ایضا فرمودند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که بدرستی که خداوند حرام نموده است بهشت را بر هر فحاشی بدگوی
قلیل الحیائی که پروا نداشته باشد از آنچه بگوید در دیگران و بگویند دیگران در او و اگر تو تفتیش نمائی نخواهی
یافت او را مگر ولد زنا یا ولد شرک شیطان پس شخصی عرض نمود که آیا در مردمان شرکت شیطان میباشد
پس فرمودند که آیا نخوانده فرموده خدا را که وشارکهم فی الاموال و الاولاد و طریق شرکت شیطان
در اموال ایشان واداشتن او است ایشان را بر تکسب نمودن اموال از وجوه مذمومه و قبیحه و در اولاد

ایشان باد خال نمودن ذکر خود است در وقت مجامعت نمودن اینکس با غفلت و بغیر ذکر اسم خداوند جبار که
هر دو منصوص است و معنی آنکه پروا ندارد از آنکه مردمان و امثال آن بگویند درباره او آن است که با وجود آنکه میداند
که اگر فحش بگوید بمردمان هرآینه باو باز خواهند گفت و مع ذلک میگوید پس معلوم میشود که پروا از باز گفتن مردمان
باو فحش و مثل کلام او را ندارد و اما بعد از طیش پس دوری نمودن از سبکی و خفت و حماقت است و اما تحرج پس عبارت است
از دوری نمودن از سبکی و خفت و حماقت است از حرج و ضیق و تنگ گرفتن بر نفس خود و التزام نمودن طریقه
اقتصار را در عبادات و خیرات و اما یقین پس عبارت است از اعتقاد داشتن اینکس امری از امور دین
خود را مبدئی یا معیشتی یا معادی بنحوی که شک و ریب عارض و لاحق او نگردد و مثمر ثمره و مورث اثار و علامات
در خارج یعنی در جوارح باشد مثل مشغول شدن بطاعات بموجبات جنت و اجتناب نمودن از معاصی
و موجبات جهنم و استعمال نمودن توکل و تفویض در امور خود و تسلیم نمودن مر قضا و قدر خداوند و
امثال اینها چونکه بر هر حقی حقیقتی و بر هر صوابی نوری و از برای هر حقیقتی اثاری میباشد چنانکه در حدیث شاب
که در مسجد بود و حضرت رسول الله صلعم نظر انداخت بجانب او و دید او را که چرت میزد و سر خود را از شدت
بی خوابی حرکت میداد و رنگ او زرد و جسم او نحیف و چشمهای او فرو رفته پس فرمود باو که کیف اصبحت
یعنی چگونه است حال تو و چگونه شب را بروز آوردی پس عرض نمود که اصبحت موقنا یعنی شب را بروز آوردم
در حالی که با یقین میباشم پس تعجب نمود آنحضرت از کلمه او و فرمود مر او را که از برای هر یقینی حقیقتی میباشد
یعنی از برای هر حقیقتی اثاری میباشد پس چه چیز است حقیقت و اثار یقین تو پس عرض نمود که بدرستی که
همین یقین من است که مرا بحزن انداخته و موجب بیداری شب من و تشنگی روز من شده پس روی
نموده است نفس من از دنیای و از آنچه در آن است حتی آنکه گویا می بینم عرش پروردگار خود را که نصب
نموده شده است و محشور شده اند خلایق از برای حساب و من در میان ایشان میباشم و می بینم اهل
بهشت را که متنعم در بهشت میباشند و بر اریکها تکیه زده اند و می بینم اهل جهنم را که در جهنم معذب و فریاد
کننده میباشند و گویا که الحال میشنوم نعره آتش جهنم را که دوران مینماید در گوشهای من پس
آنحضرت فرمودند مر اصحاب خود را که این بنده ایست که خداوند نورانی گردانیده است دل او را بنور ایمان

یعنی با آثار و شعاع عقل بعد از آن فرمودند مر آن جوان را که بگیر همین حالت را و از آن مفارقت منما پس عرض نمود که
دعا بفرما از برای من با بکه شهادت نصیب من کرده باتو پس آنحضرت دعا فرمودند و در اندک زمانی در خدمت
آنحضرت بجهاد رفت و کشته و شهید شد و بهمین مضمون ایضا در حدیث حارثة بن مالک در احوال آن و مکالمه آنحضرت
با آن بنهج مزبور ایضا می باشد و ایضا شخصی عرض نمود بجناب امام جعفر علیه السلام که چه چیز است حد توکل پس فرمودند
که یقین پس عرض نمود که چه چیز است حد یقین پس فرمودند آن است که نترسی با خداوند از هیچ چیز و ایضا
فرمودند که از جمله آثار صحیح بودن یقین مرد مسلم آن است که راضی نسازد مردمان را بواسطه معصیت و سخط
خداوند و ملامت ننماید مردمان را بر چیزی که خداوند باو عطا نکرده و نصیب او نگردانیده یعنی آنکه بر سبیل ملامت
نگوید که فلان کس با چیزی نداد بلکه یقین داشته باشد که خداوند تقدیر نکرده است و نصیب او قرار نداده است
که از فلان کس باو چیزی و خیری برسد بسبب عدم قابلیت او یا آنکس در وساطت و سببیت امر و خیر او بعد از آن
فرمودند که بتحقیق و بدرستی که رزق را نمی آورد بسوی کسی حرص زدن حریصی و رد نمی نماید او را کراهیت کارهی و اگر
یکی از شماها فرار نماید از رزق خود همچنانکه فرار مینماید از مرگ هر آینه درک مینماید رزق او او را و میرسد باو
همچنانکه درک مینماید او را مرگ او و بدرستی که خداوند بعدل و قسط خود گردانیده است روح و راحت و فرح و سرور
را در یقین و در رضا و گردانیده است هم و حزن و اندوه را در شک و در سخط و ناراضائی و جناب امیر
المؤمنین علیه السلام مکررا بر بالای منبر میفرمودند که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه
و ما اخطاه لم یکن لیصیبه و ان الضار النافع هو الله یعنی نمی یابد هیچ بنده طعم و مزه ایمان را تا وقتی
که بداند که آنچه باو رسیده است هرگز نمی شده است که از او درگذرد و آنچه از او درگذشته است هرگز ممکن
نبوده است که باو برسد و بداند که ضرر رساننده و نفع رساننده خدا است لا غیر خلاصه این خصلت نفیس است
که از آثار یقینی نور عقل و حقیقت ایمان و معرفت این کس است بخدا و قضا و قدر و عدل و حکمت آن و بآنکه خدا فاعلی
و فاعلی و دهنده و گیرنده غیر از خدا نمی باشد و ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و همین خصلت است که موجب علم و شهود این کس است بحقیقت دنیا و فنای آن و بحقیقت
آخرت و بقاء آن و بروز حساب و کتاب و حشر و نشر و رد اعمال و سایر امور غیبیه

ما در شط شراب انداز غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند نکوئی
کن و در آب انداز ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا مرا دگر ز کرم بر ره صواب انداز و اما حب نجات پس عبارت است
از دوست داشتن نجات و فوز و سعادت را برای خود و طالب بودن مر راه و توسل نمودن باسباب آن
که عبارت است از اتیان نمودن بواجبات و امتثال نمودن اوامر خداوند و اجتناب نمودن از محرمات
و انتهاء نمودن از نواهی آن و اما طاعة رحمن پس عبارت است از انقیاد و فروتنی و خضوع و تذلل و فرمان
برداری مر خداوند و طالب بودن رضای او را و پیروی نمودن موجبات رضا و مرضات او را بنحوی
که از عادات رسومیه و هوای نفسانیه گذشته و آنچه را که اراده و رضای خداوند است گرفته پس اگر در وقتی
فلت عبادات ظاهریه جوارحیه یا ترک آنها بالکلیه مطلوب خداوند باشد او را تابع شود و از فلت یا ترک
آنها با مستوحش نباشد و عادت بآنها نگرفته باشد مگر از جهة آنکه مطلوب و محل رضای خداوند است
نه از جهت صورة آنها پس هر وقت که ترک آنها مطلوب خدا باشد باید که ترک نماید و مستوحش نشود مثلا
در یکوقت خواب نمودن مطلوب خدا است و در وقتی دیگر بیداری و در وقتی خوردن و در وقتی دیگر
نخوردن و در وقتی انفاق نمودن و در وقتی دیگر اقتار کردن و در وقتی نماز کردن و در وقتی دیگر ترک
آن نمودن و در وقتی حفظ نفس و در وقتی دیگر بذل و اتلاف آن و امثال اینها و میزان اطاعة خداوند فرمان
برداری اوست نه عادة نمودن بصور عبادات و از اینجا است که در احادیث رسیده است که زیّ مؤمن
بی زیی است و عادة آن بی عادتی است و از اینجاست ایضا که اکثر نفوس عبادة خداوند را با وجود انعام
فرمودن آن میکنند و در حال فقر و بلیه از درگاه او اعراض مینمایند چونکه آلوده بصورة نعمة او بوده اند نه
آنکه مرتبط و بسته بخود او بوده اند چنانکه فرموده است که و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه
خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الآخرة ذلک
هو الخسران المبین یعنی و بعضی از مردمان اشخاصی هستند که بندگی مینمایند خداوند را بر طریق انحراف
و کناره گیری و خیر خواهی خود پس اگر برسد باو نعمتی و خیری هر آئینه مطمئن میشود و آرام میگیرد و بندگی
میکنند و اگر برسد باو فتنه و بلیه و خلاف نعمتی پس بر میگردانند روی دل خود را از خدا و این اشخاص

با این حالت زبان نموده اند دنیا و آخرت خود را و این همان خسران و زیان آشکار و هویدائی است که معلوم است
و بر کسی مخفی نیست و از اینجا شاید پی بتوحید و خداپرستی حقیقی که توحید ذاتی و صفاتی و افعالی است بری
و بدانی که خداپرستی آن است که این کس خدا را برای خود خدا بخواهد نه برای نعمت و احسان او چنانکه مضمون فرمودهٔ
امیرالمؤمنین و رئیس الموحدین است که ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة
فعبدتک همه نسبی عالی و مطلب بسیار بلند است بیت دکّها را طاقت این جوش نیست ٭ یا که گویم در جهان
یک گوش نیست ٭ خلاصه و از اینجاست ایضا که شیطان از درگاه او مطرود و از رحمت او محروم گردید چونکه
آنچه معنی اطاعت بود بجا نیاورد و از نفس و عادت بصورت ظاهر سجده نمودن مر خداوند گرفته بود نه بباطن آن
که معنی اطاعت است و سایر ملائکه چونکه آلوده بصورت و عادت بظاهر ننموده بودند بلکه عادت ایشان بر اطاعت
نمودن بود و بهر نحو و در ضمن هر صورت که باشد لهذا محض مأمور شدن ایشان بسجده نمودن مر حضرت آدم
بر ایشان شاق نیامد چونکه سجده نمودن مر آدم ایضا در باطن و واقع اطاعت خداوند بود هر چند که در ظاهر
تعظیم آدم بوده است و همچنین تصدیق نمودن بعضی از امم مر رسولی را که بعد از رسول ایشان می آمد کاشف
از تصدیق نمودن ایشان بوده است مر رسول خود را از جهت طاعت خداوند نه آلوده شدن و انس گرفتن
بصورت و معاشرت رسول خود و نه جهتی دیگر و انکار نمودن بعضی کاشف از تصدیق نمودن ایشان بوده است
مر رسول خود را از روی شهوت نفس و بجهت عادت نفس و آلوده شدن بصورت و معاشرت رسول خود نه از روی
اطاعت و بجهت فرمان برداری خداوند و الا انکار رسول دیگر او بعد از رسول خود نمیکردند و تمام مخالفات مردمان
در بعضی از امور و مرتکب شدن ایشان بعضی از عبادات را بطوری که هرگز ترک آنرا جایز نمی دانند
و از ترک آن مشوش می باشند با ترک نمودن ایشان بعضی دیگر را بدون خوف و تشویش و وحشتی
از اینجاست و کاشف از عدم اطاعت ایشان و آلوده شدن و عادت گرفتن ایشان است بصورت
چنانکه مضمون احادیثی است که سابقا در باب اداء امانت ذکر آنها شد پس در حقیقت آنکه مطیع است و مطلوب
او اطاعت است آلوده بهیچ وضعی و گرفتار بهیچ صورتی نمی باشد و هر وقت و هر چیز که امر و حکم خدای
او اقتضای آن نماید او را تابع می باشد و با هیچکس و بهیچ چیز علاقه ندارد مگر بجهت اطاعت نمودن خداوند

نخواری

خود ازای **بیت** ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما و اما تعظیم برهان پس عبارت است
از انقیاد و تسلیم نمودن مر دلیل و سبیل وصول بحق یا دوری نمودن از باطل و تابع شدن مر نور او و عمل نمودن
بمقتضای او و تمسک زدن به بیان و اشارهٔ آن چونکه معنی برهان حجة و بیان است و اصل او از برهوه است
که بمعنی بیضا و روشنائی است پس مراد آن است که تابع نور عقل و ضیاء شرع بشود و حق و حرمت عقل و شرع را
نگاه دارد و استخفاف و مکابره و مخاصمه با نور عقل خود از جهة حمیة و عصبیة و محبة و عداوة و امثال اینها ننماید
و نور عقل خود را باغراض نفسانیه خاموش نسازد تا آنکه شعاع و نور آن را بیابد و بنور آن مهتدی بشود و حق و
باطل امور را درک نماید و از یکدیگر تمیز بدهد و این خصلة ایضا از اقوی اعظم آثار و علامات نور عقل و ضیاء سعادت
و کاشف از بی غرضی و بی مرضی و دور بودن از سجین و بودن اینکس از علیین میباشد و اما اجتناب از
شیطان پس دوری نمودن از شیطان و فریب نخوردن افسانه و نیفتادن بقید دام و حیله اوست و مستعد
شدن مر عداوة و محاربه او و در حقیقة او را درست شناختن و دانستن آنکه هر فکری و خیالی و نطقی و کلامی و
اشاره و ارشادی که مخالف حکمة و رضای خداوند است پس آن از شیطان و وساوس آن است هرچند
که از ابناء جنس خود و خویش و اقربا و قرناء و دوستان ظاهری باشد چونکه همگی شیاطین انس میباشند.
که اقرب آلتی و اعظم ترین وسائل و اسبابی است از برای اغواء نمودن شیطان مردمان را بسبب تجانس
و تخالط صوری ظاهری پس غیر از خدا و غیر از اهل خدا و اشخاصی که سخن و ارادهٔ ایشان سخن و ارادهٔ
خدا و دعوة ایشان بسوی خدا و مطلب ایشان خدا است دیگر تابع و محشور با کسی نشود و بسخن کسی گوش
ندهد و اجتناب از همگی ایشان لازم شمرد و اما اجابة عدل پس عبارت است از ایمان آوردن و اطاعة
و فرمان برداری نمودن و تابع شدن مر اشخاصی که غرضی و مطلبی غیر از خداوند ندارند و در گفتن و کردن
و خواندن خود مردمان را غیر از خداوند ایشان را مقصدی دیگر نمیباشد و این اشاره بفرمودهٔ خداوند است
که یا قومنا اجیبوا داعی الله و آمنوا به یعنی ای قوم ما اجابة و فرمان برداری بنمائید مر کسی را که خواننده است شما
را بسوی خدا نه بسوی خود و ایمان بیاورید باو پس مراد از عدل هر شخص راست و درستی است که مقصدی
و اراده غیر از مقصد و ارادهٔ خدا ندارد و رأس و رئیس این نوع رسل و انبیاء و ائمه اند و از اینجا است

که در اکثر احادیث تعبیر از امام بلفظ عدل شده است و خداوند ایضا اخبار از تابعین و ایمان
آورندگان بایشان داده است بفرموده خود که ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا
بربکم فامنا ربنا یعنی ای پروردگار ما بدرستی که ما شنیدیم آواز و دعوة منادی را که ندا میکرد مردمان
را بسوی ایمان و میگفت که ایمان بیاورید به پروردگار خودتان پس ایمان آوردیم ما ای پروردگار
ما و اما قول حق پس عبارتست از ملکه حق گوئی و التزام نمودن او را بنحوی که از مخالطه حق با باطل یا
از عداوة و محبة با احدی یا از راه حمیة و عصبیة و قرابة و سایر اغراض دیگر حق را بصورة باطل یا باطل
را بلباس حق نگوید و از حق گوئی خود تجاوز ننماید بلکه حق را بگوید هر چند که موجب ملامت و مذمت
و ضرر دنیوی او باشد و عداوة یا محبة یا قرابة کسی او را از حق گوئی او باز ندارد چنانکه خداوند فرموده است
که و لا یجرمنکم شنئان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا یعنی سبب نشود و وا ندارد شما را
بغض و عداوت شما با قومی که باز داشتند شما را از داخل شدن در مسجد الحرام بر اینکه تعدی بنمایید و خلاف
حق بکنید یا بگویید بلکه التزام طریقه حق کرداری و حق گوئی را بنمایید هر چند که موجب نفع دشمن و ضرر شما
باشد این است تمام ده خصلتی که در تحت خصلت مداومة خیر است **تحفه ۹** از جمله آثار و علامات
عقل مجانبة شر است و آن عبارتست از دوری نمودن نفس از شرور و قبایح که لازم خصلت مداومة نمودن
او است بر خیر و نفس که طالب و مداوم بر خیر و مجتنب و متنفر از شر گردیده لامحاله خیرات ایضا روی با وی می
آورند و شرور و قبایح از او دور میگردند چونکه مضمون الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبات هر یک از عمل خیر و شر طالب نفس خوب و بد میباشند چنانکه هر یک از نفس
طیب و خبیث طالب عمل طیب و خبیث میباشند و در خوبی و بدی فیمابین نفس و عمل از طرفین ملازمه است
و از این خصلت ایضا ده خصلت ناشی و منشعب میگردد وقار و نصر و استقامة و مداومة رشاد و ایمان بالله
و توقیر و اخلاص و ترک مالا یعنی و محافظة بر ما ینفع و نظر در عاقبة اما وقار پس چنانکه سابقا دانسته شد
عبارتست از آرام و اطمینان و سکینی ظاهر جوارح که ناشی و تابع آرام و اطمینان و سکینه باطن نفس و قلب
میباشد که مضمون هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و ایدهم بروح منه آن سکینه عبارت نور دل

و ایمان ازرا

وهمان اشراق عقل است بر باطن شخص مؤمن و عاقل و امّا نصر پس عبارت است از ظفر یافتن بکمال و سعادت خود
و غالب آمدن بر شیطان و عدو خود که لازم هر نفسی است که مداوم بر خیر و مجتنب از شر است و امّا استقامت
پس عبارت است از قرار گرفتن و ثابت ماندن آدمی بر جادهٔ حق و طریقهٔ هدایت و مضطرب نشدن او از
امواج فتنها و محنتهائی که درین دار که دار تکلیف و محک است بهر کس میرسد و باو بر میخورد چنانکه خداوند فرموده است
که ولنبلونّکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم یعنی و البته امتحان مینمائیم و بمحک تکالیف میزنیم
شما را تا آنکه بدانیم و بروز بنماید مجاهدین و صابرین و صاحب استقامتان از شما و بظهور برسانیم خبرها و آنچه
در باطن و ضمیر و استعداد شما است و فرموده است ایضاً که هو الّذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایّکم احسن عملاً
یعنی آن خدا آنچنان خدائی است که خلق نموده است مرگ و زندگانی را یعنی حقیقت و احوال این دار که دار تکلیف است
بجهة آنکه امتحان نماید و بظهور برساند آنکه کدام یک از شما بهتر و مخلص‌تر و ثواب کننده‌تر و مستقیم‌تر میباشید در
اعمال و عقاید خود و چنانکه سابقاً دانسته شد این مرتبهٔ استقامت آخر مرتبه و اعلی درجهٔ انسان است که بعد از
مرتبهٔ ملکه و حال و خطرهٔ آن میباشد و امّا مداومت رشد پس عبارت است از دائمی بودن نفس بر حال حق و صواب
و صلاح و میل نکردن بسوی غیّ و ضلالت و امّا ایمان بالله پس معنی آن در این مقام ایمان و انسش بخداوند است
علی الدوام و بودن با او و غافل نشدن از او در هیچ حالی از حالات و ساعتی از ساعات چونکه غفلت از او
که حالتی است در مابین کفر و ایمان و صاحب آن را نه کافر و نه مؤمن گویند چنانکه سابقاً با دلّهٔ آن محقق شد
پس غافل از خدا در حال غفلت از ایمان بخدا عاری است و مؤمن باو نمی باشد و امّا فوز پس عبارت است
از آنکه نفس در خیرات و سعادات اخرویّه صاحب نصیب وافر و حظ فراوان گردد بحیثیّتی که هیچ خیری و
سعادتی از او فوت نشود و بجهة اشتغال آن در این دار بتمام خیرات و سعادات تکلیفیّه چونکه از برای
رسیدن بهر خیر و سعادت اخرویّه سببی و عملی از خیرات و سعادات تکلیفیّهٔ عملیّه در این دار میباشد و می
باید و از اینجا است که در احادیث تحریص بر تمام اعمال نموده‌اند و فرموده‌اند که دوست میدارم بنده
را که هر دو کار اینکه بتمام شریعت و سنّت پیغمبر خود عمل نموده باشد و از اینجا است که متعه نمودن در مدّة
العمر هر چند که یک مرتبه باشد ممدوح و مطلوب شده است چونکه از سنّت و طریقهٔ پیغمبر ما خاتم النبیّین

صلوات الله علیه است واما اخلاص پس عبارتست از پاک شدن وخلاص شدن نفس در عبادة واطاعة
وفرمان برداری خداوند از هر مقصدی که غیر از اوست واز شایبهٔ هوای نفس ومزاحمهٔ قوهٔ غضبیه وشهویه
که از خصایص نفس حیوانی اوست وخالص شدن ومنحصر گردیدن خطرات وحرکات وسکنات او در ارادهٔ
ورضای خداوند وامر وحکم قوهٔ عاقله واشاره وارشاد ونور عقل وخواهش واراده نفس ناطقه که
نفس ملکی انسان است وسابقا دانسته شد که آنچه غیر از خداوند است ولکن مرتبط بخداوند است ومحل رضای او است
از قبیل طمع در جنة وثواب وخوف از جهنم وعقاب وامثال اینها اگر در عبادات مقصد وغایت عبادات
خود قرار دادن منافات با اصل اخلاص ندارد ودانسته شد که عبادة آنکسی که بجهة طمع در احسان
خدا است عبادة اجیر وآنکه بجهة خوف از عذاب اوست عبادة عبید وآنکه بجهة محض رضای خدا واهل بودن
اوست مر پرستش عبادة احرار است ولکن مکرر دانسته شد ایضا که اعلی درجهٔ اخلاص اطاعة نمودن خداوند است
بجهة لذة اطاعة واز جهة آنکه خداوند اهل اطاعة است نه بجهة طمع در جنة وثواب او یا بجهة خوف از نقمة وعذاب
او وهمین خصلة اخلاص است که بسبب تفاوت درجات او چنانکه عنقریب ایضا دانسته شد درجات بندگان
از عباد وزهاد وحکما وعارفین متفاوت شده است وبسبب نبودن مطلق او وبودن مقصد وغایة در
عبادات آنکس غیر از خداوند وغیر از آنچه مرتبط باوست حکم بفساد وبطلان عبادة او شده است وصاحب
او را مشرک ومرائی نامیده اند چونکه هیچ ربطی بخداوند ندارد وآنچه مربوط بخداوند واز برای خداوند است
عبادة ودین خالص است چنانکه فرموده است الا لله الدین الخالص یعنی آگاه باشید وبدانید که از برای
خداست آن دین وآن عبادتی که خالص باشد از برای خدا واز شائبهٔ غیر خدا دور ومبرا باشد
وفرموده است که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة
وذلک دین القیمة یعنی وامر نموده نشده اند بندگان مگر آنکه عبادة وبندگی بنمایند خداوند را در حالتی
که خالص نماینده باشند از برای او دین وعبادات ایشان را ومیل نماینده باشند از باطل واز آنچه
غیر از خدا است بسوی حق وخدا وبر پا بدارند نماز را وبدهند زکوة را واین طور که مذکور شد همین دین
درست وطریقهٔ قیمه ومعتدله وراه حق وصواب است وغیر از آن معوج وباطل وفاسد است وجناب

امیر المؤمنین و رئیس المخلصین مکرر امیفرمودند که طوبی لمن اخلص العبادة والدعا ولم یشغل قلبه بما تری عیناه ولم
ینس ذکر الله بما تسمع اذناه ولم یحزن صدره بما اعطی غیره یعنی خوشی و راحة اخروی از برای کسی است که خالص نماید
عبادة و دعا کردن و خدا خواندن را و مشغول نسازد دل خود را بانچه می بیند دو چشم او از زینة و زخارف
این دار فانی و غرور و فراموش ننماید ذکر و یاد خدا را بسبب آنچه میشنود دو گوش او از احوال مستقبله
و لیث و لعل این عالم زور و محزون نسازد سینه و خاطر خود را بسبب آنچه داده شده است بغیر او از اموال
و جاه و عزت و سایر امتعه و اسباب دنیویه این کون پر شر و شور و جناب امام جعفر علیه السلم در تفسیر آیه یوم
لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم که معنی آن آن است که در روزی که نفع نمی بخشد بکسی
نه مال و نه اولاد و مگر کسی که آمده باشد در نزد خدا با دل سالم فرمودند که السلیم الذی یلقی ربه و لیس
فیه احد سواه و کل قلب فیه شرک او شک فهو ساقط و انما ارادوا بالزهد فی الدنیا التفرغ
قلوبهم فی الاخرة یعنی قلب سلیم آنچنان قلبی است که ملاقات بنماید پروردگار خود را و حال آنکه نباشد در آن
احدی سوای خدا و هر قلبی که در او ادنی شرکی یا ادنی شکی است پس آن از درجه اعتبار ساقط است و این است
و جز این نیست که اراده نمودند مقتدایان بزهد نمودن مردمان در دنیا آنکه فارغ بشود قلوب ایشان
در آخرت و ایضا فرمودند که الابقاء علی العمل حتی یخلص اشد من العمل والعمل الخالص الذی لا ترید ان یحمدک
علیه احد الا الله عز و جل والنیة افضل من العمل الا و ان النیة هی العمل باقی ماندن بر عمل تا آنکه خالص بشود و
بریا و سمعه فاسد نگردد شدیدتر است از عمل کردن و عمل خالص آن عملی است که نخواهی آنکه حمد و مدح بنماید ترا
بر آن احدی مگر خدای عز و جل و نیة بهتر است از عمل آگاه باشید آنکه نیة همان عمل است و بس و بعد از آن
استدلال فرمودند بر آنکه اصل عمل نیة است بفرموده خداوند که قل کل یعمل علی شاکلته یعنی هر کسی عمل مینماید بر نیة
خود و حدیث انما الاعمال بالنیات ایضا مشهور است و جناب امام محمد باقر علیه السلم فرمودند که ما اخلص
عبد الایمان بالله اربعین یوما او ما اجمل عبد ذکر الله اربعین یوما الا زهده الله فی الدنیا و بصره داءها و دواءها و
اثبت الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه یعنی خالص نمی نماید هیچ بنده ایمان بخدا را یا آنکه نیکو نمی نماید هیچ بنده
ذکر و یاد خدا را در چهل روز مگر آنکه زاهد و بی رغبت مینماید خداوند او را در دنیا و متاع آن و مینماید باو درد

دنیا و دوا آن را و ثابت میفرماید حکمة در دل او و کویا می سازد بحکمة زبان او را و مخفی نماند که تردید نمودن
فیما بین اخلاص ایمان و اجمال ذکر از زوال است نه از امام علیه السلم و بعد از این کلام این آیه را تلاوة فرمودند
که ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم و ذلة فی الحیوة الدنیا و کذلک نجزی المفترین و معنی آیه
بحسب تنزیل آن است که بدرستی که اشخاصی که بندگی نمودند کوساله را زود باشد که برسد بایشان غضب
عظیمی از جانب رب ایشان در آخرة و ذلة دایمی در زندگانی دنیا و بهمین قسم جزا میدهیم ما ایضا افترا
کونندکان را بعد از آن فرمودند که نمی بینی در دنیا صاحب بدعتی را مگر ذلیل و خوار و نمی بینی ایضا کسی را که افترا
بسته باشد بر خدا و بر رسول و اهل بیت او مگر ذلیل و خوار و مراد آنحضرت تاویل آیه است یعنی آنکه مراد
از کوساله هر کسی و هر چیزی است که آنکس در عبادة خداوند او را در نظر و در مقصد گرفته باشد و از اخلاص
دور شده باشد نه آنکه منحصر در کوساله سامری و قوم بنی اسرائیل و خصوص پرستش ایشان آن را باشد
و مخفی نماند که این طریقه اخلاص در عبادة خداوند همان ریاضتی است که طالبان علم همیشه طالب آن
میباشند و مکررا ایضا در تضاعیف تحف سابقه تلویحا و تصریحا ذکر آن شده است و لکن بمضمون لیس کل
طالب واجد با وجود طلب ایشان مرا و را طریقه آن را نیافته اند و بخواهشهای باطله خود و بدعتهای سایر مبتدعین
که بمضمون همین آیه و حدیثی که الحال ذکر شد موجب غضب خدا و ذلة و خواری ایشان است در حیوة دنیا خود را
او نجته و معطل و متحیر و ضال کردانیده اند و این طریقه اخلاص ایضا وسیله و طریقه ظفر یافتن بزهد در دنیا است
که مقدمه و طریقه قریبه رسیدن بحکمة و بعلوم است بی دلیل و بی استاد بمضمون همین حدیث و حدیث
مشهور نبوی که من اراد ان یؤتیه الله علما من غیر تعلم و هدی من غیر هدایة فلیزهد
فی الدنیا که سابقا ایضا ذکر آن شد خلاصه از برای ظفر یافتن و وصول بعلوم و بمعارفی که عالم
حقیقت است غیر از تمسک زدن بشریعت و طریقت و متوجه ساختن قلب و اراده خود را بعالم
اعلی و خالص کردانیدن نیة و سریره خود را برای خدا که موجب زهد در دنیا است و آن موجب و سبب
قریب از برای وصول بحقایق و معارف و علم لدنی بی دلیل و بی استاد است دیگر راهی و طریقه ریاضتی
نمی باشد چونکه منبع افاضه شدن علوم و حقایق و معارف در قلوب عالم قدس و از نزد خدا

ونداشت وتا وقتی که قلوب سرنگون بعالم رجس ومشغول بمردمان وباسباب دنیویه وکتب نقشیه
والآت ظاهریه است افاضه شدن انها ممکن نیست وممتنع است اری هر کاسه که سرنگون بود پر نشود
پس هر کس که عاقل وعارف وطالب کمال ومعارف باشد باید که این طریقه را از دست ندهد چونکه
اوست باب واوست اسباب وخداوند فرموده است که واتوا البیوت من ابوابها واز برای هر چیزی
سببی قرار داده است پس امر ودستور خداوند را باید که تابع گردد ومضمون قول وطریقه فعل او را فراموش
ننماید وخود را بتوسل زدن بامور وطرق وباب واسباب دیگر که نه باب دخول ونه اسباب وصول است
معطل ومتحیر وسرگردان نگرداند **بیت** گرد عذار یار که بگرفت ماه ازاو خوش حلقه ایست لیک بدر نیست
راه ازاو ابروی دوست گوشه محراب دولت است انجا بمال چهره وحاجت بخواه ازاو ای جرعه نوش
مجلس جم سینه پاکدار کائینه ایست جام جهان بین که راه ازاو کردار اهل مدرسه ام کرد می پرست این
دود بین که نامه من شد سیاه ازاو وامّا ترک مالا یعنی پس عبارتست از ترک نمودن وگذشتن
نفس از فضولات واز انچه قاصد خیر ان نیست وسبب ووسیله هیچکدام از منافع دینی ودنیوی ان نمیباشد
ودر اشتغال بانها غیر از لهو ولعب وتضییع اوقات وساعات وایام وشهور وعمر دیگر چیزی حاصل
وخیری عاید او نمی گردد واین خصلة ایضا از خصایص انبیا واولیا وکمّل اهل عقل است وهمین است ایضا که
در احادیث تحریص شدید بران شده ووسیله رسیدن بفیوضات وکمالات نفسانیه ودینیه وبنعمتهای
دنیویه که وسایل ومقدمات امور دینیه اند وموجب خسران انکس نباشد قرار داده شده است و
بخصوص از برای وسعه رزق وسد باب فقر وفاقه سبب عظیمی وباب محکمی میباشد وامّا محافظت برما
ینفع پس عبارتست از محافظه نمودن ومنحصر گردانیدن اشتغال نفس را بر انچه مفید ونافع در امر
دین ودنیای انکس باشد وبا فایده وثمره بخشد از واجبات ومندوبات شرعیه ومعروفات
عقلیه واین خصلة لازم خصلة ترک مالا یعنی است ودر فضیلة وثمره با ان اشتراک میدارد وامّا نظر
در عاقبة پس عبارتست از اندیشه نمودن نفس وانتظار کشیدن وامید داشتن نفس ثمرات اعمال
ونتایج وعواقب امور خود را وفریب نخوردن ومشغول نشدن بلذات ومشوش نشدن از

الآلام بدایات انها هر چند که ثمرات و عواقب آنها دور و نسیه باشد و لذات و آلام بدایات
انها قریب و نقد باشد و بداند که هر عمل خیری یا شری البته مثمر ثمره و نتیجه بخش عاقبتی خواهد بود و هر چند که
بعد از قرنی و حینی باشد چنانکه خداوند فرموده است که فمن یعمل مثقال ذرة شراً یره و من یعمل مثقال ذرة خیراً یره
و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که من اسر سریرة رداه الله رداها ان خیراً فخیر و ان شراً فشر یعنی کسی
که به پنهانی بنماید عملی را ردا و قوة میدهد خدا او را بردا و قوة همان عمل پس اگر آن عمل خیر است البته تقویة او
ایضا خیر است و اگر آن عمل شر است پس تقویة او ایضا شر است و جناب ابی عبدالله علیه السلام فرمودند
باصحاب خود که ما یصنع احدکم ان یظهر حسنا و یسر سیئا الیس یرجع الی نفسه یعنی چه کاری است که میکند یکی از شماها
که ظاهر میسازد عمل خوب و پنهان می‌نماید عمل بد را آیا هر دو رجوع و بازگشت بسوی نفس خودش نمیکنند و ایضا
فرمودند که نیست هیچ بنده که پنهان بنماید خیری را مگر اینکه نمیگذرد ایام تا اینکه خداوند ظاهر میسازد از برای
او خیر را و نیست هیچ بنده که پنهان بنماید شری را مگر اینکه نمیگذرد روزگاران تا اینکه خداوند ظاهر می‌نماید
از برای او شر را و در احادیث است ایضا که هر کس سؤال بنماید با اینکه محتاج نباشد البته مبتلا میگرداند خداوند
او را بسؤال کردن در وقتی که محتاج باشد و ذل سؤال را بکشد و رفع حاجت او نشود و هر کس که منع
بنماید درهمی را در راه خدا البته خداوند او را ملجا میسازد بانفاق نمودن دو برابر او را در غیر راه خدا و برد
اجر و ثواب بلکه عقاب و هر کس که ترجیح بدهد یا دو امر از امر دین و دنیا و اختیار بنماید امر دنیا را بر دین
البته او را محروم از هر دو میگرداند و هر کس که در حال توانائی مشغول بامر خیر نگردد البته یکروزی خواهد آمد
مر او را که بخواهد که امر خیر را بکند و نتواند و از این مقوله احادیث و اخبار صادقین و مصدقین به بازگشت
عمل هر کسی بخود آنکس و باینکه دنیا دار مکافات است و لا محاله هر کس در همین دار بجزاء عمل خود میرسد چنانکه
خداوند ایضا فرموده است که و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و بتجربه مجربین و اعتبار معتبرین ایضا
رسیده است بسیار و بیشمار است و بسبب همین خصلت نظر در عاقبت است که اهل الله و اهل عقل و صاحبان
بصیرة و اربابان معرفة از هواهای نفس خود در گذشتند و طریقه مجاهده و مشقة دادن نفس را در عبادات
پیشه گرفتند و از لذات فانیه دو روزه خود را منقطع ساختند و بنای اخلاص کیشی را با خداوند نهادند

ولا طرد

از ممدوح و معروف بودن در نزد مردمان و از ریا و سمعه دست کشیدند و تصدیق رسل و انبیا و ائمه و مقتدایان
خود در اخبار فرمودن بعواقب اعمال زیاده بر نور بصیرت خود نمودند و از هوا و هوس و تعمیر و پرستش خود
وارستند و بامر و فتوای ایشان خود را خراباتی کردند بیت صوفی که منع ما ز خرابات میکند کو در حضور پیر من
این ماجرا بگو جان پرور است قصه ارباب معرفت رمزی برو بپرس حدیثی بیا بگو این است تمام ده خصلتی که
منشعب از خصلت مجانبت از شر میگردد تحفه ۱ از آثار و علامات عقل خصلت طاعت ناصح است که ناشی
و منشعب از خصلت مجانبت از شر میگردد و آن عبارت است از شناختن و پیروی نمودن و فرمان برداری
کردن هر شخصی را که در گفتار و کردار خود که متعلق باینکس است نصیح و بی غش و بی غرض و بی مرض و خیرخواه
اینکس باشد که عبارتست از خدا و رسول و ائمه و سایر مؤمنین و ناصحین که در کردار و گفتار و ارشاد و
و دعوت خود مر مردمان را نصیح و خیرخواه و مشفق مهربان بودند و مقصد ایشان رسانیدن اینکس بنجات
و فوز و سعادات دارین بوده است و غل و غش و مکر و خدیعه و غرضی از برای خود نداشتند و این خصلت
از اقوی و از اعظم و اخر و اتم آثار عقل است ایضا و از خصایص کمل است چنانکه جناب امام موسی علیه السلم در
جواب ابن سکیت که عرض نمود که چه چیز است حجت خدا بر خلق در امروز فرمودند که العقل یعرف به الصادق
علی الله فیصدقه والکاذب علی الله فیکذبه یعنی حجت و دلیل از جانب خداوند بر بندگان عقل است که شناخته
میشود بواسطه آن راست گوی بر خداوند را پس تصدیق مینماید او را و دروغ گوی بر خداوند را پس
تکذیب مینماید او را و در حدیثی که سابقا در اوایل همین باب ذکر شد فرمودند که فاذا کان تاییده عقله
من النور کان عالما حافظا ذاکرا فطنا فهما فعلم بذلک کیف ولم وحیث وعرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف
ذلک عرف مجراه وموصوله ومفصوله واخلص الوحدانیة لله والاقرار بالطاعة تا آخر حدیث با معنی آن
که در آنجا ذکر شد و از این خصلت ایضا ده خصلت ناشی و منشعب میگردد زیاده عقل کمال لب محمدت عواقب
نجات از لوم قبول مودت سراج انصاف تقدم در امور قوت بر طاعت الله اما زیاده عقل و کمال لب پس معنی
اینها ظاهر و هویداست خصوصا از تحقیق معنی طاعت ناصح و ذکر حدیث مزبور و لب بمعنی عقل است ایضا و الباب
جمع اوست و اولوا الالباب بمعنی صاحبان عقول است و لب در اصل وضع بمعنی خالص و مغز هر چیز است و

عقل را که لب نامیده اند بجهة آن است که حقیقت و مغز و خالص آنچه در انسان است اوست و ما عدای او
بمنزلهٔ قشر و پوست است و اما محمدهٔ عواقب پس عبارت است از محمود و جمیل بودن ثمرات امور و عواقب اعمال
نفس بسبب نظر نمودن او اولا در عواقب و یقین نمودن به بازگشت آنها بسوی خود و اجتناب نمودن او
ثانیا از معاصی و سیئات و منحصر کردیدن فعل او در طاعات و حسنات و اما نجاة از لوم پس عبارات
از نجاة یافتن نفس از خصال ردیه و رذایل نفسیهٔ غیر ثابته مراو را که بسبب بودن آنها و عدم ثبوت آنها و
میل نمودن نفس یکمرتبه بسوی شر و مرتبه دیگر بسوی خیر و ملامه نمودن خود را بر میل بشر نفس را نفس لوامه گویند
و کردیدن او از زمرهٔ نفوس مطمئنه که ملکات و اخلاق آن همگی حسنه و جمیله و حمیده و ثابته می باشد و نجاة
یافتن از حسرة و ملامة و عتاب خداوند بر او در دنیا و آخرت و نجاة یافتن از لوم و مکث نمودن و دخل در عمل
خیر بتعجیل نکردیدن چنانکه در کلمات جناب امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمودند قد خلیتم و الطریق فالنجاة للمقتحم
والهلکة للمتلوم یعنی بتحقیق که تخلیه نموده و بی مانع شده اید شما با راه نجاة و طریق آخرت و سیر الی الله
پس نجاة از برای کسی است که زود داخل راه بشود و انتظار نکشد و هلاکت از برای کسی است که مکث نماید و انتظار
بکشد و از اینجاست که در احادیث امر و تحریص بر تعجیل نمودن در خیرات شده است و رسول الله صلی الله علیه
و آله فرموده است که ان الله یحب من الخیر ما یعجل یعنی بدرستی که خداوند دوست میدارد از خیر آنچه
تعجیل نموده بشود در آن و جناب امام جعفر علیه السلام فرمودند که اذا هممت بخیر فبادر فانک لا تدری
ما یحدث یعنی هر وقت که همت بستی و عزم نمودی بامر خیری پس مبادرة و تعجیل نما بجهة آنکه نمیدانی تو که بعد
چه حادث میشود و شاید که مانعی بهم رسد و دیگر تو را فرصة و توفیق نباشد و فرمودند ایضا که من هم
بخیر فلیعجله و لا یؤخره فان العبد ربما عمل العمل فیقول الله تبارک و تعالی قد غفرت لک و لا
اکتب علیک شیئا ابدا و من هم بسیئة فلا یعملها فانه ربما عمل العبد السیئة فیراه الرب
سبحانه فیقول و عزتی و جلالی لا اغفر لک بعدها ابدا یعنی کسی که همت بهم رساند و عزم نمود
امر خیری را پس البته تعجیل نماید او را و به تاخیر نیندازد او را بجهة آنکه بنده بسا باشد که عمل مینماید عمل خیری
را پس میفرماید خداوند تبارک و تعالی که بتحقیق که آمرزیدم مر تو را ای بنده و نمی نویسم بر تو بعد از این

هیچ گناهی را هرگز و کسی که همت به بندد بسیئه و عزم نماید عمل بدی را پس البته نکند او را بجهت آنکه لیا باشد که عمل نماید
بنده عمل بدی را پس ببیند او را پروردگار سبحانه و تعالی پس بفرماید که قسم بعزت و جلال خودم که نمی آمرزم بعد از این
تو را هرگز و اما قبول پس عبارت است از قبول فرمودن خداوند و رضا شدن خداوند از بنده و گردیدن
ذات و نفس آن مقبول و محبوب و مرضی خداوند بجهت آراسته شدن او بکمالات نفسانیه و اشراقات عقلانیه
چنانکه فرموده است رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی راضی شده است خدا از ایشان
و راضی شدند ایشان از خدا و این مرتبه از برای کسی است که بترسد از عواقب و خشیه از خداوند را بکار برد
در اعمال خود و اما مودت پس عبارت است از حاصل شدن مودة و محبة از برای نفس در نزد خداوند و رسل و ائمه
و اهل ملاء اعلا و اهل سموات و ارضین بسبب کمال و جمال او بواسطه آراسته شدن او بفضایل نفسانیه و
خصال عقلانیه ایضا و هم جلیس و شبیه شدن او با اهل سموات و نفوس مقدسه و عقول مجرده پس در این وقت
لامحاله مودة و محبة فیما بین او و با ایشان بهم میرسد و بعد از آن بواسطه مؤثر بودن آنها که علویانند در سفلیات
و مدبر بودن اهل سموات در اهل ارضین بتسخیر و امر و حکم رب العالمین لامحاله ایضا محبة و مودة او در قلوب و
دلهای مؤمنین و سعدا، و اهل فضل و کمالی که در زمین میباشند و هم جلیس و شبیه اویند ایضا حاصل میگردد چنانکه
معلوم و مجرب و مضمون احادیث است ایضا و اما سراح بسین و را، و حا، که همگی مهمله و بی نقطه می باشند
پس اصل آن بمعنی ارسال و رها نمودن حیوانات است بسوی مرتع و مسرح و آنها را بی قید کردن و بمعنی سیر نمودن
و سفر کردن در ظلمة و تاریکی شب ایضا می باشد و اما در این مقام پس معنی آن عبارت است از رهائی یافتن
نفس از قید شهوات و مشتغل گردیدن او و در چریدن و سیر نمودن در عالم ملکوت ارضین و سموات به بصیرة
نافذه و معرفة محیطه خود و مانع نشدن ظلمات عالم طبیعه او را از سیر نمودن الی الله و سیر نمودن و سفر کردن
او بسوی عالم کمال و معارف و دار بقا با آنکه از حیثیة ظاهر و بحسب قالب خود محبوس در سجن سجین عالم ظلمات
طبیعه است چنانکه خداوند اشاره باین معنی نموده و فرموده است که افمن جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها یعنی ما با کسی که گردانیده ایم ما از برای او نوری که بواسطه او راه میرود
در میان مردمان و خواهشهای ایشان و موانع عالم طبیعه که همگی ظلماتی است بعضها فوق بعض مانع راه رفتن

و هدایت پذیر نفس او نمی شود و بنور عقلی که ما باو داده ایم حق و باطل را بشناسد و حرکات و سکنات او بر وفق
حق و صواب است اما آنکس مثل کسی است که حال و مثل در گرفتاری بقید شهوات مثل حال کسی است که همیشه در
ظلمات باشد و از آن هرگز خارج نگردد و بیرون نیاید و نجات نیابد نه چنین است و این دو کسی مساوی نیستند
بلکه آنکه نور دارد و بواسطه آن راه حق را می پیماید در مرتبه کمال و نجاة و فوز و سعادة است و دیگری که در ظلمات
شهوات گرفتار و مقید است در مرتبه نقصان و هلاکت و خزی و خسران است و اما انصاف پس
عبارتست از استعمال نمودن نفس طریقه عدالت را با مردمان در معاملات و معاشرات و مکالمات و سایر
حرکات و سکنات خود و سابقا در تحقیق معنی رشد و قصد و عدالت بیان آن شد مضاعف بر این حدیث
که دستوری تمام و جامع جمیع کلمات و فرموده رسول خدا است صلوات الله علیه در وصیت فرمودن او
مر اعرابی را که عرض نمود که مرا تعلیم نما عملی را که بواسطه آن داخل در بهشت گردم پس فرمودند که ما احببت ان
یاتیه الناس الیک فأته الیهم و ما کرهت ان یاتیه الناس الیک فلا تأته الیهم یعنی آن طوری که
دوست میداری که مردمان با تو رفتار بنمایند بان طور پس رفتار بنما با ایشان بهمان نحو و طوری را که
ناخوش میداری که رفتار بنمایند مردمان با تو بان نحو پس رفتار منما با ایشان بان نحو و این خصلت از جمله
اعظم خصال و اتم آثار عقل است و از خاصه انبیا و اولیا و کمل است ایضا و از اینجاست که فرمودند من
انصف الناس من نفسه رضی به حکما لغیره یعنی کسی که انصاف بدهد با مردمان از جانب نفس خود پس آن
کس مرضی داشته شده است از برای آنکه حکم باشد مر غیر خود را و فرمودند ایضا که سید الاعمال
ثلثه انصاف الناس من نفسک حتی لا ترضی بشیء الا رضیت لهم مثله و مواساتک الاخ فی المال و ذکر الله
علی کل حال لیس سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله فقط ولکن اذا ورد علیک شیء امر الله عز و جل به
اخذت به و اذا ورد علیک شیء نهی الله عز و جل عنه ترکته یعنی آنکه بهترین و عظیمترین اعمال سه چیز است
یکی انصاف دادن با مردمان بطوری که رضا نشوی از برای خودت بچیزی و برفتاری مگر اینکه رضا بشوی
از برای ایشان بمثل آن چیز و آن رفتار و یکی دیگر مواسات نمودن و اعانت کردن برادر دینی راست
بمال خود و یکی دیگر ذکر و یاد خدا نمودن است در جمیع احوال و بعد فرمودند در جمیع احوال که مراد از ذکر

بخصوص سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله وامثال آن نیست بلکه مراد آن است که هر وقت که وارد بشود بر تو
چیزی که خداوند امر باو نموده است او را بگیری و عمل نمائی و هرگاه وارد بشود بر تو چیزی که خداوند امر باو نموده است
او را بگیری و عمل نمائی و هرگاه وارد بشود بر تو چیزی که خداوند نهی از او نموده است ترک نمائی او را وکنی و
مخفی نماناد که مراد از ذکر خدا در احادیث و در اصطلاح ائمه صلوات الله علیهم همیشه همین معنی است و امّا
تقدّم در امور پس عبارت است از سبقت گرفتن نفس مر عین غیر خود را در امر خیر و عمل صالح و حریص بودن
براو و مسارعه نمودن بسوی او چنانکه خداوند امر باین خصلة نموده و فرموده است که فاستبقوا الخیرات
یعنی مسابقة و پیش دستی بر یکدیگر نمائید در امور خیرات و فرموده است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة
عرضها کعرض السماء والارض اعدت للمتقین یعنی مسارعة نمائید بسوی مغفرة و آمرزش عظیمی که از جانب
پروردگار شما است و بسوی بهشتی که عرض و پهنا و وسعت آن مثل عرض و وسعت آسمان و زمین است
و مهیا و آماده شده است از برای متقین و پرهیزکاران و امّا قوة بر طاعة الله پس عبارت است
از توانائی نفس و قوة قدرت او بر طاعت و فرمان برداری خداوند بسبب شوقی و لذتی که در آن
بهم رسیده است بواسطه کمال و معرفتی که در او حاصل شده است و باین سبب در طاعات خداوند خود و در
دین داری بمضمون لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی که سابقا بیان آن شد پس حد
طوع و رغبة رسیده و از کره و ناراضائی و مشقة نفس وارسته و مخفی نماناد که تمام قوتها و ضعفهای مردمان
در اعمال بواسطه قوة و ضعف نفس است که ناشی از قوة شوق و تمامی عزم و ضعف آن است که متفاوت
بشود بتفاوت کمال معرفة و نقصان او نه آنکه بقوة و ضعف جوارح باشد چونکه سابقا دانسته شد
که قوة و ضعف جوارح تابع قوة و ضعف نفس است نه تابع اکل و شرب و صحة و سقم بلکه اکل و شرب و صحة
و سقم جوارح ایضا تابع میل و نشاط نفس است که بهمی معرفة و نفوذ بصیرة مرتبط و بسته است و موقوف
بعنایتهای ازلیه و اعانتهای احدیه و حرکتی است سرمدیه بیت دلم خوش است و ببانگ بلندی گویم که من نسیم
حیات از پیاله میجویم اگرم نه پیر مغان در بروی بگشاید کدام در بزنم چاره از کجا جویم مکن در این چمنم
سرزنش بخودروئی چنانکه پرورشم میدهند میرویم این است تمام یکصد خصلتی که منشعب از ده خصلة

و ده اثار و علامات عقل است موافق جداول سابقه که بر طبق حدیث سابق مسطور شد و سابقا دانسته شد
که اثار و علامات عقل لا یعد و لا یحصی است و در احادیث و السنه عقلا تعیین از انها بعبارات متشتته و الفاظ
و بیانات مختلفه شده است و از انجای که دانسته شد ایضا که تعبیر از نور عقل با یمان و از شخص عاقل بمومن
میشود لهذا در اکثر احادیث و السنه تعبیر از علامات عقل و عاقل بعلامات ایمان و مومن ایضا شده است
و چونکه در اول این طبق چند حدیث که بعنوان علامات عقل و عاقل بود ذکر نمودیم و در اخر آن ایضا چند حدیث
که بعنوان علامات ایمان و مومن است ذکر مینمائیم تا انکه بدایه و نهایت باب بر ذکر عقل و ایمان و عاقل و مومن
و بر یکنوفق باشد شاید که این حال فالی باشد از برای انکه بدایه و نهایه امور و عمر ما بر طریقه عقل و ایمان و شیوه
عاقلین و مؤمنین بوده باشد و این مطلب در ضمن این تحفه بیان نموده میشود انشا الله تعالی
جناب و حضرت ثقة الاسلام در کتاب کافی که ماخذ احادیث و اخباری است که غالبا در این کتاب ذکر
نموده شده است روایه نموده است از عبد الله بن یونس از جناب امام جعفر صادق علیه السلم که فرمودند
انکه مردی بود همام نام و بجناب امیر المؤمنین علیه السلام عرض نمود در حالی که انجناب خطبه ادا میفرمودند که
وصف بفرما از برای ما صفه مؤمن را بطوری که گویا نظر نموده باشیم ما بسوی آن و محسوس ما گردد پس
انحضرت فرمودند که یا همام المؤمن هو الکیّس الفطن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه اوسع شیء
صدرا و اذل شیء نفسا زاجر عن کل فان حاض علی کل حسن لا حقود و لا حسود و لا
وثاب و لا سباب و لا عیاب و لا مغتاب یکره الرفعة و یشنا السمعة طویل
الغم بعید الهم کثیر الصمت وقور ذکور صبور شکور مغموم بفکره مسرور بفقره
سهل الخلیقة لین العریکة رصین الوفا قلیل الاذی لا متافک و لا متهتک ان
ضحک لم یخرق و ان غضب لم ینزق ضحکه تبسم و استفهامه تعلم و مراجعته تفهم
کثیر علمه عظیم حلمه کثیر الرحمة لا یبخل و لا یعجل و لا یضجر و لا یبطر و لا یحیف فی حکمه
و لا یجور فی علمه نفسه اصلب من الصلد و مکادحته احلی من الشهد لا جشع و لا
هلع و لا عنف و لا صلف و لا متکلف و لا متعمق جمیل المنازعة کریم المراجعة عدل

ان غضب رفق وان طلب لا يتهوّر ولا يتهتّك ولا يتجبّر خالص الودّ وثيق العقد وفيّ العهد
شفيق وصول حليم حمول قليل الفضول راض عن الله عزّ وجلّ مخالف لهواه لا يغلظ على من دونه
ولا يخوض فيما لا يعنيه ناصر للدين محام عن المؤمنين كهف للمسلمين لا يخرق الثناء سمعه ولا ينكي
الطمع قلبه ولا يصرف اللعب حكمه ولا يطلع الجاهل علمه قوّال عمّال عالم حازم لا بفحاش ولا
بطياش وصول في غير عنف بذول في غير سرف لا بختال ولا بغدار ولا يقتفي اثرا ولا يحيف
بشرا رفيق بالخلق ساع في الارض عون للضعيف غوث للملهوف لا يهتك سترا ولا
يكشف سرا كثير البلوى قليل الشكوى ان راى خيرا ذكره وان عاين شرا ستره يستر العيب ويحفظ
الغيب ويقيل العثرة ويغفر الزلّة لا يطلع على نصح فيذره ولا يدع جنح حيف فيصلحه امين رصين
تقيّ نقيّ زكيّ رضيّ يقبل العذر ويجمل الذكر ويحسن بالناس الظنّ ويتّهم على العيب نفسه يحبّ
في الله بفقه وعلم ويقطع في الله بحزم وعزم لا يخرق به فرح ولا يطيش به مرح مذكّر للعالم
معلّم للجاهل لا يتوقّع من نفسه عالم بعيبه شاغل بغمّه لا يثق بغير ربّه غريب وحيد حزين
جريّ يحبّ في الله ويجاهد في الله ليتبع رضاه ولا ينتقم لنفسه بنفسه ولا يوالي في
سخط ربّه مجالس لاهل الفقر مصادق لاهل الصدق موازر لاهل الحقّ عون للغريب اب
لليتيم بعل للارملة حفيّ باهل المسكنة مرجوّ لكلّ كريهة مامول لكلّ شدّة هشاش بشاش
لا بعبّاس ولا بجسّاس صليب كظّام بسّام دقيق النظر عظيم الحذر لا يبخل وان بخل عليه صبر عقل
فاستحى وقنع فاستغنى حياؤه يعلو شهوته ووده يعلو حسده وعفوه يعلو حقده لا
ينطق بغير صواب ولا يلبس الا الاقتصاد مشيه التواضع خاضع لربّه بطاعته راض عنه في
كلّ حالاته نيّته خالصة اعماله ليس فيها غشّ ولا خديعة نظره عبرة وسكوته فكرة
وكلامه حكمة مناصحا متبادلا متواخيا ناصح في السرّ والعلانية لا يهجر اخاه ولا يغتابه
ولا يمكر به ولا ياسف على ما فاته ولا يحزن على ما اصابه ولا يرجو ما لا يجوز له الرجاء ولا يفشل
في الشدّة ولا يبطر في الرخاء يمزج العلم بالحلم والعقل بالصبر تراه بعيدا كسله دائما نشاطه

قريبا امله قليلا زلله متوقعا اجله خاشعا قلبه ذاكرا ربه قانعة نفسه منفيا جهله
سهلا امره حزينا لذنبه ميتة شهوته كظوما غيظه صافيا خلقه امنا منه جاره
ضعيفا كبره قانعا بالذى قدر له متينا صبره محكما امره كثيرا ذكره يخالط الناس ليعلم
ويصمت ليسلم ويسأل ليفهم ويتجر ليغنم لا ينصت للخبر ليفجر به ولا يتكلم ليتجبر به على
من سواه نفسه منه فى عناء والناس منه فى راحة العقيب نفسه لاخرته فاراح الناس من نفسه
ان بغى عليه صبر حتى يكون الله الذى ينتصر له بعده عمن تباعد عنه بغض ونزاهة ودنوه
ممن دنا منه لين ورحمة ليس تباعده تكبرا ولا عظمة ولا دنوه خديعة ولا خلابة بل يقتدى
بمن كان قبله من اهل الخير فهو امام لمن بعده من اهل البر يعنى اى همام مؤمن و عاقل آنکسی است که فهیم
و زیرک باشد گشودگی او در روی او و حزن او در دل اوست وسیع تر همه چیز است از جهة صدر و سینه
و ذلیل تر همه چیز است از حیثیت نفس منع نموده است خود را از هر چیزی که فانی است و حرص دارد بر همه
چیزی که نیکو است نه کینه دار است و نه حسد دار و نه جهنده و طعنه زننده و نه عیب گوینده و نه غیبت کننده است
مکروه میدارد رفعت و بلندی را و مبغوض میدارد سمعة و ریاکاری را طویل است غم و اندوه او بعید است
هم و حزن او وفادار و ذکر کننده و صبر نماینده و شکر گذارنده است مغموم است بفکر خود مسرور است
بفقر خود سهل و آسان است خلق او نرم و مدارا است طبیعه او محکم است وفا او قلیل و کم است اذیه او
نه دروغ گوی و نه پرده در است اگر بخندد از حد نمیگذرد و اگر غضب نماید بسبکی و سفاهت نمی رسد خنده
او تبسم است و استفهام او تعلم است و مراجعه نمودن او تفهم است بسیار است علم او بزرگ است حلم او
فراوان است رحمة او آزار نمیرساند بمردم و بخل نمینماید در امور و دل تنگ نمی شود و فخر نمی کند و ظلم نمینماید
در حکم خود و جور نمینماید در علم خود نفس او شدید تر از سنگ است و هم صحبتی او شیرین تر از عسل است نه
شدید الحرص و نه شدید الجزع و نه درشت کلام و نه سخت چشم و نه متکلف و متعرض ما لا یعنی است
و نه متعمق در امور است خصمی او منازعه و نیکو مراجعه است عدل است اگر غضب نماید رفیق و مدارا است
اگر کسی او را طلب نماید شهوت و تهتک و تجبر ندارد خالص است دوستی او محکم است عقد او با وفا است عهد

او

او مهربانی است احسان کننده حلیمی است متحمل شونده قلیل است فضول او راضی است از خدای عزّ و جلّ مخالف است مر هوای
نفس خود و درشتی نمینماید بر من دون خود و مشغول نمیگردد بالایعنی و امری که بآن نفع ندارد بار می کننده است مر دین
حمایت کننده است مر مؤمنین پناه است از برای مسلمین داخل نمیشود ثنا مردمان در گوش او و تاثیر نمی دهد طمع
در دل او بر نمی گرداند لعب و بازیچه حکم او را و مطلع نمی گردد جاهل بر علم او گوینده و کننده است عالم و حازم در
امور و صاحب استنباط و احتیاط است نه فحاش و نه طیاش و بی وقار است می رسد بامور برفق و بغیر عنف
بخشش مینماید بغیر اسراف نه خدعه و نه غدر کننده است و بپی کسی نمیشود و ظلم با احدی نمی کند رفیق و مدارا
کننده است بخلق سعی کننده بخیرات است در زمین کمک است از برای ضعیف فریاد رسنده است مر ملهوف
و مضطر را نمی درد ستری را و کشف نمینماید سرّی را بلای او بسیار و شکایت او قلیل اگر ببیند خیری را اظهار مینماید
آن را و اگر ببیند شرّی را ستر مینماید او را می پوشاند عیب و حفظ نماید غیب این کس را و اقاله می کند عثره
و در میگذرد از زلّه و لغزش مردمان و مطلع نمیشود بر نصح و خیری که او را ترک کند و وانمیگذارد طرف حیف
و میلی را که اصلاح نکند امین و محکم است تقوی دار و پاک و پاکیزه و رضادار است قبول مینماید عذر او نیکو بنا
ادا می کند ذکر و یاد کسی را و نیکو مینماید بمردمان گمان را و متهم میسازد بر عیب نفس خود را محبة بجا می آورد در راه خدا
بفهم و علم و بانجام میرساند کارها را در راه خدا بطریق حزم و عزم از اندازه نمی گذرد که با فرح باشد و از جای
در نمی رود که با مرح و نشاط باشد تذکر است مر عالم را و معلّم است مر جاهل را از برای او توقع داهیه و بلیه
نیست و ترسیده نمی شود بر او از غائله و بلا کنی هر عمل و سعی خالص تر است در نزد او از عمل و سعی خودش و هر نفسی
بهتر و صالح تر است در نزد او از نفس خودش عالم است بعیب خود مشغول است بغم خود اعتماد ندارد بغیر رب
خود قریب است بخدا و حید و جدا است از مردم حزین است بر امر دین خود مجرد است از علایق و شواغل
دوستی میکند در راه خدا و مجاهده مینماید در طاعة خدا و تابع می باشد رضای خدا را و انتقام نمی کشد
از برای خودش بواسطه خودش بلکه بخدا وامیگذارد و دوستی مینماید در سخط و خلاف رضای خدا
همنشین است مر اهل صادق است مر اهل صدق را معاون است مر اهل حق را پشت است مر غریب پدر است
مر یتیم شوهر است مر بی شوهران معین است باهل فقر و مسکنة امید داشته شده است در نزد هر مکروهی و از

برای هر شدتی مستبشر و روی واز و خندان است عبوس دار و تجسس کمانیست شدید و سخت است در راه خدا
فرو برنده است غیظ خود را تبسم کننده است دقیق است نظر او عظیم است خدا را او آزار نمی‌رساند بکسی و اگر آزار
رسانیده بشود صبر میکند عاقل شده است پس حیادار شده است و قناعة نموده است پس مستغنی شده است حیاء او
غالب است بر شهوة او دوستی او فایق است بر حسد او عفو او متجاوز است بر کینه او نطق نمی‌نماید بغیر صواب
و نمی‌پوشد مگر لباس اقتصاد و میانه را راه رفتن او بطور تواضع است و خضوع نماینده است از برای
رب خود در طاعة او راضی است از خدا در جمیع حالات خود نیة او خالص است همیشه در عمل او نه غش و نه خدعه
نظر او عبرة و سکوت او فکرة و کلام او حکمة است نصیحة دار ترک زینت کننده در لباس با مردمان برادر وار
نصیح و خیر خواه در پنهان و آشکار هجرت نمی‌نماید از برادر خود و غیبة نمی‌نماید او را و مکر نمی‌نماید با او و تأسف نمی‌خورد
بر آنچه فوت شده است و محزون نمی‌گردد بسبب بلائی که بآن می‌رسد و امید ندارد چیزی را که جایز نیست امید
داشتن آن را سستی و جبانة و کسالة نمی‌نماید در حال شدة و فرح بی اندازه ندارد در حال رخا ممزوج
می‌نماید علم را بحلم و عقل را بصبر می‌بینی او را که دور است سستی و کسالة او دائمی است نشاط او قریب است
امید او قلیل است زلل و لغزش او انتظار کشنده است مر اجل خود خشوع دارد دل او ذکر کننده است رب خود
را قانع است نفس او منتفی است جهل او سهل و آسان است امر او حزن دارد برای گناه خود مرده است
شهوة او فرو برده است غیظ خود را صاف است خلق او در امان است از شر او همسایه او ضعیف است
بزرگی او قانع است بآنچه مقدر شده است از برای او قوة دارد صبر او استحکام دارد امر او بسیار است ذکر او
مخالطه می‌نماید با مردمان تا اینکه عالم بشود سکوت می‌نماید تا اینکه سالم بماند سؤال می‌نماید برای آنکه بفهمد تجارة میکند
بجهة آنکه فایده ببرد سکوت نمی‌نماید در نزد خیر بجهة تفاخر و تکلم نمیکند بجهة تجبر نمودن بر سوای خود نفس او
از او در مشقة و مردمان از او در راحة می‌باشند به تعب انداخته است نفس خود را برای آخرة خود و براحة
انداخته است مردمان را از نفس خود اگر تعدی نموده بشود بر او صبر می‌نماید تا اینکه خدا از برای او نصرة بدهد و
انتقام بکشد دوری او از کسانی که بد اند و دور میشود از ایشان بغض و پاک دامنی است و قرب او
بکسی که قریب میگردد با او نرمی و رحمة و شفقة است نه دوری او تکبر است و عظمة و نه نزدیکی او خدعه است و

مکر

نمی بلکه حال آن این است که اقتدا نمایند بکسانی که پیش از آن بوده اند از اهل خیر و باین جهة آن امام و مقتدا است
از برای کسانیکه بعد از آن میباشند از اهل بر و نیکی پس چون که کلام آنحضرت باینجا رسید همان شخص بتمام نام صیحه
بر آورد و بیهوش افتاد بلکه پس آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که میترسیدم از این حالت بر او و فرمودند که باین طور اثر
میدهد موعظه بلیغه باهل آن پس این گوا که از جمله منافقین و ملحدین بود گفت که چرا خودت همچنان اونشدی
پس آنحضرت فرمودند که از برای هر کسی اجلی است که از او در نمیگذرد و سببی است که از آن تجاوز نمینماید آرام بگیر و دو
مرتبه این کلام مگو بدرستی که دم دمیده است شیطان بر زبان تو بیت گلبن عیش میدهد ساقی گلعذار کو
باد بهار میوزد باده خوش گوار کو هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو مخفف
و در احادیث دیگر تصریح ببعضی از علامات مختصه مؤمن که آنها از برای سایر علامات مفصله رئوس و امهات
میباشند ایضا شده است با بعضی از فواید و متعلقات دیگر که در این تحفه ذکر نموده میشود ان شاء الله تعالی جناب
امام محمد باقر علیه السلم فرمودند بسلیمان بن خالد که ای سلیمان آیا میدانی که مسلم کیست پس عرض نمود که تو
عالمتر میباشی پس آنحضرت فرمود که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده یعنی مسلم کسی است که
سالم بمانند سایر مسلمین از شر زبان و دست او و بعد از آن فرمودند که آیا میدانی که مؤمن چه کس است پس
عرض نمود ایضا که تو داناتر باشی پس فرمودند که المؤمن من ائتمنه المسلمون علی اموالهم و انفسهم یعنی مؤمن کسی است
که امین بدانند او را سایر مسلمین بر اموال و نفوس خودشان و امام جعفر علیه السلام فرمودند که ثلاثة من
علامات المؤمن العلم بالله و من یحب و یکره یعنی سه چیز است که از علامات مؤمن است علم و معرفة بخدا و معرفة
کسی را که باید دوست بدارد و کسی را که باید دشمن بدارد و فرمودند ایضا که مؤمن کسی است که پاک باشد
کسب او و نیکو باشد خلق او و صحیح باشد سریره و نیت او و انفاق بنماید زیادتی از مال خود و نگاه بدارد
زیادتی از کلام خود را و محفوظ باشند مردمان از شر او و انصاف بدهد با مردم از جانب نفس خود و فرمودند
ایضا که کسی که معامله بنماید با مردمان و ظلم با ایشان نکند و خبر بدهد بمردمان و دروغ با ایشان نگوید
و وعده بنماید با ایشان و خلف وعده ننماید بوده است آن کس از جمله مؤمنین و اشخاصی که حرام است
غیبة ایشان و کامل است مروت ایشان و ظاهر شده است عدالة ایشان و واجب شده است

اخوة نمودن با ایشان و فرمودند ایضا که زن ایمان دار عزیزتر و کمتر است از مرد ایمان دار عزیزتر و
کمتر است از کبریت احمر و کدام یک از شما دیده است کبریت احمر را و فرمودند ایضا که مردمان جمیعشان بهایم
می باشند مگر قلیلی از مؤمنین و مؤمن غریب است و فرمودند ایضا که بخدا قسم که مؤمن قلیل است و
اهل کفر بسیار است و بعد فرمودند که آیا میدانی که چرا اهل کفر بسیار شده است از این جهة است که انس از
برای مؤمن نباشند و در حدیث دیگر فرمودند که نه چنین است که هر کس که قایل بولایت ما باشد مؤمن و
از اهل ایمان باشد ولکن گردانیده شده اند انس از برای مؤمنین و ایضا فرمودند که سکون و آرام
می گیرد مؤمن بسوی مؤمن مثل اینکه سکون و آرام می گیرد تشنه بسوی آب سرد و ایضا فرمودند دفع
میفرماید از اهل یک قریه بلا را بسبب یک شخص مؤمن و در حدیث دیگر فرمودند که هرگاه نازل شود بقریه عذاب
هر اینه می رسد آن عذاب بمؤمنین ایضا ولکن خلاص میشوند بعد از آن و ایضا فرمودند که مؤمن دو
قسم است یکی آنکه تصدیق بعهد و وفا بشرط خداوند نموده است پس آن با نبیین و صدیقین و شهدا
و صالحین میباشند و نمیرسد باو نه از هولهای دنیا و نه از هولهای آخرة و آن شفاعة غیر خود
میکند و کسی شفاعة او نمیکند بسبب عدم حاجة آن بشفاعة غیر و یکی دیگر آنکه لغزش نموده است و مثل او
مثل ساقه زرع است که بهر نحو که باد او را بغلطاند میغلطد و راست می ایستد گاهی و کج میشود گاهی دیگر
پس این قسم از اشخاصی است که میرسد باو هولهای دنیا و هولهای آخرت و شفاعة او می کنند
و او شفاعة کسی نمی نماید و عاقبة امر او بخیر است و جناب امیر المؤمنین علیه السلم در جواب کسی که عرض نمود
که مرا خبر بفرما از اخوان فرمودند که اخوان دو صنف است اخوان ثقة و اخوان مکاشرة یعنی اخوانی
که باطنا و ظاهرا هر دو اخوان می باشند و اعتماد بر ایشان می باشند و اخوانی که در ظاهر اخوانند
و در باطن شیطانند و اعتماد بر ایشان نمی باشد و مکاشرة بمعنی در روی کسی خندیدن و اظهار
سرور در ظاهر نمودن است و بعد از آن فرمودند که اما اخوان ثقة پس ایشان کهف و جناح و اهل
و مال انکس است پس هرگاه برخوردی به چنین برادری در وی پس بذل نما از برای او مال خود و [illegible]
خود را و صاف باش با هر کس که با او صاف است و دشمنی نما با هر کس که با او دشمن است و پنهان نما

سرّ و غیب او را و بدان ای سایل که این قسم از اخوان اقلّ از کبریت احمر است و امّا اخوان مکاشره پس بدرستی
که تو میرسی بلذّت و بهره خود از ایشان پس قطع او را مکن لذّت او را از ایشان و بغیر خیر و لذّة ظاهری
خود دیگر صفا و صدق از باطن ایشان طلب منما و با ایشان بطلاقة وجه و شیرین زبانی معاشرت بکن
مادام که ایشان با تو باین منوال میباشند و خیر ظاهری خود را از ایشان قطع منما و مخفی نماند که چنانکه تعبیر از
عاقل بمؤمن نموده اند همچنان تعبیر از هر دو بشیعه و باصحاب ایضا نموده اند و امام جعفر علیه السّلم فرموده است
که شیعتنا الشّاحبون الذّابلون النّاحلون الذین اذا جنّهم اللّیل استقبلوه بحزن یعنی شیعهٔ ما مانند که در
طاعة خداوند جسم و لون ایشان متغیّر شده است و خوشک شده است بشرهٔ ایشان و نضارة ان رفته است
و مهزول و لاغر شده اند و مانند که در وقتی که فرو میگیرد ایشان را شب استقبال مینمایند او را بحزن
و اندوه و فرموده اند ایضا که شیعتنا اهل الهدی و اهل التّقی و اهل الخیر و اهل الایمان و اهل الفتح و الظفر
یعنی شیعیان ما اهل هدایة و اهل تقوی و اهل خیر و اهل ایمان و اهل فتح و ظفر میباشند و ایضا فرموده اند
بمفضّل بن عمر که ایّاک و السّفلة فانّما شیعة علیّ من عفّ بطنه و فرجه و اشتدّ جهاده و عمل لخالقه و رجا ثوابه
و خاف عقابه فاذا رایت اولئک فاولئک شیعة جعفر یعنی دور نما خود را از سفله و مردمان پست فطرة
و پست همّة که نفس خود را مشغول بغایات ساخته اند و از باقیات گذشته اند بدرستی و این است و جز
این نیست که شیعه علی الکسی است که نگاه بدارد شکم و فرج خود را از حرام و شدید باشد جهاد او در راه خدا
و عمل بنماید برای رضای خالق خود و امید داشته باشد ثواب او را و بترسد از عقاب او پس هرگاه که دیدی
ایشان را هر اینه ایشانند شیعه جعفر و ایضا فرموده اند که انّ شیعة علیّ کانوا خمص البطون ذبل الشفاة و اهل
رافة و علم و حلم یعرفون بالرّهبانیّة یعنی بدرستی که شیعه علی بوده اند شکم گرسنه و لب خشک و اهل رافة
و علم و حلم و معروف بوده اند برهبانیّة و زهد و گذشت از دنیا و ایضا فرموده اند بمفضّل مزبور که اذا اردت
ان تعرف اصحابی فانظر من اشتدّ ورعه و خاف خالقه و رجا ثوابه و اذا رایت هؤلاء فهؤلاء اصحابی
یعنی هرگاه که خواسته باشی اینکه بشناسی اصحاب مرا پس نظر بنما کسی که شدید باشد تقوی و ورع او
و بترسد از خالق خود و امید داشته باشد ثواب او را و هر وقت که دیدی ایشان را پس ایشانند

اصحاب من و جناب امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند که شیعتنا المتباذلون فی ولایتنا المتحابون فی
مودتنا المتزاورون فی احیاء امرنا الذین ان غضبوا لم یظلموا و ان رضوا لم یسرفوا برکة علی من جاوروا
سلم لمن خالطوا یعنی شیعه ما آنانند که با یکدیگر مواصله و بخشش مینمایند در دوستی ما و با هم دوستی
میکنند در مودة ما و با هم ملاقی مینمایند و زیارت یکدیگر میکنند در احیا نمودن امر ما چنان اشخاصی هستند که اگر
غضب نمایند ظلم نمیکنند و اگر رضا شوند اسراف نمینمایند برکت میباشند بر کسی که همسایگی با او نمایند و سلامة
و صلحند با کسی که با او مخالطه کنند و جناب امام جعفر علیه السلم ایضا فرمودند بمهزم اسدی که ای مهزم شیعه ما
آنکسی است که نگذرد صدای آواز گوش او و نه عداوة او از دوست او و مدح ننماید ما را آشکارا یعنی بجهة تقیه و
مجالسه ننماید با عیب گوی ما و مخاصمه ننماید با مبغض ما اگر برخورد بمؤمنی اکرام کند او را و اگر ملاقات نماید جاهلی
را هجره نماید از او پس مهزم عرض نمود که چگونه بنمایم با این اشخاصی که خود را داخل شیعه کرده اند و خود را
شیعه میدانند و این صفاتی که فرمودی در ایشان نمیباشد پس فرمودند که در ایشان تمیز و تبدیل و تمحیص میباشد
می آید قحطی که فانی میکند ایشان را و طاعونی که میکشد ایشان را و اختلافی که متفرق مینماید ایشان را
بعد از آن فرمودند که شیعه ما کسی است که صدا نکند مثل صدای سگ درنده بر دار از بی صبری و طمع ننماید مثل
طمع غراب و سؤال نکند از دشمن ما هر چند که از جوع بمیرد پس مهزم عرض نمود که در کجا طلب نمایم ایشان را
پس فرمودند که در اطراف زمین ایشانند که سهل و آسان است زندگانی ایشان و منتقل شده است
خانهای ایشان اگر حاضر باشند کسی ایشان را نمی شناسد و اگر غایب باشند کسی تفقد ایشان نمی کند و از مرگ
جزع نمیکنند و در قبور زیارت یکدیگر میکنند و اگر التجا بنماید با ایشان صاحب حاجتی هر آینه او را رحم میکنند
و مختلف نمیشود دلهای ایشان هر چند که مختلف باشد خانهها و ولایات ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند که آیا خبر دهم شما را بشبیه ترین شما بمن پس عرض نمودند که بلی یا رسول الله پس فرمودند که شبیه
ترین شما بمن کسی است که خلق او بهتر و جانب او نرم نرم تر و بقرابه خود بیشتر احسان کننده تر و از برای
برادران دینی خود محبة او بیشتر و بر امر حق صبر دارنده تر و غیظ خود را فرو برنده تر و عفو او نیکوتر و انصاف
او در حال رضا و غضب شدیدتر باشد و جناب امام حسن علیه السلام در خطبه خود فرمودند که ای مردمان

من شما را خبر میدهم از یک برادری که از برای من بود و بود از عظیم ترین مردمان در نظر من و سر همه خصلتهای
او که بسبب آن عظیم آمده بود او در نظر من کوچکی و حقارت دنیا بود در نظر او و بود که خارج بود از سلطان شکم
خود پس نمیخواست چیزی را که نمی یافت و بسیار هم نمیخورد هر گاه که می یافت و بود که خارج بود ایضا از
سلطان فرج خود پس خفیف نمی شد مر او را عقل او و رای او و بود که خارج بود از سلطان جهالت.
ایضا پس دراز نمی نمود دست خود را مگر بر شخص ثقه و چیز معتمدی از جهت حصول منفعتی و بود که نه اشتها
و نه میل زیادی را داشت و نه تسخط و اکراه زیادی و نه دلتنگ میشد و بود در اکثر اوقات خود ساکت و
صامت پس هر گاه که تکلم مینمود غالب میآمد بر همه گویندگان و بود که داخل در هیچ مجادله نمی شد و
شریک در هیچ دعوای نمی گردید و ابراز حجت نمی نمود مگر وقتی که ببیند قاضی و حکم کننده را و بود که
غافل از برادران دینی خود نمی گردید و مخصوص نمی گردانید نفس خود را بچیزی که از ایشان منع کند و
بود ضعیف و مستضعف پس وقتی که می آمد وقت و هنگام جد و جهد هر آینه می بود مثل شیر درنده و
بود که ملامت نمی نمود احدی را در کاری که ممکن بود عذر در مثل او تا آنکه ببیند عذر را و را و بود که می کرد
آنچه را که می گفت و میکرد ایضا آنچه را که نمی گفت و بود که هر گاه بر میخورد با دو امر که نمی دانست که کدام یک
از آنها افضل و بهتر است نظر مینمود باینکه اقرب بهوای نفس او می بود پس مخالفت آن امر می نمود و بود که بروز
نمیداد درد خود را مگر در نزد کسی که امید برء در نزد او میداشت و مشورت نمی نمود مگر با کسی که امید نصیحت در نزد
او میداشت و بود که دلتنگ نمیشد و نارضای نمیداشت و شکایت نمینمود و طاعت شهوت خود نمی کرد و در
صدد انتقام بر نمی آمد و غفلت از دشمن نمینمود بعد از آن فرمودند که بر شما باد بگرفتن مثل این اخلاق
کریمه و نازنین را اگر آنکه طاقت و وسعت همه را داشته و اگر نداشته باشید پس گرفتن قلیل بهتر است از
ترک کردن بسیار بعد فرمودند که ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و از تضاعیف این
احادیث معلوم میگردد که اکثر مردمانی که ادعای ایمان و عقل و تشیع مینمایند و خود را در سلسله مؤمنین
و عاقلین و شیعیان میدانند با آنکه از علامات و آثار یقینیه که از برای آنها میباشد و دانسته شد
بری و عاری میباشند هر آینه ظاهر آثار عقل و صورت ایمان و تشیع بایشان عاریه داده شده است.

از جهة انس وگذران امر مومنین حقیقی و عاقلان و شیعیان تحقیقی و ذاتی ایشان نمی باشد و
بعد از حصول این مطلب وگذران امر ایشان آن آثار و علامات ظاهریه ایضا از ایشان سلب میشود
وبخصوص این مطلب احادیث دیگر غیر از این دو حدیث که در اینجا ذکر شد بسیار است و از اینجا معلوم شد
که دیوار آثار و علامات عقل و کنگره حصار ایمان و دوکره طایر تشیع که ثابت و برقرار باشد بسیار
بلند است و بحکم الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات دست رس بان ندارد مگر اهل آن و آنانی
که دیوار فطرت و کنگره حصار غرّه طینة و دوکره طیران جناح قصد و همت ایشان ایضا عالی و بلند و از
اهل علیین و عقل باشند و دانسته شد که غریب و بسیار قلیل و اعز از کبریت احمر است بیت ای
شاهد قدسی که کشد بند نقابت • وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت • خوابم بشد از دیده در این
فکر جگر سوز • کاغوش که شد منزل و ماوای که خوابت • هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی • پیداست
نگارا که بلند است جنابت • ای قصر دل افروز که منزل که انسی • یارب مکناد آفت ایام خرابت • دور است
سراب در این بادیه هوش دار • تا غول بیابان نفریبد بسرابت تتمه بدانکه حکما و اولوالالبا
و اولوا الالباب یعنی اسباب بواسطه نور بصیرة و قوة فراسة خود و باقتضای تاثیر طبایع و اخلاط
اربعه و بحکم تجربه و ممارسة از بعضی از احوال و اطوار خلق و صورة ظاهر انسان پی ببعضی از احوال و اطوار
خلق و صورت نفس و باطن آن برده اند و بعضی از اخلاق نفسانیه را از صورة ظاهره آن استنباط نموده اند
و بعضی از صور و هیئات را دلایل و علامات بر انها قرار داده اند و قدری از انها در این تحفه ذکر نموده میشود
تا اینکه اینکس قبل از انکه بمصاحبه روی الخلق و ناجنس مبتلا شود یا از صحبه حسن الخلق و هم جنس محروم و بی نصیب
گردد تا وقتی که بمباشرة و تجربه چیزی دستگیر او گردد احتناب از ردی الخلق و ناجنس نموده و صحبه و رفاقه هم
جنس و حسن الخلق را از برای خود غنیمه شمرده و از اول عزلة و فرقة و با دوم صحبة و رفاقة را اختیار نماید و تا اینکه
این کتاب ایضا خالی از تفننات نبوده باشد پس میگوییم که از جمله آثار و علاماتی که از عالم ظاهر و صورت
دلیل و علامة است بر عالم باطن و حقیقة علامات و استنباطاتی است که معلم اول ارسطاطالیس حکیم استنباط
نموده و بتجربه رسانیده و باسکندر تعلیم نموده فرموده است که سفیدی در چشم که ساطع و درخشان باشد

بازرقه وکبودی وشقرة یعنی سرخی که غالب بر سفیدی باشد دلیل وعلامه است بر قلة حیا وخیانة وفسق وفجور
وخفة عقل پس باید که اجتناب نموده بشود از هر ازرق اشقری واگر با وجود این پیشانی او فراخ وزقن
او تنگ یا انکه موی سرش بسیار باشد باید که این کس خود را نگاه بدارد از آن واز هر ناقص الخلقتی مثل نگاه
داشتن خود را از افاعی ومردی که بسیار نظر مینماید بسوی تو وهر گاه که نظر باو بنمائی رنگ او سرخ میگردد
وخجل میشود وتبسم از او ظاهر میشود پس او را محواه که آن دوست تست واگر در آن وقت چشم او تر
واشک آورگردد پس آن دوست تو وخائف از تو است خصوصا هر گاه که چشم او از چشمهای خامده باشد
که بالذات کم آب است واگر نظر بنمائی بسوی او ونظر بنماید بسوی تو بغیر حالة خجالت ونه هیبة برنده از تو پس
آن حسود تو ومستخف بتو است وغیر امین است بر تو وبدترین چشمها چشم ازرق است وبدترین ازرق تنها
رنگ فیروزجی است وهر کس که نزرگ است دو چشم او وبسرعة بهم میزند پس آن حسود وبی حیا وکسلان است
پس اگر با وجود اینها ازرق باشد هر اینه بدتر خواهد بود وکسی که دو چشم او در بزرگی وکوچکی متوسط است
ومایل بغور وسورمه دار وسیاه رنگ است پس آن هوشدار ودوست وثقه است وانکه چشم او
شبیه بچشم بهایم است در جمود وقلة حرکت پس آن جاهل وغلیظ الطبع است وکسی که چشم او بسرعة
حرکة میکند وخفیف النظر است پس حیله دار ودزد وغدار است وانکه چشم او سرخ است شجاع است
واگر در حوالی وجوانب ان نقطهای زرد باشد پس ان شرار مردمان وپست تر ایشان است وبزرگی
سر دلیل علو همه است وکوچکی آن علامة خفة عقل است موی زبر دلیل بر شجاعة وصحة دماغ است وموی نرم
دلیل بر جبن وخشکی دماغ وقلة فهم است پیشانی متوسط در وسعة وبرامدگی که بر او شاخها باشد دلیل صدق
ومحبة وعلم وفهم وتدبیر است وفراخی پیشانی دلیل کاهلی وکسالت است وتنگی آن دلیل خبث وجهل است واگر
با وجود ان بی شاخها ورگها داشته باشد دلیل مخاصمه ومخالفه است ابروی پرموی دلیل بر کوتی است وکشیدگی
تا بناگوش دلیل تکبر در امور وسخت چشمی وعجب است ابروی نازک ومعتدل در طول وسیاه دلیل
هوش وفهم است استداره صورة دلیل جهل است وبزرگی آن دلیل بر کسالة است وکوچکی ان دلیل بر
خفة عقل است طول ودرازی آن دلیل بر بی حیائی است ولاغری وزردی آن دلیل بر خیانة وخدعه است

وگوشت آن که غبار آلوده و گرفته رنگ است دلیل بر جهل و غلظت طبع و بدخلقی است دماغ باریک دلیل
خودرایی است و طول آن دلیل شجاعت است و پهنی آن دلیل کثرت شهوت و میل بمجامعت است و اگر سوراخهای
آن بسیار گشاده باشد دلیل بر کثرت غضب است و غلظت آن بطور حد وسط لکن مایل به پهنی دلیل بر
کوئی و دروغ گوئی است بهترین دماغها دماغی است که کشیده باشد نه بحد زیادتی و متوسط در غلظت و مایل
بسمت طرفش باشد پس آن دلیل عقل و فهم است ذقن باریک دلیل خفت عقل است دهن فراخ دلیل
شجاعت است لب کنده و غلیظ دلیل حماقت است لب متوسط در غلظت با حمرت دلیل صدق و
عدالت است دندان پهن میان فراخ و از دلیل عقل و ثقه بودن است و باریک و بهم چسپیده دلیل خدعه
و حیله و بی امانتی است صدای بلند دلیل شجاعت است و صدای سست و خفیف دلیل حیله است و صدای
غلیظ دلیل بدخلقی و غضب است حسن صوت دلیل حماقت و قلت فهم است لکن دلیل بر وفا است اعتدال
کلام در غلظت و رقت و تانی و عجلت دلیل عقل و تدبیر و صدق است سرعت کلام خصوصا با رقت صوت دلیل بر
جهل و کذب و بی حیائی است رنگ سرخ آتشی رنگ دلیل جنون و غضب است و معتدل از آن دلیل حیات است
و فرد مایل بر سیاهی دلیل بر بدی خلق است و گندم گون دلیل بر فتانی است و بهترین رنگها رنگ سفید
مایل بسرخی است که رنگ اصلی پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است و آنچه روایت شده است در وصف رنگ
آنجناب که گندم گون بوده است از جهت رسیدن آفتاب و امثال آن بوده است با عضائی که غالبا
مکشوف و غیر مستوری باشد تبسم دلیل حیا و حسن خلق است و کثرت ضحک دلیل بر مخالفت است
بلندی صوت در حال ضحک دلیل بر قلت حیا است و کثرت حرکت نمودن دلیل بر بی حیائی و پرگوئی و
خدعه داری است و تانی و سنگینی در حرکت دلیل نافهمی است گوش بزرگ دلیل بر جهل است و لکن
دلیل بر حفظ است گوش کوچک دلیل حماقت و سرقت است و گوش دراز دلیل بر طول عمر است کشادگی
صدغ و نبا گوش با پر بودن رگها دلیل بر غضب است شقرت موی یعنی سرخ مایل بسفیدی دلیل بسیاری
غضب است و سرخ و سیاه دلیل بر عقل و امانت و دوست داشتن عدل است و متوسط مابین این دو
رنگ دلیل بر اعتدال است بسیاری موی بر گردن و شانه دلیل حمق است و بر سینه و شکم دلیل بر سوء

فهم و وحشت طبع و دوست داشتن جور است و کمی آن دلیل کیاست و فراست است و وقار در حال نشستن
و تدارک الفاظ در نثر و گفتگو کردن با حرکت دادن دست در فواصل کلام دلیل بر تمامیت عقل و حسن تدبیر است
طول کردن دلیل بر جهل و پرخوردن است و قصر آن دلیل بر مکاری است و بزرگی آن با طول دلیل حماقت است
و اعتدال در طول و قصر و رقت و غلظت دلیل عقل و صدق و تدبیر و ثقه بودن است بزرگی شکم علامت شهوت
و جهل و جبن است و لطافت و تنگی آن هر دو دلیل بر خوبی عقل و نیکویی رای است رقت و باریکی پهلو با بسیاری
گوشت در ورک و نشستنگاه دلیل بر ضعف قوت است نرمی گوشت دلیل بر قوت فهم است صلابت و سختی
آن دلیل بر انبساط طبع است پهنای شانه و پشت دلیل بر شجاعت و بر خفت عقل است و برآمدگی و بروز و
ظهور شانه دلیل بر بدی نیت و قبح مذهب است و رقت آن دلیل بر قلت عقل است و بسط و گشادگی
آن دلیل بر حماقت است و توسط و اعتدال آن دلیل بر عقل و ذهن و ذکا است کجی پشت دلیل بر بدخلقی است
و استوا آن علامت خوبی است و پهن بودن آن دلیل بر قوت و تکبر است طول قامت با وسعت صورت نیکو است
لکن دلیل بر غفلت است و قصر آن دلیل بر فتانی است و توسط آن دلیل بر اوصاف محموده است و طول ساق
دلیل بر تکبر است طول دستها بحدی که برسد کفهای آن بزانو دلیل بر شجاعت و کرم و خوبی نفس است
و قصر آن دلیل بر جبن و محبت شر است طول کف دست با طول انگشتان دلیل زیرکی و نفوذ در صناعات
و استحکام نمودن اعمال و تدبیر ریاست است و قصر آن دلیل بر غباوت و نافهمی است نرمی کف و انگشتان
دلیل عقل است سفیدی ناخنها محمود است پرگوشتی و غلظت قدم دلیل بر جهل و حب جور است و کوچکی
قدم با نرمی آن دلیل بر فجور است و طول آن دلیل بر مرا و مجادله است و قصر آن و قصر پا دلیل بر مسکنت و فقر است
رقت پاشنه پا دلیل بر جبن است و غلظت او دلیل بر شجاعت است و غلظت ساق با غلظت پی پا دلیل بر بلاهت
و قلت حیا و قوت جسم است و سعت گام برداشتن با آنکه بطوء داشته باشد دلیل بر انجاح و ظفر و تفکر در
عواقب امور است و تنگی آن با آنکه سرعت داشته باشد دلیل عجلت و عدم استحکام نمودن امور است بعد ازان
فرموده است با سکندر که ای اسکندر بتحقیق که تو دانسته که رحم از برای طفل مثل دیگ است از برای مطبوخ و
مزاجها مختلف است و طبایع متضاد است بر قدر ترکیب آنها پس هر کس که گوشت آن نرم و تر و متوسط

باشد در مابین رقت و غلظت و قامت او فیمابین طول و قصر باشد و رنگ او سفید مایل بحمرت و خد او کشیده باشد
و موی او طویل و معتدل فیمابین درازی و پیچیدگی باشد و رنگ موی او سرخ مایل بسفیدی باشد و چشم
او بزرگ و مایل بغوره و سیاهی باشد و سر او معتدل باشد و در گردن او استوا و راستی باشد و
صلب و ورک او بی گوشت باشد و در صورت او صفائی باشد با اعتدال در غلظت و رقت و کف دست
او گشاده و انگشتان او طویل و مایل برقت و قلیل الکلام باشد مگر در وقت حاجت و در مآکل و مشرب و
منکح راغب و حریص نباشد پس آن اعدل خلقت بنی آدم است و کسی است که لایق مصاحبت نمودن با تو است
و بعضی دیگر ذکر کرده اند که کوچکی چشم با خفت حرکت آن و بسیاری طرف و بهم زدن آن دلیل است قوی
بر رداءت باطن و رقت طرف دماغ دلیل است بر محبت داشتن رعونت و طیاشی و بی حلمی و بزرگی دماغ با پری
گوشت آن دلیل بر قلت فهم است و طول دماغ دلیل قلت عقل است و فراخی سوراخ دماغ دلیل بسیاری غضب است
و بزرگی دماغ دلیل بر قلت خیر است و پهنی دماغ دلیل بر شبق و کثرت جماع است و فراخی دهن دلیل بر شجاعت است
پرگوشتی صورت دلیل بر جهل و کسالت است لاغر بودن خدین دلیل فهیم بودن در امور است شدت استداره
صورت دلیل بر جهل و حقارت نفس است طول آن دلیل بی حیائی است بلندی خنده ایضا دلیل بر بیحیائی است
بزرگی گوش دلیل طول عمر است لیکن دلیل بر جهل است ایضا رقت و باریکی بند دست دلیل بر قوت و صبر بر مشقات است
قصر ذراع دست دلیل بر جبن و محبت داشتن شر است رقت کف دلیل بر سلاطت و رعونت و سستی است پرگوشتی
پشت دلیل بر قلت فهم است ران پر و پرگوشت دلیل بر ضعف نفس است عظم و بزرگی الیه و نشستنگاه دلیل
جبن و کسالت است قلت گوشت الیه دلیل بر رداءت اخلاق است غلظت ساقین دلیل بر بلاهت است طول ساقین
با رقت آنها دلیل بر طیش و بی وفائی است پرگوشتی قدم بر بدفهمی است لطافت قدم دلیل بر دوست داشتن
هزل و مزاح است گام کوتاه و تند دلیل بر عجله و همت بستن بر امور بدون استحکام نمودن آنهاست و بالجمله
استواء خلقت ممدوح و دلیل بر خیر و علامت تمامیت اشراق عقل و کمال نفس است و نقص خلقت مذموم و دلیل بر شر و
علامت نقصان فیضان عقل و نقصان نفس است چنانکه در احادیث ایضا مذکور است خصوصا نقص خلقت
اعوری و کوری و ازرق چشمی و کوسجی و قصر قامت و قصر ذراع و موی زرد و چشم تنگ و امثال اینها که

بخصوص مذمه وبدی انها در احادیث منصوص است واکثر این مذکورات بتجربه رسیده است و در بعضی از موارد
که تخلف نموده است هر اینه بواسطه سببی باطنی از عالم مافوق و عالم غیب وخفا بوده است باری هر کس که
مستوی الخلقه است بگوید چنانکه مستوی الخلقتان گفته‌اند که الحمد لله الذی خلقنی فسوّینی ورزقنی و
هدانی و هر کس که نقصی در خلقه خود می بیند توسل بائمه هدی والتجا بخداوند اعلی بنماید تا آنکه کفاره شر
ونقص خلقه او را باسباب غیبیه والطاف خفیه بنماید **بیت** سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی ؛
خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی ؛ دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است ؛ بدین راه و
روش میرو که با دلدار بپیوندی ؛ این است آخر گفتهای که بقدر طاقت و وسعت در این طبق سیم چیده
وبقلم تحریر کشیده شد والله ولی التوفیق **خاتمه** در بیان شمهٔ از حکم و آثار عقل که متعلق بامور معیشیه و
تدبیر رعیه است و آن مشتمل بر دو قسم از علم است علم تدبیر منزل و علم سیاست مدن و بجهت مناسبت
با عنوان ابواب کتاب تعبیر از عنوان هر قسمی از این قسم بلفظ مجمعه شد و در هر مجمعه گفتهای بسیار ایضا
قرار داده شد **المجمعة الاولی** در بیان علم وطریقه تدبیر منزل وآنچه متعلق بآن است و در آن چندین گفته است
تحفه اولا باید دانسته شود که سبب و سر مبتلی شدن نفوس ناطقه انسانیه بابدان و مکث نمودن در
دار دنیا که او را دار معیشه انها گویند آن است که چون خداوند تبارک و تعالی کامل من جمیع الوجوه است
و صنع و آثار او ایضا باید که در مرتبه مصنوعیه خود کامل من جمیع الوجوه باشد و باین سبب خواست و
اراده فرمود که نفوس ناطقه انسانیه را که اهم و اشرف صنایع او است بسر حد کمالی که در حق انها ممکن و
متصور است برساند لهذا اختیار فرمود تعلق دادن انها را اولا بقوالب صوریه و ابدان عنصریه چونکه آلات
بروز یافتن و اسباب ظاهر گردیدن تفاصیل کمالات و حصول انواع لذات انها منحصر در قوالب صوریه
و ابدان عنصریه است و از برای انها قبل از تعلق بقوالب و ابدان کمالات مختلفه و لذات متعدده از قبیل
دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و خوردن و آشامیدن و ملامسه و مجامعه نمودن و امثال
انها که از خصایص آلات قالبیه و بدنیه است حاصل و ممکن نبود بلکه بجهت تجرد و بساطت انها کمال و لذات
انها منحصر در یکنوع کمال تجردی اجمالی که تعبیر از آن بتقرب میشود می بود پس از این سبب آمدن و مکث نمودن

انها در دار دنیا در مدتی که هر یک از آنها بکمالاتی که لایق و اقتضاء ذوات ایشان است برسند لازم آمد و
دنیا را بدار معیشه و بمزرعة الآخرة نامیدند تا آنکه بعد از مردن و متحول شدن انها از دار دنیا که دار تغیر و فنا و دار
اعمال و زراعات است بدار عقبی که دار بقا و خلود و روز حصاد اعمال و زراعات ایشان است با کمالات مختلفه
مفصله و لذات متعدده متکثره باشند و از حضیض نقصان اجمالی که عالم تجرد انها است و فنائی که عالم دنیا و
تغیر انها است و هر دو بالنسبة بعالم تفصیل و تکثر و بقا انها عین نقصان است باوج کمال تفصیلی عالم معاد
و بذروه کمال بقائی عالم خلود برروند و برسند و اگر بر همان حالت تجردی مبدئی انها را وامیگذارد و یا آنکه قبل
از آوردن بعالم تفاصیل معیشه انها را بدار معاد متحول میفرمود و یا آنکه انها را در دار معیشه بحالت تغیری و فنائی
انها وامیگذارد هر اینه صنع او مشتمل بر نقصان و بی کمالی و فعل او بر نقص و خطا و زلل میبود تعالی الله عن ذلک
پس بواسطه نظر حکمت و اراده آوردن انها را بدار دنیا و معیشه که دار بروز یافتن تفاصیل کمالات و لذات
انها است و متحول ساختن انها را بعد از حصول تفاصیل کمالات ایشان از دار معیشه بدار معاد صنع خود را
از نقصان پوشیده و فعل خود را از خطا و خلل محفوظ داشته است آری **بیت** پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ؛؛ گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت ؛؛ جان فدای شکرین پسته خاموشش
باد ؛؛ پس بعد از تعلق گرفتن انها بقوالب و ابدان عنصریه و مبتلی شدن بآمدن و مکث نمودن در دار دنیای
دنیه هر اینه از جهت حفظ و بقاء قوالب و ابدان اشخاص انها اکل و شرب و لباس و مسکن که اسباب محافظه
نمودن قوالب و ابدان شخصیه است لازم آمد و از جهت تحصیل نمودن انها و مهیا کردن اسباب انها و جمع
اقوات و ذخایر و سایر مالیات لازم آمد و از جهت آنکه آن نفوس بسبب مرابطه با قوالب و مصاحبه با عالم
طبیعه بحرکات و سکناتی مشغول میگردیدند که نه بحکم عقل و نه باقتضاء خود آن نفوس بود بلکه باقتضاء تبعیه نمودن
انها مر نفوس حیوانیه که در تحت انها و خادم انها است و او را هوای نفس گویند می بود لهذا تادیب و اوامر
و نواهی و سایر سیاسات شرعیه لازم آمد و از جهت استیناس و سکون نفوس و معاونه در حفظ اموال و امور
خانه و حصول نسل و بقاء نوع قوالب و ابدان انها مزاوجه نمودن و زن گرفتن لازم آمد و از اینجا وجود
پدران و مادران و اولاد و فرزندان و خویشان و اقارب و پیوندان لازم آمد و از جهت کثرة با ضعیف

و عجز ایشان از مباشرت و معالجه نمودن جمیع امور خود را بنفس خود احتیاج بمعاون و کمک و مدد از قبیل اجیر و
ملازم و عبید و اماء و سایر حیوانات انسیه لازم آمد پس از اجتماع این طوایف مذکوره یکنوع التیامی و یک
هیئت اجتماعیه که حکما تعبیر از آن بمنزل و از ناظر و مدبر امور آن بصاحب منزل نموده اند بهم رسید خواه آنکه آن هیئت اجتماعیه
در خانه و چهار دیوار باشد و خواه در غیر آن از قبیل غار و خیمه و خرگاه و سایه درخت و قطعه از زمین و امثال
اینها و مخصوص بچهار دیوار و خانه نیست و بعد از آن از بسیاری و انبوهی منازل و هیئات اجتماعیه اینها ایضا
هیئت اجتماعیه دیگری که او را محله و ناظر و مدبر آنرا کدخدا خوانند پیدا شد و از تکثر و تعدد محلات هیئت اجتماعیه
دیگری ایضا که او را شهر و بلد و ناظر و مدبر آن را ضابط و حاکم گویند حاصل شد و از تکثر و تعدد شهرها و بلادها
هیئت اجتماعیه دیگری ایضا که او را بلوک و صفحه و ناظر و مدبر او را خان و بیگلربیگی گویند موجود گردید و از تکثر
و تعدد بلوک و صفحه هیئت اجتماعیه دیگری ایضا که او را اقلیم و ناظر و مدبر او را پادشاه گویند بحصول پیوست و از
تکثر و تعدد اقالیم ایضا هیئت اجتماعیه دیگری که او را عالم و اقالیم و ناظر و مدبر او را شهنشاه و جهانبان و
جهان کبیر و امام گویند بوجود آمد و مجموع این اجتماعات با مدبرین و ناظرین امور اینها بعضی رئیس و راعی و بعضی
دیگر مرئوس و رعیت میباشند و احدی از بنی نوع انسان نمیباشد مگر آنکه بقدر و اندازه خود راعی و رعیت
دار است و لااقل بالنسبه بنفس و بدن خویش که رعیت او یند و او راعی و رئیس و ناظر و مدبر امور آنها
میباشد چونکه رعیت عبارتست از هر چیزی که اسیر و در تسخیر این کس باشد و این کس باید که مراعات و
خیرخواه و صلاح انگیزی او را بنماید و از اینجاست که جناب پیغمبر صلعم فرموده است که کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته یعنی جمیع شماها ای طایفه بنی آدم رعیت دار میباشید و جمیع شماها سؤال کرده خواهید
شد از رعیت خود و لکن حکما اصحاب ما رضوان الله علیهم تمام انواع این رعیتها و رعیت داریهای مذکوره
را منقسم بسه قسم کرده اند رعیت نفس و رعیت داری آن و رعیت منزل و رعیت داری آن و رعیت مدن و رعیت
داری آن و رعیت داری نفس را و تدبیر و نظر نمودن در امر آن و بکار بردن احکام و آثار عقل بالنسبه بآن
بر وجهی که مؤدی باصلاح امور دین و معاد و آخرت آن باشد باسم تهذیب اخلاق مسمی نموده اند و همین
قسم است که طبق سیم از این کتاب در بیان آن تحریر داده شد و رعیت داری منزل را و تدبیر و نظر

نمودن و امور آن بر وجه مذکور ایضا باسم تدبیر منزل اداکرده اند و رعیت داری سایر اجتماعات دیگر که
بعد از اجتماع منزلی است و تدبیر و نظر در آنها بر وجه مذکور ایضا همگی را باسم سیاسه مدن بیان نموده اند و همین
دو قسم است که خاتمه این کتاب مشتمل بر بیان اوست و تحریر نموده میشود و بدانکه سیاسه ایضا بمعنی تادیب و
تدبیر است و مدن جمع مدینه است و مدینه موضع اجتماع اشخاصی است که بانواع حرفتها و صناعتها معاونه بر
امر تعیش و زندگانی یکدیگر که ناچار و لابد منه است بر وجهی که مؤدی بصلاح دین انها باشد بنمایند و حکما
گفته اند که الانسان مدنی بالطبع یعنی انسان بالطبع محتاج بسوی یکنوع اجتماعی است که او را تمدن و
محل او را مدینه گویند اشاره بهمین معنی و همین بیانی است که ذکر شد و از اینجا و باین سبب است که تقدیر
و تدبیر خداوند عزیز حکیم درجات ایشان و در قدر نور عقل و شعاع معرفه و مراتب ایشان در اندازه رای
و همه اختلاف یافته است چنانکه سابقا در باب دویم در تحقیق مراتب اثار و شعاع عقل و بیان معنی قطب ایضا
دانسته شد و باین سبب هر کسی بکاری و بمرتبه که مناسب قدر عقل و معرفه و اندازه رای و همه اوست مشغول و مشعوف
و خورسند گردیده است و اگر آنکه جمیع ایشان در قدر عقل و معرفت و مرتبه قصد و همه یکسان بودند هر آینه
مشغول نمیشدند مگر بیکنوع از مشاغل و رضا و خوشنود نمی گردیدند مگر بیکنوع از مراتب و در اینوقت نظام امور
معیشه ایشان و قیام امر عالم ربوبیه خداوند فاسد و مختل می گردید و همگی تباه و هلاک میشدند و از اینجا است
که در کلمات حکما و ائمه هدی صلوات الله علیهم رسیده است که لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا یعنی اگر
مردمان یکسان و مساوی بودندی در مراتب عقول و مقاصد و کارها هر آینه جمیع ایشان هلاک میشدندی و
خداوند ایضا فرموده است که وخلقناکم اطوارا یعنی و خلق نمودیم ما شما را طور طور و با تفاوت در
قدر عقل و معرفه و اندازه قصد و همه و فرموده است ایضا که ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم
بعضا سخریا یعنی و بلند مرتبه نمودیم ما بعضی از بندگان را در بالای مرتبه بعضی دیگر بدرجات و مراتب چند
تا اینکه بگردانند و بگیرند بعضی از ایشان مر بعض دیگر را مسخر و رعیه و در تحت امر خود و مخفی نماناد که بهمین منوال است
از تفاوت داشتن و راعی و رئیس بودن بعضی و رعیه و مرؤوس بودن بعضی دیگر حال و خلقه اهل اسمانها
و عوالم ما فوق انها تا انکه می رسد بعالم عقل اول و روح جامع محمدی که راعی و رئیس کل است و در سلسله

امطابقه

امکانیه و مخلوقیه رعیه و مسخر و مرئوس کسی و خلقی نمی‌باشد چنانکه سابقا محقق و دانسته شد **بیت** ای
چرخ کبود ژنده دلقی، در گردن پیر خانقاهست، وی طاق نهم رواق بالا، بشکسته ز گوشه کلاهت

تحفه و باید دانسته شود ایضا که طریقه معیشت و وضع زندگانی موجودات در این دار حیوة دنیا بر دو
قسم است یکی آن است که در نظر صاحب معیشه مقصدی و غایتی غیر از نفس معیشه و زندگانی نمی‌باشد
چنانکه حال خلقه و اقتضای تکوین و جبله جمیع موجودات نباتیه و حیوانیه و حال بنی نوع انسان است
قبل از رسیدن انها بحد ادراک و تمیز و بلوغ و رشد و تکلیف که هر کدام از آنها ساعی و طالب قدر
کفایت و بلوغ حاجه معیشه و زندگانی خود هستند و از سعی و طلب خود غیر از نفس معیشه و زندگانی مقصد
و غایه دیگری ندارند و این معنی را در حال ایجاد و تکوین انها در آنها گذارده شده است پس در بعضی
بطریق نفس طبیعه و اصل خلقه است که تعبیر از آن بادراک بسیط میشود یعنی ادراک دارد و ادراک ادراک
خود را ندارد چنانکه در نباتات است و در بعضی دیگر بطریق اراده و شعور حیوانی که تعبیر از آن بادراک
مرکب میشود یعنی ادراک دارد و ادراک ادراک خود را ایضا مینماید چنانکه در حیوانات و در بنی نوع
انسانی است قبل از رسیدن بحد رشد و تکلیف و این حالت در جمیع آنها تکوینی و محض فعل خداوندست و
اختیاری و تکلیفی انها نیست و از برای انها در آن غایتی و مقصدی نمی‌باشد هر چند که از انجای که فعل
خداوندست مقصدی و غایتی اخرویه که غیر از نفس معیشه است و راجع و عاید بانها میباشد در حکمت علم
و حکمه خداوند از برای معیشه انها قرار داده شده باشد و لکن بالنسبه بعلم و شعور خود معاشین و زندگی
کنندگان مقصدی و غایتی از برای معیشه و سعی و طلب و حرکت انها غیر از نفس معیشه نبوده است و قسم
دیگر آن است که در نظر صاحب معیشه مقصد و غایتی از برای معیشه و سعی و حرکت ان غیر از نفس معیشه
می‌باشد که معیشه را آلت و وسیله وصول بآن غایه قرار داده است چنانکه حال تکلیف و اقتضای رشد
و هدایت بنی نوع انسان است بعد از رسیدن بحد تکلیف و رشد و هدایت یافتن انها که
هر کدام از ایشان بفرموده وابتغ فیما اتیک الله الدار الآخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما
احسن الله الیک مکلفند و باید که مهتدی بشوند باینکه سعی و طلب و حرکت ایشان در امر معیشه برای مقصد و

غایة اخرویه می باشد نه برای نفس معیشة و قسم اول از ما نحن فیه ما و اصحاب ما در این مقام که مقام تدبیر
منزل و سیاسة مدن است نیست و از آثار عقل معیشتی نمی باشد بلکه از مشترکات آثار عقل و جهل هر دو است
و آثار عقل بعد از حصول ادراک مرکب و وصول بمرتبه بلوغ و رشد از آثار جهل تمیز نمی یابد و معلوم میگردد از انکار
کسانیکه مکرر را معلوم و محقق نشد که اینقدر از آثار و خصایص که بمقتضای طبیعت است از خصایص و لوازم
نباتیه و حیوانیه است نه انسانیه و نباتیه و حیوانیه از مشترکات اهل عقل و جهل هر دو است و انسانیه انسان
و شرافة اهل عقل بواسطه نباتیه و حیوانیه نیست و بسبب آن محترم و مکرم نشده است بلکه اگر در این دو مرتبه بماند
هر آینه بهمین دو مرتبه که اسباب نفع و ایمان او بوده است موجب کفر و خسر و زیان او میگردد و لیکن بکرم
آن بواسطه ادراک مومن و ایمان آوردن بغیب و در نظر گرفتن غایة و مقصدی غیبی و بواسطه قوة عاقله
نظریه و عاقله عملیه اوست که مؤدی بصلاح امر دین و معاد و آخرة او که از عالم غیب است میشود چنانکه خداوند
ایضا فرموده است که والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات یعنی قسم بعصر که
انسان بواسطه نباتیه و حیوانیه او هر آینه در خسر و زیان است مگر آنچنان اشخاصی که از این مرتبه ترقی
نموده باشند و بواسطه قوة عاقله نظریه بتحصیل اذعان ایمان و بغیب و بواسطه قوه عاقله عملیه بتحصیل عمل
صالح نموده باشند پس ما نحن فیه ما و اصحاب ما در این مقام قسم دویم است و مراد ما و ایشان
از آثار عقل معیشتی که محل استعمال و اجراء آنها منزل و مدن است و استعمال و بکار بردن آنها از تدبیر و سیاسة
مینمایند آثاری است که متعلق بمعیشة باشد بر وجهی که مؤدی بصلاح امر دین و معاد و آخرة نیز بشود و
از برای معیشة و سعی و حرکت او مقصدی و غایتی غیر از نفس معیشة باشد و الا آثار عقل نمی باشد بلکه
چنانکه دانسته شد اگر این آثار قبل از بلوغ و رشد است پس از مشترکات عقل و جهل هر دو است و اگر بعد از
بلوغ و رشد است پس از آثار مختصه بجهل است و عقل را در آن مدخلی نمی باشد بجهة آنکه در شان عقل ما
عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان رسیده است و مخفی نماند که خداوند تبارک و تعالی اشاره بهر دو قسم
از امر معیشة و زندگی و حال اهل آن دو قسم با آنکه مکرر را در قرآن فرموده است در سوره سبح اسم که مضمون
آن جامع جمیع امور دین و دنیا و آخرت است ایضا فرموده است که سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق

فسوّی والذی قدّر فهدی والذی اخرج المرعی فجعله غثاء احوی یعنی تنزیه نمای پیغمبر اسم پروردگار خود را
که اعلی و اجل و اقدس است از تمام نقایص و عیوب و منزه و مبرا بدان او را از هر نقصی و عیبی آنچنان پروردگاری
که خلق فرموده ایجاد نموده است خلایق را بنحوی که تسویه و تعدیل فرموده است در میان اخلاط و عناصر اربعه و
انها را متناسب المزاج نموده بعد از آن مزاج ثالثی را بنیاد نموده و بواسطه آن بنی نوع انسان را ایجاد
کرده است و آنچنان پروردگاری که تقدیر و اندازه گیری جمیع مخلوقات خود را بواسطه علم خود فرموده و
بعد از آن هر یک از آنها را هدایت و راهنمائی بطریق معیشت و زندگانی آن نموده است و آنچنان پروردگاری
که بیرون آورده است از زمین گیاه و چراگاه حیوانات و اسباب ارتزاق و معیشت بنی نوع انسان
را پس گردانیده است او را خشک و متفرق و تباه شونده و در این فقرات بیان توحید و عدل و سایر
صفات خود و کیفیت خلقت و بیان قسم اول از معیشت و وضع عالم دنیا و تغیر و فنا آن و بیان کیفیت
و حالات معیشت فرموده است و بعد فرموده است که سنقرئک فلا تنسی الا ما شاء الله
انه یعلم الجهر و ما یخفی و نیسرک للیسری یعنی بزودی میخوانیم بر تو وحی میفرستیم بسوی تو وحی
و خواندنی را که فراموش نفرمائی تو آن را مگر آنقدری که دخل در امر تبلیغ ندارد و خدا خواسته است
که او را مستور داری و بمنزله فراموشی تو باشد و مستور داشتن آن را جهت آن است که خداوند
میداند عالم جهر و آشکارا را که دنیا است و عالم خفا و پنهان را که آخرت است و میداند آنچه را که دخل در تهیه
امر دنیوی و اخروی ایشان دارد و آنچه را که در نزد تو مستور و منسی داشته است دخل در امور دنیا و
دین و آخرت ایشان نداشته است و از برای تو آسان و سهل میگردانیم طریقه آسان و سهلی را
در امر نبوت و حفظ شریعت تو یعنی تایید و تقویت تو را بوجود امام و خلیفه می‌نمائیم و این فقرات اشاره
بمرتبه نبوت و طریقه وحی و وجوب عصمت و نصب امام و مرتبه امامت است و بعد امر به تبلیغ فرموده و بیان
خاصیت و منفعت او را نموده و فرموده است فذکّر ان نفعت الذکری سیذّکر من یخشی و یتجنبها الاشقی الذی
یصلی النار الکبری ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی متذکر و خبردار نما مردمان را بدرستی که تذکر و اخبار فرمودن
نفع میدهد و نفع آن این است که متذکر و خبردار میشود و بمقتضای آن عمل می‌نماید کسی که از اهل عقل و سعادت

واهل خوف وخشیة باشد وبالنسبه بآن ارشاد وهدایة است واجتناب ودوری مینماید از تذکر واستحضار و
عمل نمودن بآن کسی که از اهل جهل وشقاوة باشد وبالنسبة بآن اتمام حجة وابلاغ معذرة است وآن کسی است
که در آخرت داخل میشود در آتش عظیمی وبعد از آن نه میمیرد در آن که خلاص شود ونه زنده میماند که خوشی
به بیند بلکه در الم ومحنة وعذاب ونقمة میباشد بعد از آن بیان دو قسم از معیشة وبیان احوال اهل
آن دو قسم نموده وفرموده است که قد افلح من تزکّی وذکر اسم ربه فصلّی بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة
خیر وابقی یعنی بتحقیق که رستگار وفوزیاب شده است کسی که آلوده بدار معیشه نشده است ومعیشه نمودن
او از جهة نفس معیشة نبوده است بلکه از جهة تزکیه نمودن نفس وتهذیب اخلاق آن واشتغال بعبادة
ویاد خدا وبامثال نماز وروزه که مثل وصور عبادة ویاد کردن خداوند است وجمیع اینها مقصد وغایة
اخروی است وغیر از نفس معیشة است بوده است واین اشاره بقسم دویم از معیشة وباهل آن است
بعد فرموده است که بلکه غالب از شماها اختیار مینمایید زندگی دار دنیا را ومعیشة را بجهة نفس معیشة میخواهید
نه برای غایة اخرویه وحال آنکه آخرت وزندگی آن بمراتب بهتر وباقی تر است از معیشة وزندگی دار دنیا
واین اشاره بقسم اول از معیشة وباهل آن وباوضاع واحوال دار معاد است پس در این سوره بیان توحید
وعدل وسایر صفات وخداشناسی ونبوة ووحی وعصمة وامامة ومعاد واحوال دنیا واخرت واحوال
اهل اینها از سعداء واشقیاء واهل عقل وجهل ووضع معیشة وطریقه زندگی همه را فرموده وبعد فرموده است که
انّ هذا لفی الصحف الاولی صحف ابرهیم وموسی یعنی بدرستی که این مضمون هر آینه در صحف و
کتابهای سابقه بوده است مثل صحف ابرهیم وتوریة موسی مراد آن است که آنچه را که در تمام کتابهای
آسمانهای که بر انبیا ورسل نازل شده است بیان نموده ایم همگی عبارت است از همین مضمونهائی که در این
سوره مندرج شده است وهمگی از برای بیان همین امور وهمین مطالب که مذکور شد بوده است نه غیر آن
هر چند که در آن کتابها بطریق تفصیل وتشتت بوده است ودر این سوره بطریق اجمال وتجمع میباشد
ومخفی نماند که بسبب جامعیة این سوره است که خواندن آن در نماز در شب جمعه در شریعه مستحب
دانسته شده است پس معلوم ومحقق شد که مراد از معنی تدبیر منزل وسیاسة مدن اظهار فرمودن

آثار عقل و بکار بردن انوار آن است در منزل و در مدن و آن بر وجهی است که مؤدی بصلاح امر دین و معاد
و آخرت بشود و از این سبب است که ما و اصحاب ما متعرض ذکر آن شده ایم و الا تمام زمان و بنی نوع
انسان از کثرت تجربه و عمر نمودن ایشان و مشاهده نمودن مفاسد و مصالح معجله امور معیشت قطع نظر از
امور و غایت مؤجله اخرویه نموده همگی عارف و بصیر بامر منزل و مدینه خود هستند و میدانند که چه باید کرد
و دیگر احتیاج به تعلیم و تدوین نمودن علمی ندارند پس مقصود بیان آثار عقل است که مؤدی بصلاح دین و
آخرت است و بیان تمیز آن از آثار جهل که مؤدی بفساد دین و آخرت است و بیان اختلاف معرفت و نیت
و تفاوت مقصود و غایت بنی نوع انسان است از معیشت و منزل آرائی و مدن داری انها پس هر کس
که مقصود و غایت معیشت خود و منزل داری و مدن پروری را دین و آخرت دیده است و طالب صلاح
ابدی و بقاء اخروی است البته حرکات و سکنات او در دار معیشت و در تدبیر و سیاست بنحوی و بوجهی
خواهد بود که تا آخر الامر منجر بفساد نمی شود چونکه عمل نمودن باثار عقل محال است که منجر بفساد و اختلال
بشود و هر کس که مقصود و غایت معیشت خود نفس معیشت و نفس منزل داری و مدن پروری در ریاست
دنیویه دیده است البته و لا محاله حرکات و سکنات و تدبیر و سیاست او بنحوی و بوجهی خواهد بود که
بالاخره منجر بفساد و فساد میشود هر چند که بحسب ظاهر و من البدایه اصلاح نما باشد چونکه سلوک ان
بمقتضای آثار جهل است که محال است که منجر باصلاح بشود بلکه البته منجر بافساد میگردد پس در حقیقت معنی تدبیر
منزل و سیاست مدن همان بکار بردن آثار عقلانیه و اخلاق نفسانیه و صفات انسانیه است در حق اهل
منزل و اهل بلد و مدینه و صقع و مداین و عالم و اقالیم و علم تدبیر منزل و سیاست مدن علمی برأسه و مخالف
علم تهذیب اخلاق نمیباشد و متعرض شدن اصحاب ما مر بیان آن دو بعد از بیان نمودن ایشان
علم تهذیب را جهت همان سببی است که اجمال ذکر شد و بنابراین دیگر فایده در ضمن تکرار نمودن نمی باشد
مگر تطویلی که مطلوب نیست بلکه بجهت طول کشیدن کلام و حجیم شدن کتاب غایت اختصار بلکه ترک و سکوت
از آن مطلوب است ولکن شمه از آن دو بر سبیل دستور و قاعده و تذکار و نمونه ذکر نموده میشود بطوری
که منافی اختصار و موجب تکرار نباشد و بسبب مذکور مبالغه چندانی در ذکر و بیان احادیث و آیات که

ادلهٔ نقلیه مسایل و مطالب این دو علم است نمی شود با آنکه اکثر از انها در باب سیم مذکور شده است و با آنکه
سابقا دانسته شد که در مهتدی شدن باین دو علم و علم تهذیب اخلاق نور عقل و شعاع آن کافی است و اکتفا
بآن میتوان نمود پس در غالب دست از نقل بر میداریم و بمساعده ساعد ساقی عقل اکتفا و اعتماد مینمائیم و
مساعده او را در ترک نمودن ادلهٔ نقلیه در هر کجا که ترک نمودیم عذر خود قرار میدهیم ع بیت دستم از
تسبیح اگر بگسست معذورم بدار ❊ زانکه اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود تتمه دانسته شد که هیئة اجتماعیه
منزل ائتلاف یافته و حصول پذیرفته است از نفس و بدن و مسکن و اقوات و ارزاق و سایر مالیات و
زن و فرزند و پدر و مادر و خویش و اقارب و تبعه و خدمه و بعضی از حیوانات و دانسته شد ایضا که تدبیر
و نظر در امر منزل باید که بر وجهی باشد که معین دین و مؤدی بصلاح آخرت باشد پس آداب رعیّه
داری منزل بر سبیل دستور و قاعده آن است که بر صاحب منزل لازم است که دین را که عبارت است
از صلاح امور آخرت یعنی صلاح و کمال ما فیه نفس ناطقهٔ انسانی اینرا اصل و غایه و مقصد از منزلداری
و معیشهٔ خود بداند و قرار بدهد و نفس را از جهه دین بخواهد و برای حصول آن بداند و رعایت احوال آنرا
بجهه رعایهٔ و تحصیل دین نماید و در راه آن مبذول و مصروف دارد و از آنچه مغایر و منافی اوست اورا
باز دارد و قالب و بدن را از جهه حفظ نفس و حفظ دین بخواهد و مراعات احوال اینرا در این دو مقصد که
یکی مقصود بالذات و دیگری مقصود بالغیر است نماید و از آنچه منافی و مباین این دو مقصد است اورا
اعراض و دوری فرماید و مسکن و قوت و رزق و سایر اموال را بجهه حفظ بدن و نفس و دین که یکی مقصود
بالذات و دوی دیگر مقصود بالغیر است ایضا بخواهد و بداند و مراعات احوال اینرا بجهه مقاصد مذکوره
نماید و همچنین تبعه و خدمه و بعضی از حیوانات را مراعات احوال و تدبیر در امور ایشان بجهه مقاصد
مذکوره بداند و نماید و اینها را در غیر اینها و در امری که منافی اینها باشد مصروف ندارد و فرزند و پدر و مادر
و خویشان را که از معیشه و زندگی آن لازم آمده است اینها را ایضا در حفظ امور مذکوره و در امر تکمیل
نفس از قبیل عداله و مروت و حریت و شفقت و امثال اینها بخصوص در کار دارند و اما بر سبیل تذکار و نمونه
پس آداب رعیّه داری نفس که رکن اعظم و مقصود اهم از رعیه داری منزل است آن است که

صاحب نفس بداند که نفس آن جوهر نفیس وعزیزیست که بمضمون انّ الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بانّ لهم الجنّة ومضمون کلام امیر المؤمنین علیه السّلام که لا ثمن لانفسکم الا الجنّة فلا تبیعوها
الّا بالجنّة بها، وقیمة آن جنّت وخریداران آن خداوندست بلکه بمضمون حدیث قدسی که من قتلته
فعلیّ دیته وانا دیته وحدیث الصّوم لی وانا اجزی به بها، وقیمة آن ایضا خود خداوندست پس از ضایع
وذلیل نسازد ودر کامل شدن جوهر آن یعنی در تحصیل کمالات که عبارتست از آثار عقلیه ومعارف یقینیه
واخلاق حسنه نفسانیه واعمال صالحات جوارحیه والتزام نمودن اوامر ونواهی وسایر حدود وسیاسات
شرعیه وتادیبات عقلیه اورا متوجه ومشغول دارد واورا از مخالفت نمودن شرع وعقل وتابع شدن مر
نفس حیوانیه که اورا بهوای نفس گوید واز لهو ولعب وکسالت وبی شغلی وبی کاری بازدارد ومنع فرماید
کلام خداوند را که ایحسب الانسان ان یترک سدی درحق خود فراموش ننماید واز روی عزم وجزم
وهمت دامن اخلاص وعبودیت را بر میان زند ودایه وار ملازم شاهزاده نفس خود بشود ومراقبه وکشک داری
اورا بنماید تا آنکه از باطن قلب وظاهر جوارح وقالب آن خطره وحرکتی وسکونی که مخالف ومنافی صلاح
آخرت وکمال آن باشد از آن سر نزند وصدور نیابد وهر روزه در وقت عصر بمحاسبه خطرات وعقاید
ونیات واعمال وحرکات وسکنات او مشغول شود تا معلوم گردد که آنها بمقتضای صلاح وکمال آن
بوده است یا نه پس اگر بوده است اورا از عجب وفخر دور ومعزول وبحمد وشکر خداوند مشغول دارد و
اگر نبوده است اورا زجر ومنع وموعظه وتادیب فرموده وبتوبه وانابه وبعزم آنکه دیگر فردا چنین نکند
وادارد وبفرموده خداوند که حاوتعلّ سرّك وطاقلی بداند که خداوند همیشه ذاکر وبیاد اوست پس
خودرا از نسیان وفراموشی وغفلت از پروردگار خود دور ومنزه دارد وبفرموده واذکروا الله کثیرا
لعلّکم تفلحون وفرموده واذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشدّ ذکرا همیشه ودر همه حال ودر جمیع
افعال در ذکر ویاد خالق ومدبّر خود وبا او مع ومصاحب وبجا آورنده حقوق او یعنی فرایض وواجبات و
حافظ مر حدود او یعنی محرّمات ومکروهات وتعظیم نماینده مر جنابش وشایق بسوی ثوابش باشد وهمیشه
از ماسوای آن در زاویه طاعت وفرمان برداری او عزلت نماینده باشد تا آنکه استدراک نفحات وفیوضات

ورحمات رحیمی ورحمانی او را ببیند و تمام احکام او را بطریق انقیاد و تسلیم قبول نماید و در وقت تذکر عزت و عظمت
وجلال او استکانت و تضرع نماید و در نزد بلاها و مصایب مأیوس نشود و امیدوار بروح و رحمت او باشد
و در نزد نعمت و کثرت خیر از استدراج و مکر او ایمن نشود و خائف از زوال نعمت و حلول نقمت باشد و بر نعمت
او شاکر و بر بلای او صابر و بر قضای او راضی و قانع باشد و تعداد آنچه احاطه نموده است باو از نعم
و آلاء او بنماید و بر هر یک هر یک شکر نماید و از زوال آنها بجنابش استعاذه بنماید و از مقربان حضرت
او مثل ملائکه و انبیاء و رسل خصوصا خاتم النبیین و اهل بیت و عترت او غفلت ننماید و همیشه بیاد ایشان
باشد و حقوق ایشان را از قبیل صلوات و سلام و زیارت قبور ایشان را فراموش نکند و حوایج خود را
از خداوند بطلبد و امید اجابت داشته باشد و سوء ظن و تعجیل در اجابت را ترک نماید و هم و غم خود را باو شکایت
نماید و در جمیع امور از مخلوق مأیوس باشد و قطع طمع از ایشان بنماید و امید را بخداوند ببندد و او را وکیل
و ولی خود بداند و توکل و تفویض باو بنماید و استعانت از او بجوید و در عرض حاجات و حال مناجات
توسل و استشفاع بمقربان او از انبیاء و رسل و کتب خصوصا جناب پیغمبر و ائمه هدی و قرآن و خصوصا حضرت
صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه بنماید و مطالب خود را با آن جناب عرض دارد و بداند که آنجناب
بالنسبة برعایای خود در کمال رأفت و رحمت و شفقت و ولایت و دلسوزی میباشد و از ایشان بهیچ وجه
من الوجوه غافل و در امور ایشان سهل انگار نمیباشد و از عبودیت خود غفلت ننماید و بداند که چنانکه خداوند
فرموده است که لیس من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا همگی عبد و مملوک اویند یعنی آنکه روح ایشان
در قبضه او و حیوة آنها بقدرت او و رزق جمیع از نزد او و حساب همگی بر او و مرجع تمامی آنها بسوی او است
واحدی سوای آن مالک خیر و شر و نفع و ضرر و موت و حیوة و نشور کسی نمیشود و دنیا را دار سفر و رحلت بداند
و تکیه بر او و متاع دنیه و زخارف و حیوة او ننماید و ریاست او را طالب نباشد و از آفات و بقات و مو
او غافل نشود و باوضاع و تغیرات و تبدلات آن عبرت بگیرد و بقلیل از آن قانع و راضی باشد
و موجود آن را ایثار نماید و مفقود آن را تارک باشد و آخرت را دار حضر و مقر خود بداند و از آماده
شدن برای آن تساهل و تکاهل ننماید و از شیطان و عداوت آن غافل نشود و وساوس

و غدرها و حیلهای او را باور نکند و موت را همیشه در خاطر و مقابل چشم خود دارد چونکه هر آینده البته خواهد آمد
و در امر رزق و معیشت خود را مهموم و مغموم ندارد و بداند که خداوند ضامن و کافل جمیع امور اوست و هجرت از
کتاب الله و تلاوت آن که عهدنامه است مابین خداوند و بندگان ننماید بلکه او را انیس وحشت خود و مونس وحدت
خود و ربیع دل خود و مکفر ذنوب خود و وسیله مکالمه خداوند با او و او با خداوند بگرداند و آن را بطریق تأمل
و تفکر که ورتل القرآن ترتیلا اشاره بآن است تلاوت نماید و مؤتمر باوامر و منزجر بزواجر و متعظ بقصص و مواعظ
و راضی بحکم و قضا و معظم مر حرمت و حقوق آن باشد و او را بر سایر احادیث و کلام و قصص مقدم
دارد و بهتر داند و با وجود اشتغال باین امور خود را از تقصیر و قصور بری نداند و همیشه توبه و انابه و استغفار
را لازم داند اینها نمونه ایست که از برای همگی اوقات آن است و اختصاص بوقتی دون از وقتی ندارد
و اما نمونه آداب و اوراد روز و شب آن بخصوصه پس آنست که بعد از طلوع صبح فجر فریضه نماز صبح را با آداب
و حضوری که باید و شاید بجا آورد و بعد از فراغ از آن تا طلوع آفتاب ملازم مصلای خود بشود و از جای
نماز خود بر نخیزد و مشغول بتعقیب ذکر خداوند و خواندن قرآن و ادعیه ماثوره و امثال اینها باشد و چون
زوال گردد خود را با حضور و خشوع تمام ایضا مشغول بنماز ظهر و عصر و نافله آن دو نماید و بداند که نماز وسطانی
که خداوند در فرموده خود که حافظوا علی الصلوة و الصلوة الوسطی وصیت بر حفظ آن نموده است نماز ظهر است
و در وقت عصر که تخمینا دو ساعت قبل از غروب آفتاب است بهمان منوال بعد از نماز صبح و پیش از طلوع یعنی
بذکر و ادعیه ماثوره خود را مشغول دارد و از آنجایی که خداوند وصیت بمحافظت این دو وقت بخصوص نموده
و فرموده است که واذکر اسم ربک بکرة و اصیلا یعنی یاد بنمای ای پیغمبر اسم پروردگار خودت را در اول
روز و آخر روز و فرموده است ایضا که و سبح بحمد ربک بالعشی و الابکار یعنی تسبیح و تنزیه بنما بواسطه حمد
و ثنا نمودن مر پروردگار خودت را در آخر روز و اول روز چونکه مراد از عشی ایضا آخر روز است و عشا
معروف و فرموده است که فسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها یعنی تسبیح و تنزیه بنما
بواسطه حمد نموده مر پروردگار خودت را پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن و در حدیث
قدسی فرموده است که یابن آدم اذکرنی بعد الفجر ساعة و بعد العصر ساعة اکفک ما بینهما یعنی ای پسر

آدمیان و بنماز بعد از فجر یکساعتی و بعد از عصر یکساعتی تا اینکه کفایهٔ امور ترا در مابین آن دو وقت بنمایم و جناب
پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که ایما امرء مسلم جلس فی مصلاه الذی صلّی فیه الفجر یذکر الله حتی تطلع الشمس کان
له من الاجر کحاجّ بیت الله یعنی هر مرد مسلمانی که بنشیند در مصلّی و موضع نماز خود پس الحیان موضعی که بجا آورده است
در آن نماز صبح را در حالتی که ذکر نماید خداوند را تا وقتی که طلوع نماید آفتاب هر آینه ثابت میشود از برای او
اجری که مثل اجر شخصی است که طواف بیت الله را نموده است و در حدیث دیگر فرمودند که خداوند او را از آتش
جهنّم مستور و محفوظ میدارد و خلاصه این دو وقت مذکور بسیار بسیار فضیلت میدارد و بسبب غفلت نمودن مردمان از
فضیلت آن آن دو را ساعت غفلت نامیده اند و بخصوص نشستن در مصلا بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب که وقت
تقسیم نمودن ارزاق است مدخلی عظیم در وسعت رزق دارد حتی اینکه در حدیث رسیده است که از برای جلب
رزق انفع از تعقّب بلاد و تجاره نمودن در شهرها میباشد باری در دو وقت مذکور خود را متعرض شمول نفحات
و فیوضات خداوند خود که مخصوص باین دو وقت است بگرداند و محروم نسازد در اوقات شریفه مثل شب
و روز جمعه و ایّام عیدها و لیالی متبرکه و ماه رمضان و محرم و امثال این اوقات که شرافت و فضیلت آنها محقّق
و ثابت است خود را از فیوضات آنها صاحب قسم و نصیب گرداند و بی سهم نسازد و با آداب و اوراد
و اعمال و ادعیهٔ ماثوره آنها ایضا قیام نماید و بعد از فراغ از تعقیب نماز صبح و طلوع آفتاب هر کسی و صاحب شغلی
بشغل خود مشغول بشود پس اگر آن کس عالم یا متعلّم است هر آینه باید که مشغول بتعلیم و تعلّم خود باشند یعنی با فاده
و استفاده علومی که نافع و بکار آخرت بیاید از معارف یقینیه و اخلاق نفسانیه و حدود شرایعیّه و
مقدّمات آنها که سابقا ذکر آنها نموده شد و در احادیث رسیده است که طلب العلم فریضة علی کل
مسلم یعنی طلب علم واجب خدائی است بر هر مسلمانی و رسیده است که انّ الله یحبّ بغاة العلم یعنی خداوند دوست
میدارد طالبان علم را و رسیده است که ترجیح دارد مداد اهل علم بر دماء شهدا و رسیده است که ملائکه
فرش میکنند بال خود را از برای طالبان علم و رسیده است که اشتغال بالعلم افضل از هزار رکعت نماز و
از حاضر شدن هزار جنازه و از عیادهٔ هزار مریض و از قرائهٔ قرآن است و اگر آنکس از مشغولین بامور عامه
مردمان است مثل قاضی و مفتی و حاکم و سلطان و والی و سایر تبعهٔ ایشان از کاتب و حافظ و محتسب و محاسب

و مباشران

وامثال ایشان پس مشغول بامور ایشان باشد واگر از غیر اینها است واز اهل کسب وصنعت وحرفه است پس
مشغول به شغل وکسب خود باشد واگر از اهل کسب وصنعتی نمی‌باشد واورا شغل مخصوصی نیست پس مشغول بمحاسن
افعال ومحامد اعمال مثل عبادة وعیادة بیماران وتشییع جنازه‌ها واعانة مردمان وقضاء حوائج ایشان وحضور مجلس علم و
قراءة قرآن وزیارة صلحا واتقیا وزیارة مقابر ومزار ایشان وامثال اینها بشود وباید که همگی اینها در حال
مشاغل خود با اخلاص وبانیة اطاعة وفرمان برداری خداوند وبنیة اقامة واجبات کفائیه وامور معاشیه باشند
واقتصار بر قدر حاجة وضرورة ورعایة اداب وشروطی که در شریعة وطریقة رسیده است بنمایند ودر همه حال
دین داری وکمال نفس وقرب ویاد خداوند را که غایة ومقصود اصلی از معیشة است در نظر داشته باشند
ومشوب باغراض دنیویه فانیه نکنند چونکه خداوند فرموده است که الا لله الدین الخالص واز زمره اشخاصی
باشند که خداوند مدح اینها را نموده وفرموده است که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء
الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار لیجزیهم الله احسن ما عملوا ویزیدهم من فضله یعنی مردمانی هستند که
غافل نمی‌سازد ایشان را نه تجارتی ونه بیعی ونه کسب وشغلی از ذکر ویاد خدا واقامه نماز ودادن زکوة ومی‌ترسند
احوال روزی را که برمیگردد در آن روز چشمها ودیدها که مراد روز قیمة است وعاقبة کار ایشان این است
که جزا میدهد خداوند ایشان را بهتر از انچه عمل نموده اند وزیاد میفرماید بر ایشان از فضل خودش پس
خود را از لهو ولعب وتضییع عمر واشتغال بدنیا از جهة نفس ودنیا که عادت اهل این زمان است خصوصا اینکه
شباب وجوانی هم بان منضم شود نگاه دارد وبداند که اشتغال بدنیا را که خداوند مباح نموده است برای
بندگان مادامی است که معین دین داری وسبب کمال نفس ومؤدی بامر آخرت باشد واما اگر مانع وصارف
از اینها باشد پس البته جایز ومباح نخواهد بود وچنانکه بخصوص روایة شده ومنصوص است که اگر معیشة و
حرکة ایشان مانع وصارف از امور دینیه باشد هر آینه از برای اهل آن حرام تر است از گوشت خنزیر
وجناب امیر صلوات الله علیه مکرر امیفرمودند که للدنیا بنون وللآخرة بنون فکونوا من ابناء الآخرة
ولا تکونوا من ابناء الدنیا فان کل ولد سیلحق بامه یعنی از برای دنیا اولادی واز برای آخرت ایضا
اولادی میباشد پس باشید از اولاد آخرت ومباشید از اولاد دنیا بدرستی که هر ولدی فردا باشد

که ملحق بادرخودش نشود و معلوم است که دنیا دانچه مربوط بخداوند و بدین و بکمال نفس نمیباشد در دار آخرت و معاد
که وقت ملحق شدن اولاد است بامهات خود بصورت جهنم که حقیقت آن است مصور باشد خواهد گردید و اولاد
آن ملحق بآن که اصل و ماد رایشان است خواهند شد نه بغیر آن واگر نعوذ بالله هر کس از جمله اشخاصی باشد که حفظ نفس
خود را از لهو و لعب و دنیا پرستی نتوانند که بنماید و حرکات و سکنات او خرمی و خسران باشد پس راه سلامت را
طالب شود و خود را بالغفلة خوابیدن مشغول دارد که آن بهتر حالات اوست چونکه وارد شده است که مردمان سه نوعند
غانم و سالم و خاسر پس کسی که غانم نیست لااقل سالم باشد و خاسر نباشد و کسی که عاجز از غنیمت است باید که طلب
نماید سلامت را بهر نحو و در اوقات بیداری بمشاعره و مطالعه کتب تواریخ و امثال اینها مشغول گردد تا آنکه لااقل
مشغول بکذب و غیبت و نمیمه و قبایح دیگر نباشد این آداب و اوراد روز اوست و چون شب درآید و فرایض بآدابی
که شاید و باید بجا آورد پس محافظت بر وظایف و اعمال و نوافل مابین مغرب و عشا و بعد از عشا بنماید و در مابین مغرب
و عشا خود را از غفلت و لهو و لعب دور دارد و بدانکه آن وقتی است که صاحب شرافت و فضیلت بسیاری است و
او را ایضا ساعة غفلة گویند پس خود را متعرض فیوضات آن بنماید و محروم نسازد و چون شب نصف شود تهجد و شب
بیداری و قیام نمودن بسیزده رکعت نافله شب و سایر وظایف و ادعیه و اورادی که در شریعت رسیده است ترک
ننماید و قدر آنرا بداند که بفرموده خداوند که ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا او را در کمال و تقرب
و نشاط نفس تاثیر غریب و سریعی است و از این سبب است که خداوند آن را بفرموده و من اللیل فتهجد به نافلة
لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا بر پیغمبر خود واجب گردانیده است و فضیلت و مدح آن در آیات و اخبار بسیار
رسیده است و شعار تمام انبیا و اولیا و عباد الله الصالحین است و وارد شده است که کسی که ایمان بخداوند و بروز
معاد دارد پس باید که شب تا صبح نخوابد مگر اینکه نماز وتر را بگذارد و مراد از آن سه رکعتی است که در زبان فقها دو
از آن شفع و یکی از آن را وتر گویند و از جناب امام جعفر علیه السلام مروی است که خانهای که نماز گذارده میشود در شب
با تلاوت قرآن روشنائی میدهد از برای اهل آسمان همچنانکه روشنائی میدهد کواکب از برای اهل زمین
و ایضا در فضیلت و ثمرات آن فرموده اند که صورت را سفید و نورانی مینماید و بوی را خوش میکند و رزق را سوی
اینکس میکشد و قرض را ادا میکند و خلق را نیکو مینماید و هم و غم را زایل میسازد و چشم را نور میدهد و بدن را صحیح میدارد

و خدا را خوشنود میکند و در اشتغال بآن تمسک باخلاق پیغمبران و متعرض شدن مر رحمة است و از استغفار
نمودن از برای گناهان خود در وقت سحر غفلت ننماید که آن وقت بخصوص وقت فضیلت و تأثیر و موسم بهار استغفار است
و تا بتواند از خوف خداوند و بدیهای خود گریه بنماید چونکه مرویست از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده اند که حرام کرده شده است
آتش جهنم بر سه چشم و در روایت دیگر هر چشمی در روز قیامت گریان است مگر سه چشم یکی آنکه بیدار از خوابی گشته شده
باشد در راه خدا و یکی چشمی که پوشیده شده باشد از محرمات و یکی چشمی که گریان شده باشد از خوف خداوند
و از جناب امام جعفر علیه السلم مرویست که ما من شیء الا وله کیل و وزن الا الدموع فان القطرة منها
تطفی بحارا من النار یعنی نیست هیچ چیزی مگر اینکه از برای آن کیل و وزنی میباشد مگر اشک چشم بدرستی که یک قطره
از آن خاموش مینماید دریاهای آتش و ایضا فرموده اند که اگر گریه ات نیاید پس خود را بگریه بدار که اگر بیرون بیاید از
چشم تو بقدر سر مگسی پس مبارک و شادی باد تو را و باید دانسته شود که عزلت که عبارتست از منقطع ساختن نفس
را از ناس و توجه دادن آن از رب الناس و ضد و مقابل است با معاشرت نمودن با جهله و با عامه ناس راجح و
ممدوح است خصوصا در این زمانها که جهل و ابناء جهل غالب و عقل و ابناء عقل مغلوب میباشند و خصوصا در حق
اشخاصی که از تعلیم و تعلم امر دینی و دنیوی خود فارغ میباشند و مع ذلک خداوند کفایه امور ضروریه ایشان را
از مخالطه نمودن با مردمان بوجهی از وجوه فرموده است و اما عزلت نمودن از مردمان و مشغول شدن بماسوای
خداوند ایضا از زینت و زخارف دنیا مثل آنکه در خانه خود مشغول اکل و شرب و لهو و لعب و عشق بازی با زنان
و با درهم و دنانیر و با بنا و عمارت و امثال اینها که اشتغال باینها بمراتب بدتر است از اشتغال بمردمان یا آنکه
بسبب صفات ذمیمه از قبیل کبر و بخل و لئامت و امثال اینها که در حقیقت اشتغال بهوای نفس است نه بخداوند ایضا
عزلت را اختیار نموده باشد پس این نه عزلت است و ممدوح نیست و شیطنت است و در غایت مذموم است و مثل
عزلت نمودن موش است از مردمان و مشغول شدن او در اندرون خانه بخانک بازی و غداری و حیله ورزی
و بدانکه از برای عزلت فواید و منافع بسیاری است از آنجمله ظفر یافتن نفس است بفیوضات و خیراتی که با وجود
معاشرت آن با عامه ناس ممکن نیست بلکه موقوف است بر عزلت و انقطاع از ایشان مثل فراغت یافتن از برای
عبادت و انس بخداوند و استیناس بمناجات او و تفکر نمودن در اسرار ملکوت سموات و ارضین و آیات انفسیه

دافعه و در احوال دنیا و آخرت و موت و برزخ و عاقبهٔ احوال و اعمال خود و در حیلهای نفس و مکرهای شیطان
و در تدبیر و رفع و ازالهٔ آنها و در طب روحانی و تجوید و تکمیل نفس و در صنایع و نعم و آلاء خداوند و امثال
اینها که اقرب قربات و احبّ طاعات است و بدون اطمینان نفس و فراغ خاطر متحقق نمی‌شود و با وجود معاشرهٔ
و اشتغال بعامّهٔ خلق ممکن نیست مگر از برای کسی که باطن او مستغرق بحق شده باشد بنحوی که غیر حق را در آن
راه نباشد و از اینجاست که اهل عقل مثل ابوذر و لقمان که حدیث ایشان سابقا ذکر نموده شد و غیر
ایشان عزلة از مردمان بسیار می‌نموده‌اند و عزلة نمودن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در کوه حرا که کوهی است از کوههای مکه
قبل از آنکه نور نبوّت آنجناب ساطع و شایع گردد معلوم و مشهور است و از آنجمله خلاص شدن نفس است از معاصی
و مفاسد مثل غیبة و حسد و نفاق و ریا و تعارفات ریائیّه بلا حقیقة چونکه مخالطه لازم دارد مدارات را و مدارات
لازم دارد نفاق و ریا را و از اینجاست که فرموده‌اند که من خالط الناس داراهم و من داراهم راآهم
وقع فیما وقعوا فیه یعنی هرکس که خلطه نماید با عوام مردمان پس باید که با ایشان مداراة نماید و هرکس
که با ایشان مداراة نماید هر آینه باید که با ایشان هم رایی و موافقة نماید و بیفتد در قبایح و بواطنی که ایشان
در آن افتاده‌اند و از آنجمله خلاص شدن نفس است از مهالک بدعتها چونکه با وجود خلطه نمودن با مردمان لا محاله
دیدن و شنیدن معاصی و بدع را خصوصا در این زمانها لازم و ندیدن و نشنیدن آنها ممتنع و محال است پس اگر
در صدد دفع آنچه می‌شنود و می‌بیند برآید هر آینه بجهة قلّة اعوان و انصار بلکه عدم ایشان ذلیل و مغلوب می‌گردد
و اگر بر نیاید پس خورده خورده و اندک اندک امر آن معاصی و بدع بر او سهل می‌گردد تا آنکه خود نیز از جملهٔ ایشان
می‌شود و باین سبب است که فرموده‌اند که مجالسه با قومی که منع ایشان را از معاصی نتوان کرد نباید نمود و از
جمله خلاصی یافتن نفس است از جلیس و همنشین بدخلق و بدخصلة و سالم ماندن او است از مسارقه و کسب نمودن
طبع آن اخلاق رذیلهٔ جلیس و همنشین را که یقینی و مشاهد و محسوس است و از آنجمله خلاصی یافتن نفس است
از شرور مردمان مثل غیبة و نمیمه و بهتان و تهمة و حسد و طمع و گله و ملال و کدورت و توقعات و عتابات
ایشان و همچنین خلاصی یافتن انیس است از عروض و حصول آنها و امثال آنها مر خود آن و از آنجمله خلاصی
یافتن نفس است از مصاحبهٔ احمق و ناجنس که عذابی است الیم و باری است بسیار گران چونکه حامل آن روح

[illegible]

بخصوصه می باشد و قالب را با آن مشارکتی در تحمل آن نمی باشد بخلاف تحمل چیز ثقیل که حامل آن روح و قالب هر دو میباشند
و از جمله این فتنها و مفسدها است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله ظهور فتنه و غلبه جهل را در مثل این زمانها ذکر فرمود و عبد الله ابن عمرو العاص سؤال
نمود که بچه چیز امر میفرمائی ما را در زمان فتنه پس فرمودند که الزم بیتک و املک علیک لسانک و خذ ما تعرف
ودع ما تنکر و علیک بامر الخاصة ودع عنک امر العامة یعنی بگیر و ملازم باش خانه خود را و نگاه دار بر خود
زبان خود را و بگیر آنچه را که معروف میدانی و واگذار آنچه را که منکر میدانی و متوجه باش امر جماعتی که خاص تو اند مثل
اهل و عیال و تبعه خود و واگذار از خود امر عامه مردم را و احادیث در این خصوص بسیار است این است نمونه از آداب
رعیت داری نفس و خلاصه اش مشغول داشتن نفس است در کمال آن که عبارت است از عبودیت و متخلق شدن آن باخلاق
الله و مقرب و معو مصاحب شدن با او که معنی دین داری و توجه باش او است بامر باقی اخروی بیت چند
گوئی ای مذکر شرح دین خاموش باش ** دین ما در هر دو عالم صحبت جانان ما است تحفه و اما طریقه و آداب
رعیت داری بدن پس آن است که چون دانسته شد که بدن مرکب نفس است از برای طی نمودن منازل آخرت
و رسیدن بمراتب دین و کمالات خود و آله بروز یافتن صفات و تفاصیل کمالات او است پس باید که احسان
بآن بنماید و حق آن را از جهت حق نفس و حصول کمال و صلاح آن رعایت نماید و قبل از استیفا نمودن نفس حظ
خود را از آن و رسیدن وقت اضمحلال که روز موعود و اجل مسمای آن است آن را بهلاکت نیندازد و مضمحل
نگرداند و فرموده خداوند را که و انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و احسنوا ان الله
یحب المحسنین در حق آن فراموش نکند و معنی آن است که انفاق بنماید بر بدن و قالب خود و بر غیر آن از خیرها
که انفاق مال در آنها ممدوح است و باید که نمود لکن بطوری که در راه خدا و در حفظ نفس و مراتب دین و کمالات
آن باشد نه در غیر آن و بدن و قالب خود را قبل از روز موعود و اجل مسمای آن بدست خود و بفعل و کردار
خود بتهلکه و اضمحلال نیندازید و احسان بقالب و بدن و به نفس خود بنمایید بدرستی که خداوند دوست
میدارد اشخاصی را که احسان کننده به بدن و به نفس میباشند چونکه با وجود احسان بآنها هر آینه نفس بکمالات
دینیه خود می رسد و متخلق باخلاق الله و متصف بصفات الله می گردد و در این وقت محبوب خداوند
میشود پس از جمله آداب رعیت داری بدن و طریق احسان نمودن بآن و حق گذاری آن از جهت احسان

بنفس وحق گذاری آن آنست که حفظ مزاج آن را بمراعات نمودن اکل وشرب وخوراک وغذا، آن بنماید
بر وجهی که مؤدّی بصحّة واعتدال مزاج اصلی وخلقی آن باشد وآنرا از آنچه منافی صحّة واعتدال اوست دور نماید
وطبابة آن را یعنی اداب طبّ جسمانی در حقّ آن رعایة کند وحرارة ناری آن را ببرودة هوائی وبرودة
هوائی بحرارة ناری ورطوبة آبی را بیبوسة خاکی ویبوسة خاکی را برطوبة آبی چنانکه در فقرات سابقه تو را شبیه
مذکور بود تعدیل نماید واخلاط فاسدهٔ صفرائی وسودائی ودمی وبلغمی را بمثل حجامت وفصد وشرب مسهلاتی که
نافع ومجرّب ویقینی باشد از آن دفع کند ومداواة را ترک ننماید چنانکه در حدیث نبوی است که فرمودند تداوو
واعباد الله ما من داء الّا وله دواء الا السام والضنا مروی است که جناب پیغمبر صلّی الله علیه وآله در هر شب سورمه
رامی کشیدند ودر هر ماه حجامت رامیفرمودند ودر هر سال دوا، رامی خوردند پس تداوی نمودن وتمسّک زدن
باسباب الله در دفع مضاد مثل آنکه در جلب منافع است متابعة نمودن مرعادة واسباب الله است وباید تمسّک
بانها زد ومنافی مرتبه توحید وتوکّل نیست ولکن تا بتواند وممکن باشد که بغذا، وماکول ومشروبی که عادی بدن است
طبابة وتجوید انرا بنماید البته اقدام بر شرب واستعمال ادویه که خلاف عادت اوست وموروث دردی دیگر تشبه
خواهد بود ننماید چنانکه در حدیث است ایضاً که اجتنب الدّواء ما احتمل بدنک الدّاء فان کلّ دواء یورث
داء اخر ودر حدیث دیگر است که ان نفع معالجة الاطبّاء ما اندفع عنکم الدّاء فانّه بمنزلة البناء
فقلیله یجرّ الی کثیره پس باید که قبل از غلبهٔ مرض وشدّة آن استعمال ادویه را ننماید از جناب امام جعفر
صادق علیه السلم مروی است که من ظهرت صحّته علی سقمه فعالج نفسه بشیء فمات فانا الی الله منه بریّ
وچونکه ناچار ولا علاج گردد پس طلایه ومالیدن از خارج بدن را که جلب مفاسد آن را ننماید بر اشامیدن
که مزاج وحالت معدة را منقلب بسازد مقدّم دارد وچنانکه از جهة احتیاط در حفظ آن اقدام بر شرب ادویه
میکنند وآن را در وهم خود اسباب حفظ وتصحیح بدن میدانند همچنین احتیاط را از آشامیدن دواهائی که
نفع آن بتجربه وبسر حدّ یقین نرسیده است بجهة معلوم نشدن مرض وخاصیة دوا، بلکه موهومی واوّل تجربت است
لازم داند واز آن اجتناب نماید وترک آن را موجب حفظ وصحّة بدن داند وبدن خود را در معرض تجربه
نمودن اطبّاء غیر حاذق وغیر مجرّب وحصول علم از برای انها در نیاورد وبتهلکه نیندازد بلکه در این صورة

دست از اسباب ظاهر نکشد و باسباب باطن از قبیل قرآن و دعا و سؤال از خداوند و تضرّع و توسّل برسول و ائمّه و قرآن و دعا صلحا و مؤمنین و بسؤر ایشان و بتربهٔ امام حسین علیه السّلم بطریق خوردن و مالیدن و تصدّق و نذر و عهد و امثال اینها متمسّک بشود و بر طبیب ایضا لازم است که نهایت احتیاط را در تشخیص دادن مرض و تفحّص نمودن از سبب و استعمال نمودن دوای مجرّب و مناسب مرض و مزاج بکار بردن در حال سکون نفس و اجتماع خاطر خود و با توکّل بر خدا و توسّل بائمّهٔ هدی و استغاثه نمودن بدعا و دانستن شفاء را از جانب خدا بواسطهٔ دوا، و با وجود اینها اگر در معالجه نمودن خطا نماید هر آینه ضامن میباشد و دیه را او لازم است بنابر مشهور ما بین علما، بلکه بعضی اجماعی دانسته اند هر چند که حاذق و ماذون باشد چونکه فعل او شبیه بعمد و مثل زدن طفل است بجهت تأدیب هر چند که در صورتی که بدون تفریط باشد اثم نباشد و از جناب امیر المؤمنین علیه السّلم مرویست که من تطبّب او تبیطر فلیأخذ البراءة من ولیّه و الّا فهو ضامن بلی این در وقتی است که اگر معالجه نکند هر آینه مرض منجر بهلاکت بدن بشود و امّا اگر منجر بهلاکت نشود بلکه بعلیلی و مریضی تنها منجر بشود پس چونکه دانسته شد که رعایت بدن از جهت رعایت نفس و دین است و طبّ روحانی یعنی تجوید و تکمیل نفس مقدّم بر تجوید بدن است و تجوید بدن فی نفسه مطلوب نمیباشد و علیل و مریض بودن بدن در غالب نفوسی که صحّت و عافیت بدن آنها موجب فساد امر نفس و دین ایشان است هر آینه موجب صلاح نفس و دین است و اعتمادی بر کثرت عبادات ظاهره با عدم حصول صلاح و کمال نفس یا با عدم صدور آنها از کمال نفس نمیباشد پس در این صورت مشغول بمعالجه شدن آن رجحانی ندارد بلکه آن را بحالت علیلی و سقیمی واگذاردن اولی و ارجح است و سقیم و مریض بودن عین عبادت و کمال نفس است و چنانکه در حدیث است مرض از برای مؤمن تطهیر و رحمت است و از برای کافر تعذیب و لعنت است و بیداری یکشب در مرض افضل و اعظم است از عبادت یکسال و نالهٔ مریض تسبیح و فریاد او تهلیل و خواب او عبادت و گردیدن از پهلو به پهلو جهاد فی سبیل الله است و آهی که می کشد آه اسمی است از اسماء خداوند و سایر ادلّهٔ نقلیّه بر این مطلب سابقا ذکر نموده شد و همچنین اجتناب نمودن از هر غذائی که موجب فساد و اضمحلال بدن باشد بواسطهٔ مشاهده و تجربه یا باخبار فرمودن شارع بافساد و حرمت آن مثل خوردن زهر و گل و سنگ و استخوان را لازم و واجب دانند همچنین از هر غذائی که موجب فساد

واضمحلال نفس ومانع از رسیدن آن بکمالات وفیوضات نفسانیه ومصالح دینیه باشد بواسطه تجربه یا با خبار
وتحریم نمودن شارع ایضا هر چند که موجب صحت وکمال بدن باشد مثل خوردن گوشت خنزیر و آشامیدن خمر وخوردن
وآشامیدن هر چیز حرامی را هر چند که حرمت آن بجهت آنکه مال غیر است باشد چونکه دانسته شد که احسان ببدن از جهة
احسان بنفس است وبدن واحسان بان فی نفسه مقصود ومطلوب نمیباشد وتربیت ونشو ونماء بدن بواسطه
واعانه غذاء آن می باشد ومعلوم است که در وقتی که غذاء آن حرام وخبیث وبرخلاف رضای خداوند کریم
البته تربیت ونشو ونماء آن بروجهی که موجب حصول دین وصلاح وکمال نفس باشد نمی شود بلکه موجب فساد و
نقصان ودوری آن از خداوند می گردد وهمین معنی افساد وخباثه است که خداوند بزبان رسل وشارعین
خود تعبیر از آن بحرمه نموده است وفرموده است که حرم علیکم الخبائث وهمین معنی اصلاح وطیب بودن است که
تعبیر از آن بحلیه نموده وفرموده است که یسئلونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات پس هر قدر که غذا احلال
تر وطیب تر است اشراق عقل ونور ایمان که عین معنی کمال ودین وتقرب بخداوند است بر نفس بیشتر وبهتر
می باشد وهر قدر که حرام وخبیث تر است ممانعه از اشراق عقل ونور ایمان ومعاونه بر اظلام جهل وظلمه کفر
وعصیان بیشتر نماید وازاینجا است که رسیده است که ما جعل الله فی الحرام شفاء ابدا یعنی خداوند
قرار نداده است شفا را در حرام هرگز پس در تحصیل غذاء بدن واستعمال آن نهایة جد وجهد را بنماید که فی نفسه
حرام یا مکروه نباشد واز ممر حرام یا شبهه تحصیل نکند وبطور حرام وشبهه مثل اسراف کردن وامتلا نمودن
استعمال نکند بلکه غذا طیب وحلال را که تحصیل واستعمال آن ایضا بروجه حلیه وطیب بودن باشد بمصرف
بدن برساند وآن را بآن مدد واعانه نماید تا آنکه نشو ونما واستعداد قلب ودماغ آن که محل اشراق عقل
وپیدا شدن آثار او ومشکوة شعاع نور ایمان وواسطه حصول کمال نفس ودین وتقرب بخداوند ودوام باقی
اخروی است بروجهی لایق ونهجی موافق حاصل آید بیت بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه که از پای
خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم تتمه وبعد از آنکه ماکول ومشروب وغذاء آن فی نفسه حلال وطیب
واز جهة کسب وتحصیل واستعمال وتناول آن ایضا مباح وطیب شد بلکه از جنس اطعمه محبوبه وممدوحه
مثل خرما وشیر وگوشت خصوصا گوشت دست وگردن ونان جو وسرکه وعسل وشکر وخربزه وامثال اینها در

شریعت مدح آنها نموده شده است گردید پس آداب اکل و شرب را و بکار بردن آثار عقل را در آن مراعاة نماید باین نحو
که در شبانه روز اکتفا بخوردن در وقت که اول روز و آخر روز است بنماید و در مابین دیگر چیزی نخورد تا آنکه از کثرة
اوجاع و تخمه محفوظ بماند و امتثال فرموده خداوند که ولهم رزقهم فیها بکرة و عشیا را ایضا نموده باشد و قبل از
مشغول شدن بخوردن دو دست خود را هر دو باهم از جهة تنظیف نمودن از کثافة و تعظیم نمودن مر نعمة خداوند بشوید
و در حدیث نبوی و غیر آن رسیده است که شستن دست پیش از خوردن دفع فقر و بعد از خوردن دفع وسواس
و هم و غم مینماید و شستن در هر دو وقت موجب زیادتی در عمر و زندگی نمودن با سعه و عافیة یافتن از بلاء جسد و دفع نمودن
کثافة از رخت و جلاء بصر و بسیاری خیر خانه و ثابت ماندن نعمة و زیادتی رزق است و دستها را بدستمال پاک نکند
بلکه تر بگذارد که مادام که تری در آن باقی است برکة در طعام آن می باشد و افتتاح و اختتام را هر دو بنمک یا بسرکه یا
افتتاح را بنمک و اختتام را بسرکه چنانکه طریقه ائمه اطهار صلوات الله علیهم بوده است و موجب دفع هفتاد نوع از
بلاء است که از آنجمله جنون و جذام و برص است بنماید و عکس قسم اخری را که افتتاح بسرکه و اختتام بنمک است و سنة
و طریقه بنی امیه است نکند و سفره را بر زمین بیندازد نه اینکه بر کرسی و امثال آن بگذارد و کفش خود را بیرون کند
و بتواضع بنشیند مثل نشستن عبید بدو زانو یا آنکه بزانوی چپ و راست را منصوب در است دارد و تکیه بر
طرف یمین و یسار خود نکند و بر دست چپ عیب ندارد و ایستاده و در حال راه رفتن نخورد مگر در حال ضرورة
و بناء و نیة او در خوردن محض تلذذ نباشد بلکه قوة یافتن بر طاعة و دفع اذیة نمودن از بدن باشد که علامة
آن آنست که تا گرسنه نشود نخورد و هنوز سیر نشده دست را بکشد و هر گاه که غذا در وقت نماز حاضر گردد و وقت
نماز تنگ نباشد پس خوردن را از جهة تعظیم نعمة و دوری از اغتشاش خواطر و سرد شدن و تغیر یافتن
آن چیز که موجب قلة رغبة است و در حقیقة معنی اهانة است بر نماز مقدم دارد و هر چیز که میسر و مقدور شود در رضا باشد
و طالب زیاده و تنعم نمودن نشود و بسیار سیر و پر نخورد که دردی است که دوا ندارد و شکم چون پر شود
طغیان مینماید و مبغوض ترین چیزها بسوی خداوند شکمی است که از حلال پر شود و به تنهائی چیز نخورد بلکه اجتماع نماید
با غیر خود بر ظرف واحدی نه اینکه بر سفره واحدی باشد و هر کدام از ظرفی مخصوص بخورند چونکه هر کسی مخصوص بیک
نوع از خیر و برکة می باشد و باید که همگی از برکة یکدیگر فیض یاب و بهره مند گردند و از اینجا است که در حدیث نبوی

رسیده است که اجتمعوا علی طعامکم یبارك لکم فیه یعنی اجتماع نمائید همگی بر مطعوم خودتان تا اینکه برکة
داده شود از برای شما در آن و در صورت اجتماع جمعی بر طعام واحدی برکة آن پیداست و محسوس است که چیزی
که کفایة پنج نفر را مشکل مینماید کار سازی هشت نفر را ایضا می‌کند و ظرف را باید بزرگ بنمایند تا اینکه اجتماع نمودن
بر آن آسان و سهل باشد و تا بتوانند در ظرف مس و امثال آن که چکش خورده است چیز نخورند و رعایة خوشی و طیب
نفوس رفقا بنماید و بشغلی دیگر هر چند مثل نماز باشد انها را انتظار نه دهد و هم خوراکی با اشرار و جهال و فسقه ننماید بلکه
با اتقیا و علما که مورث حکمة و برکة است بنماید و تبرک بسور ایشان بنماید که دافع دردمن و چرکینی دل است و در ابتدا
بسم الله را بگوید تا اینکه شیطان با او مرافقه ننماید و اذیة از آن غذا نه بیند چنانکه جناب امیر صلوات الله علیه
فرموده اند که من ضامن میباشم از برای کسی که بسم الله را بر طعامی بگوید اینکه اذیة از آن نکشد پس ابن الکوا گفت
که من دیشب طعامی خوردم و بسم الله گفتم و مرا نیز اذیة داد پس آنحضرت فرمودند که شاید چند رنگ طعام خوردی
و بر بعضی بسم الله را گفتی و بر بعضی دیگر نگفتی پس گفت که بلی پس فرمودند که از این سبب متاذی شده ای
لکع یعنی ای لکاع و بنا بر این باید که بر هر لونی بلکه بر هر ظرفی بسم الله را بگوید و ضمانة آن جناب حق و ثابت است
و در هر کجا که خلاف دیده بشود پس یا از ترک نمودن بسم الله است هر چند که در بعضی باشد و یا از عدم
اعتقاد بتاثیر بسم الله و ضمانة آن جناب است چنانکه هر دو از حال ابن الکوا معلوم است بلکه بهتر آن است که
بسم الله را در نزد هر لقمه بگوید تا اینکه بسبب اکل و شره بطن از خداوند غافل نشود و بیلا تخمه مبتلا نگردد
چنانکه در حدیث دیگر است از آن جناب ایضا که فرمودند که من هرگز تخمه ننمودم بجهة اینکه نمودم هیچ
لقمه را بسوی دهن خود مگر اینکه بسم الله را گفتم و اگر در وسط تکلم بنماید پس بسم الله را اعاده نماید چنانکه
منصوص است ایضا و اگر اجهار به بسم الله بنماید از جهة تذکر غیر یا استتار بنماید از جهة فضیلة مستور داشتن
عبادة پس هر دو خوب است و اگر بسم الله را در ابتدا فراموش نماید پس در وقت تذکر بگوید که
بسم الله علی اوله و آخره و در روایتی رسیده است که یکنفر از جماعة بسم الله را بگوید هر آینه از جمیع ایشان
مجزی میباشد و در اول غذا خوردن نعمة و منعم را که خداوند است بشناسد و تعظیم و اجلال بنماید و اقرار
و اعتراف اینکه از خداوند و از فضل و عطاء اوست بکند و طلب برکة و گوارا گردیدن و عوض دادن و

امثال اینها از خداوند بنماید بهر زبانی که خواهد و بعربی که وارد شده است این است که اللهم هذا منک ومن فضلک

وعطائک فبارک لنا فیه وسوغناه وارزقنا خلفا اذا اکلناه ورب محتاج الیه رزقت

فاحسنت اللهم اجعلنا من الشاکرین یعنی خداوندا این رزق از جانب تو و از فضل و عطاء تو است پس

برکت بده از برای ما در آن و گوارا بگردان آن را از برای ما و باعطا بفرما عوض آن را در وقتی که آن را خوردیم چه

بسیار اشخاصی که محتاج بآن بوده اند و آن را بایشان رزق داده پس احسان فرموده بار خدایا بگردان

ما را از جمله شکر کنندگان و هرگز عیب ماکولی را نگوید بلکه اگر آن را خوش است بخورد و الا ترک نماید و از ظرف

طلا و نقره چیز نخورد که حرمت آن و حرام گردیدن آن غذا اجماعی است و همچنین از مذهب و مفضض بطریق رو

کش ایضا نخورد که حرمت آن ایضا در نزد حقیر اقوی است بلکه در هیچ حال اینها را استعمال نکند چونکه در حدیث

نبوی و غیر آن رسیده است که آنیة الذهب والفضة متاع الذین لا یوقنون یعنی ظرفهای طلا و نقره

متاع اشخاصی است که یقین بخداوند و بروز قیامت و حشر و نشر ندارند یعنی اینها که کافر میباشند و اما آنچه

در صحیح عبد الله ابن سنان رسیده است که لا باس ان یشرب الرجل فی القدح المفضض واعزل

فمک عن موضع الفضة که معنی آن است که باکی نیست که بیاشامد این کس در قدح مفضض و عزل نماید

دهن خود را از موضع نقره پس چنانکه ظاهر و هویدا است مراد از آن ظرفیست که پارچه نقره را بآن کوبیده

اند و وصل نموده اند و بمنزله حلقه و امثال آن می باشد و این نه مفضضی است که در این زمانها متعارف است

و تمام ظرف را روکش میکنند با آنکه مضمون آن و فتاوی اصحاب ایضا امر نمودن بعزل کردن دهن است

از موضعی که نقره دارد و لفظ کراهی که در بعضی از روایات رسیده است چونکه مجمل و متشابه است باید که حمل

بر حرمت که مضمون محکم سایر روایات است بشود و حکم خوردن و آشامیدن از مفضض و مذهب را هر دو

حرمت دانسته شود و همچنین حرام است خوردن بر خانچه که بران مسکر آشامیده میشود و جایز نیست مادام

که مسکر آشامیده میشود و بدست راست تنها بخورد نه به چپ و نه هر دو مگر در انگور و انار که بهر دو خوب است و

لا اقل بسه انگشت ابهام و سبابه و وسطی بخورد و نه بدو انگشت که وضع خوردن شیطان و متجبرین است

بلکه بتمام انگشتان که او را هرث گویند و وضع خوردن جناب امیر المومنین علیه السلم بوده است ایضا خوب

واقرب بوضع تواضع است هر چند که بعید از عرف ابناء زمان است و از نزد خود بخورد کم و مثل میوه که از هر طرف
که خواهد بر دارد و بخورد و در حال جنابت نخورد که مورث فقر است و از میان و بالای ظرف ایضا که مزید برکت است
و سبزی را در سفره حاضر کنند که موجب حضور ملائکه و طرد شیاطین و زینت خوان است و سرکه را ایضا حاضر
کنند که مزیل فقر و محکم کننده ذهن و زیاد کننده عقل و ساکن کننده صفرا و سودا و نور دهنده دل است
و محبوب ترین نان خورشها بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است و طعام بسیار گرم را واگذارد تا سرد شود که برکت آن
بیشتر و لذت آن اکمل و هضم آن اصلح و فساد آن کمتر است خصوصا در فصل تابستان و فوت در آن ندمد
و نان را بسیار اکرام نماید و ظرف بر روی آن نگذارد و چیز بر روی آن نریزد و دست را بآن نمالد و با وجود آن
انتظار چیز دیگر نکشد بلکه اگر خوراک غیر از آن است آن را حاضر نسازد و بدست بشکند و بکارد و امثال آن پاره
نکند و خمیر را بگذارد تا خوب مختمر شود و قرص نان را کوچک کنند چونکه با هر قرصی یکنوع برکتی است و شکسته را
اول بخورد و بدون اشتها قرص صحیح را نشکند که برکت آن زایل میشود و در حال خوردن التفات باطراف ننماید
و نان جو را بخورد که آن قوت انبیا و طعام ابرار است و مروی است از جناب امام رضا علیه السلام که فرمودند که
هیچ پیغمبری نبوده است مگر اینکه دعا نموده است از برای خورنده شعیر و طلب برکت از برای آن نموده است و داخل
نمیشود در هیچ شکمی مگر اینکه بیرون مینماید از آن هر دردی را و ایضا فرموده اند که فضل جو بر گندم مثل فضل ماست
بر سایر مردمان و طعام را با وجود قدرت و وسعت خوب و نیکو و پاکیزه بسازد که عیب ندارد و موجب اسراف
نمیشود و مروی است از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که سه چیز است که محاسبه با مؤمن برای آن نمیشود طعامی
که میخورد و رختی که می پوشد و زن صالحه که او را معاونت مینماید و تحصین فرج خود را با او می کند و میوه را در
خوردن مقدم بر غیر آن بدارد بجهت لطافت و سرعت استحاله آن پس اگر بعد از غذا غلیظ بخورد هر آینه موجب
فساد خود و آن میگردد و فرموده خداوند که و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون که فاکهه را
مقدم بر لحم طیر ذکر نموده است اشاره بآن ایضا می باشد و میوه را بشوید و بخورد و چونکه فرموده اند که از
برای هر میوه سمیتی میباشد خصوصا در غبار انگور و پوست میوه را بیرون نکند چونکه اقرب بتواضع
و ابعد از اتراف و اسراف است مگر اینکه بآن متضرر بشود و همه را بخورد با آنکه بقیه را بغیر بخوراند و نیندازد و

و در مثل

و در مثل انگور و مویز و خرما طاق طاق بخورد یعنی انچه را که خورده است طاق باشد نه جفت و در اثنا، چیز خوردن

سکوتی که موجب تجبّر و علامه تکبّر است ننماید بلکه حمد و ثنا، خداوند و تکلّم بمعروف و حکایات صالحین در اطعمه

و ذکر اطعمه ممدوحه و امثال اینها بنماید و رفق و تلطّف با رفیق خود بنماید نیز دیک کردانیدن انچه دور است از ان

و ترغیب نمودن او را در خوردن ان تا سه مرتبه و زیاده الحاح نکند و اصرار بمثل قسم دادن و قسم خوردن

نکنند و چیزهای بدبو مثل سیر و پیاز در وقتی که بعد از آن حاضر مجلسی خواهد شد نخورد تا انکه اهل مجلس

از آن نفرة نگیرند و در معرض غیبت در نیاید خصوصا در مسجد و ایّام عید و اماکن شریفه که محلّ عبور و نزول ملائکه است و از

امثال اینها نفرة دارند و لقمه را کوچک بگیرد و نیک بخاید و در خائیدن افراط نکند و حمد و شکر خداوند در اثنا خوردن

بسیار نماید و وارد شده است که اکلی و حمدی نه اکلی و صمتی و مبالغه در پاک نمودن استخوان نکند چونکه جنّیان

دران نصیب دارند و در وقتی که استطعام از رسول خدا نمودند آنجناب باستخوان مانده اینها را اطعام فرمود

و اگر مبالغه نمود پس چنانکه مروی است البتّه از خانه او انچه بهتر از آن است خواهد رفت و در حال صحّة پرهیز

از انواع مطعومات مثل حال مرض ننماید که موجب لاغری و کداختگی بدن میشود و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرموده اند که دو چیز است که صحیح میشود صحیحی که پرهیز میکند و مریضی که پرهیز نمیکند و هرگاه مگسی در ظرف افتد

تا آن را فرو در آن برد و بیرون نیاورد و وجه انکه در حدیث است که یکی از دو بال آن دوا، و در دیگری داء است

و ایضا مروی است که اگر مگس بر روی ظروف نمی افتاد هر اینه جمیع مردمان جذام بهم میرسانیدند و خوردنی

را در نزد برادر دینی و انکه دوست اوست خوب بنماید و حیا و احتشام نکند که موجب جلب مودّة و محبّت است

و از انچه مکروه طبع حاضرین است از قول یا فعل مثل نظر کردن بسوی ایشان خصوصا در وقتی که لقمه را بخورند

و تکانیدن دست در ظرف و نزدیک نمودن سر بظرف و چیزی از دهن بیرون کردن بنحوی که ایشان

بفهمند و تکلّم بمستهجنات و مکروهات طبع و امثال اینها اجتناب نماید و از اشامیدن اب در مابین غذا

و از بسیاری ان مطلقا اجتناب نماید چونکه مورث سوء هضم و فساد معده است مگر در حال ضرورة و اشتها

در غلبه صادق و هرگاه که کسی در نزد او چیز بخورد و خود صاحب سفره و خانچه باشد پس طول دادن نشستن

بر خانچه و سفره بسیار ممدوح است و از عمر انکس محسوب نمیشود بلکه مطلقا ممدوح است و بعد از فراغ حمد و ثنا، و

شکر خداوند را و شکر صاحب نعمت را بسیار بنماید و اگر بخوردن طعام شبهه داری مضطر و مبتلی گردد پس مهموم
و مغموم شود و استغفار بنماید و استعاذه بخداوند از اثر و شر آن بنماید و انگشتان خود را بلیسد که خداوند
با و میفرماید که بارك الله فیك و در یکی از آنها برکت است و مخفی است و ظرف را ایضا بلیسد که ثواب آن مثل
ثواب تصدق نمودن بمثل او یا مثل ثواب عتق رقبه و آزاد کردن بنده است و آنچه را که از سفره یا از ظرف ریخته است
برچیدن و بخورد که چنانکه در حدیث است مهر حور العین و شفاء از هر دردی که به نیت آن بخورد و مزیل فقر و موجب
کثرة اولاد است مگر آنکه در صحرا باشد پس آن را برای مرغان و درندگان بگذارد و هرچند که ران گوسفندی باشد
چنانکه در فرموده حضرت امام محمد تقی علیه السلام است و دندانهای خود را خلال نماید بغیر چوب انار و شاخ ریحان
که مهیج عرق جذام میباشند و بغیر چوب آس که مورد است و مهیج عرق اکله می باشد و بغیر شاخ نخل و چوب
نی چونکه رسول الله صلی الله علیه و آله بان دو هرگز خلال نفرموده اند و ثمره خلال نمودن تصحیح دندانها و گوشت پایهای
آنها و خوشبوئی دهن و جلب نمودن رزق و سرور ملائکه موکله است و آنچه را که بخلال در آورده بیندازد و آنچه
را که بزبان آورده است بلعد و دست و دهن را پاک بشوید و اگر جمعی باشند همگی در ظرف واحدی بشویند که
موجب اجتماع تفرق و تشتت آنها است و از اینجا است که در شب زفاف دست و پای عروس و داماد را در یک
ظرف میشویند و اگر همگی بهیئت اجتماعیه و باهم در یکمرتبه بشویند بهتر خواهد بود و صورت و دو ابرو و دو چشم خود را بنداوه
و تری دست مسح کند و بگوید که الحمد لله المنعم المحسن المجمل که مزیل کلف و جالب رزق و سلامة از رمد و درد چشم است
و قبل از برداشتن سفره برنخیزد مگر بجهة عذری و بعد از آن بر پشت بخوابد و پای راست را بر پای چپ خود بگذارد چنانچه
از قول و فعل جناب امام رضا ع مروی است و بی شام خوردن نخوابد هرچند که چیز قلیلی باشد که باعث پیری و
اول خرابی بدن است خصوصا اینکه این کس پیر باشد و اما آداب آب خوردن که از ضروریات بدن است
ایضا و بدرقه رسانیدن غذا است بمجاری صحیحه پس آن است که ظرف آب را بدست راست بگیرد و بیک نفس
نیاشامد هرچند که لذت در آن است بلکه بدو نفس بیاشامد و بسه نفس افضل است و سنت و طریقه آشامیدن
رسول خدا است و در هر سه مرتبه در ابتدا بسم الله و در انتها الحمد لله را بگوید که چنانکه در حدیث است واجب
میگرداند از برای آن بهشت و تسبیح میفرمایند آن آب از برای او مادام که در شکم او است بلی اگر آب دهنده او حرم و

وازآد باشد ومملوک واجیراو نباشد پس بکیفیتی بباشامد ازجهة احترام ومعطل نمودن او واب رامکید
ومثل طیور نبلعد که مورث درد کبد میشود چنانکه درحدیث نبوی وکلام اطبا است خصوصا در فصل زمستان و
ازظروف طلا ونقره ومطلا ومفضض نباشامد که حرام است چنانکه سابقا دانسته شد وازبسیارخوردن
اب اجتناب نماید چونکه مورثست که آن مادهٔ هر دردی است وانکه مردمان اگر تقلیل در آشامیدن اب میکردند
هرآئینه صحیح ومستقیم میکردید ابدان ایشان وجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده اند که هرگز جبرئیل نزول ننمود
برمن مگرانکه وصیه نمود مراکم خوردن اب وبهترین ظروف ظرف چوبی وسفالی است ودرحدیث نبوی است
که در وقتی که درغزوه تبوک مرور فرمودند بقومی که آب رابدهن میخوردند فرمودند که بدستهای خود بیاشامید
که آن بهترین ظروف شماست ودر روز ایستاده بیاشامد که اقوی واصح مر بدن وزود تر بعروق میرسد
وطعام رابراینکس گوارا میکند ودرشب نشسته بیاشامد تا انکه ازعروض اب زرد سالم ماند وقبل ازاشامیدن
نظر در ظرف نماید تا اگر چیزی که خلاف طبع است دران باشد به بیند وتنفس درآن درحال اشامیدن
ننماید که شاید اب درپرده که بردهن حلقوم کشیده شده است ودرحال تنفس بازمیشود داخل گردد وطبیعه
مشغول بدفع آن گردد واب رابراو ناگوار گرداند وشاید که منجر بهلاکت شود ودرحال طعام خوردن چون
که دفع آن اعسر است زود تر بهلاکت میرسد وحفظ اسفل ظرف رابنماید تا انکه ترشح بررخت او نکند وموجب
تلوث آن نگردد واز پهلوی گوشه کوزه وموضع شکسته آن نیاشامد که محل کثافه ونشستن واشامیدن
شیطان است وبعد ازفراغ حمد وثنای شکر خداوند بمثل گفتن الحمد لله الذی سقانا عذبا فراتا
ولم یسقنا ملحا اجاجا ولم یواخذنا بذنوبنا بنماید وذکر وباد جناب امام حسین علیه السلام رابنماید ولعن
برقاتلین آن جناب بکند که خداوند می نویسد ازبرای او صدهزار حسنه وبرمیدارد ازاو صدهزار سیئه
وبلند مینماید ازبرای او صدهزار درجه وگویا که ازآد نموده است صدهزار بنده وخداوند اورا محشور مینماید
درروز قیامه باخنکی دل او وطلب برکة وشفا ازسور مؤمنین وعلی الخصوص پیران وبزرگان ایشان
بنماید چونکه درحدیث است که سور مؤمن شفا است ودرحدیث دیگر شفا ازهفتاد درد است وهرگاه که اب
رابرآن عرض نموده شود رد نکند که رد کراهة است بلکه بیاشامد وهرچند که قلیل باشد وهرگاه که برجماعتی دوران

نموده بشود پس از طرف یمین بکر دانند و همچنین غیر آب را این است آداب رعیت واری بدن در غذا و اکل و شرب
آن و چونکه حالت غذا خوردن از حالات مشترکه میان جهل و عقل بود و از جمله حالاتی است که خاص بجز حیوانی
انسان است و در بادی الرای بنظر می آید که آثار عقل را در آن مدخلی نمیباشد لهذا متعرض طول و بسط آن
شدیم تا آنکه معلوم شود که هر کس که از اهل عقل و نور خداوند است آثار عقل و نور خدا را در همه حالات میتوانند
که بکار برد و در جمیع حالات میتواند که کسب جنت و دین و کمال نفس و رضای خداوند نماید و خرابات
بدن انسان هرچند که عنصری و خاکی و اسفل السافلین و خراب است لکن مدبر و ناظر آن عقل و نور خدا
و اعلی علیین است که بجمیع کمالات معمور و آباد است **بیت** در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه
نوری ز کجا می بینم کیست دردی کش این میکده یارب که درش قبله حاجت و محراب دعا می بینم جلوه بر
من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم **تمت** و بدانکه جوع و گرسنگی که در حد
افراط و مخرب اساس بدن باشد مثل شبع و سیری که در حد اسراف و افراط باشد ایضا مذموم است و میزان
اکل و شرب همان حد وسط و صراط مستقیم مابین افراط و تفریط و اسراف و تقتیری است که خداوند در فرموده
خود که کلوا واشربوا ولا تسرفوا اشاره بآن فرموده است و لکن جوع و گرسنگی که در حد افراط
و مخرب بدن نباشد بلکه بهمین قدر باشد که اینکس نه شهوت و شره حیوانیه بلکه رغبت واقعیه و اشتهای
صادق طبیعیه همیشه داشته باشد مستحسن و ممدوح است و شعار انبیا و اولیا و اهل عقل و اهل تقوی و
صلاح است و آن را فواید و منافع بسیاری میباشد از آنجمله قلیل شدن خون دل و گداختن شحم آن و رقت
و صفا یافتن آن و گردیدن آن مثل آینه جلا یافته و خالی از زنگ و غبار گردیده پس اشراق مینماید در آن
نور عقل و صنایع ظاهر میگردد در آن جمال و صورت و حقیقت هر چیز و هر امر حقی و از اینجا است که حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام که دین و شریعت آن در تکمیل امور باطنیه بوده است فرموده است مر اصحاب خود را که جوعوا
لعل قلوبکم تری ربکم یعنی خود را گرسنه بدارید شاید که دلهای شما به بیند پروردگار شما را و مراد از دیدن
در اینجا چنانکه در کتاب اجابة المضطرین و غیر آن بیان نمودیم همان حقیقت ایمان و نور الایقان است نه غیر آن
و شاید که فرموده جناب پیغمبر ما صلوات الله علیه که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة

عند لقاء الملك الجبّار ایضاً اشاره باین معنی باشد و معنی حدیث آن است که از برای صایم دو خوشحالی
و دو سرور و خوشی وقتی است یکی در نزد افطار نمودن او و دیگری در نزد ملاقات نمودن او خداوند ملک جبّار را
و از الجمله متلذّذ شدن نفس ناطقه است بطاعات و مناجات خداوند خود و این لذّت غیر حضور قلب است
بلکه لذّتی است روحانیه و قرّة العینی است صمدانیه که خداوند در فرموده خود که ما اخفی لهم من قرّة اعین اشاره
بآن فرموده است و اهل آن آنرا امید انند و از اینجا است که در کلمات عرفا رسیده است که مردمان میکنند زر
درمابین خود و خدا مخلاتی را از طعام و میخواهند که درک بکنند و بیابند لذّت مناجات را و از الجمله انکسار
شوکة و طغیان نفس امّاره است که مانع از معصیة و غفلة آن و معین بر معرفة بعجز خود و قدرة مالک و خداوند
اوست و از برای او بابی است از ابواب جنّة و سدّ و حجابی است مر او را از ابواب جهنّم و از الجمله تذکر و یاد
آوری نفس است جوع و گرسنگی فقرا را که موجب رحم نمودن و صله و نیکی کردن بایشان میشود و تذکر جوع
و گرسنگی اهل جهنّم که داعی بزرگی است از برای خوف نمودن این کس از خداوند و اجتناب نمودن از
معاصی و مساخط او و از الجمله کسر شهوة فرج و قمع شدّة آن است که موجب اطمینان نفس و انصراف آن
از اکثر مفاسد و مهالک است و هیجان و شدّة آن که باب المفاسد و المهالک است بواسطه شبع و سیری
میباشد چونکه کثرة غذا موجب تکثر منی میشود و تکثر آن موجب اقتضا نمودن طبیعه مر دفع و تفریغ آن را
میکرد و در این وقت شهوة بحرکت میآید و علاجی از برای آن بهتر از جوع نمیباشد و از اینجا است که
جناب پیغمبر صلوات الله علیه عزبهای اصحاب خود را که قدرة بر تزویج نمودن نداشتند امر بروزه گرفتن
میفرمودند و میفرمودند که وجاء امتی الصوم یعنی ساکن کنندهٔ شهوة فرج امّة من روزه است و از آن جمله
برطرف شدن بسیاری خواب است که از شبع یا از بسیاری آب خوردن که لازم آن است بهم میرسد
و موجب کلال طبع و قلة عقل و بلادة ذهن و تضییع عمر و فوت شدن تهجّد و بیداری شب و خسارة و نکبت
و از اینجا است که کاملین فرموده اند که لا تاکلوا کثیرا فتشربوا کثیرا فترقدوا کثیرا فتخسروا کثیرا
یعنی بسیار مخورید که آب بسیار میخورید و خواب بسیار مینمایید و خساره بسیار میکشید و از الجمله آسان
شدن بر نفس است مواظبة نمودن آن بر طاعات بدنیه و جوارحیه بجهة خفة و سبکی بدن و فراغت یافتن

آن از اشتغال بتحصیل و مهیا نمودن ماکول و مشروب و بنفس خوردن و آشامیدن و از اشتغال بدفع الام
و امراض و احداثی که از آن ناشی میگردد و چونکه اکثر بلکه جمیع مرضها از تخمه و امتلا و تداخل حاصل میشود و اسباب
مردن مردمان غالبا اینها می باشند چنانکه محسوس و معقول و منقول است و ازاینجا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده است که صوموا تصحوا یعنی روزه بگیرید که صحیح میشوید و جناب امیر علیه السلم فرموده است که المعدة
بیت کل داء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده و شکم انسان خانه و منبع هر دردی است
و حمیه و پرهیز نمودن و کم خوردن اصل و سر هر دوائی است و بده به هر بدنی از غذا آنچه را که بآن عادة داده او را
و از انجمله خفة مونة و قلت تعب و رفع مذلة و دوری از حرام و شبهه که کثرة و حصول همگی لازم بر خوردن و خفة
و قلة و عدم اینها لازم قناعة و کم خوردن است و از انجمله آسان شدن و سهل گردیدن بر نفس است تصدق و ایثار
نمودن بر فقرا بزیادتی از قدر کفایة که افضل اعمال است و در روز قیامة بمضمون حدیث المتصدق غدا یکون
فی ظلال الصدقة فانهم اهل آن در سایه صدقات خود آرام میگیرند و جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
که ما من شیء اضر لقلب المؤمن من کثرة الاکل و هی مورثة لشیئین قسوة القلب و هیجان
الشهوة والجوع ادام للمؤمن و غذاء للروح و طعام للقلب و صحة للبدن یعنی نیست هیچ چیز
که ضرر رساننده تر باشد از برای دل مؤمن از بسیاری خوراک و آن مورث دو چیز است یکی قساوة دل
و یکی هیجان شهوة و گرسنگی نان خورش مؤمن و غذاء روح و طعام دل و صحة بدن است ای نفس اینها
صوت و ناله قمریان و بلبلان گلزار بوستان شریعة و طریقة است که مطلوب از آن رسیدن تو است
بمرتبه معرفة و حقیقة پس اگر از اینها متاثر و منتفع گردی فطوبی لک و الا فالموت خیر لک بیت بصوت
بلبل و قمری اگر ننوشی می * علاج کی کنمت آخر الدواء الکی * ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار * که میرسند
ز پی رهزنان بهمن و دی * چو هست آب حیاتت بدست تشنه ممیر * فلا تمت و من الماء کل شیء حی * نوشته اند
بر ایوان جنة الماوی * که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی * مخفی و از جمله رعیة داری و حق گذاری بدن
از جهة رعیة داری و حق گذاری نفس ایضا نه بدن آن است که بدن را از سرما و گرما محفوظ دارد
و زشتی برهنگی و قباحة عورت آن را به لباس و پوشاک بپوشاند و آن را بزینتی که عبارت است

از

از خود ستر و پوشاک و خداوند در فرموده خذوا زینتکم عند کل مسجد آن را زینت نام نهاده است
مزین کرداند نه اینکه لباس و پوشاک را زینة بدهد چونکه هیچیک از زینة لباس و پوشاک و زینة بدن بغیر
زینة پوشاک مقصود نیست و در دار دنیا چونکه فانی و شاغل نفس است از کمالات آن از آثار عقل نمی باشد
بلکه در دار آخرت که دار بقاء است و شاغل نفس را از کمالات آن نمی باشد بلکه عین کمال او است از آثار
عقل میباشد و زینة اهل عقل و ایمان است چنانکه در خصوص طلا بخصوص مخصوص است که آن زینة مردان است در
در بهشت و در دار دنیا بر ایشان حرام نموده شده است و خداوند بعد از آیه قل من حرّم زینة الله التی
اخرج لعباده والطّیبات من الرّزق بلا فاصله فرموده است که قل هی للّذین آمنوا فی الحیوة الدّنیا خالصة
یوم القیمة یعنی بفرما ای پیغمبر که این زینة خاصّه روز قیامة و عالم معاد است از برای اشخاصی که ایمان
آورده اند در حیوة و زندگانی دنیا و امّا زینتی که اصل ستر و پوشاک است پس چونکه باعث زینة
نفس یعنی مستور شدن او است از عیب زشتی و قباحة پس مقصود و ممدوح شده است و زینة اصل بدن
فی نفسه مقصود و مطلوب نیست و حال آنکه زینة لباس و پوشاک به نقش و نگار و با نواع زخارف والوان
موجب زینت بدن نمی گردد بلکه زینة بدن بجوانی و نازکی اندامی و حسن صورة و بشره و امثال اینها است نه
بلباس و پوشاک پس خاصیة لباس و پوشیدن آن در صورتی که در دار دنیا و بحکم و آثار عقل باشد
همان مستور نمودن و پوشیدن زشتی برهنگی و قباحة عورة و دفع سرما و گرما و کثافة است نه غیر آن و زینة
دادن لباس از حکم و آثار عقل نیست بلکه از حکم و آثار جهل است که همیشه مشغول بغیر مقصود و بغیر مطلوب است
و از شیوه زنان و ابناء دنیا و ابناء جهل و عامّه اهل زمان است و مردان را که اهل عقل و محل نور خداوند
در آن حظّی و بهره نمی باشد بلی ترک نمودن زینة لباس بکلّی و بوضعی که موجب قباحة و شین و شناعة
بشود و بحدّ لباس شهرة برسد ممدوح نیست چونکه پوشیدن لباس شهرة مطلقا حرام و مذموم و مبغوض
خداوند است و جناب امام حسین علیه السّلم فرموده اند که من لبس ثوبا شهرة کساه الله یوم القیمة
ثوبا من النّار یعنی کسی که بپوشد رختی را که موجب شهرة او میباشد خداوند باو در روز قیمة رختی از آتش
پس احسن و نیکوتر لباس و پوشاک لباسی است که در همه وضع موافق عامّه اهل عقل و ابناء زمان

که از اهل عقل‌اند باشد چنانکه مروی است که خیر لباس کل زمان لباس اهله و بعد از این ایضا ذکر خواهد شد
و همچنین کثیف بودن لباس ایضا ممدوح نیست چونکه مطلق کثافة ایضا در شریعت و حکم عقل قبیح و مذموم است
و با عالم قدس عقل مشابهة و مناسبتی ندارد بلکه آنچه ممدوح و از جنس و مشابه عالم قدس است نظافة و پاکیزگی
لباس و پوشاک است و چنانکه در حدیث است لباس نظیف و پاکیزه دشمن را کور و هم و غم را برطرف و دور
مینماید و از اینجا است که لباسی که از جنس پنبه و کتان باشد در شریعة ممدوح و مستحسن دانسته شده است و قطن
و پنبه لباس پیغمبر و ائمه علیهم السلام بوده است و کتان لباس پیغمبران است و مورث انبات لحم و رویاندن گوشت
بدن است و لباس پشمی و مویی ممدوح و مطلوب نشده است و انبیا و اولیا و ائمه نپوشیده‌اند مگر از جهة ضرورة
و نبودن غیر آن باشد مثل سرما و امثال آن و همچنین از اینجا است ایضا که رنگی که در لباس ممدوح گردیده است اولا
آن رنگ سفید است که صورة نور و عقل و حالة بدایة انسان و اهل عقل است و بعد از آن رنگ زردی که قریب بعالم
نور است و بعد از آن رنگ سبزی که مایل بسیاهی نباشد چونکه رنگ سبز صورة اختلاط سفیدی نور است با سیاهی
ظلمة و صورة حالة علاقة نفس نورانی انسان است ایضا با قالب خاکی ظلمانی او و رنگ سیاه و تیره که شبیه و صورة
عالم رجس و ظلمة جهل است مذموم شده است و وارد شده است که لباس سیاه لباس اهل جهنم است مگر در
حال ضرورة و در لباسهای که غالبا بعالم کثافة و خاک آلودگی قریب میباشد و تبدیل نمودن انها زود زود
متعسر و موجب اسراف میباشد از قبیل عبا و عمامه و چکمه پس بجهة دوری از کثافة و عدم ظهور آن در آنها
رنگ سیاه در آنها عیب ندارد و رخصة داده شده است و همچنین از جهة دوری از کثافة و نجاسة است که
لباس بلند مذموم شده است و فرموده ما جاوز الکعبین ففی النار و وعدهٔ آتش جهنم بآن داده‌اند
و آنچه ممدوح است و خداوند در فرموده و ثیابک فطهر امر و اشاره بآن فرموده است لباسی است که در کوتاهی
بحدی باشد که از خاک و کثافة و نجاسة دور باشد و از اینجایی که دانسته شد که زینتی که غیر زینة خود لباس
و پوشاک باشد در دار دنیا مذموم و از آثار جهل است و از برای اهل عقل مخصوص بدار آخرت ایشان است
و زینة ایشان است در بهشت لهذا در شریعة تصریح بحرمة پوشیدن طلا و حریر محض از برای مردان که اهل عقل‌اند
فرموده هذان حرامان علی ذکور امتی شده است خواه آنکه طلاکوب یا بافته از طلا باشد و خواه آنکه

آن حریر ساده باشد که در احادیث تعبیر از آن بلفظ حریر شده است یا منقوش باشد که انرا در احادیث بلفظ

دیباج که معرب زیبا است تعبیر نموده اند بلی در حال ضرورة مطلقا و در حال حرب بخصوص در حریر رخصه داده

شده است این حکم در اصل لباس است واما در مثل تکمه و بند و سجاف و امثال اینها که از توابع لباس است

پس در شریعه حرام نمیباشد ولیکن در سیرة اهل عقل و حکم عقل ترک آن مطلوب و ممدوح است و از انجائی که

دانسته شد که رعایة نمودن انچه خارج از نفس است بجهة نفس و بجهة کمال آن که معنی دین است باید که باشد پس

معلوم میشود که اجتناب نمودن از تحصیل و تکسب لباس بر وجه حرمة و شبهه و از پوشیدن لباسی که بر وجه

حرمة یا شبهه تحصیل شده باشد و از پوشیدن لباسی که پوشیدن آن موجب اسراف و کبر و تفاخر و تعزز

و امثال آنها که حرام و معصیة و صفت رذیله نفس است بشود لازم و واجب است چونکه در ارتکاب انها فساد

نفس و نقصان دین و خسارة اخرت است پس بعد از انکه لباس ایکس فی نفسه و از جهة تکسب و تحصیل و از

جهة پوشیدن حلال و طیب و پاکیزه شد پس در وقت پوشیدن اثار عقل را در آن بکار برد و اداب

عقلانیه را در آن مراعات نماید و آن این است که اولا نیه و داعی بر پوشیدن لباس در نزد این کس ستر

عورت و دفع زشتی و قباحة که باعث میل و اقبال مؤمنین و اهل عقل و سبب عدم نفرة ایشان است

و اظهار نعمة خداوند که از جمله تحدیث فعلی است که خداوند در فرموده و اما بنعمة ربک فحدث امر بان

فرموده است و امثال اینها که از نیات و دواعی صحیحه عقلانیه است باشد نه غیر آن و از اینجا است که جناب امیر

صلوات الله علیه در شان لباس فرموده است که ان الله جمیل یحب الجمال و یحب ان یری اثر النعمة

علی عبده یعنی انکه خداوند جمیل و نیکو است و دوست میدارد جمال و نیکوئی را و دوست میدارد انکه دیده بشود اثر

نعمة بر بنده خود و شاید مراد آن است که خداوند دوست میدارد جمال و نیکوئی را که مدخلیة در جمال و نیکوئی نفس

بواسطه نیات صحیحه عقلانیه داشته باشد تا انکه از جمال و نیکوئی باقی غیر فانی باشد و مشابهة با جمال و نیکوئی

خداوند که باقی و غیر متبدل و متغیر است بهم رساند نه اینکه از جمالات فانیه خارجه از نفس و از کمال آن باشد

چونکه در اینصورت ربطی بخداوند ندارد که موجب محبوبیة آن [illegible] در نزد خداوند بشود بلی بیت گرچه شیرین

دهنان پادشهانند ولی ∴ آن سلیمان زمان است که خاتم با اوست ∴ روی خوبست کمال و هنر و دامن پاک

لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست باری از جمله آداب آنست که ابتدا بطرف راست بنماید در پوشیدن
همه چیزها حتی کفش و چکمه و ابتدا بطرف چپ بنماید در کندن و بیرون نمودن و در ابتدای پوشیدن خصوصا لباس
نو جدید را بسم الله بگوید و از خداوند سؤال نماید که او را در آن برکة و میمنة و تقوی و توفیق و حسن عبادة
عطا فرماید و بعد از فراغ حمد و ثنای خداوند و شکر بر آنکه او را پوشیده و عورت او را مستور داشته و
لباس را موجب تجمل او در میان مردمان قرار داده است و بر امثال اینها که از جمله نعمتهای خداوند است
بنماید و از جناب امام رضا علیه السلم مروی است که هر کس در وقت پوشیدن لباس نو هر یک از سورهٔ
انا انزلناه و قل هو الله و قل یا ایها الکافرون را ده مرتبه بخواند و بر آب دمد و آب را بر آن بپاشد و
بپوشد البته صرف نشود آن لباس مگر در طاعة خداوند و ایضا مروی است که سی و سه مرتبه انا انزلناه را بخواند
و در هر مرتبه که به تنزل الملائکة و الروح میرسد قدری از آب بردارد و بر آن بپاشد پس صاحب آن
مادام که آن لباس را پوشیده است در برکة و طاعة خداوند خواهد بود و لباس جدید و نو را در روز یا شب
جمعه بپوشد که مبارکترین روزها و شبهاست و تزین و تجدید لباس در آن ممدوح و مستحب است و
کهنه نکند مگر اینکه جدیدی از برای صاحب آن بهم میرسد و جامه زیرش از زیر جامه بپوشد و زبر
جامه را نشسته بپوشد تا آنکه آفتی و غمی باو نرسد و از درد خاصره محفوظ بماند و لباس خشن و زبر را
بپوشد خصوصا در حال نماز و نرم را نپوشد چونکه لباس جناب امیر علیه السلم زبر بوده است و فرموده اند
که من رق ثوبه رق دینه مگر اینکه وضع زبر بودن آن منجر بریا و شهرة بشود پس لباس معتاد اهل زمان را
بپوشد چنانکه عرض نموده شد بجناب امام جعفر صادق علیه السلام که علی علیه السلم لباس خشن و زبری
پوشید و تو لباس جید می پوشی پس فرمودند که او در زمانی بود که امثال آن لباس منکر نبود و در این
زمان منکر و لباس شهرة شده است و مردمان پوشنده آن را مرائی میدانند و بهتر لباس هر زمانی
لباس اهل آن زمان است و لباس را از خود بیرون نکند تا وقتی که او را وصله بزند هر چند که صاحب
وسعة باشد از جهة تاسی نمودن بافعال و اقوال ائمه علیهم السلام و از جهة آنکه از جمله تقدیر معیشة و دوافع
کبر است و بعد از آنکه مستغنی شد و بیرون نمود آن را بفقیری بپوشاند تا آنکه در ضمان و حفظ و خیر خدا

باشند

باشد مادام که بر آن فقیر ریسمانی از آن مانده است زنده باشد الی آن فقیر یا مرده و لباسی را که در آن
عبادة شریفه نموده باشد مثل لباس احرام و مانند آن نفروشد بلکه آن را برای کفن خود بگذارد و لباس
بسیار را مهیا نمودن و هر یک را در وقت و محل لایق با آن پوشیدن و بکار بردن عیب ندارد و
و اسراف نیست بلکه اسراف آن است که لباس همیشگی را مثلا در مشاغل و مکاسب بپوشد و لباس را
بعد از بیرون کردن به سجده و تا کند در هر وقت که آن را نزع می‌نماید که چنانکه در حدیث است که موجب راحت
و بقاء لباس است خصوصا در شب که چنانکه در حدیث است ایضا اگر تا نکرده بگذارد پس شیاطین آن را
می‌پوشند و عمامه بر سر بستن مستحب و ممدوح است و موجب زیادتی حلم و عزّ و وقار است و طریقهٔ
ممدوحه آن آنست که دو طرف آن را از پیش روی و پشت سر بیاویزد و طرفی که در پشت سر آویخته است
بقدر چهار انگشت کوتاه‌تر از طرفی که در پیش روی است باشد چنانکه وضع عمامه بستن جناب پیغمبر است بر سر جناب
امیر علیه السلام و بعد فرمودند که تاجهای ملائکه باین وضع و باین هیئه است و بزرگ و بلند و گرد و غند کردن آن
بسیار مذموم است و وضع شیاطین است بلکه باید که کوچک و درهم رفته باشد بنحوی که وضع غالب طایفه
تجار این زمان و اهل عراق عرب و اطراف آن از شوشتر و دسبول است خصوصا در حق طالبان علم
که اهل و خادم و مروج شریعه و اهل تواضع و مسکنه می‌باشند چونکه بزرگ و بلند و گرد و غند با وضع شریعه
و تواضع و فروتنی و مسکنه منافات دارد چنانکه هویدا و غیر مخفی است و باید دانسته شود که از عموماتی که دلالة بر
ترک نمودن لباس شهرة و ریا نموده است خصوصا حدیثی که الحال ذکر آن شد مستفاد میشود که گذاشتن
تحت الحنک در این زمانها ممدوح نمی‌باشد چونکه صاحب آن را مرائی و مزور میدانند و از جمله لباس شهره شده است
مگر در حق اشخاصی که از شدة ظهور صلاح و بودن تمام امور ایشان بر نسق واحدی احتمال ریا و تزویر و
شهرة در حق ایشان داده نمیشود پس عیب ندارد و ممدوح است و ایستاده بپوشد نه نشسته و بپوشد
هرچه را که می‌باید مادام که لباس شنعة و شهرة نباشد و پوشیدن انگشتر خصوصا در دست راست ممدوح
و از سنت پیغمبر و ائمه علیهم السلام است و بودن آن از نقره ایضا ممدوح است و از سنة است و طلا از برای مردان
داشته شد جایز نیست و در حق زنان چنانکه معلوم است عیب ندارد و آهن بودن آن ایضا در غایة مذمت است

چونکه وارد شده است که آهن زینت جن و لباس اهل جهنم است و آنکه طاهر و پاک نمی‌باشد کفی که در آن
انگشتر آهنین باشد و اما نگین آن را پس درنجفی و یاقوت و زمرد و عقیق و فیروزج و جزع یمانی را اختیار کند
که همگی ممدوح است و خواص بسیار دارند و حکمیه را در وقت پوشیدن بتکاند و نشسته بپوشد و بکند و کفش
را بپوشد و رنگ آن را زرد اختیار کند که باعث سرور و جلاء بصر و قوة ذکر است و لباس انبیا و اولیا است
و فرموده خداوند است که صفراء فاقع لونها تسر الناظرین و سیاه را نپوشد که مورث هم و غم و ضعف بصر
و رخوة ذکر است و با وجود اینها چنانکه وارد شده است از لباس جبابره است بخلاف حکمیه که سنت هاشمیه در آن
رنگ سیاه است خصوصا در حضر و در سفر رنگ سرخ را رخصت داده اند و پای برهنه بودن در بعضی از اوقات
به نیت و بوضع تواضع ممدوح و مستحسن است این است آداب پوشیدن بدن و بکار بردن آثار عقل را در آن
که بطوری است که موجب رعایة حال نفس و کمال آن است نه آدابی که در روت ابناء جهل و اهل زمان است که
آنها او آداب غفلت نمودن از حال نفس و اسباب خسارة و نقصان آن است **بیت** در میخانه ام بگشا که
هیچ از خانقه نگشود گرت باور بود ورنی سخن این بود ما گفتیم **تحفه** از جمله رعایة داری بدن و حق گذاری
آن آن است که آن و لباس آن را از نجاسات و کثافات تنظیف و پاک نماید و با نواع طیبات و بوهای
خوش طیب و خوشبو گرداند چونکه دانسته شد که عالم نفس عالم قدس و نظافة است و مشابهتی با عالم رجس
و کثافة ندارد و دانسته شد ایضا که فیما بین عالم ملک قالب و بدن و عالم ملکوت قلب و نفس ارتباط شدیدی هست
و از طرفین تاثیر و تاثر فیما بین آنها در همیشه کار است پس تنظیف و پاک گردانیدن بدن و لباس را از نجاسات
و کثافات و خوشبو نمودن آنها را با نواع بوهای خوش و طیبات باعث بر نظافة و خوشبوئی نفس و
مشابهة و مجانست آن با ملائکه و اهل ملاء اعلی و تنقیه و فارغ شدن بدن از فضلات و تفریح دل و دفع هم و غم
و تحسین و تزیین هیئة بدنیه انسانیه میگردد و پس تنظیف بدن و لباس را از نجاسات و کثافات ظاهره
مثل بول و غایط و امثال آنها چنانکه معلوم است بازاله نمودن باب و امثال آن بنماید و تنظیف بدن را از
نجاسات باطنه مثل جنابت و خروج حیض و نفاس و امثال آن که حدثهای اکبرند و مثل بول و غایط کردن
و امثال آن که حدثهای اصغرند باستعمال نمودن آب یا خاک بر وجه مخصوصی که در شریعة تعبیر از آن بغسل و

وضو و تیمم

وضو و تیمم شده است بنماید و اما تنظیف بدن از سایر کثافات دیگر پس ازالهٔ چرک و شپش را که جمع میشود
در موی سر در وقتی که طویل و بلند باشد بشستن و بعد و خشکی شانه کردن و مالیدن روغن بنفشه و زنبق
و زیتون و کنجد تازه و امثال آن بنماید و ازالهٔ آنچه را که جمع میشود در سوراخ و پرهای گوش بمسح نمودن بانگشت
با کهنه بطریق رفق و مدارا بنماید که حس آن بسیار تند است و بادنی چیزی متاثر میگردد و اگر این عمل را بعد از
بیرون آمدن از حمام بدون فاصله که آن خیسیده است و هنوز سردی هوا آن را جامد نکرده است بنماید بهتر است اینه
اسهل و آسان تر است و ازالهٔ آنچه را که در سوراخ بینی است بگاییدن و داخل نمودن انگشت و استنشاق نمودن
بنماید و آنچه بر دندانها و اطراف زبان و دهن جمع میشود ازالهٔ آن را بمسواک و مضمضه و مالیدن انگشت ابهام
و سبابه بنماید و آنچه در ریش حاصل میشود و بر هم افتادگی و ژولیدگی از آن بشانه نمودن هر چند که بانگشت
باشد و شستن بصابون باشد و ازاله کند و آنچه در زیر ناخن و بندهای انگشتان است بشستن و بریدن
کردن و ناخن گرفتنش ازاله کند و آنچه در سایر بدن است بدلاکی و مالیدن در حمام ازاله نماید و موی سر مرد را
بتراشیدن به تیغ ازاله نماید و موی داخل دماغ را کندن الطف و بمقراض نمودن اولی و اسلم است و موی
شارب و ریش را بمقراض و آنچه در صورت انگشت زاید بر آنها باشد کندن و تراشیدن و موی زیر بغل و عانه
و سایر اعضا را تراشیدن یا نوره کشیدن و بلندی ناخنها را بکارد و بمقراض و بدندان نکنند و پوست حشفه مرد
و پوست زایدی که از برای زنان می باشد بختنه نمودن و دویم را در احادیث باسم خفض مخصوص کردانیده اند
و در حق زنان باجماع امه مستحب است و موجب مکرمه آن در نزد شوهر است و در حق مردان واجب است و شرط
صحیح بودن طواف و امامه بلکه قبول نمودن شهادهٔ او و نماز گذاردن بر آن است و مخفی نماند که سبب
حصول چرک و کثافات در سر و بدن انسان جمع شدن غبار و اجزاء صغیره است که از غذا هضم شده
که ارضیه بر آن غالب است و از مسامات بدن بیرون آمده است میباشد و اگر در آن اجزاء و مائیه غالب
باشد هر آینه عرق میگردد و در فصل تابستان بسبب سعه مسامات که سبب آن حرارت است که شان
آن تفتیح مسامات است بسیار میباشد و در زمستان بسبب انسداد مسامات به برودت کمتر میباشد
بلکه مکث نمودن آن در بدن طول میکشد و حرارت غریزیه در آن اثر مینماید و نضج آن کامل میشود و مستعد

افاضه نمودن نفس حیوانی بر آن بعد از بیرون آمدن میگردد و شپش حاصل میشود و اما اداب ازاله نمودن
فضلات و کثافات مذکوره پس آنست که روغن مالی و شانه کشی را بر سر هر روزه نکند بلکه در هفته یکمرتبه
یا دو مرتبه و تراشیدن موی سر را در مردان افضل است از گذاردن تمام آن و اگر بگذارد پس باید که درست
و نیکو متوجه آن بشود و الا مستحق وعیدی که در این حدیث است که من اتخذ شعرا و لم یفرّقه فرّقه الله
بمنشار من نار میگردد و معنی آن است که هر کس نگاه بدارد برای سر خود موی را و تفریق ننماید و اکرام نکند آن را
البته تفریق خواهد فرمود خداوند آن را باره از آتش و اما تراشیدن بعضی و گذاردن بعضی دیگر را مثل زلف
و کاکل پس مذموم است و از طریقه شریعه نیست بلکه تحقیق آن است که گذاردن جمیع آن هم از شریعت نیست
و اوّلا که بوده است منسوخ شده است تراشیدن و مسواک را بچوب اراک یا هر چوب تری یا بانگشت درشت
بنماید و همیشگی بنماید خصوصا در سحرها و در نزد هر نمازی و در نزد وضو و تلاوة قرآن و بعد از تغیر یافتن بوی
دهن و بعد از خواب و بعد از طول کشیدن امساک از طعام و بعد از خوردن هر چیزی که بوی آن بد و مکروه
طبع باشد و به پهنا مسواک بکند نه بطول و مضمضه و استنشاق را سه مرتبه بنماید و شانه را در نزد هر نمازی یا
بعد از فراغ از آن بنماید و نشسته شانه کند نه ایستاده که مورث ضعف قلب و فقر است و شانه را بدست
راست بگیرد و آن را بر سینه خود اوّلا بمالد و هفتاد مرتبه از پایین بیالا شانه کند و سوره انا انزلناه را خواند
و هفت مرتبه از بالا بپایین بکشد و سوره و العادیات را بخواند و حمام را در هر روزه نرود که باعث لاغری
بدن و گداختن شحم کلیه و مورث سل است مگر کسی که گوشت بدن آن بسیار باشد و بخواهد که ضعیف
شود و ناشتا ایضا نرود بلکه قدری از چیزی بخورد که اطفاء صفرا و تسکین حرارت جوف را بنماید و در حال
امتلاء ایضا نرود که از مهلکات است و بغیر لنگ ایضا نرود هر چند که بیننده نباشد و چشم خود را از
عورات مردم بپوشد و در وقت بیرون کردن لباس خود بگوید که اللهم انزع عنّی ربقة
النفاق و ثبّتنی علی الایمان و در منزل اول از حمام که داخل میشود بگوید اللهم انّی اعوذ بک
من شرّ نفسی و استعیذ بک من اذاه و در منزل سیم بگوید که محل آب گرم است مکرر را بگوید که نعوذ
بالله من النار و نسئله الجنة و در وقت پوشیدن رخت و لباس خود بگوید که اللهم البسنی التقوی

و جنبنی

وجنبنی الردی و باین نحو داخل حمام گردد تا آنکه از هر دردی سالم و ایمن بماند و در حمام متذکر گرمی و تاریکی
جهنم باشد و در منزل دویم آب گرم را بر سر و بر پای خود بریزد و اگر ممکن نباشد یکجرعه از آن آب گرم بنوشد
که موجب تنقیه مثانه میباشد و آب سرد را نخورد و بر بدن خود نریزد که مفسد معده و مضعف بدن است بلکه
در وقتی که بیرون آید آن را بر قدمهای خود بریزد که موجب کشیدن درد است از اعضا و در حمام به پهلو و
به پشت نخوابد که مورث دردی است در جوف ایکس که آن را از پیله گویند و تکیه ایضا نکند که برطرف کننده
شحم کلیه است و مسواک ایضا ننماید که مورث آفت دندانها است و شانه ایضا ننماید که مورث آفت موهاست
و سر و صورت را بلنگ نمالد که مورث زوال آب و رنگ رویست و سر را بگل نشوید که مورث درهم کشی صورت
و برطرف شدن غیره است و پای خود را بخزف پاک نکند که مورث برص است و در بعضی از روایات منع
در گل و خزف را مخصوص بگل و خزف شامی فرموده اند که گل و خزف مخصوصی است و سر خود را بخطمی بشوید که فقر را
برطرف و رزق را زیاد مینماید و تعوید و امان است از صداع و بورق صدر ایضا بشوید که جالب رزق و بر
طرف نماینده هم و وسوسه شیطان است تا هفتاد روز و تهنیه بشخصی که از حمام بیرون آمده است بهر زبانی
که باشد بنماید و جواب تهنیه کذا ایضا بگوید و در سر تراشیدن روی بقبله که بهترین نشستنها است بنشیند
و در حال تراشیدن سر بگوید که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم اعطنی
بکل شعرة نورا یوم القیمة یا معنی آن را بگوید و بعد از فراغ بگوید که اللهم زینی بالتقوی و جنبنی الردی
یا معنی آن را ایضا بگوید و ابتدا بجانب راست پیشانی نماید و موی سر خود را دفن نماید و گرفتن شارب را که
موهائی است که در بالای لب بالا و محاذی آن است در روز جمعه قرار بدهد و پیش از زوال باشد و
خوب استقصا بنماید و از بیخ بگیرد چونکه در حدیث نبوی و غیر آن چنین است که احفوا الشوارب
واعفوا عن اللحی و لا تشبهوا بالیهود یعنی شوارب خود را از بیخ بگیرید و ریشهای خود را واگذارید
و خود را شبیه یهود که عکس این وضع مینمایند منمائید و واگذاردن سبیل که موهائی است که از دو طرف
دهن بیرون میآید و خارج از محاذات لب است و تا که بریش است عیب ندارد و در وقت گرفتن شارب
بگوید که بسم الله و بالله و علی سنة محمد و آل محمد صلوات الله علیهم و آداب و سنت در ریش حنا که

در احادیث است که بگیرند از آن آنچه را که زیاده بر یک قبضه دست باشد که آن زیادتی در آتش جهنم است
و سرّ و سبب این آن است که بعضی از امم سابقه مثل نصاری و غیر ایشان ریش را بالکلیه استیصال
می‌نمودند و بعضی دیگر مثل یهود و ستاره‌پرستان آن را بالکلیه سر میدادند و شریعت مطهره محمدیه که همه
امور آن در حد وسط است امر بحد وسط در آن قبضه دست این است که قبضه که عبارت است از عرض پنج انگشت
این کس در زیر ذقن که مبدأ رویش ریش است بگذارند و بنا بر این معنی نهایت آن مجازی سر پنجهای این کس می
و اما آنچه بعضی فهمیده‌اند و متداول اکثر از صلحای زمان است که قبضه را در روی ذقن و محل انبات موی
میگذارند و آنچه خارج از ذقن است بقدر عرض دو انگشت میباشد پس مطلوب از احادیث ثابت و
وضع مستهجن قبیحی است و مخفی نماناد و ایضا که از احادیثی که دلالت بر ممدوح بودن وقار و هیبت در مرد نموده است
استفاده میشود که اگر سر دادن ریش و ازاله نمودن زیاده بر یک قبضه از آن دخلی در هیبت و وقار
این کس داشته باشد خصوصا در حق اشخاصی که هیبت و وقار در ایشان بخصوص مطلوبست و دخلی در نظام امر
دین و سیاست مدن دارد پس ظاهر آن است که عیب ندارد و رخصت در آن داده شده باشد و موی
سفید از ریش را نکنند و بچینند که آن نور و وقار مرد است و خضاب نمودن آن ممدوح و مستحب است مگر در حق
اهل مصیبت چنانکه در حدیث امیرالمؤمنین علیه السلم است و افضل خضاب نمودن بسیاهی است که چنانکه
در حدیث است موجب استیناس زنان و هیبت مرد و ایمان و اسلام و نور است و پست‌تر از آن سرخی
که آن اسلام و ایمان است و پست‌تر از آن زردی که آن اسلام فقط است و موی زیر بغل و عانه را در هر هفته
ازاله کند و اگر نشود پس در هر پانزده روز و چون به بیست روز رسد کراهت آن بمرتبه شدید است که قرض
نمودن از برای آن ممدوح و مامور به شده است و اگر بچهل روز برسد بسیار بد و مذموم است و از منافیات
ایمان است و استعمال نمودن نوره در این دو موضع بهتر است از تیغ و تیغ کشیدن بهتر است از کندن و کسی
که نوره می‌کشد در ابتدا قدری از آن نزدیک دماغ خود ببرد و ببوید و صلوات بر حضرت سلیمان ابن داود
علیه السلم بفرستد و طلب رحمت از خداوند برای آن نماید و عربی آن این است که صلّی الله علی سلیمان
و اللهم ارحم سلیمان بن داود کما امرنا بالنورة از جهت اینکه او را النوره اند و از جهت بجا آوردن حق

نعم

تعلیم آن جناب که چون موی را بر ساق پای بلقیس دید خداوند از الهام فرمود بترکیب نمودن نوره که یکجزء
آن نوره و جزو دیگر که اثر از آن آهک زرنیخ است و از اینجاست که در میان مردمان مثل شده است که عمل از زرنیخ است
و اسم برای نوره است و در حال نوره کشیدن و بعد از فراغ دعاهای ماثوره را بخواند و در آن حال نه نشیند
که تشویش بهم رسیدن فتق است و در روز چهارشنبه نکشد که روز نحس مستمری است و در جمعه روایتی هست که نکشد
که مورث برص است لکن روایتی دیگر بر خلاف و بر مدح آن در آن رسیده است و مواضع نوره را قبل از آن اندک
چرب نماید تا از سوزانیدن محفوظ ماند و بعد از آن بحنا بمالد که امان از جذام و برص و اکله است تا مرتبه دیگر و تمام
بدن را بعد از آن بحنا مالیدن ممدوح و مزیل فقر است و ناخنها اگر از نوره بد رنگ و شبیه بناخن مرده بشود
عیب ندارد که آنها را بحنا رنگ کنند و استعمال نمودن حنا را بغیر از این اقسام مذکوره در احادیث تصریحی
و تلویحی بر آن نیست خصوصا برای مردان و این قسم که در این زمانها متعارف شده است که مردها در غیر وقت
نوره ایضا دست و پای خود را خضاب و سیر رنگ مینمایند بلکه احادیث در انکار و بر خلاف آن بسیار است
مگر اینکه از جهة تداوی باشد یا آنکه احادیثی که متضمن انکار است حمل بر تقیه بشود چونکه مذهب عامه انکار است
ایضا و شیعه مامور شده است که بخلاف عامه که رشد و هدایة در آن است و آب حنا را در حمام بعد از گرم شدن
بدن و منفتح شدن عروق در دهن نماید و مضمضه کند تا آنکه درد دندان را نه بیند و در گرفتن ناخنها اگر روز
جمعه را اختیار کند افضل خواهد بود و ابتدا بانگشت کوچک دست چپ بنماید و ختم را بانگشت کوچک دست
راست کند یا بالعکس این و هر دو روایة شده است و خوبست و لکن آنچه از کلمات دیوان جناب امیر علیه السلام
مشهور است این است که قلم اظافرک بسنة و ادب خوابس الیمنی والیسری اوخسب یعنی بگیر ناخنهای خود را
بطریق سنت پیغمبر و ادب شریعة آن جناب و آن این است که ابتدا بدست راست بنما و بترتیب حروف خوابس
بگیر و اختتام بدست چپ بنما و بترتیب حروف اوخسب بگیر و هر یک از این دو کلمه پنج حرف است که اشاره
باسم پنج انگشت است پس مراد از خا خنصر و از واو وسطی و از الف ابهام و از با بنصر و از سین سبابه است
و دعاهای ماثوره را بخواند و ناخنهای گرفته را دفن نماید و در ختنه کردن روز هفتم از ولادة را اختیار کند که
بهتر و سهل تر و زودتر از برای چاق شدن او است و این دعا را ولی او برای او بخواند که کفایة و وقایة او را

او را از شر حدید یعنی شر تیغ و شمشیر که کشته شدن و زخم خوردن است حفظ مینماید و دعا این است اللهم هذه
سنتك وسنة نبيك صلواتك عليه وآله واتباع منا لك ولكتابك بمشيتك
وبارادتك لامر اردته وقضاء حتمته وامر انفذته فاذقته حر الحديد في ختانه و
حجامته لامر انت اعرف به منا اللهم طهره من الذنوب وزد في عمره وادفع الآفات
عن بدنه والاوجاع في جسمه وزده من الغنى وادفع عنه الفقر فانك تعلم ولا نعلم و اگر در
هفتم او را ختنه نکردند پس اگر همین دعا را بر آن قبل از احتلام و بلوغ او بر او بخوانند هر آینه کفایت او را از شر
حدید و تیغ از کشته شدن و غیر آن ایضا مینماید و در بریدن دختران مبالغه ننماید بلکه قدری از آن پوست
باقی بگذارد چنانکه فرموده جناب پیغمبر است بصفیه ختنه کن که اشمی ولا تجحفی فانه اصفی للون واحظی للزوج
یعنی خورده ببر از آن و اجحاف و مبالغه منما جهت آنکه ماندن قدری از پوست باعث صفاء رنگ و حظ نمودن و لذت
بردن شوهر اوست از مجامعه او و این حدیث مؤید کلامی است که بعضی در سر مشروع شدن ختنه و خفض گفته اند
که پوست موضع مخصوص از مرد و زن هر دو موجب زیادتی لذت مجامعه است که از لذات بهیمیه است و قصد شارع
تقلیل و کم نمودن آن است پس هیچکدام از مرد و زن اجحاف و مبالغه مطلوب نیست بلکه خیر الامور اوسطها است
و اما خوشبو نمودن بدن و لباس را پس آن از مستحبات مؤکده و دویم از محبوبات رسول خدا صلعم از دنیا و از
اخلاق انبیا و سنن مرسلین است و خصوصا در شارب که موجب کرامت ملکین کاتبین است و در بسیاری
از احادیث رسیده است که بوی خوش مقوی قلب و حافظ عقل است و هر کس که استعمال کند آن را در اول
روز پس عقل آن تا شب با آن است و باعث زیادتی رزق و قوه باه است و یک نماز با طیب بهتر است از
هفتاد نماز بغیر آن و ملئکه بو می کشد بوی آن را از مؤمن و آنچه در او بشود اسراف نمی باشد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله انفاق میفرمود در آن بیشتر از آنکه انفاق میفرمود در خوراک خود و در هر روز
استعمال کند که عیب ندارد و لیکن یک روز در میان از جهت دور نمودن خود را از وضع زنان بهتر است و در
جمعها البته ترک نکند و چنانکه در حدیث نبوی است بهتر آن است که در مردان بوی آن پیدا باشد و رنگ
آن مخفی و در زنان بعکس آن باشد و کسی که بان گلی یا گیاه و چیز خوشبوی به هدیه رد نکند که آن کرامت است

وکرامت را رد نمیکند مگر حمار بلکه بگیرد و همچنانکه اگر خود آن را بیابد ببوسد و بر چشم خود بگذارد و صلوات بر محمد
و سایر ائمه بفرستد که چنانکه از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده است خداوند مینویسد از برای
آن از حسنات بقدر وصل علی لجه که اسم بیابانی است و محو میفرماید از آن سیئات را بقدر مذکور ایضا
و باید دانسته شود که آداب تنظیف و تطییب و مداومت در آنها باید که بحدی باشد که از کثافت بوی بد خود را
دور کند نه اینکه مثل زنان خود را زینت و آرایش دهد چنانکه در حدیث است ایضا که یری الرجل شعثا
لا یری متزلقا کانه امراة یعنی باید که دیده بشود مرد غبار آلود و ژولیده موی و دیده نشود نرم و نازک
و آرایش نموده بطوری که گویا زنی میباشد چونکه مقصود از تنظیف و تطییب اعانت نمودن و تکمیل فرمودن
نفس است بقالب و بدن و لباس نه مشغول ساختن آن را بآنها و ناقص گردانیدن آن است **بیت**
بکوی میکده هر سالکی که ره دانست ** دری دگر زدن اندیشه تبه دانست ** زمانه افسر رندی نداد جز بکسی
که سرفرازی عالم در این کله دانست ** خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را ** هلال یکشبه و ماه چهارده دانست
تحفه و از جمله رعیت داری و حق گذاری بدن آن است که آن را از کلال و تعب دور نماید و راحت
فی الجمله را از برای آن مطلوب داند و در عبادات و سایر اعمال و حرکات اقتصار و میانه روی نماید تا آنکه
بالاخره منجر بعجز و انکسار آن نگردد چونکه دانسته شد که بدن مرکب نفس است و باید که منازل و مراتب سیر
را با آن طی نماید و آن را بتهلکه انداختن منافی مقصود و مطلوب از او است و کلال و تعب و عجز و انکسار آن
ایضا مثل تهلکه و بی خاصیت نمودن آن است پس خواب نمودن آن را که صورة و آثار باز ایستادن
نفس ناطقه است از تصرف نمودن در عالم حیوانی قالب و بدن در شبانه روز فی الجمله لازم و واجب
داند بلکه شب را بعد از فراغ از نماز مغرب و عشا و نوافل و متعلقات آنها تا نصف شب بلکه دو ثلث
از آن از برای خواب آن اولی و اوجب داند چونکه طبیعت ظلمت شب که معنی غیبت نور است با خواب که
معنی غیبت روح است مناسبت تمامی دارد و وقت نفع دادن خواب به بدن و راحت یافتن او در شب است
و موجب تمکن یافتن قوه طبیعیه است در اعمال و افعال خود بسبب منحبس شدن حرارت در جوف و باطن بدن
و از اینجا است که طعام طبخ و انهضام چهار گونه خود را می یابد و موجب راحت قوه نفسانیه است ایضا از

لعبهائی که حاصل شده است مر او را در روز و از اینجاست که بعد از خواب رغبتی تازه و قوّه و نشاطی
بی اندازه از برای آن در امور حاصل میشود و از این سبب است که خداوند فرموده است که وجعلنا نومکم سباتا
وجعلنا اللّیل لباسا وجعلنا النّهار معاشا یعنی وگردانیدیم و قرار دادیم ما خواب نمودن شما را ای بندگان
وسیله منقطع شدن تصرّف نفس از قالب و بدن و سبب راحت یافتن آن و گردانیدیم شب را لباس
و ستر و پرده از برای خوابیدن و راحت یافتن و گردانیدیم روز را وقت معیشت و زندگی نمودن و
مشغول بکارها و کسبها شدن و از اینجاست که چنانکه دیده میشود غالب حیوانات در ابتدای غروب که وقت
انقضای روز است بحکم طبیعت و مناسبت مذکوره میل و توجّه باشیان و محلّ خوابگاه و آرامگاه خود می نمایند
و در ابتدای فجر که وقت انقضای شب است بحکم طبیعت و مناسبت مذکوره ایضا بیدار میگردند و مایل و حریص بحرکت
کردن و بیرون آمدن و توجّه بمعیشت خود یافتن میباشند و از اینجا چنانکه مضمون احادیث است بخصوص
ایضا معلوم شد که کسب نمودن و متوجّه شدن بامر معیشت در شب خیر و برکت ندارد و مذموم است چنانکه
خواب نمودن در روز ایضا خیر و برکت ندارد و مذموم است مگر خواب قیلوله چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد
پس باید که این کس در روز مشغول بامور معیشت دنیه باشد و در شب در نصف اوّل از آن مشغول بخواب
نمودن باشد و در ثلث اوّل از نصف آخر از آن مشغول بمناجات و عرض حاجات خود بخداوند شود و
در ثلث دوّیم از آن اشتغال بتهجد و عبادت نمودن بنماید و در ثلث آخر از آن مشغول باستغفار و توبه
و انابه بگردد و آداب خواب نمودن آن است که اوّلا تخلیه خود را از کثافات بول و غایط نماید و تطهیر
از حدثهای اکبر و اصغر بواسطه غسل یا وضو بعمل آرد تا چنانکه در حدیث است بخوابد و فراش او مثل مسجد او باشد
و رؤیای او ایضا صادق و حق باشد و اگر داخل فراش خود شده باشد و تطهیر با آب نمودن بر او
شاق و متعسر باشد پس تیمّم بنماید بغبار رخت خواب خود که مجزی است و اثر مذکور بر آن مترتب میشود و
چشم خود را با ثمد که بکسر همزه و میم است و آن سورمه است اصفهانی که در قریه از آن که آن را قهپایه
و بزبان عامه آن را کوپا گویند بهم میرسد سورمه بکشد که چنانکه در حدیث نبوی و صادقی و باقری علیهم السلام
است موجب زیادتی نور چشم و مژه آن و قوّت اشفار و تلیک آن و مزید دمع و آب آن و موجب

خوش بویی دهن و خوشی طعم آب دهن و زیادتی رغبت در هم خوابی با زنان و رغبت در طول دادن سجود
و موجب زینت چشم و در روز بزینتی که ممدوح است میشود و در هر چشمی سه میل یا آنکه در راست سه و در چپ دو
یا در راست چهار و در چپ سه بکشد که همگی مضمون احادیث است و خوب است و زینت تهجد و بیداری در نصف
آخر داشته باشد که اگر توفیق نیافت پس لااقل بواسطه نیت از جمله متهجدین نوشته شود و جد و جهد
بسیار در آن بنماید که زیاده بر فضیلتی که سابقا دانسته شد در حدیث نبوی است که دو رکعت نماز در جوف
شب بهتر است از دنیا و ما فیها و آنکه اگر مشقت بر امت خود نمی دیدم هر آینه دو رکعت نماز را لااقل بر ایشان
واجب می نمودم چنانکه بر خودم واجب شده است و اسباب اعانت بر آن ترک نمودن پرخوری و ترک
نمودن در روز بسیاری اعمال بدنیه راست که موجب تعب اعضا و سستی اعصاب است و ترک نمودن
گناهان که سبب کلی است از برای حرمان ابکس از تهجد و ترک نمودن طول امل و دور نمودن هموم و
غموم دنیویه را از خود و بجا آوردن خواب قیلوله که موجب فواید بدنیه و سیر شدن نفس است از خواب
و موجب عود نمودن قوه حافظه است ایضا و از اینجا است که خواب قیلوله که وقت آن دو ساعت قبل از زوال است
سیره و شعار انبیا و اولیا بوده است و در وقت خوابیدن وصیت نامه خود را در زیر سر بگذارد و توبه
از گناهان خود بنماید و نیت خیر از برای مسلمانان داشته باشد که موجب آمرزیدن گناهان او است و
در زیر خود فراش نرم و نازک نیندازد و رخت خواب خود را بتکاند و بر قفا و پشت نخوابد که وضع خوابیدن
انبیا است یا بر جانب راست که وضع خوابیدن مؤمنین است و بر جانب چپ که وضع منافقین است یا
بر روی که وضع شیاطین است نخوابد و روی بقبله مثل حالت احتضار یا مثل حالت ملحود و قبر گذارده شده
بخوابد و آیة الکرسی را بخواند که موجب حصول امنیت بر آن و بر همسایگان او است و دو آیه آمن الرسول
تا آخر سوره بقره را ایضا بخواند که ثواب آن قدر تهجد میباشد و اگر توفیق تهجد نیافت همین بعوض آن
میشود و دو آیه از آخر سوره کهف را که قل لو کان البحر و قل انما انا بشر است ایضا بخواند که از برای او
نوری ساطع میشود تا مسجد الحرام که میان آن نور پر از ملائکه است و استغفار می نمایند از برای او تا صبح و
تسبیح جناب فاطمه زهرا علیها السلام که بسبب تعلیم نمودن حضرت رسول ص خواندن آن را مر آن سید

در وقت خوابیدن منسوب بآن سید شده است و اصل شرعیه آن از اینجاست ایضا بخواند که تبرات
از دنیا و ما فیها و دعاهای ماثوره دیگر را ایضا بخواند که از الجمله و لا اقل این دعاست که بسم الله اللهم انی
اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک و الجأت ظهری الیک
و توکلت علیک رهبة منک و رغبة الیک لا ملجا و لا منجا منک الا الیک امنت بکتابک
الذی انزلته و برسولک الذی ارسلته و سر ظرفهای خود را به بندد تا آنکه شیاطین در آنها
تفله نیندازند و از آن چیزی بر ندارند و چراغ را خاموش کند و آتش را در محل خوابگاه نگذارد و دیره را
بیندازد و در خانه تنها نخوابد که موجب لعن و ظفر یافتن شیاطین است مگر آنکه لا علاج باشد پس ذکر
خداوند را بسیار نماید و بر بام غیر محجر از چهار طرف نخوابد و حد آن چهار شبر و اقل آن سه شبر است
و در خانه که در ندارد نخوابد و در مابین نماز شب و نماز صبح نخوابد و بعد از صبح تا طلوع افتاب ایضا نخوابد
که مشوم و موجب زرد شدن رنگ این کس و مانع رزق اوست چونکه آنوقت هنگام قسمت نمودن
ارزاق است و بعد از عصر ایضا نخوابد که موجب ضعف بدن و مورث حمق و سلب شدن عقل است و بسیار
ایضا نخوابد که موجب کسالت و مضیع اوقات و عمر است بلکه در شب و روز مقدار هشت ساعت که ثلث شب و
روز است بخوابد و کمتر از آن ننماید که اجحاف و ضرر رسانیدن به بدن است و در حال خوابیدن متذکر
مرگ بشود و در حال بیدار شدن متذکر وقت بعث و نشور بشود و از اینجاست که در هر وقت که بیدار
میشود باید که بگوید الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی و الیه النشور و بر محبت و یاد خداوند بخوابد تا آنکه
بر محبت و یاد او ایضا بمیرد و هر وقت که در وسط شب بیدار میشود ذکر خدا بنماید و مسواک بکند و پنج آیه
از سورهٔ آل عمران که اول آن ان فی خلق السموات و الارض و آخر آن انک لا تخلف المیعاد است بخواند
و اگر خواب بدی را به بیند پس پناه بخداوند از شر او بجوید و سه مرتبه از طرف چپ خود تفله بیندازد و از آن جانب
که خوابیده است بجانب دیگر تحویل نماید و آیه انما النجوی را بخواند و هر چیزی را که در خواب دیده است نقل نکند
خصوصا آنچه را که موجب ایذاء مردمان باشد از قبیل آنکه بگوید که خواب دیدم که با مادر تو مثلا جفت شده
بودم بلکه خواب خود را بر شخص عالمی که عارف باشد بر تطبیق نمودن عالم مثال و صورت که عالم رویا است

باعالم مادّه که عالم بیداری است عرض نماید چونکه از باب فال زدن و متاثر شدن نفوس ضعیفهٔ عامیه
و قوّهٔ واهمهٔ ایشان تعبیر و سخن معبّر را تاثیری میباشد و از اینجا است که در احادیث فرموده اند که
خواب خود را نقل منمایید مگر در نزد مؤمنی که خالی از حسد و بغی باشد و ناصح و سلیم الصّدر باشد این است
مجملی از آداب رعیّت داری بدن که از آثار عقل است و بر وجهی که مذکور شد همگی رجوع بر عیّت داری
نفس و دین میکند خصوصا آداب خواب نمودن که چونکه اخ الموت و شبیه و نمونهٔ مرگ است مراعات نمودن
آداب مذکوره را در آن اوجب و الزم است چونکه شاید که خواب آخر این کس باشد و دیگر تا بحشر بیدار
نشود پس در چنین حالتی با غفلت و وضع حیوانیه خوابیدن مناسبتی با عالم عقل و انسانیه ندارد و هر چند
که عادهٔ ابناء زمان بر خلاف این است چونکه دور از آثار عقل و مهجور از نور معرفت شده اند بیت
در میخانه ابهام ببستند ٭ بگشا یا مفتّح الابواب ٭ در چنین موسمی عجب باشد ٭ که به بندند میکده بشتاب ٭
تحفه بیان کیفیّت خواب دیدن انسان آنست که چنانکه بنیه و خلقت انسان که عالم صغیر و نمونهٔ عالم
کبیر است سه عالم دارد عالم قلب آن که جای حصول معانی و عالم قوّهٔ خیالیه که جای حصول صورست و عالم
قالب و بدن او که جای بروز و ظهور آن صورست پس آنچه اوّلا در قلب آن بطریق اجمال و معنی صرف
بهم رسیده است باید که در قوّهٔ خیالیهٔ آن ثانیا صورت پذیر گردد و در اعضا و جوارح او ثالثا بظهور
آید همچنان از برای عالم کبیر که تمام موجوداتست سه عالم میباشد عالم ارواح که جای وجود معانی
و ارواح موجوداتست و عالم برزخ اشباح و مثال که جای وجود صور و مثل المعانی است و عالم
خاک و عنصر که جای بروز و ظهور آن صورست پس از برای هر شخصی از انسان و غیر آن روحی در عالم
ارواح و صورتی بدون ماده در عالم اشباح و قالبی که صورت با ماده است در عالم عنصریات میباشد
و تعلق روح بقالب عنصری بواسطه و بعد از تعلق آن بصورهٔ شبحی و مثالی آن است مثل تعلق مصباح بمشکوه
که بواسطه و بعد از تعلق آن بزجاجه است پس در وقت منقطع شدن اثر و تعلق روح از قالب عنصری
که وقت خواب رفتن یا مردن این کس است بهمان حالهٔ تعلقیه که سابقا با قالب مثالی و صورت اشباحی
داشت باقی میماند و جای و محلّ آن قالب همان عالم اشباحی و برزخی عالم کبیر است که از برای آن

ماده و مدتی مثل مدة این عالم عنصری که از حرکات افلاک و طلوع و غروب آفتاب و آمدن شب و روز پیدا شده است
نمی باشد بلکه اوضاع آن عالم خارج از اوضاع افلاک و عنصریاتست و از این سبب حرکات و سکنات موجودات
آن عالم که صور موجودات این عالمند در نهایت سرعت و خفت و سهل و آسانی است مثلا رفتن و حرکت کردن یک صورتی
از آن صور از مشرق تا مغرب مثل نظر نمودن اینکس در این عالم در یک طرفة العین میباشد و از این سبب است ایضا که
بحواس بدن عنصری این عالم در نمی آید و درک آن نمیتوان نمود بلکه بحواس مثالی همان عالم احساس آن را میتوان
کرد که وقت آن هنگام خوابیدن یا مردن یا در مابین خواب و بیداری دم زدگی و زندگی است که آن را خلسه گویند و از
برای بعضی اتفاق می افتد پس اگر آن روح که در وقت خواب تعلق کلی آن بقالب مثال و بدن شبحی حاصل شده است
از ارواح سعدا و اهل عقل است و زیاده بر این عالم که تعلق داشته است قصد و همه آن ایضا در امور عقلانیه و شرعانیه
و سعادتیه اخرویه بوده است و میل و اقبالی بعالم ملاء اعلی داشته است و مع ذلک مانعی از عالم طبیعة مثل امتلاء
معده و از عالم نفس مثل جنابة و خوابیدن بغیر وضو مثلا ایضا از برای او نبوده است مگر علاقه آن ببدن عنصری
که مانع و حجاب او بوده است پس در وقت خواب که تعلق روح از قالب عنصری منقطع میشود و مانع و حجاب قالبی
از آن ایضا مرتفع میگردد و بهمان میل و اقبال و رفع موانعی که داشته است باقی میماند و از این سبب از عالم مثال برزخی
که مانعیة آن مثل قالب عنصری شدید و قوی نیست چونکه بسبب بری بودن از ماده شباهت بعالم روح دارد و از
ایضا ترقی میکند و عروج مینماید و بعالم ارواح علیین که فوق عالم برزخ و مثال است ملحق میشود و حقایق روحیه
هر چیزی را که باید در این عالم عنصری بواسطه عالم اشباحی بظهور برسد می یابد و لکن چونکه عالم ارواح بری از ماده
و صورت و مقدار هر دو است و اطلاع یافتن روح بر اوضاع آن اطلاعی است روحی و عقلی محض نه حسی پس مادام
که در آنجاست هر آینه ادراک آن مر آن اوضاع را ادراکی است روحانی و وجدانی محض و تصوری و حسی نمیباشد
تا آنکه در عالم دیگری بتوان آن را تصور نمود و از قبیل لذة نفسانیه محضه است که در این عالم است و بادراک [illegible]
نفس و روح محض است مثل لذة مجامعة و لذت صوت زیبا و صوت حسن که روحی محض و وجدانی صرف است
و تصوری و حسی نیست که در وقتی دیگر تصور آن را توان نمود یا برای کسی بیان توان کرد لهذا در وقتی که از آن
عالم جدا میشود و نزول مینماید تصور اوضاع آن عالم از برای او ممکن نیست مگر آنکه آن اوضاع را در ضمن صور و اشباح

و مثال قرار بدهد پس اگر بجهتِ میلی و شفقتی که بقالب عنصری خود دارد خصوصا در وقتی که قالب آن در محل غیر امنی بوده باشد که میل و شفقت روح بر آن در آن وقت بیشتر از سایر اوقات است پیش از آنکه آن اوضاع را در عالم برزخی اشباحی در ضمن صور و مثل قرار بدهد و از آنجا در قوهٔ خیالیه این بدن عنصری ثبت نماید رجوع بقالب عنصری خود نمود و بیدار شد هر آینه میداند که در یک عالمی بود و اوضاعی را مطلع شد لکن هر قدر که میخواهد که تذکر و تصور آن اوضاع را بنماید نمیتواند نمود و چونکه مفروض این است که روح را فرصت صورت بندی اوضاع عالم ارواح در عالم اشباح نشده است تا اینکه در این عالم که عالم حواس است تذکر و تصور آن اوضاع را بتواند نمود و اگر فی الجمله فرصتی یافت و آن اوضاع را در عالم اشباح در ضمن صور در آورده و دید و لکن فرصت اینکه از آنجا منتقل بقوهٔ خیالیه بدن عنصری خود بنماید نیافت و بیدار شد پس در همان لحظه تذکر و تصور آن را دارد و چونکه قریب العهد است بعالم برزخی که در آنجا صور اوضاع عالم ارواح را دیده است و اما اگر از جای خود حرکت کرد و لحظه بر آن گذشت پس فراموش میکند و تذکر آن را دیگر نمیتواند نمود چونکه در قوهٔ خیالیه بدن عنصری که آلهٔ تذکر اوست در این عالم ثبت نشده است و اگر فرصت و فراغت تامی یافت و اوضاع عالم ارواح را در عالم اشباح در ضمن صور و مثل در آورده و دید و آن صور و مثل را در قوهٔ خیالیه بدن عنصری این عالم سپرد و ثبت نمود و بیدار شد پس متذکر آن میباشد و تصور آن را می تواند نمود و بزودی آن را فراموش نخواهد کرد و این قسم از خواب که از اشخاص مذکوره است یعنی از سعداء عالی همتان و بلا ملغان است البته حق و صدق است و حقیقة دارد و خوابی است که در احادیث رسیده است که رؤیای مؤمن یک جزء از هفتاد جزء از اجزاء نبوة است و شاید که آنچه را که دیده است از صور و اوضاع آن عالم موافق با صور و اوضاع این عالم باشد و شاید که نباشد و باید که تعبیر از آن اوضاع باوضاع دیگری که در این عالم مخالف و مناسب آنهاست در صورت و موافق آنهاست در حقیقة نموده شود و شاید که در تعبیر بسبب کمال معبر توافق بعمل آید و شاید که بسبب نقصان او تخالف پیدا شود و این تخالف نه بسبب کذب و عدم حقیقة رؤیا و آنچه راست که دیده است بلکه بسبب نفهمیدن معنی و تعبیر آن است و چونکه ارتباط تامی فیمابین عالم ظاهر قالب و باطن قلب و نفس میباشد و تأثیر و تأثر از طرفین همیشه در کار است چنانکه مکرر اداشته شد پس اگر در بدن یا غذا یا لباس یا مکان یا اداب خوابیدن

اینکس قصور و مانعی بوده است هر آینه مانع از ترقی نمودن روح او بعالم ارواح میشود هر چند که روح از ارواح
سعدا باشد و قصد و همت آن ایضا در امور عالیه اخرویه باشد چونکه زیاد بر سعید بودن روح و حسن قصد
و نیت و همت آن رفع موانع دیگر را ایضا می باید نمود تا آنکه هیچ مانعی و حجابی غیر از تعلق آن ببدن عنصری نباشد
و در وقت خواب که اینهم مرتفع شد بدون مانع میتواند که بعالم ارواح صعود نماید و برسد و از اینجاست که
در احادیث رسیده است که دروغ تر خوابها خوابی است که در اول شب دیده شود و راست تر خوابها خوابی است
که در آخر شب دیده شود و چونکه در اول شب بسبب امتلاء معدهٔ غالب مردمان که موجب تصاعد ابخره است بسوی
دماغ و مشوش قوای ادراکیه است نفس را انفصالی و مانعی میباشد بخلاف آخر شب چنانکه در صحیحه
ابی بصیر است که مروی است از جناب امام جعفر صادق ع که عرض نمود که رؤیای صادقه و کاذبه مخرج و موضع اینها
از یک جای است پس فرمودند که صدقت اما الکاذبة المختلفة فان الرجل یراها فی اول لیلة فی سلطان المردة
و الفسقة و انما هو شیء یخیل الی الرجل و هی کاذبة مخالفة لا خیر فیها و اما الصادقة اذا اراها بعد الثلثین من
اللیل مع حلول الملئکة و ذلک قبل السحر فهی صادقة لا تختلف ان شاء الله تعالی الا ان یکون جنبا او ینام علی
غیر طهور و لم یذکر الله عز و جل حقیقة ذکره فانها تختلف و تبطی علی صاحبها یعنی راست گفتی و رؤیای صادقه
و کاذبه از سعدا و اهل عقل هر دو از یکجا است و لکن بسبب تفاوت نفس و روح در کمال و نقصان و با مانع
بودن و عدم آن تفاوت میکند پس بعضی از آنها کاذب و خلاف واقع و بعضی دیگر از آنها صادق و
مطابق واقع میباشد اما رؤیای کاذبهٔ مختلفه پس بدرستی که این کس می بیند آن را در اول شب چونکه وقت
تسلط و هجوم و غلبهٔ مردة و فسقه از شیاطین و اجنه است و این است و جز این نیست که آن چیزی که
در آن وقت دیده شده است چیزی است که بخیال این کس در آورده شده است در همین عالم عنصری که مرتبط
بعالم اشباح اسفل السافلین است و جای و محل شیاطین و اجنه است نه اینکه بسبب ترقی نمودن و
اطلاع یافتن نفس بر عالم ارواح علیین و برداشتن صورت را از عالم اشباح علیینی ایضا باشد و این
قسم از رؤیا دروغ و مخالف واقع است و خیر در آن نمیباشد و اما رؤیای صادقه پس آن است
که می بیند آن را این کس بعد از دو ثلث از شب که با نزول ملئکه و قبل از وقت سحر است پس این قسم از

رؤیا صادق و راست است و خلاف واقع نیست ان شاء الله تعالی مگر اینکه آن کس جنب بوده باشد یا بر غیر طهارت
و وضو بخوابد و ذکر و یاد خداوند را بر آن طوری که شاید و باید ننماید پس در این صورت آن رؤیا ایضاً
خلاف واقع است و بر صاحب خواب دور بروز نمی‌نماید پس در این حدیث بیان فرموده اند که اگر از برای نفس و
روح آن کس با آنکه از سعداء و از اهل قصد و همهٔ عالیهٔ اخرویه است مانع و حجاب و نقصانی باشد مثل امتلاء معده
که مانع و حجابی است طبیعی و موجب تشویش قوای ادراکیه و غلبهٔ قوهٔ خیال و واهمه و مخلوط شدن با شیاطین و اجنه است
و غالباً در نصف اوّل از شب می باشد و مثل جنب بودن و بی وضو و بغیر ذکر و یاد خدا خوابیدن که مانع
و حجابی است نفسی و موجب بعد و دوری نفس از عالم قدس ارواح علیین میگردد و چونکه آن عالم
مناسبتی با عالم رجس و غفلت ندارد پس در این دو صورت ترقی نمودن و مطلع شدن روح بعالم ارواح
ممکن نیست و آنچه را که در رؤیا دیده است از صوری است که در عالم خیال همین قالب عنصری و از عالم اشباح
سجّینی از مخالطه با شیاطین و اجنه بهم رسیده است و حقیقه ندارد و شاید که آنچه را که دیده است واقع
شود اما بر سبیل اتفاق است نه از راه توافق داشتن و مطلع شدن روح است بر حقیقه و اصل آن
و این معنی فقره ایست که فرمودند که اثر آن دور بر صاحب آن ظاهر میشود نه اینکه مراد آن باشد که حقیقه دارد
و دور بروز می کند خلاصه آنچه گفته شد در وقتی است که روح آن کس از سعداء و اهل عقل و علیین و عالی
الهمه و القصد و بلا مانع و بدون حجاب باشد و امّا اگر روح آن کس از ارواح اشقیا و اهل جهل و سجّین یا آنکه
قصد و همهٔ آن بسمت سجّین و اسفل السافلین باشد و شب و روز در ذکر و فکر امورات فانیه دنیویه
باشد و میل و اقبالی بعالم آخرت و ملاء اعلی و امور باقیه ندارد یا آنکه آن را مانعی از عالم طبیعه یا از عالم
نفس چنانکه دانسته شد بوده باشد پس در وقت خواب روح آن از عالم برزخی اشباحی ترقی نمی کند
و بعالم ارواح علیین نمیرسد بلکه اگر از سعداست در همان عالم برزخ میماند و آنچه را که می بیند هر آینه از
همان صور و اوضاع عالم برزخی و اشباحی است که از حقیقه عالم روح بآنجا منتقل ساخته است و باین
سبب احتمال صدق و کذب در آن میرود و یقینی الصدق نمیباشد و اگر از ارواح اشقیاست پس آنچه
را که عالم رؤیا می بیند از همان صور و اوضاعی است که در عالم برزخی اشباحی است و لکن از آن قسم و

نصف دایره است که در سمت اسفل السافلین است که محل اشقیاء جهل و اهل سجین است و زیاده بر این در اخر آن عالمی است که روی بعالم مادیات است و طبقه هفتم از زمین تا طبقه اولی از آن است و محل و ماوای شیاطین و اجنه است که ابدان و اجسام ایشان مرکب از لطایف عنصریات است چنانکه سابقا در باب دویم از این کتاب در تصویر اشکال دانسته شد و در احادیث تعبیر از این عالمی که این قسم دویم از رؤیا در آن دیده میشود بعالم جو نموده اند یعنی مابین زمین و آسمان و مراد آن است که روح صاحب این قسم از رؤیا ترقی بعالم روحی که از نصف دایره اعلی علیین است نمیناید بلکه اگر از اشقیا است هرآینه تنزل بعالم روحی که از نصف دایره اسفل السافلین است مینماید و اگر از سعدا است پس نهایت ترقی آن تا عالم برزخ اشباحی است چنانکه ذکر شد و هیچکدام از رؤیاهای ایشان مفید فایده نمیباشد بلکه این قسم از رؤیا کاذب و بلا حقیقه و بدون ماخذ است و دلالت بر وقوع آنچه را که دیده است بعینه یا در ضمن تعبیر ندارد هرچند که بسبب کمال شقاوه و شرارت روح آن تنزل کلی نموده باشد و مطلع از بر عالم ارواح سجینی الضا شده باشد چونکه اصل او ضایع عالم جهل و سجین خواه روحی و خواه اشباحی آن کاذب و بلا حقیقه است و از این سبب است که این قسم از رؤیا را در آیات و احادیث باضغاث احلام نامیده اند و اضغاث جمع ضغث است و ضغث بسته و دسته علفی را گویند که درهم برهم و مختلف الاشکال و الالوان باشد و احلام الضا جمع حلم است و حلم بمعنی خواب دیدن است پس اضغاث احلام بمعنی خوابها و رؤیاهای است که درهم برهم و کاذب و مختلف و بلا اصل و بدون حقیقت میباشد و شاید که بر سبیل اتفاق نه از راه حقیقه داشتن بعضی از آنها در خارج بروز نماید و این کس چنین داند که اثر رؤیای او است و رؤیای اکثر مردمان که از شریعه و آداب انسانیه دورند و واهمه و مالیخولیا در ایشان غالب است و با شیاطین و اجنه محشورند و خواب را بیشتر از سایر مردمان می بینند مثل طوایف مبتدعه و متصوفه و امثال آنها از این قسم و در این عوالم است که مذکور شد و عمده اسبابی که شیطان بواسطه آن آنها را گمراه نموده است همین است و همان سه صورتی که در قسم اول مذکور شد که یا در عالمی صورت بندی آن نشده است و یا در عالم اشباح فقط شده است و یا در عالم اشباح و قوه خیال بدن عنصری هر دو شده است همگی در این قسم دویم جاری است و میشود و باید دانسته شود که بسبب عدم تمیز و عدم تفرقه در مابین این

دو قسم از رؤیا و اهل آن و عدم معبر صحیح و صاحب حدس کامل که تعبیر رؤیا را درست بداند باین سبب است
که مشهور و محقق است که خواب و رؤیا حجة نیست و دلیل بر حکمی از احکام شرعیه نمیشود نه اینکه فی نفسه و من حیث
الذات حجة نباشد چگونه میشود که فی نفسه حجة نباشد و حال آنکه دانسته شد که رؤیای مؤمن جزئی از
اجزاء نبوت و وحی است و حجة بودن حضرت ابراهیم علیه السلام در خصوص ذبح نمودن حضرت اسمعیل مشهور
محقق است و همچنین از پیغمبر ما صلوات الله علیه بفرموده خداوند که لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق
و همچنین از غیر ایشان از اشخاصی که از اهل عقل و کمال و از شیعیان کمل آن جنابانند ایضا محقق و ثابت است
پس بنا براین در ماده هر کس که یقین حاصل شود که رؤیای او از قسم اول است و تعبیر آن واضح است البته
حجة و دلیل بر احکام شرعیه میباشد و از اینجا است که در حدیث نبوی رسیده است که من رآنی فقد رآنی
فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی هر کس که مرا در خواب دید پس تحقیق که مرا دیده است و شک ننماید که اینکه
شیطان متمثل بصورت من نمیشود و نمی تواند شد و در احادیث ائمه هدی ایضا رسیده است که شیطان
متمثل بصورت ما و بصورت شیعیان ما نمی شود و از این تحقیقات معلوم شد که حال اینکس در وقت مردن و در
عالم برزخ و بعد از مردن تابع حالت اوست در عالم دنیا و قبل از مردن و در هر فکری و ذکری و با هر کسی و
هر چیزی که در این عالم با آنها مشغول و محشور است در آن عالم ایضا با همانها مشغول و محشور خواهد بود لکن
بطریق بروز نمودن حقیقت آنها است پس اگر در این عالم با خدا و ذکر او و با رسل و انبیا و ملئکه و قرآن و اهل
عقل و عمل خیر و شغل نیکو و امثال اینها که از امور باقیه اخرویه است مشغول و محشور است هر آینه در آن عالم با
همینها که بطور حقیقت و نورانیه و نعمة و خوشی و جنة و حور و قصور و امثال اینها بروز می کنند محشور میباشد
و اگر با غیر اینها و با اهل دنیا و ابناء جهل و شیاطین و اعمال زشت و امثال اینها که از امور فانیه است مشغول و
محشور است هر آینه در آن عالم ایضا با همانها که بطور حقیقت و ظلمة و عذاب و نقمة و جهنم و زقوم و ضریع و
امثال اینها بروز می کنند محشور میباشد و از اینجا است که مضاعف بر احادیثی که در این خصوص سابقا ذکر
شد جناب پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که الناس کما یعیشون یموتون و کما یموتون یبعثون و کما
یبعثون یحشرون یعنی مردمان بهمان نحوی که زندگی می کنند بهمان نحو میمیرند و بهمان نحو که میمیرند مبعوث

و زنده کرده میشوند و بهمان نحو که زنده کرده میشوند حشر نموده میشوند و در کلمات جناب امیر صلوات الله علیه الصنا
رسیده است که عش ما شئت فانک میّت و احبب من شئت فانک محشور معه یعنی زندگی بنما هر قدر که میخواهی
که آخر میمیری و دوست بدار هر کس را که میخواهی بدرستی که تو محشور با او خواهی شد و از اینجا راه و طریقه اینکه بعضی
از اصحاب حضرات پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلم شخص بهشتی را از جهنمی میشناختند و تفرقه فیمابین ایشان
در این عالم میگذاردند بر تو معلوم شد انشاء الله تعالی بلی بیت هر ولی را اطلاعی نیست بر اسرار عشق
محرم اسرار معنی دار علوی جان ما است و بدانکه چون در حالت خواب رفتن قطع تعلق روح از عالم حیوانی فقط
می شود نه نباتی بلکه تعلق آن بعالم نباتی بدن عنصری باقی است و بواسطه همین تعلق است که تفرقه فیمابین خواب
خواب رفتن و مردن میباشد لهذا این بدن عنصری در حالتی که از لوازم نفس نباتی و عالم طبیعه باطنی
او است تابع همان بدن مثالی او است و بانفعال آن منفعل میشود مثل حالت احتلام و بیرون آمدن منی که چون
از لوازم نباتیه و عالم طبیعه این بدن مادی و عنصری است که تعلق روح بان در وقت خواب باقی است و
قطع نشده است پس این بدن در این حالت و در امثال آن تابع بدن صوریه مثالی است و بانفعال آن
منفعل میگردد و در هر حالتی که از لوازم نفس حیوانی و عالم حس ظاهری او است که تعلق روح از آن در وقت
خواب منقطع و زایل گردیده است پس در انفعال و قبول اثر تابع آن بدن مثالی نمیباشد مثل اینکه اگر
ببیند که بآن بدن جراحتی برسد هر آینه این بدن مجروح نمیشود و باید دانسته شود ایضا که از برای هر چیزی
که در این عالم مادی عنصری هست و واقع میشود صورتی و مثالی در آن عالم اشباحی صوری میباشد
خواه آنکه از برای آن چیز در این عالم صورة باشد از قبیل صورت زید مثلا و خواه نباشد از قبیل صفة
شجاعة و مکر و حیله و علم و جهل اینکه که در این عالم از برای اینها صورتی نمیباشد و در آن عالم میباشد
مثل صورت شیر که صورة صفة شجاعة است و روباه که صورة صفة مکر و حیله است و آب که صورت صفة علم است
و خنزیر که صورت صفة جهل است و نجاست که صورة صفة متاع دنیا است و امثال اینها و شاید که از برای
یک صفة و یک حقیقة باعتبار جهات متعدده صور متعدده باشد از قبیل صفة و حقیقة علم که از جهت اینکه سبب
حیوة و بقاء نفس است مثال و صورة آن آب است و از جهة اینکه سبب حصول لذت و شیرینی است از برای

نفس مثال و صورت آن عسل است و از جهة آنکه از عالم ضیاء و صفا و نور است مثال و صورت آن شیر است و از جهة آنکه
سبب حصول نور و سبب تفرقه نمودن نفس است فیما بین حق و باطل مثال و صورت آن اجسام نورانیه است از قبیل آفتاب
و چراغ و درّ و جواهر نورانیه دیگر و علی هذا القیاس و شاید که صورت یک حقیقت بالنسبه باشخاصی که سبب حصول آن
حقیقه در حق ایشان مختلف است بسبب اختلاف مراتب و مقاصد ایشان همان صورت یک حقیقه صورت سببهای مختلفه
ایشان باشد از قبیل آب که صورة حقیقه حیوة است و لکن از آنجائی که بسبب تفاوت مردمان در مراتب و مقاصد خودشان
سبب حیوة و انتعاش نفس هر یک از ایشان چیزیست که مخالف سبب حیوة و انتعاش نفس دیگری است پس بالنسبه
بشخصی که مقصود آن امور باقیه است و سبب حیوة و انتعاش نفس آن حقیقه علم است آب از برای آن شخص صورة علم
اوست و بالنسبه بدیگران که قصد و همه ایشان در مطالب فانیه است از قبیل دولة و سلطنة و جاه و عزت دنیویه
همان آب ایضا از برای ایشان صورت مال و سلطنت و جاه و عزت است که سبب حیوة و انتعاش نفوس ایشان
می باشد و شاید که از برای دو حقیقة متضاده بسبب اختلاف فصول و اختلاف مقاصد مردمان در آنها یک صورت باشد
از قبیل صورت آتش و باران که در فصل زمستان مثال و صورة حقیقة خوشی و راحة است و در فصل تابستان مثال
و صورت حقیقه ناخوشی و تعب است و ایضا شاید که آن صورتی که در آن عالم دیده شده است موافق همین صورتی
باشد که در این عالم است مثل آنکه در عالم رؤیا و در خواب دید که زید آمد در خانه او و باو اناری مثلا داد و در عالم
یقظه و بیداری ایضا همین را دید و شاید که موافق نباشد و محتاج بتعبیر و تطبیق نمودن معبر باشد و در این
صورت شاید که ما بین تعبیر و تطبیق معبر و آنچه را که دیده است تناسب و تقاربی باشد که باین سبب ذهن معبر زود
منتقل بتعبیر گردد از قبیل آنکه ببیند که گوسفندی شاخ در موضع مخصوص زن او میزند و تعبیر چنین گفته شود که آن زن
اصلاح آن موضع را بمقراض خواهد نمود چنانکه در تعبیر نمودن امام علیه السلام همین رؤیا را بهمین تعبیر بخصوص رسیده است
و شاید که فیما بین تناسب و تفاوت نباشد بلکه تباعد بسیار باشد از قبیل آنکه دیده است که هفت گاو لاغر هفت گاو
چاق را میخورند و تعبیر گفته شود که بعد از هفت سال دیگر هفت سال قحطی میآید چنانکه در تعبیر حضرت یوسف علیه السلام
همین رؤیا ایضا بهمین تعبیر رسیده است و شاید که تعبیر در زودی موافق افتد و شاید که طول بکشد خلاصه چونکه احتمال
این اختلافات مذکوره در رؤیا میباشد پس باید که معبر شخصی باشد که ذکا و فطانة و قوه حدس و نور عقل آن

در تطبیق نمودن مثل و صور عالم اشباح باشد و صور و حقایق این عالم و در اطلاع بر اختلاف حالات اشخاص
و تفاوت مراتب و مقاصد ایشان و بر تفاوت فصول و اوقات و ایام در غایت حدس و نهایت فطانت
و ذکا باشد تا آنکه تعبیر و تطبیق آن موافق افتد و چونکه علم بر تفاصیل حالات شخص خواب بیننده مدخلی عظیم
در امر تعبیر دارد پس اگر خود آن شخص فی الجمله ذکا و فطانتی داشته باشد هر آینه در تعبیر خواب خود اعرف و بصیرتر
از غیر خواهد بود و بالجمله اهل تعبیر اشخاص میباشند که مؤید بتأیید الهی و نور عقلی و غور نماینده در اسرار و بطون
شریعت باشند و ایشان را از علم بطون و تأویلات قرآن مجید و کلام خدا و رسول سهمی و نصیبی باشد نه غیر
ایشان چونکه مرجع علم تعبیر بعلم تأویل و بطون و حقیقت شناسی است آری بیت بچشم عقل توان دید روی
شاهد ما ۞ که نور دیده مردم ز قاف تا قاف است ۞ و مخفی نماناد که در بعضی از روایات که رسیده است که واقع
شدن رؤیا بهر نحوی است که تعبیر از آن نموده بشود و باین سبب ایضا وارد شده است که باید رؤیای خود را نقل
ننمود مگر بر شخصی که عاقل و عالم و نصیح و خیرخواه باشد پس مراد از این احادیث یا آن است که از انجا که شاید
که تعبیر و وقوع رؤیا طول بکشد و بزودی وقوع نیابد و بسبب طول کشیدن اینکس خواب خود را فراموش
نماید پس چنین داند که خواب او اثر نکرده است و بعد از آنکه تعبیر آن شد همیشه متذکر و منتظر آن میباشد تا وقت
وقوع آن لهذا فرموده اند که وقوع رؤیا یعنی علم بوقوع آن بسته بر تعبیر است نه اینکه مراد آن باشد که از برای
رؤیا حقیقتی و عالمی غیر از گفته معبر نمیباشد چگونه چنین است و حال آنکه آنچه را واقع میشده است و حقیقه داشته است
دیده است نه آنچه را که واقع نمیشده است و یا مراد آن است که تأثیر کلام معبر در واقع شدن رؤیا از باب فال زدن
و تأثیر کردن کلام است در نفوس چونکه از برای زبان و کلام در نفوس ضعیفه عامة الناس و در اموری که متعلق
با ایشان است تأثیر شدیدی میباشد چنانکه سابقا دانسته شد و چنانکه در قضیه رؤیای یکی از رفقاء حضرت
یوسف علیه السلام بوده است که خداوند در قرآن حکایت آنرا فرموده است که عرض نمود که در خواب دیدم که در بالای
سر من طبق نانی بود و مرغ از آن میخورد و آنحضرت تعبیر آن را نمودند که ترا بر دار خواهند کشید و مرغ از سر تو خواهد
خورد و بعد از آن آن شخص گفت که دروغ گفتم و در خواب چیزی را ندیدم پس آنحضرت فرمود که این امر واقع خواهد شد
و کلام آنحضرت در نفس آن شخص اثر کرد و امر واقع شد و کشته شد و بدار کشیده شد و مرغ از سر آن خورد

بی انکه

این است شمه از بیان و تحقیق کیفیت خواب دیدن که بالعرض در عرض مقصد تحریر داده شد هرچند که عمل بر خلاف طریقه
اختصار نموده شد و موجب کلال و ملال گردید بلی **بیت** نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس ملامت علما هم ز علم
بی‌عمل است و الحال مشغول بمقصد خود میگردیم که بیان رعیت داری بدن از حیثیت مسکن و خانه اوست **تحفه**
و از جمله رعیت داری و حق گذاری بدن تدبیر و نظر نمودن در امر مسکن اوست که یک جزوی از جمله اجزاء منزل و از
جمله ضروریات معیشت انسان و لوازم قالب و بدن آن است پس آن است که چون دانسته شد که رعیت
داری آنچه را که سوای نفس و دین است باید که بجهة رعیت داری و صلاح اندیشی نفس و دین باشد پس باید
که نظر و تدبیر اینکس در امر مسکن و ماوای خود بر وجهی باشد که از آثار عقل باشد تا آنکه معین بر نفس و بر کمال
آن که معنی دین است باشد نه اینکه از آثار جهل و مانع و صارف از حق نفس و کمال آن باشد پس باید که
اولا خانه و مسکن را در جائی قرار بدهد که هوای آن لااقل قریب باعتدال باشد تا آنکه در بدن و نفس تاثیر
معتدلی بخشد و مستعد اشراق عقل و افاضه نور ایمان بگردد و از مکانهای که هوای آن منحرف و بر خلاف
اعتدال است احتراز نماید و در صفحه و ولایتی باشد که ایضا از سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب حاذق
و بازار رواج دار و آب حمام دایر و امثال اینها خالی نباشد چونکه جمیع اینها مدخلی عظیم در سرور و نشاط و
جمعیة و راحة و امنیة و فراغت نفس و بدن دارند و در نبودن اینها فساد و اختلال عظیمی از برای نفس و دین و بدن
می‌باشد و اگر در جائی باشد که هریک از اینها نزدیک باشد هرآینه بهتر و اولی خواهد بود و اگر آب جاری
در اصل خانه و مسکن او باشد پس نور علی نور است و در بلاد حرب و کفار و مخالفین و مذهب و ملة
و در سایتی و دهستان و امثال آنها که اقامه دین خود را در آنجا نمیتوان نمود و تکمیل نفس و دین داری
بر اینکس متعذر یا متعسر است مسکن و ماوی نگیرد و بعد از اینها نظر و تامل در امر همسایه نماید که آن را ایضا
مدخلی عظیم در امر معیشة و فراغة و دین داری میباشد و همسایه بد چنانکه در حدیث ایضا رسیده است
از قواصم ظهر است و خوبی را که به بیند اخفا میدارد و بدی را افشاء مینماید و شر اینکس باعث بر سرور او
و خیر اینکس موجب اندوه اوست و از اینجاست که حضرت پیغمبر و ائمه علیهم السلام بخداوند خود استعاذه
نموده‌اند و پناه آورده‌اند از همسایه بد بفرموده اللهم انی اعوذ بک من جار سوء و از برای دیگران

الجار ثم الدار را فرموده اند پس لازم آن است که با کسی که همسایگی نماید که معین امر دین و سبب تکمیل نفس و صلاح
امر معیشت او باشد و در مثل این زمانها که همسایه که معین باشد قلیل الوجود است لااقل همسایه باشد که مانع و
مزاحم او نباشد و امر دین ایشان را فاسد و معیشت را بر ایشان تلخ نگرداند و خانه و مسکن را وسعت دار قرار دهد و
بکر و چونکه مطلق وسعت را در تفرج و انبساط نفس مدخلی میباشد خصوصا در مسکن و منزل پس وسعت آن یعنی بزرگی خانه
آن و بسیاری بیوتات آن بطوری که منجر بافراط و اسراف نشود در نزد عقل مطلوب و ممدوح است و سبب دوری
از زلزله و اجتماع الجزء و دخانات و کثافات است و از اینجا است که وارد شده است که از جمله سعادت در راحت
و خوشی زندگانی ایشان وسعت خانه او است و وسعت خانه مبارک و میمون است و از جمله تلخی زندگانی او تنگی خانه او است
و تنگی خانه مشوم است و خانه را در زمینها و محلهای مبارک و میمون قرار دهد و از زمینهای مشوم و خانهای مشوم
عتبه و بد آشنانه احتراز نماید چونکه علیین و سعادت و سجین و شقاوت چنانکه سابقا دانسته شد در جمیع موجودات
جاری و ساری است و خوب و بد در همه چیز میباشد مگر اینکه نفس ایشان قوه و توکلی داشته باشد که دافع این قسم
از بدیها بشود و راه مفاسد و خلل را از دزد و جانور و غیر اینها از آن مسدود کند بهر نحو که ممکن باشد هر چند که به
بلند نمودن دیوارها باشد چونکه بلند نمودن دیوار بجهت مقصد حفظ از اسباب ترفع و تفاخر نیست و مذموم
نمیباشد بلی سقفهای بیوتات و مساکن اگر زیاد بر قدر حاجت و ضرورت معیشت که مقدار هشت ذراع شرعی است
که شانزده وجب است نماید که از اسباب ریا و طغیان و ترفع و مباهات و تفاخر نفس است و از اینجا است که
وارد شده است که ملکی که موکل بر بناها و عمارتها است ندا می کند بکسی که زیاد بر مقدار مذکور میسازد و می گوید باو که
این ترید یا فاسق یعنی تا کجا اراده داری ای فاسق یعنی ای خارج از طاعت خدا و صلاح نفس خود و در بعضی
از روایات بجای یا فاسق یا افسق الفاسقین وارد شده است مگر اینکه صلاحی از قبیل نکشف نمودن هوا و
امثال آن در ضمن زیادتی باشد و مع ذلک ایمن از ترفع و تفاخر نفس بوده باشد پس در این صورت
در مابین هشت ذراع و زیاده بران آیة الکرسی را نقش نماید یا آنکه کبوتر را جای دهد تا آنکه از شر جن و شیاطین
که مسکن اینها نه در زمین و نه آسمان است بلکه در هوا است سالم و ایمن بماند و از اینجا است که متعارف شده است
که در عمارات عالیه مرتفعه مثل مساجد و قبها و امامزادها کتیبه مینویسند و کبوتر را جای میدهند و مکانی را

که ابتدا بنماید ابتدا، آن را در روز یکشنبه بگذارد تا آنکه موافق زمان ابتدا، خلق فرمودن خداوند آسمانها را
باشد و مورث استحکام و برکت گردد و قصد و نیت و داعی او در گرفتن و ساختن مساکن و منازل اطاعت خداوند و
فرمان برداری حکم عقل و صلاح امر نفس و بدن و دین خود باشد چونکه از جهت حفظ نمودن بدن را از سرما
و گرما و حفظ نفس و حفظ نمودن اموال و سایر ضروریاتی که از برای معیشت انسان است از لوازم حکم عقل
و از آثار اوست پس در ساختن و گرفتن آن مرتکب حرامی که مخالف عقل و شرع و موجب فساد دین و نقصان کمال
نفس باشد نگردد و بسیار مبالغه در آن ننماید و آنچه را دخل در صلاح نفس و بدن و دین ندارد و موجب
تضییع عمر و اتلاف مال و وزر و وبال اوست و شیوه ابنای جهل است نسازد و آنچه را که دخل دارد و میسازد
محکم بسازد که خداوند حکیم و محکم است و دوست میدارد بنده را که هر وقت که عملی را بنماید آن را محکم بگرداند
و از برای مصالحی که بالنسبة باوقات و بلدان و باحوال اشخاص مختلف میشود مواضع متعدده مختلفة
الاوضاع و بقدر حاجت و مصلحت خود بسازد از قبیل بیرون خانه و جای مردان و اندرون خانه و ماوای
زنان و محل نماز و مقام ضیافت و مهمان خانه و مربط و جای دواب و حیوانات و جای عبید و اماء و خدمه
و جای آتش و مطبخ و جای ذخایر و اقوات و اموال و جای تابستان و زمستان و جای روز و شب
و امثال اینها که همگی از اسباب وسعت خانه و صلاح نفس و بدن و مطلوب عقل و شرع است ولکن در هیچکدام
از اینها افراط و اسراف که علامت ریا و سمعه و تفاخر و تکاثر نمودن نفس است ننماید که از آثار جهل و ظلمت
سجین است و از اینجا است که در حدیث نبوی رسیده است که من بنی بناء ریاء و سمعة حمله یوم
القیمة من الارض السابعة و هو نار تشتعل منه ثم یطوق فی عنقه و یلقی فی النار فلا
یحبسه منها شیء دون قعرها الا ان یتوب یعنی کسی که بسازد بنائی و عمارتی را از جهت ریا و سمعه یعنی
بجهت نمایاندن و شنوانیدن بمردمان و اظهار نمودن ترفع و تفاخر را پس بار کرده میشود همان بنا بر آن شخص در روز
قیامت از زمین هفتم در حالتی که آن آتش عظیمی است که شعلها از آن بیرون می آید بعد از آن طوق نموده
میشود در گردن او و انداخته میشود آن شخص در جهنم و هیچ موضعی از جهنم حابس و نگاه دارنده او نمیشود
مگر قعر آن مگر اینکه آنشخص قبل از مردن توبه بنماید پس بعضی سؤال نمودند که بنائی که از جهت ریا و سمعه است کدام است

وچه علامت دارد پس فرمودند که آن است که زیاده بر قدر کفایت و حد حاجت آنکس است و بلند سازد آن را بجهت زیادتی
نمودن بر همسایگان و مباهات نمودن بر اقران خود و مرویست از جناب امام جعفر صادق علیه السلم که هر کس کسب نماید
مالی را بطریق حرمت و از غیر راه حلیت آن پس مسلط میسازد خداوند بر آن مال بنا و عمارت و آب و گل را تا آنکه آن را
فانی بسازند و در حدیث دیگریست که آن زمینها که صرف نموده میشود در این بناها مالهای که از غیر وجه حلیت کسب نموده
شده است نامیده میشود باسم منتقمه یعنی انتقام کشنده و همچنین سایر اوضاع و اطواری را که هیچ مدخل در صلاح
امر نفس و بدن و دین این کس ندارد و از آثار عقل نمیباشد بلکه موجب فساد نفس و دین و از آثار جهل است نسازد
و بر پا ندارد از قبیل گچکاری و آجرکاری که غالبا از برای زینت و نمایش است و از قبیل نقش و نگار و صور و تماثیل
در سقوف و حیاطین و درها و پنجرها و پردها و فرشها که مطلقا و اصلا و بالنسبه بهیچ کس و در هیچ بلد
هیچ مناسبتی با امور معیشت و دین داری و صلاح اندیشی نفس ندارد بلکه مخصوص لهو و لعب و زینت و غفلت و
تضییع مال و عمر و دین و نفس است و از اینجاست که فی الجمله مدح گل و خشت که اسباب و آلت قدر ضروری
و کفافی است و مذمت گچ و آجر که غالبا اسباب و آلت زیاده بر قدر کفایت و ضرورت است و در احادیث
وارد شده است و جناب پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که جبرئیل از جانب خداوند مرا خبر داده است
که خداوند نهی فرموده است مردمان را از زینت دادن خانهها و فرموده است ایضا که ملک داخل نمیشود در خانه
که در آن سگ یا تمثال جسد یا ظرفی که در آن بول میکنند باشد و مراد از تمثال جسد صورت ذات
ارواح است بلی همان قدر ضروری و کفافی را باید که متوجه بشود تا آنکه روی بخرابی نگذارد و او را تعمیر و مرمت
نماید و معطل و مهمل نگذارد و اگر خود قدرت بر تعمیر و حفظ و مرمت آن ندارد آن را بفروشد و حق آن را ضایع
نکند که در حدیث است که اتقوا الله والله لتسئلن حتی عن البقاع والبهائم یعنی تقوی و دین داری
خود را در همه جای نگاه دارید بخدا قسم که البته سؤال نموده میشود شما از حق همه کس و همه چیز حتی اینکه از حق زمینها
و حیوانات سؤال نموده خواهید شد و بامهای خانه را محجر نماید و بی محجر بر آن نخوابد چنانکه سابقا دانسته شد
و درهای خانهها را بلند و گشاد بسازد مگر اینکه مصلحتی در پستی و تنگی آن دیده شود و اگر درختی و زراعتی در آن باشد
یا آنکه غرس نموده باشد پس آن را مشغول سایر درختها و زراعتها که ملک اوست ایضا متوجه بشود و آب یاری

وحفظ از دزدی

وحق گذاری آن را بنماید یا آنکه آن را در وقت رسیدن بکمال خود قطع نماید و خانه را از نجاسات و کثافة
و حیوان حرام گوشت مثل سگ و خنزیر دور نماید خصوصا موضعی که مسکن اوست چنانکه بمضمون حدیث دانسته شد
و همیشه آن را باب و جاروب لطیف و پاکیزه نگاه دارد که مورث وسعه رزق و مزیل فقر است خصوصا
در خانه را گشودن و آب پاشیدن و جاروب نمودن آن قبل از طلوع آفتاب در هر روز مورث وسعة
و گشودگی امور او و دوری از سیرة بهورست و خاک روبه را در خانه و پشت در خانه جای ندهد که ماوی
و مسکن شیاطین است و خانه عنکبوت را ایضا نگذارد که مسکن شیطان و مورث فقر است و حیوانات را
از قبیل گوسفند و مرغ و کبوتر و گربه و امثال اینها را در خانه جای بدهد تا آنکه اطفال جن با آنها مشغول شوند
و اذیت و آفت باطفال صاحب خانه نرسانند و تا اینکه ایضا سبب نزول رحمة خداوند باشند چونکه بسبب بی
تکلیفی و بی معصیتی اینها برحمة نزدیکترند و داخل موضع تاریکی از خانه نشود مگر با چراغ و روشنائی و در شب
چراغ قبل از غروب کند که مزیل فقر است و تحویل و انتقال از مواضع تابستانی بزمستانی و بر عکس آن در شب یا روز
جمعه بنماید یا آنکه بمواضع تابستانی در پنجشنبه و بزمستانی در جمعه نماید و هر وقت که داخل یا خارج از خانه بشود
ادعیه ماثوره را که مضمون اینها مشتمل بر طلب فتح و فیروزی و وسعه و برکة و عافیت است بخواند یا آنکه بهمین
مطالب را بهر زبانی که خواهد از خداوند طلب نماید و بخصوص از کردار و گفتار حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت
شده است که هر کس در هر وقت که از منزل خود بیرون می آید هر چند که در روزی بیست مرتبه مثلا باشد
این دعا را بخواند البته خداوند تبارک و تعالی کفایت امور مهمه دنیا و اخرت او را بنماید و دعا این است که
بسم الله حسبی الله توکلت علی الله اللهم انی اسالک خیر اموری کلها و اعوذ بک من خزی الدنیا
و عذاب الاخرة و بخصوص ایضا از جناب پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده است که هر کس در هر وقت
که داخل منزل خود بشود سوره حمد و توحید را بخواند هر اینه فقر او برطرف بشود و خیر خانه او بسیار بگردد و مخفی
نماند که تخلف نمودن این مقوله از ادعیه و اوراد و اثر ندادن اینها بسبب عدم استمرار و عدم حسن اعتقاد است
لا غیر چونکه اثر بخشیدن اینها با استمرار و حسن اعتقاد است چنانکه مکرر دانسته شد و در شب در خانه را ببندد
و کلید را مستور و پنهان دارد و غلق و کلیدان را بسمت راست قرار دهد و در وقت بیرون رفتن اهل خانه

را اخبار ننماید مگر اینکه مصلحتی در ضمن اخفاء بوده باشد و در وقت داخل شدن ایضا اعلام نماید هرچند که بواسطهٔ تنحنح نمودن باشد و فجاة داخل نشود تا آنکه مکروه و خلاف طبعی را نه بیند و در حال مراجعه نمودن بسوی خانه در راه رفتن سرعة ننماید بر عکس حالة رفتن به بازار و در میانه دو زن راه نرود هرچند که هر دو محرم او باشند چونکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله نهی از آن فرموده اند و راه را برای زنان بگذارد و مزاحم ایشان نشود و دفع اذیت از قبیل سنگ و کلوخ و امثال از جادة و طریق مسلمانان بنماید که بابی است از ابواب ایمان و در راه رفتن اختیار و تبختر را ترک نماید و بطریق ناز و جنبانیدن و میل دادن اطراف خود که معنی اختیال و مرحی است که خداوند بفرموده ولا تمش فی الارض مرحا نهی از آن فرموده است و بفرموده ان الله لا یحب کل مختال فخور آنرا مبغوض داشته است چونکه از آثار ذمیمه کبر است راه نرود بلکه بطریق تواضع و فروتنی که در فرموده وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا مدح آن را فرموده است راه برود و از اینجاست که عصا در دست گرفتن که موجب تواضع و فروتنی و عجز و انکسار و مانع از طریقهٔ تبختر و اختیال است در شریعة ممدوح شده است و جناب پیغمبر صلوات الله علیه وآله بفرموده تعصوا فانه من سنن اخوانی النبیین امر بآن فرموده اند و طریقهٔ انبیا و اولیا بوده است خصوصا در حال پیری و کبر سن و از آنحضرت ایضا روایت شده است که من بلغ اربعین ولم یحمل العصی فقد عصی یعنی هر کس که برسد بچهل سال و بر ندارد عصا را پس بتحقیق که معصیة نموده است چونکه جنبیدن و میل نمودن اطراف و بسبب ضعف و پیری اندک اندک منجر باختیال و آثار کبر که اکبر کبایر است میگردد و وارد شده است ایضا که بزرگ و کوچک بنی اسرائیل همگی از جهة تواضع و دوری نمودن از ذمیمهٔ تبختر و اختیال عصا را در دست میگرفتند این است شمهٔ از رعیة داری و تدبیر نمای در مسکن و آداب سکون و حرکة این کس در حضر که غالب اینها را همه مردمان میدانند و عمل میاورند و لیکن نه از آثار عقل و نور ایمان و حسن قصد و نیة ایشان نیست بلکه بمقتضای عادة و بطریق غفلة و از آثار جهلی است که در صورة با آثار عقل شبیه میباشد بجهة آنکه اگر از آثار عقل و نور ایمان می بود هر اینه در جمیع آداب بر یک نهج می بودند و تخلف در بعضی دون بعضی نمینمودند چونکه تخلف نمودن آثار از حقایق ممتنع و محال است پس چون که دیده میشود که نقش و نگار و سایر اسرافات و محرمات و مکروهات دیگر که از آثار جهل است در آداب خانه داری ایشان بهم میرسد و از ایشان صدور می یابد از اینجا معلوم میشود که آداب دیگری که در ظاهر و در صورت

مکروه

ممدوح ونیکوست واز آثار عقل پسندیده داشته میشود وبکردار اهل عقل میماند هر آینه در حق ایشان از آثار عقل نیست
وبمقتضای عادت وهوای نفس است ایضا پس باید که عمل نمودن باین آداب بمقتضای عقل واثر نور ایمان
واز روی شعور ومعرفت وقصد ونیت خیر وخوبی باشد تا آنکه در همه آنها بر یک نهج ویکمنوال باشد واین کس از
ابناء عقل واهل آخرت محسوب گردد وبنجات ابدیه ودولت سرمدیه برسد واز قید غم والم ومحنت جهل خلاصی یابد
بیت از آستان پیر مغان سر چرا کشی ◦ دولت در این سرا وگشایش در این در است ◦ چون نقش غم ز دور
ببینی شراب خواه ◦ تشخیص کرده ایم ومداوا مقرر است **تحفه** واز جمله رعیت داری وحق گذاری بدن
که رجوع بر رعیت داری وحق گذاری نفس ایضا میباید نظر وتدبیر نمودن در حالت سفر وحرکت نمودن اوست
از حالت سکون حضری واز محل سکنای خود که مخالف حالت اقامت نمودن اوست در مسکن، واز جمله امور ضروریه
معیشت است ایضا بدانکه در سفر مضار ومفاسد بسیاری میباشد از قبیل تفرق بال وتشتت قلوب واحوال
ومفارقت اهل وعیال واقربا واحبا وسایر مألوفات ومفارقت وطن که بر همه کس ناگوار است وحب الوطن
من الایمان است واحتمال شداید ومشقتهای بدنیه وتحمل سرما وگرما وگرسنگی وتشنگی وقطع فیافی وطی منازل
وعبور از آبهای صعب وصعود بر کوههای بلند وهم وغم وحزن واندوه وحل وترحال وخوف وتشویش و
بیداری شب وتعسر امور وحفظ نفس ومتاع ومال وصحبت اشخاص مختلفه ومتناکره ومتحمل شدن بلایا ومحن وبدراه
با ایشان ومصاحبه مکاری وجمال واخلال بامور دین از قبیل تحصیل علم واشتغال بعبادات وامثال آنها که از
امور دینیه حسنه است وبا فراغت خاطر واقامه در وطن واجتماع اسباب حصول وتحصیل آنها امکن واسهل واسان ترست
وعلی هذا القیاس سایر مفاسد ومصایب وخساراتی که چنانکه معلوم است وبر عقلا مخفی نیست ودیده میشود همگی از
لوازم سفر وحرکت نمودن از محل سکنی واقامه ودور شدن از وطن است واز اینجاست که وارد شده است که
السفر قطعة من العذاب وقطعة من السقر و وارد شده است که لا ینبغی للعاقل ان یکون ظاعنا الا فی ثلث مرمة
لمعاش او تزود لمعاد او لذة فی غیر محرم یعنی سزاوار ونیکو نیست از برای شخص عاقل آنکه بوده باشد کوچ کننده
وبیرون رونده از وطن ومحل اقامه خود مگر بجهت سه امر یکی اصلاح معاش ویکی توشه برداشتن از برای آخرت و
معاد ویکی بردن در غیر امر حرام پس سفر نمودن در غیر این سه امر از جهل واز آثار جهل دانسته اند و وارد شده است

ایضاً که من سعادة المرء المسلم ان یکون کسبه فی باب داره یعنی از جمله سعادت و راحت شخص مسلمان آن است که
بوده باشد کسب او در در خانه او پس مرمت و اصلاح معاشی که در وطن و بلد اقامه باشد ترجیح داده شده است
بر آنکه در سفر و در خارج از وطن باشد و آنکه از خارج است آن را از اسباب شقاوت و تعب دانسته اند و لکن با
وجود این مفاسد مذکوره در ضمن سفر فواید و منافع بسیاری ایضاً می باشد مثل تفرج هموم و دفع غمومی که
در وطن از بسیاری ماندن از برای نفس اینکس بهم میرسد و مثل اکتساب معیشة و وسعتی که در وطن از برای
او حاصل نمیشود و تحصیل عزت و محبة در قلوب اقارب و احبا، که بدون مفارقة از ایشان دست بهم نمیدهد
بلکه منقلب بذلة و عداوة میگردد و تحصیل علم و کمال و ادابی که غالبا در سفر و از صحبة اماجد و اکابر و از تجربه و دوری
از مالوفات وطنیة که شاغل و صارف قلب است حاصل میشود و رسیدن بخدمت انبیا و اولیا و علما و صلحا و
اتقیا، و تبرک نمودن برؤیة و صحبة ایشان که فوز عظیمی است و النظر فی وجوه العلماء عبادة وارد
شده است و در فرموده جناب امیر صلوات الله علیه تصریح باین فواید شده است و آن این است که فرموده اند
که تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و سافر ففی الاسفار خمس فواید تفرج هم و اکتساب
معیشة و علم و آداب و صحبة ماجد فان قیل فی الاسفار ذل و محنة و قطع الفیافی
و ارتکاب الشدائد فموت الفتی خیر له من حیوته بدار هوان بین واش و حاسد و خداوند
ایضاً فرموده است که و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة و مثل تصحیح بدن که بسبب ریاضت و حرکتی
که لازم دارد تحلیل یافتن اخلاط فاسده و رطوبات فاضله را حاصل میشود و تسافروا تصحوا را فرموده اند و مثل
تحصیل ملکه شجاعة و سخاوة و غیرة و جلادة و سایر اخلاق حسنه نفسانیه که از تجارب و کسب حاصل میشود و
مثل پر شدن چشم و گوش اینکس از اسباب و امتعه و اوضاع دنیویه و کم شدن شوق و رغبة او بسوی
آنها و مثل مطلع شدن بر صنایع غریبه خداوند و قدرتهای مختلفه او که موجب زیادتی معرفت است و مثل دور
شدن از مخالطه اشخاصی که در وطن میباشند و معروف و مرجع نگردیدن اینکس در نزد ایشان که
ابتلا، بآن در این زمانها که اغراض مردمان در اجتماع نمودن بر اینکس همگی اغراض فاسده دنیویه است و مرجع
شدن اینکس از جمله محرمات و مهلکات نفس است بخلاف حالة سفر و سیاحة که چون که اینکس در هر جایی

در زمان قلیلی میباشد پس مردمان بران اعتمادی نمیکنند چونکه مطالب ایشان امور دنیویه است که منوط
بطول امل است و بامکث نمودن اینکس در اوقات قلیله در نزد ایشان منافات دارد و خود این کس ایضا
گمراه و حریص بر جمع مال و متاع دنیا نمی شود چونکه این خصلت رذیله ایضا از طول امل که منافی سفر و سیاحة است
ناشی میگردد و همچنین و بر این قیاس فواید و منافعی که همگی انها ایضا در نزد ارباب عقل و اهل فهم
معلوم مشاهد و محسوس است قطع نظر از سفرهائی که از شدة مصلحة و کثرة فواید و منافع انها در شریعة
واجب یا مندوب گردانیده شده است از قبیل سفر حج و عمره و جهاد و زیارات و فرار نمودن از مشوشات
و مهلکات مثل قرار از قحط و طاعون و وبا، و مهلکهائی که در وطن از برای این کس بر پا داشته میشود از حب
جاه و ریاست و حرص بر جمیع اموال و مستور شدن عیوب نفس و مغرور شدن آن و قانع شدن با دنی
کمال و اندک فضیلتی از فضایل نفس چونکه اکمل و افضل از خود را ندیده بلکه نشنیده است خصوصا در این زمانها و
خصوصا از برای عالم و طالبان علم و از قبیل هجرت از بلاد کفر و هر بلدی که دین داری و اقامه شعائر الله در ان
نمی شود که فرموده الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها اشاره بان است و امثال انها و در احادیث
وارد شده است که البلاد بلاد الله والخلق عباده فای موضع رأیت فیه السلامة فاقم
واحمد الله یعنی شهرها شهرهای خداست و خلایق بندهای خداوندند پس هر موضعی و بلدی که ببینی در آن سلامتی
بدن و دین خود را پس در انجا اقامه بنما و حمد بنما خدا را پس هر وقت که سفر نمودن مشتمل بر مثل این فواید و مصالح
نباشد هر آینه سفر کردن از اثار عقل و از حکم عقل نمیباشد و از اثار جهل است هر چند که متضمن بمفاسد مذکوره
ایضا نباشد و در این صورت اقامه نمودن ارجح و اولی و انسب است و هر وقت که مشتمل بر فواید مذکوره
باشد هر اینه سفر نمودن از اثار و از حکم عقل است و سفر نمودن ارجح و الیق است هر چند که متضمن مفاسد
مذکوره بوده باشد پس هر وقت که سفر را اختیار نمود باید که اداب و اثار عقلانیه را در سفر خود بکار برد و از
اثار جهلانیه اجتناب نماید و اداب عقلانیه سفر این است که اولا توبه از گناهان و معاصی خود نماید خصوصا از
معاصی حق الناس و برائة ذمه از ایشان حاصل و حقوق و اموال ایشان را از قبیل دیون و ودایع اگر
ممکن باشد بایشان رد نماید و الا بر آنها اگر قبل از این شاهد نگرفته است شاهد بگیرد و امر نفقات واجب

النفقه واهل وعیال خود را تا وقت مراجعت بلکه قدری زیاده مضبوط نماید یا به تسلیم نمودن نفقات ایشان
را با ایشان و یا بقرار دادن قیم و وکیلی را برایشان و با خود توشه خوب و نیکو از قبیل گوشت و حلوا و نان روغن
و مغز بادام و قند و نبات و امثال اینها بردارد که وارد شده است که نیکوئی توشه از شرف و مروة این
کس میباشد در سفر خصوصا در سفر حج و عمره و زیارات مگر در سفر زیارت حضرت امام حسین علیه السلم که باید
اقتصار بچیز قلیل و غیر جید نمود از قبیل نان و خرما و ماست و امثال اینها و توسعه در آن به بسیار بردن و بذل
نمودن بر رفقا بنماید که بسیار ممدوح است مگر اینکه مبالغه نماید بطوری که موجب ذلة و شرمساری رفقا گردد و به سفر
ترک نماید که معصیت و مذموم است و با رفیق برود و تنها نرود که موجب خطر و خلطه نمودن شیطان با او و خوف
و وحشة است و حدیث الرفیق ثم الطریق و ملعون من سافر وحده مشهور است بلکه در بعضی از روایات
رسیده است که آن شخص خود شیطان و از شر الناس است و اکتفا بیکنفر ننماید بلکه اقل آن چهار نفر یا اقلا سه نفر است
و زیاده بر آن موجب اغتشاش امر است مگر اینکه بدون اغتشاش و با منفعة و حاجت باشد و اختیار
نیکوان و خوبانی که معین بر امر خیر باشند بنماید و جناب امام محمد باقر علیه السلم فرموده اند که رفاقت با کسی که
متوجه امور معیشت تو است و صحبة او موجب مذلة است و با حرس یعنی ملازم باب و خدمة سلاطین و با شاعر
و با ساحر و با کاهن و با منجم و حیوان حلال و سگ منما و مراد از منجم که در این حدیث و سایر احادیث دیگر طعن
و مذمة او نموده شده است طائفه میباشند که قائل بقدم افلاک و نجوم و معتقد بمؤثریه و الوهیة و
خالقیة اینها بطریق استقلال یا بامشارکه با خدا می باشند و در حقیقة همان طایفه ستاره پرستند که منکر
جمیع عقاید اسلامیه بوده اند و در این زمان اثری از اینها نیست نه اینکه مراد از آن منجمین این زمان باشند
که استخراج اوضاع و آثار کواکب و نجوم را مینمایند و عقاید اسلامیه ایشان صحیح و درست است چونکه سبب بودن کواکب
و اثر دادن اینها بتدبیر و تسبیب خداوند مسبب الاسباب حق و صدق و معلوم و محسوس است و فی الجمله در
حق این علم و اهل آن احادیثی که مشتمل بر حقیقة و مدح این و اهل آن است رسیده است باری باید که مصاحبة
و مرافقة با کسی بنماید که از جملۀ این اشخاص نباشد بلکه زیاده بر این باید که هم جور او باشد و حرمة او را
نگاه دارد مثل نگاه داشتن این کس حرمة او را و این دستور در سفر و حضر هر دو میباشد و لکن در سفر بجهة

شدت معیشة و باهم بودن و عدم مفارقة از یکدیگر در مدت سفر لازم و واجب شده است و باید که یکنفر از ایشان
که در حسن خلق و مواساة و سعة حوصله و حسن تدبیر و وفا و رأفة و شفقة بر باقی اولی و اقدم است او را امیر
و رئیس خود نمایند تا آنکه از فساد کثرة آراء دورتر باشند و مخالفة او را ننمایند و امیر در نصیحة و خیرخواهی جمیع
ایشان کوتاهی و تقصیر نکند که در حدیث نبوی رسیده است که از برای او بر سایرین همان حقی است که والی
بر رعیة میدارد و سؤال نموده میشود از آن از حق ایشان در روز قیامت و تا بتواند خود اقدام بر ریاست
نکند که مفاسد ریاسة بسیار است و از تعدد امراء و رؤسا که موجب تعدد آراء و فساد است البته احتراز نمایند
که خداوند لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا را فرموده است و اعانة رفقا را به بدن و مواساة ایشان
را بمال خود که از حسن مصاحبة است بنماید و از ایشان منفرد نگردد که غالبا در اجتماع مصلحة و در انفراد مفسده است
و حفظ مال و بدن و نفس خود را بنماید و در حراست و کشک داشتن نوبه بیدار شوند و یکی بخوابد و دیگری حراسة نماید
و سه روز بجهة مریض از ایشان توقف کنند که از جمله حقوق اوست و بعد از سه روز در اختیار و رخصت میباشند
و در وقت بیرون رفتن از خانه تصدق بهر قدر که ممکن باشد بنماید و سلامتی خود را از خداوند بآن بخرد و دو رکعت
نماز یا چهار رکعت که در آنها حمد و توحید بخواند بجای آورد که از برای اهل و عیال او و بعد از او نیکو خلیفه است و اهل
و عیال و اموال خود را بخداوند خود بسپارد که نعم المولی و نعم الوکیل است و طلب خیر و برکة و عافیة در سفر خود از خدا
بنماید که خیر المسئولین و خیر الرازقین است و اعتماد بر رفیق و حیوان و مال و متاع خود نکند بلکه در همه احوال اعتماد
و توکل او بر خداوند باشد که نعم المولی و نعم النصیر است و فال بد نزند بلکه در وقت دیدن چیزهایی که مورث بد فالی است
توکل بر خدا نماید و بگوید که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم لا طیر الا طیرک و لا خیر الا خیرک
و لا حافظ غیرک و برادران دینی و احبا و اصدقاء خود را اخبار نماید و با ایشان وداع کند و التماس دعا
از ایشان بنماید و ایشان ایضا در حق او خصوصا در همان وقت در حفظ و سلامة و تسهیل امر و کفایة امر او و رجوع
نمودن بسلامة و بزودی و با غنیمة دعا نمایند و آنچه را که دارد بمکاری بنماید و حیله و مکاری با او ننماید و معامله
خود را با آن قطع و بریده نماید تا آنکه منجر بلجاجة و دعوی و هرزگی نشود و وقت بیرون رفتن را بحسب هفته غیر از روز
جمعه یا شب جمعه یا صبح پنجشنبه و شنبه و سه شنبه قرار دهد و قبل از زوال روز جمعه بیرون نرود خواه آنکه جمعه

گذار باشد یا نباشد و در چهارشنبه آخر ماه و مطلق دوشنبه ایضا نهی و چون که روایات فی الجمله در مذمت روز دوشنبه
مطلقا و بخصوص سفر ایضا رسیده است و منجمون چون که آن را منسوب بقمر که کوکب سفر است میدانند آن را از برای
سفر خوب میدانند و مؤید ایشان کلام جناب امیر علیه السلام است و در دیوانی که منسوب بآن جناب است که
وفی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح و بالثراء و روایات دیگر ایضا در مدح آن بخصوص سفر
رسیده است و دور نیست که مدح آن بخصوص سفر از جهة تاثیر ذاتی آن و مذمت آن از جهة تاثیر عارضی آن
که روز بنی امیه است بوده باشد و اما بحسب ماه پس آنچه در احادیث از برای سفر مختار و ممدوح است اول
و دویم و ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و چهاردهم و پانزدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و دویم
و بیست و سیم و بیست و هفتم و بیست و نهم و مابقی دیگر ممدوح نیست مگر بیست و ششم و بیست و هشتم و سی
که روایات در اینها ایضا مختلف است و اما بحسب بروج و منازل کواکب پس حدیث من سافر او تزوج
والقمر فی العقرب لم یر الحسنی بخصوص قمر در عقرب وارد شده است و با وجود همه اینها وارد شده است ایضا
که هر کس که از برای او سفری در ایام مکروهه و غیر مختاره اتفاق افتد پس صدقه بدهد و آیة الکرسی را بخواند و
و در حدیث دیگر فرموده اند که توکل و اعتصام باهل بیت علیهم السلام دافع هر بدی است و رفقاء و اصدقاء
او مشایعه او را از جهة وداع و دعا کردن بنمایند و عمامه سفید را بر سر ببندد که موجب رجوع نمودن او است بسلامت
و عصا از بادام تلخ بدست بگیرد که موجب طی زمین و منزل فقر و طارد شیطان است و در وقت گرفتن
عصا را بدست آیه ولما توجه تلقاء مدین تا والله علی ما نقول وکیل که در سوره قصص است بخواند
که خداوند او را ایمن میدارد از درنده و دزد و گزنده تا وقت رجوع بمنزل و خانه خود و با او ایضا هفتاد و
هفت ملک از قسم و نوع ملکه که آنها را معقبات گویند می باشند که استغفار مینمایند از برای او تا وقت مراجعه
نمودن بخانه و بمنزل خود ایضا و بادام تلخ نه بادام کوهی است که آن را باب و نمک تربیت میدهند و میخورند و اهل
فارس آن را اهلوک میگویند بلکه همین بادامهای بستانی است که شبیه ببادام شیرین است و بزرگتر از بادام
کوهی است و مراد از عصا چوب است هر چند که سر نداشته باشد و آنکه سر دارد آن را در احادیث عکاظ گویند
نه عصا و قرآن و شمشیر و آینه و شانه و ناخن گیر و سایر اسباب و آلات راه سفر را بردارد و در وقت بیرون

آمدن و وقت رسیدن بدرخانه و سوار شدن و وقت قرار گرفتن بر حیوان و وقت پیدا شدن منزل و وقت
نزول در منزل و وقت رسیدن به پل و جسر و وقت سوار شدن بر کشتی دعاهای ماثوره با مضامین آنها را بخواند
و بگوید و در نزد هر بالا رفتنی تکبیر و در هر پایین آمدنی تسبیح بگوید و در حال سواری قرآن بخواند و در حال اعمال دیگر که در منزل
مشغول با نهاست تسبیح بگوید و در حال خالی بودن از عمل ادعیه دیگر بخواند و مقصود آن است که در همه حال با خدا
و بیاد خدا باشد و از جهة دفع مشقت و تعب و کسالة و نمودن دوری راه بر انگیختن مطایه و مزاح نمودن و شعر
خواندن و حدی خواندن را مادام که مشتمل بر لهو و لعب و هرزگی و غنا و طرب نباشد در عرض راه بلکه در منزل ایضا
رخصة داده شده است و در حدیث نبوی است که زاد المسافر الحدا و الشعر ما کان منه لیس فیه خنا یعنی توشه مسافر حدی
خواندن و شعر خواندن است آن حدی و شعری که در آن فحش و هرزگی نباشد و در بعضی از نسخها بجای خنا، جفا وارد
و معنی آن ظاهر است و خواندن سوره حمد را در ابتدا، سفر هفتصد و شصت و شش مرتبه سبب مراجعه نمودن بسلامت و قضا،
حاجت و سبب ثمرات دیگر است ایضا و تکرار نمودن سوره و الذاریات در ابتدا، سفر ایضا موجب ظفر است و
خواندن سوره و العادیات را سه مرتبه ایضا موجب زودی مراجعه است و نوشتن بسم الله را و قطع نمودن
از ما بین الله و رحمن و رحیم و برداشتن بسم الله را با خود و گذاردن رحمن و رحیم را در خانه موجب تعجیل مراجعت
و ظفر یافتن بمطلوب است و مداومه نمودن بر آیه ربنا اخرجنا من هذه القریه تا آخر آن که من لدنک نصیرا است
موجب خلاص شدن از سفر و غربة است و خواندن سوره لا اقسم بهذا البلد را سه مرتبه در اول داخل شدن در هر شهری و
بلدی موجب برکة و میمنة و حسن عاقبة است و تکرار نمودن ان الله ربی حقا لا اشرک به شیئا را موجب دفع شدائد
و مخاوف در سفر و در حضر است و همچنین تکرار نمودن بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین و همچنین تکرار نمودن آیه فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و همچنین نماز جناب فاطمه زهرا،
علیها السلم و آن دو رکعت است که در هر یک بعد از حمد پنجاه مرتبه سوره توحید است با دعائی که بعد از فراغ از آن
وارد شده است و همچنین مصاحبت داشتن انگشتر عقیق را با خود و عقیق زردی که بر یک روی آن ما شاء الله
لا قوة الا بالله استغفر الله و بر روی دیگر آن محمد و علی نقش شده باشد و انگشتر فیروزه که بر یک روی آن الله
الملک و بر روی دیگر آن الملک لله الواحد القهار نقش شده باشد مصاحبت نمودن هر یک از آنها موجب

حفظ از درنده و سایر آفات و موجب ظفر است و مصاحبه تسبیح با تربت جناب امام حسین علیه السلام موجب دفع مخاوف و سرقه و فواید دیگر است و قرائه آیه الکرسی و انداختن تخت الحنک ایضا موجب دفع دزد و حرق و غرق و ظفر یافتن و رجوع نمودن بسلامت است و در عقب مسافر خواندن آیه الکرسی و گفتن اذان و اقامه را مستحب است و موجب فواید بسیاری است و خواندن سوره انا انزلناه یا قل هو الله در سفر و در حضر در وقت بیرون رفتن از خانه موجب سلامتی و باز گشتن بخیر است و برداشتن هفت عدد سنگ ریزه در وقتی که بسر راه و جاده بیرسد و خواندن بر هر یک از آنها آیه قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمن بل هم عن ذکر ربهم معرضون را ده مرتبه و قل هو الله را یکمرتبه و نگاهداشتن انها را با خود موجب محفوظ ماندن از بلیات است و خواندن هر یک از انا انزلناه و آیه الکرسی و دفع ماندگی پیاده رو را می نماید و خواندن آیه الکرسی و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلم را در وقت خوابیدن موجب حفظ است و همچنین خواندن آیه قل ادعوا الله تا آخر آن که وکبره تکبیرا است و گفتن اذان و خوندن آیه الکرسی را با آواز بلند دفع خوف از غول و غیر آن مینماید و در وقت خوف یا در جنگلها چهار سنگ ریزه بردارد و یکی را بجانب راست و یکی را بجانب چپ و یکی را از بالای سر و یکی را از پیش روی بیندازد و در هر مرتبه که می اندازد بگوید که قوله الحق وله الملک که بسلامت خلاص شود و دشمن منهزم گردد و اگر هر یک از آنها که بر میدارد از همان جانبی که بان جانب می اندازد و بردارد بهتر است و در برداشتن انکه را از بالای سر میاندازد بخواند و از پشت سر بردارد چنانکه نظر او به پشت بیفتد و ایضا پنج سنگ ریزه بردارد و در برداشتن اول بگوید الله و در دویم بگوید جبرئیل و در سیم موسی و چهارم محمد و پنجم ابراهیم و با خود نگاه دارد و از جهة دفع واهمه و خوف بگوید که الهی برجال الاعراف ونساء الاشراف و بحمعسق نجنا مما نحذر ونخاف بمحمد بن عبد الله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف و اگر درنده و شیر را به بیند آیه الکرسی را در روبش بخواند و بگوید که عزمت علیک لعزیمة الله و عزیمة محمد صلی الله علیه و آله و عزیمة سلیمان ابن داود و عزیمة امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و الائمة من بعده صلی الله علیهم الا تنحیت عن طریقنا البته خواهد رفت و در وقت دیدن دزد و دشمن بگوید که یا فرد یا حی یا قیوم یا حکم یا عدل یا قدوس بعد از آن ده مرتبه تکبیر را با آواز بلند بگوید که البته دشمن فرار میکند و همچنین بگوید که کهیعص و حمعسق و در نزد هر حرفی از این ده حرف یک انگشت دست خود را

بخواباند

بخواباند وابتدا بابهام دست راست وانتها بخنصر دست چپ نماید بعد از آن سورهٔ فیل را بخواند و چون بتر هم
رسد ده مرتبه آن را مکرر کند و در هر مرتبه یک انگشت را باز کند بعد از ان سوره را تمام کند و این عمل را مکرر
نماید تا انکه دشمن منهزم گردد و چون حیوان در وقت سوار شدن با لجام کردن یا غیر ان بدرکی نماید آیهٔ
افغیر دین الله را تا اخر آن که والیه ترجعون است یا آیهٔ او لم یروا انا خلقنا لهم تا اخر آن که ومنها یاکلون است
درگوش راست آن بخواند و چون راه را گم کند اذان بگوید و باواز بلند بگوید یا صالح ارشدونا الی الطریق یرحمکم الله
و ایضا بجهة آن و بجهة خوف ایضا بگوید که یا صالح اغثنی که آن صالح نام که یکی از جنیان مؤمنین است و موکل بر
صحرا است چنانکه حمزه نام موکل بر دریا است صدا را می شنود و راه را نشان میدهد و حیوان را نگاه میدارد
و کفایت امر انکس را میکند و از جهة پیدا شدن گم شده از حیوان و غیر ان بگوید که یا جامع الناس لیوم لا ریب
فیه ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی و بین فلان و این از جهة رسیدن دو نفر بیکدیگر و حصول وصال
ایضا نافع و مجرب است و همچنین از جهة پیدا شدن گم شده مکرر بگوید یا ابراهیم ابن ادهم و همچنین گفتن یا رادّ
الشمس لعلی ابن ابی طالب رد علی ضالتی و گفتن اصبحت فی جوار الله وامسیت فی امان الله از برای پیدا شدن
گم شده ایضا نافع و مجرب است و تاثیر تمام اینها چنانکه مکررا ذکر نموده شده است در حق معتقدین است نه شکاکین
و مجربین و در هر منزل که نزول مینماید اول دو رکعت نماز بجای اورد و خیر و برکة آن منزل را از برای خود از خدا
وند طلب نماید و از شر آن پناه بخدا بیاورد و در وقت کوچ کردن ایضا دو رکعت نماز بکند و طلب حفظ و سلامتی
خود را از خدا بنماید و منزل را وداع کند که از جملهٔ شهود او میباشد در روز قیامت و سلام بر آن منزل و بر اهل آن
که ملئکه اند و در حدیث است که ان لکل بقعة اهلا من الملئکة بنماید و عبارهٔ عربی آن این است که السلام
علی ملئکة الله الحافظین السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و رحمة الله و برکاته و در شب راه برود که زمین
پیچیده میشود و راه او کوتاه و کم میگردد لکن در اخر شب نه در اول آن که شیطان جنود و عفاریت خود را متفرق
مینماید تا انکه مردمان را گمراه کنند چنانکه منصوص و مشاهد و محسوس است و جناب امیر صلوات الله علیه
فرموده اند که در اول شب راه مرو که خدا آن را وقت سکون و مقام قرار داده است نه حرکت و کوچ نمودن
پس راحت بده در آن بدن خود را و براحت بنشیند از پشت خود را و چون سحر با فجر شود پس سیر بکن و در صبح

قبل از آنکه آفتاب بلند و گرم شود نزول ننماید و از رفاق و مدارات با حیوان و مرکب خود ننماید و الا مستعد
مخاصمه آن در روز قیامت نشود و آن را از جنایت نمودن محافظت نماید و الا اگر سواران یا جلوداران آن است
پس ضامن جنایتی که بدست و سر نموده است میباشد و اگر ایستاده است یا آنکه راننده آن است پس جنایت
دست و پا و سر او را هر سه ضامن میباشد و اگر یک حیوان هم قاید و هم راکب و هم سایق دارد پس همگی در
ضمانت آنچه را که کرده است شریک میباشند و گاهی از حیوان پیاده شود که اقامه سنت نبویه را نموده است و از
جمله خیرات است و موجب رفاهیت حیوان و اصلاح معیشت خود است اگر حیوان از او است یا سر و مکاری
و حسن سلوک با او است اگر از او است و ایضا موجب ریاضت دادن نفس و عادت یافتن آن است بر راه
رفتن و سبب احتراز نمودن از ضعف اعصاب و هیجان بواسیر و عرق النسا است ایضا که همگی از طول سواری
بهم میرسند و بر حیوان نخوابد که موجب ثقل و اذیت او است و ناخوشی دبر که آن جدّ و کوبند و باعث سقط
شدن آن است از خوابیدن بر روی آن بهم میرسد مگر اندک خوابی یا آنکه در محمل باشد و بر پشت آن
چهار زانو و لیسا بر هیبانی که موجب اذیت او است ننشیند و در حال وقوف و وا داشتن آن از آن پیاده
شود و زیاده بر طاقت بر آن بار نکنند و سه نفر بر یک حیوان سوار نشوند که یکی از اینها ملعون است و اگر در راه رفتن
بمثل حالت رفتن بسوی چراگاه و طویله براه میرود پس آن را نزنند که همان قدر اندازه راه او طاقت او است
و الا فی الجمله آن را تادیب کنند و بر صورت آن نزنند که هر چیزی را حرمتی است و حرمت بهایم در صورت اینها است
و در وقت رم کردن و نفره نمودن آن را نزنند بلکه تفحص نماید که سبب آن چه بوده است و آن را دشنام
و فحش نگوید و در وقت رسیدن بمنزل آب و علف و سایر امور و حوایج آنرا متوجه شود و مهیا کند و در
وقت رسیدن به آب مانع آب خوردن آن نشود مگر اینکه از باب سطاری در آب خوردن آن ضرر بداند
و در وقت دهنه و لجام نمودن بسم الله را بگوید تا آنکه شیطانی که در سوراخ دماغ آن است مندفع گردد و
بر حیوانی که ورکردن آن یا با آن زنگی است که صدا میکند سوار نشود چونکه در صحیحه علی ابن جعفر که از برادر خود
جناب امام موسی علیه السلام سؤال نمود که ایصلح ان یرکب الدابة علیها الجلجل فرمودند که ان کان له صوت فلا
و ان کان اصم فلا بأس و جلجل بدو ضمه جرس و زنگ را گویند و همچنین بر زین و با لجامی که نقره دارد نه اینکه

نقره مال و نقره کوب است سوار نشود چونکه ایضا بعد از سؤال نمودن از هر دو فرمودند که ان کان مموها
لا یقدر علی نزعه فلا بأس والآخر یکره وظاهر هر دو حدیث که هر دو صحیح السند می باشند چنانکه ظاهر
و هویدا است حرمت است و اقوی در نزد حقیر ثبوت این حکم است در طلا و در سایر اسباب حیوان و
آلات سواری ایضا هر چند که خارج از نص میباشند بجهة اولویة و اتحاد و هر گاه که در راه مقصد خود گم نماید
و متحیر گردد بایستد تا آنکه از برای او بصیرتی حاصل شود یا آنکه راه دست راست را بگیرد که در آن ملکی میباشد
که اسم آن هادی است و آن راه را به او براه مقصد او بنماید و بدون ضرورة داخل بلدی که امور سیاست و
حکومة و سلطنة آن مضبوط نیست نشود و همچنین در بلادی که در آنها طاعون یا وبا یا امراض مسریه دیگر است
نشود و در هر بلدی که داخل میشود پیاز آن را بخورد تا از عفونة و مخالفة هوای آن سالم ماند و اتیان بمساجد آن
بنماید و در آن نماز بکند و سؤال از ابرار و صلحاء آن بنماید و بزیارت احیاء و اموات آن برکة حاصل نماید و
بعد از قضاء حاجت خود زود مراجعة بسوی اهل و عیال خود بنماید که سفر و غربة قطعه از عذاب است و کثرت غمها
از برای اهل و عیال و اقارب و هر کس که در انتظار و چشم براه اوست بیاورد که موجب فرح قلوب و سرور
ایشان و از کمال مروت و اسباب مودت این کس است هر چند که بر سبیل مثل سنگی باشد چنانکه در
حدیث نبوی است که اذا خرج احدکم الی سفر ثم قدم علی اهله فلیهدهم ولیطرفهم ولو حجارة و نا گهان و بی خبر خصوصا
در شب وارد نشود بلکه با روز وارد شود یا اعلام نماید و قبل از دخول در خانه خود داخل مسجد گردد و دو رکعت
نماز بکند و احوالات سفر و راه را که کفتن آنها بی فایده و لا یعنی است برای کسی نگوید و عیوب و نقایصی که از
رفقا در عرض راه دیده است ابراز ننماید و بر آنها مستور دارد و محاسن و خوبی ایشان را ذکر و منتشر نماید
این است اداب و آثار عقلانیه در سفر که هر کس آنها را استعمال نماید و در سفر خود که غالبا موجب تفرق حواس
و اغتشاش خاطرات و المسافر کالمجنون مشهور است بکار برد هر اینه دلیل بر کمال او و بر آنکه از ابناء عقل
و اهل علیین است میباشد و از اینجاست که فرموده اند که هر کس که رفقاء و هم صحبتان سفر او از آن شکایة
نکنند و آن را مدح نمایند پس دیگر شک در صلاح و خوبی آن کس منمایید و مخفی نماند که این اداب و طریقه
سفر و حرکة نمودن در ظاهر است که از حالات بدن میباشد و از برای نفس ایضا سفر و حرکة نمودن در باطن که

انتقال یافتن اوست بسوی مراتب و منازل کمالات خود میباشد و این دو سفر هر دو در دار دنیا و منازل دنیویه است و از برای هر یک از نفس و بدن سفر نمودن از دار دنیا بدار آخرت که سفر آخر انها است و بعد از آن سفری و حرکتی و عملی نمیباشد چنانکه معلوم و متیقن است ایضا میباشد و از برای آن ایضا تدبیر و نظر و اداب و اثار عقلانیه میباشد که بسبب طولی که موجب ملال است متعرض ذکر آن نشدیم و بر مواضعی که اصحاب ما رضوان الله علیهم بتفصیل بیان آن را نموده اند حواله نمودیم والله ولی التوفیق و فی الحرکات والسفرات نعم الرفیق بلی بیت هر که آمد در جهان پر ز شور * عاقبت میبایدش رفتن بگور *
در ره عقبی است دنیا چون پلی * بی بقا جایی و ویران منزلی * دور باش از دوستی مال و جاه * زانکه مالت مار و جاهت هست چاه بحث و اما طریقه رعیت داری و نظر و تدبیر نمایی در امر مال که رکن سیم از منزل داری است پس آن است که دانسته شود که خداوند مال را خلق فرموده و نام آن را در فرموده ان الانسان لحب الخیر لشدید خیر گذارده خصوص صامت از درهم و دنانیر که انها را آلت و وسیله تعدیل و تسویه زیاد و کمی سایر اموال و اعمال و مکاسب و سبب اعظم از برای انتظام و رواج امور معاشیه قرار داده و بندگان را در تحصیل انواع اموال تمکن و در تصرف در انها بر وجوهی که سبب اعانه امور دین و آخرت ایشان باشد رخصت داده و بعد از اینها بفرموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة مشتری شده و در مقام خریداری اموال ایشان را از ایشان در آمده و ثمن آن را جنة و رضای خود یعنی کمال نفس و تقرب یافتن آن بسوی خودش گردانیده و بواسطه آن موانع سیر و سلوک نمودن ایشان را بسمت جنة و رضای خودش مرتفع ساخته و بوسیله آن ظفر یافتن ایشان را باموات باقیه و سعادات اخرویه سهل و آسان گردانیده و آن را اسباب زراعت و تخم افشانی ایشان از برای ثمره برداری یوم الحصاد که روز قیامت است قرار داده است پس باید که تملک و تصرف این کس در اموال بر وجهی باشد که بمقتضای اثار عقل باشد نه جهل تا انکه مؤدی بصلاح امر دین و آخرت و استصلاح نفس و بدن و ضروریات شش گانه آن که ذکر نموده شد و منوط بامر دین و آخرت نفس است بشود پس لایق و لازم آن است که این کس اول لا اثار عقل را در تکسب و تحصیل و دخل مال بکار برد اگر که تحصیل آن منوط بعمل و تدبیر او بوده است چنانکه حال

غالب اموال اکثر از مردمان است و اگر که نبوده است از قبیل مواریث و جوایز و عطایا و کنوز و دفاین
و امثال اینها که دادهٔ خدائی است و بعمل و تدبیر اینکس حاصل نشده است پس در هر دو صورت آثار عقل را
ثانیا در حفظ آن و ثالثا در مصرف و خرج آن استعمال نماید و مال را در این سه حالت سبب سعادت و آلت اعانت
بدن و نفس و دین که عبارت است از همان سعادت و کمال نفس و تقرب یافتن آن بخداوند قرار بدهد نه اینکه
موجب اهانت و مانع سعادت آن و بر عکس رضا و قرارداد خداوند و وسیلهٔ شقاوت و خسارت نفس خود نماید پس
باید که طریقهٔ تحصیل و دخل مال از وجوه و طرایقی باشد که فی نفسه طیب و حلال و ممدوح و محمود باشد از قبیل
صناعتهای شریفه که از کمالات ذاتیه نفس و صناعات احرار و ارباب و ارباب شرف و مروت بوده است
مثل صحت رای و حسن تدبیر که از نور و کمالات ذاتی جوهر نفس است و صناعت وزراست و مثل قوت و شجاعت
و فروسیت که از ملکات و کمال ذاتی نفس است ایضا و صناعت سپاهان و مجاهدین و حافظین ثغور و سرحدها
و دافعین اعدای دین و دشمنان دین و اهل دین است یا آنکه از کمالات خارجیه نفس و صناعات ارباب فضل و
ادب است مثل کتابت و بلاغت و نجوم و طبابت که کمال خارجی نفس و ادب و فضیلت آن است و صناعت ادبا
و فاضلان است و از قبیل صناعتهای شریفه و متوسطهٔ دیگر که از کمالات نفس و بدن هر دو و از صناعت ارباب
شرف و اوساط از مردمان هر دو است مثل تجارت که از عمل شرفا و متوسطین است و در حدیث نبوی و غیر
آن وارد شده است که نه عشر از رزق در آن است و یک عشر دیگر در گوسفند داری است و موجب زیادتی عقل
و ترک آن موجب نقصان و ذهاب عقل است و مثل احیا نمودن زمین موات بعمارت و زراعت و غرس که در
حدیث نبوی است ایضا که کسی که احیا نماید زمینی را پس از برای او اجر عظیمی است و آنچه را که طالبان رزق از
حیوانات و غیر آن از آن میخورند از برای او صدقه میباشد و مثل گوسفند و گاو و شتر داری که از اینها
برکت است خصوصا در گوسفند و مثل املاک و عقار داری که نگاه داشتن اینها بسیار ممدوح و فروختن اینها
مذموم است و مثل صباغت و دوروگری و آهنگری و کفش دوزی و امثال اینها خصوصا صنعتهائی که حرفه و پیشه
انبیا و اولیا بوده است مثل نجاری که پیشهٔ حضرت نوح و خیاطی که پیشهٔ حضرت ادریس و چوپانی که پیشهٔ حضرت موسی
و کتابت که پیشهٔ جناب امیر علیهم السلم بوده است و البته خود را از وجوه و طرایقی که مذموم و حرام و قبیح و برخلاف

مرضات خداوند و مصالح عامّهٔ مردمان و منافی کمال فضیلهٔ نفس و موجب نفرهٔ طباع است منع و احتراز
فرماید از قبیل معامله ربا و احتکار و سحر و کهانة و امثال اینها که صناعهٔ و پیشه مفسدان و منافی مصلحهٔ عموم مردمانست
و در شریعت تصریح بحرمت آنها شده است و وارد شده است که یکدرهم از ربا بدتر از هفتاد زنا است که
جمیع آنها بمحرم خود باشد و آنکه محتکر ملعون است و ساحر و کاهن کافر است و از قبیل مسخرگی و مطربی و قماربازی
و امثال اینها که صناعهٔ ابلهان و سفیهان و منافی کمال و فضیلهٔ نفس است و در شریعهٔ ایضا تصریح بحرمهٔ آنها
نموده شده است و از قبیل حجّامی و دبّاغی و کناسی و قصّابی و زرگری و بافندگی و گوشت فروشی و کفن داری
و دلّالی و کفن فروشی و آدم فروشی و امثال اینها که صناعهٔ پست همّتان و رذل طبیعتان و مقتضی نفرت
طباع اهل عقل است و بخصوص ایضا در شریعت نهی و مذمّت وارد شده است هرچند که اصل این اعمال در نزد
عقل و شرع قبیح نباشد و بحکم ضرورت و بر سبیل کفایة باید که جمعی اقدام بر مثل این صنایع بنمایند لکن چنانکه
سابقا دانسته شد از برای هر عملی اهلی میباشد و پست همّتانی که عامل این مقوله از اعمال بوده باشند
بسیارند و بعد از آنکه وجوه و طرایق دخل و تحصیل فی نفسه حلال و طیّب و ممدوح و من حیث الذّات صحیح شد
پس باید که اینها را از مفاسد عارضیّه و قبایح خارجیه ایضا دور دارد و آداب عقلائیه که موجب صحّهٔ و صلاح
عارضی اینها است در اینها بکار برد و نمونه از آداب این است که اولا بنا، و نیّت این کس در تکسب و تحصیل مال
اقتدا نمودن به انبیا و اولیا که همگی اهل کسب بوده اند و دور داشتن نفس و بدن از حیّز کسالة و تعطیل
و اقامه نمودن واجبات کفائیه و تعفف کردن و باز داشتن خود را از طمع نمودن در مال و منال
مردمان و کفایه نمودن امر اهل و عیال و تعطّف نمودن بر اقارب و اصدقا، و همسایگان و فقرا، و
مستحقّان که همگی اینها مقصود ابنا، عقل و اهل آخرت و خصال جمیله نفس است بوده باشد نه اینکه
محض مال داشتن و تکاثر و تفاخر نمودن و امثال آنها که نیّات و مقاصد ابنا، جهل و طریقهٔ اهل دنیا و خصال
رذیله نفس است و در حدیث صحیح وارد شده است که هر کس که طلب رزق در دنیا بنماید بجههٔ استعفاف از
مردمان و سعی بر اهل و عیال خود و تعطّف و احسان نمودن بر همسایه خود هر اینه ملاقات می‌نماید خداوند
عزّ و جل را در روز قیامت و حال آنکه روی او مثل ماه شب چهارده است مضاعف بر احادیثی که سابقاً

[illegible]

درین خصوص ذکر نموده شد و بعد از قصد و نیّت صحیحه عقلائیه باید که اجمال در سعی و طلب خود بنماید یعنی سعی
و طلب او نه در حدّ افراط حریص و نه تفریط مضیّع باشد بلکه در حد وسط و مابین آن دو باشد پس از
طرایقی که از آثار حرص دنیاپرستی است احتراز نماید مثلا در تمام شب مشغول بکسب نشود که از آثار حرص
است و از اینجاست که وارد شده است که هر کس که تمام شب مشغول بکسب بشود و حظ چشم خود را از
خواب نمودن ندهد پس کسب او سحت و حرام است و در بین الطلوعین و اوقات عبادات واجبه و فضائل
مستحبه ایضا مشغول نشود و در شدّت برودت زمستان و شدّت حرارت تابستان و سموم و لا انتهای
سرد و یا گرم و کشتی و به بلاد مخالف سفر نکند و استقبال و پیش روی قافله که متاع تجارت آورد را اوارند و حدّ
آن چهار فرسخ است ننماید و داخل در معامله برادر دینی خود نگردد و معامله با غیر متدین و با صاحبان عاهات
و کردها و امثال ایشان که از نور عقل و خیر و برکت دورند ننماید و بایع مبالغه در مدح متاع خود و مشتری
در مذمّت آن ننماید و قسم نخورند و غش و تدلیس ننماید و دروغ نگوید و اقدام بر متاع از جهت ترغیب
نمودن مشتری را بر آن ننماید و اقاله مقیل بکند و در بازار بذکر خدا مشغول شود و غافل نباشد و در وقت
داخل شدن در بازار و وقت معامله نمودن طلب خیر و برکت از خداوند بنماید و با همه کس سهل البیع
و سهل الاستیفاء باشد و در همه حال رعایت نفس و دین و آخرت خود را بنماید و مکتسب نمودن جهد را
برای تحصیل دین و آخرت قرار بدهند نه آنکه دین و آخرت را در آن مصروف دارد و بطریق کلّی آن است
که در همه اوقات و احوال بخواهد برای غیر خود آنچه را که برای خود میخواهد و دین و آخرت خود را
مقدّم بر دنیای خود بدارد و استعمال ورع و تقوی و سایر شروط و حدودی که در شریعه بخصوص هر عملی
وارد شده است بکار ببرد و اقلّ مرتبه اجتناب نمودن از حرام است که آن را در عرف عام ورع
مطلق یا ورع تائبین و عادلین گویند و بعد از آن احتراز نمودن از شبهه است که عبارت است از
مالی که مظنون الحرمه است و آن را تقوی یا اوّل مرتبه تقوی و ورع صالحین گویند و در حدیث است که
من اخذ بالشبهات ارتکب المحرّمات و هلک من حیث لا یعلم و دع ما یریبک الی ما لا یریبک و بعد از آن
احتراز نمودن از حلالی است که شاید منجر بحرام شود و آن را صدق تقوی و تقوی متقین گویند و از اینجاست

که در حدیث نبوی است که لا یکون الرّجل من المتّقین حتّی یدع ما لا بأس به حذرا ممّا به بأس و فوق این مرتبه است
احتراز نمودن از هر مال و کسبی است که مربوط بخداوند نیست و موجب زیادتی قرب ایشان نمیشود و آن را صدق
مطلق و صدق صدّیقین و صادقین گویند و آیه انّ صلاتی و نسکی و حدیث من تساوی یوماه فهو مغبون
اشاره باین مرتبه است **بیت** جز آستان توام در جهان پناهی نیست *** سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ***
و بعد از اینها هر عملی و صنعتی را که پیشه خود می‌نماید باید که در آن بمرتبه ناقص رضا و قانع نشود بلکه آن را در مرتبه کمال
و غایت برساند که مدخلیت در کمال و علوّ همت نفس و رضای خداوند و نظام امور پیشه و ارداری **بیت** پالان
گری بغایت خود *** بهتر ز کلاه دوزی بد *** و باید دانسته شود که وسعت و برکت در رزق و روزی بهترین نعمتهاست
و اسباب حصول آن اعمال و مکاسبی است که بعد از اشتمال بر عدالت مقرون بعفت و مروّت و جوانمردی
و ورع و تقوی و امثال اینها باشد و از حرص و طمع و غش و تدلیس و حیله و ارتکاب فواحش و قبایح و معطّل
داشتن نظام امور مردمان و امثال اینها دور و مهجور باشد پس هر مالی که تحصیل آن بدین منوال بوده باشد
البته با دوام و با برکت و بی تبعه و گوارا و بی آزار و جمیع آن مصروف در مصالح نفس و دین و آخرت و مرضات
خداوند خواهد شد و هرچند که قلیل باشد هر اینه بسبب دوام و خیر و برکت آن کثیر و بسیار است و هر مالی
که بجور و تغلّب و حیله و بارتکاب محرّمات و قبایح و بر خلاف عدالت و مروّت و ورع و تقوی و امثال اینها
حاصل شده است البته با زوال و بی خیر و بی برکت و با آزار و آلام و جمیع آن در مفاسد و مضارّ نفس
و بر خلاف صلاح دین و آخرت و رضای خدا صرف خواهد شد و وزر و تبعه و عقاب و وبال آن از برای
صاحبش خواهد ماند و این معنی عبارت است از تنگی روزی و بی برکتی آن و چنین مالی هرچند که بسیار باشد
هر اینه بسبب زوال و بی خیری و بی برکتی آن قلیل و اندک است چنانکه دیده شده است و میشود و اما طریقه
حفظ نمودن مال پس از برای آن اسباب ظاهری و باطنی میباشد و اسباب ظاهریه آن بر هیچکس مخفی
نیست و همگی بر آن عمل می‌نمایند و میدانند که باید هر مالی را در جائی که لایق بآن و موجب تحفظ آن است
قرار دهند و راه مفاسد را از تلف و سرقت و خیانت و امثال اینها بر او مسدود کنند و همه کس را بر مال خود
مطلع نسازند و حدیث استر ذهابک و ذهبک و مذهبک مشهور است و ما دام که مستلزم رذیله حرص و بخل

و مخلّ بامر دیانت و صلاح نفس و عرض و بدن و منافی حقوق اهل و عیال و آنها که واجب النفقهٔ او بوده نباشد
خرج نکنند و مخارج را مقابل بلکه کمتر از مداخل قرار دهند و چیزهائی که موجب خرج و بلا مداخل است یا آنکه
مداخل او کمتر از مخارج اوست از قبیل خانه و املاک و حیوانی که خرج و دخل آنها با یکدیگر مقابل نمیشود نگاه ندارند
و متاعی که غالب مردمان راغب در آن نمیشوند نخرند و عمل خود را در آن مصروف ندارند و ذخیره از برای خود نگاه
دارند و در آن اختلاف نوع اموال را مطلوب دانند تا آنکه اگر از حوادث و نکبات دنیا چیزی بیکنوع از آنها
رخ دهد هر آینه بواسطهٔ بقاء نوع دیگر تسلی و سلب قوّت قلبی که غالب مردمان بدون آن ندارند از برای او
بوده باشد مثل آنکه بعضی از اموال را نقدینه و بعضی را امتعه و بعضی را املاک و بعضی را چرنده و امثال اینها
قرار دهند و این عمل منافی آثار عقل معیشتی نیست بلکه از لوازم آن است و از اینجا است که جناب امام جعفر علیه السلام
فرمودند که اتّخذ عقدة او ضیعة فانّ الرّجل اذا انزلت به النّازلة او المصیبة تذکّر انّ وراء ظهره ما یقیم عیاله
کان اسخی لنفسه یعنی بگیر و قرار بده از برای خود دکانی یا ملک و زمینی پس بدرستی که این کس هرگاه که
نازل شد باو نازله و مصیبتی یعنی مرگ پس متذکّر شد اینکه در عقب سر او بعد از او چیزی می باشد که عیال او را
نفقه دهد و نگاهدارد هر آینه بهتر خود بنفس خود ملتمایل و رضا بمردن میشود و در بسیاری از روایات نیز
نهی از فروختن خانه و امثال آن از املاک نموده اند و فرموده اند که ثمن العقار ممحوق الّا ان یجعل فی عقار مثله
و من باع الماء و الطین و لم یجعل ماله فی الماء و الطین ذهب ماله هباء یعنی قیمت ملک و زمینی که فروخته شد
پامال و بی برکت میشود و زوال می یابد مگر اینکه قرار داده شود در قیمت خریدن ملک و زمین دیگری که مثل آن باشد
و کسی که بفروشد آب و گل را و قرار ندهد ثمن او را در آب و گل ایضا پس مال او پراکنده و هباء منثور میشود و اینها
و امثال اینها اسباب ظاهریهٔ محفوظ ماندن مال است که بر کسی مخفی نیست و همهٔ اینها را معمول میدارند و امّا
اسباب باطنیه که عمدهٔ اسباب حفظ مال است و بر بعضی مخفی و بر بعض دیگر که مخفی نیست معمول نمیدارند پس
اوّلا تحصیل نمودن مال است از وجوه ممدوحه و طرق محموده که فی الجمله دانسته شد چه اگر از غیر آن وجوه و
طرق تحصیل نموده باشد البتّه بزودی زایل و فانی میگردد هر چند که بر آن هزار هزار قفل و بند زده شود و تدبیر
و اسباب ظاهریه در آن بکار برده شود و ثانیا دادن و بیرون نمودن حقوقی است که بر مال تعلّق می گیرد

از خمس و زکوة و نفقات اهل و عیال و سایر چیزی که واجب النفقه این کس میباشند و حقوق همسایکان و اقارب و اصدقا، و اهل نظر و توقع و امثال اینها چونکه خداوند تبارک و تعالی این حقوق را بالخصوص بقاء و محفوظ بودن و زیاد شدن مال قرار داده فرموده است و از اینجا است که در آیات و اخبار اطلاق زکوة که بمعنی نما، و زیاد شدن است بر همه اقسام از حقوق شده است و در حدیث صحیح وارد شده است که ضایع و تلف نمی شود هیچ مالی نه در دریا و نه در صحرا مگر اینکه ضایع و ترک نموده شده است خمس و زکوة و سایر حقوقی که در آن تعلق گرفته است و ایضا در نزد هر عاقلی معلوم و هویدا است که خداوند تبارک و تعالی که همه افعال و قدر و قضا، او بر وجه عدل و حکمة است و مبدا اند و بر همه کس ایضا معلوم است که احتیاج زید مثلا بمالیات بقدر یک قرص نان و یکدست رخت و یک خانه است مثلا پس متمکن و متصرف ساختن او را در اضعاف مضاعف بر آن قدر خلاف حکمة و منافی عدالة خداوندیست پس یقین و معلوم می کردد که آنچه زیاد بر قدر حاجة او است همگی از ارزاق و حوایج دیگران و غیر آن است که بدست او سپرده شده است و او را امین و ولی و قیم برایشان قرار داد نموده شده است تا آنکه ارزاق و اموال و حقوق هریک را بقدر وقت حاجت ایشان باایشان برسانند پس اگر عمل بمقتضای دیانت و امانت و ولایت خود بنماید و حقوق هریک از ایشان را باایشان رساند هر آینه سایرین رزق و مال خود را در وقت موعود چنانکه دیده میشود میخورند و فضیلة و شرافت ولایت و قیومیة و عطا و بخشش از برای او باقی میماند و الا ارزاق و اموال چونکه در حقیقه نه از آن ملکه از دیگران است از ان مسلوب خواهند فرمود و او را از مرتبه ولایت و قیومیة خواهند انداخت و فضیلة عطا و بخشش از او زایل خواهد شد و از اینجا است که در حدیث قدسی وارد شده است که یابن آدم الی متی تقول مالی و مالی مالک من مالک الا ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت یعنی ای پسر آدم تا کی میکوئی که مال من و مال من نیست از برای تو از مال تو مگر آنچه را که بخوری پس فانی کردانی یا بپوشی پس کهنه کنی یا تصدق نمائی و بغیره بدهی پس برای خود ذخیره نمائی و باقی بکذاری و از اینجا حقیقه و سر اینکه فرموده اند که مهمان رزق خود را میخورد و هرکس بنصیب و سهم خود می رسد و امثال این کلامها بر تو معلوم میشود ان شاء الله تعالی و چونکه مردمان از عالم شعور و ادراک انسانی که معرفة بغیب امور و باطن افعال خداوندیست دور و مهجور اند

و عالم ایشان عالم حیوانی و حسّ ظاهری است و تفکّر در حقایق و بواطن امور و کردار خداوند نمی کنند و بحسب حسّ ظاهر
خود می بینند که اموال زیاده بر قدر حاجت در دست ایشان است و از این سبب از خود میدانند و باز داشتن خود
را از تحصیل نمودن از وجوه و طرق غیر محموده و بیرون نمودن حقوقی که تعلق بان گرفته است در عالم حسّ
و ظاهر ایضا موجب قلّت و تلف نمودن و زوال آن میبینند لهذا از تمسّک زدن باین قسم اسباب حفظ که اسباب
باطنی و عمده اسباب است دوری مینمایند و نمی فهمند که خداوند در کار خود قاهر و بر امر خود غالب است و
دیگران مغلوب و مقهور او بند بلی بیت سرای مدرسه و بحث و علم طاق و رواق ٭ خلاف نیست که علم نظر در
آنجا نیست تتمه و امّا طریقه خرج نمودن و انفاق فرمودن مال پس باید که اوّلا از خصال رذیله چهار
گونه خود را اجتناب فرماید اول مضایقه نمودن از طرف کردن مال را با وجود قدرت و توانائی در مصالح
عقلائیه و شرعائیه خواه واجب باشد مثل انفاق نمودن در مصالح نفس و بدن و دین و اهل و عیال و
سایر کسانی که واجب النفقه این کس میباشند و خواه مندوب و مستحب باشد مثل بذل کردن در امر خیر و معروف
و این خصلت را لوم و تقتیر گویند و بسا باشد که اوّل را باسم لوم و ثانی را باسم تقتیر مخصوص میدارند دوم
صرف نمودن مال را در شهوات نفسانیه و لذات دنیویه جهلائیه بالنسبه و در حق خود و در زیاده از قدر
واجب و معروف در حق غیر خود و این خصلت را اسراف و تبذیر گویند و بسا باشد ایضا که اول را باسم
اسراف و ثانی را باسم تبذیر مخصوص میدانند سیّم صرف نمودن مال را در وجوه و مصارف ریا و مباهات
و تفاخر و ترفع یافتن بر دیگران و این خصلت را قدح گویند چهارم افراط و تفریط و صرف نمودن در بعضی
از مواضع زیاده بر حد و در بعضی دیگر کمتر از آن و این را سوء تدبیر گویند و بعد از اجتناب نمودن از این خصائل
رذیله و جهلائیه غیر عقلائیه باید که مال را در وجوه و مصارفی که از آثار عقل و مآثر شرع است خرج و صرف نماید
و آن چهار است اوّل وجوه و مصارف واجبه و مندوبه که از حقوق خداوند است مثل خمس و زکوة و نذور
و عهود و کفارات و ردّ مظالم دوّیم وجوه و مصارف واجبه و مستحبه که از حقوق بندگان است مثل اخراجات
بر نفس و بدن و بر زن و بر اولاد و پدر و مادر و غلام و کنیز و حیوانات مملوکه این کس که جمیع اینها شرعا
و عقلا واجب النفقه این کس میباشند سیّم وجوه و مصارفی که از آثار کمال نفس و مکملات ملکه سخاوت

ومروت و ایثار و فعل معروف است مثل هدایا و تحف و انواع مبرات و صلات بالنسبه با صدقا و
آشنایان و همسایگان و اولی الارحام و اقارب که اهدا و مبره و صله ایشان از آثار عقل و سنن شرع است
ایضا چهارم وجوه و مصارفی که از باب حاجت و از روی ضرورت است و آن یا بجهت جلب منافع و مصالح است
مثل خرج نمودن بر ضروریات اعمال اموال و املاک بجهت و بقدر حصول منافع آنها و در ضیافات و بر
اشخاصی که منافع دینی یا دنیوی است از مصاحبت و مجالست اینها متصور شود از قبیل اهل علم و فضل مثل
علما و صلحا و اهل مال و منال مثل تجار و صاحبان جاه و امثال آنها و یا بجهت دفع مضار و مفاسد است
مثل خرج نمودن بر اموال و املاک بجهت بقا و حفظ و دفع ضرر و فساد از اینها و مثل پیشکش و عطیه نمودن
بظلمه و سفها و شعرا بجهت دفع ظلم و سفاهت و هجو و مذمت ایشان و لااقل بجهت دفع رذیله لوم و بخل و دفع
نمودن سخن و ملامت مردمان از خود و امثال اینها همگی ایضا بامر شرع و حکم عقل است و مخفی نماناد که
جمیع این اقسام که متعلق بمال است و غیر آن از خیرات و مبرات که متعلق باقوال و افعال و اعمال است
همگی در احادیث و آیات باسم صدقه و بر و معروف نامیده شده است چنانکه در حدیث نبوی است که کل
معروف صدقة و مراد از معروف معنی است که مقابل منکر است و اسمی است که جامع هر چیزی است که در نزد شرع
و عقل مقبول و معروف بوده باشد و مردود و منکر نباشد خواه آنکه از حقوق خدا و یا از حقوق الناس
و یا از حقوق نفس و بدن و مال خود باشد و خواه آنکه مالی یا قولی یا فعلی باشد و در آن فضل و ثواب
عظیمی است و تحریص و تاکید شدیدی در آیات و اخبار بر آن شده است از آنجمله فرموده پیغمبر صلی الله علیه
و آله است که اول من یدخل الجنة المعروف و اهله یعنی اول کسی که داخل بهشت میشود معروف و
اهل معروف است و فرموده جناب امام جعفر علیه السلام است که ان للجنة بابا یقال له المعروف لا یدخله
الا اهل المعروف و اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة یعنی بدرستی که از
برای بهشت دری میباشد که نامیده میشود باسم معروف و داخل نمیشود از آن در مگر اهل معروف و
اهل معروف در دنیا ایشان اهل معروفند در آخرت و در حدیث دیگر فرمودند که رایت المعروف کاسمه
و لیس افضل من المعروف الا ثوابه یعنی می بینم من معروف را مثل اسم آن یعنی هم چنانکه اسم آن خوب و

معروف است مسمی و مصداق آن ایضا خوب و معروف است و نیست هیچ چیز بهتر از معروف مگر ثواب
جزاء آن و ایضا فرموده اند که صنایع المعروف تقی مصارع السوء یعنی عملها و کردارها معروف نگاه میدارد
این کس را از افتادنها و حادثهای بد و ایضا فرموده اند که البرّ والصدقة ینفیان الفقر و
یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی عمل برّ و نیکو و انفاق نمودن مال را
در معروف این دو خصلت بر طرف مینمایند فقر را و زیاد میکنند در عمر این کس و دفع مینمایند از صاحب خود هفتاد
قسم از مردن بد را و میتة سوء بکسر میم و فتح سین حالتی است که مردن بر آن حالت بد و غیر نیکو است
مثل مردن بر حالت غفلت و بدون وصیت یعنی توبه و بغرق و حرق و امثال اینها و در این حدیث و امثال آن
که لفظ بر و صدقه مغایر و مکاسب مقابل یکدیگر قرار داده شده است معنی اینها ایضا مختلف و مقابل میباشد
چنانکه بیان نموده شد و چونکه دانسته شد که از آثار عقل آن است که اشتغال این کس بامور معیشت بجهت
غایت و امور آخرت و معاد باشد و اشتغال و علاقه بانچه سوای نفس است همگی ایضا باید که بجهت غایت و
کمال نفس باشد لهذا اولازم و واجب آن است که در انواع اخراجات مال که از امور معیشت او است ایضا
آداب عقلانیه را بکار ببرد و از خلوص و حسن نیت و امر معاد و کمال نفس خود غفلت نکند تا آنکه ملحق باثار جهل
و بامر دنیای صرف و معیشت محض که شأن حیوانات و دون از مرتبه بنی نوع انسان باشد نشود خصوصا
در واجبات و مندوباتی که تعلق بحق خداوند دارد و متعلق بمحض امر معاد و تقرب بخداوند است پس باید
که بداند که تکلیف نمودن خداوند او را باین انفاقات و اخراجات بجهت ازاله نمودن رذیله بخل و لئامت است
از نفس و تحصیل نمودن ملکه سخاوت و مروت و قلع نمودن میل و علاقه نفس است بغیر خداوند و بغیر امر
باقی و بمنزله محک و شاهدی است از برای ادعا نمودن این کس عبودیت و محبت و دوستی خداوند را چنانکه
فرموده است که ولتبلونّ فی اموالکم یعنی و محک زده میشوید شما در اموال خودتان بتکلیف نمودن
شما را بدادن آنها و بخصوص منصوص است که مراد از این آیه اخراج زکوة است پس باید که صاحب
مال صرف اموال خود را بمستحقان آنها و از روی خلوص نیت و قصد تقرب بخداوند و اصلاح امر معاد و
دین و نفس خود نماید و عطای او قبل از سؤال نمودن مستحقان باشد تا اینکه از جمله معروف محسوب گردد

و ثواب بر آن مترتب کرده و بعد از سؤال نباشد که بعوض و بمکافات سؤال سایل و آبروی ریختن مستحق
محسوب کرده و در عطای خود تعجیل و مسارعت نماید که علاوه بر آنکه تعجیل آن موجب تعجیل رسانیدن سرور بمستحق
و دوری نمودن از حوادث و موانعی است که غالبا در تأخیر امور خیر میباشد امتثال فرموده خداوند که و
سارعوا الی مغفرة و استبقوا الخیرات ایضا نموده باشد و از برای عطیهای مندوبه خود اوقات شریفه را قرار دهد
تا اینکه ثواب او مضاعف گردد مثل وقت عشا و شب جمعه و ماه رمضان خصوصا عشر آخر آن که در آن است
شب قدر است و ماه ذی الحجه خصوصا عشر اول آن و خصوصا روز عرفه و روز عید غدیر و امثال اینها
و نهایت مبالغه در پنهان نمودن عطایای مستحبه خود بکار برد بحدی که کسی که در طرف چپ اوست مطلع
از دادن او بکسی که در طرف راست اوست نشود تا اینکه ثواب آن مضاعف و موجب اطفاء غضب خداوند
گردد و اظهار آن موجب مذلت فقیر ایضا نشود و عطایای واجبه چونکه از حدود و شرایط اسلام است و اینچنین
کمالی بر آن مترتب نمیباشد که موجب ریا و شهرت نشود اظهار نمودن آن اولی و افضل است چنانکه اگر
در اظهار نمودن عطایای مستحبه امر قبیحی مترتب نشود بلکه باعث بر امر خیری مثل ترغیب و تحریص دیگران گردد
هر آینه اظهار آن ایضا اولی و اثوب خواهد بود و در آیه ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و
تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم که معنی آن است که اگر اظهار نمایید دادن صدقات خود را پس خوب است
و اگر اخفا بدارید انها را و بدهید بفقرا پس آن اخفا بهتر است از برای شما بخصوص منصوص است که اول آن
بخصوص حقوق واجبه و آخر آن بخصوص مندوبه است و چنانکه در حدیث نبوی است باید که عطیه را بدهد در
حالی که صحیح و سالم و امید به بقا و حیات خود و خوف از فقر و فاقه ایضا دارد نه اینکه در وقتی که روح
بحلقوم رسید و امید بقا و خوف فقر برطرف شد و عطای خود را هر چند که عظیم و جلیل باشد حقیر و صغیر بداند
تا اینکه در نزد خداوند جلیل و کبیر بشود و چنانکه خداوند اخبار فرموده است که الذین ینفقون اموالهم ابتغاء
مرضات الله و تثبیتا من انفسهم انفاق و عطیه را بجهت رضای خدا و بطیب و سکون و ثبات نفس و
اطمینان دل و انشراح صدر دهد و او را به یقین ذخیره خود در نزد خداوند داند نه اینکه بجهت ریا و سمعه
و با کراه و با اضطراب و تشویش نفس و از روی تلهف و تأسف باشد و او را تلف و غرامت در مال خود

پندارد و مالی را که بالذات طاهر و حلال‌تر و در نزد او محبوب‌تر و از شبهه دورتر است بدهد چنانکه خداوند
فرموده است که انفقوا من طیبات ما کسبتم و لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما
تحبون و خبیث و حرام و شبهه‌دار و غیر محبوب را ندهد چنانکه خداوند ایضا فرموده و لا تیمموا الخبیث
منه تنفقون نهی از انفاق نمودن مال خبیث فرموده است و نفرموده و یجعلون لله ما یکرهون مذمت قرار
دادن مکروه و غیر محبوب را برای خداوند نموده است و بدهد عطیه را بآن قدر که فقیر را غنی گرداند و
حدیث خیر الصدقة ما ابقت غنی مشهور است و بعد از عطا دست خود را با همان عطیه را ببوسد چونکه اولا و
قبل از رسیدن بدست مستحق و سائل بدست خداوند میرسد و بقبول او مشرف میگردد چنانکه صریح آیهٔ
او لم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات و صریح حدیث قدسی است که ما من شیء
الا و کلت به من یقبضه غیری الا الصدقة فانی اتلقفها بیدی تلقفا و چنانکه سیرهٔ و کردار حضرات
ائمه هدی علیهم السلام بوده است و التماس دعا از سائل و مستحق و گیرنده عطیه نماید که دعای او در حق
دهنده مستجاب میگردد هرچند که در حق خود او مستجاب نشود و بیشتر عطای خود را باشخاصی بدهد که
بواسطهٔ ایشان اجر او بیشتر بشود مثل طالبان علم و صادقان و متوکلان که نعمه را از خداوند میدانند
و می‌بینند و متقیان و متورعان و پنهان نمایندگان فقر و حاجت خود و آنانی که روی اظهار فقر و مسئله
ندارند و لکن اهل علم و کمال و معرفت و ایمان را از صدقات واجبه خود مثل زکوة دور نماید که شأن
ایشان از گرفتن و خوردن مثل زکوة اجل و ارفع است بلکه ایشان را از خمس داده و از هدایا و تحف
و صلات خود بایشان بدهد چنانکه مضمون حدیث نبوی است که چون سؤال نموده شدند که کیان مستحقان
زکوة میباشند فرمودند که مستضعفین از شیعهٔ محمد و آل محمد یعنی اشخاصی که معرفت و بصیرهٔ ایشان
قوی و در حد کمال نیست و اما آنانی که بصیرهٔ ایشان قوی و تولی و تبرای ایشان محکم و معرفت ایشان
نیکو و در حد کمال است پس ایشان برادر دینی شما میباشند و ایشان قریب‌تر بشما می‌باشند از
پدر و مادران شما که مخالف مذهب شما باشند پس مدهید بایشان نه زکوة و نه صدقه را چه آنکه موالی
ما و شیعهٔ ما از ما می‌باشند و جمیع ما مثل جسد واحدی میباشیم و حرام است بر تمام ما زکوة و صدقه و

باید بوده باشد آنچه را که بایشان عطا مینمایند از جنس هدایا و تحف و مبرات و صلات و دور گردانید
ایشان را از آنکه بریزید بر ایشان کثافتهای خود را یا دوست میدارد یکی از شما آنکه بشوید دست خود
را بعد از آن بریزد آن آب شسته شده را بر برادر دینی خود و بدرستی که کثافت گناهان بدتر است از کثافت
بدن و اگر عطیه و معروف خود را باسم قرض بایشان بدهد و بعد از آن ایشان را بری الذمه نماید پس بهره
ثواب که از برای هر دو عمل است فایز شده است و در عطیههای مستحبه و قسم غیر واجب ابتدا بکسانی که
عیال او باشند بنماید و بعد از آن الاقرب فالاقرب از خویشان و همسایگان و الاهم فالاهم از علما
و اهل ورع و تقوی و معرفت باید که عداوت داشتن خویشان و اقارب او با او مانع عطیه دادن او نگردد
بلکه باید که معین او باشد چونکه ثواب عطیه او در این صورت بسبب مخالفت هوای نفس بیشتر و زیاده
تر است چنانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب کسی که سؤال نمود که کدام صدقه افضل است فرمودند که
علی ذی الرحم الکاشح یعنی صدقه دادن و عطیه نمودن بر صاحب رحمی که پنهان میدارد عداوت را در
کشح و باطن خود و ایضا فرمودند که لا صدقة و ذو رحم محتاج یعنی صدقه دادن بغیر جایز نیست و فضیلت
ندارد و حال آنکه صاحب رحمی محتاج باشد و ایضا فرمودند که ثواب صدقه ده درجه است و ثواب قرض
هجده و ثواب صله اخوان دینی بیست و ثواب صله رحم بیست و چهار و باید که در اول هر روز بانچه
مقدور و میسور این کس باشد تصدق نماید تا آنکه نحوست و بلای آن روز بگذرد و هرگز سایل را محروم نسازد
هر چند که مظنه غنای او داشته باشد چنانکه فرموده اند که اعط السایل و لو کان ظهر فرس یعنی بده
و عطا نما بسایل و هر چند که آن سایل بر پشت اسبی باشد یعنی هر چند که در واقع مالک اسبی باشد و در
مظنه این کس غنی باشد و خداوند فرموده و فی اموالهم حق للسایل و المحروم ایضا مدح فرموده است پس
باید که هرگز سایل را محروم و مردود نسازد خصوصا سایلی که مرد باشد و در شب آید و اگر هیچ چیز
ندارد پس او را بزبان خوش و لطف رد نماید چنانکه خداوند فرموده است که و اما السایل فلا تنهر
و فرموده است ایضا بحضرت موسی علیه السلام که اکرم السایل ببذل یسیر او برد جمیل لانه یاتیک من لیس بانس
و لا جان ملئکة من ملئکة الرحمن یبلونک فیما خولتک و یسئلونک عما نولتک فانظر کیف انت صانع

یا بن عمران یعنی اکرام نما سایل را بعطای قلیلی یا برد نمودن جمیل و بطوری نیکو بجهة آنکه بعضی از اوقات
می آید بسوی تو کسی که نه انس است و نه جان بلکه ملائکه‌ایست از جمله ملائکه خداوند رحمن که امتحان می نمایند
در مالی که تو را در آن تخلیه نموده ام و سؤال می نمایند تو را از آنچه تو را در آن ولی و مالک کردانیده ام پس نظر
و تأمل نما که صنع و فعل تو چگونه است ای پسر عمران و از جناب امام جعفر علیه السلم مروی است که سه نفر را است
بدهید و رد مکنید و زیاد بر آن اگر بدهید خوب است و الا وظیفه یک روز خود را بعمل آورده اید و اند
سایل را برای خود نعمت و غنیمت دانند و غرامت نبینند ار و چنانکه جناب امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند که ان
حوائج الناس الیکم نعمة من الله علیکم فاغتنموها یعنی حاجتهای خود مردمان بسوی شما نعمتی است از
جانب خداوند بر شما پس اینها را غنیمت و ذخیره خود بدانید ای بیت توشه برداری است بهر منزل
فردای تو «مغتنم دان چون بدرگاه تو آید سایلی» خصوصا در وقتی که در دل این کس رحمة و رقة بر حال آن
حاصل شود که حصول آن علامه صدق و استحقاق اوست چنانکه جناب امام جعفر علیه السلم در جواب سؤال
از حال سایل فرمودند که اعط من وقعت فی قلبک له الرحمة و لیکن فقدان آن را دلیل بر کذب و عدم استحقاق
او ندانند بلکه بدگمانی بخود نماید و او را رد نکنند و آنچه مقدور باشد بدهد هر چند که قلیل باشد و حقیر و قلیل
نشمارد و باین سبب خود را از فضیلت عطا محروم نگرداند که ندادن و خود را از ثواب محروم ساختن احقر
و اقل از آن است و آنچه را که بفقیر داده است ثانیا بطریق اختیار مالک آن نشود و امتناع از قسمة نمودن
و واسطه شدن در دادن صدقه غیر خود را ننماید که در حدیث است که عطا کنندگان سه نفرند خداوند رب
العالمین و صاحب مال و کسی که واسطه است و عطیه بر دست او جاری میشود و در حدیث دیگر ساعی و دلاله
نماینده را ایضا داخل فرمودند و حدیث الدال علی الخیر کفاعله مشهور است و در حدیث دیگر فرمودند که
اگر معروف جاری بشود بر هفتاد دست و در روایت دیگری بدست هفتصد هزار انسان هر اینه جمیع ایشان
اجر داده میشوند از غیر اینکه نقصی باجر صاحب آن برسد و بعد از صدقه و عطیه دادن البته از منت گذاردن
و اذیه رسانیدن الفقیر اجتناب نماید که موجب بطلان صدقه و عطیه او می گردد و خسر الدنیا و الآخرة میگردد
چنانکه خداوند بفرموده لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی نهی از هر دو و اخبار از ابطال نمودن آنها

فرموده است و بفرموده قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی رد نمودن آنها فرموده است یعنی سائل را
بزبان خوش و عذرخواهی او ترجیح داده است بر عطیه که در عقب آن اذیة و منت باشد و منت گذاردن
مثل آنکه جنایتی و سوء ادبی و بی احترامی و بی خدمتی را که از گیرنده عطیه خود می بیند استبعاد نماید و از آن گله و
شکایت کند و اذیة رسانیدن مثل آنکه او را تعییر و توبیخ نماید بمثل گفتن آنکه تا کی سؤال میکنی و چرا کسب نمیکنی
و خداوند مرا از دست تو خلاص نماید و مثل عبوس کردن و روی خود را ترش کردن و با و خدمات بغیر احترام
رجوع نمودن و غیبت او نمودن و هتک ستر او کردن بحکایت سؤال او یا عطیه خود در مجالس و مکالمات
استخفاف بحال او نمودن و امثال اینها که سبب جمیع اینها جهل است یعنی بزرگ شمردن عطیه خود و خود را
افضل بر سایل دیدن و فضل فقیر را بجهة فقر او فراموش کردن و ترجیح دادن حطام خسیس دنیا را بر لذات
و نعمتهای آخرت و رضای خداوند و خود را منعم و محسن داشتن میباشد با آنکه اگر از اهل عقل باشد
هرآئینه میداند که در حقیقت صاحب نعمت و احسان اولا خداوند است که او را مالدار و غنی گردانیده است و
بعد از آن فقیر و سایل است که بواسطه فقر و سؤال حاجت خود و طلب رسانیدن احسان و ثواب خداوند
بسوی او شده است و او را نجات از بخل و از عقابی که مترتب بر بخل و بر منع او میشود داده است با آنکه
سایل نایب و وکیل خداوند است در گرفتن وجه حق خدا است و در حقیقت گیرنده اوست نه غیر او و از اینجا است
که جناب امیر صلوات الله علیه در بعضی از کلمات حکمیه خود فرموده است که من علم ان ما صنع انما صنع الی نفسه
لم یستبطئ الناس فی شکرهم و لم یستزدهم فی مودتهم فلا تلتمس من غیرک شکر ما اتیت الی نفسک و وقیت
به عرضک و اعلم ان الطالب الیک الحاجة لم یکرم وجهه عن وجهک فاکرم وجهک عن رده یعنی کسی که بداند
که آنچه کرده است از خیرات برای خود کرده است هرآئینه مردمان را در شکر نمودن ایشان استبطا نمینماید
یعنی طلب شکر احسان خود از کسی نمیکند که بسبب ایشان در شکر نمودن دیر و با تاخیر به بیند و زیاد نمودن
مودت و احسانی که با ایشان نموده است از ایشان توقع ندارد پس طلب منما از غیر خود چیزی شکر
احسانی را که در حقیقت بنفس خود نموده و بواسطه آن عرض خود را نگاه داشته و بدان بدرستی که
کسی که طلب حاجتی نماید از تو حاجت را هرآئینه اکرام و عزة روی خود را پیشتر از روی تو نداشته است

پس باید که تو اکرام و عزت روی خود را بداری و به رد نمودن او خود را بی اکرام و بی عزت نکنی بیت ای اکه
رد بمشرب مقصود ببرده زان بحر قطرهٔ بمن خاکسار بخش و چونکه کلام باینجا انجامید لازم آمد که شمهٔ و نمونه
از آداب عقلائیه که استعمال نمودن آنها در حق گیرنده و قبول کننده عطیه ایضا لازم و واجب است ذکر
نموده شود پس آداب آن آنست که فقیر و عطیه گیرنده بداند که ولی نعم حقیقی و صاحب احسان اصلی و اولی
او خداوند است و اشخاصی که باو احسان نموده و عطیه داده اند مثل سایر اسباب دیگر معیشت او مسخر نموده
و موفق گردانیده و در دل ایشان رحم انداخته و ایشان را سبب و وسیلهٔ رزق او گردانیده است
پس اولا شکر و تعظیم و ثنای خداوند خود را نماید و آن عطیه را در وجوه و مصارف محموده و آنچه موجب
رضای اوست صرف نماید و در آنچه منع فرموده است و موجب سخط اوست مصروف ندارد که کفران و سبب
زوال رحمت و نزول نقمت است و ثانیا شکر صاحب عطیه را ایضا نماید و دعا و ثنای او بگوید چنانکه بجهت امتثال
فرموده خداوند که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم سیرت و طریقهٔ جناب پیغمبر صلی الله علیه
و آله بوده است و ذکر و تعظیم و افشای احسان خود و نعمتی که خداوند آن اشخاص را در آن موفق گردانیده است
در نزد خود و غیر خود بنماید بنحوی که غلو در حق ایشان ننماید و ایشان را از مرتبهٔ سببیت و وساطت و تسخیر
بالاتر نداند تا آنکه منجر بشرک نشود مثلا چنین نداند و چنین نگوید که اگر فلان کس نمیبود هر آینه هلاک میشدم
و کار من تباه میگردید بلکه چنین داند و چنین گوید که اگر خداوند فلان را وسیله و سبب نمیفرمود هر آینه هلاک
میشدم و اگر بتواند و مقدور او باشد پس اولا جزا و مکافات افعال و کردار صاحب احسان را با فعال
و کردار حسنه خود بدهد والا بمدح و ثنای زبانی و تعظیم و تکریم اکتفا نماید والا کفران نعمت را بالنسبه باو
و بخداوند نموده است چنانکه مضامین احادیث سابقة الذکر در باب سیم بود خصوصا حدیث نبوی که من
اتی الیه معروف فلیکافی به و ان عجز فلیثن فان لم یفعل فقد کفر و جناب امام جعفر علیه السلام نیز فرموده لعن الله
قاطعی سبیل المعروف لعنت فرموده بر قاطعین سبیل معروف پس عرض نمودند که قاطعین سبیل معروف چه چیز است
و کیانند پس فرمودند که آنها اشخاصی میباشند که کفران نعمت صاحب معروف را مینمایند پس سبب میشوند
از برای اینکه با ایشان و دیگران احسان و فعل معروف نکنند و جناب امیر صلوات الله علیه فرموده اند

که کسی که بعمل آورده از احسان بمثل آنچه عمل آورده شده است بسوی او پس مکافات نموده است و اگر یاد کند

پس شکر کرده است و هر کس که شکر نماید پس کریم بوده است و عیوب عطیه صاحب عطا را بپوشد و مستور دارد

و عطای او را هر چند که حقیر و قلیل باشد حقیر نشمارد که در حقیقت از جانب خداوندی است که هیچ گونه عطا

او قلیل و حقیر نمیباشد و او را تعییر و توبیخ و مذمت بر منع و نداون او ننماید بلکه منّاع را خداوند داند

و یقین بداند که خداوند او را وسیله و سبب امر معیشت او گردانیده است و بقرار داد خداوند رضا باشد

و در غیر حاجت و غیر ضرورت سؤال نکند که اگر بکند البته خداوند مضطر میگرداند او را بسؤال کردن با حاجت

و در وقت ضرورت بلکه تا بتواند استعفاف از سؤال از مخلوق نماید که چنانکه در حدیث نبوی است

هر کس که بگشود بر نفس خود روی او از سؤال پس میگشاید خداوند بر او دری از فقر و جناب امام جعفر

فرموده اند که سؤال نمودن از مخلوق موجب تعجیل فقر و ذل در دنیا و طول حساب در آخرت است و دو ثمره

دنیویه او محسوس و مشاهد است و در نزد اهل تصدیق و ایمان عاقبت اخرویه آن ایضا یقینی است و از

گرفتن عطیه‌های اشخاصی که اموال ایشان حرام یا شبهه‌دار است اجتناب نماید و قبول نکند و قبول

نمودن جوایز و عطیه سلاطین و اهل ظلم که حقوق فقرا در اموال ایشان است در صورتی که این

کس فقیر و مستحق باشد و بقصد حق خود بگیرد عیب ندارد و از اینجا است که در نصوص بخصوص

جوایز ایشان بفرموده علیه الف الف تحیة و الثنا رخصت داده اند و زیاده بر قدر حاجت خود بگیرد

که حرام است ایضا و عند التحقیق میزان قدر حاجت گذران امر معیشت یکساله این کس و عیال اینکس است

بلی کثرت از آن بالنسبه با اهل توکل و تفویض میباشد و بقدر مراتب توکل این کس در پستی و بلندی

هر آیینه میزان مذکور زیاد و کم میشود و تفاوت میدارد و این کس بر قدر ضرورت خود بصبر و عارف

تر از غیر است و در مجالس و علی رؤس الملا سؤال نکند که موجب فضیحت و سقوط مروت او و شکایت

نمودن از خداوند در قصور نعمت اوست و خصوصا از کسی که از ندادن حیا نماید و عطیه را بطریق

ریا و تکلف میدهد پس دادن او و گرفتن این کس هر دو حرام میشود و اگر این کس از اهل علم و

معرفت باشد پس چنانکه سابقا دانسته شد استعفاف از قبول کردن مثل زکوة بنماید و اگر مضطر

نخود

بشود پس اکتفا بقدر ضرورت نماید و مخفی نماند که در هر یک از ستر و اظهار نمودن گرفتن عطیه غیر مصالحی
مترتب میشود پس اگر گرفتن خود را ستر نماید و پنهان دارد به نیة و جهة مصلحة ابقاء عفة و مروة و عدم
اظهار فقر و حاجة و سالم ماندن از حسد و حقد و عداوة قلوب و شر زبان و غیبة و اذیة مردمان خصوصا
اشخاصی که هم جور و هم سلک این کس میباشند از فقرا، و اهل طمع و ترقع و امثال اینها که مترتب بر ستر
و اخفاء عطیه است و همگی مصالحی است عقلانیه پس خوب و نیکوست و اگر اظهار نماید به نیت راستی و درستی
و جهة دوری از تدلیس و تلبیس و بقصد اسقاط جاه و منزلت خود و اظهار عبودیة و مسکنة و فقر و
فاقة و دوری نمودن از کبر و اقامه نمودن وظیفه شکر و ثنا، بر صاحب عطا و امثال اینها که مترتب بر اظهار
و اجهار گرفتن عطیه و احسان است و همگی ایضا از مصالح عقلانیه است که مختلف میشود باختلاف اشخاص
و اوقات و نیات و هر عاقلی عارف بزمان و اهل زمان و احوال و نیات خود میباشد پس خوب و نیکوست
ایضا این است طریقه و ادابی که متعلق برعیة داری و نظر فرمائی در امور و احوال اموال است بر وفق عقل
و نقل و بر طبق صلاح امر نفس و دین و معاد که استعمال نمودن آنها موقوف است بر بهرة از سعادة و علو
همة و خلوص نیة و التزام نمودن طریقه عقل و عبودیة و اعراض نمودن از زخارف دنیویه و هوسها
و مشتهیات فانیه سفلیه و اقبال فرمودن بر مقاصد اخرویه و لذات و مراتب باقیه علویه بیت عمر بگذشت به بیحاصلی
بو الهوسی ای پسر جام میم ده که به پیری برسی چه شکرهاست در این شهر که قانع شده اند شاه بازان طریقه
بمقام مگسی بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد که چو تو مرغی که اسیر قفسی کاروان رفت و تو در
خواب و بکمین که در پیش وه که بس بیخبر از غلغل چندین جرسی تحفه و اما طریقه رعیة داری و تدبیر فرمائی
در امر زن و تأهل داری که رکن چهارم و جزء اعظم و اهم از منزل است پس اول لابد ان که خداوند فرموده است
که هو الذی خلقکم من نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها یعنی خدا آنچنان خدائی است که خلق فرموده است
شمارا از یک نفس که مراد ابو البشر حضرت آدم علیه السلم است و خلق فرموده است از آن یک نفس زن او را
از برای آنکه او سکون و آرام گیرد بسوی زن خود و ایضا فرموده است که و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم
ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون یعنی و از جمله آیات الوهیة

و علامات خدائی خدا آن است که خلق فرموده است از برای شما ای مردان از نفسهای خودتان زنها را
بجهة مصلحة سکون و آرام گرفتن شما بسوی آنها و بجهة این مصلحة قرار داده است در ما بین شما و ایشان
دوستی و مودة و میل و رحمة بدرستی که در این خلقة و در قرار دادن این مصلحة هر آینه علامات روشنی و بسیار است
بر حقیقة و الوهیة خداوند از برای قومی که از اهل عقل و تفکر می باشند و در صنایع و کردار خدای خود تفکر می
نمایند و حکم و مصالح خلقة و صنعت او را که دلیل بر علم و قدرة اوست و دو رکن اقدم و اعظم از آیات الوهیة
و صفات ربوبیة اوست می فهمند و فرموده است ایضا که یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا و نساء یعنی ای مردمان بپرهیزید از سخط و سطوة پروردگار خود و زنان
آنچنان پروردگاری که خلق فرموده است شما را از یک نفسی و خلق فرموده است از یک نفس زن او را و بسیار
و متفرق گردانیده است از آن یک نفس و یک زن مردان بسیار و زنان بیحد و حصار را و از مضامین این آیات
و امثال اینها بر تو معلوم میشود که مقصد اصلی از خلق فرمودن خداوند حضرت آدم و اولاد آدم را که غایة
اقصی از خلقة همگی ایشان خلقة و ظهور حضرت سید الاولین و الآخرین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
بوده است همان خلقة و ظهور مردان بوده است نه زنان و خلق فرمودن زنان مثل سایر حیوانات و
نباتات و معادن و غیر اینها به تبعیة و بطفیل مردان و بجهة مصلحة امر معیشة و معاد و تکمیل نفوس ایشان
شده است چونکه بدون وجود زنان صلاح پذیری امور ایشان در عالم ربوبیة محال و ممتنع بوده است
و از اینجا است که جناب امیر علیه السلام میفرماید که النساء شر کلهن الا انه لابد منهن یعنی زنان همگی اینها شر میباشند
و در ضمن خلقة ایشان من حیث الذات خیری و حکمتی نبوده است مگر اینکه از جهة خیر و حکمة و مصلحة امر مردان
لابد و ناچار خلقة اینها شده است و فرموده خداوند و للرجال علیهن درجة و الله عزیز حکیم ایضا اشاره باین
معنی است چونکه معنی آیه آن است که از برای مردان بر زنان درجه و مرتبه بسیار و بلندی است و خداوند عزیز
و حکیم است و بعزة و قدرة خود همه کارهای و خلقتهای خود را بحکمة و مصلحة نموده است و ایضا از صریح مضمون
همین آیات معلوم میگردد که خلق فرمودن زنان از برای مردان بجهة دو حکمة و دو مصلحة است اول حکمة
و مصلحة سکون و قرار نفوس مردان و اعتماد و اطمینان نمودن ایشان در امور خود با آنها چونکه از اینجا

که زن حضرت آدم و سایر زنان او لاد او از نفوس ایشان خلق فرموده شده است پس خلقت هر زن و شوهری
بمنزلهٔ یک نفس و یکجان دو قالب میباشد و بواسطهٔ اتحاد ایشان در نفس و جان هم رای و با یکدیگر
مع و مصاحب و بیکدیگر میل و انس و قرار میدارند و بواسطهٔ تعدد و اختلاف ایشان در قالب و بدن که آلت
کار است معاونت در امور معیشت و معاد به یکدیگر مینمایند و بمنزلهٔ دو دست میباشند از برای یکتن و در
ضمن این حکمت که سکون و قرار است حکم و منافع و مصالح بسیاری میباشد از قبیل معاونت نمودن زنان
در امور معیشت مردان و حفظ نمودن اموال و امتعهٔ ایشان و فراغت یافتن مردان از اکثر تدبیرات امور خانه
و منزل و صرف نمودن فراغت خود را در امور اخرویه و در عظام و مهام امور معیشت خود و از قبیل دفع کدورت
قلوب و ملالت نفوس مردان بنظر نمودن در جمال و صورت زنان که در انها لحظه از لحظات و لمحه از لمحات
حور العین است و تفکه و ملاعبه نمودن و موانست گرفتن با آنها چنانکه وارد شده است که ما استفاد امری
فایده بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر الیها و تطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها فی
نفسها و ماله یعنی استفاده ننموده است هیچ مردی فایده را بعد از اسلام که بهتر باشد از زن مسلمه
که مسرور نماید او را در هر وقت که نظر بسوی او نماید و اطاعت نماید او را در هر وقت که باو امر نماید
و حفظ نماید نفس خود و مال او را در هر وقت که از او غایب شود و ایضا وارد شده است که انما هی ریحانة
تشمها ما هی بعلوجة یعنی این است و جز این نیست که زن بمنزلهٔ ریحان و چیز خوش بوئی است که بوی
آن را و نیست خدمتکار و سازندهٔ غذا و خوراک شما و جناب فاطمه زهرا علیها السلم ایضا فرموده اند
که ان النساء ریاحین خلقن لکم و نسئل الله من شم الریاحین در جواب و مقابل جناب امیر علیه السلم
که فرمودند که ان النساء شیاطین خلقن لنا فنعوذ بالله من شر الشیاطین و از قبیل حفظ نمودن
نفس بهیمیه را از اطاعت شیطان و وقوع در محارم و قبایح و از اینجا است که وارد شده است که اکثر
اهل النار العزاب و شرار موتاکم العزاب و من تزوج فقد احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف
الاخر یعنی هر کس که تزویج نمود پس بتحقیق که حفظ نموده است نصف دین خود را بسبب محفوظ ماندن
از مهلکه و فساد فرج که یکی از مهلکات است پس تقوی و تحفظ نماید در نصف دیگر یعنی محفوظ داشتن

خود را از مهلکه و فساد شکم که یکی دیگر از مهلکات است چونکه سابقا دانسته شد که موافق حدیث اهلک الناس الا جوفان مرجع تمام هلاکتهای مردمان بهلاکت شکم و فرج است و محفوظ ماندن از تهلکه و فساد فرج زوج و از تهلکه و فساد شکم بتقوی میباشد و از قبیل چشیدن لذت مواقعه و مجامعه را در دار دنیا که لذتی از آن اعظم و اشهی نمیباشد تا آنکه سبب و باعث شود مرمیل نمودن و زیاده شدن رغبة این کس در لذة مواقعه و مجامعه اخرویه و اتیان نمودن بعبادات و اعمالی که موجب نیل و رسیدن بان است و وارد شده است ایضا که اهل جنة تلذذ نمی برند بهیچ چیز از طعام و شراب و غیر آن که الذ و اشهی باشد در نزد ایشان از مجامعه نمودن و از قبیل تهذیب اخلاق و تحمل و تزکیه یافتن نفوس مردان بواسطه قیام نمودن بحقوق زنان و تحمل نمودن مرجفا و صبر نمودن بر سوء اخلاق و از بدیهای آنها و جد و جهد نمودن در کسب حلال بواسطه ارزاق و امور معیشة آنها که در ثواب بمنزله جهاد در سبیل الله است و امثال اینها از منافع و مصالحی که بر اهل عقل و تفکر مخفی نمیباشد و دویم از حکمة و مصلحة خلق نمودن زنان از برای مردان ابقاء نسل آدم و بقای نوع انسان است چونکه رطوبت اصلیه منویه که بنیه شخص انسان از آن خلق فرموده شده است اندک اندک بعمل نمودن حرارت غریزیه بتحلیل میرود و فانی میگردد و رطوبات غذائیه که در اوعیه غذا نضج و ترتیب یافته و بجای آن می آید در کیفیة بمنزله آن نمی باشد چونکه ترتیب و نضج آن در اوعیه غذا و منی در رحم حرسه شده است بلکه نسبت رطوبات غذائیه بان نسبت آبست که بدل ما یتحلل روغن داخل در چراغ شود و هر وقت که روغن تمام و فانی گردد چراغ خاموش شود هر چند که از آب مملو باشد پس هر وقت که رطوبة منویه اصلیه فانی گردید هر آینه شخص آن فانی میگردد و میمیرد و این را موت طبیعی گویند زیاده بر اعراض و امراضی که از لوازم حدوث و تغیر این دار است و قبل از رسیدن موت طبیعی حادث و عارض این کس میشود و این کس قبل از موت طبیعی خود میمیرد چنانکه هر دو قسم مشاهد و محسوس است و از حوادثات و حالات حیوانات و نباتات است ایضا پس اگر آنکه زنان از برای مردان خلق نمی شدند و مزاوجه و مناکحه فیما بین در کار و بطریق استمرار نمی بود هر آینه بوفات یافتن حضرت آدم یا یک طبقه از اولاد او مثلا سلسله وجود بنی آدم که باید همگی بوجود بیایند منقرض و منقطع میگردید و از اینجا معلوم شد که این

حکمت و مصلحت که ابقاء نوع انسان است از اعظم اسباب و اوضح وجوه است در رکوز نمودن و مسلط
ساختن خداوند شهوت را در جبلت و خلقت انسان مثل سایر حیوانات و الا هر آینه اکثر نفوس ضعیفه که
قوت و قدرت بر قیام نمودن بحقوق زنان و اولاد و تحمل جفاء ایشان ندارند اعراض از مزاوجت و مناکحت
نمودن می‌نمودند و اشخاص و اولادی که باید از ایشان بوجود بیایند نمی‌آمدند و در اینجا کسی توهم نماید و
نگوید که چرا خلقت تمام مردانی که باید بوجود بیایند مثل خلقت حضرت آدم بدون مزاوجت نشده است تا آنکه
احتیاج بشهوت و مزاوجت نباشد چونکه جواب آن است که اولا دانسته شد که حکمت اولیه از خلق فرمودن
زنان انس و سکون مردان بسوی آنها بوده است پس هر مردی بر فرض آنکه خلقت او مثل حضرت آدم بدون
مزاوجت باشد ایضا بجهت سکون و انس و قرار نفس خود محتاج بیک زن میباشد و همین شهوت
ایضا از اسباب و دواعی سکون و انس است و ثانیا آن است که اگر چنین میشد پس بجهت عدم نسبت
فیمابین ایشان تعارف و تودد و تراحم که از عمده اسباب التیام و معیشت ایشان است در میان
ایشان بهم نمیرسید و نقض غرض خداوند لازم می‌آمد پس بجهت خلقت فرمودن مردان را از زنان
و حصول قرابت و وجه فیمابین ایشان تناسب و تعارف و میل و محبت و تعارف و تعطف فیمابین
ایشان قرار داد فرمود و ایشان را بیکدیگر ملتئم و امور معیشت ایشان را منتظم گردانید چنانکه اخبار
از این معنی بفرموده خود نموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا یعنی ای مردمان بدرستی که ما خلق فرمودیم شما را از یک مرد و یک زن
و گردانیدیم شماها را شعبه شعبه و قبیله قبیله تا آنکه مناسبتی بهم داشته باشید و یکدیگر را بشناسید
و تودد و ترحم بیکدیگر نمائید و امور معیشت شما منتظم گردد خلاصه در ضمن حکمت دوم که بقاء نوع انسان است
ایضا حکم و مصالح میباشد از قبیل کثرت عشیره و قبیله این کس که از مظاهره و دامادی بهم میرسند و سبب عزت
و قوت این کس در دفع نمودن شرور و جلب نمودن خیرات میباشند و در ثمره و خاصیت بمنزله و مساوی
صاحبان نسبند ایضا و از اینجا است که خداوند در فرموده خود که هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا
و صهرا و کان ربک قدیرا هر دو یعنی نسب و مصاهره را از آثار قدرت و حکمت خود قرار داده است چونکه معنی

ان آنست که خدا انچنان خدائی است که خلق فرموده است از آب بشر را پس کردانیده است از او نسب و
اولاد را و دامادی و تزویج نمودن بنات را و بوده است پروردکار تو قدرت دارنده بر امثال این صنایع
و این حکمتها و مصلحتها و از قبیل حصول ولد از برای این کس و منقطع شدن بدعا، و صلاح او بعد از مردن
اکر انکه صالح و نیکو باشد و بعد از ان آن باقی بماند و بشفاعت او در قیمت اکر انکه قبل از آن بمیرد چنانکه مضامین
روایات است و از قبیل تکثیر و بسیار شدن امت پیغمبر صلوات الله علیه و ذریه این کس که در قیمت بسبب انکه
از شعاع و نور ان جناب از شعاع و نور این کسند موجب مباهات و فخر آن جناب و این کس میباشند
و فرموده الحضرت که تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط مشهور است و از قبیل
شکرکذاری خداوند و صرف نمودن عضو رجولیه را در مقصدی که از برای آن خلق فرموده شده است
و مهمل و معطل نکذاردن او را و از قبیل جلب نمودن رزق چونکه تاهل و زن داری غالبا موجب
برکت و وسعت رزق است چنانکه بتجربه و حس و مشاهده رسیده است و خداوند ایضا فرموده است که ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و از قبیل تحصیل
نمودن شرافت محض عیالداری و کرامت محض ولایت و قیومیت و انفاق فرمودن بر عیال که از آثار ربوبیت است
و از اینجا است که وارد شده است که دو رکعت نماز که بجای آورد مرد متزوج و زن دار افضل است
از مرد عزبی که بر پای بدارد شب خود را و روزه بکیرد روز خود و فرموده جناب امام محمد باقر علیه السلم
که فرموده اند که دوست نمیدارم انکه دنیا و آنچه در دنیا است از برای من باشد با انکه بیتوته نمایم در
یکشبی که نباشد در آن شب از برای من زنی ایضا اشاره باین کرامت و این شرافت است. بلی
بیت ببانک چنک بکوییم آن حکایتها؛ که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش؛ شد انکه اهل نظر بر
کنار میرفتند؛ هزار کونه سخن در دهان و لب خاموش؛ چرا که عهد شهنشاه ابو الشجاع بود؛ که می فروش
فروشد ببانک نوشانوش؛ و از این تحقیقات معلوم شد که تاهل و زن داری از اهم و اعظم امور
معیشت و معاد این کس است و از اینجا است که در شریعت تحریص و ترغیب بر آن نموده شده و راجح
و ممدوح دانسته شده است و فرموده جناب پیغمبر که من احب ان یتبع سنتی فان من سنتی التزویج

والنكاح سنتي فمن رغب عن سنتي فليس مني و امثال اينها مشهور است ولكن بايد دانسته شود كه رجحان و
ممدوحيت آن در حق آن كسي است كه تاهل و زن داري او از اسباب اعانت امور معيشت و معاد و دين او باشد
يعني آنكه از براي او وسعت رزق و مال حلالي و خلق حسني و صبر و حوصله باشد و جوان و صاحب شهوة
و منفرد و عزبي باشد كه محتاج به تسكين شهوة و تدبير منزل و امور خانه خود و تحصن و تعزز يافتن
بقبيله و عشيره و امثال اينها كه از مصالح و حكم دينيه تاهل و زن داري است بوده باشد و مع ذلك
جد و جهد تامي در امور دين خود داشته باشد تا آنكه تاهل و زن داري او از جملهٔ اسباب معاونة
و صلاح امر دين و معاد و تكميل نفس او بشود و زن داري او از براي محض معيشة و تلذذ يافتن بلذة
فانيه دنيويه كه شان حيوانات است نباشد و اما اگر آنكه احوال اين كس بر عكس اين باشد كه تاهل و زن
داري او از جمله آفات و اسباب مهلكات او باشد از قبيل مشغول شدن بكسب حرام و بدسلوكي
نمودن با زنان و تقصير نمودن در حقوق ايشان و غافل شدن از خداوند و از اصلاح امر معاد
و دين خود و عشق بازيدن با زنان و مشغول شدن با اينها و تفاخر و تكاثر نمودن و امثال اين مفاسد
و قبايح و مهلكها با آنكه صاحب شهوة و منزل و مال و محتاج به تسكين و به تدبير منزل و حفظ مال ايضا
نباشد و روز بروز تاهل و زن داري او منجر لطاعة شيطان و معصية خداوند و افساد امر معيشة
و معاد و دين و نقصان مرتبه نفس او گردد پس مزاوجه و زن داري در حق اين اشخاص رجحانيه و ممدوحية
ندارد بلكه مرجوح و مذموم است و از اينجا است كه طلاق و رها كردن زنان بعد از مزاوجه و گرفتن ايشان
در شريعة قرار داده شده است و در بعضي از اوقات واجب گردانيده شده است و در بعضي از صور حكم
بحرمة ابديه مطلقة شده است و خداوند ايضا فرموده است كه وليستعفف الذين لا يجدون نكاحا حتي
يغنيهم الله من فضله يعني و بايد كه عفة و صبر نمايند از زن گرفتن و نكاح كردن آنچنان اشخاصي كه بسبب فقر
يا غير آن قدرة بر نكاح و زن گرفتن ندارند تا وقتي كه خداوند مستغني و با شروط زن داري بگرداند ايشان
را از فضل خويش و ايضا فرموده است كه وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته يعني و اگر زن و مرد از يك
ديگر جدا بشوند بواسطهٔ ناسازكاري و طلاق دادن مرد پس مستغني و بي نياز مي گرداند خداوند هر يك را

از وسعت و معاونت دیگری و جناب پیغمبر صلوات الله علیه ایضا فرموده اند که می آید زمانی بر امت من که
عزوبه و منفرد بودن ایشان احب است بسوی من از تزویج و زن داری ایشان بسبب تنگی معیشت
و منجر شدن تزویج و زن داری ایشان بمعصیت و فساد دین و ایضا فرموده اند که خیر کم خفیف الحاذ
یعنی بهترین شما کسی است که هیچیک از مال و زن و اولاد نداشته باشد و از این مقوله احادیث که
صدور و مضمون آنها در حق اشخاصی و بالنسبه بزمان و اوقاتی است که تاهل و زن داری ایشان موجب
اصلاح امر معیشت و معاد و دین ایشان نمی باشد بلکه باعث افساد امور ایشان است بسیار می باشد پس
آنچه در حق این اشخاص مستحسن و ممدوح و راجح است آن است که اگر صاحب شهوت باشند پس تناول اغذیه
مضعفه و ترک نمودن تزیین و تطییب و اجتناب نمودن از مجالست بطالین و شنیدن اشعار و قصص و حکایات
زنان و بروزه گرفتن و جوع را اختیار نمودن و بامثال اینها تسکین و اماته شهوت خود را نماید و بغض نظر
نمودن و پوشیدن چشم را که خداوند بفرموده و قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم امر
بآن فرموده است چونکه نظر نمودن از اسباب بروز یافتن و هیجان نمودن وساوس و خطراتی است که در
نفس مستور و پنهان است و در حدیث وارد شده است که نظر نمودن تیری است از تیرهای شیطان که
مسموم و زهرآلود است و وارد شده است که کم من نظرة اورثت حسرة یعنی چه بسیار نگاه کردنی است
که مورث حسرت خوردن در دنیا و در آخرت میشود و چونکه بواسطه نگاه کردن دل این کس بشخص منظور تعلق
میگیرد و غالبا وصول بآن بطریق حلیت متعذر می باشد و منجر به تعب و به بلاء شدید دنیوی و اخروی
میگردد خصوصا در امردهای جمیل الوجه که محاسن آنها از زنان مکشوف تر و بمضمون حدیث عامی که لا
تدیموا النظر الی المردان فان فیهم لمحة من حور العین زیادتی جمال ایشان بیشتر و وصول بآنها و قضاء حاجت
از آنها متعذر تر است و مع ذلک راه حلیتی و طمعی از برای وصول این کس بآنها مثل زنان بهیچ وجه من الوجوه نمی
باشد و الی ابد الدهر غیر ممکن و حرام است پس باید که چشم را از جمال ایشان پوشیده و نهایت احتیاط
در نظر نمودن بسوی زنان جمیله اجنبیه و امردهای صاحب جمال که محرم و همیشه اجنبی میباشند بکار برده
شود و اما صحیحه ابن سوید که روایت نموده است از جناب امام رضا علیه السلم که قلت انی مبتلی بالنظر الی المرأة

الجمیلة

الجمیله فیعجبنی النظر الیها فقال لا باس اذا عرف الله من نیتک الصدق یعنی عرض نمودم که من مبتلی میباشم
بنظر نمودن بسوی زن جمالدار پس مرا خوش میآید از نظر نمودن بسوی او پس فرمودند که باکی نیست در وقت
که بداند خداوند از نیة تو راستی را پس این کلام از آن جناب اشاره بمرتبه بلندی و مقصد عزیز الوجودی است
که از برای نامحرمان که خرقه پوش و آلوده بعالم فانی میباشند گفتنی است بیت چه جای صحبت نا
محرم است خلوت انس، سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد، و از برای اکثر نفوس مردمان که از آن بی
بهره و بی نصیبند و از برای ایشان محال و ممتنع است محل غرور و فریب میباشد بیت مبین بسیب
زنخدان که چاه در راه است، کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا تحفه و از تضاعیف مضامین
این تحفه مذکوره بر تو معلوم میگردد که زنی را که این کس برای صحبة و معاونة و معاشرة خود اختیاری کند
باید که از اهل عقل و علیین یعنی مسلمة و مؤمنة باشد تا انکه موافقة و مناسبة ذاتیه با این کس داشته باشد
و محل سکون و قرار و اعتماد نفس اینکس بر او بشود و معاونة و مباشرة فیمابین ممکن باشد چونکه غیر
مسلمه و مؤمنه که کافره و مشرکه است از اهل جهل و سجین است و با این کس که از اهل اسلام و ایمان و
عقل و علیین است معلوم و هویدا است که ضدیة دارد و با وجود ضدیة تحقق یافتن انس و سکون و
قرار و اعتماد و معاونة و مباشرة که ثمره و خاصیة زن داری است ممتنع و محال است هر چند که بواسطه
حسن و جمال ظاهری بهره عارضی از عالم عقل و علیین داشته باشد و از این سبب در بدایة امر نفس
مرد با او سکون و قراری بگیرد و لکن از انجائی که عارضی است و ذاتی نیست و از طرف باطن مرد ابدا
با او مشابهة و مناسبتی نمی باشد اعتمادی بر آن نمی باشد و تا آخر الامر موجب سکون و قرار
نفس مرد نمی شود بلکه اگر مرد فی الواقع بسبب حسن و جمال او انس و سکون و قراری بگیرد هر آینه
امر زن داری منعکس و مقلوب میگردد و خورده خورده و اندک اندک علیینیة و سعادت و اسلام و
ایمان باطنی مرد که ذاتی ملیّه بوده است بر طرف میشود و بسجینیة زن ملحق میگردد و با او بدرک میرود چنانکه
خداوند بعد از انکه میفرماید و لا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن و لامة مؤمنة خیر من مشرکة و لو اعجبتکم نهی از نکاح
نمودن زن مشرکه را فرموده است علة و جهة آن را ایضا میفرماید اولئک یدعون الی النار بیان نموده است

و معنی آن است که زن مشترکه و مرد مشرک میخوانند و می کشند اینکس را بسوی سجّین و جهنّمی که خود در آن
و از آن هستند پس مزاوجه نمودن با چنین زنی از امورات دنیویّه محضه است و خاصیه معادیه بران
مترتب نمی شود مگر اینکه چون حرام در حرام است ثمره معادیه جهنّمیه بران مترتب میگردد و باید که فی الجمله ایضا
جمیله و صاحب حسن و جمال باشد چونکه حسن و جمال از جنة و علیّین است و حقیقة معنی زن ایضا
همین است و تا آنکه مرد میل و اقبال بر آن بنماید و انس و سکون و قرار با آن بگیرد و صحبة و معاشرت
با او ممکن باشد و کریهة المنظر و جهنّم را در دنیا برای خود مهیّا نسازد و همین قدر که عقل در مرد
مطلوب و سبب کمال و جمال او شده است همین قدر حسن و جمال در زن ایضا مطلوب و موجب
کمال و معنی عقل آن است و از اینجا است که جناب امیر علیه السّلم در کلمات حکمیه خود فرموده است که
جمال الرجال فی عقولهم و عقول النساء فی جمالهنّ یعنی جمال مردان در عقل ایشان است و عقل زنان
در جمال ایشان است و در حدیث ایضا وارد شده است که خداوند سه دانگ از حسن را که نصف
حسن است بحضرت حوّا داده است و دو دانگ را بحضرت یوسف و یک دانگ دیگر را در ما بین سایر بندگان
خود قسمة فرموده است بلی باید که در غایة حسن و جمال نباشد تا آنکه دل مرد را بالکلیه نرباید و او را از هیبة
و وقار و رجولیّت نیندازد و اسیر خود نکند و امر زن داری منعکس نگردد و بواسطه طمع و میل دیگران
بسوی او ایضا اوقات را بر مرد تلخ ننماید و بی عفة نشود و آنچه در احادیث رسیده است که طالب
حسن و جمال زن مباشید اشاره باین نحو از حسن است نه اینکه مراد و مطلوب نداشتن مطلق حسن است
چگونه چنین می باشد و حال آنکه چنانکه غالبا دیده میشود خداوند بخصوص زنان را صاحب جمال و نیکوتر
از مردان خلق فرموده است تا آنکه بواسطه آن مردان با ایشان انس بگیرند و بغیر از حسن و جمال دیگر رابطه در
ما بین زن اجنبیّه و مرد اجنبی که باعث بر میل قلبی و اقبال حقیقی مرد با آن بشود نبوده است و نمی باشد
و باید که عفیفه و مستوره و صاحب حیا ایضا باشد تا آنکه بسبب غیرتی که خداوند در مردان مرکوز فرموده است
اوقات بر خود و بر مرد تلخ نکند و بالکلیه دل و حواس خود را متوجّه مرد خود و اولاد و نسب و ذرّیه ایشان
ایضا از خلط و افساد محفوظ ماند و از سایر قبایح و زبان درازیهای دیگر که لازم بی عفتی و بی حیائی است

ایضا سالم ماند و باید که متواضعه و بدون تکبر و تفاخر باشد ایضا تا انکه اطاعة و فرمان برداری مرد را
بنماید و سرفرازی و گردن کشی نکند و باید که ولوده باشد و عقیمه نباشد تا انکه حکمة بقاء نوع و کثرة اولاد که
یکی از حکمتهای اصلیه خلقة زنان است بران مترتب بشود و باید که باکره و شوهر دوست و رقیق القلب
باشد تا انکه ادب از جای دیگر نگرفته باشد و باداب مرد خود متادب شود و میل و اقبال بصحبة
و معاشرة مرد داشته باشد و دلسوزی و رضاجوئی مرد خود بنماید و سبب موانست و تسلی هموم و
جلاء احزان شوهر گردد و باید که در امر تدبیر منزل و خانه داری و حفظ مال ایضا عاقله و رشیده باشد تا انکه
ثمره سکون و قرار نفس مرد بران مترتب گردد و معاونة در امور معیشة از آن حاصل آید و باید که مالدار
ایضا نباشد تا انکه بسبب مال خود تعزز ننماید و بر مرد غالب نیاید و اگر مالدار باشد پس مرد باید
که هرگز تصرف و طمع در مال او نکند و بداند که اگر زنان مال را بمردان میدادند هر اینه صاحب مال نمی
شدند و اگر بطمع مال او و باین قصد ان را بگیرد البته محروم خواهد ماند و از مرتبه رجولیت و غالبیة
خواهد افتاد چونکه خداوند گرفتن زن مالدار را در نفس الامر قضا و قدر خود از اسباب کسب و معیشة مرد
قرار داده نفرموده بلکه برعکس نموده و فرموده است که الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم
علی بعض و بما انفقوا من اموالهم و از اینجا است که در احادیث وارد شده است که هر کس که زنی را بقصد
مال او بگیرد البته از آن مال محروم میشود مگر اینکه امر زوجیة منعکس گردد و مرد مطیع و منقاد زن شود و باید که
صاحب کرم و سخاوة ایضا نباشد تا انکه اموال مرد را بسبب نقصان عقلی که در زنان مرکوز است در غیر
موضع صرف نکند و تلف ننماید و باید که دلیر و شجاع ایضا نباشد تا انکه بر مرد غالب و باغی نگردد و خلاصه
آن است که در سیرة و سیما و سایر صفات باید که از مرحله رجولیة دور باشد تا انکه شبیه بمرد و مثل خود
نشود و از قبایل و کسانی که بر این کس تفوق و بزرگی و ریاسة دنیویه دارند و مینمایند از قبیل سلاطین و
اهل دولة و عزة و ریاسة و اکثر علمای این زمان که دختران ایشان در تفوق و ریاسة و خودرائی
و تفاخر و سایر خصال رذیله از همه کس بیشتر و از اطاعة نمودن شوهر خارج تر میباشند زن نگیرد
تا انکه موجب ذلة و اسیری او در نزد زن و قبیله او نشود بلکه از عوام و از مساوی و هم کفو خود بایست

تر از خود بگیرد مگر آنکه زن عارفه باشد و بفهمد که اطاعت شوهر لازم و واجب است و حسب و نسب را
در آن مدخلی نمی باشد و اگر از قبیله سادات بگیرد و باین وسیله خود را به پیغمبر و ائمه علیهم السلام مرتبط
سازد پس چه بسیار خوب و نازنین است لکن بشرط آنکه بدسلوکی با او ننماید که اجداد اطهار او در قیامة
العیاذ بالله خصیم این کس گردند و چون عزم جزم شود و زنی را اختیار کند پس مهر و صداق آن را بهمان
قدر که قدرة اوست و نیت دادن آن را دارد قرار دهد بلکه قبل از زفاف و دخول مهر او را با تمام
یا قدری از آن تسلیم او نماید و طمع در گرفتن و بخشیدن او ننماید که موجب ذلة او و دل شکستگی زن میشود
و از اسباب گسیختن رشته مودة است مگر اینکه برغبت تمام و از روی طیب نفس خودشان که بسیار نادر است
بدهند و ببخشند چنانکه خداوند فرموده است که و آتوا النساء صدقاتهن نحلة فان طبن لکم عن شیء منه نفسا
فکلوه هنیئا مریئا و در عروسی اخراجات فاسده که زیاده بر ولیمه شرعیه است و همگی اسراف و برخلاف رضای
خداوند و از روی تفاخر و تکاثر است و سایر لهو و لعبهای که زیاده بر قدر اشاعه و اجهاری است که عقلا و
شرعا در عروسی مطلوب و ممدوح است و از سیرة اهل لهو و لعب و غفلة و غرور و از عادة اغنیاء
جهال است نکند که موجب بی خیری و بی برکتی است و عاقبة امر مزاوجة او مبدل بمقاطعة و کدورة و تلخی
معیشة می گردد و جای ولیمه وقت عقد یا وقت زفاف است و حد آن چنانکه در حدیث نبوی است
دو روز است چنانکه فرموده اند روز اول حق و دوم معروف و سیم ریا و سمعه است و بعد از آنکه عقد مواصله
بعمل آمد و بنای زفاف و آوردن عروس شد پس خود را نبازد و از آداب عقلانیه و شرعانیه غفلت
ننماید و عروس را در شب بیاورد مگر شب چهارشنبه که مذموم و منهی است و اولا دو رکعت نماز بهر سوره
که خواهد بجای آورد و در آن اجهار ننماید و عروس را ایضا بگذاردن آن دو رکعت مامور دارد
و بعد از آن حمد و ثنای خداوند خود را بنماید و صلوات بر محمد و آل او علیهم السلام بفرستد و دعا بنماید
که خداوند حسن اجتماع و ائتلاف و سایر خیرات و برکات را بایشان نصیب کند و زنانی که با
عروس آمده اند امر نماید که از برای دعای او آمین گویند و دست خود را بر پیشانی عروس بگذارد
و دعای مأثور یا معنی آن را بگوید و پاپوش عروس را بدست خود بیرون کند و دو پای او را بشوید

واب او را در چهار گوشه خانه بریزد و ابتدا از در خانه و انتها بآخر خانه کند تا اینکه بمضمون حدیثی که در این
باب وارد شده است بیرون برود از خانه هفتاد هزار گونه از فقر و داخل شود در آن هفتاد هزار نوع
از غنا و هفتاد نوع از برکت و هفتاد رحمت که نازل میشود بر سر عروس و میرسد برکت ان عروس بچهار گوشه
خانه و ایمن میماند عروس از جذام و جنون و برص مادام که در آن خانه می باشد و در متمم این حدیث
آن است که منع نماید عروس را در هفته اوّل از خوردن ماست و سرکه و کشنیز و سیب ترش بجهة انکه رحم بسبب
این چهار چیز سرد میشود و از حمل بر داشتن عقیم میگردد و در هر وقت که مجامعت می نماید از روی غفلة
نباشد بلکه باید که مجامعه نمودن او بنیت تحصین فرج خود را از زنا و پوشیدن چشم را از نامحرم و تنقیه
نمودن بدن را از فضول مفسده و مضرّه و تفریغ نمودن دل را از وسوسه شهوة و ادخال سرور بر
زوجه و طلب نسل و ولد و امثال اینها که از فواید عقلانیه مجامعة و مباشرة نمودن است باشد تا
انکه از رسم و طریقه حیوانات دور باشد و امتثال امر و ارشاد و نصیحة خداوند خود را که در فرموده
نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انّی شئتم و قدّموا لانفسکم نموده است ایضا بجای آورده باشد و معنی آیت
که زنان شما از برای شما بمنزله کشت و زراعة گاه شما می باشند پس اتیان بنمائید و بیائید بسوی
زراعة گاه خودتان در هر وقت و بهر نحو که بخواهید و بسوی دار آخرت خود پیش از خود بفرستید از
برای خیر و صلاح نفوس خودتان یعنی خیرات و اعمال صالحاتی را که بواسطه اجتناب نمودن از غفلة
و بکار بردن نیات حسنه را در مجامعة و در غیر آن از اعمال دیگر حاصل میشود و ایضا در را ببندد و پرده
را بیندازد و نهایة مبالغه را در استتار بکار ببرد و در وقت مجامعة بسم الله را بگوید و استعاذه از شر
و شرکة شیطان بنماید و فرزند نرینه مستوی الخلقة صالح را از خداوند سؤال نماید و مجامعة در اوّل
شب از هر ماه مگر ماه رمضان و در وسط و سه روز از آخر هر ماه را ایضا که آن را محاق گویند ترک
نماید تا انکه جنون و جذام و فساد عقل بزن و بفرزندان او راه نیابد و از سقط نمودن مادر فرزند
را ایضا ایمن باشد و در روایة دیگری وارد شده است که فرزندی که در روز آخر ماه شعبان تکون
بگیرد و هر آئینه عشار را یاعون و کمک ظالمین می گردد و هلاک چندین هزار مردمان بدست او می شود

و در مابین طلوع صبح و طلوع افتاب و در مابین غروب افتاب و شفق و در وقت کسوف و خسوف
و زلزله و باد سرخ و زرد و در حال عریانی و روی بقبله و پشت بان و در کشتی و در هر وقت که
متمکن از غسل نمودن نمی باشد و بعد از احتلام یا مباشرة و پیش از غسل یا وضو ایضا جماع ننماید
مگر اینکه بعوض غسل یا وضو لا اقل بول نماید و فرج خود را بشوید و چنانکه فرموده جناب امام رضا علیه السلام
در رساله ذهبیه است افضل اوقات مجامعه نمودن بحسب بروج و منازل قمر آنست که قمر در برج
حمل یا دلو باشد و افضل از آن روایت آنست که در برج ثور که شرف قمر است باشد و اختیار نمودن
منجمین برج حمل را برای طلب لذّت و دلو را برای طلب فرزند و ثور را از برای هر دو توافق با
فرمودهٔ آنجناب دارد و ایضا در حال مجامعه هیچ یک از مرد و زن خصوصا مرد تکلم بغیر ذکر خدا
و دعا ننمایند خصوصا کلام بسیار را که موجب گنگ شدن طفل است و مرد نظر در فرج زن نکند
خصوصا در حال جماع که مورث کوری طفل است و ایضا جماع ننماید در حالتی که غیر انها انها را به بیند
یا کلام ایشان را بشنود که اگر بیننده یا شنونده ممیزی باشد که تمیز شغل ایشان را بدهد هر آینه
فرزند ایشان در فسق و فجور مشهور میگردد و مرد سر خود را ایضا بپوشد و صدای خود را که متعلّق
بامر جماع است مخفی دارد و قبل از دخول نمودن بصحبة و ملاعبة و تقبیل و مالیدن پستان و امثال
انها مشغول شود تا انکه شهوة زن ایضا بحرکة آید و موجب لذت طرفین و انعقاد ولد گردد
و تا انکه شبیه بمجامعت حیوانات چنانکه در حدیث نبوی است ایضا نباشد با انکه حیوانات
چنانکه دیده شده است مقدماتی را قبل از دخول ایضا بر پا میدارند و در حال مجامعت با وقار و
ارام باشد و زن را ایضا بان امر فرماید تا انکه اضطراب مورث فساد فرزند ایشان نگردد
و در وقت قریب شدن انزال در دل خود از غیر انکه لب را حرکة دهد بگوید که الحمد لله الّذی
خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و بعد از فراغ خود اندکی درنگ نماید تا انکه زن ایضا فارغ
گردد و شهوة خود را فارغ سازد و الّا موجب تباغض میگردد و برانچه تحابب از آن مطلوب
بوده است تباغض و تنافر مترتب میشود و بعد از فراغ از طول دادن مکث اجتناب نماید تا انکه مورث

سستی آلت او نگردد و مبادرت ببول نمودن بنماید تا آنکه مجرای او از بقیه منی پاک شود و مورث درد نگردد
خصوصا آنکه زن عجوزه باشد و هر یک از مرد و زن دستمالی مخصوصی از برای خود بگیرند
تا آنکه شهوت هر دو داخل در هم نگردد و مورث تباغض فیمابین نشود و عزل نکنند یعنی آب
خود را در بیرون نریزد مگر آنکه زن عقیمه یا مسنه یا سلیطه یا بذیه و فحاشه یا آنکه کنیز او یا زنی
که شیر بطفل خود نمیدهد باشد چنانکه مضمون روایت است یا آنکه بنیت و بجهت مصلحت صحیحه عقلانیه
دیگری باشد از قبیل خوف حصول فرزند از فاجره و زانیه و ذمیه و ستر نمودن بر زنی که آن را
در خفا و پنهانی متعه نموده است و باقی ماندن جاریه در ملک او و آزاد نشدن او بسبب فرزند
خود و از قبیل علیل نشدن طفل او که شیرخوار است و تغییر نمودن حسن و فربهی زن و مانند
اینها که از مصالح عقلیه مستحسنه است نه اینکه از قبیل خوف نمودن از کثرت اولاد و خوف از فقر یا از زاییدن
دختر یا بجهت زیادتی نظافت و دور شدن از کثافات نفاس و شیر و امثال اینها چنانکه عادت
بعضی از خوارج بوده است و مانند اینها که از مفاسد جهلانیه است باشد و در دبر زن وطی نکند
که اگر با اکراه و رضای او حرام است و اگر بطوع و رضا و رغبت اوست پس برای هر دو نهایت کراهت
دارد و استمنا نمودن هر یک از آنها بعضوی از اعضا یکدیگر جایز و مباح است و بعضو خود
یا بچیز دیگر که غیر از عضو یکدیگر است حرام است مثل حرام بودن مجامعت نمودن در حال حیض و نفاس
و هر چهار بمنزله زنا می باشد و اگر بنماید هر آینه جمیع آنها موجب تعزیر شرعی و دخول در حال حیض
و نفاس بخصوصه باعث بر کفاره که قدر آن دیناری در اول و نصف دیناری در وسط و ربع
دینار در آخر آن است می شود و بعد از انقطاع حیض و نفاس و قبل از غسل ایضا جماع ننماید که
اقرب بنظافت و پاکیزگی است و در مجامعت نمودن اعتدال حال و مزاج خود را مراعات نماید یعنی آنکه
در حال امتلا و خلا معده مجامعت نکند که در حال امتلا موجب ضعف هضم و پیدا شدن قولنج
و سایر امراض دیگر و در حال خلا موجب گداختگی و خشکی اعضا و بدن میگردد بلکه مستحسن آن است که مجامعت
در حال اعتدال معده و بعد از هضم دویم آن باشد و در حال اعتدال مزاج و بدن در حرارت و برودت

ورطوبت و یبوست ایضا باشد نه در حال انحراف میل آنها تا آنکه بسبب جماع زیادتی در میل آنها حاصل
نشود و افساد ننماید پس چه بسیار اوقات است که با وجود میل و زیادتی حرارت تب دق عارض میشود
و با میل برودت خصوصا با یبس دق شیخوخیت و پیری عارض میشود و بسا باشد که موجب حدوث رعشه وارد
میگردد و در وقتی که شهوت از روی تکلف و محرکات خارجیه و بسیاری ریاحی که موجب نعوظ غیر شهوت است
ایضا نباشد بلکه در وقت بسیاری منی و حصول شهوت قویه و صادقه باشد که از علامات آن حصول
خفت و سبکی است که بعد از فراغ بسبب استفراغ فضول و تنقیه قلب و دماغ از بخارات سمیه احتباس
منی متصاعد با آنها شده است حاصل میشود و همچنین مراعات اعتدال را در نفس مجامعت و قدر آن بنماید و از
افراط و تفریط آن اجتناب نماید که تفریط در آن بسبب احتباس منی موجب دوران سر و تاریکی چشم
و ورم نمودن بیضه و فراموش نمودن قوه مولده طور و طریقه خود را و حاصل شدن مرض مالیخولیا
که یک نوع از وسواس و عشق است و عروض آن از برای عزبها بسیار است میگردد و مالیخولیا لفظی است یونانی
و معنی آن خلط سیاه است که مراد سودا است و از اینجا است که طایفه اطبا ایضا تعریف این قسم از عشق
را باین نحو نموده اند که آن مرضی است که مالیخولیایی که متولد میشود از اطماع و زیاد میگردد بسماع و کم میشود
بجماع و افراط در آن بسبب شدت استفراغ و خارج شدن جوهر روح با خروج منی موجب و باعث
بر طرف شدن قوه و کاهیدن بدن و ضعف اعصاب و حادث شدن فالج و تشنج اعضا و ضعف
چشم و حصول مرض سهر و بیداری شب و امثال اینها میگردد و باعث تقویت جزو بهیمی نفس و مقهور
گردیدن عقل بسبب صرف نمودن تمام همت را در حصول لذت بهیمیه ایضا میشود و از جزو ملکی و فراغ
قلب و کمال نفس و قرب خداوند دور می افتد و باز میماند و بسا باشد که افراط در آن مؤدی بانعدام
شهوت و قوه رجولیه بالکلیه خصوصا در امزجه ضعیفه میگردد و این کس را از کمال و مقصودی که در خلقت
آن بوده است می اندازد و باید که ثانیا اعاده آن را بواسطه معالجات و استعمال نمودن ادویه و معاجین
مقویه بنمایند و چنانکه در حدیث نبوی است جوز و نان هریسه از برای ضعف آن بسیار نافع است
و بسا باشد که افراط در آن مثل تفریط ایضا منجر بعشق که مرضی است وسواسی ایضا میگردد و لکن

هلاک

حالات این نوع از عشق که از افراط حادث میشود بهتر است از حالات آن نوعی که از تفریط بهم می
رسد چونکه از برای این نوع از عشق سه حالت و سه مرتبه است که همگی آنها از عالم حیوانیه دور و بعالم ملکیه
نزدیک است و مرتبه اول از حالات آن آن است که نفس انسان قانع بر آمیزش و دفع نمودن شهوه خود را
بهر جایی که اتفاق افتد نمی شود بلکه قلب او در دفع نمودن شهوه تعلق بجای و شخص مخصوصی میگیرد و
طالب صور و شمایلی که ملایم و مناسب طبیعت و روحیه اوست میگردد و دویم از حالات آن است که تعلق
قلب او بجای و شخص مخصوصی نه بجهت طلب وقاع و حصول لذت مجامعت است بلکه بجهت محض وصال و نظر نمودن
در شکل و شمایل او و مکالمه و محادثه و مفاکهه نمودن با اوست و سیم از حالات آن است که از برای
بعضی اتفاق افتاده و می افتد که بسبب قوت و طول مدت عشق و ریاضت نفس و صفا، روح او ترقی بمدارج
عارفین و مراتب اشخاص مینماید که هیچگونه التفاتی از برای ایشان بحظوظ فانیه دنیویه و شهوات
نفسانیه نمی باشد بلکه غایت همت و نهایت نهمت ایشان معرفت خداوند و حضور و معیت و استیناس و
مناجات با او و نفرت و وحشت از ماسوای اوست و در کتاب امالی روایت شده است که سؤال نموده
شد از جناب امام جعفر علیه السلام از عشق که چه چیز است و چه حالت است پس جواب فرمودند
که تلک قلوب خلت عن محبة الله فاذاقها الله حلاوة غیره یعنی آنکه عشق حال دلهایی است که خالی
مانده است از محبت خداوند پس باین سبب چشانیده است خداوند بان دلها حلاوت و شیرینی غیر خود را
و مخفی نماناد که در این حدیث خصوصا در فرموده فاذاقها الله که مقرون بلفظ فا سببیه است اشاره
و رمزی است بمقصد و بمرتبه بلندی و مؤید کلامی است که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقه لکن از آنجایی
که رمزی است خفی اگر کسی پی بآن برده نشود پس لا اقل در رسد و انکار آن ننماید بر آنداری **بیت**
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی ۞ گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ۞ در حرم
عشق نتوان زد دم از گفت و شنید ۞ زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش ۞ بر بساط نکته دانان
خودفروشی شرط نیست ۞ یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش **تتمه** بعد از آنکه این کس
زن داری را اختیار نمود باید که از امر سیاست و تدبیر امر زن غافل نشود و باداب عقلانیه او را نگاهداری

و در مصالح خود کار فرمائی نماید بهر نحو و طریقه که بالنسبة بافراد زنان و بمقتضای زمان امر سیاسة و تدبیر
در امر ایشان انتظام و رواج یابد چونکه بمضمون یری الحاضر ما لا یری الغایب هر حاضر امری
کسی در صورتی که از اهل عقل باشد در اصلاح ان امر و سیاسة و تادیب ان کس اعرف و ابصر است
از انکس که در ان امر اجنبی و از ان کس غایب باشد و لکن دستوری که در غالب عمل نمودن بان در باب
زن داری و سیاسة فرمائی در امر زنان نافع و مفید و از عمده وجوه و طرایق سیاسة امور زنان
می باشد این است که باید مرد کمالاتی را که در مردان مطلوب است از قبیل اکتساب نمودن علوم و معارف و
و حقایق و کنایة و بلاغة و اشتغال یافتن بعبادات و ریاضات و مجاهدات و امثال انها که شیوه
مردان است نه زنان از زن نخواهد و او را در تحصیل انها مشغول ندارد چونکه دانسته شد که خلقة زنان
از برای غیر انها و از برای حفظ اموال و تدبیر امور خانه و معاونة نمودن مردان شده است و مصروف
داشتن هر چیزی را در غیر وجه خلقة ان خلاف حکمة و منافی عدالة و مغایر طریقه شکر نمودن بر نعم و احسان
خداوند است و از اینجا است که زنان را در شریعة از مرتبه وصایة و ولایة و امامة و شهادة و جهاد
و امثال انها معزول داشته اند و فرموده اند که جهاد زن در شوهر داری و حج و عبادات او در حرج
رلیسی اوست و در کیفیة سایر حدود اسلام و شریعة از قبیل نماز و روزه و غیر آن ایضا با انها
دقة کبری بمثل مردان نشده است مثل انکه مثلا وضع رکوع و انحنائی که در نماز از مردان خواسته اند
از انها نخواسته اند و انها را اعلام باحتلام ننموده اند و در اوقات حیض و نفاس نه نماز و نه قضاء ان
از آنها نخواسته اند و از این مقوله مساهلات در حدود شریعة و تکالیف انها بسیار است چونکه کمیة
و کیفیة تکالیف بقدر کمیة و کیفیة و مرتبه عقل مکلف است و زنان را جهة عقل داری و عبادت
کذاری خلق نفرموده اند پس مرد باید در کیفیه حدود اسلامیه با زن تعمق و تدقیق ننماید بلکه بهمین قدر
باشد که اخلال بکلیات و بظواهر شریعتی که بر انها قرار داده شده است ننمایند مثلا تدقیق در امر قراءة
و سایر اداب نماز و عبادات ایشان و بجا آوردن نوافل و مشغول شدن به ادعیه و تعقیبات
و تهجد در شب و امثال انها نکنند بلکه بعوض انها شبو و طریقه ایشان بیدار بودن در شب و

و مشغول بودن بحضانه و شیر دادن بطفل و نظم و تدبیر نمودن در امور خانه و رضاجوئی و خدمت
گذاری مردان داند و در امثال این امور با آنها تدقیق و تعمق نماید و این طریقه با آنکه براکثرین مخفی است
از عمده طرایق زن داری است و همچنین باید که مرد غیرت و باهیبه باشد و خود را در نظر زن مهیب
و غیور قرار دهد و مجالسه و محادثه بسیار را بطوری که موجب سقوط هیبه و جلال و غیرة او باشد
با زن ننماید که علاوه بر آنکه مورث ضعیف شدن عقل مرد است زن بسبب ضعف عقل و برطرف شدن
هیبة و جلال مرد در نزد او از اطاعة نمودن مرد بیرون میرود و مطیع مطاع و مرد زن و زن مرد
و امر این کس مختل و فاسد و عیب و عار و مذمه و دمار و فضایح و شنایع بسیار حادث میگردد
و خاصیة زن داری برطرف میشود و از اینجا است که در حدیث وارد شده است که غیرة از ایمان است
و مردی که غیرة ندارد منکوس القلب است و مردی که از جانب اهل و عیال و ممالیک او منکر و خلاف
معروفی سر بزند و بغیرة و هیبة در نیاید و بر انها انکار و عتاب ننماید پس میفرستد خداوند بسوی
او مرغی که اسم آن قَفَنْدَر است و می نشیند بر در خانه او و بعد از آن مهلت میدهد او را
چهل روز بعد از آن آواز مینماید با او و می گوید که خداوند غیور است و دوست میدارد هر غیوری را
پس اگر آن مرد بغیرة در آمد و منکر و غیر معروفی را که از آنها صدور یافته است نهی نمود و هیبة
را بکار برد و الّا پرواز می نماید و می نشیند بر سر او و میزند دو بال خود را بر دو چشم او و بعد از آن
پرواز می کند و خداوند روح ایمان را از آن مرد سلب میفرماید و ملائکه او را باسم دیوث
میخوانند پس باید که متوجه تهذیب اخلاق زن و امر و نهی و تادیب و تعلیم نمودن و تمرین او بقدر امکان
بشود و او را سر خود و مهمل نگذارد ولی باید که بسیار تدقیق و تجسس و تفتیش از بواطن امور زن نکند
بلکه باید که از اکثر امور با وجود اطلاع بر آنها اعراض و اغماض نماید و ابراز ننماید چونکه زنان بسبب
ضعف عقل و سفلیة مرتبه که دارند و لازم خلقة و جبلة ایشان است البته مرتکب بعضی از امور که
نباید بشوند میشوند چنانکه در حدیث است خلقة آنها مثل دنده کج و اعوج شده است پس اگر واگذارده
شوند بحال خود هر آینه از آنها انتفاع برده میشود و اگر خواسته شود که راست نموده شوند هر اینه می

شکنند پس باید که مرد با زن مداراة نماید و تا آنکه امر بد و منکر او بحد ظهور و ریبه و بدی و واقعی نرسیده است
متعرض او نگردد و از او اعراض نماید و الّا نهایت انکار و غیرة و هیبة را بکار برد و از اینجا است
که جناب پیغمبر علیه السلام فرموده اند که یک غیرة می باشد که محبوب خداوند است و آن آن است که در
موقع ریبه و بدی واقعی باشد و یکی است که مبغوض خداوند است و آن ان است که در غیر ریبه و
بدی واقعی است بلکه از شدّة تجسّس و تفحّص و بدگمانی مرد است و جناب امیر علیه السلام در کلمات نصائح
و حکمیه خود فرموده اند که ایاک و التغایر فی غیر موضع الغیرة فان ذلک یدعو الصحیحة منهن الی السقم
ولکن احکم امرهن فان رایت عیبا فعجّل النکیر علی الصغیر و الکبیر و ان تعاتب منهن البریئة فیعظم الذنب
و یهون العتب یعنی اجتناب بده خود را از غیرة نمودن در غیر موضع غیرة بجهة آنکه غیرة نمودن در غیر
موقع و از روی تدقیق و مظنّه می کشاند صحیح و خوب زنان را بسقم و بدی ولکن محکم نما امر زنان را پس
اگر آنکه و بدی عیبی را پس تعجیل نما انکار نمودن را بر کوچک و بزرگ آنها باین طور که عتاب نمائی بر بی
تقصیر آنها پس بزرگ نماید گناه و تقصیر و سهل و سست بشود هلاکت و تصدیع و تعب تو و باید ایضا که
پیوسته او را بشغل خانه و تکفل خانه و تکفل مهمات منزل و نظر نمودن در مصالح آن و قیام نمودن با آنچه
مقتضی نظام معیشة است مشغول دارد و او را بی شغل نگذارد و امور خانه را در حال حضور و در حال غیاب
و در حال صحّة و قدرة و در حال سقم و عجز و در جمیع حالات خود باو مفوض دارد تا آنکه زن بسبب تعطیل و
بی شغلی که نفس انسانی مجبول بر غیران است و صبر بر آن نمی نماید همت و فکر و خواطر خود را بر غیر شوهر و بر خلاف
تدبیر و مصلحة منزل مصروف ندارد و بآرایش و تبرج و بیرون رفتن از خانه و تفرج میل و عادة نکند
و هیبة و وقار شوهر در نزد او بر طرف نشود و غیر شوهر در نظر او جلوه نکند و سبب اختلال معیشة و زوال
مروّت و حدوث رسوائی و فضیحة و هلاکت و شقاوة مرد در دنیا و آخرت نگردد و این ایضا از جمله
اعظم آداب زن داری ولکن باید که باو نفهماند که مقصود از او خانه داری و تکفل امور معیشة است بلکه
در خواطر آن چنین قرار دهد که مقصود از او تعیش و تلذذ است و تفویض نمودن امور خانه را باو
از باب شفقت و نگاهداشتن عزّة اوست و در واقع و نفس الامر ایضا تفویض باو بنماید و او را مطلق

العنان وبنحوی که هر قسم از تدبیر و تصرف که بخواهد بنماید نگذارند بلکه در حقیقت خود مدبر و متصرف باشد
و او را آلة کار قرار بدهد و باید ایضا که بفرط و شدت محبت داشتن با زن مبتلا شود و هر آینه محبت خود را
از او پوشیده دارد و او را واقف بر محبت و تعشق خود نسازد و الا استیلا و تسلط زن بر او حاصل
و زن از اطاعة نمودن خارج و مرد از ریاسة کردن و سیاسة نمودن مصروف و معزول میگردد و
هر چند که کتمان نمودن مرد محبت خود را از زن امری است مشکل و جناب امیر علیه السلم که عارف بتمام
طبایع و حقایق بوده اند ایضا فرموده اند که مرد کتمان عداوة خود را از زن در مدة هشتاد سال میتلا بنماید
و صبر بر کتمان نمودن محبة خود را از او در یکساعة ندارد و بر عکس این است طبیعة زن که محبة خود را از مرد
در مدتها کتمان میتماید و صبر بر کتمان عداوة خود را از او در یکساعة ندارد و لکن چونکه کتمان محبت از عمده
اداب ریاسة و اسباب سیاسة در امر خانه و زن داری است و بدون آن امور از انتظام میافتند
پس باید که بانواع معالجات و مجاهدات هر چند که بسفر نمودن و امثال آن باشد عشق و محبة را
از خود مسلوب دارد یا آنکه خود را محفوظ و محبت خود را زیاده بر قدر معروف مستور دارد و لا اقل زن را
از محبت و تعشق خود مطلع نسازد و طمع او را در خود راه ندهد و باید ایضا که زن را بر اسرار و اموال
خود مطلع نسازد چونکه کسی که افشاء سر خود ننموده است هر آینه اختیار او با خود اوست و بعد از افشاء
سر اختیار او با غیر او و با کسی است که افشاء سر خود را در نزد او نموده است و در امور با او ایضا مشاورت
نکند خصوصا در امور عظام مگر اینکه مضمون شاوروهن و خالفوهن اولا از باب معاشرت بمعروف
و اظهار نمودن میل و شفقت خود با آن مشورت بنماید و ثانیا از باب آنکه صواب و رشد در خلاف
آن است یا آنکه موافقة نمودن با او موجب طمع و غلبه او بر مرد میشود مخالفت بنماید و اگر احیانا شنود
و سخن او را خیر و صواب ببیند و باید که بان عمل نماید پس باید که بر وجهی باشد که عمل نمودن بشنود و بگفته
او را با و نفهماند تا آنکه باب طمع او بر مرد همیشه مسدود باشد و باید که او را ایضا از ملاهی و نظر
نمودن با جانب و استماع نمودن سخنان ایشان و مطلع شدن بر حکایات مردان و از مصاحبة
زنانی که بدین سیرتها موسوم باشند خصوصا پیره زنان و دلاله زنانی که اطلاع از محافل

و قضایای مردان دارند منع فرماید و باز دارد و همچنین او را از بیرون رفتن از خانه و مجالس و محافل
گرفتن با زنان هرچند که در خانه و منزل خود و هرچند که در امر مستحسن و مجلس مشروع و از قبیل مجلس وعظ و نصیحت
و مجمع ضیافت و مجالس تعزیه و امثال آنها باشد و از سفر نمودن مگر بقدر ضرورت ایضا منع نماید و باز دارد
چونکه مطلق اجتماع و محافل گرفتن زنان و بیرون رفتن ایشان از خانه موجب فتنه و فساد است و
از اینجاست که در احادیث رسیده است که از جمله علامات فساد زمان و ظهور حضرت صاحب العصر علیه السلام
مجالس و محافل گرفتن زنان است مثل مردان و رسیده است ایضا که زنی که از خانه بیرون برود ملعون است
و مردی که او را اذن به بیرون رفتن بدهد ایضا ملعون است و اگر بمنع نمودن زبانی علاج نشود پس بانواع حیل
و لطائف از قبیل مشغول ساختن او را بامور خانه و مهیا نمودن شغلی از برای او یا چنانکه در حدیث رسیده است که
ادبوهن بالجوع والعری بگرسنگی و برهنگی و نیافتن لباس زینت و تجمل که عمده اسباب بیرون رفتن و محفل
گرفتن اوست او را منع نماید و باز دارد و باید ایضا همیشه زن را بچیزهائی که مستدعی شفقت و از آثار محبت است
مکرم و محترم دارد از قبیل نگاه داشتن او را در هیئت و وضعی نیکو و نگاهداشتن او را در ستر و حجاب از نامحرم
بوضعی که هیچ بیگانه بر آثار و شمایل و صوت و صدای او مطلع نشود و از قبیل مشورت نمودن با او بنحوی که
او را در مطاوعت خود مر او را بطمع نیندازد و از قبیل تصرف دادن او را در اقوات و ارزاق و استعمال
نمودن آلات و خدم و حشم را و مطلق العنان ساختن او را در امور خانه در ظاهر و بر وجه مصلحت و با خویشان
و اقارب او تعطف و وصلت نمودن و زن دیگر را با او اختیار نکردن و امثال اینها و بخصوص از آوردن
و اختیار نمودن زن دیگری را بر او اجتناب نماید که سبب کلی است از برای اهانت و مذلت و بی احترامی
او در نزد مرد و منبع فساد کلی و اختلال یافتن امور معیشت و منزل است مگر اشخاصی که صاحب مکنت و وسعت
بسیار باشند و مقصود ایشان از زن داری بخصوص تکثیر نسل و بسیاری اولاد باشد نه معیشت
و منزلداری از قبیل ملوک و سلاطین با آنکه بسبب شدت شوکتی که در ایشان میباشد زنان ایشان
در نزد ایشان بمنزله کنیزان ایشان میباشند و در نهایت مغلوب و مقهورند و جرئت و قدرت بر
افساد و اخلال در امور ندارند و با وجود این ایضا احتراز از آن خصوصا در یکخانه یا در یک ولایتی که

منزلهای ایشان بیکدیگر نزدیک باشد بنحوی که انها را اطلاع بر امور یکدیگر باشد لازم است چونکه
بسبب غیرة و شدة محبتی که در جبله زنان بالنسبه بمردان مرکوز است هر اینه باعث و موجب افساد
و اختلال امر مرد میکردند و وجود مرد در خانه بمنزله وجود دل است در بدن و یکدل تدبیر دو بدن را نمیتواند
نمود و اگر مبتلی بچنین محنتی گرد و پس البته مابین انها تفریق و بعد المشرقین قرار دهد چنانکه خداوند بحضرت
ابراهیم علیه السلم بخصوص تفریق نمودن مابین هاجر و ساره بعد از مبتلی شدن آن جناب بمحنة اجتماع انها
و شکایت نمودن در دو محنة خود را بخداوند ارشاد و امر فرمود و باید ایضا حقوقی که بفرموده خداوند
که ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف از برای زنان بر مردان بطریق معروف میباشد بعمل آورد تا انکه
هم تقوی و پرهیزکاری و اصلاح اندیشی امر معاد و اطاعة خداوند خود را نموده باشد و هم از برای
زن باین سبب میلی و رغبتی و اعتمادی بالنسبه باو بهم رسد و اطاعة او را نماید و حقوقی که از برای مردان
بر گردن زنان ایضا لازم است ایضا بعمل آرد اما حقوقی که از برای زن بر گردن مرد است پس از الجمله آن است
که بفرموده خداوند که و عاشروهن بالمعروف با او بطریق عادة و معروف اهل بلد معاشرة و سلوک نماید و
جمیع مایحتاج امثال و اقران او را از برای او حاضر سازد یعنی نفقه او را که عبارت است از خوراک و پوشاک
و مسکن او بنحوی و بقدری که عادة امثال و اقران اهل بلد او و موجب کفایت و سد حاجة او است باو
بدهد و نان خورش و گوشت و مطبوخ و میوه و ثیاب تجمل و زینة و فرش و رخت و اسباب معیشة
زمستانی و تابستانی و آلة زینت و تنظیف از قبیل شانه و صابون و سورمه و حنا و امثال اینها که
از حوائج زنان است بقدر امکان و بنحوی که معروف و عادة اقران و امثال اهل بلد است ایضا از برای
او مهیا سازد و اگر از اهل غلام و کنیز و خادم بوده است ایضا آنها را از برای او حاضر کند و در این
امور ها مادام که منجر بافساد و اسراف نگردد فی الجمله توسعه دادن و تنگ نگرفتن مستحسن و مطلوب است
خصوصا در ایام متعارفه مثل ایام عید و امثال آن که توسعه و زیادتی در اکل و شرب و میوه و رخت
و هبه و عطیه نمودن بزنان مستحسن و معروف و معتاد است و زنان ضعیف و اسیر مردانند و بتعطف
و مرحمت و دلجوئی نمودن بر اسیر از مکارم اخلاق و از آثار عقل و ایمان است و از اینجا است که

جناب پیغمبر علیه السلام فرموده است که خیرکم خیرکم لنسائکم وانا خیرکم لنسائی یعنی بهتر از شما بهتر از شما باشد
در سلوک نمودن و تعطف فرمودن مر زنان خویشان و من بهتر از شما ها میباشم از برای زنان خودم
و از الجمله آنست که حسن خلق و شوخی و گشودگی روی و خودسازی و زینت نمائی و خوش زبانی با او را عادة
خود قرار دهد و بر آن مداومت نماید چونکه زن مجبول بر ضعف نفس و رکاکت عقل و تبعیت هوا است و ملایمت و
مداراة و انبساط با او و تنزل نمودن بدرجه عقل او و خود را ساختن و زینت دادن از برای خواطر او بر وجهی که
موجب طیب نفس و سرور و حصول التذاذ او از مرد بشود مستحسن و مطلوب و از آثار عقل است و لعب و مزاح
نمودن با او چنانکه در حدیث است از جمله لهویست که حاضر میشود ملائکه در نزد او ولکن باید که بنحوی باشد که بحد افراط
نرسد و موجب سقوط وقار و هیبت مرد و فساد امر سیاست و فتح باب مساعده زن بر منکرات و قبایح نگردد
چونکه زنان بسبب غلبه یافتن بر مردان حریص و سریع میباشند و در هر وقت که راهی از برای غلبه خود بجویند
دیگر مهلت و فرصت نمی دهند و از اینجا است که جناب پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که ما رایت من ضعیفات الدین
و ناقصات العقول اسلب لذی لب منکن یعنی ندیدم من از طائفه که ضعیف الدین و ناقص العقول باشند کسی که
رباینده تر باشد مر مرد صاحب عقل را از شما ها ای زنان و از الجمله آنست که در اغلب اوقات هم خوابی و
مضاجعه و وقاع و مجامعة را با او بنماید و ترک نکند و لااقل در هر سه شب مضاجعه را و در هر چهار شب ماه که غایة
صبر نمودن زنان از التذاذ یافتن بمردان است مواقعه را البته و بر سبیل وجوب بعمل آورد و الا آثم و گناه کار و
معصیت کار خواهد بود مگر اینکه زن او را در ترک آن اذن و رخصت دهد و از آن جمله آنست که بفرموده خداوند
که قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة استفسار از امور دین او بکند و مطلع بر حال او بگردد پس اگر
جاهل بامور دین خود باشد هر آینه باید که او را تعلیم نماید و او را به بیرون رفتن از خانه و سؤال نمودن از
علما ملجأ و محتاج نسازد بلکه خود واسطه و نایب از علما بشود و مسائل دین او را که حاجة باو دارد باو تعلیم نماید
و از الجمله آنست که او را در ادا نمودن حقوق اهل و اقارب خود به بیرون رفتن بطریق معروف از قبیل
زیارة و دیدنی نمودن ایشان و عیادة نمودن مریضان و حاضر شدن در حال احتضار و حال زاییدن
و اوقات عروسی ایشان و امثال اینها که متعارف و معروف از شرع و عقل است رخصت و اذن بدهد مادام

امتثم

که مستلزم قباحت و فسادی نباشد و از الجمله آن است که مردی که زنان متعدده دارد باید که تعدیل و تسویه در
مابین آنها در امر مضاجعه و موافقه و سایر مقدمات و لواحقات آنها و امر انفاق و معاشرت نمودن با آنها
بنماید خصوصا در امر نفقات آنها که تعدیل و تسویه نمودن در آن وجوب شدیدی دارد و علاج پذیر نیست
چونکه از جمله امور مالی و بدنی است که هر مکلفی بعد از آن که مال داشته باشد قدرت و توانائی بر دادن و صرف
نمودن آن را دارد و از اینجا است که خداوند در خصوص نفقات آنها چنانکه بخصوص منصوص است فرموده است
که و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم یعنی اگر بترسید از آنکه در عدالت و تسویه نمودن در نفقات
زنان قدرت و توانائی نداشته باشید پس یک زن را اختیار نمائید یا کنیزان را نگاه دارید و اما تعدیل و تسویه
نمودن در امر مودت و محبت و میل قلبی با آنها پس لازم بلکه ممکن نیست و تکلیف ما لا یطاق است و امر
درست این کس نمی باشد چنانکه خداوند ایضا فرموده است که و لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم
فلا تمیلوا کل المیل یعنی و هرگز نمی توانید شما آنکه عدالت و تسویه بنمائید در امر مودت و میل قلبی در میان
زنان و هر چند که حرص بزنید و مبالغه بکنید پس چونکه این نوع تعدیل را نمی توانید که نمود پس بکلی اعراض و میل
از آنها منمائید و در امور دیگر غیر از امر محبت و میل نمودن قلبی تعدیل و تسویه در مابین آنها بجای آورید و بخصوص
منصوص است ایضا که این آیه در خصوص محبت و میل قلبی است و بنابراین پس معنی و مراد از حدیث نبوی که فرموده اند
من کانت له امرأتان فمال الی احدیهما دون الاخری جاء یوم القیمة و احد شقیه مایل و در روایت دیگر مغلولا
مائلا شقه حتی یدخل النار آن است که کسی که بوده باشد از برای او دو زن پس میل بنماید بسوی یکی از آن
دو بغیر از دیگری بمیل کلی در امر نفقات و سایر معاشرات غیر از امر محبت و میل قلبی هر آینه می آید در
روز قیامت در حالتی که یکی از دو طرف اعضای آن میل نموده و کج شده است و بنابر روایة دیگر
در حالتی که غل نموده شده است و میل کرده است بطرف او و بهمین حالة داخل جهنم میشود پس باید
که مردی که زنان متعدده دارد از امر تعدیل و تسویه در مابین آنها تساهل نکند و غایة احتیاط را مراعات
نماید که بغیر از جهنم دیگر راه بر کجای نمی باشد مگر آنکه یکی از آنها ناشزه یا صغیره غیر متمکنه یا مجنونه
مجنون الطباع یا ممتنعه یا کنیز باشد که هیچ یک از آنها مستحق قسمه مضاجعه و نفقه زوجیه نمی شدند یا

یا آنکه مرد مسافر باشد که قسمت مضاجعت ایضا بر او نمی باشد هر چند که یکی از زنان را همراه برده باشد یا اینکه یکی از
آنها را تازه اختیار نموده باشد که اگر بکر است مضاجعت در هفت شب اول و اگر بیوه است در سه شب مخصوص باو است
یا آنکه یکی از آنها مهر را از حقوق خود بری الذمه نماید هر چند که بجهت عزم نمودن مرد بر طلاق او بوده باشد
چنانکه عنقریب در بیان نشوز مرد ذکر خواهد شد ایضا یا آنکه در یکی از آنها کمال ظاهری باشد که بالبداهه و بالطبع
معروف موجب زیادتی و تفاوت او بر دیگران باشد و باید که قضا حق نفقه و مضاجعت هر یک از آنها را که
بر او واجب شده است و بجای نیاورده است بنماید یا آنکه او را از او بری الذمه کنند یا بمال و امثال آن
با آنها صلح نماید و باید که اول روز از شب هر کدام که شب او بوده است در نزد او ایضا باشد و اگر یکی از آنها را
خواسته باشد که همراه خود بسفر ببرد باید که از جهت دفع فساد و طیب نفوس ایشان و اقتدا نمودن بسیرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله قرعه بزند و اگر خواسته باشد که از این عذابهای دنیوی و عذابهای جهنم اخروی
فارغ شود پس چنانکه خداوند در آیه و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة که سابقا مذکور شد نهی و نصیحت فرموده است
زن متعدده را اختیار نکند و اکتفا بیکی یا بمملوک یمین نماید که کسی از زنان متعدده شیرینی و خوشی و راحت ندیده است

بیت زن منه بر دو تنی و زنهای او ؛ زانکه در روی کس وفاداری ندید ؛ کس عسل بی نیش از این دکان نخورد ؛
کس رطب بی خار از این بستان نچید تحفه و اما حقوقی که از برای مردان بر ذمه و گردن زنان میباشد
پس آن است که زن باید حفظ و ستر نفس خود و اسرار و عیوب مرد خود را بنماید و ابوابی را که از آنها عیب
و عار بر مرد او داخل میشود مسدود نماید و بر کسی که عیب جوی او و تنطق بعیوب او نماید انکار کند و مال
مرد را از ضایع گردیدن و تلف شدن محفوظ دارد و رعایت مصلحت مرد و مال مرد را در جمیع احوال
بنماید خواه آنکه حفظ آن مفوض باو باشد یا نباشد یا آنکه در ضمن او مصلحتی از برای خود ببیند یا نه ببیند
و مطالبه بما ورای حاجت و کفایت خود و از فضولات معیشت که منجر باذیت و هلاکت مرد می گردد نکند و اطاعت
او را در جمیع امور مادام که در معصیت و سخط خداوند نباشد بر خود لازم داند و معصیت او نکند و از
جمیع کردار و گفتار و حرکاتی که غیر حق و موجب نفرت مرد است اجتناب نماید و خودسازی و زینت
و استعمال طیب و بوی خوش و هر چیزی را که تمتع و لذت بردن مرد موقوف بر آن است یا آنکه مرد خواهش

آن را دارد بعمل آرد و از مال مرد تصدق ننماید و بفقیر ندهد مگر باذن مرد و اگر بدون اذن او بدهد
پس چنانچه در حدیث نبوی است وزر بر او و اجر از برای مرد است مگر بقیه و حاصل از مأکولاتی که اگر
باند هر آینه تلف و فاسد میشود پس شهادت حال و اذن فحوی جایز است مگر آنکه منع نماید پس جایز
نیست ایضا و در جمیع امور خود غیر از واجبات مضیقه خدائی اذن و رخصة از او حاصل نماید و بغیر
اذن او از خانه بیرون نرود و بهیچ امری را هم مرتکب نشود هر چند که از جمله عبادات مستحبه از قبیل
نماز و روزه یا از جمله تصرفات مستحبه در مال خودش باشد چنانکه بخصوص منصوص است که لا یجوز للمراة فی مالها
عتق و لا ابراء الا باذن زوجها یعنی جایز نیست از برای زن در مال خودش آزاد کردن و نه کسی را
بری الذمه نمودن مگر باذن و رخصة شوهر خود و در حدیث نبوی است که فرمودند اعظم الناس حقا علی
الرجل والده و علی المراة زوجها یعنی عظیمترین مردمان از جهة حق بر مرد پدر او است و بر زن شوهر او است
و ایضا فرمودند که لو امرت احدا ان یسجد لاحد لامرت المراة ان تسجد لزوجها یعنی اگر آنکه میفرمودم
من احدی را بآنکه سجده نماید از برای احدی هر آینه امر مینمودم زن را آنکه سجده نماید از برای شوهر خود
و از اینجا است که خداوند در فرموده والفیا سیدها لدی الباب شوهر را سید که یعنی آقا و مولی و صاحب
اختیار است نامیده است و باید ایضا که هرگز بکمال و جمال و حسب و نسب و شرف خود بر شوهر خود فخر نکند بلکه بعوض
فخر بشوهر خود نماید و همه اینها را از نعمتهای خداوند و از اسباب میل و رغبة نمودن شوهر باو و موجب شکر
بداند و هرگز شوهر را بسبب فقر و بی عزتی و بی جاهی و بی اندامی و بامثال اینها طعنه نزند و خوار نشمارد که منافی
حق شوهر و تعظیم و توقیر و احترامی است که خداوند از برای مرد بر زن واجب گردانیده است و باید که در حضور
او و با او تجمل و انبساط و خوش خلقی و خوش طاعتی را بنماید و هر چیزی را که موجب نشاط و سرور و راحة خاطر
و رفع هم و غم و ملال او است بکار برد و در غیاب و با غیر او انقباض و بدخلقی و بر عکس مذکورات رفتار نماید
و حق و رضای او را بر حق و رضای پدر و مادر و سایر اقربا خود مقدم دارد و او را برضای ایشان بسنجد
در نیاورد و بفرموده خداوند که و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی در قعر و کنج خانه خود
بنشیند و مشغول بچرخ و پنبه و سایر مشاغل خانه خود باشد و در بالای بام نرود و نظر بخارج خانه خود

نکند خصوصا نظر نمودن بمردان و لسبوای محارم خود چونکه نظر نمودن زنان بمردان از برای ایشان
فتنه و حرام است مثل نظر نمودن مردان بزنان و حدیث نمودن جناب پیغمبر صلوات الله علیه میمونه
و امّ سلمه را با عایشه و حفظه را از نزد خود در وقت دخول ابن امّ مکتوم بر آنحضرت و گفتن آنکه
آن کور است و جواب دادن حضرت با آنها که شما که کور نیستید و او را می بینید مشهور است و ایضا فرمودند بجناب
فاطمه علیها السّلم که چه چیز از برای زن خوب نیکوست پس آن سیّده در جواب فرمودند آنکه نه بیند زن
هیچ مردی را و نه بیند او را هیچ مردی پس آنحضرت آن سیّده را بسینه مبارک خود چسبانیدند و فرمودند
که ذرّیّة بعضها من بعض و فرموده است خداوند ایضا که قل و للمؤمنات یغضضن من ابصارهنّ تا آخر آیه
که فرموده است که و لا یضربن بارجلهنّ لیعلم ما یخفین من زینتهنّ یعنی بگوای پیغمبر مر زنان مؤمنه را که بپوشند
چشم خود را از غیر محرم خود و در وقت بیرون رفتن از خانه آهسته براه بروند و پاهای خود را بر زمین
نزنند تا آنکه دانسته شود آنچه مخفی است از زینهٔ ایشان پس سزاوار آن است که زن از خانهٔ خود بیرون
نرود مگر در وقت ضرورة مثل وقت رفتن بحمام و وقت نمودن کفیل و ولی براو و بیرون رفتن
او در امور مهمّه خود و در آن وقت ایضا وضع خود را بهیئه کریهه و غیر مقبوله قرار دهد و بیرون بر
و در راه خلوتی عبور نماید و خود را بکسی که او را یا شوهر او را می شناسد نشناساند و صدای خود را زیاد
بر قدر ضرورة بکسی نشنواند و در تکلّم نمودن چنانکه خداوند فرموده است که و لا تخضعن بالقول فیطمع الذی
فی قلبه مرض نرمی و نازکی که موجب دل ربائی شنونده است نکند و بعد از قضا، حاجت خود زود بخانه و منزل
خود برگردد این است حقوقی که از برای مردان بر ذمّه و گردن زنان است و عمل نمودن و بجای آوردن
هر یک از آنها موجب ثوابها و درجهای بسیار و ترک نمودن هر یک از آنها ایضا موجب عقابها
و سخطهای بیشمار است و همگی در احادیث مذکور است و از الجمله این چند فقره است که در وصیّة و
نصیحة نمودن جناب پیغمبر جناب فاطمه زهرا علیها السّلم وارد شده است که فرمودند ای فاطمه بهشت
و خوشی و راحة از برای زنی است که شوهر او از او خوشنود باشد و جهنّم و ویل و وای بر زنی است
که شوهر او از او رضا و خوشنود نباشد ای فاطمه بدانکه یک آب را بدست مرد دادن بهتر است از

برای زن

برای زن از عبادت یکساله او و خوشنود بودن شوهر از او در یک شبانه روز بهترست از عبادت
ده ساله او و هر زنی که چرخ برسید از برای آنکه شوهر خود را بپوشاند خداوند واجب میگرداند از برای
او بهشت را و بعوض هر تاری از آن هفتصد هزار حسنه را باو میدهد و هفتصد هزار سیئه و بدی از او
محو میفرماید و هفتصد هزار درجه در بهشت از برای او بنا میگذارد و برای او میپوشانند در بهشت از
خلعتهای که وصف آنها را احدی بجز از خدای تعالی نداند و برای او بعوض هر نانی که در خانه شوهر
بپزد ثواب آزاد نمودن بنده از فرزندان حضرت ابراهیم باشد و یکساعت که با شوهر خود خوش بنشیند
بهترست از برای او از یکحج گذاردن و زنی که شوهر او از او خوشنود نباشد تمام عبادات او مردود
کرده و مقبول نشود و در قیامت جای او در جهنم باشد و اگر بدون اذن او از خانه بیرون رود
هرآینه ملئکه زمین و آسمان او را تا قیامت لعنت میکنند مگر اینکه توبه کند و زنی که شوهر را غمگین نماید
بسبب خواستن او چیزی را که در طاقت شوهر نباشد پس طاعات آن زن مقبول نمیشود و بعقوبه
و بدردی گرفتار شود که کسی درمان او را نداند و هر زنی که بدون عذر بدن خود را از شوهر باز دارد
لعنت خداوند بر آن زن وارد آید و او را در دوزخ تمام عذابهای اهل دوزخ عذاب نمایند و
زنی که بر مال خود فخر کند و شوهر را بسبب فقر او سرزنش نماید اگر تمام مال خود را در راه خدا صرف نماید
مقبول نگردد و بیشتر اهل دوزخ زنانی باشند که خوش سلوکی را با شوهر خود نکرده اند و در این باب
از این مقوله احادیث بسیارست و حکما و اهل عقل گفته اند که زن خوب و نیکو شباهت بمادران و
بدوستان و کنیزان دارد و زن بد شباهت بجباران و دشمنان و دزدان دارد اما شباهت
زن خوب بمادران پس آنست که قرب و حضور شوهر خود را می طلبد و دوری و غیب او را مکروه و
ناخوش میدارد و پیوسته رنج خود را در طریق حصول راحت و رضای او راحت میداند و اما شباهت
او بدوستان پس آنست که بآنچه شوهر باو دهد قانع میشود و در آنچه نه دهد او را معذور میداند و مال خود را
از او دریغ نمیدارد و در اخلاق و اطوار با او موافقت مینماید و اما شباهت او بکنیزان پس آنست
که خود را در نزد شوهر اسیر و در خدمت او ذلیل میداند و بر تندخوئی او صبر و تحمل مینماید و مدح او را

افشای عیب او را پنهان میدارد و نعمت او را شکر میکند و در خلاف طبع و رضای او عتاب نمی نماید و
جدال نمی ورزد و اما تشبیه زن بد بجباران پس آن است که کسالت و بی شغلی را دوست میدارد و
فحش گو و خیانت کار میباشد و غیظ و غضب بسیار مینماید و از آنچه موجب خشم و خوشنودی شوهر است
غافل میباشد و خدم و حشم را بسیار میرنجاند و اما تشبیه او بدشمنان پس آن است که شوهر را تحقیر میشمرد
و با او استخفاف مینماید و درشت خوئی و کفران نعمت او و انکار احسان او میکند و با او کینه دارد و شکایت
کذا میباشد و عیوب او را مستور نمیدارد و اما تشبیه او بدزدان پس آن است که در مال او خیانت
می کند و بی حاجت از او مسئله مینماید و احسان او را حقیر میشمرد و بر آنچه مکروه طبع و خلاف رضای اوست
الحاح و اصرار مینماید و نفع خود را بر نفع او مقدم میدارد و دروغ گوی میباشد و خود را با آنکه
دوست نیست بصورت دوستان مینماید و بدانکه بیرون رفتن هر یک از مرد و زن از طریقه حقوقی که
از برای هر یک از آنها بر دیگری است او را نشوز گویند و مرد را ناشز و زن را ناشزه نامند و خروج
هر دو را با هم از طریقه حقوق یکدیگر او را شقاق گویند پس اگر مرد ناشز شود و حقوق زن را ترک نماید
و با او بدسلوکی نماید و او را بغیر سبب شرعی اذیت رساند و زن صبر نماید تا آنکه مرد رجوع بصلاح
نماید پس آن زن ثواب و فضیلت مجاهدین را دارد و اگر صبر و تحمل ننماید پس بعد از ثبوت نشوز
والزام مینماید او را حاکم شرع بترک نشوز و وفا نمودن بحقوق زن و معاشرت نمودن با او
بطریق معروف و او را در این باب تهدید و تعزیر مینماید و خود زن را بالنسبه بمرد در امر نشوز او
غیر از موعظه دیگر رخصت بر چیز دیگر از قبیل هجر و بدسلوکی و ضرب هر چند که بداند که یکی از آنها باصلاح
می آید نمی باشد و اگر آنکه نشوز مرد با زن و ترک نمودن حقوق او را بسبب مرضی یا پیری یا غیر
آن باشد و باین سبب عزم بر طلاق دادن او بنماید و زن بسبب شماتت یا غیر آن را که در
طلاق میبیند از حقوق خود کلا یا بعضا بگذارد یا آنکه علاوه بر اینها از مال خود چیزی دیگر باو بدهد
تا آنکه او را طلاق نگوید و نگاهداری نماید پس اگر که در نفس الامر عزم و قصد او طلاق بوده است
نه حیله بازی و وسیله انگیزی از برای خوردن مال و ساقط نمودن حق او هر آینه عیب ندارد و گرفتن

مال از برای مرد ایضاً حلال میباشد چنانکه جناب پیغمبر صلوات الله علیه چونکه عزم نمود بر طلاق زن خود
سوده دختر زمعه را بسبب پیری او و از این سبب سوده حق شب و مضاجعه خود را بعایشه واگذارد پس
این آیه نازل شد که وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا
والصّلح خیر یعنی و اگر زنی بترسد و به بیند از شوهر خویش آثار نشوز و منع نمودن حقوق او را یا اعراض
و تقلیل نمودن از مجالسه و محادثه او را پس باکی نیست بر آن دو و اگر اصلاح بنمایند در مابین خودشان
بهر نوع اصلاحی که باشد و صلح نمودن ایشان بهتر است از طلاق دادن یا بدسلوکی نمودن و بخصوص تفسیر
نمودن صلح را در این آیه باسقاط نمودن زن حقوق خود را یا دادن بمرد بعضی از مال خود را و حلال بودن
گرفتن او را از برای مرد در روایات معتبره منصوص است و اگر زن ناشزه بشود و حقوقی که از برای مرد بر اوست
بعمل نیاورد و اگرچه بمحض بیرون رفتن از خانه بغیر اذن مرد باشد چنانکه بخصوص منصوص است پس بسبب نشوز
او نفقه و سایر حقوق او از مرد ساقط میشود و باید که مرد بنفسه متوجه سیاسه و تدبیر و تأدیب و اصلاح او بشود
باین نحو که خداوند فرموده است که واللّاتی تخافون نشوزهنّ فعظوهنّ واهجروهنّ فی المضاجع واضربوهنّ
فان اطعنکم فلا تبغوا علیهنّ سبیلا یعنی و آنچنان زنانی که بترسید شما ای مردان نشوز آنها را یعنی آثار
نشوز بسبب تساهل نمودن در حوائج مرد و تغییر دادن عادت خود را در آداب و اقبال او بر مرد از آنها بروز
نماید پس اولاً موعظه بنمایید آنها را و بعد از آن هجره بنمایید از آنها در خوابگاه و بعد از آن بزنید آنها را
پس اگر اطاعت بنمایند شما را پس دیگر طلب منمایید و نمی باشد از برای شما بر ایشان راهی و سختی و معنی
موعظه تهدید و تخویف نمودن او است بعذاب و نکال خداوند و متذکر ساختن او را بعظیم بودن حق شوهر
بر او و بساقط شدن نفقه و حق قسمه او از شوهر بسبب نشوز او و معنی هجره در مضجع و خوابگاه پشت
نمودن باو یا جدا نمودن رخت خواب خود را از او یا ترک نمودن مواقعه با اوست بنا بر اختلاف حالات
زنان در تأدیب یافتن و معنی و طریق زدن آن است که بقصد تأدیب و بزدن خفیفی و با آلة خفیفه
چنانکه تأدیب اطفال مینمایند باشد و نه با تازیانه و چوب و چماق و بقصد تشفی و انتقام و بضربی که موجب
جراحت بشود نباشد و از اینجا است که در حدیث وارد شده است که آن زدن بمسواک است و در کلام

اصحاب رسیده است که باید بد استمال پیچیده که او را لت گویند باشد و اگر نشوز از هر دو باشد که او را
شقاق که بمعنی مشاقه و هم شقی و لج و رزی نمودن است گویند پس باید که چنانکه خداوند فرموده است معمول کرده
شود فرموده است که و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا
یوفق الله بینهما یعنی و اگر ترسید و بروز نماید آثار شقاق در مابین زن و شوهر پس باید که برپا
دارید یک حکمی را از اهل و از جانب مرد و یک حکمی دیگر را از اهل و جانب زن که اگر آن دو حکم اراده داشته
باشند اصلاح را و نیت ایشان خالص باشد هر اینه توافق میاندازد خداوند در مابین آن مرد و زن و
یا آنکه در مابین آن دو حکم و باید دانسته شود که بودن حکمین از اهل و اقارب زن و مرد لزوم ندارد
بلکه هر کس که فی الجمله اطلاع بر حال ایشان دارد یا حاصل نماید کافی است و بر هر چیز که حکمین اتفاق نمودند باید
که عمل نموده شود هر چند که بر طلاق شدن باشد چونکه نصب فرمودن حکمین از باب تحکیم است نه توکیل
چنانکه مذهب بعضی از قدماء است ولکن مشهور آن است که اگر اتفاق بر فراق و طلاق نمایند پس خود
طلاق را نمی گویند بلکه موقوف میدارند بر اذن شوهر چنانکه صریح روایت محمد ابن مسلم است که لیس للحکمین
ان یفرقا حتی یستامرا و بنا بر تحکیم باید که حکمین عادل و ثقه و حر و معتبر باشند و اگر آن دو حکم در رای خود
اختلاف نمایند و توافق نکنند پس دو حکم دیگر را نصب باید نمود تا آنکه متفق گردند و اگر نشوز زن نمودن بموعظه
و هجر و بزدن مرتفع نگردد پس باید که مرد او را طلاق بگوید و خود را از مجاورت سبع واقعی و جهنم نجات دهد
و الا بهلاکت دارین منجر میشود و حکماء عرب گفته اند که از پنج زن حذر باید نمود و هیچیک از انها را نکاح
نباید داشت حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن حنانه آن زنی است که پیوسته عطوفه و
مهربانی مینماید بمال شوهر بر اولادی که از شوهر دیگر داشته است و منانه آن زن مالداری است که بواسطه
مال خود بر شوهر منت میگذارد و انانه زنی است که همیشه یاد شوهر سابق خود کند و بر او انین و ناله نماید
و کیة القفا که بمعنی داغ نهادن بر پشت است زنی است که غیر عفیفه است و باین سبب شوهر او از هر مجلس
که برمیخیزد و غایب میشود اهل آن مجلس بواسطه ذکر آن زن داغی بر قفاء آن مرد میگذارند و خضراء الدمن
که بمعنی سبزه ایست که بر مزابل و محلهای کثیف روئیده است زنی است که جمالدار و بد اصل است بازی

زن بدرا باید که طلاق فداء دورها نمود تا آنکه این کس شخص تحمل بلا، دنیا یا بمعصیت خداوند وعقوبت آخرت مبتلی

نشود وبهمین سبب است که خداوند طلاق را باختیار و بدست مرد واگذارده است نه زن واگر بسبب

بعضی از جهات متعذر از طلاق فداء دن باشد وبدون رضای زن نتواند که او را طلاق گوید پس باید

که بذل نمودن مال ونشوز وبدخوئی وبکار بردن انواع لطائف وحیل وحکمتها ودر آخر الامر باختیار

نمودن سفر دور واو را واگذاردن تا آنکه رضا بطلاق فداءدن بشود از او احتراز نمود وخود را مستخلص

ساخت وبهلاکت دارین خود را مبتلی نکرد ایند بیت ای عزیزان الحذر از یار بد، یار بد بدتر بود

از مار بد، مار بد تنها ترا بر جان زند، یار بد بر جان وبر ایمان زند مخفی و اما طریقه رعیت

داری فرزند ونظر تدبیر نمائی در امر اولاد که رکن پنجم از منزل میباشند واز وجود زن وشوهر

پدر ومادر بهم رسیده اند پس آن است که باید دانسته شود که وجود فرزند واولاد از برای پدر ومادر

نعمتی است از جانب خداوند ودر ضمن خلقت آنها از برای ایشان منافع دنیوی واخروی بسیار است

چنانکه سابقا دانسته شد وچنانکه خداوند اشاره بآن نموده است ایضا فرموده است که والله خلق

لکم من انفسکم ازواجا وجعل لکم من ازواجکم بنین وحفدة ورزقکم من الطیبات افبا

لباطل یؤمنون وبنعمة الله هم یکفرون یعنی خداوند خلق فرموده است از برای سکون وآرام وقرار شما

از نفسهای زنان را وکردانیده است از برای خیر دنیا وآخرت واعانت وراحت شما از زنان شما پسرها

وخدمتکارها ورزق داده است بشما از جنس طیبات وچیزهای پاک وپاکیزه که از آنجمله خلق فرمودن دختران

از برای شما آیا بعد کافران بامر باطل وناحق ایمان می آورند وبنعمت خداوند کفران میکنند پس معلوم شد

که خداوند خلق فرمودن فرزند واولاد را از جهت اتمام نعمت خود بر پدر ومادر قرار داده است وآنها را

اسیر ومطیع وخادم ومعین پدر ومادر کردانیده وایشان را از جانب خود بر اولاد ولی وقیم وصاحب

امر واختیار ورحم وعطوفت کردانیده است پس باید که پدر ومادر ولایت ونیابت خود را از جانب خداوند

در حق اولاد خود که مخلوق وودیعه خداوند است در نزد ایشان بکار برند وتا وقت استقلال

وبلوغ ورشد واستغناء آنها از تدبیر ونظر قیم وولی سیاست وتدبیر امر معیشت ودین ایشان را

بنمایند و امور حفظ و نفقه و تادیب ایشان را متوجه باشند از غیر اینکه منتی بر ایشان داشته باشند بلکه منت بر
خداوند خود دانند که ایشان را بر اینها ولی و قیم گردانیده است و منافع دنیوی و اخروی اینها را برای ایشان
قرار داده است پس اولا باید دانسته شود که خداوند خلقت فرزند را از نطفه نموده است که حاصل فرموده است
او را از لطائف اغذیه که بعد از هضم و تصفیه چهارم آنها است که در معده و کبد و عروق و قوه مصوره یافته است
پس طبیعت که خزانه دار است او را بامر خداوند در مجاری و اوعیه منی خزانه نموده است تا اینکه مجاری و اوعیه
از آن پر گردیده است بعد از آن طبیعت را در استفراغ و خالی نمودن آن قوه و میلی عطا فرموده است
و این حالت را شهوت گویند و بعد از آن بلطیف حکمت و صنعت خود قضیب را مستطیل قرار داده تا اینکه او را
برحم زن برساند و قوه شوقیه را از برای جذب نمودن آن در رحم زن ایضا قرار داده است تا اینکه رحم
بواسطه آن دهن خود را در حال مجامعه باز نماید و نطفه در آن ریخته شود و دفعه دهن خود را منطبق سازد
و نگذارد که نطفه از آنجا بلغزد یا اینکه آنچه موجب فساد آن است در آن داخل شود و این حالت را حمل گویند
پس در این وقت رحم زن حامل نطفه و مشغول بنضج و تربیت و تغذیه او برطوباتی که قبل از آن بصورت
دم حیض مندفع میشد میگردد تا وقتی که خلقت او کامل و اجزاء اعضای او قوی و ایمن از آفت باد و نسیم میگردد
پس بامر خداوند قوه ماسکه از نگاهداشتن او فتوری یابد و قوه دافعه او را اخراج نماید و این حالت
را ولادت و زائیدن گویند و بعد از آن رطوبات غذائیه او شیر خالص میگردد و از چشمهای پستان
منفجر میگردد تا اوان قوت یافتن طفل بر تغذیه نمودن بسایر غذاها قوت و غذای او میشود و اقل مدت
حمل چنانکه مضمون آیه وحمله و فصاله ثلثون شهرا میباشد شش ماه و اکثر آن بنابر مذهب بعضی
از قدماء که ادعای اجماع ایضا بر آن نموده اند و احادیث باین خصوص ایضا وارد شده است یکسال است
و لکن مشهور در میان علماء نه ماه است و روایات ایضا در این خصوص بسیار است و قدماء اصحاب که مذهب
ایشان یکسال است مضمون این روایات را حمل بر غالب نموده اند و لکن در نزد حقیر ترجیح از برای
مذهب مشهور است بجهت اینکه مضمون احادیث که برخلاف آن است موافق مذهب عامه است و حمل نمودن
آنها را بر تقیه ممکن بلکه متعین است و در بعضی از روایاتی که مضمون آنها موافق مذهب مشهور است ایضا

السلام

رسیده است که لا یزید لحظة و لو زاد ساعة لقتل امه قبل ان یخرج یعنی زیاد نمی شود مدت مکث نمودن
طفل در شکم مادر از نه ماه بقدر یک لحظه و اگر زیاد بشود بقدر یک ساعت هر آینه می کشد آن طفل مادر خود را پیش
از آنکه بیرون بیاید و کلام منجمین ایضا با مذهب مشهور موافق است و گفته اند که جنین از ابتدا علوق
و قرار او در رحم تا تمام یکماه در تدبیر زحل و در ماه دویم در تدبیر مشتری و همچنین روی بپایین تا آنکه در ماه
هفتم در تدبیر قمر میباشد و بعد از آن عود مینماید و در ماه هشتم در تدبیر زحل و نهم در تدبیر مشتری میباشد
ایضا و مشتری چونکه در آن حرارت و رطوبت معتدله است که ماده و منبع حیوانیت است که از اعظم سعادات است
او را سعد اکبر نامیده اند و گفته اند که از این سبب است که در نوبت تدبیر دویم آن ماه نهم است جنین را از مطموره
رحم خلاص میسازد و بفضا وسعه وجود خارجی این عالم می آورد و تا دیده و شنیده نشده است ایضا اوقات
حمل زنان از مدت نه ماه زیاد نبوده است پس باید که اگر مدت حمل را نه ماه داشت و پدر و مادر هر فرزندی را که
از وقت مجامعت تا وقت تولد در مابین شش و نه ماه بیاید از خود و غیر آن را از غیر خود دانند و باید که
متوجه فرزند خود بشوند و او را در مدت حمل از مضار و مفاسد مثل شدت گرما و سرما و بسیار ماندن در حمام
و خوردن چیزهای باد دار و برداشتن چیز سنگین و جستن و افراط در جوع و در جماع خصوصا بعد از ماه
هفتم و بوئیدن بوی خوراکی و نخوردن از آن و امثال اینها از حوادثات و مفاجاتی که موجب فساد و
سقوط اوست دور نمایند و محفوظ دارند و علامت اسقاط پژمردگی پستان است دفعة و اگر
حمل توام باشد و یک پستان پژمرده شود همانکه در جانب آن پستان است ساقط می گردد و اگر شیر
بسیار و پی در پی بیاید تا آنکه پستان پژمرده شود پس علامت ضعف جنین است و آنکه او در معرض سقوط
میباشد پس باید که او را باستعمال نمودن اغذیه و ادویه و ادعیه که از اسباب حفظ اوست ثابت
و محفوظ دارند و علاوه بر اسباب محافظت نمودن او سزاوار آن است که مادر او بانواع غذاهای که باعث
نضارت و حسن صورت و خوش خلقی طفل میگردد چنانکه در احادیث و غیر آن رسیده است خود را تغذیه
نماید از قبیل آنکه وارد شده است که خوردن سیب در اوقات حمل موجب خوش صورتی طفل میشود و
خوردن لبنیات موجب خوش صورتی و خوش خلقی آن میگردد و اگر دختر باشد هر آینه باعث بزرگ

شدن عجز آن میشود و خوردن رطب یا خرما در ایام ولادة موجب فهم و دانش آن میکردد و همچنین باید
که خود را به نیات و اخلاق حسنه آراسته نماید که تاثیر کلّی در کیفیة نیات قلبانیه و اخلاق نفسانیه طفل میدهد
چنانکه سابقا دانسته شد و بهتر آن است که طفل را قبل از تولّد مسمّی باسمی نمایند تا اگر سقط بشود بدون اسم
نباشد چونکه وارد شده است که اولاد خود را قبل از تولّد اسم بگذارید و اگر پسر یا دختری او را ندانید
پس باسم مشترک مابین پسر و دختر از قبیل حمزه و زایده و طلحه او را مسمّی گردانید بجهة اگر سقطهای شما که نام
ایشان را نگذارده اید در وقتی که ملاقات مینمایند شما را در روز قیامت میکوید سقط به پدر خود که چرا مرا اسم
نگذاردی و باید که کفایة امر طفل و مادر او در حالت ولادة بنمایند و این تکلیف اوّلا و بر طریق وجوب
کفائی بر زنانی که مطلع بر این حالت می کردند تعلّق میگیرد و شوهر در این امر بمنزله یکی از ایشان است و اگر زنان
نباشند پس بر مردانی که محارم او میباشند لازم است و اگر نباشند پس من باب الضرورة بر مردان اجنبی
لازم است و بعد از تولّد تحنیک طفل را با خرما چنانکه کردار رسول و حسنین علیهم السلم بوده است یا باب
فرات بتنهائی یا با تربت حسینیه علیه السّلام و التحیه و اگر نباشد با آب باران چنانکه مضمون روایات است
بنمایند و مراد از تحنیک رسانیدن مذکورات است بحنک یعنی بالای داخل دهن طفل تا اینکه برسد بحلق او
و مراد از آب فرات آب نهر معروفی است که در عراق عرب است و چنانکه گفته اند حافر او هو شیخ است و بعضی
از اصحاب معنی او را مطلق آب شیرین دانسته اند هر چند که بواسطه مخلوط نمودن آن را بخرما یا بعسل باشد
چونکه در لغت عرب آب شیرین را عذب و فرات گویند و ایضا چنانکه در حدیث است بردارند بقدر یکعدس
از جاو شیر و مخلوط نمایند با آب بعد از آن بچکانند دو قطره از آن را در سوراخ راست دماغ او و یک قطره
را در سوراخ چپ او و اذان را در گوش راست او و اقامه را در گوش چپ او پیش از آنکه بریده شود ناف
او بگویند تا اینکه برطرف شود از او امّ الصّبیان و فزع امّ الصّبیان دردی است که عارض اطفال میشود
یا شیطانی است که خود را با آنها مبرسانند و ثمره اذان و اقامه بتنهائی ایضا چنانکه بخصوص ایضا منصوص است
عارض نشدن لمم و تابعه است و مراد از لمم جنون و از تابعه جنیه ایست که با انسان و تابع آن است
و او را هم سال این کس گویند و بعد از آن ناف او را ببرند و کثافتها را از او بشستن یا غسل دادن

دفع نمایند

دفع نمایند و هرچند که بفرموده خداوند که انّما اموالکم و اولادکم فتنة اولاد مولود موجب حزن و اندوه میباشد لکن باید که پدر و مادر باَمدن آن مسرور گردند چونکه در فضل آن وارد شده است که نور است در دنیا و سرور است در آخرت و بدختر مغموم و مهموم نگردند چونکه خیر و صلاح مستور است و چه بسیار دخترها که خیر و برکت در آنها بمراتب بیشتر از پسرها است و از اینجا است که خداوند فرموده است که فان کرهتموهنّ فعسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا و فرموده است ایضا که عسی ان تحبّوا شیئا و هو شرّ لکم وعسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و فرموده است ایضا که آباؤکم و ابناؤکم لاتدرون ایهم اقرب لکم نفعا و جناب امام جعفر علیه السّلم فرمودند بمردی که بسبب تولّد نمودن دختر خود محزون میبود که اگر خداوند وحی بتو نفرستد که من برای تو امور را اختیار نمایم یا آنکه خود برای خود اختیار میکنی پس در جواب چه خواهی گفتن پس آنمرد گفت که میگویم که تو برای من اختیار بفرما پس آنحضرت فرمودند که خداوند برای تو اختیار کرده است دختر را و بعد از آن فرمودند که پسری که حضرت خضر او را کشت بعوض آن خداوند دختری عطا فرمود که هفتاد پیغمبر را زائید و عطا فرمودن خداوند حضرت مریم را بزن عمران با آنکه از خداوند پسر خواسته بود و بعد ایجاد نمودن حضرت عیسی را از حضرت مریم علیهما السّلم و همچنین ایجاد فرمودن ائمة اطهار را از جناب فاطمه صلوات الله علیهم و باقی ماندن نسل خاتم النّبیّین از آن سیّده و امثال اینها از حوادث و وقایعی که دلیل بر خیر بودن دختران است محقق و بسیار است پس سزاوار آن است که پدر و مادر برخلاف اهل جاهلیّة که بدختر محزون و غمگین میشدند و او را زنده بگور میکردند باَمدن دختر مسرور و شاد گردند و او را مکرّم و محترم دارند خصوصا آنکه از زائیدن اوّل زن باشد چونکه در حدیث است که از برکة زن آن است که زائیدن اوّل آن دختر باشد و در حدیث دیگر است که هرکس که مبتلا باین دخترها بشود پس احسان بایشان بنماید هرآینه از برای او ستری از آتش جهنم میباشند و در حدیث نبوی است ایضا که کسی که عیالداری سه دختر یا سه خواهر بنماید هرآینه بهشت از برای او واجب میگردد پس بعضی سؤال نمودند که یا رسول الله و دو تا را پس فرمودند و دو تا را ایضا پس سؤال نمودند که و یکی را پس فرمودند که و یکی را ایضا و در روایات متعدده وارد شده است ایضا که دختران حسنات‌اند و پسران نعمت میباشند

وحسنات بر آن ثواب داده میشود و نعمة از او سؤال نموده میشود و بهتر آن است که چنانکه وارد شده است
در روز هفتم خواه پسر و خواه دختر باشد او را ختنه نمایند و سابقا دانسته شد که ختنه از واجبات پسر
و از مستحبات دختر است و از برای دختر مکرمه و موجب نضارة صورت و فتور شهوة و لذت وقاع
و محبوب شدن اوست در نزد شوهر خود ولکن در روایتی دیگر وارد شده است که دختر را ختنه نکنند تا
آنکه هفت ساله بشود و در روز هفتم ایضا او را اسم بگذارند اگر قبل از آن نگذارده اند و از هفتم تاخیر
نیندازند و او را باسم نیکوئی بنامند تا آنکه مدة العمر با او خوشدل باشد و متألم نگردد و در حدیث است
که نام نیکو گذاردن اول نیکی است که پدر بفرزند خود مینماید و از جمله حقوقی است که فرزند بر پدر میدارد
و کنیه از برای او مثل ابی فلان و ام فلان قرار بدهند و صادقترین اسمها اسمی است که متضمن معنی
عبودیة و بندگی خداوند باشد از قبیل عبد الله و عبد الخالق و امثال آنها و افضل اسمها اسماء
پیغمبران است چونکه در حدیث نبوی است که نیست هیچ اهل خانه که در آن اسم پیغمبری باشد مگر آنکه
خداوند میفرستد بسوی ایشان ملکی را که تقدیس و تنزیه نماید ایشان را در صبح و شام و بهتر از آنها
اسم محمد و احمد و علی و حسن و حسین و جعفر و طالب و عبد الله و فاطمه است چونکه مروی است که داخل
نمیشود فقر در خانهٔ که در آن یکی از این اسمها باشد و وارد شده است که حمزه محبوبترین اسمها است
بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله و آنکه آنحضرت فرموده است که عبد الرحمن و حارثه و همام بهترین اسمها است
و از جهة اقتدا نمودن بسیرهٔ حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم بهتر آن است که او را اولا محمد بنامند
و چون روز هفتم شود اگر خواسته باشند همان اسم واگذارند و الا هر اسمی که خواهند تغییر بدهند
چونکه جناب امام جعفر علیه السلام فرموده اند که هیچ مولودی از برای ما متولد نمی شود مگر اینکه او را باسم
محمد مینامیم و چونکه هفت روز میگذرد اگر میخواهیم اسم تغییر میدهیم و اگر میخواهیم بحال خود وا میگذاریم و
بدترین اسمها در نزد آن جنابان اسم مالک و خالد و حکم و حکیم و حارث و ضرار و مرة و حرب و ظالم
و مبغوضترین کنیها ابو موسی و ابو مالک و ابو الحکم بوده است و رخصة و اذن نداده اند در آنکه احدی را
باسم آنها بنامند یا آنکه اگر اسم محمد باشد کنیه را ابو القاسم قرار بدهند و در روز هفتم ایضا بعد از نام

گذاردن تمام سر او را بتراشند تا آنکه از موی رحم پاک شود و از برای او زلف و کاکل نگذارند چونکه
جناب پیغمبر صلوات الله علیه امر باول و نهی از دویم فرموده است حتی اینکه امتناع فرمودند از دعا نمودن از
برای طفلی که در سر او کاکل واگذارده بودند و او را آورده بودند که از برای او دعا بفرمایند و امر فرمودند
بتراشیدن تمام سر او و ظاهر آن است که احادیثی که در منع از گذاردن زلف و کاکل از برای اطفال
وارد شده است مخصوص بموی رحم است و اما در موی که بعد از موی رحم میروید و قبل از اوان بلوغ است
پس عیبی ندارد و لکن بنحوی که متعارف در بعضی از بلاد است که در پیش یا عقب یا وسط سر میگذارند بلکه بنحوی
که گیسوان حسنین صلوات الله علیهما بوده است که در بالای دو گوش و از دو طرف سر واگذارده بودند
چنانکه متعارف در بعضی دیگر از بلاد است و اما بعد از بلوغ پس واگذاردن آن چنانکه سابقا در آداب تنظیف
بدن دانسته شد خوب نیست و بر خلاف طریقه شریعة در مردان است و باید دانسته شود که استحباب تراشیدن
موی سر طفل از خصایص روز هفتم اوست و اگر در آن روز نتراشیدند پس بعد از آن چنانکه وارد شده است
دیگر استحبابی ندارد و در روز هفتم که تراشیده شد باید که بوزن آن موی طلا یا نقره تصدق نموده شود
و در روز هفتم ایضا بعد از تراشیدن سر و قبل از تصدق عقیقه او را اشتر یا گاو یا گوسفند بنمایند که از
مؤکدات است حتی اینکه در بعضی از روایات فرمودند که واجب است و فرمودند ایضا که کل امری مرتهن یوم
القیمة بعقیقته والعقیقة اوجب من الاضحیة یعنی هر مردی در روز قیمة در رهن و گرو عقیقه خودش
میباشد و عقیقه واجب تر است از اضحیه که مراد قربانی نمودن در روز عید اضحی است و جناب سید مرتضی
علیه الرحمة فتوی بوجوب آن داده و ادعای اجماع ایضا بر آن نموده است و اگر قدرة بر آن نداشته
باشند پس صبر نمایند تا وقت قدرة و تصدق نمودن بقیمة آن مجزی نیست و اگر طفل در روز هفتم بمیرد
پس اگر پیش از ظهر مرده است عقیقه او ساقط است و الا باقی است و اگر پدر و مادر عقیقه او را ننمودند یا آنکه
نمیدانند که نموده اند یا نه پس خود طفل بعد از آنکه بالغ و بزرگ شد عقیقه خود بنماید و اضحیه نمودن ایضا مجزی
از آن نمیشود و مستحب آن است که از برای پسر نرینه و از برای دختر مادینه را عقیقه کنند و یک ران آن که ربع
اوست یا آنکه قیمت او را بقابله بدهند و اگر قابله نداشته است پس آن را بمادر طفل بدهند که بهر کس که میخواهد

بدهد و باقی دیگر را بپزند و لااقل بده نفر از مؤمنین بخورانند و ایشان از برای طفل دعا بنمایند و پدر و عیال
او و خصوصا مادر طفل از آن نخورند و اگر مادر از آن بخورد پس آن را شیر ندهد و در حال ذبح آن دعای
ماثوره را بخوانند و استخوان آن را نشکنند و در روز هفتم ایضا گوش طفل را سوراخ نمودن گوش پسر از سنة
و شریعهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله است و انکه جبرئیل امر فرمود آنحضرت را در روز هفتم بسوراخ نمودن گوش حسنین علیهما السلام
و انکه آنحضرت امر فرمود جناب فاطمه را از جهة مخالفه نمودن با طایفه یهود و انکه سوراخ در گوش راست در
شحمه و پره آن است و در گوش چپ در بالای گوش است و باید که در اوقات طفولیت طفل بگریه و سایر تصدیعات
آن متألم نگردند چونکه وارد شده است که گریه او در چهار ماه لا اله الا الله است و در چهار دیگر صلوات بر پیغمبر
و آل او و در چهار دیگر دعا نمودن از برای پدر و مادر است و در حدیث دیگر تا هفت سال لا اله الا الله و بعد از آن
استغفار از برای مادر و پدر است و ایضا چونکه طفل فرستاده و ودیعه خداوند است پس باید که هر کس که
عاقل و خداپرست است و از اهل محبت و عبودیت خداوند است گریه و سایر تصدیعات طفل مثل سایر بلاها و محنتهائی
که از جانب خداوند بر اینکس وارد می آید بجان قبول کند و منت مر خدای را داند و بطیب نفس متحمل شود و بر آن صبر
نماید بلی بیت اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست ❊ رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی ❊ در
طریق عشقبازی امن و آسایش خطا است ❊ ریش باد آندل که با داغ تو جوید مرهمی مخفی و باید دانسته
شود که ولی و مدبر اصلی و اولی طفل پدر است نه مادر چونکه دانسته شد که زنان را بسبب ضعف عقول بهره
از تدبیر و تولیت در امور نمی باشد و تمام نفقات و اخراجاتی که در اوقات تربیت و تادیب طفل لازم و در کار
میباشد اولا ایضا بر مال پدر لازم میباشد و تعلق میگیرد اگر که طفل مالدار نباشد و الا بر مال خود طفل
تعلق میگیرد اما چونکه مادر ارفق و مهربان تر و شیر آن بطبع طفل او فق و گوارا تر است پس اگر خواهش
شیر دادن طفل خود را داشته باشد هر آئینه او احق و اولی و اقدم بر غیر است ولکن از انجای که
نفقه طفل اولا بر خود طفل است اگر که مالدار باشد و الا ثانیا بر پدر غنی و مالدار او است پس اگر مادر حره
باشد و کنیز اینکس نباشد و مطالبه اجرت شیر دادن خود را از مال انها بنماید هر آئینه میشود اند و اجرت
دادن بر آنها واجب است هر چند که زیاده بر اجرت المثل ایضا باشد لکن بشرط انکه شیر دهنده بدون

اجرت یا با جرتی که کمتر از اجرت مادر باشد غیر از مادر بهم نرسد والا واجب نمیباشد و اگر اجره بگیرند بقدر
همان اجرتی که مادر میخواهد ایضا توقع نماید پس مادر ایضا احق و اولی است و اگر هیچیک از طفل و پدر او مال
دار نباشند و شیر دهنده بی اجره ایضا نباشد پس متعین و واجب بر مادر است که طفل را شیر بدهد چونکه
طفل در این صورت واجب النفقه مادر میباشد و در صورتی که دایه و شیر دهنده غیر از مادر باشد پس از آن
جای که شیر را تاثیر شدیدی در طبیعت طفل میباشد و احادیث بخصوص ایضا وارد شده است هر اینه اولی
و انسب و مستحب آنست که دایه که از برای شیر دادن طفل قرار داده بشود صحیحه و جمیله و مسلمه و مؤمنه و عاقله
و عفیفه باشد و مریضه و قبیحة المنظر و کافره و یهودیه و مجوسیه و ناصبیه و مجنونه و حمقا، و زائیده یا زائیده
شده از زنا نباشد مگر اینکه کنیزی باشد که بعد از زنا نمودن او آقای او فعل او را اجازه و تحلیل نماید پس چنانکه
بخصوص منصوص است کراهت آن زایل میگردد. و اقصی مدت رضاع و شیر دادن چنانکه خداوند فرموده است
که والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال کامل است که با مدت حمل شش ماهی سی ماه تمام است
و زیاده بر آن بقدر ضرورت و حاجت طفل جایز است ولکن چنان منصوص است مادر مستحق اجره زیاده بر آن
نمی باشد و بدون ضرورت جایز نیست و اکتفا نمودن بر بیست و یک ماه که با مدت حمل که غالبا نه ماه است سی ماه
کامل بشود ایضا چنانکه بخصوص منصوص است ایضا جایز است، و کمتر از آن جور بر طفل است و بنا بر این چنانکه
از ابن عباس ایضا مروی است مدت شیر دادن طفلی که مدت حمل او هفت ماه است بیست و سه ماه میباشد
و بر این قیاس هر قدر که در مدت حمل نقصان یا افزودگی بهم میرسد باید که در مدت رضاع افزودگی و نقصان
ایضا بهم رسد چونکه فرموده خداوند که و حمله و فصاله ثلثون شهرا مدت حمل با مدت ارضاع از سی ماه نباید که
بگذرد و چنانکه دانسته شد که مادر احق و اولی بشیر دادن طفل است در مدت مذکوره همچنان احق و اولی بحضانت
و تربیت و حفظ و قنداق نمودن و سورمه کشیدن و تنظیف و تطهیر او و ثیاب او و سایر امور او است
در مدت مذکوره ایضا پس اگر شیر دهنده و دایه طفل غیر از مادر باشد و در حضانت و متوجه شدن مادر او را
ضیق و حرجی بر هیچکدام لازم نیاید هر اینه باید که حضانت را حق مادر دانست والا با دایه که شیر دهنده است
میباشد و این حکم در مدت و ایام رضاع است و اما بعد از انقضاء مدت رضاع پس آنچه در نزد جمهور ثابت است

و محقق است آن است که حضانت و تربیت طفل ایضا با مادر میباشد تا مدت هفت سال خواه انکه آن طفل
پسر باشد یا دختر و بعد از آن با پدر است بجهت صریح روایات و بجهت آنکه تربیت طفل در هفت سال و تادیب او
ایضا در هفت سال است چنانکه بعد از این بیان نموده خواهد شد ایضا و تادیبشان پدر و تربیت شغل
مادر است چونکه مراد از تربیت دادن بدن و نشو و نمو نمودن آن و لعب و بازی کردن طفل و خودسری و
آسودکی اوست و این امور از مشاغل مادر است و شان پدر اجل از آن است و بعضی از اصحاب فرموده اند
که اگر دختر باشد پس حضانت او تا هفت سال بر مادر است والا بر پدر است و بعضی دیگر فرموده اند که اگر پسر
باشد تا هفت سال و اگر دختر باشد که تا وقتی که شوهر نماید بر مادر است و ادعای روایات و اجماع
ایضا بر آن نموده اند و باید دانسته شود که تفصیلات مذکوره در وقتی است که پدر و مادر هر دو زنده و حر
و مسلمان و عاقل و امین بر طفل بلکه حاضر و غیر مسافر و سالم از مرض مسری و امثال انها از حالاتی که لایق
بحال ولی و مربی و انسب بحال طفل است باشند و مادر ایضا تزویج بغیر پدر ننموده باشد پس اگر یکی
از آنها یا هر دو فاقد این شروط باشند هر اینه حق حضانت آن یکی یا هر دو ساقط میشود و بمضمون آیه
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض رجوع باولی الارحام و اقارب طفل الاقرب فالاقرب مینماید مگر انکه
پدر فاقد شروط مذکوره باشد و مادر مستجمع تمام آنها مگر تزویج بغیر باشد پس حضانت ایضا حق مادر است و
باولی الارحام منتقل نمیشود و مخفی نماناد که این تفصیلات و احکام مادامی است که طفل بحد بلوغ و رشد نرسیده است
و اما بعد از بلوغ و رشد پس ولایت پدر و مادر و غیر انها همگی از آن ساقط است و اختیار امور خود را خود دارد
مگر اینکه سزاوار از برای دختران آن است که تا تزویج ننموده است از مادر خود مفارقت نکند و بدون رضا
و اذن پدر مادام که خیرخواه او و متصف بشروط ولایت است تزویج خود را بکسی ننماید و بعد از اینها باید
دانسته شود ایضا که چون که فرزند جزء بلکه نفس و سلاله و سر پدر است و خداوند پدر را در جمیع امور او
خلیفه و نایب خود بر او کردانیده است پس باید که او را در اوان طفولیت که قابلیت و لایقیت و تاثیر
تادیب یافتن در او بیشتر و سریع تر است بکمالات بدنیه و نفسانیه و دینیه و دنیویه و بحدود و محاسن شرعیه
و عقلیه و باداب و سنن معیشتیه که همگی آنها از خود این کس مطلوب و بالنسبه باین کس ایضا کمال است تادیب

و تعلیم نماید و او را سر خود و مهمل نگذارد تا آنکه اخلاق ردیه و مخالفات شرعیه و عقلیه و طرایق حیوانیه غیر انسانیه که اقرب بطبیعة طفل بلکه عین آن است در طبیعة و حرکات و سکنات آن جای نگیرد و مستحکم نگردد که بعد از بلوغ و استحکام طبیعة بر خلاف کمال او و آنچه مطلوب از او است ازاله و تغییر آن چنانکه سابقا ایضا دانسته شد در نهایت تعذر و تعسر و صعوبة است و موجب نقص فرزند و نقص و بی خبری والدین است و اگر خود این کس از ناقصین و بی کمالات باشد و طبیعة او بر خلاف اداب انسانیه و کمالات نفسانیه معنویه قرار گرفته باشد مثل اکثر اهل این زمان که طبایع ایشان بسفلیة و حرکات حیوانیة و بهیمیه و سبعیه و شیطانیه مایل بلکه مستقر است پس طفل خود را مثل خود نکنند و او را مهمل نگذارد و از آن ناامید نگردد بلکه او را مشغول بتادیب کردن و تادب یافتن بر وفق شرع و عقل و بر نهجی که مقصود و مطلوب از انسان و از پسر و دختر است بگرداند که بفرموده یخرج الحیّ من المیّت و یخرج المیّت من الحیّ و بهمان نحوی که خود این کس که بد و ناقص است از پدر و مادر خوب و کامل و نیکو سر زده است و بیرون آمده است شاید بلکه فی الجملة یقینی است که فرزندان خوب و نیکو گردد و متذکر مضمون حدیثی که در باب سابق ذکر شد بشود و آن آنست که جناب پیغمبر صلوات الله علیه فرموده بودند که وای بر اطفالی که در آخر الزّمان میباشند که پدران ایشان ایشان را بامور اخروی و امیدا زند و تعلیم و ترغیب نمیکنند و اگر انها میل و رغبة داشته باشند هر اینه ایشان را منع میفرمایند پس من از ایشان بری هستم و ایشان از من بری میباشند پس باید که در اوّل وقت حصول قوة حیا و تمیز در طفل محافظة و مراقبة او را در جمیع احوال آن بنمایند خصوصا طفلی را که اثار حیا و نجابة از آن پیدا و هویدا باشد مثل سر را بزیر افکندن در غالب اوقات خصوصا در حال تکلّم و گفتگو را کم نمودن و نظر بسیار در کس ننمودن و عیوب و قبایح خود را قطع نظر از خوف نموده پنهان داشتن و امثال اینها که از اثار و دلایل وجود قوة حیا و تمیز و درک نمودن حسن و قبح است در این کس و از علامات استعداد و قابلیة قبول نمودن تادیب این کس است پس از تادیب او غفلة ننمایند و او را مهمل نگذارند و در اوّل تکلّم او را کلمه توحید تلقین نمایند چنانکه در آخر تکلّم او که حالة مردن اوست بان ایضا تلقین نموده میشود و از مقتدایان و ائمّة هدی صلوات الله علیهم که اعرف بحقایق و طبایع و استعداد موجودات میباشند چنین وارد

شده است که چون طفل سه ساله شد با او بگویند که هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله بعد از آن او را واگذارند تا
اینکه سه سال و هفت ماه و بیست روز تمام شود پس با او بگویند که هفت مرتبه بگوید محمد رسول الله بعد از آن
او را واگذارند تا آنکه چهار سال تمام شود پس با او بگویند که هفت مرتبه بگوید صلی الله علی محمد و آل محمد بعد از آن
واگذارند تا آنکه پنج ساله شود پس از او بپرسند که دست راست تو کدام و چپ کدام است پس اگر شناخت
هرآینه روی او را بسمت قبله نمایند و بگویند با او که سجده کند بعد از آن او را واگذارند تا شش ساله
شود بعد از آن او را وا دارند تا نماز کند و رکوع و سجود را با او تعلیم نمایند و بر این حال با او سلوک نمایند
تا آنکه هفت سال را تمام کند بعد از آن با او بگویند که بشوی صورت و دو کف خود را و چون که شست بگویند با او
که نماز بکن بعد از آن او را واگذارند تا اینکه نه سال را تمام کند پس او را بتمام آداب وضو و نماز تعلیم نمایند
و او را بخصوص بزنند پس هرگاه که طریقه وضو و نماز را یاد گرفت هرآینه خداوند میآمرزد والدین
او را و ایضا فرموده اند که دع ابنک یلعب سبع سنین و یؤدب سبع والزمه نفسک سبع سنین فان
افلح والا فانه ممن لا خیر فیه یعنی واگذار پسر خود را تا آنکه بازی نماید در هفت سال و تادیب نموده بشود
در هفت سال و او را با خود لازم و مصاحب بدار در هفت سال پس اگر صاحب صلاح و رستگار گردید و الا
معلوم میگردد که از اشخاصی است که خیر و صلاح در او نمی باشد و باید که امید را از او ببرید و از حدیث
اول چنانکه صریح حدیث دوم و احادیث دیگر است ایضا معلوم میشود که باید طفل را در هفت سال
که اوقات تربیت و نشو و نمای بدن اوست واگذارند تا آنکه بازی نماید و میل و خواهش او از بازی
کردن تمام گردد تا آنکه بعد از آن بطریق فراغ خاطر مشغول بآنچه باید بشود بگردد علاوه آنکه سرعت حرکات
او در ملاعب و بازیها موجب خالی شدن و تصحیح یافتن بدن اوست از رطوبات و سبب تفتیح یافتن
ذهن و فکر اوست در استعمال و استنباط نمودن لطائف امور و از اینجاست که گفته اند که هر کس که بازی
و شیطنت او در طفولیت بیشتر است هرآینه مزاج آن از دیگران اعدل و فکر آن ادق میباشد
و بعد از انقضاء هفت سال در هفت سال دیگر او را تادیب و تعلیم نمایند و بامر و نهی و موعظه و تهدید
و ضرب و لطم و بهر نحوی از انحا که باختلاف مراتب اطفال مختلف میشود و لایق بر او و موثر در ان

بلمنذ

ببینند بهمان نحو با آن سلوک نمایند و او را بر جادهٔ خیر و صواب و بر صراط مستقیم قرار داده و مقیم گردانند
ولکن او را دشنام ندهند و لعن ننمایند که مورث زوال حیا و حصول جرأت او میگردد و بتخصیص طفلی را که
با انبیا و اولیا و ائمه هدی علیهم السلام همنام باشد پس باید که او را از جهة اسم آن جنابان اکرام و احترام
نمایند و او را از دشنام دادن و لعن نمودن و امثال اینها مصون محروس دارند خصوصا بطریق اسم
مثل اینکه بگویند لعنة بر فلان و در روایات بخصوص وارد شده است که فرموده اند کسی که اسم پسر خود را محمد
و دختر خود را فاطمه گذارده بود که آنها را دشنام مده و لعن منما و اینها را مزن و در حدیث دیگر فرموده اند که
هر گاه که فرزند خود را باسم محمد بنامید پس اکرام بنمایید او را و در مجلس از برای او توسعه بدهید و روی
خود را بر او ترش منمایید و ظاهر آن است که از این سبب است که تغییر دادن اسم محمد بعد از اسبوع چنانکه
سابقا دانسته شد مشروع و رخصة داده بلکه مستحسن دانسته شده است و باید که عمده و اول تادیبات
آن دور نمودن و اجتناب فرمودن آن از همنشین و هم صحبت بد باشد چونکه مجالسة و مصاحبت را
تاثیر شدیدی میباشد خصوصا در طبیعة اطفال چونکه ساده و خالی از جمیع خصال است پس باندک مضاحبتی
متاثر میگردد و خصلت مجالس و مصاحب را قبول و کسب مینماید و بعد از آن او را بر محبة و دوستی علی ابن
ابی طالب و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم بواسطهٔ ذکر مناقب و فضایل ایشان ترغیب و تحریص
نمایند تا آنکه محبت آن بزرگواران که اصل و مایه و منبع نجاة و فوز است در دل او رسوخ نماید و ملکهٔ او
گردد و قبل از آنکه میل بدشمنان ایشان در دل او راه یابد و دل او سیاه و مقفل و لب او مشغول بغیر
باجنبی گردد و دیگر امر هدایة او مشکل و متعذر گردد و در کلمات و مخاطبات جناب امیر المؤمنین با جناب
امام حسن علیهما السلام وارد شده است که ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی فانظر وا فی شان امه یعنی
تادیب بنمایید اولاد خود را بر محبت و دوستی علی پس هر کس از آنها که ابا و امتناع نمود پس ببینند نظر نمایند
در حال مادر او و مراد آن است که اگر ابا و امتناع نمود پس یقین حاصل میشود که حرام زاده و ولد زنا است
و این مطلب سابقا محقق نموده شد و همچنین او را بر بغض و عداوة دشمنان ایشان که مقدمه و تتمهٔ استقا
واستقرار تولی و محبت ایشان است بذکر مساوی و مسالب آنها تادیب نمایند و بغض و عداوة آنها را

در دل او جای دهند و اورا ایضا بر فضایل بدنیه از قبیل پیاده روی و شنوگری و تیر اندازی و اسب
سواری و بر جستن و چیزی را حمل نمودن و برداشتن و امثال اینها تمرین و تادیب نمایند و از کسالت و
ناز و تنعّم دور دارند و زینت و زخارف دنیویه را خصوصا طلا و نقره را در چشم او خوار کردانند
خصوصا اینکه پسر باشد و اورا زینت ندهند و در اکل و شرب و لباس و خواب و برخواستن و نشستن
و گفتن و شنیدن و سایر حرکات و سکنات بدنیه با دابی که مستحسن و مطلوب از انسان است و سابقا
کیفیات و آداب آنها دانسته شد و از خود پدران و مادران ایضا مطلوب بود متادب و عادت دار
بکردانند و اورا از قسم خوردن و دشنام دادن و دروغ گفتن و تفاخر بر اقران و بر مردمان
بمال و جاه و امثال آنها نمودن منع نمایند و پرهیز دهند و بعد از اینها اورا در اکتساب نمودن فضایل
نفسانیه مشغول دارند و اوّلا اخلاق نفسانیه او را چنانکه سابقا دانسته شد تجوید نموده و مهذّب و نیکو
سازند و اورا از خصال رذیله دور دارند و احادیث و قصص و اشعاری که مشتمل بر ذکر و مدح اخلاق حسنه
و مذمّت اخلاق رذیله است بر او بسیار بشنوانند و اورا بخواندن آنها مشغول دارند و از قصص و اشعاری
که مشتمل بر ذکر عشق و لهو و لعب و امثال اینها است اجتناب دهند و بعد از آن اگر از اهل استعداد علوم است
پس اورا بنوشتن و نیکو کردانیدن خط و بعد از آن بخواندن و کسب نمودن علوم مشغول سازند و اوّلا
آداب عربیه یعنی نحو و صرف و لغت را با او تعلیم نمایند و بعد از آن علم فقه و حلال و حرام و واجبات و محرّمات
و سایر حدود شرعیه را و بعد از آن علم ریاضی را و بعد از آن حکم و معارف عقلیه و عقاید یقینیه قلبیه را و معلّم
اورا شخصی فهیم و عاقل و زیرک و از همه جا آگاه و خوش زبان و با هیبت و وقار و دیانت دار و عادل
و فصیح و خیرخواه اختیار نماید و اورا در اکرام نمودن معلم خود تحریص و ترغیب و مبالغه نمایند و اگر از اهل
استعداد کسب نمودن علوم نیست پس حدود شرعیت و حلال و حرام و واجبات و محرّمات اورا با او تعلیم
نمایند و بکسب و شغلی که طیّب و حلال و لایق و مناسب او است اورا مشغول دارند و لزوم ندارد که شغل و پیشه
پدر و اقربای او باشد چونکه استعدادات و قابلیّات افراد بنی نوع بلکه تمام موجودات اختلاف میدارد
و با وجود عدم استعداد طفل از برای یکنوع از مشاغل و حرف و صنایع مشغول ساختن اورا در آن

بی ثمره و موجب تعطیل و تضییع عمر اوست پس باید که اوّلا استعداد او را ملاحظه نمایند و بهر شغلی که میل
و استعداد دارد او را مشغول دارند و سعی بلیغ بنمایند تا آنکه هر شغلی را که مشغول بآن میشود بسر حدّ کمال برساند
و در فکر اینکه فرزند فلان کس است نباشند بلکه باید بدانند که مخلوقی از مخلوقات خداوند است که چندروزی
تولیه و تدبیر امور او و تأدیب او را باینکس واگذارده اند و آنکه رعیت داری اطفال مثل سایر رعیت
داریها و امور معیشت و منزلداری باید که از جهة ثمره امر آخرت و از روی طلب نمودن کمال نفس و
دین و رضای خدا باشد نه اینکه از روی هوای نفس و میل طبیعة و تفاخر و عصبیة و سایر امور و
نباتی که از دنیویه جهته و از عالم حیوانات صرف است و هیچگونه ربطی بعالم انسانیه و آثار عقل ندارد
باشد و از اینجاست که جناب امیر صلوات الله علیه در وصیّتهای خود بجناب امام حسن علیه السلام
میفرماید که ای فرزند من عمر خود را در اولاد خود مصروف مدار که اگر ایشان از جملهٔ اولیاء الله میباشند
پس خداوند اولی بایشان است و اگر از جملهٔ اعداء الله میباشند پس اینکس عمر خود را چرا باید که مصرف دارد
در دشمن خدا بنماید خلاصه و بعد از انقضاء هفت سال که مدّت تأدیب اوست در هفت سال دیگر
او را با خود ملازم و مصاحب گردانند تا آنکه مطلع بر جمیع حالات او بشود و خیر و شر او را بفهمد و شکستگی
و ناتمامی او را به بندد و تمام کند یا آنکه بی رشدی و بی خیری او معلوم شود و از او امید خود را منقطع
سازد و مأیوس گردد و مخفی نماند که اهل نجوم ایضا گفته اند که طفل در هفت سال اوّل از عمر در تدبیر قمر است
و از این سبب است که رطوبات در آن بسیار میباشد و احوالات مختلفه بر آن وارد می آید و انتقالات
حالات زود بزود باو رخ میدهد و در هفت سال بعد از آن در تدبیر عطارد است که کوکب فهم و
ادب و تعلّم و کتابت است و در هفت سال بعد از آن در تدبیر زهره است و آن کوکب عشق و طرب و
میل نمودن بلذّات و شهوات است پس چونکه در این سه هفت حالاتی که مناسب و مشابه حالات
کوکبی است که مدبّر اوست در او بروز مینماید لهذا باید که سلوک با او در هر یک از آن هفت بر وفق
مقتضای حال او باشد و این کلام موافق مضمونی است که از احادیث دانسته شد و باید که تکلیف
شاق و زیاده بر طاقة بر طفل ننمایند که آخر الامر منجر بمخالفة و عقوق و وحشة میشود و از آن بر

والدین میباشد علاوه بر وزر افراط و تفریطی که از آنها در حق طفل بروز یافته است و باید ایضا
که تسویه و تعدیل در میل و شفقت و عطوفت و سایر امور و تادیبات در مابین اطفال متعدده بکار برده شود و
چونکه عدالت در همه جای و بالنسبه بهمه کس از جملهٔ واجبات و کمالات و صفات محمودهٔ انسان است
مگر اینکه در یکی از آنها سبب تقدیم و تفضیل و رجحانی بر دیگران باشد پس در این صورت میل او عین
تعدیل است و باید ایضا که در امور بر و نیکی و احسانهای ظاهر اشد اکوچکتر از آنها و بدختران نموده
شود چونکه دل ایشان نازکتر و صبر آنها کمتر است و در بعضی از اوقات با اطفال اطوار طفولیت و
کوچکی را بنماید و هر گاه که آنها را وعده بچیزی بدهد وفا بوعدهٔ خود البته بنماید چونکه آنها چنانکه در حدیث است
این کس را رازق خود میدانند و در هر وقت که داخل خانه میشوند یا انکه از سفر مراجعت مینمایند پس
ایشان را بانواع تحف و هدایا یاد و شاد نمایند و بدانند که فرزند و اولاد زیاده بر انکه حق تادیب
و تدبیر بر والدین دارند حق نفقه و اخراجات بطریق معروف و متعارف بر آنها ایضا دارند خواه
انکه فرزندان بالغ و رشیده باشند یا صغیر و سفیه باشد ولکن بشرط فقیر بودن ایشان
و غنی و مالدار بودن والدین و سابقا دانسته شد که در امر تادیب و تدبیر و نفقه و اخراجات اولاد پدر بر مادر
مقدم است و باید که در جمیع امور آنها مدبر و کافل و مؤدب و رازق آنها و خود را خداوند قادر قدیم
الاحسان و عمیم النعم و الامتنان را دانند و بینند و احسان خود را با اولاد از خود نه بینند و بر آنها منت
نگذارند تا انکه از اهل توحید و معرفت گردند و بگنج سعادت ابدیه برسند داری بیت گنج سعادت ابدی
معرفت بود ای دل چو گنج یافته هان خموش باش تحفه و اما طریقه و نمونهٔ رعیت داری و
حق گذاری و انقیاد و فرمانبرداری مر والدین که پدر و مادری آنها از وجود اولاد بتحقق یافته است
و رکن ششم از ارکان منزل میباشند پس آنست که از مضامین و آدابی که در خصوص رعیت داری و
تدبیر فرمائی در امر اولاد ذکر نموده شد معلوم میشود که والدین آیات الوهیت و علامات ربوبیت
خداوند تبارک و تعالی میباشند و سبب ایجاد فرزند که معنی الوهیت است و تربیت بدن و تادیب
نفس آن که معنی ربوبیت است شده اند پس بعد از حق خداوند بر انکس هر حقی که از برای خداوند بر

بندگان میباشد از وجوب انقیاد و تعظیم و تسلیم و صبر و رضا و طاعة و شکر بر نعمة و اجتناب از ترک حقوق
و از معصیة و از کفران نعمة و طلب و تحصیل نمودن رضای او و همان حقها از برای والدین بر فرزند میباشد
و از این سبب است که خداوند تبارک و تعالی احسان و اطاعة و شکر نمودن مر حسان ایشان را مقرون
به بندگی و اطاعة و شکر خود گردانیده و فرموده است که وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا
اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما و اخفض لهما جناح الذل من
الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا یعنی و امر فرموده است پروردگار تو ای پیغمبر انکه عبادة و بندگی منمایید
احدی را مگر خداوند و مگر بندگی و فرمانبرداری و احسان نمودن بوالدین را و اگر که برسند در نزد تو به پیری
یکی از آنها یا هر دو که غالبا آن وقت هنگام عجز و احتیاج ایشان است بخدمت نمودن و اطاعة کردن تو
مر ایشان را پس مگو مر آن دو را اف و اظهار ضجرة و سامة و دلتنگی از آنها منما و آنها را دفع و منع از خود
مکن و درشتی با آنها منما و بگو و تکلم نما با آنها بکلام خوشی و گفتگوی نیکویی و پهن نما و پائین بیاور از برای
ایشان بال مذلة و فروتنی که از روی رحمة و عطوفة باشد و ایشان را دعا نما و از برای ایشان از من
طلب رحمت و آمرزش بکن و بگو ای پروردگار من رحم بفرما و بیامرز پدر و مادر مرا چونکه بر من حق دارند که مرا در
حال صغیری و کوچکی تربیت دادند و فرموده است ایضا که و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن
و فصاله فی عامین ان اشکر لی و لوالدیک الی المصیر یعنی وصیت فرمودیم ما انسان را بامر پدر و مادر او در
حالتی که مادر او حامله شده است باو در حالتی که مشتمل بوده است بر ضعف و سستی و متحمل شده است ضعف
و سستی را بر ضعف و سستی دیگر و از شیر باز گرفتن او در دو سال بوده است وصیت فرمودیم آن را
بانکه شکر نما از برای من و از برای پدر و مادر خود و بسوی من است بازگشت شما و هر کدام از شماها را
بجزاء خیر و شر عمل شما میرسانم پس بنا بر این امر و این وصیت و تاکید که از خداوند بالنسبه بامر والدین
رسیده و صادر شده است باید و لازم است که فرزند نهایت فروتنی و انقیاد و ذل و مسکنة و اطاعة و
فرمان برداری و رضاجویی و اتیان نمودن بحقوق بالنسبة به پدر و مادر خود بکار برد و از عقوق و ترک
حقوق ایشان پرهیز و احتراز نماید و بداند که حق پدر بسبب عقل و کمال و قرب او بعالم روحانیة و ولایة

و قیومیت او بر فرزند اقدم و اولی است و لکن ثواب و فضیلت بر و احسان نمودن بمادر و خدمتگذاری
او بسبب شدت و کثرت تعب او دو برابر و در روایت دیگر سه برابر احسان نمودن به پدر است و چونکه
پدر اقرب بروحانیت و بعالم عقل است و مؤدب و مربی روح فرزند است و مادر اقرب بسفلانیه و بعالم
طبیعت و تربیت دهنده جسم اوست پس مناسب آن است که اکثر بر و نیکی بالنسبة به پدر از مقوله امور
عقلانیه و روحانیه مثل تعظیم و توقیر و ذکر خیر و دعا و ثنا و به مادر از مقوله امور حسیه و جسمانیه مثل بذل مال
و آماده نمودن اسباب معیشت و امثال آن باشد مگر اینکه رضا و خواهش ایشان در غیر این باشد
پس رضای ایشان را بهر نحو که باشد تابع بشود و باید که از روی حقیقت و اخلاص با آنها محبت و میل داشته باشد
و رضاجوئی آنها را اکبر دارد و گفتار مثل تعظیم و طاعت و تواضع و سخن نرم گفتن و خدمت نمودن بعمل آرد
و اراده و رضای ایشان را بر اراده و رضای غیر مقدم دارد مگر رضای معلم چنانکه بعد از این ایضا مذکور
خواهد شد و مگر رضای شوهر چنانکه سابقا دانسته شد و همچنین اراده و رضای ایشان را بر تمام عبادات
مستحبه خداوندی ایضا مقدم دارد چونکه حق ایشان را خداوند واجب و لازم گردانیده است و هر چیزی که
خداوند واجب گردانیده است باشد و بر جمیع حقوق مستحبه خداوندی ایضا مقدم باید داشت و همچنین
حق واجبی خداوند که بخصوص از برای خود واجب گردانیده است از قبیل نماز و روزه و غیر آنها مقدم بر جمیع
حقوق واجبه است که از برای بندگان قرار داده فرموده است پس حق واجبی خداوند بر حق واجبی پدر و مادر
مقدم باید داشت چونکه حق ایشان بعد از حق خداوند است و خداوند غالب بر امر خود است و بخصوص
ایضا فرموده است که وان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا
معروفا یعنی و اگر جد و جهد نمایند پدر و مادر تو بر آنکه شریک قرار بدهی با من چیزی را که حقیقت ندارد
و باین سبب از برای تو علم بآن نیست پس اطاعت منما آنها را و لکن در دار دنیا با ایشان مصاحبت
بطریق معروف بنما و معلوم است که مخالفت خداوند را در حقوق و امور واجبه او و رضای غیر او را
خواستن یکنوع از اشراک است و از فرموده وصاحبهما في الدنيا معروفا معلوم میشود که مشرک و کافر
بودن پدر و مادر یا عاصی بودن آنها سبب ترک خدمت و حسن صحبت ایشان مثل دیگران نمیشود

بلکه

بلکه لازم است که در دار دنیا و ما دام الحیوة خدمت و حسن معاشرة را بنماید و بطریق معروف با انها
سلوک نماید و اما حدیث نبوی که فرموده اند که برّ الوالدین افضل من الصلوة والصوم والحج
والعمرة والجهاد فی سبیل الله پس مراد انست که بر و احسان نمودن بوالدین بهتر از نماز
و روزه و حج و عمره و جهاد مندوبه و مستحبه است و باید که مقدم بر انها داشت چنانکه دانسته شد و یا انکه
مراد ان است که ثواب بر والدین بیشتر از مذکورات است هر چند که مذکورات واجب باشد و مقدم
باید داشت و از این مقوله که ثواب یک نوع از واجبات بیشتر از نوع دیگر از انها است با انکه نباید مقدم داشت
بسیار است از انجمله حق پدر و مادر که هر دو واجب است و ثواب حق مادر بیشتر است چنانکه الحال ذکر شد
و مع ذلک در حال تعارض ان حق مادر را نباید مقدم داشت بلکه حق پدر را لازم است که مقدم بدارند
زیاده انکه بسیاری از امور مستحبه میباشد که ثواب ان بیشتر از امور واجبه است و حال انکه مستحب مقدم
بر واجب نمیباشد از قبیل سلام نمودن که مستحب است و ثواب ان بیشتر است از جواب سلام دادن
که واجب است و در حال تعارض مقدم بر سلام نمودن است باری و از جمله حقوق ایشان ان است
که فرزند مساعدت و مواسات ایشان را بمال خود قبل از اظهار ایشان و بدون منة و مذلة و طلب
عوض بنماید و مال خود را از ایشان داند و مال ایشان را از خود نداند و خود را و مال خود را بالنسبة بایشان
مثل مملوک و زر خرید بالنسبة بمالک و اقای او داند زیاده و قطع نظر از اینکه مادام که انها فقیر
و فرزند غنی و مالدار بوده باشد نفقه و اخراجات ضروریه ایشان بر فرزند واجب و لازم است
و باید که همیشه اظهار خیرخواهی و نصح فرمائی ایشان را در ظاهر و باطن و در امر دنیا و اخرت و
در جمیع امور و حالات بنماید و مراعات کند و کمالات ایشان را اظهار و عیوب و نقایص ایشان
را پنهان دارد و زبان سفیه و بدگوئی را از ایشان کوتاه نماید هر چند که بواسطه بذل نمودن مال
باشد و با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن باشد و در جمیع امور و احوال خود را
بالنسبة بایشان مثل مملوک بالنسبة بمولی و زن بالنسبة بشوهر بداند و از مخالفة و عقوق که معنی ان
ترک حقوق است نهایت دوری و احتراز نماید مثلا از قلة محبت و اخلاص کیشی و تحقیر و تسفیه

نمودن و استهزا کردن و در اموال بخل و لئامت نمودن و در اسباب معیشت آنها تقصیر و تغافل کردن و
احسانات خود را مشوب بمنّت گردانیدن و اهانت و بی شفقتی و بی نصرتی در امور با ایشان نمودن
و امثال اینها که اضداد حقوق است که ذکر شد باید که احتراز نماید و بداند که چنانکه برّ و احسان بآنها
در درجه بعد از درجه اطاعت خداوند و صحت عقیده است همچنان عقوق و ترک حقوق آنها در مرتبه
تالی معصیت و کفران بخداوند و فساد عقیده است و از گناهان عظیمه و از اکبر کبایر است و علاوه بر عذاب
اخروی که بر این کس لازم می آید اینکس بعذاب و خزی و خسران دنیوی معذب و بکوتاهی عمر و تنگی
معیشت و بی خیری و بی برکتی مبتلی میگردد نعوذ بالله من ذلک ذلک هو الخسران المبین و باید دانسته شود
که حیات و ممات ایشان در حقوق و عقوق مساوی است و تفاوت ندارد و مرویست از جناب
امام جعفر علیه السلم که فرمودند انّ العبد لیکون بارّا بوالدیه فی حیوتهما ثم یموتان فلا یقضی عنهما ولا یستغفر
لهما فیکتبه الله عاقا و انّه لیکون عاقا لهما فی حیوتهما غیر بارّ بهما فاذا ماتا قضی دینهما و استغفر لهما فیکتبه الله
بارّا یعنی بدرستی که بنده میباشد که بار و احسان کننده بوالدین خود است در حیوة انها بعد از آن
آنها میمیرند پس قضا نمی نماید از جانب ایشان انچه را بر ذمّه ایشان است و استغفار از برای ایشان
نمی نماید پس مینویسد خداوند آن بنده را عاق شونده و بدرستی که بنده میباشد که عقوق مر والدین
خود نموده است در حال حیوة آنها و احسان و برّ ننموده است بآنها پس چونکه مردند آن دو قضا مینماید
دین آنها را و استغفار مینماید از برای ایشان پس مینویسد خداوند او را بارّ و احسان کننده و حقوق
را بجا آورنده و ذکر قضاء دین و استغفار بخصوص بر سبیل تمثیل است و حقوق ایشان بعد از ممات
بسیار است پس باید که اگر مسلم باشند و کافر و مشرک نباشند هر حقی را که بعد از ممات از برای ایشان
می باشد ترک نکنند و بجای آورد از قبیل آنکه اوّلا نماز بر ایشان بکنند و استغفار بنماید و کفن و دفن و
سایر امور انها را متوجه شود و تعزیه بدارد و بموت ایشان مغموم و مهموم بگردد و عهدها و وصیتهای
ایشان را بجای آورد و قروض ایشان را هر چند که از مال خود باشد ادا نماید و برای ایشان تصدق
و خیرات و اعمال صالحات بنماید و ثواب صدقات و اعمال صالحات خود را برای ایشان قرار

دهد که چنانکه در حدیث است اجر آنها از برای والدین و از برای خود او میباشد از غیر اینکه نقصی
در اجر او بهم رسد و احبا و اصدقاء ایشان را اکرام نماید که در حدیث نبوی است که من ابرّ البرّ ان
یصل الرّجل اهل ودّ ابیه یعنی از جمله بهترین احسان و نیکیها بوالدین آن است که صله نماید اینکس با
اهل مودّة و دوستی پدر خود و زبان بدگویان را از ایشان کوتاه کنند و عیوب و عورات ایشان
را بپوشد و زیارة قبور ایشان را بنماید که در روایات وارد شده است که ایشان مسرور میگردند
و باینکس مستانس میشوند و وارد شده است ایضا که من زار قبر ابویه او احدهما فی کلّ جمعة غفر له و کتب له
براءة یعنی هر کس که زیارة بنماید قبر پدر و مادر خود یا یکی از آنها را در هر جمعه یا در هر هفته می آمرزد خداوند
او را و می نویسد از برای او براءة و بیزاری از جمیع هولها و خوفها و مخفی نماناد که جمعه بضم میم بمعنی روز جمعه
و بسکون میم بمعنی هفته است و حدیث احتمال هر دو را دارد و چنانکه ذکر شد و حوائج خود را در نزد قبور
ایشان از خداوند طلب نماید که برآورده میشود و باید دانسته شود که چونکه مراتب والدین بالنّسبة بفرزندان
اختلاف و تفاوت بسیار میدارد پس آنچه مذکور شد از عظیم بودن حقوق ایشان بنابر اکثر و غالب
از حال پدران و مادران است که اعقل و اکمل و خیرخواه فرزند میباشند و از این جهة خداوند اطاعة
ایشان را بر فرزند لازم گردانیده است پس اگر اتّفاق افتد که فرزند اعقل از پدر و مادر باشد یا اینکه پدر
و مادر را هیچگونه عقلی و کمالی و معرفتی نباشد یا آنکه خیرخواهی و غبطه دانی بالنّسبة بفرزند خود نکنند
هر اینه حقوق ایشان بآن قدر و بنحوی که مذکور شد نمی باشد بلکه باید که قدر و عظمة حقوق ایشان را
بر فرزند بقدر مراتب عقل و کمال و خیرخواهی ایشان بر فرزند دانست و هر قدر که مرتبه ایشان بیشتر است
و هر قدر که کمتر است کمتر خواهد بود و باید دانسته شود ایضا که حق اقارب و اولی الارحام که نسب ایشان
باینکس معروف است در درجه بعد از حق والدین میباشد و باید که رعایة داری و حق گذاری آنها ایضا
بر وجه معروف و بقدر امکان نموده شود و در حدیث نبوی است که اعجل الطّاعة ثوابا صلة الرّحم
یعنی طاعتی که ثواب او تعجیل تر از سایر طاعات باشد صله نمودن برحم است و در حدیث دیگر است
که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه یعنی کسی که ایمان بخداوند و بروز آخر و معاد دارد پس

باید که صله نماید برحم خود و معنی صله مال دادن و اعانه نمودن بدست و بزبان و زیاده نمودن و تعظیم
و توقیر کردن و دعا نمودن و اذیّه را باز داشتن و امثال اینها است و در نبوی است ایضا که
بلّوا الارحام و لو بالسّلم یعنی صله نمائید با ارحام خود هر چند که بمثل سلام نمودن بر ایشان باشد
و ترک صله رحم را قطیعه گویند و از جمله گناهان کبیره و موجب کوتاهی عمر و تنگی معیشت و خزن و خسران
دنیوی است و ایضا باید دانسته شود ایضا که کسانی که بالنّسبه بانیکس بمنزله پدر و مادر میباشند و متوجه
تربیت یا تادیب اینکس شده باشند مثل دایه و لله و اجداد و جدات و اخوال و خالات و اعمام و
برادران بزرگتر و دوستان پدر و مادر که غالبا ایشان متوجّه یا تادیب اینکس میشوند حقوق و عقوق
ایشان ایضا مثل حقوق و عقوق پدر و مادر است و امّا معلّم و آن کسی است که در حقیقه تربیه روح میدهد
و ارشاد اینکس را بامر آخرت و کمال نفس و صلاح دین و مرضات خداوند مینماید پس حق او بزرگتر
از حق پدر و مادر بیشتر است و مقدم تر است و عقوق او شدید تر میباشد و بهمان قدر که تفاوت مابین
روح و قالب است در شرافت بهمانقدر تفاوت مابین حق معلّم و حق پدر و مادر است و از اینجا است
که حقّ پیغمبران و ائمّه صلوات الله علیهم که معلّم روحانی و ارشاد نماینده بندگان بامر اخروی و
مرضات خداوند و کمال نفس و صلاح دین بوده اند بر بندگان بیشتر و مقدّم تر است بر حق پدران و
مادران بر ایشان و از اینجا است ایضا که جناب پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده است که انا و علی
ابوا هذه الامّة یعنی من و علی دو پدر میباشیم از برای این امّة و تولّد روح امّة ما از ما شده است
و تربیه و تادیب روح که قابل تربیه و تادیب بوده اند ما نموده ایم و از اینجا است ایضا که فرموده اند
که العلماء ورثة الانبیاء چونکه علما، اولاد روحانی انبیا می باشند و از امتعه روحانیه
ایشان که علوم و هدایه یافتن است ارث میبرند پس معلوم شد که حقوق پیغمبر و ائمّه علیهم السّلم و استادان
و معلمانی که بمنزله و بمثابه ایشانند و در حقیقه ارشاد اینکس را بامور خیر و بمرضات خداوند و کمال النفس
و صلاح دین و بباقیات الصّالحات نموده اند باید که بسیار بسیار مراعات نمود و لازم دانست و از
مخالفة و عقوق ایشان احتراز نمود و تفصیل حقوق معلم از یاده بر آنچه در اینجا مذکور شد اصحاب

مارضوان الله علیهم اجمعین در آداب متعلّمین نوشته اند و مذکور ساخته اند پس باید که رجوع باینجا نمود و بمقتضای آن عمل کرد **بیت** نکته دلکش بگویم خال آن مه رو ببین؛ عقل و دین را بسته زنجیر آن گیسو ببین حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست؛ جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یکمو ببین؛ زلف دلدزدش صبا را بند برگردن نهد؛ با هواخواهان رهرو حیله هندو ببین؛ عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجائی مباش گفت چشم شیرمست شوخ آن آهو ببین؛ عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند؛ آن لب و رخ چشم و ابرو زلف عنبر بو ببین؛ و از اینجا بر تو معلوم میشد که بعضی از اشخاص که در عرف مردمان او را معلّم و استادی گویند و در حقیقه غیر از شیطنه و ملعنه و اخلاق رذیله و دنیاپرستی و حیله بازی و فضولات چیزی دیگر را تعلیم اینکس نکرده اند هرآینه ایشان را حقی نمیباشد بلکه حقوق ایشان عقوق نمودن و لعن کردن بایشان است **تحفه** و امّا طریقه رعیّت داری و تدبیر فرمائی در امر غلام و کنیز و خادم و سایر حیوانات که از کثرت و جمعیت اهل منزل لازم آمدند و رکن هفتم از ارکان منزل میباشند پس آن است که باید دانسته شود که خداوند تبارک و تعالی غلام و کنیز و خادم و ملازم را از جهه دو مطلب اسیر و مسخّر اینکس گردانیده است یکی امر دین و تحصیل معرفة و یکی امر دنیا و وصول بمعیشه امّا اوّل پس آن است که تسخیر و اسیر گردانیدن خداوند آنها را از برای این کس آیه و علامت از برای طریقه عبودیه این کس قرار داده است و مولویه و مالکیه اینکس را نشانه و نمونه از برای الوهیة خود گردانیده است تا آنکه این کس از اوضاع نیّات و کردار و گفتار آنها بالنّسبه باقا یا آن خود تکلیف و شان خود را بالنّسبه بخداوند بفهمد و از توقّعات و سلوک خود با آنها توقّع و سلوک خداوند را ایضاً با خود بیابد و بداند چنانکه خداوند در کلام خود اشاره باین مطلب نموده و فرموده است که ضرب لکم مثلاً من انفسکم هل لکم ممّا ملکت ایمانکم من شرکاء فیما رزقناکم فانتم فیه سواء تخافونهم کخیفتکم انفسکم کذلک نفصّل الآیات لقوم یعقلون یعنی بیان فرموده است خداوند از برای شما مثلی را از نفسهای خودتان از برای وضع الوهیّة و طریقه عبودیّة و آن مثل این است که ملاحظه نمائید و ببینید که آیا مملوکهای شما شریکان میباشند مر شما را در آنچه ما بشما رزق داده ایم و عطا نموده ایم بنحوی که شما و ایشان در آنها مساوی باشید

و تصرّف شما در آنها بیکسوال باشد و ایشان را مثل خود قوی و صاحب رای و صاحب تصرّف
و اختیار بدانید بطوری که بترسید و اندیشه بنمایید از آنها مثل اندیشه نمودن از امثال و اقران خودتان
نه چنین است و آنها را شرکتی در اموال و متصرّفات شما نمیباشد و شما با ایشان مساوی نیستند و از ایشان
خوفی و تشویشی و حیا و احتیاطی ندارید و ایشان را دخل و در عرصه امر و اختیار و تشخّص نمیدانید
بلکه آنها را تابع و اسیر و در تسخیر امر خود میدانید باین نحو و باین بیان تفصیل میدهیم و بیان میفرمائیم
وضع الوهیّة خود و طریقه عبودیّت شما را لکن این تفصیل و بیان از برای قومی است که از اهل عقل
میباشند و بقوّة عقل و نور بصیرة و مدد تفکر خود نفوذ در بواطن امور میکنند و بنور حکمة استخراج
معارف و حقایق از آنها مینمایند و سیرة عبودیّة و بندگی را از سیرة غلام و کنیزان خود استنباط و
اوضاع الوهیّة را از سلوک و توقعات خود از آنها استخراج میفرمایند و مخفی نماناد که طریقه استنباط
و استخراج بر سبیل نمونه و مثال آنست که اینکس ملاحظه نماید و به بیند که آنها مادام که مملوکند چگونه دست از
اراده و خواهش خود برداشته اند و اراده و رأی خود را در تحت اراده و رای مولای خود مستغرق
و مغلوب دیده اند و خود را بلا اراده و بدون معارضه در امر و رای مولی دانسته اند و بمرتبه تسلیم رسیده اند
و مولی را خیرخواه و نصیح و صاحب اختیار خود گردانیده اند و امور معیشة و حوایج خود را مفوّض و موکول
براو داشته اند و از غصهها و المهای امر معیشة خود وارسته اند و در اعلی درجه تفویض و توکّل قرار گرفته اند
و بقضا و قدر و تدبیر و نظر مولی در جمیع امور راضی و قانع گردیده اند و بر بلاها و تعبهای که از جانب
مولی و در خدمات او بر ایشان وارد می آید صبر مینمایند و بر احسان و نعمتهای او شکر میگذارند و
تعظیم و تکریم مولی را و هر کس که متعلّق بان است مینمایند و دامن اخلاص و محبّة را بر میان میزنند و امتثال
اوامر و نواحی او را از روی اخلاص و بدون شائبه غرض و مرض میکنند و شب و روز طالب رضا و
خوشنودی او میباشند و امر و خواهش هیچ کس را برامر و خواهش او مقدّم نمیدارند و با دوست
او دوستی و با دشمن او دشمنی میکنند و از لذّات نفسانیه خود حتّی از اکل و شرب و خواب بجهة
خدمتگذاری مولی گذشته اند و خیر و شرّ خود را و خوبی و بدی و عزّة و ذلّة و فقر و غنا و مفاخرت

خود را از او و منسوب باو دانسته اند و رغبت و طمع خود را در احسان او انداخته اند و قطع نظر
از غیر او نموده اند و مایوس شده اند و حوایج خود را بغیر از او از کسی نخواسته اند و امید نداشته اند
و شکایت او را بکسی نکرده اند و انس و آشنائی بکسی غیر از او نگرفته اند و چونکه این سیره تماما همگی موافق
طریقه عبودیت و بر وفق توقع و خواهش مولی بوده است و ایشان نیز بعمل آورده اند پس مولای ایشان
بر ایشان مشفق و مهربان گردیده و کفایت جمیع امور ایشان را نموده و امر خانه و ملک را مفوض بانها
داشته انیس و مونس آنها گردیده بلکه انها را اکرام نموده و ترجیح بر اولاد خود داده و اخر الامر انها
را ازاد نموده و از قید حضیض رقیت و عبودیت بخلاصی اوج حریت و مالکیت رسانیده و اگر بر خلاف
سیرتی که از آنها مطلوب و توقع مولاست عمل نمایند و بظهور برسانند پس همیشه ذلیل و خائف
و گریزان و از حضور و حضرت مولی مطرود و مرجوم و شب و روز بانواع عذابها و نکالها مبتلی یا
انکه بطریق خزی و خذلان مهمل و سرگردان و بی مولی و بی صاحب و هیچکس آنها را حفظ نمی کند
و نجود نمی گیرد و تا اخر الامر در حضیض ذلت و رقیت و اسیریت محبوس و گرفتار می باشند پس باید که اینکس
چنانکه سیره مملوکان را می بیند و احوال ایشان را در اطاعت و معصیت و احوال آقایان را در رحمت
و نقمت می بیند بهمین منوال سیره سلوک خود را بالنسبة بخداوند و طریقه سلوک خداوند را با او در
هر یک از حال طاعت و معصیت ایضا بفهمد و بداند و خلاصه کلام آن است که انانی که از اهل عقل و
تفکر میباشند هر اینه تمام اوضاع الوهیت و طرایق عبودیت را از عالم خود و مملوکان خود استخراج
و استنباط مینمایند و می فهمند و بان منوال عمل میکنند بلی عالم بخط دوست کتابی است ولیکن مخفی است
از انکس که نه قاری و نه تالی است و اما مطلب دویم که امر دنیوی و وصول بمعیشت است پس آنست که باید
دانسته شود که غلام و کنیز و خادم و ملازم بمنزله اعضا و جوارح این کس میباشند و هر شغلی که از دست
و پا و چشم و گوش و زبان این کس باید که بعمل آید بانها مفوض داشته شده است پس چنانکه سابقا
در حکمت خلقت زنان دانسته شد باید که در اینجا دانسته شود ایضا که غلامان و کنیزان و خادمان و
ملازمان با موالی و آقایان بمنزله یکنفس و یک روح و دو قالب میباشند که بواسطه اتحاد نفس با مولی

یک رأی و یک اراده‌اند و بواسطهٔ تعدد قوالب خدمات و امورات مولی و مالک را که لایق
بایشان است متوجه می‌باشند و مولی از امتثال آن خدمات و امورات در فراغت و راحت و بسایر اموری
که لایق اوست و بامر آخرت خود مشغول و بوقار و جلالتی که زوال آن از لوازم اشتغال باکثر امور است
که از شان غیر اوست ایضاً مقرون و برقرار است پس باید که مالکان و آقایان قدر این نعمت را بدانند
و شکر این موهبت را نمایند و غلام و کنیز و خادم و ملازم را اسباب تعدی و طغیان و تکبر و
تفاخر خود قرار ندهند بلکه آنها را در حوائج و امور معیشتی که مرتبط بامر دین و آخرت و معاد است
استعمال نمایند و همان نوع سلوکی که توقع و امید آن را از خداوند بالنسبه بخود دارند همان
نوع با آنها سلوک نمایند و ایشان را ودایع خداوند و بمنزلهٔ اولاد خود دانند و نهایت رفق و نرمی
و مدارات و ملاطفت و موانست را با ایشان بنمایند چونکه دواعی حاجات در طبایع ایشان مرکوز است
و کلال و ملال و فتور و ماندگی بجوارح و اعضاء ایشان ایضاً راه میباید پس باید که طریقهٔ عدالت و انصاف
را با ایشان رعایت نمود و از تعدی و جور و اعتساف اجتناب باید فرمود بلی در ظاهر و آشکارا
موانست و ملاطفتی را که موجب زوال وقار و هیبت آنکس از نظر آنها بشود نباید کرد و هیبت را با ایشان
همیشه نگاه باید داشت خصوصاً با غلامان و کنیزان که اغلب آنها بی عقل و بی معرفت میباشند و
بادنی ملاطفتی که با ایشان بعمل آید از جادهٔ صواب بیرون میروند و از اینجاست که در احادیث
ایضاً رسیده است که مزاح و گشوده‌رویی با عبید و اماء و اطفال و اراذل الناس نباید نمود
و بفرمودهٔ قوا انفسکم و اهلیکم نارا باید که تادیب و سیاست امور آنها خصوصاً امور دینیهٔ آنها را
مثل اولاد و زن خود متوجه شد و چنانکه در حدیث است که اضرب خادمک فی معصیة الله واعف
عنه فیما یاتی الیک آنها را در آنچه معصیت و مخالف امر خداوند است بزنند و در مخالفه و معصیت
خود این کس از آنها عفو نمایند مگر آنکه در عفو نمودن فسادی متصور شود پس مضمون حدیث
یری الحاضر ما لا یری الغایب بهر نحو که اصلح و مناسب جنایت و مخالفت آنها دیده شود و از جور
و تعدی دور باشد با آنها سلوک نمایند و باید که حوائج و امور معیشت آنها را نیک متوجه شوند

وعلاوه

وعلاوه بر نفقهٔ ضروریهٔ ایشان که بطریق معروف بر موالی و آقایان واجب میباشد توسعه در سایر
امور ایشان بدهند و ابواب فقر و فاقهٔ ایشان را مسدود نمایند تا آنکه احوال ایشان منجر بخیانت و
دزدی نگردد و اگر محتاج بتزویج باشند آنها را البته تزویج نمایند تا آنکه سد راه مفسدهٔ آنها بشود
و دلبستگی و آرام و قرار ایضا داشته باشند و اظهار آزادی و فروختن آنها را خصوصا آنها که مملوک
نکنند و امید آنها را از این معنی منقطع سازند تا آنکه ایشان خود را در نزد اینکس عاریه ندانند بلکه چنان
دانند که مادام الحیوة باید که واقف و خدمتگذار باشند و دل را بجای دیگر نه بندند و همت خود را
بغیر مولای خود مصروف ندارند و از مال او ذخیره از برای روز مفارقت خود برندارند بلکه خود را صاحب
خانه و شریک با مولی دانند و نهایت شفقت و اخلاص کیشی و هواداری و مناصحت را در خدمت او
بکار برند با آنکه این معنی بکمال و مروت و وفا و کرم مولی اقرب و انسب است بلی اگر کسی خواسته باشد
که آنها را از جهت ثواب و رضای خداوند آزاد نماید پس بسیار خوب و نیکو است ولکن چنانکه خداوند
فرموده است که ان علمتم فیهم خیرا باید که امید خیر و رشد و آنکه امر معیشت خود را میتوانند که بگذرانند در آنها
باشد و الا آزاد نمودن آنها استحباب ندارد و ممدوح نمیباشد و اگر اینکس از نفقه و امور معیشت
آنها عاجز آید پس آنها را نگاه ندارد و بفروشد و نگاهداشتن بنده و مملوک را باعتبار عدم استقلال
اختیار او و لاعلاج شدن او بتبعیت و متأدب گردیدن باداب مولی بهتر است از نگاهداشتن حر و آزاد
و باید که راه تردد و مخالطه آنها را با زنان و اندرون خانه خود مسدود نماید مگر آنکه بفرمودهٔ خداوند
که او ما ملکت ایمانهن او التابعین غیر اولی الاربة من الرجال او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات
النساء آنها مملوک خود زن یا آنکه بی رغبة و بی حاجة در زنان باشند از قبیل پیر و خصی و خجه یا آنکه
طفلی باشند که هنوز مطلع بر عورات و محاسن زنان نشده باشند پس در این صورت آنها خلطه نمودن
آنها با زنان مثل سایر محارم و بطریق معروف عیب ندارد و باید که از برای آنها شغلی مقرر دارند تا آنکه
از بیکاری و بی شغلی که جبلهٔ نفس انسانی بر غیر آنست همت خود را در امور دیگر غیر از خدمت مولی مصروف
ندارند ولکن از برای راحة و آسودگی آنها ایضا وقتی را قرار دهند تا آنکه از کسالة و کلال و ماندگی

بیرون آیند و خدمت را از روی نشاط و میل و رغبت بنمایند و چونکه انتفاع بردن از هر چیزی موقوف
بر معرفت آن چیز و یافتن راه انتفاع از آن است پس باید که نیک در احوال آنها تأمّل نموده شود و مزاج
و اخلاق آنها دانسته شود پس بهر نوع که فرمانبرداری و انتفاع بردن از آنها ممکن و اسهل باشد
بهمان نوع که فرمانبرداری و انتفاع بردن از آنها ممکن و اسهل باشد بهمان نوع با آنها سلوک
نمایند خواه بتخویف و خواه بترغیب ولکن آنها را در طریق مودّت و محبت وا داشتن تا آنکه خدمت
و فرمانبرداری را از روی طوع و رغبت و میل و محبت بنمایند هرآینه بهتر و نیکوتر خواهد بود و این کس
از خیانت و جور و جفای آنها در امن و امان میباشد و باید که حسن خدمت آنها را ابراز نموده و بد
خدمتی را ایضا باید مذمّت نمود و در مقابل و بقدر خوبی و بدی عمل آنها با آنها سلوک باید نمود و الّا
هرآینه نیکوکار خود را باید کار در نظر مولی یکسان می بیند و سعی و نیکویی خود را ضایع و عبث میداند و از شغل
و کردار نیک خود سست میگردد و باز میماند و بدکردار ایضا در زشت کاری خود مستمر میماند و باید که در
خدمات تکلیف شاق و زیاده بر طاقت بر آنها ننمایند تا آنکه امر ایشان منجر بوحشت و عقوق و مخالفت
نگردد و هریک از آنها را بشغلی که مناسب احوال و اخلاق اوست مشغول دارند نه بغیر او مثلا از برای خدمت
خود و خدمت خانه و همیشه در حضور بودن عاقلان و زیرکان و جمیلان و حیاداران را مقرر دارند
و از برای تجارت و حفظ اموال امانت داران و قناعت کنندگان را و از برای زراعت و عمارت قوی
بدنان و جلد دستان و از برای امور صحرا از قبیل چوپانی و امثال آن شجاعان و قوی دلان و کم
خوابان و بلند آوازان را اختیار نمایند و آنکه طبیعت احرار و آزادگان را دارد و بنده طبع و شهوت
خود نیست آن را بمنزله اولاد خود دانند و او را بر تعلّم و کسب کمال و آداب انسانیه مشغول دارند و آنکه بنده
طبع است آن را بمنزله حیوانات دانند و بعادات و ریاضات او را در کارها استعمال نمایند و آنکه بنده
شهوت است بمقتضای شهوت او با او سلوک نمایند و با اهانت و استخفاف که لازم ذات شهوت پرستان
است او را در کار دارند و اهل حدس و تجربه گفته اند که عرب بنطق و دها و فصاحت موصوف ولکن بجفای
طبع و قوّت شهوت موسوم است و عجم بعقل و تدبیر و سیاست و نظافت و پاکیزگی ممتاز ولکن باجبال

وحرص موصوف است و اهل روم هم وفادار و امانت دار و با مودّت و اهل کفایت می باشند ولکن بخیل
و لئیم طبع دانسته شده اند و اهل هند بقوّت حدس و وهم مقرون و لکن عجب دار و بد نیت
و پر مکر و با تزویر میباشند و اهل ترکستان بشجاعت و حسن منظر و خدمتگذاری موصوف و لکن
غدّار و قسی القلب و بی حفاظ میباشند پس باید که اوّلا تأمّل نمود و بتجربه یا بحدس فهمید و کسی را
بنده و خادم خود گردانید که اخلاق و اطوار او نیکو و پسندیده باشد و چونکه سابقا دانسته شد
که غالب آن است که خلق باطنی در حسن و قبح تابع خلق و صورت ظاهری است پس باید که از کور و گنگ
و قصیر القامه و اعرج و هر غیر مستوی الخلقه و علیل و مریض و قبیح المنظر و امثال اینها اجتناب نمود و
طالب مستوی الخلقتان و صحیحان و سالمان و نیکو صورتان باید بود و در حدیث است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه یعنی طلب نمایید خیر را در نزد خوش صورتان و نیکورویان و اگر اتفاقا یکی از اینها که نه موافق
و نه لایق و قابل تادیب ایضا باشد مبتلی گردد پس البته او را نگاهداری ننمایند و خود را ببلای دنیا و آخرت
مبتلا نسازد و باید دانسته شود که حیوانات در مرتبه تالی غلامان و کنیزان میباشند و خلقت و
تسخیر آنها ایضا از برای امور معیشت بنی نوع انسان شده است پس باید که اینها را در امور دین و معیشتی که
مرتبط بامر آخرت و مرضات خداوند باشد استعمال نمایند و شکر این نعمت را بر خود لازم دانند و رعیت
داری و تدبیر فرمائی اینها را بر وفق عدالت و انصاف و بدون جور و اعتساف بنمایند و آب و علوفه و
مربط و جل و تیمار و خدمت آنها را متوجه شوند و زیاده بر طاقت بر آنها بار ننمایند و هر کدام از آنها را تا مدّتی
که بحسب خلقت باید که تعیش بنمایند و نفع برسانند باقی بدارند و با حجاف و زیاده روی اینها را قبل از آن
تلف ننمایند و اینها را در غیر مصرفی که از برای آنها خلق شده اند مصروف ندارند و حشرات را از قبیل
مور و مار و عقرب پامال ننمایند و هیچ حیوانی را باتش معذّب ندارند چونکه وارد شده است که لا
یعذّب بالنّار الّا ربّ النّار و داغ بر حیوانات نگذارند خصوصا در روی آنها مضاعف بر قدر و دیگر
از آداب رعیت داری آنها که سابقا در آداب سفر ذکر نموده شد پس باید که رعایت احوال اینها را
بمقتضای مروّت و عدالت و تقوی و دیانت نموده شود تا آنکه لا اقل در قیامت امر منعکس نگردد

و این کس اسیر و در شکنجهٔ آنها در نیاید و توهم اینکه مال اینکس است و هر قسم تصرف را که بخواهد در آن
بنماید کرده نشود چونکه محقق و معلوم است که خود اینکس مخلوق و مملوک خداوند است و العبد و ما
فی یده کان لمولاه ایضا مشهور و محقق است و هر چند که حیوانات در مرتبه بعد از غلامان و کنیزان
میباشند و ایشان بعد از زنان و زنان بعد از فرزندان و پدران و مادران و ایشان بعد از
خود این کس میباشند و لکن از آنجا که هر مخلوقی که عاجزتر و اسیرتر است و کالهٔ خداوند در آن بیشتر
و استعمال رحم و مروت در حق آن لازم‌تر است لهذا رعایت نمودن احوال و حقوق حیوانات اولیست
از رعایت نمودن احوال و حقوق غلامان و کنیزان و رعایت احوال ایشان اوجب از رعایت احوال
زنان است و رعایت احوال زنان اقدم بر رعایت احوال اولاد و فرزندان و پدران و مادران است
و رعایت ایشان اقدم و الزم بر رعایت خود اینکس است این است نمونه از آداب تدبیر منزل و طریقه
تدبیر فرمائی در آن که بر وفق عدل و طبق شرع و آداب معیشتی است که مرتبط بامر دین معاد و از خصایص
انسان است و بهر نحو و هر چیز را که این کس میکارد بهمان نحو و همان را میدرود و بهر قسم که سلوک بنماید
بهمان قسم خداوند مالک یوم الدین و مالک الکل با آن سلوک خواهد فرمود **بیت** خوش کرد یاوری
فلکت روز داوری * تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری * در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند * اقرار بندگی
کن و دعوی چاکری * آنکس که او فتاد خدایش گرفت دست * پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری * گر بر
حساب روز جزا مطلع شوی * درویشی اختیار کنی از توانگری * و باید دانسته شود که هر چند که اصناف
اهل نوع اینکس از اهل و ارکان منزل نیستند و سلوک با ایشان از جملهٔ تدبیر منزل و سلوک با
اهل منزل نمیباشد و لکن چونکه سابقا دانسته شد که انسان مدنی الطبع است و تحقق یافتن منزل و
مدینه نمی‌باشد و مدبر و صاحب منزل در مخالطه و معاشره نمودن با اهل مدینه که اهل نوع او بیند ناچار
و لاعلاج میباشد و رعیت داری و سلوک و معاشره با آنها از لوازم رعیت داری و سلوک و معاشره
با اهل منزل است لهذا باید که مجملی از آداب رعیت داری و سلوک و معاشره فرمائی با اصناف اهل
نوع بطریق تبعیه ایضا ذکر نموده شود و هر چند که مکررا از تضاعیف فقرهای ابواب سابقه بطریق اجمال

ایضا دانسته شد که قاعده و دستور در حقوق مردمان و معاشرت با آنها نصیحت و خیرخواهی ایشانست
که عبارت است از انکه این کس دوست بدارد برای مردمان انچه را که برای خود دوست میدارد و مکروه
بدارد از برای ایشان انچه را که برای خود مکروه میدارد ولکن از جهت توضیح و زیادتی تنبیه نمونه ازان
ایضا با انچه متعلق بان است در ضمن چهار تحفه ذکر کرده میشود انشاء الله تعالی **تحفه** باید که
اینکس نهایت مبالغه و غایت سعی در نصح و خیرخواهی و رضاجوئی همسایه خود بکار برد و بدی و اذیت
خود را از او باز دارد مثلا از سر دیوار نظر بخانه او نکند و ناودان بسمت خانه او قرار ندهد و سر
چوب و پای طاق عمارت را بر دیوار او نگذارد و خاک روبه بدر خانه یا نزدیک دیوار او
نریزد و نسیم و روشنائی را بسد نمودن پنجره یا بلند کردن دیوار و امثال آن از او منع نکند و
آب و آتش و نمک و فرش و ظروف و امثال اینها که معاونت در آنها معروف و متعارفست از او
منع ننماید و انواع میوه و مطعوماتی را که میخرد یا بر سبیل تحفه از برای او آورده میشود از برای او بفرستد
خصوصا چیزی که او از آن اطلاع یافته است و هر یک از اطعمه و اشربه که خود ساخته است و او از آن
مطلع شده است ایضا از برای او بفرستد و اذیتهای او را متحمل بشود و خلاصه آنست که حق همسایه
بسیار عظیم است و مرویست از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند که مازال جبرئیل یوصینی فی الجار
حتی ظننت انه سیورثه یعنی همیشه و مکرر جبرئیل وصیت مینمود مرا در امر همسایه حتی اینکه گمان نمودم که
از برای او از من ارث قرار داده خواهد نمود و آنچه در احادیث معتبره در حد همسایه وارد شده چهل خانه است در
از هر طرفی از اطراف اربعه و رجوع نمودن در هر زمانی بعرف اهل آن زمان در حد آن عیب
ندارد و باید ایضا که این کس اصلاح مابین مسلمانان را بهر نحو که ممکن و مقدور او باشد هر چند که بدروغ
گفتن باشد بنماید و در حدیث نبوی است که اصلاح نمودن مابین مردمان بهتر است از نماز و روزه
و صدقه دادن و باید که عیوب مردمان را مثل انکه عیوب خود را می پوشد بپوشد و مستور دارد و در
حدیث نبوی است ایضا که هر کس که ستر نماید عیب مرد مسلمانی را هر اینه خداوند ستر مینماید بر او در دنیا
و اخرت و باید که از مواضع ریبه و تهمت پرهیز نماید تا انکه مردمان گمان بد را باو نکنند و متعرض غیبت او نشوند

او و جناب امیر علیه السلم فرمودند که کسی که نفس خود را در معرض تهمة در آورد پس ملامت ننماید اشخاصی
را که با او گمان بد میکنند بلی اگر اینکس از جهة نجاة یافتن از مهلکهٔ دیگری که وقوع در ان بدتر از وقوع
در تهمة است خود را متهم گرداند پس از باب ارتکاب اقلّ القبیحین جایز بلکه واجب و لازم است و
باید تفریج کرب مکروبین و نصرت مظلومین را بمال یا جاه یا دست یا زبان خود بنماید و در حدیث نبوی است
که هر کس تفریج غم را از مغمومی یا اعانهٔ مظلومی را بنماید هر اینه خداوند مقرر میسازد از برای او هفتاد و سه
نوع از امرزیدن را و در حدیث دیگر فرمودند که هر کس را که اعانه بنماید مؤمنی را هر اینه خداوند رفع مینماید
از او هفتاد و سه کربه را که یکی از آنها در دنیا و هفتاد و دوی دیگر در قیامت است در وقت کربهٔ
عظمی در وقتی که مردمان گرفتار بخود میباشند و باید که اعانهٔ ضعیفان و محتاجان را خصوصا در وقت
استعانه جستن از او بنماید و در حدیث است که اعانه نمودن برادر مسلم بهتر است از طواف نمودن خانهٔ
کعبه و اعانهٔ نیکوکاران را ایضا بنماید تا انکه در اجر و ثواب با آنها شریک باشد و تایب را دوست
بدارد چونکه تایب حبیب الله است و از برای مذنب خصوصا انکه مرده است استغفار بنماید که از برای او
اجری باشد و وزر نمیباشد و چنانکه در حدیث است ثواب او بقدر ثواب صدقه دادن است و انکه
مرده است باو مسرور میگردد همچنانکه مسرور میگردد شخص زنده بهدیّه و در حدیث نبوی است ایضا که از جملهٔ
حق مسلمانان بر اینکس آنست که نیکوکاران انها را اعانه نماید و توبه کنندگان انها را دوست بدارد و از
برای گناه کاران انها استغفار بنماید و باید ایضا که با هر یک از آنها بقدر مرتبه و تفاوت حال آن معامله
و مکالمه بنماید و طریقهٔ انصاف را در جمیع امور و احوال با آنها مرعی دارد که از مکمّلات ایمان است
مثلا با دوستان حقیقی بنحوی که در تحفهٔ بعد می آید سلوک کند و با دوستان ظاهری در ظاهر دوستی
نماید و استمالهٔ ایشان بکند شاید که بدوستان حقیقی برسند و با دشمنان و ارباب حقد و حسد با حذر
و احتیاط باشد و در وقت فرصت دفع آنها را بنماید و حسد آنها را بر مردمان ظاهر سازد و با اظهار
ثروة و نعمة جگر انها را کباب کند و با صالحان نیکوئی کند و سعی در انکه مثل ایشان بشود بنماید و
از ایشان استمداد و دعا طلب نماید و با ناصحان و واعظان با تأمّل باشد و کلام و غرض ایشان

ایشان

را بدقت ملاحظه کند پس چونکه صحیح ملیند بشنود و پیروی کند والّا او را برای خودش واگذارد و با سفیهان
بحلم و مدارا باشد و ملتفت احوال و سخنان ایشان نشود و با بدطبعان و فتنه جویان مقابله نماید
و سورت و شوکت ایشان را بشکند و تواضع و فروتنی با ایشان ننماید که مضر بحال ایشان است بلکه
تکبر و بزرگی بنماید که ایشان را نافع است و بملایمت متبدل میگردند و با متعلمانی که نیکوطبع و باتمیز میباشند
در مقام تربیت درآید و حکم و معارف از ایشان دریغ ندارد و ابلهان و کودنان را علوم ظاهریه
تعلیم کند و حقایق و دقایق را از ایشان مستور دارد و کج طبعان را اخلاق بیاموزد و بعلم اصلاح
طبیعت مشغول دارد و فقیران و محتاجانی که راست گوی میباشند و در حقیقت اهل فقر و فاقه اند کفایت
امور آنها را بقدر مقدور بنماید و با دروغ گوی از آنها مدارات و میانه روی نماید و با مبرمان
و آنها که اهل اصرار و الحاح اند بسیار التفات نکند و براین قیاس و بنور معرفت و فطانت و عقل معیشت خود
با هر کسی بنحوی که مناسب است سلوک نماید و هیچکس را اعلام بمقدار مال خود ننماید هر چند که از خواص و اهل و
عیال او باشد چونکه علم مردمان بقلّت مال اینکس موجب اهانت است از آنجایی که اغلب ایشان شرافت
و عزّت را بکثرت مال میدانند و بکثرت مال مورث حسد و طمع و عدم قناعت است بعذری که بانها داده
میشود و کلام حکما که استر ذهابک و ذهبک و مذهبک مشهور است و هیچکس را از زندگانی و مردگانرا
حقیر نشمارد و بد نداند هر چند که در ظاهر بدنما باشند چونکه بواطن و عاقبت امر بندگان مخفی و مستور است
و شاید که عاقبت و خاتمه امر همانکه بدی نموده است بخیر و صلاح انجامد و عاقبت این کس ببدی تمام شود
مگر اشخاصی را که بدی و حقارت ایشان بواسطه اخبار معصوم بسر حد یقین رسیده باشد و تبری
از ایشان لازم باشد و باید ایضا که هیچکس را از جهت دنیای او تعظیم ننماید چونکه دنیا و اهل آن
در نزد خداوند حقیر و مبغوض میباشند و از اینجا است که وارد شده است که هر کس که تعظیم کسی
را از جهت دنیای او بنماید پس بتحقیق که دو ثلث دین او زایل شده است و تکبر بر فقیر ایضا ننماید
چونکه فقیر از جهت فقر او محبوب خداوند است بلکه باید که با او مجالست و مخالطه و مواکله بنماید چنانکه
سیرت تمام انبیاء و اولیاء بوده است و مجالست با اغنیاء ننماید که مورث مردگی دل و حقیر شمردن

نعمتی را که خداوند باینکس انعام فرموده است و رضا نشدن و قناعت ننمودن بحد خود میباشد و از اینجاست
که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمودند که مجالسة با مردگان مکنید پس عرض نمودند که آنها کیانند پس فرمودند که
آنها اغنیای باشند و همچنین باید که اگر اینکس از اهل معرفة و دیانة باشد مجالسة و مخالطه با عوام
النّاس و آنانی که معرفة چندانی ندارند و اسیر طبع و اهل هوا و هوس خود میباشند و با آنچه موافق
رای آنهاست از اینکس راضی و از آنچه مخالف آنهاست با اینکس ساخط و از اینکس مرتد و متنفر میگردند ننماید
و احتراز از آنها لازم داند خصوصا آنانی که فی الجمله اسم ملائی و رسم صلاح و تقدّس را دارند که بسبب
اسیر بودن آنها در هوای نفس خود و مرجع و مشهور بودن صلاح آنها در نزد مردمان قاصم الظهر و فتنه
انگیز در امر دین میباشند نعوذ بالله منهم و من شرّهم و اگر اینکس مبتلی بصحبة و مجالسة ایشان بگردد باید
که با آنها بسیار مکالمه نکند و گوش بصحبتهای ایشان ندهد و نهایة مداراة و تقیه نمودن را با آنها بکار
برد و الّا مثل خوارج که بر جناب امیر صلوات الله علیه بسبب امر فرمودن آن جناب بزدن آنچه را که
بصورت قرآن مینمود خروج نمودند بر اینکس خروج مینمایند و اینکس را از حیّز آبرو و انتفاع میاندازند
و همچنین باید که با اشخاصی که طالب عافیة و خوش گذرانی میباشند مجالسة و مصادقه ننماید چونکه
مادام که دنیا مقبل و اینکس در وسعة و نیکوئی احوال است همه اینها از او منتفع میشوند و هر وقت که دنیا
مدبر شد و فقر و تنگی باو رخ داد همه اینها او را وامیگذارند و تقرّب بدشمن او میجویند و عیوب و
اسرار او را افشا میکنند بلکه بهتان و افترا بر او می بندند و همچنین باید که مجالسة و مخالطه با اکابر
و سلاطین ننماید و نهایة احتراز و دوری را از آنها لازم داند چونکه آنها را وفا نمی باشد و بادنی
چیزی باندک مایه خود بد میشوند و بمحض احتمال و بمجرّد گمان برادر و فرزند خود را می کشند و چنانکه حکما و اهل
عقل گفته اند مثال ایشان بمثال آتش است که اینکس از دور منتفع از آن میشود و از نزدیک در معرض
سوختن و هلاکت است و مجالست با ایشان مثل سوار شدن بر شیر است که در بین آنکه اینکس سوار آن
میباشد ناگاه او را میدرد و اگر اینکس مبتلی بمجالسة و مصاحبة یکی از ایشان بشود پس باید که اعتماد
بر بشاشة و محبة او ننماید و مثل اطفال نهایة مداراة و موافقة و مرافقه را با او بنماید و او را از هوای

نفس بطریق اورفق ومداراة بکرداند و بانچه خیر وصلاح اوست او را میل دهد و بمقتضای اراده او تکلّم
ننماید مادام که منافی مصالح عامّه وخاصّه مردمان نباشد و در مابین او واهل بیت او وحشت وتفرقه
نیفکند از و که البته از یکطرف باو ضرر خواهد رسید هر چند که بعد از مدّتها باشد وخلطه با او را اشکارا نکند
وتقرّب خود را در نزد او پنهان دارد تا انکه مورث برافروختن آتش حسد حسودان نشود واخر الامر
او را فاسد ومختل نکردانند وباید که سعی ومبالغه نماید وحرمت وادب او را در حضور وغیاب نکاه دارد
وچون بخدمت او مشرف شود پناه بخداوند از شر آن پادرد و دعای ماثوره را بخواند واز الجمله خواندن
این دعااست هفت مرتبه که خیرک بین عینیک وشرک تحت قدمیک وبالله استعین علیک اکفنیه بما
شئت ولاحول ولاقوّة الّا بک بعد از آن طریقه تواضع وادب وزمین بوسی را بجای آورده ودعا
کوی وثناکستری را نماید وتا از آن سؤال ننماید سخن نکوید وچون بکوید بنرمی وادب بکوید و آواز
را بلند نکند ودست واعضای خود را حرکت ندهد وچون سخنی که مورث تعجّب باشد بشنود خود را نکاه
دارد وتبسّم ننماید واکر در حال سخن کفتن او سلطان بامر دیکر توجه نماید سخن خود را قطع کند تا وقتی
دیکر از او بخواهد ودر حضور او اکل وشرب ننماید وملازمت را پیوسته نماید وشغلی که باو مفوض دارد سعی
واهتمام تمام دران بنماید ودر خلا وملا شکر او که ولی نعمة اوست بنماید وحفظ الغیب او را بجای
آورد وخیانه نکند وهر چیز که از او صادر شود او را مستحسن داند واسرار او را از غیر پنهان دارد
وچون تقرّب زیاد باشد در محلّ خلوت نصیحت وموعظه او را لازم داند وهر چند که تفقد نماید از
سطوة او برحذر باشد وبر ملوک وسلاطین چنانکه بعد از این ایضا مذکور خواهد شد لازم است
که متحمل بدی وکناه کاری خدم وحشم وندماء خود بشوند وطریقه عفو وکذشت را با اتمام مرعی دارند
چنانکه طریقه لازمه ملوک وسلاطین سلف بوده است وبیکدیکر توصیه نموده اند مکر اینکه در سه چیز عفو را
ممدوح نمی دانستند یکی کشف نمودن سرّ سلطان ویکی اخلال نمودن در ملک او ویکی متعرض شدن حرم
او وهمچنین باید که مصادقه با عامه مردمان نکند وتا ممکن باشد آشنائی ومعروفیة با ایشان را تقلیل
نماید چونکه بسیاری اشنایان موجب بسیاری حقوق وبیشماری اذیّة است از انجائیکه ابناء زمان خصوصا

اهل زمان ما چنانکه در حدیث نبوی است که لا یزال الدهر فی سفال همگی فاسدند و عثرهٔ کسی را اقاله نمی کنند
و از زلّهٔ او در نمی گذرند و عیوب و عورات او را مستور نمی دارند و بر نقیر و قطمیر حساب میکنند و بر قلیل و
کثیر حسد می برند و برای خود انصاف میگیرند و برای این کس انصاف نمی دهند و بر خطا و نسیان مؤاخذه
می کنند و عفو نمی نمایند و باطن خود را بر نفاق و کینه و ذمایم مشحون میدارند و تفریق بین الجماعات
می کنند و بگمان بد خود با این کس سلوک می نمایند و بانواع عیوب این کس را نسبت میدهند و انتظار بلیه
و مصیبت این کس را میکشند و از اینجاست که جناب امیر صلوات الله و سلامه علیه فرمودند به بعضی از
مسترشدین که قلّل معارفک یعنی تصدیق نما اصدقا، و آنانی که تو اینها را بشناسی بعد از آن فرمودند
که بل انکر من عرفت منهم یعنی بلکه انکار نما هر کس را که از ایشان می شناسی ایضا و حدیث اخوان ثقة
و اخوان مکاشرة از آن جناب ایضا سابقا ذکر نموده شد و جناب امام جعفر علیه السلام فرمودند
که تفتیش از حال مردمان منما که بدون صدیق خواهی ماند و تفتیش از حال علماء مکن که بدون عالم
خواهی ماند و تفتیش در حلیت رزق خود مکن که بدون رزق خواهی ماند و در حدیث دیگر است که خالطوا
الناس باعمالهم و زایلوهم بالقلوب یعنی مخالطه نمایید با مردمان در کردارهای ایشان و از ایشان
دوری نمایید در دلهای خودتان و مخفی نماناد که این نوع از سلوک طریقهٔ حسن معاشرت است نه نفاق قلبیست
که مذموم است و در این خصوص احادیث بسیار سابقا ایضا ذکر شده است پس باید که صداقت نکنند و اعتماد
ننماید مگر با کسی و هر کسی که تجربهٔ او را در احوال مختلفه مثل حال سیر و عسر و رضا و غضب و عزل و نصب و سفر
و حضر او نموده باشد و او را مستقیم در مودّت و صداقت دیده باشد و از اینجاست که وارد شده است
که کسی که سه مرتبه بر تو غضب نماید و در حق تو شر و بد نگوید پس او را از برای خود صدیق بدان و از بعضی
از مشایخ رسیده است که کسی را که میخواهی که با او مصادقه نمائی پس غضب بر او بنما و بعد از آن یکی
را در خفا بفرست تا آنکه از احوال و اسرار تو از او سؤال نماید پس اگر امر را بر تو مکتوم داشت و بغیر از خیر
در حق تو دیگر چیزی نگفت پس با او مصادقه بنما و الا فلا و باید ایضا که رعایت حقوق خود را از مردمان
طمع ننماید که طمع کاذبی است و ظفر باو نخواهد یافت و از اینجاست که وارد شده است که

لیس من الانصاف مطالبة الاخوان بالانصاف و طمع در انچه در دست ایشان است ایضا نکند که باو نخواهد رسید و از ایشان باو مذلة و خواری خواهد رسید و عتاب بر کسی که حاجة او را بجا نیاورده است ایضا ننماید و الا امر بطول و بعداوة می انجامد و اگر از ایشان کرامت و خیری را به بیند آنها از خداوند بداند و حمد او بنماید و اگر شر و مکروهی را بچشد پس امر آنها را بخداوند واگذارد و از شر ایشان همیشه بر حذر باشد و پناه بخداوند بیاورد و در اموری که حق است با آنها شرکة بنماید و در آنچه باطل است تغافل و هجرة نماید و اگر حق و باطل درهم باشد پس بسبب باطل از گذاردن حق درنگذرد و در حدیث است که جناب امام محمد باقر علیه السلم حاضر شده بودند در نزد جنازه مردی و عطا ابن ابی رباح که از جمله علمای بود که بنی امیه او را تعظیم و تکریم بسیار نمودند و چنانکه در تاریخ ابن جوزی است اعور و افطس و اعرج و شدید السواد بود ایضا در نزد آن جنازه حاضر شده بود ناگاه یک زنی صدای خود را بگریستن و نوحه کردن بلند نمود پس عطا باو گفت که یا آنکه ساکت میشوی و یا آنکه ما بر میگردیم و آن زن ساکت نشد و عطا برگردید و زراره ابن اعین که در خدمت امام علیه السلم بود عرض نمود که عطا برگردید پس آنحضرت فرمودند که با ما بیا و اگر آنکه ما در هر وقت که به بینیم با امر حق امر باطلی را و از جهة آن امر باطل ترک امر حق را بنمائیم هر آینه قضاء حق هیچ مسلمانی را نخواهیم نمود و چنانکه ظاهر و غیر مخفی است باید دانسته شود که این حکم در جائی است که از رفتن این کس در چنین مجلسی که حق و باطل هر دو در آن میباشد میل نمودن این کس به امر باطل یا معاونه نمودن او و جراة دیگران بر امر باطل لازم نیاید و الا باید که از امر حق گذشت و در آن مجلس حاضر نباید شد و باید ایضا که بزرگتر از خود را مثل پدر و کوچکتر از خود را بمنزله فرزند و مساوی را بمنزله برادر و با هر یک از آنها بهمان نحوی که باید و مناسب است سلوک نماید و در متحمل شدن اذیة از جمیع آنها سعی و مبالغه نماید هر چند که قدرة بر انتقام کشیدن داشته باشد مادام که بحد بی غیرتی نرسد و همچنین باید که در احسان نمودن بعموم مردمان ایضا سعی و مبالغه داشته باشد و کوتاهی نکند چنانکه در حدیث است که احسان و فعل معروف را با همه کس و با اهل و یا با اهل هر دو بنما که اگر باهل آن نرسی پس خود تو اهل آن میباشی و باید که در خانه و منزل هر کس که

داخل میشود بدون اخبار و حصول اذن و رخصت داخل نشود بلکه بصدای کفش و تسبیح و تحمید و تکبیر و تنحنح و امثال اینها اخبار و اعلام و تحصیل اذن و رخصت نماید هر چند که در خانه اقربا و والدین خود باشد چونکه بنی نوع انسان را عیوب و عورات و اموراتی که ستر و پوشیدگی آنها لازم و بر وفق عقل و تمیز اینها است بسیار میباشد و از در خانه داخل شود نه غیر آن و از سوراخ و فرجهای در نگاه نکند و الا فایده اخبار و حصول اذن بر طرف میشود و در را آهسته بکوبد و فزع و وحشت بر اهل خانه داخل ننماید و چون سؤال نموده شود که کیستی اسم خود را بگوید و نگوید که منم چونکه در گفتن منم فی الجمله انانیتی میباشد و از اینجا است که چونکه جناب پیغمبر صلوات الله علیه شنید از کسی که میگوید که منم انکار بر او نمود و مکرر فرمود که من من و آیا مخلوق را می رسد که بگوید من و اگر کسی را که میخواهند بگویند که نیست با آنکه خوابیده است و امثال اینها که متعارف است پس بدگمانی بگفته ایشان نکند چونکه علاوه بر آنکه شاید که راست گفته باشند شاید بلکه البته و یقینی است که عذری داشته باشند بجهة آنکه بغیر عذر و بدون سبب انسان از بنی نوع خود مستتر و مستوحش نمیباشد و باید ایضا که با اختیار و بطوع و رغبت داخل در خانه ظلمه و اعوان و انصار آنها نشود و پای بر فرش ایشان نگذارد و از اموال ایشان نخورد چونکه جمیع آنچه در ید تصرف ایشان است غالب آن است که شبهه دارد و مظنون الحرمة است و اثر فاسد خود را در نفس انکس ملنماید و همچنین با اختیار و بطوع و رغبة مجالسة و ملاقات ایشان را ننماید چونکه مجالسة و مصاحبة با ایشان لازم دارد تواضع و مداهنه و سکوت نمودن از منکرات و میل نمودن بر زینة و زخارف آنها را و دعا نمودن از برای ایشان ببقا و طول عمر و مدح نمودن و شکر احسان ایشان را کردن و محبة با ایشان داشتن که جمیع آنها اعانة و میل برکونی است که منهی عنه و حرام است و انکس در دنیا باندک اندک میل با ایشان میکند و بمثل ایشان و از ایشان میگردد و در آخرت با ایشان ایضا محشور خواهد بود و حدیث من احبّ حجرا حشره الله معه مشهور است بلی اگر آنکه از روی اضطرار و اکراه باشد یا آنکه نفس انکس قوتی داشته باشد که از مصاحبت ایشان آلوده بآنچه ذکر شد نشود و مع ذلک نیة صحیحه عقلانیه داشته باشد از قبیل هدایة و ارشاد و امید

داشتن تاثیر کلام او در ایشان یا نهی نمودن ایشان را از منکرات یا نصرة دادن مظلوم
یا قضاء حاجة مؤمنی یا دفع شری از او یا اطاعة و تمکین نمودن مردمان و رعایا مر او را از جهة رعایة
صلاح عامه مردمان و بالنسبة بشخصی که رفتن و مجالسة نمودن او دخلی در میل و اطاعة نمودن
مردمان مر او را داشته باشد و امثال اینها که از مصالح عقلائیه و شرعائیه است و انعکس در مابین
خود و خدا اعرف بنیة خود و ابصر بمواقع آنها میباشد پس در این صورتها و با این نیتها عیب ندارد
و الا نهایت حذر و غایة اجتناب نمودن از ایشان و از مکالمه و امر و نهی و موعظه و التماس و
شفاعة نمودن در نزد ایشان و امثال اینها لازم و واجب است و حدیث من رتع حول الحمی اوشک
ان یقع فیه مشهور است **بیت** فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم * که حرام است می آنجا که نه
یار است و ندیم * چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم * روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم *
گوهر معرفت اندوز که با خود ببری * که نصیب دگران است نصاب زر و سیم * دام سختی است مگر یار شود
لطف خدای * ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم **تحفه** بدانکه مواخاة و تحابب و دوست
نمودن مردمان با یکدیگر از خصلتهائی است که بنی نوع انسان مجبول بر آن است و سبب انتظام
یافتن امور دین و دنیای ایشان است و مواخاة و تحابب از چهار نوع خالی و خارج نمیباشد
یکنوع از آنها آن است که مواخاة در مابین دو شخص بسبب اتحاد روح و طینة آنها است از
قبیل مواخاة فیما بین هر نبی با وصی خودش و فرموده جناب پیغمبر صلوات الله علیه که انا و علی
من شجرة واحدة و من نور واحد و انا من علی و علی منی و امثال اینها اشاره باین مرتبه
و باین نوع از مواخاة است و یکنوع دیگر آن است که بسبب تناسب اوصاف دو شخص و تقارب
طینة و صفوف آنها است در عالم طینة و ارواح از قبیل مواخاة فیما بین انبیا و اوصیا و حدیث
القلب یهدی الی القلب و امثال آن اشاره باین مرتبه است و این هر دو نوع مواخاة
و محبتی است که ذاتی و لازم است و تخلف و زوال ندارد و اول را حب فی الله و دویم را حب لله
گویند و یکنوع دیگر آن است که بسبب آن حکم عقل شده است از قبیل مواخاة و محبة داشتن فقیر مر غنی را

ومیل و محبة داشتن اینکس بشغل تجارة و زراعت و با ارباب انها و با سایر اسباب و امتعه ضروریة
معیشتیه او و این را محبة عقلانیه گویند و یکنوع دیگر آن است که بسبب آن میل نفس حیوانی که اورا
نفس امّاره گویند شده است از قبیل مواخاة و محبّت عاشق مجازی شهوی با معشوق خود و
محبة اینکس با شیرینی و چربی و زینة و زخارف دنیویّه و این دو نوع ذاتی نیست و عارضی است
و تخلّف میتماید و زوال بهم میرساند و سه نوع اوّل ممدوح و هر حبیبی از آنها در آخرت بطریق امن
و راحة با محبوب خود محشور و مجتمع است و نوع آخر مذموم است و در قیامت موجب خزی و
خسران و خوف و حزن این کس میگردد و خداوند در فرموده الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدوّ
الّا المتقین یا عباد لا خوف علیکم و لا انتم تحزنون اشاره بهر چهار قسم فرموده است و بیان
نموده است که سه نوع اوّل که خلة و محبة متقین و اهل حق و اهل عقل است در قیامت موجب عداوت
فیما بین حبیب و محبوب و خوف و حزن حبیب نمی باشد و نوع اخری که محبّتی است نفسانیّه
باعث بر عداوة فیما بین و خوف و حزن حبیب میباشد پس باید که مواخاة و محبّة اینکس با ابنا
نوع خود و با سایر امتعه و اسباب معیشتیه او از آن سه نوع که ممدوح است و موجب عداوة و خوف
و حزن این کس در آخرت نمی باشد بوده باشد نه از نوعی که مذموم و موجب خوف و حزن و
عداوة و حسرة و ندامة است پس باید که مواخاة و تحابب بنماید با عالمی که منتفع شود از قول او یا
حال و کردار او یا با صالحی که تبرک بجوید باو و بزیارة او و بنظر بروی او و یا با عاقلی که حقایق امور را
بنفسه یا آنکه بواسطه غیر او و اکرا او بفهماند بداند و چنانکه سابقا دانسته شد این حالة منبع و اصل
سعادة دارین است پس با او مواخاة بنماید و منتفع بشود از عقل او و یا با مالدار کریمی که منتفع بشود
از مال او یا با صاحب جاهی که منتفع بشود با بروی او و یا با نیکو خلقی که منتفع بشود بحسن خلق او و لا اقل
متضرّر از او نگردد و یا با ناصحی که نصح و خیرخواهی او را بنماید و خیانة با او نکند یا با قانعی که شدّة حرص او را
بشکند یا با عابد و اهل الله که از مودّة و تحابب با او منتفع بشود و چنانکه محبة با او محبة محبوب و محب او
که خداوند است ایضا میباشد و هیچ مومنی نیست مگر اینکه بهره از اینوع از محبة را دارد و محبّت با او یا

وصلحائی که گذشته اند از این مقوله است و حدیث من احبّ قوما کان یکون منهم اشاره بمحبّت
داشتن با این اشخاص است خلاصه آنست که باید ابکس مواخاة و تحابب با این اشخاص و امثال اینها
که از خیر دینی و دنیوی خالی نیستند بنماید و با جاهل و فاجر و احمق و کذاب و بخیل و لئیم و حریص و امثال اینها
که از شر دینی و دنیوی خالی نمیماند باشند تحابب و مصادقه نکنند و بدانکه ادنی از مرتبه محبّة و دوستی
را اخوة گویند و آن ارتباطی است مابین دو نفر بنحوی که امتیاز از عامة النّاس یافته اند و مرتبه فوق
آن را محبت گویند و آن ارتباطی است که متعلّق بحبّة القلب است که آن را سویدای دل گویند و حرارة
غریزیه از آن منتشر باطراف میگردد و اوّل عضوی است از اعضا جنین که اوّلا روح با آن تعلّق می
گیرد و مرتبه فوق آن را خلّة گویند و آن ارتباطی است که متعلّق بخلال و رخنهای بواطن دل است
و همه آن را فرا گرفته است بنحوی که از برای غیر محبوب در آن جای و محلّی نمیباشد و هر کدام از این
مراتب که فی الله و لله باشد در فضیلت و جلالت بغایت است و دیگر ما فوق ندارد و مرویست از
جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند باصحاب خود که کدام یک از حلقهای ایمان محکمتر است
پس بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند
جهاد پس آنحضرت فرمودند که برای هر یک از اینها که گفتید فضلی میباشد و لکن هیچکدام از آنها از
حلقهای محکم ایمان نمیباشد بعد از آن فرمودند که اوثق عری الایمان الحبّ فی الله و البغض فی الله
و توالی اولیاء الله و التبری من اعداء الله یعنی محکمترین حلقهای ایمان محبت و دوستی در راه خدا و بغض و
دشمنی در راه خدا و تولّی نمودن با اولیاء الله و تبری نمودن از اعداء الله و ایضا فرمودند که در حول عرش
منبرهائی است از نور و بر آنها قومی نشسته اند که لباس ایشان نور و روهای ایشان نور است و غبطه
میبرند از ایشان پیغمبران و شهدا پس عرض نمودند که وصف بفرما ایشان را از برای ما که بشناسیم
پس فرمودند که هم المتحابّون فی الله و المتجالسون فی الله و المتزاورون فی الله یعنی ایشان اشخاصی میباشند
که با یکدیگر تحابب نموده اند در راه خدا و با یکدیگر نشسته اند در راه خدا و یکدیگر را زیارت نموده اند در راه
خدا و مرویست از جناب امام جعفر علیه السّلم ایضا که فرمودند بدرستی که آنها که تحابب با یکدیگر نموده اند

بمحبة فی الله در روز قیامت بر منبرهای میباشند از نور و روشنائی میدهد نور صورتها و جسدها
و منبرهای ایشان بهر چیزی حتی اینکه بهمین نشان شناخته میشوند و اهل محشر و موقف میگویند که
ایشان متحابین فی الله میباشند و از تقسیم و تسمیه که در اول تحفه از برای محبت قرار داده شد معنی
فی الله در این احادیث و معنی لله در حدیثی که بعد از این مذکور خواهد شد و در امثال آنها ایضا معلوم
میشود و بدان ایضا که مردمان و اناسی که با یکدیگر اهل اخوة و محبة و خلة میباشند بقدر مراتب محبت
در مراتب سلوک نمودن با حبیب و خلیل خود مختلف میباشند و اقدم و اعلای از آن مراتب مرتبه
ایثار است و آن آن است که حاجت حبیب خود را در مال خود مقدم بر حاجت خود میدارد و حفظ نفس
او را مقدم بر حفظ نفس خود میدارد و مال و نفس خود را در حق او ایثار میکند چنانکه خداوند مدح آنها را
نموده و یؤثرون علی انفسهم فرموده است و چنانکه سلوک جناب امیر با جناب پیغمبر صلوات الله
علیهما در همه جا خصوصا در شب غار و روز احد و سلوک شهدای کربلا با جناب امام حسین علیهم السلام
بوده است و بعد از آن مرتبه مواساة و تسویه نمودن فیما بین خود و حبیب است در مال و نفس و غیر
آن چنانکه خداوند مدح آنها را ایضا نموده امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون فرموده است
و از اینجا است که جناب امام جعفر علیه السلم بقومی که با یکدیگر چنین نبودند فرمودند که ما هؤلاء باخوة
یعنی نیستند اینها اخوة و حبیب یکدیگر و بعد از آن مرتبه تاخیر و تنزل دادن حبیب را از خود و او را در
مال خود بمنزله عیال دانستن است که قضاء حاجت او را بعد از خود و بآنچه زیاد از خود باشد بنماید
و این مرتبه آخر اخوة و تحابب است که اگر نازلتر از آن باشد هر آینه اخوة و صداقتی در مابین نمیباشد
و حقوقی که مترتب بر اخوة و صداقة است بر آن مترتب نمیگردد و آنچه را بزبان میگویند از تعارفات
رسمیه و حرکات لسانیه است که تضییعی و موقعی از برای عقل و شرع و دین در آن نمی باشد و
حقوقی که مترتب بر اخوة و صداقة میگردد عظیم و بسیار است و مرویست که ما عبد الله بشیء افضل من
اداء حق المؤمن یعنی بندگی نموده نشده است خداوند بهیچ عبادتی که بهتر باشد از ادا نمودن
حق مؤمن و جناب پیغمبر صلوات الله علیه در وقتی که با بعضی از اصحاب خود داخل در بیشه گردیدند و دو

مسواک

مسواک را بریدند و یکی راست بود و دیگری اعوج و آنحضرت آن یکی را که راست بود بصاحب خود عطا
فرمودند و آن شخص امتناع از قبول نمودن آن نمود و عرض کرد که یا رسول الله تو احق باین مسواکی
پس آنحضرت فرمودند که ما من صاحب یصحب صاحبا ولو ساعة من نهار الا سئل عن صحبته
هل اقام فیه حق الله او اضاعه یعنی نیست هیچ رفیقی که مصاحبت نماید با رفیقی و هر چند که
در یکساعة از روز باشد مگر اینکه سؤال نموده میشود از صحبت او که آیا بجای آورده است در او حق
خداوند را یا آنکه ضایع نموده است و از جناب امام جعفر علیه السلام مروی است که موده یک روز صله است
و موده یکماه قرابة است و موده یکسال رحم است هر کس که قطع نماید او را خداوند قطع او نماید پس
سزاوار از برای کسانی که با یکدیگر بنای اخوت و محبت و خلت را دارند آن است که حقوق فیما بین
را رعایت نمایند و هر یک از ایشان قضاء حاجت دیگری را نماید و بعد از علم بحاجة او او را محتاج بسؤال
و اظهار نمودن حاجة خود را ننماید و در قضاء حاجت او اظهار بشاشة و سرور را نماید و ممنون
او بوده باشد و مرویست از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند که من سعی فی حاجة اخیه
المسلم فکانما عبد الله تسعة الاف سنة صائما نهاره قائما لیله یعنی کسی که
سعی نماید در حاجة برادر مسلم خود پس گویا که عبادة نموده است خداوند را در نه هزار سال بطوری
که روزه گرفته باشد در روز خود و قیام نموده باشد در شب خود و امام محمد باقر علیه السلام فرمودند
که خداوند وحی فرستاد بسوی حضرت موسی علیه السلام که بدرستی که بعضی از بندگان من میباشند
که تقرب میجویند بسوی من بیک حسنه پس قرار میدهم او را در بهشت پس سؤال نمود که خداوندا آن
حسنه کدام است پس خداوند فرمود که آن است که راه میرود با برادر مؤمن خود در حاجت او خواه آنکه
بجا آورده بشود آن حاجة یا نشود و باید که موده و محبت خود را با او بزبان اظهار نماید و از جمله ریائی
که مذموم است نخواهد بود هر چند که موده با او از قسم محبت فی الله باشد بلکه موجب تاکد او خواهد
گردید و تفقد اوضاع احوال او را بنماید و مشارکة با او در نعمة باظهار نمودن سرور و در
مصیبت باظهار نمودن حزن و اندوه بنماید و او را بمحبوب ترین اسماء و لقبها بسوی او در حضور

و غیاب بخواند و مدح و ثنا بر محاسن احوال او و اولاد و عیال او و بر صنعة و عقل و خلق و شعر و تصنیف
او در صورتی که همگی آنها خوب و نیکو باشد بطریق واقع و بدون افراط و در غیاب او لکن بنحوی که باو
برسد بنماید که از موجبات تأکد و زیادتی محبة است و محمود و حسن است ایضا و اورا تنبیه بر عیوب و نقایص
که بالنسبة بخود اوست بطریق تلطف و در خلوة بنماید پس اگر اثر بخشید فهو المطلوب و الّا مادام
که امید اثر کردن در او دارد از او مقاطعه ننماید و بر اخوة باقی باشد بجهة آنکه تبدل احوال انسان
ممکن است و حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن مشهور است و اگر آخر الامر از او مأیوس
گردد و خیر و صلاح در او نه بیند پس البته قطع اخوة را بنماید و اجتناب از او لازم داند و فرموده
جناب امیر علیه السلم که احبب حبیبک هونا ما عسی ان یکون بغیضک یوما ما و ابغض بغیضک هونا ما عسی
ان یکون حبیبک یوما ما اشاره باین مرحله است و اما عیوب و تقصیراتی که بالنسبة بحق خود او بکسی است
پس متحمل آنها بشود و اظهار آنها را ننماید شاید که باستمراری که موجب مقاطعه است منجر نشود و اگر
استمرار داشته باشد پس اولا اورا بکنایات و مکاتبات عتاب نماید و بعد از آن بطریق رفق
و تلطف تمام تصریح بآن نماید و اگر در مقام اعتذار در آید پس لازم است که قبول معذرة اورا بنماید که
اگر ننماید هر اینه بر اوست آنچه در حدیث نبوی است که فرمودند که کسی که برادر دینی او اعتذار بجوید و او
قبول نکند پس بر او مثل گناه عشار است و اگر الی آخر الامر بهمین حالة را دارد پس اگر که مقاطعه اورا
بنماید عیب ندارد و باید که دعا از برای او بخیر و خوبی در حیاة و مماة او بنماید که هر چیز که از برای خودش
مستجاب نشود هر اینه در حق او مستجاب میگردد و از برای خودش مثل آنچه را که از برای او خواسته است
یا دو مثل آن یا یکصد هزار برابر آن بنا بر اختلاف روایات میباشد و باید که در محبة و دوستی
ثابت قدم و وفادار باشد با او و با اهل و عیال و اخوان او ایضا چونکه رعایة نمودن احوال
متعلقان صدیق و حبیب او قع در دل صدیق و ادل بر شدة شفقة و محبة است و در وقتی که
جناب پیغمبر صلوات الله علیه نهایة اقبال و توجه و تفقد را بالنسبة بعجوزه که در خدمت آنجناب آمده
بود فرمودند و چونکه بیرون رفت عایشه عرض نمود که این همه تفقد و اقبال بالنسبة باین عجوزه فرمودی

بس فقد

پس فرمودند که انها کانت تاتینا ایام خدیجه و ان کرم العهد من الایمان یعنی این عجوزه سابق براین
و در ایام حیوة خدیجه می آمد در نزد ما و بدرستی که خوبی عهد و ثابت قدم بودن بر طریقهٔ وفا از جملهٔ ایمانست
و بدانکه حقیقت وفا آنست که حالات اینکس در ظاهر و باطن و در غیاب و حضور بالنسبه بحبیب خود یکسان
باشد و در باطن و در غیاب کمتر از ظاهر و حضور نباشد و بیشتر بودن از کمال وفاست و باید که حال
او بالنسبه بحبیب خود در حال ارتفاع قدر و علو منصب و زیادتی جاه و آبروی او تغییر نکند بلکه بایدٔ
زیاد شود و او را در قدر و جاه خود شرکت دهد و باید که در اوقات سرور خود و خوردن طعام
لذیذ و حاضر شدن مواقع نزهة و امثال آن از او تفرد ننماید و در فراق او مستوحش و در لقاء و
وصال او مستبشر باشد و در حاجات او و جلب منفعة از برای او و دفع مضرة از او او را مساعده
ننماید مگر در آنچه مخالف حق باشد پس طریقهٔ وفا در آن مخالفة نمودن با او و نصیحة و موعظه و انذار
و تخویف و اخر الامر مقاطعه نمودن از او است و باید که در امور متشابهه خود با او مشورت بنماید و
سرّ خود را ما دام که اهل آن باشد از او پنهان ندارد و دشمن او را دوست ندارد و دوست او را
دشمن ندارد و او را در اداء حقوق خود و حقوق نوافل و مستحبات خدای ایضا بکلفة و مشقة نه
نیندازد و کلّ و ثقل بر او نباشد و چنان سلوک نماید با او که گویا او تنها و منفرد می باشد و جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که انا و الاتقیاء من امتی براء من التکلف یعنی من و پرهیزکاران از امهٔ من
بری و خالی از تکلف میباشیم و جناب امیر علیه السلام فرمودند که بدترین اصدقا کسی است که تو را
بتکلف بیندازد و تو را احتیاج بمدارا نمودن و عذر آوردن ملجأ سازد و فرمودند که سنگین ترا خوان
من بر کسی است که برای من تکلف بکار برد و باید که خود را از او تحفظ نمایم و سبکترین اخوان بر دل
من کسی است که با او میباشم چنانکه تنها میباشم پس باید که مهمات خود را بر او بار ننماید و استمداد از
مال و جاه او نکند و توقع تواضع و تفقد از او نداشته باشد و اگر خود از جملهٔ عبّاد باشد و مشغول
بعبادات مستحبه بگردد اشتغال او را ایضا توقع ننماید و او را از خود در راحة و فراغة دارد و هر چند
که تکلیف او چنانکه دانسته شد بر خلاف این است و در وقت حصول اتحاد بعضی از آداب و تکلفات

ظاهریه را که اولا در مابین ایشان مقدمه تحصیل مودة و اتحاد بوده است ترک نمایند چونکه صفاء دل و اتحاد
و الفت با آداب و مشقة و کلفة منافات دارد و اذا حصل الألفة بطلت الكلفة مشهور است و
زیارت او را بطریق غب و در هر چند روز یکمرتبه نماید تا آنکه مورث کلال و ملال او نگردد و حدیث
نبوی زر غبا تزدد حبا مشهور است مگر اینکه ایمن از کلال و ملال او باشد و دیدن هر روزه مطلوب
او واند و در هر وقت که زیارة او را مینماید باید که مقصود او از زیارة استیناس بلقا و وصال او و استعانه
نمودن بر امور دین و تقرب یافتن بخداوند باقامه نمودن حق او و امثال اینها باشد و در حدیث است
که الأخوین کالیدین تغسل احدیهما الاخری یعنی دو برادر مثل دو دست میباشند که میشوید یکی از ایشان
دیگری و در حدیث دیگر است که ما زار احد اخاه المسلم فی الله ولله الا ناداه الله عز و جل ایها الزائر
طبت و طابت لک الجنة و در حدیث دیگر است که من لم یقدر علی زیارتنا فلیزر صالحی اخوانه یکتب له ثواب
زیارتنا یعنی کسی که قدرت نداشته باشد بر زیارة ما و در حدیث نبوی است که للمؤمن علی اخیه ثلثون حقا
لا براءة له منها الا باداء، والعفو یغفر زلته و یرحم غربته و یستر عورته و یقبل عثرته و یقبل معذرته و یرد
غیبته و یدیم نصیحته و یحفظ خلته و یرعی ذمته و یعود مرضته و یشهد میتته و یجیب دعوته و یقبل هدیته
و یکافی صلته و یشکر نعمته و یحسن نصرته و یحفظ حلیلته و یقضی حاجته و یشفع مسألته و یسمت عطسته و یرشد
ضالته و یرد سلامه و یطیب کلامه و یبر انعامه و یصدق اقسامه و یوالیه و لا یعادیه و ینصره ظالما او
مظلوما فاما نصرته ظالما فیرده عن ظلمه و اما نصرته مظلوما فیعینه علی اخذ حقه و لا یسلمه و لا یخذله و یحب له
من الخیر ما یحب لنفسه و یکره له من الشر ما یکره لنفسه یعنی از برای شخص مؤمن بر برادر ایمانی او سی گونه حق
میباشد که خلاصی از برای او از ایشان نمی باشد مگر با داء نمودن او یا عفو کردن از او و آن حقوق
آن است که درگذرد از لغزش او و رحم نماید بر غربت او و بپوشاند عیوب و عورة او را و اقاله نماید
بدی او را و قبول نماید معذرة او را و رد و انکار نماید غیبت او را و دایم نماید نصیحة او را و حفظ و وفا
نماید دوستی و خلة او را و رعایة نماید عهد او را و عیادة نماید حالة مرض او را و حاضر گردد جنازه او را
و اجابت نماید دعوة او را و قبول نماید هدیه او را و جزا و مکافات بدهد احسان او را و شکر نماید

نعمة اورا و نیکو نماید نصرة اورا و حفظ نماید حلیلهٔ اورا و بجا بیاورد حاجة اورا و شفاعة نماید سؤال
اورا و دعا بگوید عطسه اورا و نشان بدهد گم شدهٔ اورا و جواب بگوید سلام اورا و خوش نماید تکلّم نمودن
با اورا و نیکی نماید انعام فرمودن اورا و تصدیق نماید قسمهای اورا و با او دوستی و موالاة کند و
دشمنی و معاداة ننماید و یاری نماید اورا خواه آنکه ظالم یا مظلوم باشد امّا یاری نمودن اورا در
وقتی که ظالم باشد پس آنست که اورا از ظلم او برگرداند و امّا یاری نمودن اورا در وقتی که مظلوم باشد
پس آنست که اورا اعانة نماید بر گرفتن حق خودش و اورا بخود و بدون نصرة وانگذارد و دوست
بدارد برای او از خیر آنچه را که دوست میدارد برای خودش و مکروه بدارد برای او از شرّ آنچه را که مکروه
میدارد برای خودش و در تتمّهٔ این حدیث یا حدیث دیگر نبوی است ایضا که انّ احدکم لیدع من حقوق
اخیه شیئا فیطالبه به یوم القیمة فیقضی له علیه یعنی بدرستی که یکی از شماها هر آینه ترک مینماید چیزی را از جمله
حقوق برادر دینی خود پس مطالبه مینماید آنکه صاحب حق است آن حق را از او در روز قیامت پس
حکم نموده میشود از برای او بر آنکه ترک حق نموده است و جناب امیر علیه السلم در کلمات حکمیهٔ خود فرموده اند
که لا تضیعنّ حقّ اخیک اتّکالا علی ما بینک و بینه فانّه لیس لک باخ من ضیّعت حقّه یعنی البتّه ضایع
منما و ترک مکن حق برادر ایمانی خود را از جهة اعتماد نمودن بر اخوّتی که در ما بین تو و او می باشد که به
آنکه از برای تو برادر نمی باشد کسی که ضایع و ترک نمودی حق اورا این است آداب سلوک و طریقهٔ
معاشرة نمودن با دوستان حقیقی و یاوران تحقیقی که وجود ایشان عزیزتر از کبریت احمر است
و از هزار ابناء زمان یک نفس که دوستی او حقیقی و واقعی باشد بهم نمیرسد و اگر پیدا شود پس اکسیر
اعظم و کیمیای سعادة است بلی بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق ؛ گرت مدام میسّر شود زهی توفیق
کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر ؛ که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق ؛ دریغ و درد که تا این زمان
نیافته ایم ؛ ز کیمیای سعادة رفیق بالتحقیق تحفه و چونکه بیشتر مخالطهٔ انسان با بنی نوع
خود در امر زبان و تکلّم نمودن است و زبان و کلام از جملهٔ نعمتهای جلیلهٔ خداوند است بر انسان
و بعد از دل او بزرگ سرمایه ایست از برای تجارة نمودن او در دار دنیای خود و باید که او را

ضایع نسازد و رنج و منافع دنیویه اخرویه که بر او مترتب میشود و از جهت او خلق نموده شده است از او
بعمل آرد لهذا انسب آن است که شمه از آثار عقلانیه و نمونه از آداب انسانیه که متعلق بامر زبان و
وضع تکلم نمودن و سلام کردن است در ضمن این تحفه و تحفه بعد از آن ایضا ذکر نموده شود پس میگوییم
که حق کلام و طریقه که سزاوار از برای بنی نوع انسان است در مکالمه نمودن او آن است که افتتاح کلام
خود را بتسمیه و تحمید مر خداوند و استعاذه از شر شیطان و صلوة و سلام بر پیغمبر و آل او نماید و صدای خود را
آهسته دارد و از حد مجلس خود بلند ننماید که چنانکه در حدیث نبوی است خداوند دوست میدارد صدای آهسته
را و مبغوض میدارد صدای بلند را و از اینجا است که ان انکر الاصوات لصوت الحمیر را فرموده است و بسیار
تکلم ننماید که کثرة کلام با سلامة از آفات بسیار نادر است و حدیث قل ما یسلم من العثار مکثار ایضا وارد
شده است و باید که الفاظ خود را از حشو و زواید خالی نماید و مقصود را نیک بیان نماید و اول
تفکر و تامل در عواقب و مآل کلام خود بنماید و کلام را بسنجد بعد از آن سخن را بگوید و در حدیث است که
زبان مؤمن از عقب دل اوست و دل منافق از عقب زبان اوست و باید که در حال غضب
تکلم ننماید که در آن وقت کلام خیر و نیک از او سر نخواهد زد و در حال فراموشی ذکر خداوند بنماید و صلوات
بر پیغمبر و آل او بفرستد که موجب تذکر او میگردد چنانکه خداوند فرموده است که واذکر ربک اذا نسیت
و چنانکه خداوند ایضا فرموده است که ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله در
هر حرفی که اخبار از بعد و غدی نماید ان شاء الله را بگوید و قلب و عقیده خود را باو منعقد سازد و در
کلام خود رعایت ادب را با بنی نوع خود خصوصا با صاحب حشمتان بنماید و تکلم بکلام قصیر و جامع
بنماید و خیر الکلام ما قل و دل مشهور است و توقف در مابین دو کلام خود که حفظ آنها
از برای سامع مطلوب است بنماید و قبل از اتمام نمودن کلام بحث بر متکلم ننماید که چنانکه در حدیث است
بمنزله خراشیدن روی اوست و در سؤال نمودن از عالم استیذان و استیناس را حاصل نماید پس
اگر اذن ندهد صبر نماید تا وقت نشاط و انبساط او و خداوند فرموده است که ولو انهم صبروا حتی تخرج
الیهم لکان خیرا لهم و حدیث انما مثل العالم کمثل النخلة تنتظرها متی یسقط علیک منها شیء ایضا مشهور است

و باید که کلام او ذکر خدا و استغفار و مناجات و قراءة قرآن و نصیحة و موعظه و ارشاد و حکمة و
امثال اینها که از امور خیر و صلاح است بوده باشد و از آفات و شرور مفاسد زبان خود احتراز
و اجتناب فرماید از قبیل تکلّم نمودن بما لا یعنی و بفضول و بکلامی که در ضمن او فایده دینی و دنیوی
نمیباشد و موجب تضییع اوقات و قساوة دل و سستی بدن و تاخیر رزق و اذیة رسانیدن بملائکه
حفظه و ارسال نمودن لغو بسوی خداوند تبارک و تعالی و حیا نمودن از او و از ملئکه و انبیا و رسل
که همگی شاهد و ناظر اعمال او هستند چنانکه خداوند فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
میباشد و از قبیل ممارات و مجادله و مخاصمه و چنانکه سابقا دانسته شد ممارات لجاج نمودن در کلام
و طعن زدن و اظهار نمودن نقص در کلام غیر و تحقیر او و اظهار ظفر و زیادتی خود است بر او که همگی از
خصلت سبعیة و از خصایص نفس سبعی میباشد و مجادله ایضا عبارت است از همین معنی و لکن لجاجیست
که متعلق باین مذاهب باشد و مخاصمه لجاجی است که متعلق بامر اموال باشد و جمیع اینها حرام و در نهایة
حرمة است و اجتناب نمودن از آنها لازم و در غایة لزوم است و در صورتی که هر یک از آنها خالی
از لجاج باشد و غرض اینکس محض اظهار حق بوده باشد پس عیبی ندارد و او را ممارات نگویند و علامة
صحة غرض و صدق نیة اینکس آنست که در تکلّم نمودن شدة و تعنف و حقد و شتم و سب و مکروه
داشتن اصابه خصم و خطاء خود نداشته باشد و الّا ممارات است و غرض و نیة فاسده است و صاحب
او در غرور و فریب است و سابقا دانسته شد که خصومة ماحق دین و ممرض قلب است و در حدیث نبوی است
که فرموده که ذروا المراء فانّه لا تفهم حکمته و لا تؤمن فتنته یعنی واگذارید ممارات نمودن را بجهة آنکه فهمیده
نمیشود حکمة او و ایمن داشته نشده است فتنه او و در حدیث دیگر فرموده که من ترک المراء و هو محق
بنی اللّه له بیتا فی اعلی الجنّة و من ترک المراء و هو مبطل بنی اللّه له بیتا فی ربض الجنة یعنی کسی که ترک نماید ممارات
را و حال آنکه او محق باشد پس بنا میگذارد خداوند از برای او خانه در اعلا بهشت و کسی که ترک نماید
ممارات را و حال آنکه او مبطل باشد هر آینه بنا میگذارد خداوند از برای او خانه در مابین بهشت و در
حدیث دیگر فرموده که لا یستکمل عبد حقیقة الایمان حتّی یدع المراء و ان کان محقا یعنی کامل نمینماید

هیچ بندهٔ حقیقت ایمان را تا اینکه ترک نماید مراء را و هر چند که محق بوده باشد خلاصه آنست که فساد و آفتهای
مراء بسیار است و معصیت بزرگی است و مستلزم ابطال حقوق و احقاق بواطل است و ضبط نمودن زبان
را در آن حال بر حد اعتدال از جمله ممتنعات است چونکه قلب و صدور آن از حقد و عداوت و هیجان و توقد
غضب مشغول میدارد و مذهب و ملت و مال را فراموش میکند و حقد و عداوت در مابین میماند و زبان
بسخنان حرام و ناشایسته منطلق میگردد و چه بسیار از اوقات است که حالت این کس الی آخر الایام
بر عناد و لجاج باقی میماند و مالی که بخصوص او نزاع و لجاج داشته است و گرفته است بمصرف خود
نمیرساند و از روی لجاج تلف مینماید و بچاه می اندازد و از اینجا است که متوجه شدن صاحبان
مروت مر خصومات و منازعات در اول الامر ایضا در شریعت مکروه دانسته شده است و طریقهٔ عقلا بینه
انسان در این باب آن است که هر سخنی که میشنود نیک تامل نماید پس اگر آن را حق ببیند هر آینه بقوه
و جبلهٔ عقل خود او را تصدیق و تسلیم نماید و الا سکوت نموده و الا سکوت نموده در صدد انکار بر نیاید
مگر اینکه گوینده کلام مسترشدی باشد که او را خالی از مراء و جدال بیابد و خود اینکس ایضا از اهل بصیرت
و ارشاد باشد پس باید که بطور نیکوئی رفع شبهه او و ارشاد او را بنماید و الا سکوت را ایضا اختیار
کند خلاصه آنست که مراء از خصلتهای رذیله مهلکه است هر چند که رذالت و اهلاک آن بر مردمان مخفی
مانده است و ابنای این زمان خصوصا طائفه طلبه شغلی و غرضی و طریقه غیر از آن ندارند و نام آن را مباحثه
و افاده و استفاده و تحصیل علم گذارده اند و از این سبب است که در این کتاب مکرر را توصیه و تأکید
در اجتناب نمودن از مصاحبه و مکالمه ایشان شده است و از قبیل فحش و شتم و سب و دشنام
که همگی آنها عبارت است از تصریح نمودن بدنامیهائی که از شان آنها استتار است و از اظهار آنها
حیا نموده میشود هر چند که اموری باشد که حقیقت داشته باشد و واقعی باشد و مردی عرض نمود بجناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله که مردی از قوم من و پست تر از من مرا دشنام میگوید آیا من جواب او را
بگویم پس آنحضرت فرمودند که المتسابان شیطانان یتکاذبان و یتهاتران یعنی دو فحش دهنده
بیکدیگر دو شیطانند که مرتکب امر کذب و باطل و متعرض دریدن عرض یکدیگر شده اند مضاعف بر

احادیثی که سابقا در این باب ذکر نموده شد و از قبیل لعن بکسی نمودن و دعای بد کردن حتی بحیوانات
و جمادات مگر کسی که باخبار معصوم اهل و مستحق آن باشد و در حدیث است که اگر مستحق نباشد هر آینه
آن لعن رجوع بخود لعن کننده مینماید و ایضا فرموده اند که انّ المظلوم لیدعو علی الظالم حتّی یکافیه
ثم یبقی للظالم عنده فضله یوم القیمة یعنی بدرستی که شخص مظلوم هر آینه نفرین مینماید بر ظالم خود
تا وقتیکه بحدّ مکافاة برسد بعد از آن باقی میماند از برای ظالم در نزد مظلوم زیادتی در روز قیامة
و از قبیل تکلّف و تصنع نمودن در سجع و حسن عبارة و پیچیدن دهان و گردانیدن لبهای خود در ادا
نمودن حروف چونکه مطلوب از کلام تفهیم و تفهم است و تصنعات را در آن مدخلی نمیباشد و در حدیث
نبوی است که انّ ابغضکم الیّ و ابعدکم منی مجلسا الثرثارون المتفیهقون المتشدّقون یعنی بدرستی که
مبغوض ترین شماها بسوی من و دورترین شما از مجلس من اشخاصی میباشند که بسیار حرف میزنند
و توسعه در گفتگوی خود میدهند و دهان خود را در حال گفتگو می‌پیچند و میگردانند و از قبیل مزاح کردن و
استهزا نمودن که تفاصیل آنها سابقا دانسته شده است و از قبیل افشا نمودن سر کسی را و در حدیث
نبوی است که المجالس بالامانة الا ثلثة مجالس مجلس یسفک فیه دم حرام و مجلس یستحلّ فیه فرج حرام و مجلس
یستحلّ فیه مال من غیر حله انما یتجالس المتجالسان بالامانة لا یحل لاحدهما ان یفشی علی صاحبه ما یکره
یعنی مجالس مردمان باید که با امانت باشد مگر سه مجلس یکی آنکه ریخته بشود در آن خون حرامی و یکی آنکه حلال
دانسته بشود در آن فرج حرامی و یکی آنکه حلال دانسته بشود در آن مالی از غیر راه حلیة آن این است
و جز این نیست که می‌نشینند دو نشیننده بقصد امانة و حلال نیست از برای یکی از آنها آنکه افشا نماید
بر صاحب خود چیزی را که مکروه میدارد و افشای آن و از قبیل وعده نمودن بر سبیل جزم با آنکه در نیة او
وفا کردن نباشد و در حدیث است که وعدهٔ مومن با برادر ایمانی خود نذری است که کفاره ندارد
پس هر کس که خلف نماید پس بخلف نمودن خداوندا شدا نموده و از برای مقت و غضب او متعرض
شده است بعد از آن استدلال باین لم تقولون ما لا تفعلون فرمودند پس احتراز از وعدهٔ دروغ
و از خلف وعد واجب و لازم است هر چند که مشهور استحباب آن را دانسته اند مگر اینکه عذری

داشته باشد که او را مانع از وفا شده باشد پس در این صورت چنانکه بخصوص منصوص است گناهی بر او
نمی باشد و از قبیل کذب و دروغ مگر در مواقع سه گانه که سابقا دانسته شد و مگر در جائی که بسبب ترک
آن امری بدتر و افحش از آن لازم آید پس توریه نماید و قسم ایضا بجوز که چنانکه منصوص است بنابر آن
ان برنیة او است نه بنیة محلوف له و در حدیث است که ان فی المعاریض لمندوحة من الکذب یعنی بدرستی
که در توریه نمودن هر آینه وسعتی است از برای فرار نمودن از دروغ و از قبیل غیبت نمودن که عبارتست
از بروز دادن در غیاب صفات ذمیمه را که در شخص معینی است و او آن را پوشیده میدارد و مکروه میدارد
نسبت دادن آن را با او خواه انکه ابراز آن بطریق تصریح یا تعریض یا کنایه یا کتابه یا اشاره یا تقلید
ومحاکاة یا غیر آنها باشد و امر غیبت بسیار عظیم است و در حدیث نبوی است که الغیبة اشد من الزنیة
زنیة فی الاسلام کلها بذا نحر مرو سبب اشدیة آن است که غیبت موجب حصول حقد و بغضا
و افتراق قلوب و تشتت جماعات میگردد و فتنهای بسیار از قبیل سفک دماء و استباحه اموال و فروج
و اختلال نظام موجود است که خداوند رفع آنها را بمحبة و ائتلاف مرتبط ساخته است بر آن مترتب میشود
و جناب امیر علیه السلام فرمودند که ایاک والغیبة فانها ادام کلاب النار و ایضا فرمودند که کذب من زعم
انه ولد حلال و انه یاکل لحوم الناس بالغیبة مگر انکه شخص معین نباشد یا انکه انکس در مقام شکایت از
ظالمی بوده باشد چنانکه صریح آیه لایحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و حدیث نبوی است که
ان لصاحب الحق مقالا و حدیث دیگر نبوی است ایضا که لی الواجد ظلم یحل عرضه و عقوبته و یا انکه در
مقام استعانه جستن بر دفع منکر باشد در جائی که یقین باشد که ابراز دادن افعال ذمیمه او موجب
ترک نمودن او مر آنها را می شود و شبهه داتی که من باب الحسبه در شریعت مشروع شده است
از این باب است و یا انکه در مقام استفتاء و استعلام نمودن حکمی باشد که مرتبط بذکر اعمال قبیحه
او باشد و یا انکه در مقام ارشاد و نصیحة مستشیر باشد یا انکه در مقام تحذیر نمودن غیر را از بدعت
و ضرر او باشد و جرح نمودن شهود و رواة از این مقوله است چنانکه صریح حدیث نبوی است
که اترعوون عن ذکر الفاجر الذی لم یعرفه الناس اذکروا الفاجر بما فیه لیحذره الناس و یا انکه شخص

متجاهر بفسق

مشهور و ملقّب بآن عیب و بان ذمیمه باشد و یا انکه تجاهر بفسق و بذمیمهٔ خود نموده باشد چنانکه
صریح نبوی است ایضا که لمن القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبة له و یا امثال اینها از مقاماتی که
تصوّر نیّت صحیحهٔ عقلانیه که مغایر وضع و نیّت فاسده در غیبت است در آنها بشود چونکه حقیقة معنی غیبت
ذکر نمودن شخص غایب است بقصد و به نیّت محض تفضیح او و اشاعه صفت ذمیمه و فاحشه او که سبب
آن حقد و حسد و خباثت نفس است نه غیر آن که بنیات و مقصودی است که عقلانیه و از کمال نفس
می باشد چنانکه آیه انّ الّذین یحبّون ان تشیع الفاحشة فی الّذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدّنیا
والآخرة صریح در این معنی است و از قبیل تکلّم نمودن بمحض ظن و تخمین و تهمت زدن و بهتان و افتراء
بستن و نمیمه و سخن چینی نمودن و مدح نمودن ناقصین را بکمال و قسم خوردن به برائت از خدا و رسول
و ائمّه و دین و تکلّم نمودن در حقایق و دقایق و اسراری که این کس قوّه فهم آنها را نداشته و از اهل آنها
نمی باشد و امثال اینها از کلمات قبیحه و فاسده که بحصر در نمی آید و بالجمله ثابت و محقق است که اکثر بلاها
و خطاهای بنی آدم در زبان او و در مخالطه نمودن اوست با مردمان و راحت و سلامت او در سکوت و در
عزلت اوست و سکوت بابی است از ابواب حکمت و سببی است از اسباب محبّت و دلیل بر تمام خیر و علامت
فقه و فهم و آورنده عقل و قوّت دهنده تقوی است بیت نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه
داران پی کاری گیرند مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و خم طرّه یاری گیرند مخفی
و از جملهٔ کلام و آداب معاشرت نمودن این کس با ابناء نوع خود سلام نمودن و دعا گفتن بر یکدیگر است
در اوّل ملاقات که در شرع آن را تحیّه گویند و اصل او از گفتن لفظ حیّاک الله که آداب ملاقات نمودن
سابقین بوده است ناشی شده است و وارد شده است که طریقهٔ تحیّه نمودن سابقین بر شما ها بسجود
نمودن بوده است و طریقه سلام نمودن طایفه یهود باشاره کردن بانگشتان و طایفه نصاری گذاشتن کفها
دست بوده است پس خداوند عطا فرموده و قرار داده است طریقهٔ تحیّه نمودن را از برای این امّت اسلام
کردن که طریق تحیّه نمودن اهل جنّت است چنانکه خداوند فرموده و تحیّتهم فیها سلام و اخبار
از آن ایضا نموده است و حق و آداب سلام نمودن آن است که اینکس سلام نماید بر هر مسلمانی حتّی بر

بر اطفال و مخصوص بمعروفین و آشنایان نکرده‌اند که وارد شده است که از آثار رجل و از علامات قیامت است

زمان و قیام قیامت است و تعمیم و اشاعهٔ آن از مقتضای خصلت تواضع و طریقهٔ سنّت و شریعت است

و بمضمون انّ الله یحب افشاء السلام خداوند دوست میدارد افشاء نمودن سلام را و مخصوص بوقتی و

بحالتی نمیباشد بلکه هر وقت که یکدیگر را ملاقات نمایند و بعد از حصول غیبت با حایل شدن درختی

یا دیواری بوده باشد ممدوحیت و استحباب را دارد هرچند که حصول آن در یکساعت مثلا مکررات و مرات

باشد و باید که قبل از سایر کلامها باشد و در حدیث نبوی است که هر کس که ابتدا نماید بکلام قبل از سلام

پس جواب او را مدهید و باید که به نیّت تجدید عهد سلام و احیاء طریقهٔ آن باشد تا آنکه لغو نگردد یا آنکه بقصد

استمالهٔ قلوب و تطییب نفوس باشد تا آنکه اذیت بنفس و بعرض و بمال او نرسد و باین سبب در بعضی

از مواضع واجب میگردد و وارد شده است آنکه اولی از مردمان بخدا و برسول کسی است که ابتدا بسلام

نماید و در سلام هفتاد حسنه است و شصت و نه از آن از برای ابتدا کننده و یکی از برای جواب دهنده است

و باید که وارد شونده سلام بر اهل مجلس نماید و راه رونده بر نشسته و سواره بر پیاده و سوار بر اسب

بر سوار بر قاطر و او بر سوار بر الاغ و کوچک بر بزرگ و قلیل بر کثیر و سلام نمودن یا رد کردن یکنفر

از جماعت مجزی از جمیع میباشد و باید که در مابین مسلمانان تسویه نماید و در طریقهٔ آن مابین فقیر

و غنی تفاوت نگذارد و وارد شده است که کسی که ملاقات نماید فقیر مسلمی را و سلام نماید بر او بر خلاف

سلام نمودن او بر غنی هر آینه ملاقات مینماید خداوند عزّ و جلّ را در روز قیامت در حالی که خداوند

بر او غضبناک میباشد و علیک السّلام را ابتدا نگوید که وارد شده است که این قسم تحیّهٔ نمودن

بر مرده است بلکه السّلام علیکم را بگوید و چنانکه مروی است سلام بر یهود و نصاری و مجوس و بت پرست

و بر شاربین خمر و بر صاحب شطرنج و نرد و مخنّث و شاعری که قذف محصنات مینماید و بر خورنده

ربا و بر متجاهر بفسق و معاصی و بر نماز گذارنده و بر شخصی که در حمام است و لنگ را نه بسته است و بر

زنان و بر قاری قرآن و آنکه مشغول بدعا و بورد و باذان و بقضاء حاجت و امثال اینها است از

مشغلهای که تکلّم نمودن در آنها مذموم میباشد ننماید و وارد شده است که اگر ذمّی طلب باشد

وانکس حاجتی باو داشته باشد پس سلام بر او بنماید و رد جواب سلام واجب است و چنانکه صریح آیه و اذا حییتم
بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها میباشد باید که باحسن از آن یا انکه لا اقل بمثل همان رد نماید مگر انکه چنانکه
بعضی گفته اند سلام کننده زن اجنبیه باشد پس جوابدادن واجب نیست یا انکه تحیه او بغیر لفظ سلام باشد
مثل صباح الخیر و اهلا و سهلا یا بلفظ سلامی که ملحون است باشد مثل سام علیک پس چنانکه بعضی گفته اند
ایضا واجب نیست یا انکه از اهل ذمه یا از اهل گناهان کبیره باشد پس در جواب چنانکه وارد شده است اکتفا
بگفتن و علیک بنماید یا انکه جواب دهنده در حال نماز باشد پس اکتفا بلفظ سلام کننده بنماید بطریق فرز
و بدون تاخیر یا انکه در حال بول و غایط باشد پس چنانکه مروی است از کردار پیغمبر صلی الله علیه و آله جواب را تا
بعد از فراغ بتاخیر میاندازد و جوابدادن صبی ممیز مثل جوابدادن بالغ است و باید که جواب دهنده صدا را بلند
نماید بطوری که سلام کننده بشنود و بصوت خفی و باشاره بانگشت یا بکف چنانکه سیره یهود و نصاری است
جواب ندهد و از جمله آداب معاشرت نمودن با بنی نوع خود و آداب ملاقات ایضا مصافحه و معانقه نمودن است
و مصافحه عبارت است از الصاق کف بکف و اقبال روی بروی و معانقه عبارت است از گذاردن
دست را بر گردن یکدیگر و خود را بیکدیگر چسبانیدن و هر دو از جمله سنت در شریعت است خصوصا با اکابر
دین مثل ائمه و علما و مصافحه از متممات سلام و تحیه بر مقیم است و معانقه از متممات سلام و تحیه بر مسافر است
چنانکه وارد شده است که ان من تمام التحیة للمقیم المصافحة و تمام التسلیم علی المسافر المعانقه و در حدیث نبوی است
که اذا التقیتم فتلاقوا بالتسلیم و اذا تفرقتم فتفرقوا بالاستغفار یعنی هر وقت که یکدیگر را ملاقات مینمایید
پس باید که ملاقات شما با سلام کردن باشد و هر وقت که از یکدیگر متفرق میگردید پس باید که تفرق
شما با استغفار نمودن از برای یکدیگر باشد و وارد شده است ایضا که در مصافحه نمودن صد رحمت
قسمت میشود و نود و نه از آن از برای آن یکی است که محبت او با صاحب او بیشتر است و در حدیث دیگر
هفتاد است و شصت و نه از آن از برای آن است که بشاشت او بیشتر است و وارد شده است ایضا که
خداوند اقبال میفرماید بوجه خود از مصافحین و میریزد گناهان از ایشان همچنانکه میریزد برگ از درخت
و اگر دو مؤمن در هر وقت که معانقه بنمایند هر آینه فرو میگیرد ایشان را رحمت و باید که مصافحه تشبیک

بنمایند یعنی انگشتان خود را داخل در یکدیگر بکنند و هر یک از آنها دست خود نکشد مادام که رفیق و صاحب او
دست خود را نکشد و باید که دستها ظاهر باشد و در زیر لباس چنانکه عادت کفار است و جفا و مشعر بر تجنب است
ایضا نباشد و از جمله آداب معاشرة و آداب حالة ملاقاة و حضور آن است که چنانکه سیرة سالفین از شیعه
بوده است رکاب علما و ارباب دین را در نزد سوار شدن ایشان بگیرند و هر کس که وارد مجلس میشود او را
اکرام و احترام بانواع اکرامات و احترامات متعارفه معروفه بدارند خصوصا وقتی که او را خوانده باشند
و در وقت نشستن کسی در نزد اینکس و معلوم بودن آنکه او را شغلی و حاجتی میباشد نماز را تخفیف بدهند
و اقبال بر او بنمایند و سؤال از شغل و حاجت او بنمایند و توقیر علما و صلحا و شرفا و شیوخ را بنمایند و ایشان
را در مجالس و مکالمات و در اکل و شرب و راه رفتن و امثال آنها مقدم بدارند و با ادب با آنها مکالمه
و مخاطبه بنمایند و در حدیث است که لیس منا من لم یوقر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا و ان من اجلال الله عز و جل
اجلال الشیخ الکبیر و وارد شده است ایضا که تقدم نمودن موجب نقص عمر است و ترک ادب
نمودن با او موجب فقر است و باید ایضا که رعایة حال و دل اطفال را بنمایند و کفالة یتیم را مثل کفالة
فرزند خود بکنند و در حدیث نبوی است که انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة یعنی من و آنکه کفالة یتیم را مینماید
مثل دو انگشت ابهام و وسطی میباشیم در بهشت و اظهار بشاشت در نزد ملاقات با یکدیگر بنمایند و در حدیث
نبوی است که ان الله یحب السهل الطلق و الق اخاک بوجه منبسط و عطسه کننده را بدعاء رحمة مثل یرحمک الله
اکرام نمایند هر چند که در نماز باشند مگر اینکه زیاد بر سه عطسه متوالی بشود پس چنانکه مروی است دعا بر رحمة ننمایند
و معلوم است که زکام است و اگر خواسته باشند پس شافاک الله و عافاک الله را بگویند و لفظ خیر باشد
که در عرف عجم متداول است همین معنی را دارد و جای آن در این مقام است و دعای عطسه کردن ذمی
را بمثل هداک الله بگویند و باید که عطسه کننده جواب را بر سبیل وجوب مثل وجوب جواب سلام چنانکه
بخصوص منصوص است بدعاء مغفرت مثل گفتن یغفر الله لک و لنا رد نماید و بدانکه رد نمودن جواب
کتابات و مراسلات بنا بر حدیث صحیحی که مروی است در این باب واجب است ایضا مثل واجب بودن
رد جواب سلام و همچنین اقوی آن است که عوض و مکافات سایر اکرامات و احترامات و احسانات

که در باب

که در مابین مسلمانان صدور می‌یابد از فعل و بدنی که بقصد احترام و اکرام باشد و امثال آن ایضاً واجب
میباشد و از حقوق الناس است و آداب و طریقه کتابات و مراسلات آن است که افتتاح و ابتدا
کتابت را بنام خداوند و بمثل بسم الله بنمایند و اگر اسم خود و اسم مرسل الیه را باهم بنویسند پس از جهت اکرام
اسم مرسل الیه را مقدم بر اسم خود بدارند و الا اسم خود را در ظهر آن ثبت نمایند و در هر موضعی که وعده و
شغلی و حاجتی مذکور نموده شود باید که لفظ انشاء الله را بنویسند و قدری از خاک ایضاً بر کتابت بریزند که چنانکه
در حدیث نبوی است ایضاً که اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة سبب ظفر یافتن بمقصود می‌باشد و از جمله
آداب معاشرة و ملاقات اطعام نمودن و ضیافة و مهمانی کردن است و چنانکه خداوند دوست میدارد
افشاء سلام را همچنین ایضاً دوست میدارد اطعام طعام او در حدیث نبوی است که الضیف یجیئ برزقه
و یذهب بذنوب اهله یعنی مهمان می‌آورد رزق خود را و می‌برد گناهان اهل ضیف را که عبارت است
از مهمان دار و در حدیث دیگر است که لا خیر فیمن لا یضیف یعنی خیر نمیباشد در کسی که مهمانی نمی‌نماید
و جناب امام جعفر صادق علیه السلم فرموده اند که بکلمه که بخورد آن را برادر مسلم من در نزد من هر آینه
محبوبتر است بسوی من از اینکه آزاد بنمایم بنده را و آداب ضیافة آن است که اگر مهمان خود آمده است پس
تکلف از برای او ننمایند و اگر او را خوانده اند پس تکلف نمودن عیب ندارد مادام که بطریق قرض نمودن
یا آنچه را که نفس بآن مسامحه نمیکند یا کفایة عیالرا حاضر کردن نباشد چونکه هریک از این سه صورة زیاده
بر مرجوحیة آنها مورث انقطاع و نفرة و وحشة فیمابین خصوصاً از نفوس ضعیفه می‌گردند و باید که
صاحبخانه آنچه را که حاضر دارد و مهمان آنچه را که در نزد او حاضر میسازند حقیر نشمارند و پیش مدارد آنچه
را که مهمان بآن رغبت باشد و در حدیث نبوی است که کسی که بفهمد از برادر دینی خود شهوتی و خواهشی
را و آن را برای او بجای آورد هر آینه آمرزیده میشود از برای او و اقتصار بر قدر کفایة بنماید چونکه
در زیاده روی ریا و تصنع و در کمی ترک مروة بلکه لوم و لئامة است مگر اینکه مقصود از زیادتی تبرک
نمودن بسؤر مهمان باشد یا آنکه خورنده از برای او باشد و تلف نگردد و سهم و قسمت عیال
را اولا جدا نماید مبادا که بایشان اجحاف نمایند شود و مهمان چیزی را بر ندارد که با خود به برد مگر

اینکه در بردن یقین بسرور صاحبخانه حاصل نموده باشد و تبعه خود را مثل فرزند و غیر آن را بطریق تبعیة
و بطفیل خود همراه نبرد که اگر ببرد پس چنانکه وارد شده است خود حرام خورده است و بطریق عصیان
داخل آن خانه شده است و وارد شده است ایضا که هر کس که بجوزد طعامی را که نخوانده اند او را بسوی
آن طعام پس بتحقیق که خورده است پاره ای از آتش را و صاحبخانه ابتدا بشستن دست و بخوردن طعام
بنماید تا آنکه حشمت و حیا از مهمان برطرف شود و در آخر هر دو را بعد از مهمان قرار دهد و خدمت مهمان
رجوع نکند و نگذارد و ایضا آنکه او خدمتی را متوجه شود و اکرام او را باظهار نمودن انبساط و سرور و ریختن
آب و مشایعة الی الباب و گرفتن رکاب و حسن کلام و بستن بار او و امثال اینها نماید و در حدیث نبوی است
که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه و اگر مهمان در نزد صاحبخانه بخوابد پس قبله و آب و رخت
خواب و امثال اینها را از برای او تعیین و مهیا نماید و هر یک از اینها بدون اذن یکدیگر روزه مستحب را نگیرند
تا اینکه موجب حیا مهمان و فساد طعام صاحبخانه نشود و در حدیث است که اذا دخل علیک اخوک فاعرض
علیه الطعام فان لم یأکل فاعرض علیه الماء فان لم یشرب فاعرض علیه الوضوء و در حدیث دیگر است که من
زار اخاه و لم یذق عنده شیئا فکانما زار میتا و چنانکه در حدیث نبوی است ضیافت بیشتر از سه روز نمی باشد
پس آنچه زیاد بشود هر آینه صدقه خواهد بود یعنی ثواب آن ثواب صدقه است نه ضیافت و مهمان بعد از
سه روز از اهل خانه محسوب است و هر چیز که می باید بجوزد یعنی اکرامی که از برای ضیف میباشد دیگر از
برای او نمی باشد و در حدیث نبوی است ایضا که هرگاه داخل بشود مردی در شهری پس او مهمان
برادران و اهل خانه دین اوست که در آن شهر میباشد تا وقتی که از ایشان کوچ کند و مراد از این
حدیث یا آن است که باید خوراک و حوایج او را متوجه شوند و یا آن است که او را مثل مهمان باید که اکرام
و احترام نمایند هر چند که در خرج خود باشد و باید که مهمان بعد از بیرون رفتن دلتنگ نباشد
و مدح و ثنای صاحبخانه را نماید و اگر تقصیری از آن دیده باشد او را معذور داند و در دل
نگیرد و بیرون نرود مگر برضا و اذن صاحبخانه و اما ولیمه های شرعیه که ابتداً مستحب است و از معنی
ضیافت خارج است پس چنانکه در احادیث است که لا ولیمة الا فی عرس او خرس او عذار او رکاز

او و کار پنج است یکی طعام عقد یا زفاف که مقصود از عرس است و یکی طعام عقیقه یا ولادة که مقصود
از خرس است و یکی طعام ختنه کردن که معنی عذار است و یکی طعام رجوع نمودن از مطلق سفر یا بخصوص
سفر مکه که معنی رکاز است و یکی طعام خانه و مکان نو را ساختن که معنی وکار است و در حدیث است ایضا که لا
ولیمة الا فی الضحی یعنی ولیمه نمی باشد مگر در وقت ضحی که مراد وقت بلند شدن و گرم شدن افتاب است
این است تمام تحفهای که در مجمعه اول از خاتمه قرار داده شده است و تمام مضامین انها بیان اثار عقلانیه
و آداب انسانیه و طریقه معیشت و معاشرتی است که مرتبط بطاعة خداوند و اصلاح امر معاد و اخرت
و اکمال دین و کمال نفس است و اهل عقل و انانی که انسانند باید و لازم است که بمقتضای آن مضامین سلوک
و معیشة و زندگانی و معاشرة بنمایند تا انکه طریقه معیشت ایشان از طریقه معیشت اهل جهل و حیوانات ممتاز
گردد و در اخرت که یوم الحصاد است ثمره صالحه معیشت و معاشرت و زراعت خود برسند بیت
کامرانی جهان با عقل و با ایمان خوش است؛ زندگانی خوش ولی در طاعت یزدان خوش است؛
لیس للانسان الا ما سعی را گوش دار؛ در بهار عمر تخم افشانی ببستان خوش است؛
ادمی باید که نبود علیش او چون دیو و دد؛ دیو و دد بسیار باشد عشرت از انسان خوش است؛ باده ام
در دست و دست دیگرم در زلف یار؛ اینچنین رقصی مرا با یار در میدان خوش است؛ گرچه از انسان
در این دوران بغیر از نام نیست؛ جملگی دیو و دد و لیک انچه نبود آن خوش است؛ المجمعة الثانية؛
در بیان علم و طریقه سیاسة مدن و انچه متعلق بآن است و در آن چند تحفه است **تحفه** سابقا دانسته
شد که سیاسة مدن عبارت است از تدبیر و نظم نمودن در امر جماعات و اجتماعاتی که بعد از هیئة اجتماعیه
منزل میباشد بر وجهی که مؤدی باصلاح امر معیشة و معاد همگی بوده باشد و دانسته شد ایضا که متکفلان
این نوع از تدبیر و صاحبان این نوع از نظم حکام و سلاطین و پادشاهان می باشند پس بدانکه وجود
حکام و سلاطین و پادشاهان لازم و واجب است زیرا که مردمان و بنی نوع انسان در ارا و خود
مختلف و در عقول متفاوت می باشند و دواعی افعال و غایات حرکات ایشان در غایة اختلاف است
و از برای هر یک از انها در افعال و حرکات خود مقصدی و غایتی غیر از مقصد و غایة دیگری میباشد

پس اگر آنها بمقتضای طبایع و مقاصد خود واگذارده شوند هر آینه یکدیگر را مثل سباع برّ و ماهیان
بحر میدرند و بافساد و افناء یکدیگر مشغول میشوند و عالم را هرج و مرج و نظام را مختل میگردانند پس با
الضروره نوعی از تدبیر میباید که بواسطهٔ آن هر یکی را در منزلتی که مستحق آن است وا دارد و قانع گرداند
و بحق خودش راضی سازد و دست تعدّی و تصرف او را در حقوق و مراتب دیگران کوتاه کند و بشغلی که
مناسب اوست و از اسباب معاونهٔ امور معیشت و معاد و دین یکدیگر است مشغول دارد و این نوع
از تدبیر همان معنی سیاسهٔ مدن است پس نصب نمودن و انقیاد و اطاعت فرمودن مر حکام و سلاطین
و پادشاهانی که متکفل مر این نوع از تدبیر میباشند بر همه کس لازم و واجب و بداههٔ حکم عقل است و وجوب
آن بر احدی مخفی نمیباشد و متفقٌ علیه تمام ملل و ادیان است و از اینجا است که جناب امیر المؤمنینؑ
در جواب خوارج که میگفتند لا حکم الّا الله فرموده اند که نعم لا حکم الّا الله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة
ولا بدّ من امرة برّة او فاجرة یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ الله فیها الاجل و یجمع بها الفیئ
و یقاتل بها العدوّ و تأمن بها السبل و یؤخذ بها للضعیف من القوی حتی یستریح برّ و یستراح من فاجر
یعنی بلی نیست حکمی از برای احدی مگر از برای خدا و هر حکم که غیر از حکم خداوند است باطل و بی اعتبار است
ولکن مراد ایشان از این سخن نه این است بلکه میگویند که مردمان را امیری و امامی در کار نمی باشد و نباید
که در جمیع امور رجوع بقرآن و بکلام خداوند نمود و حال آنکه مردمان را لابد و ناچار است از
امارهٔ امیری و سلطنهٔ سلطانی خواه آنکه آن اماره و سلطنت بطریق نیکوئی و خوب کرداری باشد یا بطریق
زشتی و بد کرداری باشد تا آنکه عمل و کار خود را بنماید در اماره و سلطنت او مؤمن و برخوردار
بگردد و تمتع و فایدهٔ دو روزهٔ دنیوی ببرد کافر و تا آنکه برساند خداوند در آن اماره و در ایام آن
دولت هر چیزی را بمدّت خودش و جمع نموده بشود بواسطهٔ آن اماره غنیمت و فواید و مقاتله نموده
بشود با دشمن و ایمن بگردد راهها و گرفته شود حق هر ضعیفی از آنانی که قوی میباشند تا آنکه
استراحت بیابد و آسوده گردد مؤمن و نیکوکار و آسودگی حاصل شود مردمان را از فاجر و بدکردار
و مؤمنین و نیکوکاران بامر معیشت و معاد و دین خود چنانکه شأن بنی نوع انسان است مشغول

کردند و از اینجاست ایضا که بنی اسرائیل چونکه بسبب نداشتن ایشان امیر و سلطانی را مغلوب دشمنان
خود گشتند و مدتی دربدر و ذلیل و منکوب بودند تا آنکه مشیت خداوند تعلق بغالبیت آنها گرفت پس از
پیغمبر خود خواهش نمودند نصب نمودن سلطان را چنانکه خداوند اخبار از آنها فرموده است که و قالوا لنبی لهم ابعث
لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله
و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا و ایضا فرموده اند که السلطان ظل الله فی الأرض یاوی الیه کل مظلوم یعنی سلطان
و پادشاه سایهٔ خداوند است در زمین که پناه می برد بسوی او هر مظلوم و ستمدیده و ایضا فرموده اند که السلطان
وزعة الله فی ارضه یعنی سلطان پاسبان و نگاهدارنده است از جانب خداوند در زمین او و ایضا فرموده اند
که امام عادل خیر من مطر وابل و اسد حطوم خیر من سلطان ظلوم و سلطان ظلوم خیر من فتنة تدوم یعنی امام و
پیشوای عادل پر نفع تر است از باران دانه درشت و شیر درهم شکننده بهتر است از پادشاه ظلم کننده و پادشاه
ظلم کننده بهتر است از فتنه که بسبب نبودن پادشاه همیشگی و دائمی باشد و ایضا فرموده اند که سلطان
جائر اربعین عاما خیر من رعیة مهملة ساعة واحدة من النهار یعنی سلطان ستمکار و جور پیشه در چهل سال بهتر است
از رعیتی که مهمل و سرخود باشد در یکساعت از روز و از مضامین این آیات و احادیث و امثال آنها علاوه
بر مشاهده و تجربه بر تو معلوم میشود که نظام امر معیشت و معاد بنی نوع انسان و بقاء و انتظام مدن
و شهرها بدون سلطنت سلطان قاهر و نظر و تدبیر سائس مدبر که ایشان را بر وفق آثار عقل و نور حکمت اتفاق
و ائتلاف دهد منتظم نمی گردد و معموری در روی زمین حاصل نمیشود و هر مملکتی که سلطان و ملک خود را
کما ینبغی اطاعت نمی نمایند البته روی بخرابی و زوال میگذارد و تفاوت بقاء و معموری بلاد در زمان بقدر
تفاوت اطاعت نمودن رعیت و مردمان است مر سلطان خود را و تفاوت بقاء و مدت اطاعت نمودن
رعایا مر سلطان را ایضا بقدر تفاوت عدالت و تدبیر فرمائی و مرحمت گستری سلطان می باشد و نسبت
سلطان برعیت مثل نسبت روح است بجسد پس چنانکه مادام که روح را صفا و اعتدال میباشد جسد را ایضا
اعتدال و استقامت و صحت و سلامت می باشد و چون روح منکدر و مزاج آن منحرف گردد هر آینه
همگی اعضا و جوارحی که با آن مرتبط میباشند ایضا فاسد و معطل و سقیم خواهد گردید همچنین سلطان

ایضا مادام که در تصرف و افعال خود بالنسبة برعیة با صفاء نیة و حسن سریرة و استصواب رای و
تدبیر و قوام حکمة که معنی عدالة است می باشد هر اینه رعایا و مردمان در امر معیشة و معاد خود در فراغة
و راحة و عافیة و صلاح می باشند و چون سلطان بر عکس و برخلاف این صفات باشد رعایا
نیز بر عکس و برخلاف انچه باید و شاید میکردند و معنی فرموده الناس علی دین ملوکهم که مشهور است همین است
پس شان و شیوهٔ لازمه سلاطین و پادشاهان ان است که طریقه ابوة و پدری را بالنسبة برعایا و
مردمان بکار برند و در تحنن و رحمة و شفقة و تعهد و عطوفة و تلطف و ترحیب و طلب مصالح
و دفع مکاره و جذب خیرات و دفع شرور بالنسبة بایشان که بمنزله فرزندانند قصور و تقصیر نفرمایند
و تکلیف و شان و شیوهٔ لازمه رعایا و مردمان ایضا آن است که طریقه فرزندی را بالنسبة بامیران و
پادشاهان پیشه خود سازند و در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم و وجوب اکرام و حسن انقیاد کوتاهی
نکنند و از مخالفت و عقوق اجتناب نمایند و بفرزندان عاقل بالنسبة به پدران اقتدا نمایند و بدانند
که همان حقوقی که از برای پدران بر فرزندان می باشد همان حقوق را سلاطین و پادشاهان بر رعایا
میدارند و هر چند که سلاطین بد و بلا حقوق باشند باید که رعیت بنای بدی و عقوق را نگذارد و مثل
فرزند که باید که بد رفتاری و عقوق پدر صبر نماید باید که رعیة ایضا بر بد رفتاری و عقوق سلطان صبر
نماید چونکه دانسته شد که اطاعة نمودن سلطان ظالم بهتر است از مهمل و معطل کردیدن رعیة مگر انکه دست
رسی بسلطان دیگر که اعدل و بهتر از آن باشد و بجای آن امارت و سلطنة آنها را بنماید داشته باشند
پس در این صورت عقوق و عزل آن لازم و واجب است و چونکه دانسته که صناعة و علم سیاسة عبارت
از نظم و تدبیر نمودن در امر اجتماعات و احوال مدن و اوضاع عالم و حفظ نمودن مزاج آنها را بر صحة
و اعتدال و تصحیح و تجوید نمودن اجزاء آنها مثل صناعة و علم طبابة مثلا که نظم نمودن در مزاج شخص
و حفظ صحت آن و تصحیح و تجوید اعضاء آن است پس معلوم میشود که این صناعة و این علم اشرف سایر
علوم و نفع آن اشمل و تحصیل آن اوجب و صاحبان آن افضل و اکمل بر صاحبان علوم دیگر میباشند
و چنانکه صاحب علم طب مثلا در هر وقت که در صناعة و علم خود تمام و ماهر کردید هر اینه قادر میگردد بر حفظ

نمودن

نمودن صحة واعتدال بدن انسان وازاله کردن مرض وانحراف را از آن همچنان صاحب این صناعة
واین علم الصناد هر وقت که در علم وصناعة خود تمام وماهر کردید هر اینه قدرة بر حفظ نمودن صحة مزاج
عالم وازاله نمودن فساد وانحراف را از ان بهم میرساند ودر حقیقة طبیب وحکیم تمام عالم است وثمرة
علم او ازاله شرور واشاعه خیرات است در عالم واز اینجا معلوم میشود که مراد از ملک وسلطان که متکفل این
صناعة است نه آن است که او را خیل وحشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آن است که بسبب حکمة ومهارة آن در
فن سیاسة ودر طبابة مدن وعالم مستحق سلطنة وسزاوار تدبیر مملکة در حقیقة اوست نه دیگری که از مباشرة
او جور وفساد وعدم نظام لازم آید چنانکه خداوند در جواب معارضه نمودن بنی اسرائیل بخصوص
سلطنة طالوت که میگفتند که او را وسعتی در مال نمیباشد فرموده است که ان الله اصطفیه علیکم وزاده
بسطة فی العلم والجسم یعنی بدرستی که خداوند برگزیده است او را بر شماها وزیاده فرموده است مراو را وسعتی
در علم وقوتی در جسم پس کثرة مال را مدخلی در سلطنت وامارة نمی باشد بلکه حکمة علمی وقوة وتوانائی
جسمی میباید واز انجائی که سابقا دانسته شد که معیشة انسان در دار دنیا باید که بر وجهی باشد که مرتبط
بامر معاد وصلاح دین وکمال نفس او باشد پس سلطنة سلاطین وامارة پادشاهان که نوع اعظم
واشرف از معیشة است باید که بر وجهی باشد که بعد از رفع هرج ومرج ودر ضمن انتظام یافتن
امور مدن وعالم اهل مدن وخلایق را بامر معاد واصلاح دین وکمال نفس واطاعة ورضاجوئی
پروردگار خود مشغول سازد تا انکه معیشة همگی ایشان از معیشة حیوانات ممتاز گردد وثمرة اخرویه بقا
بران مترتب آید واز اینجا است که فرموده اند که الدین والملک توامان لا یتم احدهما الا بالآخر یعنی
دین وسلطنة توام وبهم بسته اند وهیچیک از آنها با تمام نمیرسد مگر بدیگری چونکه اقامه دین با عدم
سلطنة سلطان وعدم نظام غیر متحقق الوقوع است وامارة وسلطنة بدون دین طریقه معیشة
ومعاشرة حیوانات است وثمرة معادیه اخرویه که شان معیشة بنی نوع انسان است بران مترتب
نمی گردد وزیرا که سلطنت بمنزله قاعده واساس ودین بمنزله ارکان است واساس بی ارکان ضایع
وناتمام وارکان بی اساس غیر مستقیم وخراب است پس امارة وسلطنتی که از برای بنی نوع انسان است

وآیات واحادیث در مدح وفضیلت آن رسیده است همان عمارت وسلطنتی است که با دین توأم
وبهم بسته باشد نه غیر آن ولکن از آنجائی که دین را بدون سلطنت ونظام اصلا تحققی و وقوعی نمی باشد
واز برای سلطنت بدون دین تحققی ومنفعتی فی الجمله میباشد وحصول نظام و دفع هرج ومرج بر آن
مترتب میگردد لهذا خداوند ورسل وائمه علیهم السلام وبحیک از اهل عقل متعرض افنا، وتخریب سلطنت سلاطینی
که سلطنت ایشان سلطنت حیوانیه دنیویه بدون دین بوده است ومیباشد نشدند وآنها را برخذلان
وبرحال خود واگذاردند وتقیه ومداراة با ایشان نمودند چونکه سلطنت ایشان لااقل سبب حصول نظام
ودفع هرج ومرج که ضد نظام است بوده است ومی باشد وهرکس که اهل آخرت وطالب دین است
در ایام سلطنت ایشان بامر دینداری خود مشغول وبخیر میرسد ومنتفع میگردد هرچند که از برای خود
صاحبان این قسم از سلطنت نفع دینی وخیر اخروی متصور نه بلکه ضرر وهلاکت میباشد ومثل چراغ
وآتش میباشند که درسوختن وبرافروختن خود غیر را منتفع میسازند **بیت** خوشتر ز عیش وعشرت
باغ وبهار چیست ٭ ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ٭ پیوند عمر بسته بموئی است هوش دار ٭ غمخوار خویش
باش غم روزگار چیست ٭ راز درون پرده چه داند فلک خموش ٭ ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ٭
مستور ومست هر دو چه از یک قبیله اند ٭ ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست **تحفه** ومخفی نماند که امارة
وسلطنتی که با دین توأم وبهم بسته وعموم وشمول آن بالنسبة بتمام مدن واهل عالم است همان معنی امامت
ووصایة نمودن مر رسول صلی الله علیه وآله است که صاحب آن در زبان شرع ودر نزد محدثین باسم امام نامیده
شده است وحکما او را مدبر عالم وانسان مدنی وملک علی الاطلاق گفته اند وفعل او را که امامت
وسیاسة است صناعة ملک وسیاسة فاضله گویند ودولت او را باسم دولة حق نامیده اند چنانکه
رسول را که صاحب اوضاع کلی ومؤسس ومبلغ احکام الهی است صاحب ناموس وشریعة واحکام او را
ناموس الهی نامیده اند وقبل از اینها ایضا دانسته شد که شان امام وشغل وصی مثل رسول تبلیغ ورسالة
نمی باشد بلکه شغل وشان او امارة واصلاح حال رعیة است بر وجهی که مؤدی بحفظ واقامه نمودن آنچه
را که رسول تبلیغ آن فرموده است بشود واز اینجاست که جناب علی ابن ابی طالب علیه السلام بطریق حقیقه

و دیگران را بطریق غصبیّه باسم امیر المؤمنین نامیده اند و از این تقریر معلوم میگردد که وجود رسولی که مؤسّس
اوضاع و مبلغ احکام آلهی باشد در هر زمانی از ازمنه لازم نگردیده است چونکه اوضاع و احکام رسول کلّی است
و کفایه اصلاح امور معیشة و معاد اهالی تمام ازمنهٔ بعد از خود را مینماید بخلاف امام و مدبّر که چونکه شغل ان حفظ
نمودن و اقامه فرمودن انچه راست که رسول تاسیس و تبلیغ آن را فرموده است و اوضاعی است جزئیّه و باختلاف
اهالی دهور و ازمنه مختلف میگردد و بانعدام و انقطاع آن نظام عالم و اقامه دین منقطع و مرتفع میگردد
لهذا وجود امام و مدبّر در هر عصری از اعصار لازم و واجب میباشد و بغیر او امر عالم منتظم نمیگردد و از انجا
معلوم میشود که عمال و سلاطینی که در زمان حضور یا غیاب امام بوده اند و میباشند و عمل و سلطنة ایشان
با دین توام و نظر و تدبیر ایشان در امور رعایا و اهل مدن بر وجه نظامی است که مؤدی باقامه نمودن و
ترویج دادن انچه را که رسول تبلیغ آن فرموده است میگردد هر اینه منصب همگی همین منصب امامة است که
بطریق نیابه خاصه یا عامه از جانب امام اصل داشته اند و میدارند و لهذا انها را در احادیث باسم
امام عادل و سلطان عادل ادا فرموده اند و غیر انها را امام و سلطان جایر نامیده اند و معلوم میشود
ایضا که مجتهدین و سلاطین هر دو یک منصب را میدارند که همان منصب امامة است که بطریق نیابة
از امام منتقل بایشان گردیده است و مشتمل بر دو رکن است که یکی علم باوضاع رسولی است که آن را
دین گویند و دیگری اقامه نمودن همان اوضاع است در ضمن نظام دادن عالم که آن را ملک و سلطنة
گویند و همین دو رکن است که آنها را سیف و قلم یا سیف و علم نامیده اند و هر دو رکن در امام جمیع
بوده است و حکما این قسم از ریاسه را که همه ارکان آن در یک شخص جمع باشد باسم ریاسه حکمة نامیده اند
و باید که در هر شخصی که نایب اوست ایضا هر دو رکن جمع باشد و لکن چونکه علما و مجتهدین بجهة معارضه
نمودن سلاطین با آنها و منجر شدن امر معارضه بفتنه و هرج و مرج دست از سلطنة و رکن سیفی
کشیدند و سلاطین ایضا بجهة میل نمودن ایشان در اوّل امر از سلطنة بسوی سفلیه و سلطنة دنیویه
محضه که همان نظام دادن امر عالم فقط است دست از تحصیل نمودن علم دین و معرفة اوضاع رسول
کشیدند و اکتفا بعلم نظام تنها نمودند لاجرم امر نیابة در مابین علما و سلاطین منقسم گردید و مجتهدین

وعلما حاصل یک رکن آن که علم دین و معرفة باوضاع رسول است شدند و سلاطین متکفل یک رکن دیگر
آن که اقامه و ترویج آن اوضاع است گردیدند و در بعضی از ازمنه با یکدیگر موافقه و معاونة نمودند و سیاسة
و تدبیر رعیة را بطریق معاونة و شرکة که حکما آن را ریاسة افاضل گویند نمودند و در بعضی از ازمنه دیگر متعاند
و از یکدیگر متفرق گشتند و باین سبب دین و ملک که باید با هم توام و بهم بسته باشند از یکدیگر جدا شدند
و علم علما و جهد مجتهدین بجهة بی نظامی کساد و بلا رواج شد و سلطنة سلاطین ایضا بسبب انفکاک آن از
اقامه دین و سنن شریعة سلطنة دنیویه محضه گردید و امر سیاسة و نیابة چنانکه دیده میشود مختل شد و هر دو
صنف از منصب نیابة چنانکه باید که بوده باشند افتادند مگر آنکه قلیلی از علم مجتهدین که بالنسبه بعدد قلیلی است
که اقتدا و پیروی ایشان میکنند باقی است و قلیلی از سلطنة سلاطین که بالنسبه بمواقع نادره است که
متعلق بامر دین میباشد ایضا بر پا است و از این تقریر معلوم میشود که هر سلطان و پادشاهی که سلطنة
و امارة او بر وجهی است که در ضمن نظام اقامه امور دین و سنن شریعت ایضا نموده میشود و معیشة او در سلطنة
معیشة دینیه و معادیه و بر وفق آثار عقل و بطریق عدالة و انسانیه که طریق نیابة از جانب امام است میباشد
و مالک نفس امارة و شهوة خود است و رعیة را بمنزله اصدقاء و اخوان و فرزندان خود میداند و مملکة
خود را از راستی و درستی و امن و ایمان و سکون و اطمینان و مودة و ایتلاف و عدل و عفاف
و نصیحة و وفا و امثال اینها که از مصالح و خیرات است مملو میدارد و غرض آن تکمیل فرمودن نفوس
خلایق و رسانیدن اینها است بسعادة ابدیه و جنة سرمدیه و سیاسة او سیاسة فاضله و دولة او
دولة حقه است هر اینه طاعة او مثل طاعة امام بر خلایق لازم و واجب است و داخل در عموم آیة
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم میباشد و مخالفة او مخالفة امام و رسول و خداوند است
که عین ارتداد و شرک و کفر است و هر سلطان و پادشاهی که سلطنة و امارة او بر وجه مذکور نباشد
بلکه بطریق سلطنة حیوانیه غیر انسانیه و دنیویه غیر دینیه و بطور جور و تغلب است که از آثار جهل و طریقه
سلطنة از جانب نفس خود است و مملوک نفس اماره و شهوة خود است و رعیة را بمنزله اسیر و خدم
و حشم و عبید خود میدارد و مملکة خود را پر از خوف و اضطراب و جور و حرص و غدر و خیانة

وغش

وغش وتدلیس و بطالة وغفلة ومسخرگی و امثال آنها که از مفاسد و شرور است مینماید و غایة سلطنة
او تضییع نمودن نفوس خلایق و رسانیدن آنها را است بشقاوة ابدیه وندامة سرمدیه و سیاسة
او سیاسة ناقصه و تغلبی و دولة او دولة باطله است هر اینه طاعة او از باب نیابة مر امام واجب و جایز نیز
نیست ولکن چنانکه سابقا دانسته شد از جهة انتظام نظام و عدم حصول هرج و مرج و من باب الضرورة
لازم و واجب است و همین حکم و تفصیل در مجتهدین و عارفین بامور دین ایضا جاری است که
هر کدام از ایشان که علم و عدالة او تمام است و در تمام امور جزو تابع و مقتدی بامام است هر اینه
طاعة او از باب نیابة امام و عموم آیه مذکوره لازم و واجب است و مخالفة او ایضا الحاد و شرک
و کفر است و الا من باب الضرورة واجب میباشد نه من باب النیابة **بیت** صبح است و وقت گل
می و یارانم آرزوست ** دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست ** یکدست جام باده و یکدست زلف یار **
رقصی چنین میانه میدانم آرزوست ** دی شیخ با چراغ همین گشت گرد شهر ** کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جستجو مکن ** گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست ** زین همرهان سست عناصر دلم
گرفت ** شیر خدا و رستم دستانم آرزوست **تحفه** و چنانکه سلاطین و پادشاهان دو نوع اند
یکی سیاست فاضله و دیگری ناقصه همچنین هیئة اجتماعیه مدن و اجتماعات مردمان ایضا دو نوع میباشد
یکی آنکه سبب تمدن و اجتماع آنها از مقوله مصالح و خیرات است و آن را مدینه فاضله گویند و یکی دیگر آنکه سبب
تمدن و اجتماع از مقوله مفاسد و شرور است و آن را مدینه غیر فاضله خوانند و غرض اصلی از ذکر انواع
مدن در این مقام معرفت مدینه فاضله است که تمدن و اجتماع مردمان بر آن نوع فی نفسه فضل و کمال و
از آثار عقل و متعلق بامر دین و معاد و آخرت است و شاید که آنها بسعی و کوشش مدن غیر فاضله را بمرتبه خود
برسانند و ملحق بخود نمایند پس میگوئیم که مدینه فاضله عبارت است از اجتماع جماعتی که همتهای خود را
در اشاعه نمودن مصالح و خیرات و ازاله فرمودن مفاسد و شرور مصروف میدارند و در آرا
و عقاید مبدئیه و معادیه و در اعمال و افعال اکتسابیه کمالیه خود که همگی را از نور حکمت و آثار عقل و شرع
و بقوانین عدالة و شرایط سیاسة مرعی داشته اند اتفاق دارند و هر چند که در اشخاص و احوال و بلاد

و مساکن اختلاف داشته باشند ولکن در مطلب و مقصد و غایهٔ عقاید و اعمال خود اتحاد میدارند و مقصود
همگی وصول بکمال نفس و سعادهٔ ابدیه است و قلوب ایشان با یکدیگر متفق و در محبت و مودهٔ صادق
و متوافقند و حدیث نبوی که فرموده‌اند که المسلمون ید واحدة علی من سواهم اشاره بهمین معنی میباشد
و ملوک و مدبران ایشان ایضا هر چند که در عدد و اوضاع و در بلاد و زمان مختلف باشند در مقصد
و غایهٔ ایضا متحدند و همگی حکم یک شخص واحد را دارند و تصرفی که لاحق از آنها مثلا در احکام و تدبیر سابق
میکند هر چند که بحسب صورة و صنعه مخالف اوضاع سابق باشد هر آینه بحسب حقیقه و مصلحه و غایهٔ
مخالف او نیست بلکه موافق اوست باین معنی که اگر فرضا آنکه سابق بوده است در زمان آنکه لاحق است
می بود همین تصرف او را مینمود و اوضاع او را بر پا میداشت چنانکه لاحق اگر در زمان سابق می بود بنحو
تصرف او او ایضا تصرف میکرد چونکه طریق حق و حکم اهل عقل و آنکه غایهٔ و حقیقه بین است در حقیقت کلی است
و اختلاف در مابین اشخاصی میباشد که نظر ایشان در ظواهر و بدایاتی است که از احکام حس و حیوانیت است
نه در حقایق و غایاتی که از احکام عقل انسانی است و اینکه گفته‌اند که احکام عقل کلی است بهمین معنی را دارد
که آنچه در نظر عقل است حقایق و غایات است نه ظواهر و بدایات و از اینجا است که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلم که دین و شریعت او جنبهٔ باطن را میداشت فرموده است که ما جئت لابطل التوریة بل
جئت لاکملها یعنی من نیامدم از برای آنکه باطل نمایم احکام توریه را بلکه آمده ام از برای آنکه کامل
نمایم آنرا و از اینجا معلوم میشود که مقاصد انبیا و رسل و ائمه علیهم السلم من البدایه الی النهایه همگی
یک مقصد بوده است که عبارت است از نجاة دادن خلایق و تکمیل نمودن نفوس ایشان و رسانیدن
آنها را بسعادهٔ ابدیه و حیوة اخرویه هر چند که احکام و شرایع ایشان بحسب صورة و در ظاهر و بحسب
اختلاف زمان و استعداد مردمان مختلف بوده است و از اینجا معلوم میشود که سخنی که اصحاب اصولیین
ما رضوان الله علیهم ذکر نموده‌اند که نسخ در زمان حضرات ائمه اطهار صلوات الله علیهم واقع نمیشود
کلامی است و اینهمه خلاصه مقصد جماعات و اهل مدینه فاضله و مقصد رؤسا و سلاطین ایشان
با وجود اختلاف ایشان در اشخاص و در افعال و در بلاد و در ازمنه یکی میباشد و ملوک و سلاطین

ایشان

ایشان که ناظر و مدبر در امور ایشانند در نوامیس و شرایع که تاسیس و تبلیغ آنها شان رسولست
تصرفی جزئی و در اوضاع نظام و امور معاش و اقامهٔ نوامیس و شرایع تصرفی کلی منحصر فانی که ملایم وقت
و مناسب حال اهل آن وقت بوده باشد مینمایند و شاید که فقرات الدین و الملک توامان که کلام
حکیم فرس اردشیر بابک است و سابقا ذکر نموده شد اشاره باین معنی ایضا بوده باشد و بدانکه حکما گفته‌اند
که ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف میباشند اول جماعتی که اهل فضل و کمال و معرفتند و بنور عقل و قوهٔ حکمت و استصواب
رای در امور عظام از سایر ابنای نوع خود ممتاز میباشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشانست
و ایشان را افاضل گویند دویم جماعتی که عوام و فروتنان را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را
بعقاید حقه و اعمال و افعال حسنه دعوت مینمایند تا آنکه هر یک از آنها که استعداد و اراده داشته باشند از مرتبه خود
ترقی نمایند و علوم ظواهر صناعت ایشانست و ایشان را ذو الالسنه گویند و سیم جماعتی که قوانین عدالت
و انصاف را در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در گرفتن و دادن قدر و اندازهٔ ممدوح و راجح را رعایت
میکنند و بر تسویه و تعدیل در مابین مردمان تحریص مینمایند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان میباشد و ایشان را مقدران گویند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه مشغول
میباشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان دفع و منع میکنند و در محاربه و محافظه شرایط غیرت و شجاعت
و حمیت را مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان گویند و پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق آن چهار صنف
را از وجوه معاملات و صناعات و خراج و جبایات ترتیب میدهند و مهیا میسازند و ایشان را
مالیان گویند و گفته‌اند ایضا که از برای رئیس اعظم و ریاست عظمی که فوق همه ریاسات است در مدینهٔ فاضله چهار
حالت است اول آنکه ملک علی الاطلاق که دانسته شد که همان امام و مدبر اصل است در میان ایشان حاضر
بود و علامهٔ او داشتن حکمت است که غایت جمیع غایات است و تعقل تام که مؤدی بغایت حکمت است و جودت
اقناع و تخییل یعنی خوب سخن گفتن و مطلب را نیکو ادا نمودن که از شرایط تخییل است و قوهٔ جهاد که غایت
آن در دفع و منع نمودن عدو است و این ریاست را باسم ریاست حکمت نامیده‌اند دویم آنکه ملک علی الاطلاق
حاضر نباشد و این چهار خصلت در یکشخص جمع نباشد بلکه در چهار شخص حاصل باشد و بمشارکه یکدیگر

مثل نفس واحد بامر تدبیر مدینه قیام نمایند و این را ریاست افاضل گویند سیّم آنکه این دو نوع از ریاست هر دو
مفقود است ولکن ایشان را رئیس و مدبری میباشد که بسنن رؤسا گذشته که متصف باوصاف مذکوره
بوده اند عارف و بصیر است و محل استعمال نمودن سنن و قواعد ایشان را میداند و از تصریحات ایشان
استنباط غیر مصرح را میکند و جودة خطاب و اقناع و قدرة بر جهاد را ایضا میدارد و این را ریاست سنّت
گویند و چهارم آنکه این اوصاف در یکشخص جمع نیست بلکه در اشخاص متعدد است و بمشارکة و معاونة یکدیگر
بامر سیاست و تدبیر مشغول میباشند و این را ریاست اصحاب سنّت گویند و ریاستهای جزئیه دیگر که متعلّق
بصناعات و افعال است همگی در تحت ریاست عظمی است و رئیسان و صاحبان آنها همگی منتهی برئیس اعظم می
گردند و گفته اند ایضا که هر شخصی که فعل و صنعة او غایة فعل و صنعة شخص دیگر است پس آن شخص رئیس آن دیگر است
مثلا صاحب صنعة فروسیة رئیس میباشد بر رایض ستور و بر کسی که زین و لجام را متوجه است و اگر
فعل و صنعة هر دو را یک غایة باشد پس آنکه بر تخییل غایت از جانب نفس خود قدرة و قوة بر استنباط
مقادیر داشته باشد رئیس آن دیگری است که این قوة و قدرة را ندارد و ملکه از آموختن قوانین را از
شخص اوّل قدرة بر صنعة خود میدارد و از قبیل مهندس و بنّا که باید مهندس رئیس بر بنّا باشد و عدالة
اقتضاء آن کند که هر یک از رئیس و مرئوس در مرتبه خود باشند و ترقی و تنزّل ننمایند و گفته اند ایضا
که باید یکشخص را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند چونکه هر طبیعتی را خاصیتی است و بهر عملی مشغول نمیتواند بود
و ایضا هر صاحب یک صنعة نظر و همة خود را در آن یک صنعت مصروف میدارد و آن را بکمال میرساند
بخلاف صاحب صنایع مختلفه که بسبب توزیع نظر و همة بر آنها همگی از آنها ناقص میمانند و ایضا بعضی
از صناعات را وقتی مخصوص میباشد و شاید که دو صنعة در یکوقت اشتراک داشته باشند پس بسبب
اشتغال یکی از آنها از دیگری باز خواهد ماند و گفته اند ایضا که چون یکشخص دو سه صناعة را داند او را
باهم و اشرف مشغول گردانیدن و از دیگرها منع نمودن اولی خواهد بود تا آنکه هر کسی بکاری که مناسبة او با آن
بیشتر است مشغول شود و تعاون حصول یابد و خیرات در تزاید و شر در تناقص باشد و گفته اند ایضا
که در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت ریاست و صناعة دور افتاده اند و وجود ایشان بمنزله ادوات

و آلات

و آلات است پس اگر تکمیل ایشان در تحت تدبیر افاضل ممکن باشد و الا مانند حیوانات مرتاض خواهند
بود و ایضا گفته اند که در میان مدینه فاضله مدن و جماعات غیر فاضله که بمنزله خار است در میان کشت
زار ایضا بهم میرسند و انها را نوابت گویند و ایشان پنج صنف میباشند اول جماعتی هستند
که افعال فضلا و اهل عقل و ابناء آخرت از ایشان صدور می یابد ولکن نه بنیت تقرب بخداوند و
وصول بسعادت اخرویه بلکه اغراض نفسانیه و دنیویه از قبیل طمع و لذة و شهرة و امثال اینها و انها را
مرائیات گویند دوم جماعتی میباشند که نفوس ایشان بمقاصد و غایات مدن جاهله که بعد از این
ذکر نموده خواهد شد مایل باشد و چون که قوانین مدینه فاضله مانع از میل ایشان است بهر
انها را بنوعی از تفسیر که آن را تأویل گویند باهواهای نفوس خود مطابق نمایند تا آنکه بمطلوب و مشتهای
نفوس خود برسند و انها را محرفان گویند سیم جماعتی میباشند که بملک فاضلان و ریاسه فاضله
راضی نمیباشند و میل بملک تغلبی و ریاسه ناقصه دارند لهذا بوسیله فعلی از افعال رئیس که موافق
طبع عوام نمیباشد ایشان را از طاعه او خارج نمایند و انها را باغیان گویند چهارم جماعتی میباشند
که بسبب سوء فهم خود بر اغراض و مطالب فضلا واقف نشوند و آنها را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق
انحراف نمایند و آنها را مارقان گویند و شاید که انحراف ایشان از روی عناد و لجاج نباشد بلکه به نیت
استرشاد باشد و بهدایه و ارشاد ایشان امید باید داشت پنجم جماعتی هستند که بسبب ضعف نور عقل
اطلاع بر حقایق نیابند و بجهل خود ایضا معترف نمیباشند و بسخنانی که بحق شبیه است تکلم مینمایند و
بصورت ادله بعوام مینمایند ولکن در نزد نفس خود متحیر و سرگردان و بی خبر و بدون بصیرتند و ایشان
را مغالطان گویند و از این مقوله جماعات که از مدن غیر فاضله اند و از اهل مدینه فاضله نمیشوند و در آن
پیدا می شوند مثل پیدا شدن خار در گلزار بسیار است و این پنج صنف را بر سبیل نمونه و تمثیل و اجمال ذکر
نموده شده است بلی **بیت** در این چمن گل بی خار کس نچید آری ٭ چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است ٭
دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی ٭ که در صراحی چینی و پردهٔ عنبی است **تحفه** و چونکه
تمامیه بیان هر خیر به بیان نمودن ضد و مخالف آنست پس باید که قدری از احوال مدینه غیر فاضله که ضد

و مخالف مدینهٔ فاضله است ذکر نموده شود تا آنکه بسبب زیادتی ایضاح حال مدینهٔ فاضله گردد پس
میگوئیم که حکما و اهل عقل و تفکر فرموده‌اند که مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه اهل مدینه از نور عقل
و استعمال نمودن قوهٔ نطقیه که حقیقت انسانیهٔ انسان بآن است عاری و بری میباشند و باعث
بر تمدن و اجتماع ایشان قوای دیگر از واهمه و متخیله که حیوانات بآن ممتاز گردیده‌اند شده است و در
عقاید و اعمال تابع هوای نفس اماره حیوانیه و بسیرهٔ اهل جاهلیه میباشند و این را مدینهٔ جاهله گویند
و یکی دیگر آنکه از استعمال نمودن قوهٔ نطقیه خالی نیستند و لکن قوهٔ نطقیهٔ ایشان اسیر و خادم و مغلوب
قوای دیگر گردیده است و موجب تمدن و اجتماع ایشان همان قوای حیوانیه ایضا شده است
و در عقاید با اهل مدینهٔ فاضله موافق و در اعمال و افعال مخالف ایشانند و خیرات را میدانند و بآن
عمل نمی‌نمایند و مایل بافعال جاهلیه میباشند و این را مدینهٔ فاسقه گویند و یکی دیگر آنکه بسبب نقصان نور
عقل و قوهٔ فکریه نه بسبب عدم آن که طریقهٔ مدینهٔ جاهله است قوانینی چند در تخیل خود قرار داده‌اند و
سعادتی شبیه بسعادت حقیقیهٔ اخرویه از برای خود تصور نموده‌اند و مبدء و معادی مخالف آنچه حق است
در وهم آورده‌اند و بعقاید و افعالی که بواسطهٔ آنها هرگز بسعادت ابدی و خیر اخروی نتوان رسید
تمسک زده‌اند و آنها را فضیلت و کمال نامیده‌اند و تمدن و اجتماع را بر آن مبتنی ساخته‌اند و این را
مدینهٔ ضاله گویند و از برای هر یکی از این سه مدینه شعبهای غیر متناهی میباشد چونکه شرور را نهایتی نمیباشد
و لکن شش نوع از انواع مدینهٔ جاهله که انواع بسیطهٔ آن است بر سبیل نمونه و بجهت ایضاح و تمثیل
ذکر نموده میشود تا آنکه مابقی دیگر از آنها استنباط نموده شود و اول از آن شش نوع را مدینهٔ ضروریه گویند
و دویم را مدینهٔ نذاله و سیم را مدینهٔ خست و چهارم را مدینهٔ کرامت و پنجم را مدینهٔ تغلب و ششم را مدینهٔ
حریت گویند اما مدینهٔ ضروریه پس عبارت است از اجتماع جماعتی که غرض از اجتماع و معاونت ایشان
اکتساب نمودن آنچه را است که ضروری ابدان است از اقوات و ملبوسات خواه آنکه وجوه آن مکاسب
ممدوح و حلال یا مذموم و حرام باشد و افضل اهل این مدینه که در نزد ایشان بمنزلهٔ رئیس است آنکسی است
که تدبیر و حیله در اقتنا ضروریات مذکوره را بهتر تواند نمود یا آنکه اقوات با ایشان بیشتر بخشد و مدینه

نزالة که بمعنی فرومایگی است عبارت است از اجتماع جماعتی که معاونهٔ ایشان بجهة نیل ثروت و وصول
بسیار و استکثار و ذخیره نهادن ضروریات مذکوره است و انفاق اموال را در غیر ضروریات جایز
ندانند و اکتساب این جماعت ایضا بهر وجهی که باشد نیکوست و رئیس ایشان کسی است که تدبیر او
در تحصیل نمودن بسیاری از اموال و حفظ نمودن آنها و خرج ننمودن از سایرین بیشتر باشد و مدینه
خست و آن را مدینه لذت ایضا گویند عبارت است از اجتماع جماعتی که غرض از اجتماع و تعاون ایشان
تمتع بردن از لذات محسوسه است مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و انواع هزل و لهو و لعب
و بازی و رئیس ایشان آنکسی است که قدرة او بر لذات مذکوره زیاده تر از سایرین باشد و معاونة
ایشان را در وصول بآنها بهتر تواند نمود و این مدینه را بالنسبة بانواع مدن جاهلیة سعیدتر و مغبوط تر
شمرند بجهة آنکه وصول باغراض ایشان بعد از تحصیل قدر ضروری و بعد از حصول ثروت و یسار است
و شره و حرص اهل مدینه در تزاید باشد و بلین طبع و ضعف رای موسوم باشند و شاید که از غلبهٔ
این خصلة قوهٔ غضبیهٔ ایشان بالکلیه برطرف گردد و با قوهٔ ناطقه خادم قوه شهوی گردند و مدینه
کرامت عبارت است از اجتماع جماعتی که سبب اجتماع و تعاون ایشان طلب نمودن و رسیدن بکرامات
قولی و فعلی است یعنی افعال و اقوالی که موجب انتشار یافتن اسم و صیت و آوازه شدن مدح و تعظیم
و اجلال و یاد نمودن آنکس را در زمان حیوة و ممات بشود خواه آنکه آن افعال و اقوال در نزد عقل و شرع
و در حقیقت راجح و ممدوح یا مرجوح و مذموم باشد و خواه آنکه با یکدیگر و با اهل مدینه خود باشد یا با
غیر اهل مدینه خود و بر طریق تساوی باشد یا بر تفاضل مثل آنکه کسی بیکنوع اکرامی را بنماید تا آنکه آنهم در عوض
دیگر بهمان نوع یا بنوع دیگر و بهمان قدر یا باضعاف آن اکرام نماید و آن بر حسب استحقاقی است که
بایکدیگر مواضعه و قرارداد نموده اند مثلا چون یکی از آنها دیگری را دیدن نماید باید که آن دیگر او را باز
دیدن نماید یا آنکه اگر چیزی برای او بفرستند و بدهند باید که بهمان قدر یا بیشتر از آن او را عوض دهد و الا
در معرض ملامت او را در آورند و معاملات ایشان در کرامات مثل معاملات اهل بازار است و اهلیة
و استحقاق کرامة را در نزد ایشان کسی دارد که پنج چیز را داشته باشد یکی ثروت و یسار و یکی دیگر

قوة مساعدت نمودن بر اسباب لهو و لعب و یکی دیگر قدرت داشتن بر زنا و از مقدار ضرورة بی تعب
و مشقت و یکی دیگر نافع بودن در طریق وصول باین سه چیز و یکی دیگر غلبه مثل آنکه شخصی در یک کار یا در کارهای
بسیار بر اقران غالب آید بنفس خود یا بواسطه اعوان و انصار از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهوة
و این غبطه عظیمی است در نزد ایشان حتی آنکه مغبوط ترین همه کسی را دانند که هیچکس با او مکروهی نتواند رساند
و او بهر که خواهد تواند رساند و یکی دیگر حسب یعنی آنکه پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع رسانیدن
بغیر یا استهانت موت و امثال اینها بر دیگران غالب بوده اند و رئیس این مدینه و آنکه اهلیت کرامة
را بیشتر دارد آن کسی است که در این پنج چیز بیشتر باشد و چنین رئیسی در اکثر احوال بثروت و بسیار احتیاج
میدارد بجهة آنکه رسانیدن منافع باهل مدینه بدون یسار ممکن نبود و چند آنکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج
او بیشتر است و شاید که در نزد خود چنان نپندارد که انفاق او از آثار کرم و از روی حریت است نه از
جهة طلب کرامت و مالی که خرج مینماید یا بر سبیل خراج از قوم و رعیت خود ستاند یا آنکه بر سبیل تغلب از
جماعاتی که در آراء و افعال با ایشان مضاده یا با آنها حقد و کینه و عداوتی دارد بگیرد و در بیت المال جمع
نماید و انفاق کند تا آنکه او را اسمی و صیتی حاصل شود و بان اسم و صیت مالک رقاب مردمان گردد و
فرزندان او را بعد از آن صاحب حسب دانند و ملک و ریاست را بعد از خود بفرزندان دهد و شاید
که خود را با موالی چند تخصیص دهد که نفع اینها بدیگران نرسد تا آنکه اینها را بسبب استحقاق کرامة او دانند
و ایضا شاید که با اکفاء و اقران خود که ملوک اطراف اند کرامات را بر سبیل معاوضه یا مرابحه نماید تا آنکه
همگی انواع کرامات را استیفا نموده باشد و چنین کسی خود را بتجملی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت
و فخامت شان او است از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و امثال اینها متحلی و متزین
گرداند تا آنکه وقع او بیشتر گردد و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا آنکه هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود و در قلوب مردمان جای دهد که باید رؤسا و ملوک بدین منوال باشند پس
مردمان را در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص سازد
مانند بسیاری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا آنکه بواسطه آن عظمت و جلالت امرا و حاصل گردد

ومقرب‌ترین مردمان باو کسی است که او را بر عظمت و جلالت بیشتر معونت نماید و باین وسیله طالبان
کرامت تقرب باو جویند شاید که کرامت ایشان زیاد شود و اهل این مدینه مدن دیگر را مدن جاهله
شمرند و خود را بفضیلت منسوب دانند و شبیه‌ترین مدن جاهله بمدینه فاضله همین مدینه است خصوصا
وقتی که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد
مدینه جباران شود و چونکه جبار محب و طالب کرامت است با قهر و غلبه و نزدیک است که با مدینه تغلب یکی
گردد و اما مدینه تغلب پس عبارت است از اجتماع جماعتی که بسبب اشتراک آنها در محبت داشتن
غلبه را اجتماع و تعاون یکدیگر را برای همین نمایند که از برای ایشان بر دیگران غلبه حاصل شود و غایت
غلبه ایشان مختلف میباشد پس غلبه بعضی بجهة خون ریختن و بعضی برای مال بردن و بعضی بجهة
محض استیلا یافتن بر مردمان و بندگی گرفتن ایشان است و لذت ایشان در محض قهر و غلبه
و اذلال است و باین سبب گاه باشد که بعد از ظفر یافتن بر مطلوب خود التفات بآن ننمایند
و از آن درگذرند و بعضی قهر و غلبه را بطریق مکر و فریب میخواهند و بعضی بطریق مکابره و مکاشفه
دوست میدارند و بعضی هر دو را استعمال میکنند و مجملا آن است که طبیعت ایشان قهر و غلبه علی
الاطلاق را مایل است مگر آنکه از قهر مدینه خود بسبب احتیاج بیکدیگر و معاونت بر قهر و غلبه و امتناع
بلنمایند و رئیس این جماعت کسی است که در تدبیر قهر و غلبه بر ایشان افزون باشد و دفع تغلب دشمنان
از ایشان بهتر تواند نمود و سیرت این جماعت عداوت با همه خلق است و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی است که مدخلیت در امر غلبه بیشتر داشته باشد و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه و تعظیم داشتن
امر آن است پس هر کس که اعداد و نوبتهای غلبه او بیشتر است فخر او شدیدتر میباشد و از اخلاق
این جماعت سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و افتخار و عجب و دوست
داشتن مدح و جماع و طلب نمودن مطالب را بر وجه غلبه و اذلال است و خود را لقمهای نیکو لذیذ
وخود را مطبوع و ظریف دانند و همه خلق را بالنسبة با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط
در دماغ ایشان جای گیرد هر آینه در زمره جباران آیند و هر کس که تغلب او بجهة تحصیل ضروریات یا یسار

بالذات یا کرامات است که مطالب مدن مذکوره است در حقیقه از اهل آن مدن خواهد بود و بعضی آنها را ایضا
از مدینه تغلب شمرده اند و شاید که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از آن مطالب دیگر باشد و اکثر نفع
را مقارن قهر و غلبه خواهد و چون بدون قهر و غلبه باشد التفات باو نکند اینرا بزرگ همت و صاحب
رجولیة دانند و اما مدینه حریه و آنرا مدینه احرار و مدینه جماعت ایضا گویند پس عبارت است از اجتماع
جماعتی که هر شخصی در آن مطلق العنان و مخلی بطبع و نفس خود باشد تا آنچه خواهد نماید و همگی متساوی باشند
و از برای یکی بر دیگری مزید فضلی نمی باشد و در این مدینه همتهای مختلفه و شهوات متفرقه چندانکه از حصر و عدد
بیرون است حادث میشود و از همه جنس در میان ایشان میباشد و در میان ایشان رئیس و مرؤس
نیست مگر اینکه محمودتر و مکرم و مطاع و افضل در نزد ایشان آنکسی است که در حریه ایشان کوشد و ایشان
را با خود واگذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورة اقتصار نماید و هر چند که او را
که بمنزله رئیس ایشان است با خود مساوی بینند و انتفاعی از او نبرند و لکن بانواع کرامات و بذل
اموال او را مخصوص میدارند بجهة جلالتی که از برای او در نزد خود تصور کرده اند بسبب معاونة و مساعدة
و موافقه نمودن با ایشان یا بسبب ریاستی که از آبا و اجداد او بطریق ارث باو رسیده باشد
و جملگی مطالب و اغراض انواع مدن جاهلیه در این مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری
حاصل توان نمود و این مدینه عجیبترین مدن جاهله است و بهمه رنگها و لونها متلون میباشد و همه کس
مقام را در آنجا دوست میدارد و چونکه کسی را با کسی کاری نه و از این سبب است امم و طوائف بسیار از
اطراف روی بآن نهند و در اندک زمانی انبوه گردد و توالد و تناسل بسیار که همگی در فطرت و
تربیت و استعداد مختلفند پدید آید و در حقیقه مدینه ایست که مشتمل بر مدینهای بسیار است که تمیز آنها از
یکدیگر نتوان داد و در این مدینه در مابین غریب و متوطن فرقی نیست و چون قرنی در روزگاری شود
افاضل و حکما و شعرا و هر صنفی از اصناف اهل کمال انعقاد شوند که اگر آنها را جدا و جمع نمایند هر آینه اجزا
و اشخاص مدینه فاضله خواهند بود و همچنین از اشرار و ناقصین و هیچ مدینه از مدن جاهله بزرگتر
از این مدینه نیست این است نمونه از اصناف مدن جاهله که شش مدینه است و ریاسات

رؤسا انها منسوب و متعلّق بآن شش چیز است که ضرورت و یسار و لذّت و کرامة و غلبه و حرّیت است

و امّا شعب و انواع دو مدینه دیگر که مدینه فاسقه و ضاله است پس بسیار و بلا انحصار است و از تصور انواع

مدینه جاهله و اطلاع یافتن بر قواعد ایشان استنباط انواع این دو مدینه را ایضا میتوان نمود و استیناف

کلام دران موجب طول و کلال و ملال است **بیت** خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز، پیش از انکه

که شود کاسه سر خاک انداز، چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است، بر رخ او نظر از آینه پاک انداز،

ملک این مزرعه دانی که ثباتی ندهد، آتشی از جگر جام در املاک انداز، عاقبت منزل ما وادی خاموشانست،

حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز **تحفه** و امّا طریقه سیاسة مدن و مملکة و آداب ملوک

و سلاطین و امر سلطنت و طریقهٔ نظر و تدبیر در امر رعایا و سلوک و معاشرة نمودن با ایشان پس

آن است که نسبة ملوک و سلاطین برعایا و اهل مدن همان نسبت صاحب منزل است با اهل و اجزا

و ارکان منزل چونکه مدن از مدینه و مدینه از محلّه و محلّه از منازل بهم رسیده است و تمام اهل و اجزا و

ارکان مدینه یا مدن همان زنان و فرزندان و پدران و مادران و غلامان و کنیزان و حیوانات

میباشند که اجزا و ارکان منزل بوده اند پس همان نوع تدبیر و سیاسه و سلوک و معاشرتی که

از آثار عقل است و باید که صاحب منزل در حق اهل منزل بکار برد و تفصیل آنها سابقا دانسته شد

همان نوع از تدبیر و سیاسه و سلوک و معاشرة را باید که ملوک و سلاطین در حق اهل مدینه یا مدن استعمال

فرمایند و بکار برند و زنان مدینه را بمنزله زنان خود و فرزندان آنها را بمنزله فرزندان خود و پدران

و مادران بمنزله پدران و مادران خود و غلامان و کنیزان و حیوانات ایشان بمنزله تبعه و خدمه خود

و اموال ایشان بمنزله مال خود دانند و تدبیر انها را بر وجهی که مفصلا در آداب تدبیر منزل و معاشرة

با تمام اصناف بنی نوع و اموال سابقا ذکر نموده شد بنمایند و هر یک از اجزا و اهل مدینه را

که از اصناف مذکوره خارج نباشند بتکالیف و شغل و شان خود شان بهمان نحو مذکور ایضا و ادار نمایند

و مشغول نمایند و از سیاسه و تدبیر و نظر باز یافت امور ایشان تغافل نکنند و ایشان را بالتزام

قوانین عقل و نوامیس شرع و اکتساب عدالة و کمال و فضیلت مامور دارند که چنانکه قوام بدن بطبیعه

و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل است همچنان قوام مدن و اهل عالم بملوک است و قوام ملوک بتدبیر
و سیاست است و قوام سیاست باستعمال نور و قانون عقل و حکم و ناموس شرع است که همگی قواعد
حکمت است و چون قواعد حکمت و نور عقل و آثار شرع در مدینه متعارف و معروف گردد نهر آینه نظام
حاصل آید و موجودات بکمالات خود توجه یابند و چون برخلاف این باشد هر آینه خذلان ناموس
حق و ظلمت بنور عقل و بقواعد حکمت برسد و قوام ملک و زینت ملوک و سلاطین زایل گردد و وجوه
و تغلب و فتنه و تحارب و هرج و مرج پدید آید و رسوم مروت و حدود الهیه مندرس گردد و کرامت
بذلت و نعمت بنقمت و ربح بخسارت متبدل گردد و خاصیت مدن و اهل مدن و ریاست و رؤسا همگی برطرف
شود و حکما و ارباب عقل و معرفت فرموده اند که باید سلطان و پادشاه مستجمع هفت خصلت باشد
اول ابوت چونکه ابوت و حسب موجب استمالت دلها و حاصل شدن وقع و هیبت در قلوب و چشمها
باسانی میگردد دویم علو همت که بعد از تهذیب و تزکیه قوای نفسانیه و تعدیل قوه غضبیه و شهوة
حاصل میشود و سیم متانت رای که بنظر دقیق و بحث و فحص بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و
اعتبار گرفتن از احوال ماضیان حاصل میگردد و چهارم عزیمت تمام که آنرا عزم الرجال گویند و از
ترکب رای صحیح و ثبات تام حاصل شود و اکتساب هیچ فضیلتی و اجتناب از هیچ رذیلتی بدون
آن میسر نشود و آن اصل و صول بجمیع خیرات است و محتاج ترین خلق باین خصلت ملوک میباشند و پنجم صبر
بر شداید و ملازمت نمودن در تحصیل مطلوب بدون سآمت و ملالت که مفتاح فرج و ظفر یافتن بمقاصدات
و ششم یسار و ثروت و هفتم اعوان و انصار صالح و نیکو و باید دانسته شود که ظفر یافتن بعد از تقدیر
خداوند از برای دو کس است یکی طالب دین و یکی طالب ثار یعنی طالب خون هر چند که طالب ثار در
ممدوحیت مثل طالب دین نمی باشد بلکه مذموم است ولکن هر دو را ظفر میباشد و هر کس که غرض او در
محاربه و منازعه غیر از این دو باشد در اکثر اوقات مغلوب میگردد و باید دانسته شود ایضا که حصول
دولت و بقاء آن بعد از سبب عدالت از اتفاق آرا جماعت بهم میرسد و وقوف و زوال آن ایضا
بعد از سبب خود و تغلب از اختلاف آرا برمیخیزد و سبب حدوث اختلاف آرا رغبت و میل نمودن

در ماکولات و مشروبات و ملابس و جمع اموال و مشغول شدن بترفه و نعمت و خوش گذرانی و تکبر و تجبر
که از کثرت اموال بهم میرسد میباشد چونکه با وجود اینها ملکات نفسانیه که مقابل اینهاست خورده خورده
روی بضعف می نهد و همتها سست میشود و یکسانه و راحه و آسایش و عطله متبدل میگردد و ملکات ردیه
و اخلاق حیوانیه غالب می آید و تنازع و تخالف بهم میرسد و اگر درین اثناء دشمن قاهر قصد ایشان
نماید هر آینه استیصال ایشان بر او آسان بود و همچنانکه در بدایت دولت و حال بقاء ان هر کس که
بمنازعه و مقاومه ایشان در آید مغلوب میگردد همچنان در نهایت دولت و حال زوال آن ایشان بمنازعه
و مقاومه هر کس که در آیند مغلوب میگردند پس تدبیر در حفظ و بقاء دولت بد و چیز است یکی اجتماع و اتفاق
اولیا و دوستان و دیگری تنازع و اختلاف دشمنان و بر ملوک و سلاطین لازم و واجب است
که در حال رعیت نظر نمایند و بر حفظ قوانین معدلت حریص باشند چونکه قوام مملکت برعایت عداله است
و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر معتدل و متساوی سازند و چنانکه امزجه معتدله
باعتدال چهار عنصر حاصل میشود همچنین اجتماعات معتدله باعتدال چهار صنف صورت پذیر میگردد اول
اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا
و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان است و بمنزله آبند در طبایع و دویم اهل سیف مانند مقاتلان
و مجاهدان و غازیان و اهل ثغور و صاحبان باس و شجاعة و اعوان سلطان و حارسان
دولت که نظام عالم بتوسط ایشان است و بمنزله آتش اند در طبایع و سیم اهل معامله مثل تجار
که بضاعات و امتعه را از جائی بجائی دیگر نقل نمایند و اهل کسب و ارباب صناعات که معیشة
نوع بی معاونه ایشان ممکن نشود و بمنزله هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه مثل برزگران
و دهقانان و اصحاب حرث و فلاحه که اقوات همه جماعات را مرتب میدارند و بقای اشخاص
بدون مدد ایشان محال میباشد و بمنزله خاکند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصری از عناصر
انحراف و اختلال در مزاج بهم میرسد همچنان از غلبه یکصنفی از اصناف مذکوره اختلال در اعتدال
مدنیه و اهل آن راه یابد و فساد لازم آید پس بواسطه این چهار صنف و اعتدال و تساوی ایشان

مدن از خیرات و فضایل مملو شود و تعمیر یابد و از امراض رذایل و انواع فسادها دور گردد و تصحیح یابد
و شرط دویم در معدلت آن است که در احوال و افعال مردمان نظر نمایند و مرتبه هر یکی را بر قدر استعداد
و استحقاق او تعیین فرمایند و مردمان در اختلاف مراتب پنج صنفند اوّل کسانی که بالذّات
و بالطّبع اهل خیرند و خیرات ایشان تعدی بغیر ملتمایند و ایشان خلاصه موجوداتند و در جوهر
مشاکل رئیس اعظم اند و باید که از ماسوای خود مقرب تر باشند بسلطان و پادشاه و باید که
در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان قصور و تقصیر نفرمایند و ایشان را بزرگان و مقدم ترین
خلایق دانند و دویم کسانی که بالطّبع اهل خیرند ولکن خیر ایشان بکسبی سرایت نمیکند و باید که انها را عزیز
و محترم داشت و امور ایشان را با ترویج و بدون عایق گردانید و سیّم کسانی که نه از اهل خیر انند و
نه از اهل شرور و باید که انها را در امن و راحت داشت و تحریص بر خیر نمود تا انکه بقدر استعداد خود شاید که
بکمالی برسند و چهارم کسانی که شریرند ولکن شر ایشان متعدی و سرایت دار نیست و باید که انها را
تحقیر و اهانت نمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات مشغول باید داشت تا انکه بالخیر اقبال نمایند
و یا در هوان و مذلت خود باقی باشند پنجم کسانی که شریرند و شر ایشان متعدی و ساری است و انها
خسیس تر و ارذل موجوداتند و ضد صنف اوّلند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم است و ایشان
بر چند قسمند پس قسمی که رجا و امید باصلاح حال بوده باشد انها را بانواع تادیبات اصلاح باید
نمود و قسمی که نباشد شر ایشان را باید که دفع و منع فرمود و قسمی که دفع و منع شر ایشان ممکن نباشد
پس اگر شر ایشان شامل و عام البلوی نیست هر آینه باید که با ایشان مدارات نمود و اگر شر ایشان
عموم و شمول دارد هر اینه ازاله شر ایشان را لازم باید داشت اوّل تحبیس نمودن و او را از مخالطه
با اهل مدینه منع کردن و بعد از آن بقید و انها را از تصرّفات مدتی باز داشتن و بعد از آن بنفی
و اخراج انها را از دخول مدینه مانع شدن و اگر کسی باشد که شر او بالفعل نه بالقوّه و بسر حدّ
افراط رسیده باشد و در هر کجا که بوده باشد افساد نماید پس باید که بمثل عضوی که از آزار
شقاقلوص را دارد قطع او را لازم دانست و اوّلا قطع عضوی از اعضا، آن که ماده و منبع شرارت

باید نمود و اقدام بر قتل او نباید کرد چونکه اقدام نمودن بر تخریب بنا، خداوندی در نهایت بی ادبی و
بر خلاف حکم عقل است مگر اینکه رئیس و سایس و صاحب عقل کل و امام باشد و عقل و وحی و الهام
او اقتضای قتل نماید پس او را خواهد کشت و شرط سیّم در معدلت آن است که چون از تسویه اصناف
مردمان و تعدیل مراتب ایشان فارغ شوند باید که بتسویه و به تعدیل ایشان در قسمت و رسانیدن
خیرات عامّه و مشترکه از قبیل امنیه و سلامت و اموال و کرامات با ایشان مشغول شوند و از
نقصان که جور بر یکی و زیاده که جور بر اهل مدینه است اجتناب نمایند و بعد از آن بر محافظت خیرات
و بقاء انها بر ایشان سعی نمایند و نگذارند که چیزی از خیرات از دست کسی بیرون رود بر وجهی که
موجب ضرر باو و یا باهل مدینه باشد خواه اگر بر طریقه ارادت و اختیار ایشان باشد مثل فروختن
و قرض دادن و هبه نمودن یا بدون ارادت و اختیار باشد مانند غصب و سرقة و بعد از
بیرون رفتن البته عوض را از همان نوع یا از نوع دیگر باو برسانند بر وجهی که از برای اهل مدینه نافع
و لا اقل مضر نباشد تا انکه خیرات محفوظ ماند و منقطع نگردد و باید که دفع جور و شرور را بعقوباتی
که مستلزم جور نباشد بلکه مقدر بمقدار همان جور و شرور باشد نموده شود و بعد از فراغ از استعمال
قوانین عدالت باید که بر رعایا احسان نمایند و خیراتی که زیاده بر قدر واجب ممکن باشد بایشان برسانند
چونکه بعد از خصلت عدالت هیچ خصلتی و فضیلتی در امور سلطنت سلاطین و پادشاهان بهتر و بزرگتر
از احسان نمی باشد و باید که در احسان نمودن التزام خصلت هیبت را بنمایند که احسان بدون هیبت
موجب بطر و تجاسر و زیادتی حرص و طمع زیردستان میگردد و بعد از آن اگر همه ملک را بایشان
دهند هر آینه راضی و قانع نمیشوند و باید که اصحاب حاجات را از خود محتجب ندارند و سعایت
ساعیان بدون بیّنه و بغیر فحص تمام نشنوند و ابواب خوف و رجا را بر خلق مسدود نکنند
و در دفع متعدیان و امنیت راهها و حفظ ثغور و سرحدها و اکرام اهل قوة و شجاعة تقصیر جایز ندانند
و مجالست و مخالطه با اهل فضل و رای را لازم دانند و بلذاتی که مخصوص بنفس خود است التفات
ننمایند و فکر را از تدبیر امور مملکة بالکلیه معطّل ندارند چونکه قوة فکر سلطان در تدبیر ملک ابلغ و اشد

از قوت لشکرهای بسیار است و اگر سلطان بتمتع و التذاذ نفس مشغول گردد و اغفال در امور مملکت نماید
بتوهم اینکه چون امور در ید تصرف من است باید که در راحت و فراغت و اوقات تمتع و لذت من بیفزاید البته
خلل و وهن و فساد در مدینه راه یابد و فتح باب شهوات کرده و سعادت بشقاوت و خیرات بشر و مبدل
گردد و نظام الهی روی باختلال و هرج و مرج نهد و باستیناف حق و سلطان عادل احتیاج افتد پس باید
که تعب و اشتغال بفکر در سلطان از همه کس بیشتر باشد و باید که اسرار خود از نااهل و انان که اهل حفظ
نباشند مثل زنان و کودکان پوشیده دارد تا آنکه بر جهلان فکر قدرت داشته باشد و از فوات مطلب
و عروض موانع ایمن گردد تا وقت ظفر و فرصت که معنی حزم است که از اعظم اخصال ملوک است و باید که همیشه
متفحصان و جاسوسان را بتفحص امور خصوصا احوال دشمنان مشغول دارند و بهترین ابواب و نیکوترین مبانی
در این باب کثرت مجاورت و محادثه نمودن با همه کس است که چون مجاورت و محادثه بسیار شود و این کس
از همه جای باخبر گردد هر آینه بر مکنون ضمایر البته مطلع میگردد و تا ادله و علامات و قراین را با هم بسنجد
و امر بسر حد ظهور و تواتر نرسد حکم نکند و باید که در استمالت دشمنان و طلب موافقت و مسالمت از ایشان
بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقاتله و محاربه منجر نگردد و اگر منجر شود پس اگر این کس بادی است
باید که اولا غرض و مقصد او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از تفوق و تغلب احتراز نماید و ثانیا
شرایط حزم و احتیاط را بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام ننماید مگر بعد از وثوق بظفر و با جماعتی که اتفاق
در رای دارند البته محاربه ننمایند و سلطان تا تواند بنفس خود محاربه نکند چرا که اگر مغلوب گردد او را
عوض و تدارک نمی باشد و اگر ظفر یابد هر آینه از قصوری که بوقع و هیبت و رونق او راه می یابد خالی نخواهد
بود و در تدبیر امور لشکر کسی را اختیار باید نمود که شجاع و قوی دل و بشجاعت مشهور و صیت او شایع
باشد و برای صایب و تدبیر تمام متحلی و آراسته و انواع حیل و خدایع را استعمال تواند نمود و ممارسه
حروب ایضا نموده باشد و تجربه را حاصل کرده باشد و مادام که تدبیر و حیله قلع و قمع و تفرق دشمن
ممکن باشد استعمال نمودن آلت حرب از حزم و آثار عقل دور می باشد حتی اینکه اردشیر بابک
که حکیم فرس است فرموده است که استعمال عصا در جائی که تازیانه اکتفا میشود نباید نمود خلاصه آنست

که مضمون آخر الدوا، الکی اخر همه تدبیرها محاربه است که با شرایط حزم و احتیاط و آگاهی از بواطن امور
و استعمال جاسوس و انواع تدابیر و حیل بوده باشد و مادام که نفع عظیمی در نظر نباشد آلات
حرب و مردان را بخطر تلف نباید انداخت و تا ممکن باشد استعمال خندق و حصار و سنگر و امثال آنها
که موجب مضطر شدن و تنگی امر انکس و وسعه و ظفر داشتن دشمن است نکند و جایگاه حرب را خیلی که
بتحفظ و صلاحیت حرب اوفق و انسب باشد قرار بدهند و در حال حرب ثبات و صبر را باید که
بکار برده شود و از طیش و تهور باید که اجتناب نموده شود و هر کس که بمبارزة و شجاعة ممتاز گردد
باید که در عطا و بخشش و ثنا و مدح و اکرام او مبالغه نمود و بدشمن حقیر استهانت نمودن و او را حقیر
شمردن و استعمال تمام آلات را نکردن از حزم و احتیاط دور است و بعد از ظفر ترک را
پیشه نگیرد و طریقه احتیاط را از دست ندهد و تا ممکن باشد که کسی را اسیر نمایند اقدام بر قتل او نکنند
که در ضمن قتل منفعتی نمیباشد و در ضمن اسیری منافع رهن داشتن و فدا گرفتن و منت نهادن
و امثال اینها موجود است و بعد از ظفر البته از قتل احتراز نماید و عداوت و کینه و تعصب را ترک
کند که از خلاف سیرة ملوک و اکابر و اهل عقل است و حکم دشمن بعد از ظفر یافتن باو حکم مملوک
و رعیت است و استعمال عفو در ملوک نیکوتر از غیر ایشان است و اما اگر این کس دافع باشد و
بادی نباشد پس اگر قوة مقاومة را دارد باید که جهد را بنماید و بانواع دفع از کمین کردن و
شبیخون زدن و امثال آنها دشمن را دفع نماید و اگر طاقة مقاومة نداشته باشد پس باید که در
امر تدبیر تحصن و خندقها و طلب نمودن صلح ببذل اموال و استعمال حیل و مکاید تمسک زده شود
و مخفی و مستور نمی باشد که حاجة ملوک و سلاطین و امور ایشان از جمیع حاجات و امرهای سایر
مردمان عظیمتر است و ایشان بخداوند از همه کس مقرب ترند و قدرة خداوند فوق همه قدرتهاست
پس باید که ایشان در جمیع حوائج و امور خود از عرض نمودن حاجات بخداوند و مناجات
نمودن با او و تضرع فرمودن بسوی او و تفویض و توکل نمودن بر او و توسل جستن بابواب
و حجاب او از رسل و انبیا و ائمة و ملئکه و بدعاء صلحا و اتقیا و توجه ایشان غفلة و قصور و تقصیر

جا بزندانند **بیت** سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی * گفت بازآی که دیرینهٔ این درگاهی * همچو جم
جرعهٔ می کش که ز سرّ دو جهان * پرتو جام جهان‌بین دهدت آگاهی * بر در میکده رندان قلندر باشند *
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی * سر ما و در میخانه که طرف بامش * بفلک بر شده دیوار بدین کوتاهی *
تو در فقر ندانی زدن از دست مده * مسند خواجگی و مجلس توران شاهی **تتمه** بدانکه مضامین
مذکوره همگی از آثار عقل و از کلام حکما و اهل عقل است و احتیاج بدلیل دیگر نیست ولکن چونکه جناب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اهل جمیع امامتها و اوّل تمام ریاستها و صاحب عقل کل و موسّس
بنای امر تدبیر و سیاست حقیقی بودند در باب ریاست و سیاست مدن کلمات حکمیّه بسیار و قوانین
سیاستیّه بیشمار ادا و بیان فرموده اند خصوصا عهدنامه را که بخصوص امر سیاست بمالک اشتر
در وقتیکه او را والی مصر فرموده بودند نوشته اند و جامع جمیع مراتب و مقاصد امر سیاست و
مشتمل بر شرایط و قواعد امر سلطنت و حاوی حکمتهای علمیّه و عملیّه که متعلق بامر ایالت است میباشد
و مثل این وصایای لطیفه و ضوابط شریفه در جمعیت و تمامیت در هیچ کلامی و در هیچ کتابی یافت
نشده است لهذا لازم دانسته شد که آن عهدنامه را با طول آن در این کتاب تحریر داده و ترجمه نموده شود
تا آنکه اطلاع بر تمامی آدابی که در امر سیاست و سلطنت لازم است حاصل آید و از برای بعضی از کلمات و قوانینی
که از حکما ذکر نموده شد ایضا دلیل و مؤید باشد و خاتمهٔ این کتاب ایضا بکلمات حقایق آیات آن
جناب تزیین یافته باشد و از برای مطلبی که سابقا ذکر نموده شد که سلاطینی که امر سیاست ایشان
بر وفق آثار عقل و قوانین معدله است هر آینه منصب نیابت را مثل مجتهدین از جانب امام علیه السلام دارند
ایضا دلیل و از برای ایشان در امر سلطنت و منصب نیابت اذن و رخصت و مستمسک و حجت بوده باشد چنانکه
حدیث انظروا الی من کان منکم قد نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا دلیل و حجت شده است از برای
مجتهدینی که بمضمون آن متصفند در امر نیابت ایشان ولکن چونکه صدور این حدیث بر وجه غیبت و صدور
عهدنامه مذکور بر وجه خطاب است پس از برای علما و مجتهدین دلیل نیابت عامه است و از برای سلاطین
دلیل نیابت خاصه است و چنانکه مالک که مخاطب باین خطاب بود نایب خاص آنجناب بوده است همچنین

جمیع سلاطین و پادشاهان که صاحبان امر سیاسة و ایالت میباشند مخاطب باین خطاب
ایضا میباشند و با عمل نمودن ایشان بر وفق آن و متصف گردیدن بمضامین آن البته که نایب
خاص الجناب ایضا میباشند چونکه نیابت مالک از هیچ رهگذری دیگر نبوده است مگر که بجهة استعداد
و قابلیة و عمل نمودن و امتثال فرمودن اوامر آن جناب را پس هر یک از سلاطین و پادشاهان
و صاحبان امر سیاسة که استعداد و قابلیت داشته باشند و عمل و امتثال امر و مضامینی که آنجناب
در آن عهدنامه مقرر داشته اند نماید هر آینه در امر سیاسة و سلطنت نایب خاص الجناب خواهند بود
و لکن از آنجای که سابقا دانسته شد که منصب امامت امام مرکب است از علم و سیف و در نایب او هم ایضا
باید که هر دو جزو باشد و در مالک نیز هر دو صفت موجود بود و از این سبب است که در خطابات
عهدنامه اوامری که متعلق بعلم و سیف است هر دو مذکور است چنانکه بعد از این در ضمن ترجمه آن معلوم
خواهد شد پس در این زمانها که علم و سیف از یکدیگر جدا شده اند و علم در علماء و مجتهدین و سیف
در رؤسا و سلاطین قرار گرفته است هر آینه خطاباتی که در آن عهدنامه تعلق برکن علمی و باحوال علما
دارد توجه آنها بمجتهدین و اهل علم خواهد بود و خطابات که تعلق برکن سیفی و امر سلطنة و سیاسة
و نظام دارد توجه آنها بپادشاهان و سلاطین خواهد بود و چنانکه ذکر نمودیم که سلاطینی که عمل بمضامین
آنچه متعلق و متوجه بایشان است نمایند البته نایب خاص امامند همچنان مجتهدینی که عمل بمضامین
آنچه متعلق و متوجه بایشان است نمایند البته ایشان نیز نایب خاص امام خواهند بود و این عهدنامه
دلیل نیابة خاصه فریقین میباشد و ایشان را همین فخر و عزة و عظمة و شرافة کافی و وافی است
و مخفی نماناد که نیابة خاص را دو معنی میباشد یکی خاص بشخص و یکی خاص بعمل و خاص بشخص از جهت
خطابات و التفات اشرفست از عام و در عمل از جهة غیابت عام در عمل از جهة عموم اشرف است از خاص
بشخص از جهة خصوص و بدانکه علو مرتبه و رفعت قدر و جلالت و عظم منزلت مالک در نفس الامر
و در نزد آنجناب بسیار بوده است و از جمله اعاظم اصحاب آنحضرت است و در نصرت و نصیحت آنجناب
بمرتبه بوده است که آنحضرت باو خطاب نموده و فرموده است که یا مالک کنت لی کما کنت لرسول الله

یعنی ای مالک هستی تو از برای نصرة و نصیحة من همچنانکه بودم من از برای نصرة و نصیحة و خیرخواهی مر رسول خدا صلعم
و در شجاعت و حسن خدمت از وصف و بیان مستغنی است و آنحضرت را در حروب و جنگها غایة اعتماد بر او
بوده است و در چند موضع از نهج البلاغه وصف او را بغایت فرموده است از انجمله فرموده است که و کان
رجلا ناصحا و علی عدونا شدیدا ناقما فرحمه الله فلقد استکمل ایامه و لاقی حمامه و نحن عنه راضون اولاه الله رضوانه
و ضاعف الثواب له یعنی بود مالک مردی ناصح و بدون غش و بود بر دشمنان ما شدید و انتقام کشنده
پس رحمت فرستد بر او خدای تعالی بتحقیق که تمام نمود روزگار خود را و ملاقات نمود مرگ خود را و ما از او راضی
هستیم و عطا فرماید خداوند باو رضای خود را و دو برابر گرداند ثواب را از برای او و در نامه که آنحضرت
باهل مصر نوشته اند وقتی که او را بر ایشان والی گردانیدند فرموده است که اما بعد فقد بعثت الیکم
عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق
النار و هو مالک ابن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما یطابق الحق فانه سیف من سیوف الله
لا کلیل الظبة و لا نابی الضریبة یعنی بتحقیق که فرستادم من بسوی شما بنده را از بندگان خدا که نمی خوابد در
اوقات خوف و بر نمیگردد از دشمنان در ساعات وهم و تشویش و شدید تر است بر بدکاران از سوختن
آتش و او مالک پسر حارث است از قبیله مذحج پس گوش بسخن او بدارید و اطاعت امر او را نمایید در آنچه
مطابق حق است زیرا که او شمشیری است از شمشیرهای خدا که نه کند است دم آن و نه بی برش است زدن
آن و در وقت شنیدن آنجناب خبر شهادة او را فرموده است که مالک و ما مالک لو کان جبلا لکان
فندا لا یرتقیه الحافر و لا یرقی الیه الطایر یعنی مالک و چه مالک اگر که بود کوهی هرآینه بود کوه یگانه و ممتازی
که بالا نمیرفت او را هیچ سم داری و نمی پرید ببالای آن هیچ پرداری و بدانکه اشتر لقب مالک است
و اشتر در لغت عرب کسی را گویند که دو پلک چشم او برگشته یا شکافته باشد و موهایش ریخته و سرخ
گشته باشد یا آنکه پلک زیرین او فرو افتاده باشد و کسی که لب پایین او شکافته باشد او را ایضا اشتر
گویند و چونکه در بعضی از حروب زخمی بچشم مالک رسیده و پلکش برگشته و شکافته شده بود از این سبب
او را اشتر گفتند و چنین کسی را خروس چشم گویند چونکه چشم خروس ایضا چنین است و از اینجا است که

چون طرماح بن عدی از جانب جناب امیر نزد معویه برسالت آمد معویه علیه اللعنه باو گفت
که با بن ابی طالب بگو که لشکری راجمع نموده ام که بعدد وانهای جاورس کوفه است پس
طرماح در جوابگفت که علی را خروسی است اشتر نام که جمیع جاورسها را در یکلحظه برمی چیند
و مراد او از خروس همان مالک است **بیت** خروس علی اشتر آمد بنام علیه الصلوة

علیه السلام **بخشنامه عهدنامه ملک کوهی است که** بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما امر به عبد الله

اس چیزیست که امر نموده است بنده خدا

علی امیر المؤمنین مالک ابن الحارث الأشتر فی عهده الیه حین ولیه مصر جبوة

علی پادشاه مؤمنین مالک پسر حارث اشتر را در عهد و وصیتی که بسوی او مینماید در وقتی که او را والی مصر کرده

خراجها وجهاد عدوها واستصلاح اهلها وعمارة بلادها امره بتقوی الله وایثار

بتقوای خدا و اختیار نمودن

بجهة جمع نمودن خراج آن وجهاد نمودن با دشمن واصلاح نمودن اهل ان وتعمیر نمودن بلاد و اطراف ان امر فرموده است او را

طاعته واتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه وسننه التی لا یسعد احد الا با

طاعت او ومتابعه نمودن انچه بان فرموده است در کتاب خودش از فرایض وطریقهای انچنانی که سعید نمی گردد هیچکس مگر به

تباعها ولا یشقی الا مع جحودها واضاعتها وان ینصر الله سبحانه بیده وقلبه

بدست و بدل

متابعت نمودن انها وشقی نمیگردد مگر با انکار نمودن انها وضایع ساختن انها وامر نمود او را بانکه نصرة نماید خدای سبحانه را

ولسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره واعزاز من اعزه وامره

هر کسی که اعزاز او نماید

وبزبان خودش بدرستی که خدای که بزرگست اسم او بتحقیق که کفیل وضامن شده است بنصرة دادن هر کسی که نصرة او نماید و عزیز گردا

ان یکسر نفسه عند الشهوات ویزعها عند الجمحات فان النفس امارة بالسوء

بدی

وامر نمود او را بانکه بشکند شوکت نفس خود را در نزد ارزوها وباز دارد نفس را در وقت سرکشیها بدرستی که نفس امر نماینده است

الا ما رحم الله ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول

که جاری شده است بران دولتها

مگر وقتی که خداوند رحم کند وعصمت دهد بعد از ان بدان ای مالک که من روانه نمودم ترا بسوی بلادی

قبلک من عدل وجور وان الناس ینظرون من امورک فی مثل ما کنت تنظر فی امور

که نظر میکردی در امور

پیش از تو طریقه عدل وجور و واقف باش بدرستی که مردمان نظر مینمایند از امور تو در مثل انچه بودی تو

الولاة قبلك ويقولون فيك ما كنت تقول فيهم وانما يستدل على الصالحين بما

نیست که استدلال نموده می شود

والیانی که پیش از تو بودن و میگویند در حق تو مدح و ذم را که تو بودی که میگفتی در حق والیان و این است جز این

يجري الله لهم على السن عباده فليكن احب الذخاير اليك ذخيرة العمل

ذخیر ابوی تو ذخیره گرفتن عمل صالح

بر صلاح صالحین بذکری که جاری میکرداند خدا از برای ایشان بر زبانهای بندکان پس باید که بوده باشد محبوب ترین

الصالح فاملك هواك وشح بنفسك عما لا يحل لك فان الشح بالنفس الانصاف

معنی انصاف کردن

پس مالک بشو هوای نفس خود را و بخل بنمای نفس خود از انچه حلال نمی باشد از برای تو بدرستی که بخل نمودن بنفس همان

منها فيما احببت او كرهت واشعر قلبك الرحمة للرعية والمحبة لهم

در محبوب و مکروه ان و اکاه کردان دل خود را برحمت داشتن با ایشان و رغبت و محبت داشتن با ایشان

واللطف بهم ولا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم فانهم صنفان اما

و لطف نمودن با ایشان و البته مباش بر ایشان سبع درنده که غنیمت بشماری خوردن ایشان را دو قسمند یا برادر

اخ لك في الدين واما نظير لك في الخلق يفرط منهم الزلل وتعرض لهم

از برای تو در دین یا نظیر تواند در مخلوق بودن که سر میزند از ایشان لغزش و عارض میکردد از برای ایشان

العلل ويؤتى على ايديهم في العمد والخطا فاعطهم من عفوك وصفحك مثل

سبب لغزش و داده می شود مواصی بر دست ایشان در حالات عمد و خطا پس عطا بنما بایشان از عفو و کذشت خود مثل

الذي تحب ان يعطيك الله من عفوه وصفحه فانك فوقهم و والي الامر عليك

انچه دوست میداری که عطا نماید خدا بتو از عفو و کذشت خود بدرستی که تو فایقی و غالب بر ایشان و انکه متوجه شونده

فوقك والله فوق من ولاك وقد استكفاك امرهم وابتلاك بهم ولا

بتو تمام داده اینست و تو را ابوا ابتلا ایشان

امر بر تو است فایق و غالب بر تو است و خداوند فایق کسی است که تو را والی کرده است او بحقیقی که کفایت امر ایشان را

تنصبن نفسك لحرب الله فانه لا يدي لك بنقمته ولا غنى بك عن عفوه و

نیستی تو از عفو او و در رحمت او

امتحان نموده است البته نصب منما نفس خود را از برای محاربه نمودن با خداوند بجهت انکه طاقت نیست تو را با انتقام او و مستغنی

رحمته ولا تندمن على عفو ولا تبجحن بعقوبة ولا تسرعن الى بادرة وجدت

البته پشیمان مباش از هیچ عفوی و شاد مشو بهیچ عقوبتی و سرعت منما بسوی غضبی تا مل ما دام که بیابی

منها

عنها مندوحة ولا تقولنّ انّي مؤمّر آمر فاطاع فانّ ذلك ادغال في
از آن راه بیرون رفتن را و با خود مگوی و توهم منما که من امیر شده ام و امر نمایم و اطاعت کرده میشوم بجهت آنکه این کار افساد کاری است در

القلب ومنهكة للدين وتقرّب من الغِيَر واذا احدث لك ما انت
دل و ضعیف گردیدن مر دین است و نزدیک شدن بتغیر نعمة است و در هر وقت که حادث باشد از برای تو نفس تو

فيه من سلطانك ابّهة او مخيلة فانظر عظم ملك الله فوقك وقدرته
سلطنتی که در آن هستی بزرگی را یا کبر و تفاخری را پس تأمل نما بزرگی ملک و سلطنت خدا را در بالای خود و قدرت او را بر خدا را

منك على ما تقدر عليه من نفسك فانّ ذلك يطامن اليك من طماحك
بالنسبه بتو بر چیزی که قدرت نداری تو بر آن چیزی از برای نفس خود پس بدرستی که این نوع از تأمل ساکن میگرداند بسوی تو سرکشی و کبر ترا

ويكف عنك من غربك ويفيء اليك بما عزب عنك من عقلك ايّاك ومساماة
و باز میدارد از تو تندی و توسنی ترا و بر میگرداند بسوی تو آنچه غایب شده است و رفته است از عقل تو حذر بده خود را از برابری

الله في عظمته والتشبه به في جبروته فانّ الله يذلّ كلّ جبّار ويهين
نمودن با خداوند در عظمة او و تشبه نمودن باو در جبروت او و بدرستی که خدای ذلیل میگرداند هر گردن کشی را و خوار میگرداند

كلّ مختال انصف الله وانصف الناس من نفسك ومن خاصّة اهلك ومن لك
هر متکبری را انصاف ده خدا را و انصاف ده مردمان را از جانب نفس خود و از جانب خاصان اهل خود را از جانب هر کس که از

فيه هوى من رعيتك فانّك ان لا تفعل تظلم ومن ظلم عباد الله كان الله
برای تو در او خواهش نفس باشد از رعیت تو که اگر چنین نکنی ظلم نموده و کسی که ظلم نماید بندگان خدا را بوده است خدای

خصمه دون عباده ومن خاصمه الله ادحض حجّته وكان لله حربا حتى
خصم او را از جانب بندگان خود و کسی که خدای با او خصم شود باطل میسازد حجة روح و بوده است آن شخص مر خدا را محارب تا

ينزع ويتوب وليس شيء ادعى الى تغيير نعمة الله وتعجيل نقمته من اقامة على
وقتی که باز ایستد و توبه نماید و نیست هیچ چیز داعی تر بسوی تغییر دادن نعمة خدای و تعجیل یافتن نقمت او از اقامه نمودن بر

ظلم فانّ الله سميع دعوة المضطهدين وهو للظالمين بالمرصاد وليكن احبّ الامور
ظلم بدرستی که خدای شنونده است دعای مظلومین را و از برای ظالمین کمین گاه میباشد و باید که بوده باشد محبوب ترین امور

اليك اوسطها في الحق واعمها في العدل واجمعها لرضى الرعية فان سخط

بسوی تو اوسط و بهتر انها در حق و عام تر انها در عدل و جامع تر انها از برای خشنودی رعیت که ناخرسندی

العامة يجحف برضى الخاصة وان سخط الخاصة يغتفر مع رضى العامة وليس احد

بنت سخط را
عامه رعیت ضرر میرساند و ناقص میکرداند رضای خاصان را و ناخرسندی خاصان بخشیده و بی اثر میگردد با وجود رضای عامه و

من الرعية اثقل على الوالي مؤنة في الرخاء واقل معونة له في البلاء واكره

بود
از رعیه که گران تر باشد مؤنه او بر والی در وقت فراوانی و کمتر باشد اعانه او مر والی را در حال بلا و ناخوش تر بدا

للانصاف واسأل بالالحاف واقل شكرا عند الاعطاء وابطأ عذرا عند

در حال
مر انصاف را و شده وار تر باشد در سؤال و اصرار و کمتر باشد شکر او در وقت دادن و دورتر باشد قبول کردن او عذر را

المنع واضعف صبرا عند ملمات الدهر من اهل الخاصة وانما عمود الدين و

منع و ندادن و ضعیفتر باشد صبر او در نزد سختیهای روزگار از اهل خصوصیت سلطان و این است عمود دین و

جماع المسلمين والعدة للاعداء العامة من الامة فليكن صغوك لهم وميلك

و میل طبیعت تو
جمع شدن مسلمین و اسباب مهیا شدن از برای دشمنان عامه از است نه خاصه پس باید که بوده باشد محبت تو از برای عا

معهم وليكن ابعد رعيتك منك واشناهم عندك اطلبهم لمعايب الناس فان

بدرستی که معایب
با ایشان و باید که بوده باشد دورتر رعیت تو از تو و مبغوض تر از ایشان نزد تو طالب تر از ایشان است مر عیوب

في الناس عيوبا الوالي احق من سترها فلا تكشفن عما غاب عنك منها فانما عليك

از تو کشف مکن پنهان بر تو
در مردمان عیوبی چند میباشد که والی ایشان اولی است بهر کس در پوشیدن ان عیوب پس هیچ بردار از عیوبی که مستور شده است

تطهير ما ظهر لك والله يحكم على ما غاب عنك فاستر العورة ما استطعت

میتوانی
مگر ازاله نمودن عیوبی که ظاهر شده باشد از برای تو و خدای حاکم است بر انچه مستور است از تو پس بپوشان عیوب مردمان را

يستر الله منك ما تحب ستره من رعيتك اطلق عن الناس عقدة كل حقد واقطع

هر کینه که در دل داری و قطع کن
که می پوشاند خدای بر تو انچه را که دوست میداری پوشیدن ان را از جانب رعیت خود بگشای از مردمان گره

عنك سبب كل وتر وتغاب عن كل ما لا يصح لك ولا تعجل الى تصديق ساع فان

الله
از خود سبب و رشته هر اشقامی را و تغافل نما از هر چیزی که لائق نیست از برای تو تعرض ان و تعجیل منما تصدیق نمودن قول ساعی که

الساعي غاشّ وان تشبّه بالناصحين ولا تدخلنّ في مشورتك بخيلا يعدل بك عن
ساعی و سخن‌چینی غش دارست و هر چند که شبیه بناصحین باشد و البته داخل منما در مشورت خود بخیل را که باز میدارد تورا از
الفضل ويعدك الفقر ولا جبانا يضعفك عن الامور ولا حريصا يزين لك الشرّه
فضل و بخشش و وعده فقر بتو میدهد و نه جبان را که ضعیف میکرداند تورا از اقدام نمودن بر امور و نه حریص که نیکو نماید در چشم تو حریص بودن
بالجور فانّ البخل والجبن والحرص غرائز شتّى يجمعها سوء الظنّ بالله شرّ وزرائك من
در جور بدرستی که بخل و جبن و حرص طبیعتهای متفرقه اند که جامع همه انها بد گمانی بخداوند است بدترین وزیران تو کسیست
كان للاشرار قبلك وزيرا ومن شركهم في الاثام فلا يكوننّ لك بطانة فانّهم
که بوده است از برای اشرار پیش از تو وزیر و کسی که شریک بوده است در گناهان پس باید که نباشد چنین کس از برای تو محرم و همراز
اعوان الاثمة واخوان الظلمة وانت واجد منهم خير الخلف ممّن له مثل ارائهم و
چو لکه ایشان مددکاران گناهانند و برادران ظالمانند و حال آنکه تو می یابی عوض ایشان بهتر بدلی را از اشخاصی که از برای او رای راهای ایشان
نفاذهم وليس عليه مثل اصارهم واوزارهم وممن لم يعاون ظالما على ظلمه
و نفاذ ایشان باشد و نبوده باشد بر او مثل گناهان و وزرهای ایشان و از اشخاصی که معاونت ننموده اند هیچ ظالمی را بر ظلم او
ولا اثما على اثمه اولئك اخفّ عليك مؤونة واحسن لك معونة واحنى
و هیچ گناهکاری را بر گناه او این طایفه خفیف تر است بر تو مؤنه انها و بهتر است برای تو اعانه انها و مایل ترند
عليك عطفا واقلّ لغيرك الفا فاتّخذ اولئك خاصّة لخلواتك وحفلاتك
بر تو و عطوف ترند و کمتر است الفت ایشان بغیر تو پس بگیر انها را خاص و محرم خلوتهای خود و مجلسهای خود بزرگ ان
ثمّ ليكن اثرهم عندك اقولهم للحق بمرّ الحقّ واقلهم مساعدة فيما يكون
پس باید بوده باشد مقرب ترین مردمان در نزد تو گوینده حق را بهتر که هر با تلخی حق و کمتر مساعدت او کمتر باشد در انچه سر میزند
منك ممّا كره الله لاوليائه واقعا ذلك من هواك حيث وقع والصق باهل الورع
از تو از چیزهای که مکروه میداند او را خدای از برای دوستان خود و واقع شود از هوای نفس تو هر وقت که واقع شود و بچسبان خود را باهل ورع
والصّدق ثمّ رضهم على ان لا يطروك ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فانّ كثرة
و راستی بعد از ان عادة بده ایشان را بر آنکه ثنا نکنند تو را از راه بیرون بر زند و ننماید و فخر نکرداند ترا بامری که نکرده باشی

الاطراء تحدث الزهو وتدنى من العزة ولا يكونن المحسن والمسيء عندك بمنزلة

ثنا، کوی حادث میسازد کبر وکخوت را ونزدیک مینماید ایکس را بکرشمه وغرور وباید که نباشد نیکوکار وبدکار در نزد تو یکسان

سواء فان فی ذلك تزهيدا لاهل الاحسان فی الاحسان وتدريبا لاهل

وبیگمر تبه کچه لکه در یکسان دیدن دور نمودن اهل احسان است از احسان ایشان وعادت دادن مر اهل

الاساءة والزم كلا منهم ما الزم نفسه واعلم انه ليس شيء بادعى الى حسن

اسائه وبدی است بر بدی ایشان وباز نما بر هر یک از ایشان انچه را که بر نفس خود بار نموده است وبدان بتحقیق که نیست هیچ چیز زیاده باعث تر باشد برای حسن

ظن وال برعيته من احسانه اليهم وتخفيفه المؤنات عنهم وترك استكراهه

ظن والی برعیت خویش از احسان نمودن والی بسوی رعیت وتخفیف دادن مؤنات را از ایشان واکراه ننمودن ایشان را

اياهم على ما ليس له قبلهم فليكن منك فی ذلك امر يجتمع لك به حسن الظن برعيتك

ایشان را بر حقی که نیست از برای والی در نزد ایشان پس باید که بهم رسد از تو در این باب امری جمع ومجتمع شود از برای تو بواسطه آن امر حسن ظن تو برعیت خود

فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا وان احق من حسن ظنك به لمن حسن

حصول حسن ظن باز میدارد از تو رنجهای طولانی را وبدرستی که اولی کسی که نیکوکار باشد گمان تو براو هر اینه کسی است که نیکو شده

بلاؤك عنده وان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلاؤك عنده ولا تنقض

تعب تو در نزد او وبدرستی که اولی کسی که بد باشد گمان تو با او هر آینه کسی است که بد باشد رنج وسعی تو در نزد او ومشکن

سنة صالحة عمل بها صدور هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت عليها

وبرهم مزن طریقه صالحه مرضیه را که عمل نموده است بان اوایل واکابر این امه واجتماع یافته است بواسطه ان الفت در میان ایشان ونیکو شده است بران

الرعية ولا تحدثن سنة تضر بشيء من ماضی تلك السنن فيكون الاجر لمن سنها

طریقه امر رعیت واحداث منما طریقه که ضرر برساند باوضاعی از اوضاع سنن گذشته که اگر چنین نمائی هر آینه میباشد

والوزر عليك بما نقضت منها واكثر مدارسة العلماء ومثافنة الحكماء فی

ووزر بر تو است بسبب شکستن تو آنها را وبسیار نما مدارسه با علما ومحاربه ومجالست با حکما را در محکم

تثبيت ما صلح عليه امر بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك واعلم

نمودن انچه بصلاح آید بواسطه آن امر بلاد تو وبرپا داشتن انچه استقامت یافته است بواسطه آن امر مردمان که پیش از تو بوده اند وبدان

ان الرعية

ان الرعية طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض ولا غنى ببعضها عن بعض فمنها

بدرستی که رعیت داری چند طبقه میباشد که اصلاح نمی یابد امر بعضی از ایشان مگر ببعض دیگر و استغنا حاصل نیست بعضی را از بعضی پس بعضی از آنها

جنود الله ومنها كتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال

لشکرهای خدا اند و بعضی دیگر نویسندگان امر عامه و خاصه اند و بعضی دیگر حکم کنندگان بطریق عدل اند و بعضی دیگر کارکنانند

الانصاف والرفق ومنها اهل الخراج والجزية من اهل الذمة ومسلمة الناس

ایشان بطریق انصاف و کارگذاران مردمان است و بعضی دیگر اهل خراج و جزیه اند که از اهل ذمه و اهل کتاب و مسلمانان از مردمانند

ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلى من ذوي الحاجة والمسكنة

و بعضی دیگر اهل تاجرها و اهل صنعتها اند و بعضی دیگر طبقه پایین تراست که از صاحبان فقر و مسکنت اند

وكل قد سمى الله سهمه ووضع على حده وفريضة في كتابه او سنة نبيه

و هر یک از اینها را بتحقیق بیان نموده است خدا سهم و طریقه او و گذاشته است بر اندازه مقرری در کتاب خود یا در طریقه پیغمبر خود صلی

صلى الله عليه وآله عهدا منه عندنا محفوظا فالجنود باذن الله حصون الرعية

صلی الله علیه و آله عهدی را از جانب خود که در نزد ما محفوظ است پس لشکرها باذن خدا حصنها و قلعه های رعیت اند

وزين الولاة وعز الدين وسبل الامن وليس تقوم الرعية الا بهم ثم لا قوام

و در آرایش والیانند و سبب عزت دینند و راههای امن اند و نیست برپا و قائم امر رعیت مگر بایشان بعد از آن قوام

للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذي يقوون به في جهاد عدوهم و

از برای لشکرها نیست مگر بانچه بیرون می آورد خدا از برای ایشان از خراج چنانچه قوت میگیرند بواسطه آن در جهاد نمودن با دشمنان ایشان و

يعتمدون عليه فيما اصلحهم ويكون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذين

اعتماد نمایند بر آن در آنچه اصلاح مینماید امر ایشان را و بوده باشد آن خراج از برای رفع حاجت ایشان بعد از آن قوامی نیست از برای این

الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والكتاب لما يحكمون

دو صنف مگر بصنف سیم از طبقه قاضیان و عاملان و کاتبان است چونکه قاضیان حکم مینمایند

من المعاقد ويجمعون من المنافع ويؤتمنون عليه من خواص الامور وعوامها

امر عقد و دیگر را و عاملان جمع مینمایند منافع و خراج را و کاتبان اعتماد نموده میشود بر ایشان امور خاصه و امور عامه و ...

ولا قوام لهم جميعا الا بالتجار وذوي الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقهم

و قوامی از برای این اصناف نیست با هم مگر بتاجران و صاحبان صناعات چونکه اجتماع مینمایند آنها برای آن بر منافع همگان

ويقيمونه من اسواقهم ويكفونهم من الترفق بايديهم مما لا يبلغه رفق غيرهم

و بر پا میدارند بازار ایشان را و کفایت منافع و حوایج ایشان را مینمایند بدستهای خود از چیزها که سعی غیر ایشان باو نرسد

ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجة والمسكنة الذين يحق رفدهم ومعونتهم

بعد از آن طبقه پایین است که عبارتند از اهل حاجت و فقر و مسکنت آنانکه سزاوار است عطا نمودن و اعانه نمودن بایشان

وفي الله لكل سعة ولكل على الوالي حق بقدر ما يصلحه وليس يخرج الوالي

و در نزد خدا وسعت است از برای هر یک از اینها و حقی و از برای هر یک از این اصناف بر والی حقیست بقدر اصلاح کار او و بیرون نمی‌آید والی

من حقيقة ما الزمه الله تعالى من ذلك الا بالاهتمام والاستعانة بالله وتوطين

از حقیقت آنچه لازم فرموده است خدای تعالی از این حقوق مگر باهتمام و عزم و استعانت جستن بخدا و مهیا نمودن

نفسه على لزوم الحق والصبر عليه فيما خف عليه او ثقل فول من جنودك انصحهم

نفس خود را بر گرفتن طریق حق و صبر نمودن در آن بر او سبک باشد بر او یا سنگین باشد پس والی گردان از لشکر خود کسی را که خیرخواه‌تر ایشان

في نفسك لله ولرسوله ولامامك وانقاهم جيبا وافضلهم حلما ممن يبطئ عن الغضب

باشد در نفس تو مر خدا و رسول او و مر امام تو و کسی که پاک‌تر باشد دامن او و فاضل‌تر به حلم از آن کسانی که دیر در آید به غضب

ويستريح الى العذر ويرأف بالضعفاء وينبو على الاقوياء وممن لا يثيره

و طالب راحت خود باشد بسبب قبول عذر مجرم و مهربان باشد بر ضعفا و بلندی نماید بر اقویا و از کسانی که حرکت ندهد او را

العنف ولا يقعد به الضعف ثم الصق بذوي الاحساب واهل البيوتات الصالحة

شدت و درشتی و نه نشیند و عاجز نکند او را سستی بعد از آن ملحق شو با صاحبان مکارم و مآثر حسب و اهل خانه‌های صالح و نیکو

والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع

سابقه نیکو و حسن است بعد از آن با آنها که دلیران و صاحبان شجاعت و جود و کرم اند از جهت آنکه ایشان جامع اند

من الكرم وشعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من

کرم و بزرگواری و شاخها و شعبهای نیکوئی را بعد از آن تفقد بنما امور ایشان را آنچه تفقد مینمایند پدر و مادر از امور فرزند خود

ولدهما

ولدهما ولا يتفاقمن في نفسك شيء قويتهم به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به و

فرزند خود را و ابر صعب و بزرگ نیاید در نفس تو چیزی و احسانی که تقویه دادی ایشان بآن و حقیر مدان لطفی راکه فرانرسیدی ایشان را بآن و

ان قل فانه داعية لهم الى بذل النصيحة لك وحسن الظن بك ولا تدع تفقد

اگر قلیل باشد بجهة آنکه این نوع از سلوک داعی است ایشان را برای بذل نمودن نصیحه برای تو و نیکو گمان کردن بتو و وا مگذار تفقد نمودن

لطيف امورهم اتكالا على جسيمها فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به و

امرهای حقیره کوچک ایشان از جهة اعتماد نمودن بر امور صعب و بزرگ بدرستی که از برای لطف اندک تو موضعی است که منتفع میگردند

للجسيم موقعا لا يستغنون عنه وليكن اثر رؤس جندك من واساهم في معونته و

و از برای لطف بزرگ تو موقعی است که مستغنی از آن نمیباشند و باید که باشد برگزیده ترین سرداران لشکر تو کسی که مواسات نماید با ایشان در معونه و

افضل عليهم من جدته بما يسعهم ويسع من وراءهم من خلوف اهليهم حتى يكون

افضال نماید بر ایشان از توانگری خود بطوری که وسعت باشد ایشان را و وسعت بهر کسی که از عقب ایشانست از بازماندگان اهل و عیال ایشان

همهم هما واحدا في جهاد العدو فان عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك و

هم و قصد ایشان هم و قصد واحدی در جهاد نمودن با عدو بدرستی که عطف و میل تو بر ایشان مایل میکند دلهای ایشان را بر تو و

ان افضل قرة عين الولاة استقامة العدل في البلاد وظهور مودة الرعية و

بدرستی که بهترین چیزی که موجب روشنی چشم والیان میگردد مستقیم شدن عدل است در بلاد و ظاهر شدن دوستی رعیه و

انه لا يظهر مودتهم الا بسلامة صدورهم ولا تصح نصيحتهم الا بحيطتهم على ولاة

و بدرستی که ظاهر نمیگردد دوستی ایشان مگر بسلامت سینه های ایشان از بغض و کینه و درست نمیشود نصیحت ایشان مگر بحمایت نمودن ایشان بر والیان

امورهم وقلة استثقال دولهم وترك استبطاء انقطاع مدتهم فافسح في امالهم

امور ایشان و گران نشمردن دولتهای والیان و دیر نشمردن منقطع شدن مدت دولت والیان پس فراخی ده در آرزوهای ایشان

وواصل في حسن الثناء عليهم وتعديد ما ابلى ذووا البلاء منهم فان كثرة

و اتصال بده در ثنا کردن بر ایشان و شمردن سعی و رنج صاحبان سعی و رنج از ایشان بجهة آنکه بسیاری

الذكر لحسن فعالهم يهز الشجاع ويحرض الناكل ان شاء الله ثم اعرف

ذکر نمودن مر کارهای خوب ایشان را بحرکت در می آورد دلیر و شجاعان را و تحریص مینماید پس روندگان را ان شاء الله بعد از آن بشناس .

لكلّ امرئ منهم ما ابلى ولا تضيفنّ بلاء امرئ الى غيره ولا تقصرنّ به دون غاية

از برای هر یک از ایشان رنجی که کشیده است و نسبت بده سعی و تعب کسی را بسوی غیر او و ابنه مافعی و قاصر مکن او را از نهایت او کمتر از حد

بلائه ولا يدعونك شرف امرئ الى ان تعظم من بلائه ما كان صغيرا ولا

سعی و تعب او و باید که واندارد ترا اشراف کسی از نهایت بزرگ بشماری رنج و سعی که از و سر زده است و کوچک بوده است و پستی

ضعة امرئ الى ان تستصغر من بلائه ما كان عظيما واردد الى الله ورسوله

کسی از نهایت صغیر بشماری رنج و سعی که از و سر زده است و بزرگ بوده است و باز گردان بسوی خدا و رسول او

ما يضلعك من الخطوب ويشتبه عليك من الامور فقد قال الله سبحانه

آنچه مشکل بگردد بر تو از امرهای بزرگ و مشتبه بگردد بر تو از امرهای صعب بتحقیق که فرموده است خدای سبحانه

لقوم اختار ارشادهم يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى

برای گروهی که اختیار فرموده است ارشاد ایشان را که ای آنچنان شخصی که ایمان آورده‌اید اطاعت نمائید خدای را و اطاعت نمائید رسول و صاحبان امر

الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول فالرد الى الله الاخذ

از جهت شما پس اگر نزاع نمائید در چیزی و ندانید حکم آن پس رد نمائید آن را بسوی خدا و رسول پس رد نمودن بسوی خدا اخذ

بمحكم كتابه والرد الى الرسول الاخذ بسنته الجامعة الغير المفرقة ثم اختر للحكم

نمودن بمحکم کتاب اوست و رد نمودن برسول تابع شدن مر سنت و طریقه اوست که جمع نماینده مردمان است و غیر جدا کننده است پس اختیار کن از برای حکم کردن

بين الناس افضل رعيتك في نفسك ممن لا تضيق به الامور ولا تمحكه الخصوم

نمودن ما بین مردمان کسی را که بهتر رعیت تو باشد در نفس تو از کسانی که تنگ نگرداند او را امرها و کارها و غالب نباشند براو خصمها

ولا يتمادى في الزلة ولا يحصر من الفيء الى الحق اذا عرفه ولا تشرف نفسه على

و ثابت نباشد در لغزش بلکه رجوع نماید از آن و امتناع ننماید از رجوع نمودن بسوی حق وقتی که شناخته حق را و مایل نباشد نفس او بر

طمع ولا يكتفي بادنى فهم دون اقصاه واوقفهم في الشبهات واخذهم بالحجج و

طمع نمودن و اکتفا ننماید باندک فهم بدون رسیدن باقصای فهم و بیشتر توقف نماید در امور مشتبه و بیشتر اخذ نماید براهین و حجت

اقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم على تكشف الامور واصرمهم عند اتضاح

کمتر باشد دلتنگی او بمراجعت نمودن خصم و بیشتر باشد صبر او بر واضح ساختن امور و برنده‌تر باشد در نفس و اضح شدن

الحكم

الحكم ممّن لا يزدهيه اطراء ولا يستميله اغراء واولئك قليل ثمّ اكثر تعاهد

حکم از کسانی که متکبر نکنند او را ستایش مدح و میل نکند او را فریب دادن و این اشخاص اندک اند پس بسیار تعهد کن

قضائه واكثر له في البذل ما يزيح علته وتقل معه حاجته الى الناس و

حکمهای او را و بخشش کن آن قدر که زایل سازد فقر او را و کم شود با وجود آن احتیاج او بسوی مردمان و بده

اعطه من المنزلة لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك ليأمن بذلك اغتيال

بده از منزلت و منزله در نزد خود آن قدر که طمع نکند در آن دیگری از خواص خود تا ایمن گردد به آن از بدگویی

الرّجال له عندك فانظر في ذلك نظرا بليغا فانّ هذا الدين قد كان اسيرا

مردمان او را در نزد تو پس نظر کن در این باب نظر بلیغ چه این دین به تحقیق بود اسیر

في ايدي الاشرار يعمل فيه بالهوى ويطلب به الدّنيا ثمّ انظر في امور عمّالك فاستعملهم

در دست اشرار که عمل کرده میشد در آن به هوای نفس و طلب کرده میشد به آن دنیا پس نظر کن در امور عمال خود پس عامل کن ایشان را

اختبارا ولا تولهم محاباة واثرة فانهما جماع من شعب الجور والخيانة وتوخّ منهم

از روی تجربه و والی مگردان ایشان را از روی میل و هوای نفس چه این دو جامع است از شعبهای جور و خیانت و اختیار کن از ایشان

اهل التجربة والحياء من اهل البيوتات الصالحة والقدم في الاسلام المتقدّمة

کسی که صاحب تجربه و حیا باشد و از اهل خانهای نیکو و سابق باشد در دین و طریقه اسلام که مقدم است

فانهم اكرم اخلاقا واصحّ اعراضا واقل في المطامع اشرافا وابلغ في عواقب

به جهت آنکه این طایفه بهتر است خلق ایشان و صحیح تر است عرض ایشان و کمتر است در طمعها میل ایشان و تمامتر است در عواقب امور

الامور نظرا ثمّ اسبغ عليهم الارزاق فانّ ذلك قوة لهم على استصلاح انفسهم

امور نظر ایشان پس تمام کن بر ایشان رزقهای ایشان را به جهت آنکه تمام ارزاق قوتی است برای ایشان بر اصلاح نفسهای خود

وغنى لهم عن تناول ما تحت ايديهم وحجة عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك

و سبب بی‌نیازی ایشان است از دست زدن در آنچه در تحت تصرف ایشان است و حجت بر ایشان اگر مخالفت امر تو نمایند یا رخنه کنند در امانت

ثمّ تفقّد اعمالهم وابعث العيون من اهل الصدق والوفاء عليهم فانّ تعاهدك

پس تفقد کن کردار ایشان را و بفرست جاسوسها از اهل راستی و وفا داری بر ایشان به درستی که تعهد تو

في السر لامورهم حدوة لهم على استعمال الامانة والرفق بالرعية وتحفظ من

الاعوان فان احد منهم بسط يده الى خيانة اجتمعت بها عليه عندك اخبار

عيونك اكتفيت بذلك شاهدا فبسطت عليه العقوبة في بدنه واخذته بما

اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذلة ووسمته بالخيانة وقلدته عارا

التهمة وتفقد امر الخراج بما يصلح اهله فان في صلاحه وصلاحهم

صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس كلهم عيال

على الخراج واهله وليكن نظرك في عمارة الارض ابلغ من نظرك في استجلاب

الخراج لان ذلك لا يدرك الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغير عمارة اخرب البلاد

واهلك العباد ولم يستقم امره الا قليلا فان شكوا ثقلا او علة او انقطاع شرب او

بالة او احالة ارض اغتمرها غرق او اجحف بها عطش خففت عنهم بما ترجو ان يصلح

به امرهم ولا يثقلن عليك شيء خففت به المؤنة عنهم فانه ذخر يعودون به عليك في

عمارة

عمارة بلادك وتزيين ولايتك مع استجلابك حسن ثنائهم وتبجحك باستقامة

عمارت نمودن بلاد تو وزينت دادن ولايت تو باكشيدن تو نيكوئى مدح وثناى ايشان را وشادى نمودن تو به نهى نمودن

العدل فيهم معتمدا افضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامك لهم والثقة

عدل در ايشان و اعتماد نمودن تو بر فزونى قوت ايشان بانچه ذخيره نمودى در نزد ايشان از رفاهيت دادن تو مر ايشان را و اعتماد جمع شدن خاطر

منهم بما عودتهم من عدلك عليهم ورفقك بهم فربما حدث من الامور ما اذا

از ايشان ببدل عادت ساختن بر ايشان ورفق با ايشان نمودن بسا باشد كه حادث شود امورى چند كه اگر اعتماد

عولت فيه عليهم من بعد احتملوه طيبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته

اعتماد نمائى در ان امور بر ايشان بعد از ان كه تخفيف دادى هر اينه تحمل شود بطيب نفس چون كه معمورى متحمل شود هر قدر بار نهى

وانما يؤتى خراب الارض من اعواز اهلها وانما يعوز اهلها لاشراف انفس الولاة على

و هر آينه در هر حاصل شود خرابى زمين از جهت عجز و فقر اهل ان و بدرستى فقير ميشود اهل ان بجهت حريص شدن نفوس واليان بر

الجمع وسوء ظنهم بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر ثم انظر في حال كتابك فول على

جمع نمودن مال و بد گمانى بثبات و بقا و قلت نفع گرفتن ايشان بعبرتها بعد از ان نظر نما در حال نويسندگان پس

امورك خيرهم واخصص رسائلك التي تدخل فيها مكائدك واسرارك باجمعهم لوجوه

مشغول نما بر امور خود بهترين ايشان را و مخصوص گردان نامهاى خود را كه داخل ميشود در انها كيدها و رازهاى تو بر جمع كننده ترين ايشان از جهت وجوه

صالح الاخلاق ممن لا تبطره الكرامة فيجترئ بها عليك في خلاف لك بحضرة

اخلاق پسنديده را و از جمله كسى باشد كه خوش نسازد تكبر او را كرامت و بزرگى پس جرات نمايد بسبب كرامت بر تو در مخالفت نمودن مر تو را در حضور

ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ايراد مكاتبات عمالك عليك واصدار جواباتها على

ملاء عام و كسى باشد كه قاصر نكرداند او را غفلت نمودن از عرض كردن نامهاى عاملان و مطالب ايشان را بر تو و از باز گردانيدن جوابهاى مكاتبات بر

الصواب عنك وفيما ياخذ لك ويعطي منك ولا يضعف عقدا اعتقد لك ولا

وجه ثواب از جانب تو در انچه ميگيرد از غير از براى تو و ميدهد بايشان از جانب تو و كسى باشد كه سست نكند عقدى را كه بسته باشد از براى تو و

يعجز عن اطلاق ما عقد عليك ولا يجهل مبلغ قدر نفسه في الامور فان الجاهل

عاجز نباشد از گشودن انچه بسته بر تو و جاهل نباشد بمرتبه نفس خود در امور بدرستى كه جاهل بقدر

بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل ثم لا يكن اختيارك اياهم على فراستك و

بقدر نفس خویش هرآینه میباشد بقدر غیر خویش جاهل تر پس نبوده باید که باشد اختیار نمودن تو ایشان را بطریق فراست و

استنامتك وحسن الظنّ منك فانّ الرجال يتعرفون لفراسات الولاة بتصنعهم

اعتماد تو و حسن ظن از تو که بدرستی که مردمان خود را جلوه میدهند برای فراستهای والیان بواسطه تصنع و نیکو

وحسن خدمتهم ليس وراء ذلك من النصيحة والامانة شيء ولكن اختبرهم بما ولوا الصالحين

و نیکو خدمتی ایشان در ظاهر و نیست غیر از خودسازی ظاهر در ایشان از نصیحت و امانت هیچ قدری و لکن امتحان نما ایشان را باعمال

قبلك فاعمد لاحسنهم كان في العامة اثرا واعرفهم بالامانة وجها فانّ ذلك

برای نیکان پیش از تو پس قصد کن از برای نیکوتر کسی که نیکوتر بوده است در عامه مردمان عمل و اثر او و معروف تر بوده است بامانت و روش بدرستی که این

دليل على نصيحتك لله ولمن وليت امره واجعل لراس كلّ امر من امورك راسا

نوع از سلوک دلیل میباشد بر نصیحت داری تو از برای خدا و برای کسی که تو والی شده امر او را و قرار بده از برای سر هر امری از امور خود سرداری

منهم لا يقهره كبيرها ولا يتشتت عليه كثيرها ومهما كان في كتابك من عيب فتغابيت

از ایشان که عاجز نگرداند او را بزرگی امور و متفرق نسازد امر را بر او بسیاری امور و هر قدر که باشد در نویسندگان و سایر عمله تو عیب و غفلت

عنه الزمته ثم استوص بالتجار وذوي الصناعات واوص بهم خيرا المقيم منهم

و تساهل کنی از آن لازم خواهد شد بر تو پس از آن متوجه شو با مر تاجران و اهل معاملات و صاحبان صناعات و وصیت بنما در حق ایشان

والمضطرب بماله والمترفق ببدنه فانّهم موادّ المنافع واسباب المرافق وجلّابها

و خواه آنکه نقل نمایند با مال خود از جائی بجائی و خواه آنکه عمل نمایند و نفع برسانند بدرستی که ایشان منفعتها و اسباب حاجتهای

من المباعد والمطارح في برك وبحرك وسهلك وجبلك وحيث لا يلتئم الناس

مکانهای دور و ولایات جلیله در بیابان و دریاها و در هموار و کوهها و در جائی که راه نمییابند اکثر مردمان

لمواضعها ولا يجترؤن عليها فانّهم سلم لا تخاف بائقته وصلح لا تخشى غائلته و

بمواضع آنها و جرأت نمی نمایند بر اقدام بدرستی که ایشان اهل صلح و آشتیاناند که ترسیده نشود از شر ایشان و اسباب صلاح هستند

تفقد امورهم بحضرتك وفي حواشي بلادك واعلم مع ذلك انّ في كثير منهم

تفقد بنما امور ایشان را در حضور خود و در اطراف بلاد خود و بدانکه با وجود این بسیاری از ایشان

ضيقا

ضيقاً فاحشاً وشحّاً قبيحاً واحتكاراً للمنافع وتحكّماً في البياعات وذلك باب مضرّة

تنگی فاحش است و بخلی که ناخوش و قبیح است و حبس کردن منافع و حکم کردن بر آرزو در فروختنها و این باب ضرر است

للعامّة وعيب على الولاة فامنع من الاحتكار فانّ رسول الله صلّى الله عليه وآله

از برای عامه مردمان و راه عیب است بر والیان پس منع نما از حبس و احتکار بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله

منع منه وليكن البيع بيعاً سمحاً بموازين عدل واسعاً لا تجحف بالفريقين من البائع

منع فرمود از آن و باید که بیع و شرا بطریق سهل و آسان و ترازوها راست و درستی نرخها رجحان بهیچ طرف از فروشنده

والمبتاع فمن قارف حكرة بعد نهيك اياه فنكّل به وعاقب في غير اسراف ثمّ الله الله

و خرنده نرساند پس هر کس که مرتکب احتکار شود بعد از نهی کردن تو او را پس عذاب نما او را و عقاب کن نه بطور غیر اسراف پس از خدا بترس

في الطبقة السفلى من الذين لا حيلة لهم والمساكين والمحتاجين واهل البؤسى

نگاه کن در حق طبقه پایین از مردمان که عبارتند از کسانی که حیله و تدبیری از برای ایشان نیست و فقیران و محتاجان و صاحبان رنج و آزار

والزمنى فانّ في هذه الطبقة قانعاً ومعترّاً واحفظ الله ما استحفظك من حقّه فيهم

در ستمکشی و درماندگی مبتلا باشند بدرستی که در این طبقه قانع و معتر میباشند و حفظ نما خدا را در آنچه حافظ قرار داد ترا و خواست از تو حق خودش

واجعل لهم قسماً من بيت مالك وقسماً من غلّات صوافي الاسلام في كلّ بلد فانّ

و قرار بده از برای ایشان سهمی از بیت المال خود و سهمی از غلات حاصل زمین خاصه بیت المال اسلام در هر شهری زیرا که

للاقصى منهم مثل الذي للادنى وكلّ قد استرعيت حقّه فلا يشغلنّك عنهم

از برای دورتر ایشان مثل آن سهمی است که از برای نزدیکتر ایشان است و هر یک از اینها را نگاهداشتن حق او بر تو است پس باید که مشغول نسازد ترا از ایشان

بطر فانّك لا تعذر بتضييع التافه لاحكامك الكثير المهمّ فلا تشخص همّك عنهم

نشاط تو بدرستی که تو معذور نخواهی بود بضایع ساختن اندک از امور ایشان و تفقد نما امور ایشان را که محکم نمودن مهم بسیار پس برطرف منما

ولا تصعّر خدّك لهم وتفقّد امور من لا يصل اليك منهم ممّن تقتحمه العيون وتحقره الرجال

و ترش منما روی خود را برای ایشان و تفقد نما امور کسانی که نمیتوانند برسند بجهت تو از ایشان از آنان که خوار نمایند او را چشمها

ففرّغ لاولئك ثقتك من اهل الخشية والتواضع فليرفع اليك امورهم ثمّ اعمل

پس فارغ گردان و قرار بده از برای ایشان معتمد خود را که از اهل خوف و خشیت از خدا و از اهل تواضع و فروتنی است تا که برساند بجانب تو خبر امور ایشان را

فيهم بالاعذار الى الله يوم تلقاه فانّ هؤلاء من بين الرعيّة احوج الى الانصاف

در حق ایشان بطوری که عذر داشته باشی در نزد خدای در روزی که ملاقات او را می‌نمائی بدرستی که این طایفه در میان رعیت محتاج‌ترند بسوی عدل و انصاف

وكل فاعذر الى الله في تادية حقه اليه وتعهد اهل اليتم وذوي الرقة في السنّ

و در جمیع این طبقات رفتار بنما که عذر در نزد خدا در ادای حق ایشان داشته باشی و تعهد بنما احوال یتیمان و صاحبان رقت در سن را

ممن لا حيلة له ولا ينصب للمسألة نفسه وذلك على الولاة ثقيل والحق كله

از کسانی که حیله ندارند و نمی‌توانند که از برای سؤال نمودن نفس خود را منصوب دارند و این وضعها بر والیان گران است

ثقيل وقد يخففه الله على اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق مو

گران است و بتحقیق که سبک می‌کند خدا بر گروهی طالب شدند از عاقبت و آخرت پس صبر دادند نفسهای خود را و اعتماد نمودند براستی

عود الله لهم واجعل لذوي الحاجات منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك وتجلس

وعدهای خدا از برای ایشان و قرار بده از برای صاحبان حاجات از خود بهره وقتی را که فارغ سازی از برای ایشان در آن وقت شخص خود را و بنشین

لهم مجلسا عامّا فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتقعد عنهم جندك واعوانك

از برای حاجت ایشان در مجلس عام پس تواضع نما در آن مجلس از برای خدای که خلق کرده است ترا و باز بداری از ایشان لشکر خود و اعوان خود را

من احراسك وشرطك حتى يكلمك متكلمهم غير متتعتع فانّي سمعت رسول الله

از پاسبانان خود و شرطه خود تا اینکه مکالمه نماید با تو گوینده ایشان از غیر لکنت در کلام پس از خوف بدرستی که من شنیدم از رسول خدا

صلى الله عليه وآله يقول في غير موطن لن تقدس امة لا يؤخذ للضعيف فيها

صلی الله علیه و آله که می‌فرمود در غیر یک موضع که مقدس و پاکیزه نمی‌شود هرگز امتی که گرفته نشود از برای ضعیف در آن

حقه من القوي غير متتعتع ثم احتمل الخرق منهم والعي ونحّ عنك الضيق والانف

حق او از قوی بدون اضطراب در کلام پس تحمل بنما درشتی را از ایشان و نافهمی و دور بنما از خود تنگ‌خوئی و بدخوئی را

والانف يبسط الله عليك بذلك اكناف رحمته ويوجب لك ثواب طاعته و

و بزرگی را تا اینکه پهن نماید خدا بر تو بسبب کردن تو اطراف و اقسام رحمت خود را و ثابت گرداند از برای تو ثواب طاعت خود را و

اعط ما اعطيت هنيئا وامنع في اجمال واعذار ثم امور من امورك لا بدّ لك من مباشرتها

بده آنچه را که می‌دهی بطور خوشی و منع بنما بطریق نیکی و عذر آوردن ... از کارهای تو ...

منها اجابة عمالك بما يعيا عنه كتابك ومنها اصدار حاجات الناس عند ورودها

بعضی از آنها جواب گفتن مطالب عمال تو است که جواب آنها عاجز از آنها نویسندگان تو و بعضی از آنها روا نمودن حاجتهای مردمان است در وقت وارد شدن آنها

علیك بما تخرج به صدور اعوانك وامض لكل يوم عمله فان لكل يوم ما فيه

بر تو از حاجتها که تنگ میشود بآنها سینهای اعوان تو و بگذار [illegible] در هر روز کار آن روز را

واجعل لنفسك فيما بينك وبين الله افضل تلك المواقيت واجزل تلك الاقسام

و قرار بده از برای نفس خود در میان خود و خدا [illegible] و تمامتر آن اقسام را

وان كانت كلها لله اذا صلحت فيها النية وسلمت منها الرعية وليكن في

و هرچند تمام عملها برای رضای خداست در وقتی صالح باشد در آنها نیت و سالم باشد از جهة آنها رعیت و باید که باشد

خاصة ما تخلص به لله دينك اقامة فرائضه التي هي له خاصة فاعط الله من بدنك

خاصه اعمالی که خالص میسازی برای خدا [illegible] پس بده از برای خدا از بدن خود

في ليلك ونهارك ووف ما تقربت به الى الله من ذلك كاملا غير مثلوم ولا منقوص

در شب خود و روز خود و باتمام برسان اعمالی را [illegible] که بدون رخنه و نقص باشد

بالغا من بدنك ما بلغ واذا قمت في صلاتك للناس فلا تكونن منفرا ولا مضيعا فان

هرچند که برسد ببدن تو هر چیزی و هر وقت که [illegible] در نماز نمودن از برای مردمان پس البته نباش [illegible]

في الناس من به العلة وله الحاجة وقد سالت رسول الله صلى الله عليه وآله حين

در میان مردمان کسی هست که در او علتی و از برای او حاجتی هست و بتحقیق سؤال نمودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی

وجهني الى اليمن كيف اصلي بهم فقال صل بهم كصلوة اضعفهم وكن بالمؤمنين

فرستاد مرا بسوی یمن که چگونه نماز بخوانم با جماعت پس فرمود که نماز بخوان با ایشان مثل نماز ضعیفتر ایشان و باش بمؤمنین رؤف

رحيما واما بعد هذا فلا تطولن احتجابك من رعيتك فان احتجاب الولاة من

و رحیم و بعد از این پس البته دراز مکن احتجاب خود را از رعیت خود بدرستی که احتجاب والیان از

الرعية شعبة من الضيق وقلة علم بالامور والاحتجاب عنهم يقطع منهم علم

رعیت شعبه است از تنگ حوصلگی و کمی علم بامور و محجوب شدن از رعیت منقطع میسازد [illegible] علم

ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير ويقبح الحسن ويحسن القبيح و

محتجب شده‌اند از آن پس بسبب بی‌خبری صغیر می‌نماید در نظر ایشان امر بزرگ و بزرگ می‌نماید امر کوچک و قبیح می‌نماید امر حسن و نیکو می‌نماید امر قبیح

يشاب الحق بالباطل وانما الوالي بشر لا يعرف ما توارى عنه الناس به من الامور و

و آمیخته می‌شود حق بباطل و بدرستی که والی انسانی است که نمی‌شناسد آنچه را که پنهان داشته‌اند از او مردمان از امور و حال‌ها

ليست على الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الكذب وانما انت احد رجلين

و نیست بر آنچه حق است نشانه که شناخته شود بواسطه آن اقسام راستی از دروغ و جز این نیست که تو یکی از دو مردی

اما امرؤ سخت نفسك بالبذل في الحق ففيم احتجابك من واجب حق تعطيه او

یا مردی که سخاوت می‌نماید نفس تو ببذل و بخشش در امر حق پس بچه سبب است احتجاب تو از ادای حق واجبی که میدهی یا

فعل كريم تسديه او مبتلى بالمنع فما اسرع كف الناس عن مسألتك اذا ايسوا من

از کار نیکوئی که احسان بجای آوری یا هستی مبتلا بمنع و بخل پس چه بسیار زود باشد دست برداشتن مردمان از سؤال نمودن از تو هرگاه مأیوس شدند از

بذلك مع ان اكثر حاجات الناس اليك مما لا مؤونة فيه عليك من شكاة مظلمة

عطای تو با آنکه بیشتر حاجات مردمان بسوی تو از اموری است که مؤنتی در آنها بر تو نمی‌باشد از قبیل شکایت از ظلم

او طلب انصاف في معاملة ثم ان للوالي خاصة وبطانة فيهم استئثار وتطاول وقلة

یا طلب نمودن طریقه انصاف است در معامله و پس از آن بدرستی که از برای والی مخصوصان و مقربان می‌باشد که در ایشان اختیار دست درازی و کمی

انصاف فاحسم مادة اولئك بقطع اسباب تلك الاحوال ولا تقطعن لاحد من حاشيتك

انصاف است پس قطع نما ماده ایشان را بقطع نمودن اسباب آن خصلتها و حالها و قرار مده از برای هیچ یک از خواص و متعلقان

وحامتك قطيعة ولا يطمعن منك في اعتقاد عقدة تضر بمن يليها من الناس

و خویشان خود زمینی را و باید که طمع ننماید هیچ یک از ایشان از تو در گرفتن مزرعه و دکانی که ضرر برساند بکسانی که در پهلوی آن هستند

في شرب او عمل مشترك يحملون مؤونته على غيرهم فيكون مهنا ذلك لهم دونك وعيبه

در شرب آب یا در عمل مشترک دیگری و بار نمایند مؤنه خود را بر غیر خودشان و باشد نفع آن برای ایشان نه برای تو و عیب آن

عليك في الدنيا والاخرة والزم الحق من لزمه من القريب والبعيد وكن في ذلك

بر تو باشد در دنیا و در آخرت و لازم گردان حق را بر هر کس که حق بر او لازم باشد از قریب و از بعید و باش در این امر

صابراً محتسباً واقعاً ذلك من قرابتك وخاصّتك حيث وقع وابتغ عاقبته بما يثقل عليك

عاقبت آن را بآنچه گران باشد بر تو
صبر نماینده و محتسب خواهنده لذت اجر در حالتیکه واقع شود این امر انصاف از خویشان و خاصان تو هر جا واقع شود و کار ببر جائیکه ... و طلب نما

منه فانّ مغبّة ذلك محمودة وان ظنّت الرعيّة بك حيفاً فاصحر لهم بعذرك واعدل عنك

از خود
از جانب خویش چراکه عاقبت این کردار محمود و نیکو است و اگر گمان نماید رعیت تو ستم و جور را پس ظاهر نما از برای ایشان عذر خود را و بگردان

ظنونهم باصحارك فانّ في ذلك اعذاراً تبلغ به حاجتك من تقويمهم على الحقّ ولا تدفعنّ

ازایشان حق و البته دفع منما
گمانهای ایشان را بواسطه ظاهر ساختن عذر خود بدرستی در اظهار عذر اتمام حجت است میرسی تو بواسطه آن بحاجت خود که عبارت است از داشتن رعیت

صلحاً دعاك اليه عدوّك لله فيه رضى فانّ في الصّلح دعة لجنودك وراحة من همومك

غصههای خود
صلح را که بخواند تو را بسوی آن دشمن تو از برای خدا در آن خشنودی باشد بدرستی در صلح راحت و آسایش لشکر تو و راحت یافتن تو است از

وامناً لبلادك ولكن الحذر كلّ الحذر من عدوّك بعد صلحه فانّ العدوّ ربّما قارب

نزدیک
و ایمنی است از برای بلاد تو ولکن حذر نما بتمام حذر از دشمن خود بعد از صلح نمودن با وی که گاه دشمن بسا باشد

ليتغفّل فخذ بالحزم واتّهم في ذلك حسن الظنّ وان عقدت بينك وبين عدوّك

میشود بصلح تا آنکه غفلت تو را دریابد پس بگیر طریق احتیاط و حزم را و متهم دار در آن حسن ظن را و اگر ببندی در میان خود و دشمن خود

عقدة او البسته منك ذمّة فحط عهدك بالوفاء وارع ذمّتك بالامانة واجعل

عقدی و یا ... یا عطا نمائی باو از جانب خود حرمت و امان پس محفوظ بدار عهد خود را بوفا و رعایت کن عهد و حرمت خود را با امانت و بگردان

نفسك جنّة دون ما اعطيت فانّه ليس من فرائض الله شيء النّاس اشدّ عليه اجتماعاً

نفس خود را سپر در نگه داشتن عهد بدرستی نیست از واجبات خدا چیزی که سخت تر باشد اجتماع مردمان بر آن

مع تفرّق اهوائهم وتشتّت ارائهم من تعظيم الوفاء بالعهد وقد لزم ذلك المشركون

با وجود اختلاف خواهشها و رایهای ایشان از تعظیم و فا نمودن بعهد و بتحقیق که لازم داشتند این معنی را مشرکون

فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرنّ بذمّتك ولا

در ما بین خودشان نه مسلمانان چرا که یافتند ناگواری و ضرر عاقبت غدر و نقض عهد را پس البته عذر منما بامان و عهد خود و زنهار

تخيسنّ بعهدك ولا تختلنّ عدوّك فانّه لا يجترئ على الله الّا جاهل شقيّ وقد جعل الله

و شکن پیمان خود را و فریب مده دشمن خود را بدرستی جرأت نمی نماید بر خدا مگر نادان و بدبخت و بتحقیق گردانیده است خدا

عهده وذمّته امنا افضاه بين العباد برحمته وحريما يسكنون الى منعته ويستفيضون

عهد و پیمان خود را امن کرده است آن را در میان بندگان برحمت خویش و حریمی که آرام گیرند بندگان بسوی منع آن و پناه برند

الى جواره فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه ولا تعقد عقدا يجوز فيه العلل

بسوی پناه آن پس جایز نیست دغل کردن و نه تزویر کردن و نه فریب دادن در آن و مبند عقدی را که جایز باشد در آن راه بهانه

ولا تعولن على لحن قول بعد التاكيد والتوثقة ولا يدعونك ضيق امر لزمك فيه

و اعتماد منما بر توریه سخن بعد از تاکید و استوار کردن آن و وا ندارد ترا تنگی امری که لازم است ترا در آن

عهد الله الى طلب انفساخه بغير الحق فانّ صبرك على ضيق امر ترجو انفراجه وفضل

عهد خدا بر طلب کردن فسخ کردن آن بغیر حق زیرا که صبر تو بر تنگی امری که امید داری گشوده شدن آن و زیادتی

عاقبته خير من غدر تخاف تبعته وان تحيط بك من الله فيه طلبة لا تستقيل فيها

عاقبت وی بهتر است از غدری که بترسی از عاقبت آن و از آنکه احاطه نماید بتو از جانب خدا در آن عهد عذابی که اقاله نتوانی خواهد نمود یا

دنياك ولا اخرتك اياك والدماء وسفكها بغير حلها فانه ليس شيء ادعى لنقمة ولا

بر دنیا و نه بر آخرت بپرهیز از ریختن خونها و ریختن آنها را بغیر وجه حلال بدرستی که نیست هیچ چیزی باعث‌تر بر نقمه و نه

اعظم لتبعة ولا احرى بزوال نعمة وانقطاع مدة من سفك الدماء بغير حقها والله

عظیم‌تر مرتبه و وبال و نه سزاوارتر بزوال نعمت و منقطع شدن مدت عمر از ریختن خونها را بغیر حق و خدای

سبحانه مبتدئ بالحكم بين العباد فيما تسافكوا من الدماء يوم القيمة فلا تقوين سلطانك

سبحانه ابتدا کننده است بحکم نمودن در میان بندگان در آنچه ریخته‌اند از خونها در روز قیامت پس قوی مگردان سلطنت خود را

بسفك دم حرام فانّ ذلك مما يضعفه ويوهنه بل يزيله وينقله ولا عذر لك

بریختن خون حرام بدرستی که ریختن خون از چیزهاییست که ضعیف و سست می‌کند سلطنت را بلکه زائل و تحویل می‌نماید آن را و نیست عذری مر تو را

عند الله ولا عندي في قتل العمد لانّ فيه قود البدن وان ابتليت بخطا وافرط عليك

نزد خدا و نه در نزد من در کشتن بطریق عمد بدرستی که در آن قصاص بدن است و اگر مبتلا گردی بتقصیر خطا و افراط نماید بر وقوع آن

سوطك او يدك بعقوبة فانّ في الوكزة وما فوقها مقتلة فلا تطمحن بك نخوة سلطانك

تازیانه یا دست تو بعقوبت زیرا که در مشت زدن و در آنچه بالاتر از آن باشد کشتن است پس نباید بلند گرداند ترا تکبر و بزرگی سلطنت تو

عن ان

عن ان تؤدّی الی اولیاء المقتول حقهم وایاك والاعجاب بنفسك والثقة بما یعجبك

از آنکه ادا نمائی بسوی اولیاء شخص مقتول دیه وحق ایشان را و بپرهیز از عجب بنفس خود و اعتماد نمودن بآنچه در عجب اندازد ترا

منها وحبّ الاطراء فانّ ذلك من اوثق فرص الشّیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسانك

از جانب نفس و از دوست داشتن بسیار مدح و ستایش را بدرستی که این خصلت از محکم ترین فرصتهای شیطان است در نفس تو تا باطل کند آنچه می باشد از احسان

المحسنین وایاك والمنّ علی رعیّتك باحسانك او التزیّد فیما کان من فعلك او ان تعدهم

نیکوکاران و بپرهیز از منت گذاشتن بر رعیت در احسان خود یا زیاد دیدن در آنچه بوده است از کردار تو یا آنکه وعده کنی ایشان را

فتتبع موعودك بخلفك فانّ المنّ یبطل الاحسان والتزیّد یذهب بنور الحقّ والخلف

پس تابع گردانی وعده را بخلف نمودن که بدرستی که منت باطل میکند احسان را و زیاد دیدن زایل میسازد نور حق را و خلف وعده

یوجب المقت عند الله والناس قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون

باعث خشم و غضب است در نزد خدا و مردمان فرموده است خدای تعالی که بزرگ است از روی غضب در نزد خدا آنکه بگوئید چیزی را که نمی کنید

ایّاك والعجلة بالامور قبل اوانها او التساقط فیها عند امکانها او اللجاجة

و حذر نما از تعجیل نمودن در امور پیش از وقت آنها یا سستی نمودن در آنها در وقت امکان آنها یا لجاجت نمودن

فیها اذا تنکّرت او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کلّ امر موضعه واوقع کلّ عمل موقعه

در آنها در وقتی که منکر و غیر معروف باشد یا سستی نمودن از آنها در وقتی که واضح شود پس بگذار هر امری را بجای خود و واقع ساز هر عملی را بموضع خود

وایّاك والاستیثار بما النّاس فیه اسوة والتغابی عمّا تعنی به ممّا قد وضح للعیون

و حذر نما از اختیار نمودن برای خود آنچه را که مردمان در آن شریک و یکسانند و از تغافل نمودن از آنچه عنایت نمائی با آن از امور که واضح است از برای چشمها

فانّه ماخوذ منك لغیرك وعمّا قلیل تنکشف عنك اغطیة الامور وینتصف منك للمظلوم

زیرا که گرفته خواهد شد از تو از برای غیر تو و عنقریب است که برداشته میشود از تو پرده های امور و گرفته میشود انصاف مظلوم از تو

للمظلوم املك حمیّة انفسك وسورة حدّك وسطوة یدك وغرب لسانك واحترس

حق مظلوم مالک شو خشم خود را و تیزی غضب خود را و سطوت دست خود را و تیزی زبان خود را و نگاه دار

من کلّ ذلك بکفّ البادرة وتاخیر السّطوة حتّی یسکن غضبك فتملك الاختیار ولن تحکم

از همه اینها با باز داشتن خود را از سرعت عقوبت و تاخیر انداختن سطوت تا وقتی که ساکن گردد غضب تو پس مالک اختیار خود شوی و هرگز حکم نخواهی کرد

ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد الى ربك والواجب عليك ان

ازین حالت باز دار نفس خود را بکر انکه بسیار کنی همّ و فکر تو بسیار او آن روز بازگشت بسوی پروردگار خود و واجب بر تو ان است که

تتذكر ما مضى لمن تقدمك من حكومة عادلة او سنة فاضلة او اثر عن نبينا

تذکر نمائی انچه گذشته است از انکس که پیش از تو بوده از حکومتی بر وجه عدل بوده است یا طریقه نیکو بوده یا فضل بوده است یا چیزی از پیغمبر ما

صلى الله عليه واله او فريضة في كتاب الله فتقتدي بما شاهدت مما عملنا به

صلی الله علیه و آله بوده است یا امر واجبی در قرآن خدا بوده است پس اقتدا نمائی بانچه مشاهده نموده از انچه عمل نمودیم بان

فيها وتجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت اليك في عهدي هذا واستوثقت به من

در امور و سعی نمائی از برای نفس خود در تابع شدن انچه را عهد نموده بسوی تو درین عهدنامه خود و محکم کرده ایم بدلائل ان

الحجة لنفسي عليك لكيلا تكون لك علة عند تسرع نفسك الى هواها وانا اسال الله

حجه را از برای خود برتو تا انکه نباشد از برای تو عذری و بهانه در وقت شتابیدن نفس تو بسوی خواهش خود و من سؤال میکنم از خدا

بسعة رحمته وعظيم قدرته على اعطاء كل رغبة ان يوفقني واياك لما فيه رضاه من

بوسیله وسعت رحمت او و بزرگی قدرت او در بخشیدن هر مرغوبی که توفیق بدهد مرا و ترا برای انچه در او رضای او است از

الاقامة على العذر الواضح اليه والى خلقه من حسن الثناء في العباد وجميل الاثر

اقامه نمودن بر عذر واضح بسوی او و بسوی خلق او از نیکوئی ثنا در بندگان و خوبی آثار

في البلاد وتمام النعمة وتضعيف الكرامة وان يختم لي ولك بالسعادة والشهادة انا اليه

در شهرها و تمامی نعمت و دو چندان شدن کرامت و که ختم نماید برای من و برای تو بسعادت و شهادت بدرستیکه ما بسوی رحمت

راغبون والسلام على رسول الله صلى الله عليه واله برحمتك يا ارحم الراحمين تم

او راغب می باشیم و سلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برحمت خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان

ساقی اندر قدح خم بازمی کللون کرده، درمی کهنهٔ دیرینه ما افیون کرده، دیگران رامی دیرینه برابر میداد،

بمن دلشدهٔ خسته رسید افزون کرده، این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد، این می این بار مرا پاک زخود

برون کرده، **تحفه** بدانکه اگر دو سلطان و دو لشکر با یکدیگر محاربه و مقاتله نمایند پس هر یک از

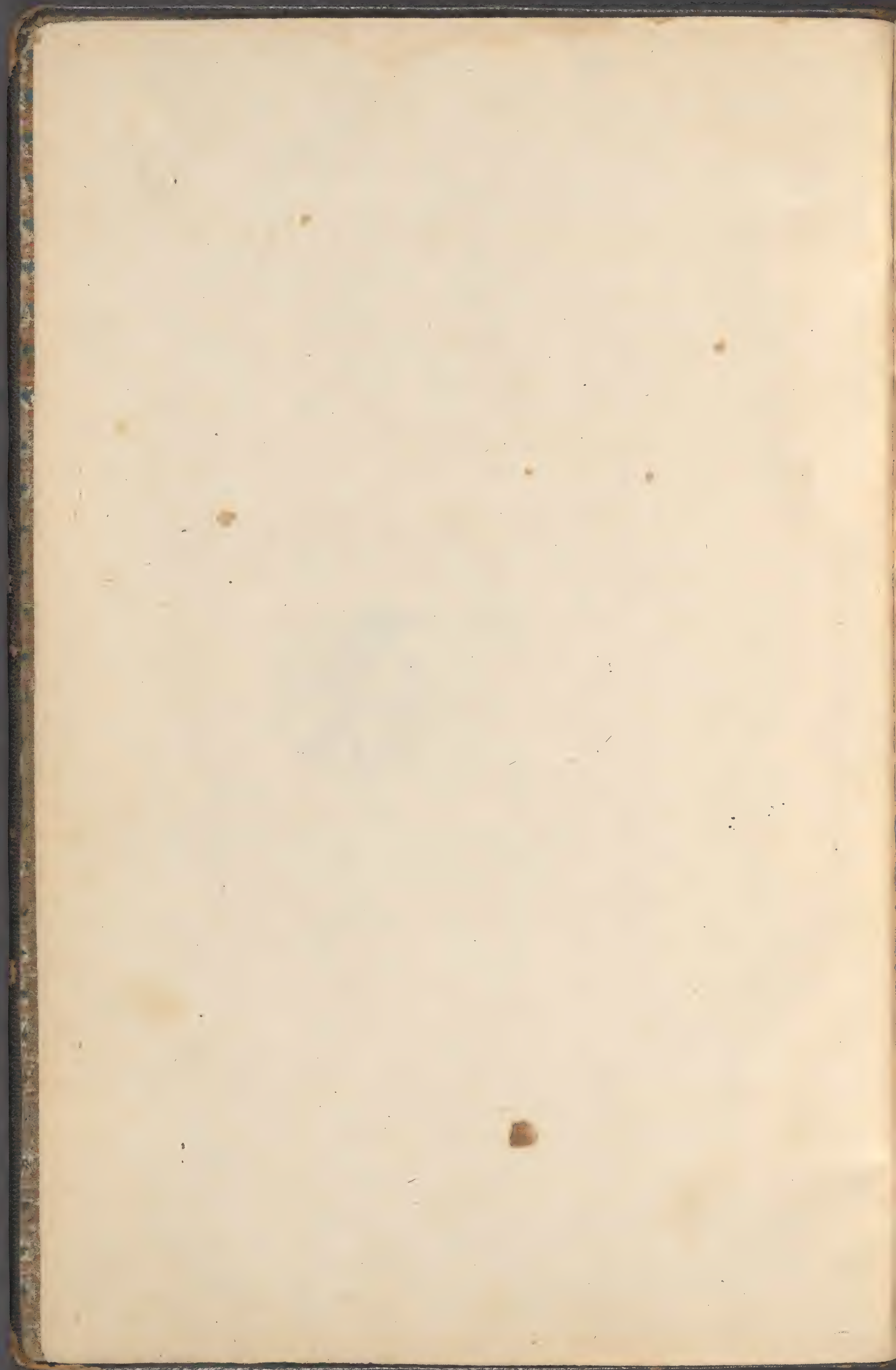
انها که قصد و غرض ایشان از محاربه و مقاتله نمودن اقامه نمودن سنن پیغمبر و اعلاء دین حق و التیام
کلمه و جمعیت اسلام باشد هر اینه انها محقان و مجاهد انند و کشتگان ایشان را اجر و درجه شهادة
می باشد و هر یک از انها که غرض و قصد ایشان تغلب و جور و عدوان و تفریق کلمه اسلام و تبدیل
ناموس حق و سنن دین و صد از سبیل الله و منع حقوق و انکار عقاید اسلامیه و ریاست دنیویه و
رسیدن بمتاع و زخرفات فانیه است هر اینه انها مبطلان و مفسد انند و کشتگان ایشان هالک و مستحق
جهنم اند و باین مضمون بخصوص حدیثی از جناب رسول خدا صلی الله رسیده است که من رای عدوانا یعمل به و منکر
ایدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم و بری و من انکره بلسانه فقد اجر و هو افضل من صاحبه و من انکره بالسیف
لیکون کلمة الله هی العلیا و کلمة الظالمین السفلی فذلک الذی اصاب سبیل الهدی و قام علی الطریق و نور
فی قلبه الیقین یعنی کسی که به بیند تعدی را که عمل نموده بشود بان و منکر را که دعوة نموده بشود بسوی او
پس انکار نماید آن را بدل خویش پس بتحقیق که سالم مانده است و بری شده است از معصیت و از شرکت
دران منکر و از عذاب خدای و کسی که انکار نماید انرا بزبان خود پس بتحقیق که اجر داده شده است و او افضل
از صاحب خود است که مراد شخص اول است و کسی که انکار نماید انرا بشمشیر تا انکه بوده باشد کلمه و جمعیت و حکم خداوند
بالاتر و کلمه و جمعیت و حکم ظالمین پایین تر پس ان شخصی است که اصابه نموده است و رسیده است براه هدایت
و ایستاده است بر طریق مستقیم و نور داده است در دل و چراغ یقین و خداوند ایضا فرموده است
که و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی
حتی تفیء الی امر الله یعنی و اگر دو طائفه از مؤمنین با یکدیگر قتال نمایند پس اصلاح نمایید مابین ان
دو پس اگر تعدی نماید یکی از آن دو بر دیگری و قصد او جور و تغلب و افساد باشد و قصد دیگر
اعلاء دین و اظهار امر خداوند باشد پس مقاتله نمایید با آن طائفه که غرض او بغی و عدوان است تا
وقتی که رجوع نماید بسوی امر خداوند که مقصد و غرض طائفه دیگر است و ایضا فرموده است که تلک الدار
الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی آن دار اخرة را قرار میدهیم ما از برای
کسانی که اراده ندارند علو و سرکشی را در زمین و نه فساد را و جناب امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه

شقشقیه همین آیه را کهنه دلیل بر بطلان وافساد قومی که با آن جناب مخالفة نمودند تلاوة فرمودند
واز کلمات آنجناب که متعلق باین باب است این فقره است که فرموده‌اند که ولکن اسی ان یلی هذه الامه
سفهاؤها و فجارها فیتخذوا مال الله دولا وعباده خولا یعنی ولیکن من حزین واندوهناک میکردم
از اینکه والی بشوند این امة را سفیهان وبدکاران ایشان وبگیرند مال خدای را دولت خود و
بندگان خدای را بنده خود خلاصه آن است که در آیات واحادیث بعضی از ملوک وسلاطین بغایت
مدح وثنا نموده شده اند وبعضی دیگر در نهایت مذمة وتهدید کرده شده اند وبنای امر بر اصلاح
وتعمیر وبر افساد وتخریب عباد وبلاد است وهر یک از این دو امر در ظاهر لظهور آثار معلوم میشود
وآنکه طالب اعلاء خود یا اعلای دین خدا است از یکدیگر ممتاز میباشند و خداوند چنانکه فرموده
که والله یعلم المفسد من المصلح عالم بنیات ومطلع بر ضمایر است ومصلحین را از مفسدین میشناسد
وامتیاز فیمابین آنها میدهد وهر یک را بجزا وسزای نیة وعمل شان میرساند زهی نیکی
بختی وصاحب سعادة که نزد خدا باشد از مصلحین زهی زشت بختی شقاوة وشی که در نزد
حق باشد از مفسدین والضابط آنکه تا ممکن باشد که امر بصلح واصلاح انجامد البته باید که محاربه
ومقاتله نموده نشود که مستلزم فساد است ومرجوح ومذموم است وصلح بهترین همه چیزها وسالمترین
همه راهها میباشد واز اینجا است که خداوند امر نموده است پیغمبر خود را ص وفرموده است که وان
جنحوا للسلم فاجنح لها یعنی واگر دشمنان میل نمایند بسوی صلح وسلامتی از فتنه وفساد پس تو نیز
میل نما بان وفواید ومنافع صلح اظهر از این است که گفته شود ومجمل آنها اطمینان عباد و
امنیه بلاد است که اسباب زراعت وعمارت دار معیشة است تا آنکه وصول بمقاصد دار معاد
وذخیره نمودن برای روز حصاد ممکن ومیسر باشد واما تمیز دادن صلحی که در آن رضای خدا
ورسول بوده باشد از غیر آن پس بر آنکسی که عالم باحکام واغراض شارع وعارف بآثار و
مصالح عقل بوده باشد البته مخفی نخواهد بود وبطریق اجمال آن است که باید که صلح مستلزم تبدیل
وتغییر چیزی از طریقه شریعت غراء نباشد وجوری عاید بعباد وبلاد نگردد وحوزه ایمان

ویکهن

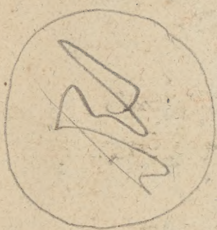
و بیضهٔ اسلام مصون و محروس باشد و اگر جهات خیر و شر دراو متعارض گردد پس باید که جانب اکثر و اهم را مراعات نموده و شر قلیل را برای خیر کثیر راجح باید دانست و مضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله و اتباع باید شد و اقرب مردمان به بصیرة در این امور آنانی هستند که هوا و هوس نفسانی و میل ایشان بدنیای فانی و سورة غضب و شدة حمیة و عصبیة غشاوهٔ نور بصیرة ایشان نشده باشد و در آیات کتاب الله و احادیث ابواب الله غور نموده و معانی آنها و مقاصد و اغراض شارع را فهمیده باشند باری بفرمودهٔ خداوند که والصلح خیر صلح و اصلاح و برپا نداشتن افساد و فساد و راضی نبودن بهرج و مرج از اعظم مصالح و منافع و اجل عبادات و طاعات است معرکه آرای در این کهنه دیر غلغله افکند که الصّلح خیر و هر چند که داستان عقل بی پایان است ولکن از آنجای که کلام زیاده بطول انجامیده است پس اولی ختم و اختتام سخن است و باید که این تحفه آخر گفتهای باشد که بخصوص بیان حقیقة عقل و تعلق آن بعالم ما تحت و آثار و احکام آن در طبقهای و مجمعهای این کتاب چیده و تحریر داده شده است والحمد لله تعالی و صلی الله علی رسوله و اهل بیته مه مه ای طوطی سخن بسیار شد زین سخن هر صفحه طومار شد داستان عقل بی پایان بود آنچه ناید در بیان عقل آن بود آنچه اول داشتی در سر بگوی حرف اول را بیا از سر بگوی آخر حرفت سرودی ساز کن وز صدی وز مثنوی آغاز کن ای شهنشاها مرا معذور دار تو سلیمان واری و من مور وار آنچه فرمودی بیار آورده ام گرچه دیر ای شهریار آورده ام زود آوردن ز رسم مور نیست راه موران کم کم است ره دور نیست ای سلیمان تحفه ات گر دیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد سال شد لیکن نباید داشت باک سال باید تا که روید گل ز خاک نملهٔ جا آست بر جل من جراد تو سلیمانی کن ای عالی نژاد من ز خود چیزی و نی و نی داشتم آنچه انداختی بر داشتم حرف من حرف تو ای شهزاده ام هر چه را شه داده از آن زاده ام باغ هم از باغبان بار آورد گر گل و گر لاله گر خار آورد گر که من باغم تو بودی باغبان ور که ریحانم تو بودی بوستان آنچه گفتی باز گو آن گفته ام مهره را سوراخ بادر سفته ام حرف من حرف تو و تو جان من دو نباشد جنبش یکجان و تن مل خوز و گل رخ بهم یکسانیند بلبل و گل نیز یکدستانیند گلستان

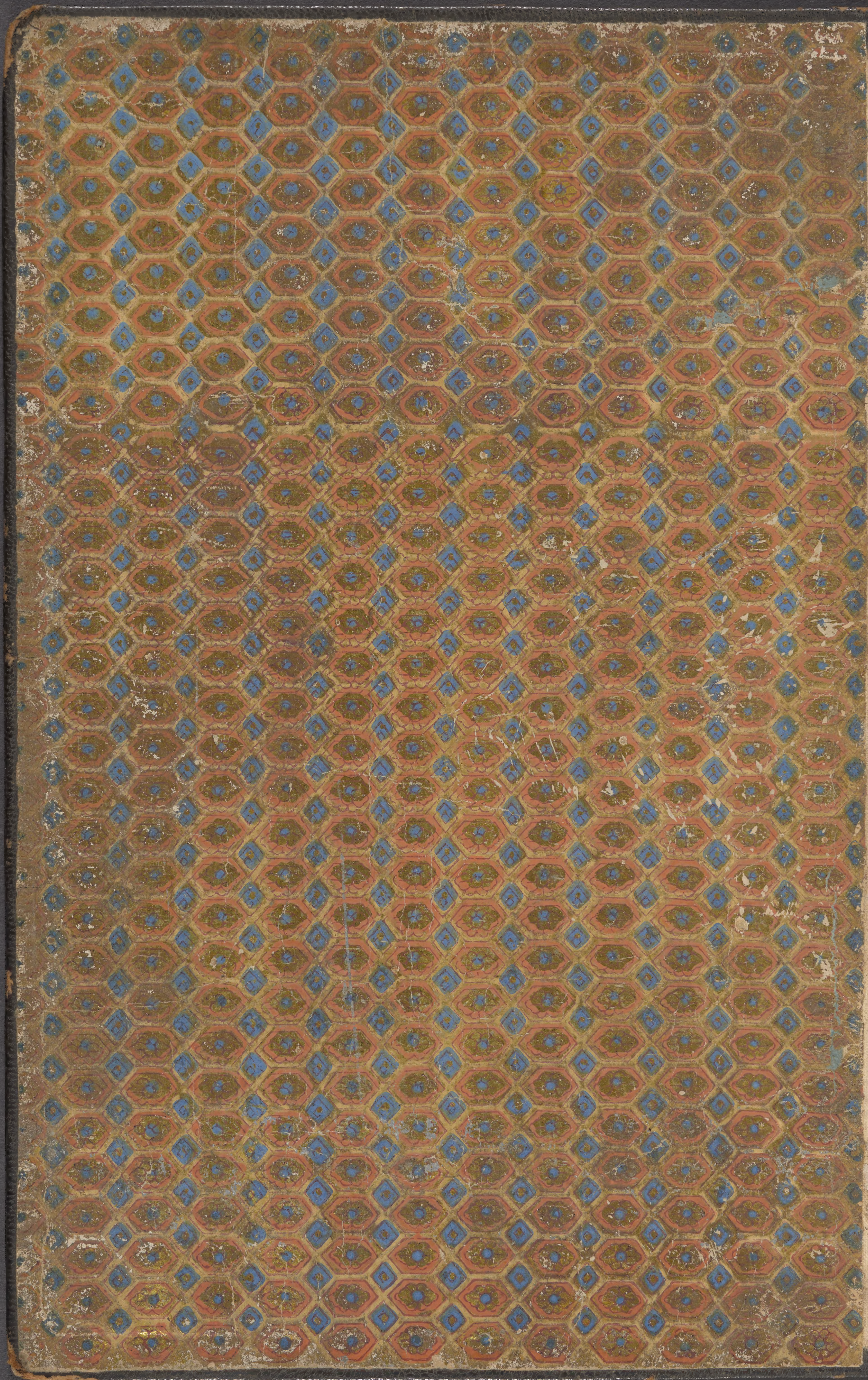
رز گلبنان گلدان بود گل فشان و خرم خندان بود جان من از جان جانان جان گرفت دردم
از لطفش کنون درمان گرفت ای خداوندا تو میدانی و من در سر من چیست زین گونه سخن
جان را با جان جانان صحبتی ست کشف این اسرار ما را مهلتی است هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند ای خداوندا حجاب جان و تن زود بردار از میان آن و من حشر من
با حشر آن جانانه کن با سلیمان مور را هم خانه کن وز جمالش خاطرم فرزانه دار وز رخش بیگانگان
بیگانه دار ختم حرفم حمد تو ای ذوالجلال زانکه حمد تو بود خیر المقال تاریخ تحریر سنه هزار و بیست و
سی و سه است و عدد آن در ضمن این بیت حرف است که در ضمن این چهار کلمه است تحفة الملوک
ملوک الکلام و ایضا در ضمن این نوزده حرف است که در ضمن این چهار کلمه است که در ضمن این
بیت است سال ختم آن بی زیاد و کم تحفة الملوک قائد الامم والحمد لله رب العالمین
ملک برکات فلک حرکات بنا مید حضرت باری و لشدید همت جناب شهریاری آنچه مقصود و منظور نظر
ضیا اثر و مامور امر قضا و قدر بود بانجام رسید امید آن است که بمقتضای صفت شکوریه چشم
از عدم قابلیت آن پوشیده بدرجه مقبوله مقرون فرمایند و عرایس افکار ابکار آنرا بنام مرد نامرادی
نیز و یک نفر مایند و کفو و کشاینده مهر و خاتم آنرا کسی دانند که در عقل و قول و فعل مناسب و مشابه
آن باشد والسلام












عن الصادق عليه السلام قال ان البيت اذا كان فيه المرء